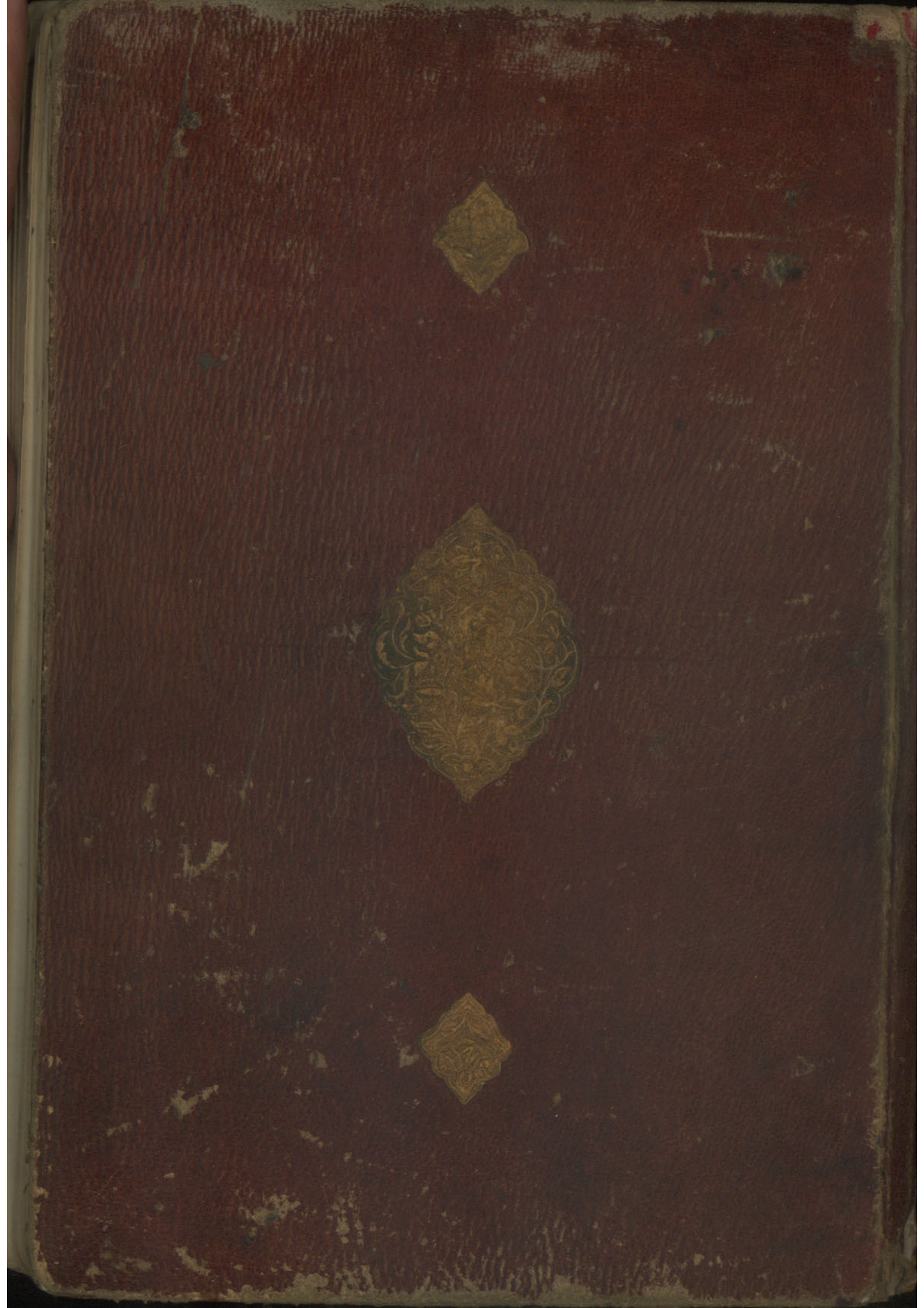
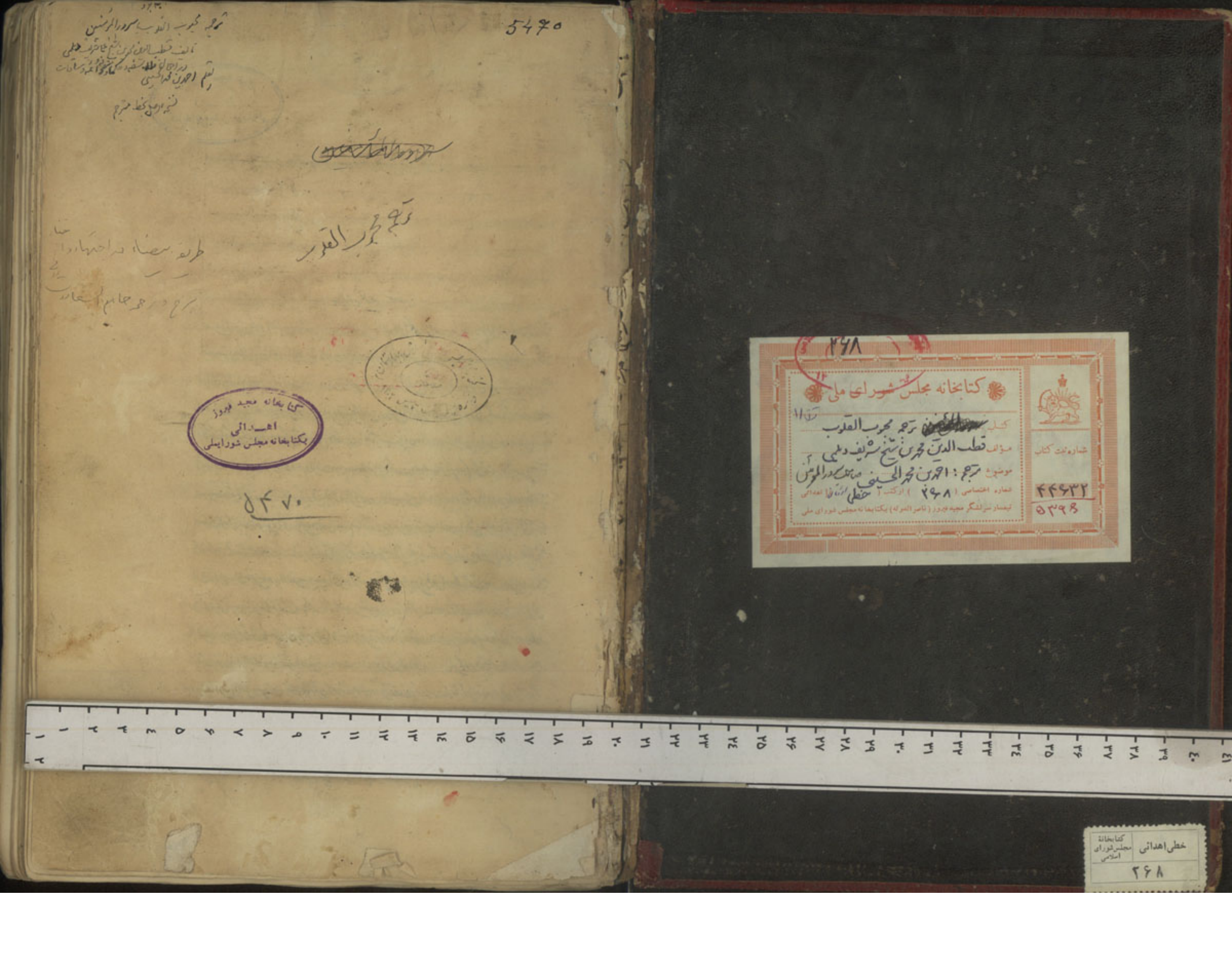
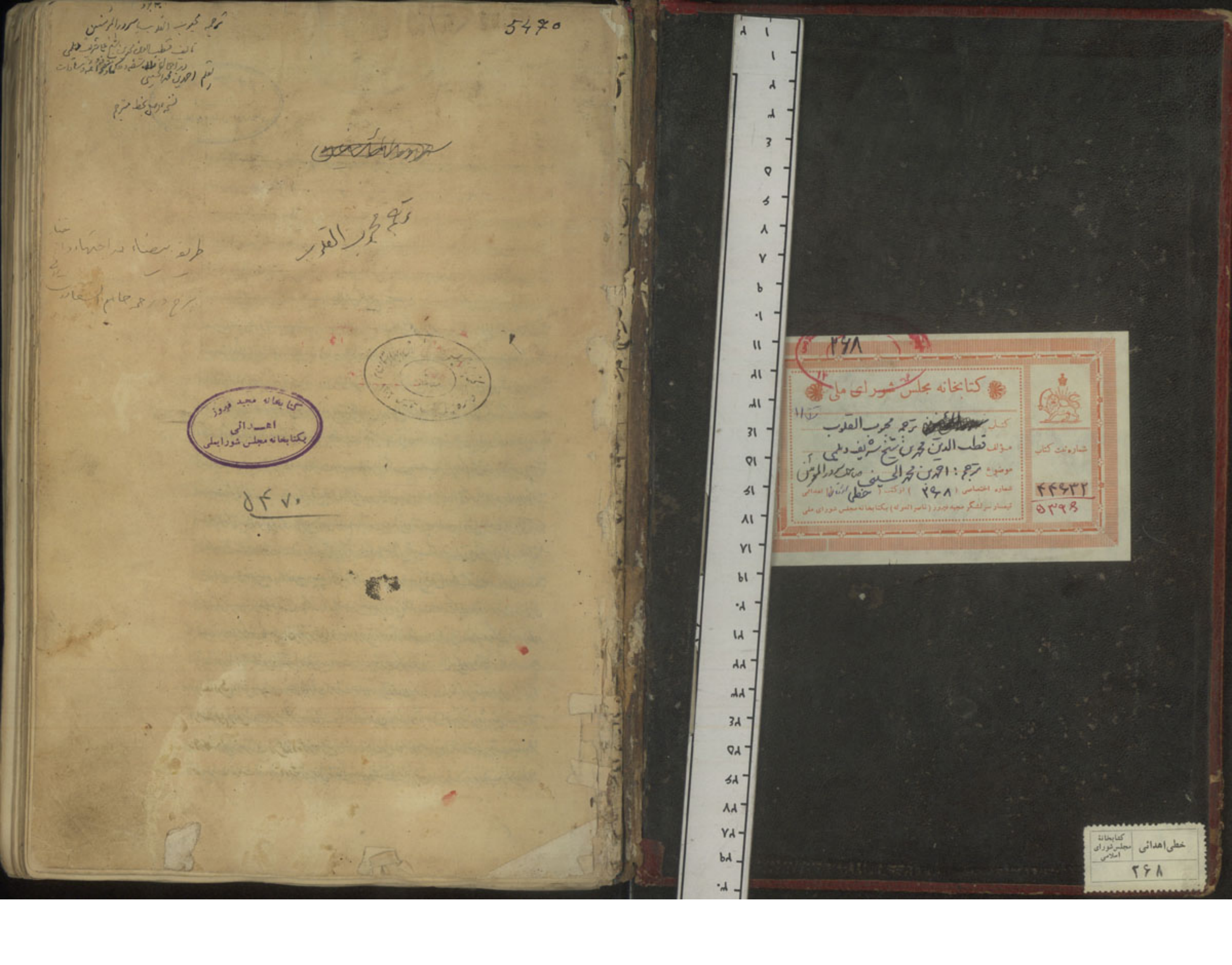
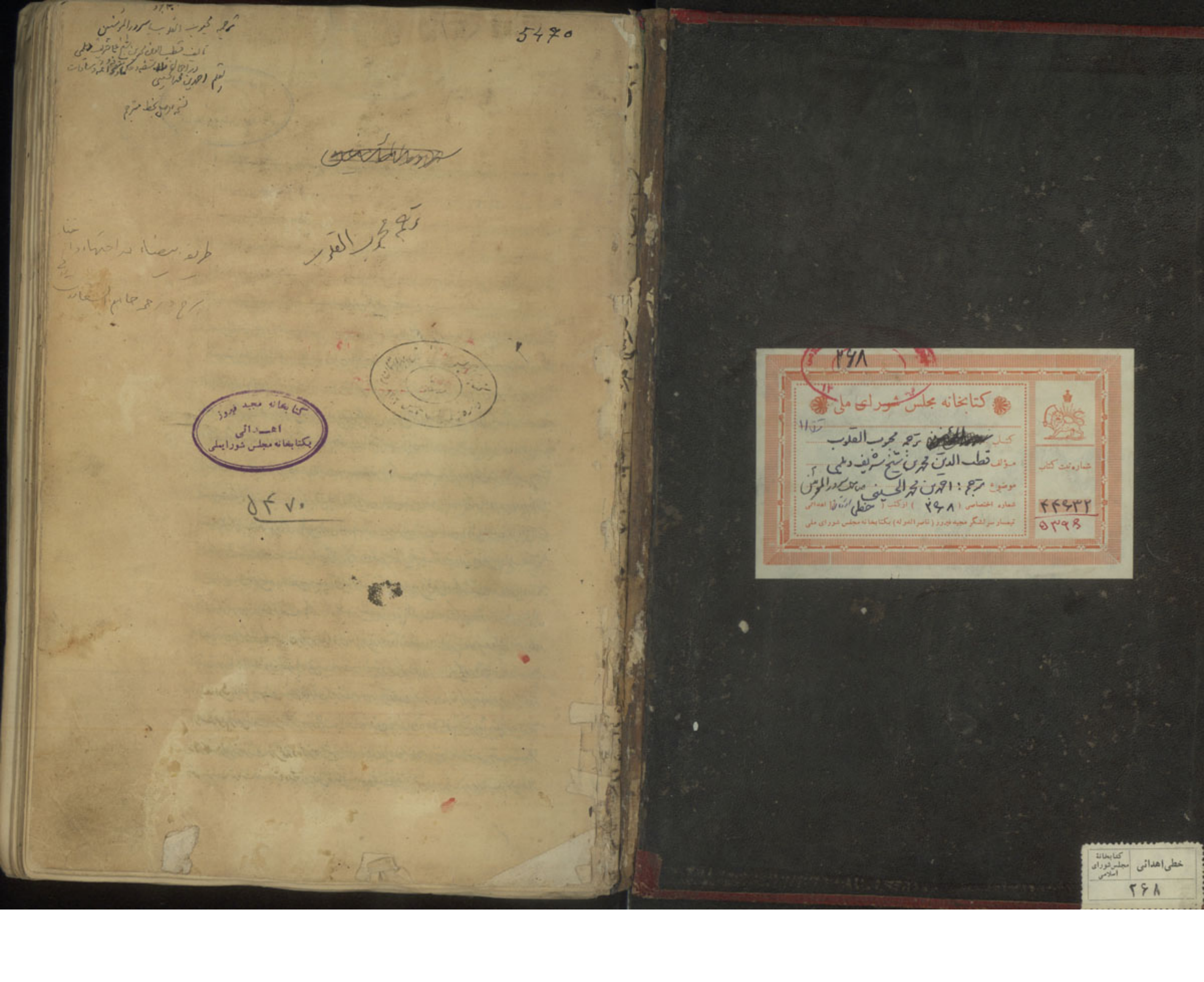
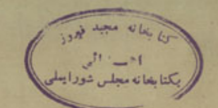



کتابخانه مجلس شورای ملی
ترجمه محبوب القلوب
قطب الدین محمد بن شیخ شریف دیلمی
مترجم: احمد بن محمد الحسینی
۲۶۸
شماره ثبت کتاب
۴۴۶۳۲
کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی
۵۴۷۰
خطی اهدائی
۲۶۸


5470
ترجمه محبوب القلوب
کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی
۵۴۷۰
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۶۸
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی





رب سهّل ولا تعسّر

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

۱ حمدی مانند سخنان حکما قوم البنیان وشکری چون بنیان علما راسخ الارکان حکیمی را سزاست جل شانه وعظم برهانه که شعشعه انوار مشیتش
دیده عقول حکما را از مشاهده آثار جلال خیره وحیران ساخت وظهور آثار جلالتش علما صاحب بصیرت را در ملاحظه انوار قدرت
در انکار رد و اوهام و ردود راز انداخت ودرود از حد احصا افزون وثنا خارج از مرتبه چند وچون مبعوث بر حقی را روات
که حقیقت حکمت با ظواهر شرعش توام بلکه تمامی اسرار حکیم مطلق در جوامع الکلمش مدغم است و بر آل پاک آن صاحب رتبه
لولاک باد که هر یک از ایشان در عالم ملک فلک علم وحکمت را آفتابیست تابان و در رجم شیاطین اوهام وانظار لاطائل بالنسبه تر
از شهاب سیاران خصوصا صاحب رداء التعلیم وولایت وباب مدینه علم وحکمت وصاحب سر اکبر وحاکم ملک قضا وقدر علیه وعلیهم صلوات
الله وسلامه الی یوم المحشر وبعد چنین گوید فقیر جانی احمد بن محمد الحسینی عفی الله عن جرائمه که بر جمیع کسان ظاهر وهویدا در نظر ارباب
بصیرت جلوه گر وپیدا خواهد بود که اطلاع در زمان وعدم مساعدت ابنای آن بنسبت الطاف راه تحقیق وطالبان زلال توفیق بصیرت
تازه جلگه عادتست نبوده ورسیست از دیرباز برقرار ووجود دنیا که هر صنفی گرم تصنیف کتاب پردازد یا مؤلف سطور ترجمه جلد سازد
البته در این سیاق خوض ننماید ولا اقل همه در باب چراغ آن بار بزرگ خیره ونسخه هر روزی از فیض ادراک صاحب در الالباب باید
فتح الکمار ازاین تحریر عنان بندد وسلسله صلوات اله الملک الاکبر اشعار مشتمل بر این نوع خطابات حکایات کرده اند که در هر شهر وبر زبان بلبل
بابادان زبان مبارک کشوده وسکینیان بر جمیع برنش که فرق اسرار حق قدر بوده رساند نفحه بر رسالة الطهور پرده از چهره کشوده جوا الکهار
از وقت ظهور زمانه را ابلغ وروز کار سواد در این باب سلوت ذنبانه نبود پس چگونه خواهد بود حال کسی که چو پروانه به اساس علم وحکمت در
هر شمعه از شمع دانش بر رفت در نشیب افراز زمان که حرفت جهان روز در نقصان نهاده است کرنشار گردیده ودر هر جو خود از کسانید که
در السنه عوام وخواص شهرت یافته از بحر سخن ان بیت نادوا عالی الدین فی البلدان قاطبة یا قوم من یشتری دینا بدینار شنیده شد
نه گذر گاه روزگار از معرفت اثری نگردد ونه از بطالان جسران شعار ازین داد زمان ماننده دخبر شنود هم سها قصور بر طلب دنیا وحطام
سمور بر ترتیب مقدمات قضا وفتیا واسباب ترغیب مال قد تقد انضا فهم وفحشت اوضافهم بس در ان رفت بر همه صاحب ذهنی که باقی از



شمیم مشمومات جانش رسیده وقطره از سحاب توفیق بر مزرع خاطرش چکیده لازم وواجب است که در پس زانوی تنهائی وانعطاف نشیند
وار مصاحبت وهی ابنا این کرده که بمضمون حدیث صدق مشحون که در کتاب مصابیح کلانه از صادق آل محمد علیهم السلام روایت شده است
که خداوند عزوجل براد دسم مصاحب علما وحی نمود که قرار مده در میان من وخود عالم را که مفتون بدنیا باشد زیرا که تو را از راه دوستی من باز
میدارد و آن گروه قاطعان طریق بندگان منند ازین قطاع الطریق چند دو رزمی رسند واز ملاقات ایشان در حصن حصین کنج خلوت
گریزی گریزد اما از آنجا که خلق عالم جمهور جواهر سواد بر درگاه پادشاهی مقبلان یار آیا سوسند فروغ بخشنده فرینه در ای غرض دنیا خوشتر
ابنا را حذر وفرمان بردار آن سلطان زیشان گرداننده ومضمون نعم فقد حسنا نقود نقود علمائی اطلبه کواهی صادق است وملاحظه تجربه
وعادت نیز با آن موافق پس بهتر آن است که عاقل خردمند بین در این زمان که اهش این سان وها شش این گونه باشدمان است
صحبت جوز را مختصر گرداند با ابنیه زمانست که نه دوست یوسفی بسر کار گویا خوشی که بو اسطه انس ومطلوبان خود را از کشش کش ابنا زمان بلکه
از هم مجتمع عالمیان روز راه بند واز ملاحظه کتب ورق کردار ائمه کبار وعلماء وحکما در است کنار روزت گرداند برای حیرت وترد ایشان نقل بابد جوید
بجانب رساند واز جمله کسانی که در این نزدیکی این مکرانت است رده وقدم در مراحل این راه که اسلم طرق است نهاده فاضل کامل ربانی قطب الدین
محمد بن شیخ علی شریف ملجی جیلانی است که مطالعه کتب بسیار در احوال امامان واحوال ائمه کبار وحکما انبیاء وعلماء بزرگوار وفضلاء دین
مبین ودار شرف گردیده واز آنها آنچه را که بکار وطالب را موجب زیادة اعتقاد دیده در کتاب بسیاطی کتب تواریخ جمع نموده واکثر مضمون
الکلام بجز الکلام راه ایراد بعض از سخنان که عطف عرفان مدخلیت ندارد براتم کلام بهیچ دوران کتاب مستطاب محبوب القلوب سوم فن عمده
از جمله کتاب در نهج خود تمام ومطالعه کنندگان راه از نوشته های آنان شکر آنها مستفید جلوه دراز السوم اقسام دار آنجا که اکثر اهل ولایت که
اهل سلطان شیعیان منحصر در آن است فارسی زبان بوده واکثر ایشان مانند بندگان آن کلمات ارجمند در جملات کتب مستطاب
کسوت بخت عربیه جلوه نموده است از نظر بینش ایشان پنهان وبا عدم جلوه که بر کسان است اهدایا واقع فیض ظاهر بار از دو هلال
منزل توفیق که همیشه سروه وش از آنها عبادت وارشاد ارباب استعداد است ونه الحقیقة دمی مشت بجسارت اندیشیده از طالبان راه هدی وتوفیق
بر چشمه تحقیق رساینده وار زلال معرفت چشانید ودست در یا مانند فیش برقات کفایت بسیار از مریدان خرقه تبرک وتجرید
پوشانیده رسید که اگر جمال عرایس آن معانی در لباس عبارت فارسی جلوه نماید پرده اتقاء حجاب را از رخ چهره کشید شاید
که بوجه اسهل در آغوش خاطر طالبان در آید ومصنف بقول مستعدان فارسی زبان از دو ترجمه خویش بار آید وهای بیان طالب
تحقیق سوی نوشتن ترجمه آن کتاب مستطاب تکلیف نمود وعذر ضعف فقر استنهدف را بسکنه الماء مور معذور داشته فرمود وابید دار
از الطاف باری آن است که بغوری کور ضاطر فاتر نقش پذیرفته صورت انجام پذیرد وطالبان مستعد را از آن نفع رسد وثواب آن
ذخیره آخرت آمده ماء مور گردد ودر خود لازم گرداند که اتمشی شود ودر ترتیب کتاب تغییر نرسد واگر در جائی بزیادتی کمی اقتضا افتد

آن اشاره نماید و مؤلف مرحوم کتاب مذکور را بر مقدمه و سه مقاله و خاتمه طرح انداخته و در مقدمه بعد از ذکر تعریف فلسفه و حکمت شمه‌ای بعد از
آن و سایر علوم و وصف عظمای حکمای یونان و فرس و هند و سایر بلاد و سیرت و حدود و ولایت ایشان به سبیل اجمال پرداخته و در
مقاله اولی از احوال فلاسفهٔ اسلام و علمای کلام که از کسانی که ایشان را شناخته و کلام ایشان را اعتبار [illegible] با کلمات و مقالات بلند
ایشان ایراد نموده و مقاله ثانیه را مختص ساخته است به ذکر احوال عرفا و مشایخ صوفیه که موحد خدا بوده‌اند و در مقاله ثالثه به ذکر احوال
ائمهٔ اطهار و سادات اخیار از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و علیهم السلام و الصلوة ما ترادف اللیل و النهار پرداخته و قدری از احادیث ایشان
که مشتمل بر حکم و اسرار و موجب جلای اذهان و شفای صدور است در مقاله مذکور ساخته و منزلت [illegible] است به ذکر بعضی از ایشان از علمای شیعه ذوی القدر
تا [illegible] و در خاتمه احوال خود و آبای خود را ذکر نموده و ما از ذکر احوال خود در مقابل خواهیم نمود ان شاء الله تعالی وحده العزیز

مقدمه بدان که از جمله مواضعی که تغییر در نظم و ترتیب آن ضرور است مقدمه است زیرا که آنچه مؤلف بدان شروع نموده است
در سیاق عبارت فارسی ابتدا نمودن آن درست نمی‌آید لهذا می‌گوییم که مقصود از مقدمه تعریف فلسفه و حکمت است و
لفظ فلسفه مشتق است از فیلاسوفا و به لغت یونانیان فیلا به معنی محب و سوفا به معنی حکمت و علم است و فیلسوف مخفف آن به معنی حکیم است
و آنچه در تعریف حکمت ذکر کرده‌اند این عبارت است که هی استکمال النفس الانسانیة بتحصیل ما علیه الوجود فی نفسه و ما علیه الواجب
مما ینبغی ان یکتسبه لتصیر عالما معقولا مضاهیا للعالم الموجود و تستعد للسعادة القصوی الاخرویة بحسب الطاقة البشریة و حاصل معنی
این عبارت آن است که حکمت کامل گردانیدن نفس انسانی است به واسطه تحصیل نمودن علم به موجودات عالم به نحوی که در
نفس الامر موجودند و تحصیل نمودن آنچه لازم است که باید عمل آورد و این فقره دوم قسم عملی گردیده و بعضی گفته‌اند که داخل در حکمت
دانستن آنچه لازم است که باید به آن عمل نمود و به این اعتبار اعمال داخل در حکمت نیست و قومی دیگر تحصیل را اعم [illegible] گردانیده‌اند و عمل را جزو
حکمت ساخته‌اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق علائیه می‌گوید که حکیم راست گفتار و درست کردار است و آنچه در آخر تعریف آورده‌اند که تصیر
مضاهیا [illegible] این معنی است که شبیه است به عالم موجود و مستعد گردیدن برای سعادت آخرت به علم و عمل حاصل می‌گردد
از کلام حکیم علی الاطلاق نیز این معنی [illegible] زیرا که [illegible] و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و [illegible]
تحصیل به قدر قوه بشریه است ظاهر است اینقدر راست که گفته‌اند که مراد قوه بشریه چیست اگر [illegible] قوه بشریه منوط است [illegible]
[illegible] هر کس که [illegible] حکیم خواهد بود و جواب داده‌اند که مراد قوه‌ای است که [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] حاصل [illegible] حکیم [illegible] اطلاق شود که جواب سؤالات [illegible]
[illegible] سؤالات [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] و مراد آن است که حکیم کسی است که هر چه از او سؤال شود داند و از عهده تعلیم و تفهیم آن

بیرون آمدن

بیرون آمدن تواند و معلوم است که چنین شخص اشرف بنی نوع و اکرم موجودات خواهد بود و حکیم را علامات و صفات چند است که
اینها از لوازم حکمت است و از آن منفک نمی‌گردد و اگر کسی ادعای حکمت نماید و آن احوال در او نباشد حکیم نیست و او را سوفسطائی
می‌خوانند یعنی منسوب به حکمت غلط چرا که اسطا در لغت ایشان به معنی غلط و دروغ است و سفسطه از سوفسطا مشتق است و اول از صفات
شریفه حکیم بر حق آن است که نفس او به نور الهی منور می‌گردد و تمام معلومات علمیه بر او ظاهر می‌گردد و چیزی نزد او مجهول نمی‌ماند از این جهت
که گفته‌اند که آخر درجه حکمت اول درجه نبوت است بلکه فرق میان نبی و حکیم [illegible] است یا به طریق تعلیم که برای نبی بدون تعلیم
بشری در زمان اندک حاصل می‌گردد و حصول آن برای حکیم به طریق تعلم در [illegible] است و فرق دیگر آن است که نبی از جانب خدا به اصلاح
بنی نوع مأمور می‌گردد و حکیم این تکلیف نیست و دوم از صفات حکیم آن است که از دنیا دوری جوید و به آن هیچ التفات ندارد و
اگر کسی زاهد دنیا نباشد البته حکیم نیست زیرا که تحصیل حکمت با اشتغال به امور دنیا و میل به شهوات [illegible] منافات دارد و
[illegible] مانند است بکسی که نبوت را بر خود بندد و از جانب خدا نباشد یا ادعای خلافت و جانشینی پیغمبر نماید بدون اذن و نص
و معلوم است که مآل و وبال آن چه خواهد بود و سیم آن است که راغب باشد در خلاصی از این عالم و وصلت به عالم باقی زیرا که ایشان
که ذوق ملاقات پروردگار خود را دریافته‌اند پیوسته در انتظار مرگ می‌باشند و [illegible] حقیقت [illegible] که گفته‌اند از نوم
[illegible] چون [illegible] و چهارم آن است که علل و معلول و متوسط در این عالم را شناسد و بداند که علت العلل
باری تعالی است و معلول مجرد [illegible] متوسط اند و جسم [illegible] معلولات [illegible] متوسطات در میان آنها و هر که نفس متوسط را شناخت
شناختن طرفین را او آسان می‌گردد بلکه راهی برای شناختن طرفین بجز شناختن وسائط نیست زیرا که [illegible] معلول [illegible]
[illegible] آن به واسطه حجاب [illegible] ظلمت و کدورات جسم و جسمانیات [illegible] داخل است [illegible] تجرد
نفس در شناختن اول و آخر ضرور است چنانکه مشهور است که از ارسطاطالیس پرسیدند که چرا نفس از شناختن خود عاجز است
و حال آن که اصل حکمت [illegible] که هرگاه [illegible] نفس [illegible] شود نفس از شناختن خود عاجز می‌گردد نه خود [illegible] دیگر را
[illegible] چون چراغ غایب شد چشم نه خود را می‌بیند و نه چیز دیگر [illegible] است [illegible]
[illegible] نفس [illegible] از خود [illegible]
نفس [illegible] مرتبه دیگر [illegible] علل و معلولات [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی در تمام انعام [illegible] و تفضل بر ایشان [illegible] هدایت [illegible]
[illegible]
[illegible]

ضعفا داده‌اند ایشان برای تعلیم انسان بفعلیت آید آنچه از علوم که در او بالقوه است و او را شناسانیدن ذات خود حاصل گردد و چه نیکو گفته است
حکیمی که گفته است که تمام علوم در نفس موجود است اما بالقوه و چون ذات خود را شناخت تمام آنها بفعلیت بیاید و دلیل و برهان بر این مدعا
[illegible] است و همین قدر بس است که هر کس [illegible] که حکمت [illegible] بسیار [illegible] است خوب و بعد از ان از دیگر
انبیا [illegible] و مقلد است شرایع شریعه نفس را از درد باهر تلاطم در دریای جهل بنجات میرسانند و علما حقیقة عقول بشریت را اعلا و بجا
غلبیت خارجی که معاونت و معاضدت یکدیگر بمقصود میرسانند و از اینجا که عین یکدیگرند حق سبحانه و تعالی در سوایع بسیار از کتاب
خود را عقل یاد کرده و کسانی که بشرع اعتقاد ندارند [illegible] سبب نموده و در شان ایشان لا یعقلون فرموده و کسانی که از ضعف
عقول توهم نموده‌اند که اقوال حکما و حجج ایشان با شرایع الهیه مخالفت دارد توهم ایشان از عدم اطلاع بر طرفین بوده است زیرا
که [illegible] نخوانده فهمید که در علوم حکمیه و شرعیه کامل و بر اسرار نبویه مطلع باشد و هر دو را در تحت تصرف داشته باشد
در کتاب صحیح کافی از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که بهشام بن الحکم فرمود که ای هشام بدرستی که خدا را بر مردمان
دو حجت است یکی ظاهر و دیگری باطن و حجت ظاهره خدا رسل و انبیا و ائمه هدی علیهم السلام‌اند و حجت باطنه عقول است و از جمله
رفعت شان حکمت و علو مرتبه آن امریست ظاهر و معلوم و در قرآن کریم و احادیث اصحاب عصمت و کلمات اساطین
معرفت با صرح وجوهی آن ناطق است و در فرق میان عالم و حکیم و عارف علما را سخنان بسیار است و فارق حقیقت آن [illegible]
که از [illegible] و پیشوای حکیمان منقول است که فرمود که علم نهر است و حکمت بحر و علما در کنار نهر میگردند و حکما در وسط بحر غوص
می‌نمایند و عرفا در کشتی نجات سیر میکنند و در اظهار شرف آن همین بس است که حکیم بر جناب باری اطلاق میشود بلکه اطلاق
ان بر آن جناب بر سبیل حقیقت است و بر دیگران بر سبیل استعاره و مجاز بحصول مشابهت با آن حضرت در معنی اطلاق اسم حکمت میگردد
و در نهج البلاغه مذکور است که فرا گیرید حکمت را از هر جا که باشد و بشنوید [illegible] اگر در دل منافق باشد اضطراب میکند تا آنکه
بیرون بیاید و در دل مومن با صواحب خود مسکن میگردد و ایضا فرمود که حکمت ضاله مومن است یعنی چیزیست که مومن آنرا گم کرده است
پس فرا گیرید حکمت را اگر چه از اهل نفاق باشد و بباید دانست که صید طیور مطالب حکمت متعالیه جز بدام شاهباز عشق که
با داب شریعت حقه و اخلاق اصحاب دعوت و الهام تربیت یافته باشد میسر نمیگردد و اگر کسی خواهد که از [illegible] اوهام و خیالات [illegible]
نامید البته میسر نمیگردد بلکه او را از کسب هر نقص باز میدارد و در آخر جز حسرت و اندوه بر خسران سرمایه چیزی حاصل ندارد و [illegible]
که بعض از علما گفته است که تار و پود حکمت [illegible] پرده وهم و مسدود نمودن روزن طبیعت و استضائه بانوار عالم قدس است
و هر کرا این حالت نیست در راه تحصیل آن [illegible] است که خواهد سیاحت نماید [illegible] است که خواهد [illegible]
بجا نه رود و از دام عنکبوت که بهر مگس تنند نتوان امید داشت که عنقا شود شکار و چه نیکو گفته است [illegible]

[illegible]

که طالب حکمت کسی باشد در سن جوانی و صحیح المزاج و آراسته با داب اخیار که قرآن و علوم شرع و لغت را آموخته باشد و در نفس خود
عفیف و صدوق بعید از فسق و فجور و غدر و خیانت و مکر و حیله بیکبار که اعراض نماید و در امر معیشت فارغ البال بوده و از ادای وظایف
شرعیه کوشش داشته باشد و هیچ رکنی از ارکان نماز را انکار نکند و تمامی آداب نماز را بجا آورد و در تعظیم علم و علما سعی نماید و چیزی را
جز علم در نزد او قدر و منزلت نباشد و هرگز در اوان صفات نباشد و در این باب بر آید حکیم [illegible] است و [illegible] حکما شمرده میشود در ابیات
که علما و حکما پیوسته شاگردان خود را وصیت میکردند که علم و حکمت را از نا اهل پنهان دارید و با اهل آن بنمایند و چون علم حکمت
بر دو قسم است زیرا که بعضی از آن علم بامور است که افعال ما در آن مدخلیت نیست مثل علم مبدا و معاد و بعضی دیگر علم بامور است
که سعادت حاصل میشود مثل علم بکیفیت اعمال شرعیه از قبیل نماز و روزه و غیر اینها لهذا قسم اول را اعلی و قسم دوم را عملی نامیده‌اند و
انبیا در تعلیم قسم دوم بیشتر کوشیده‌اند و حکما تعلیم قسم اول را پیش نهاد خاطر گردانیده‌اند زیرا که غرض انبیا ارشاد عباد و انتظام
امر بلاد نیز لازم است و حکیم [illegible] از حکما اخوان الصفا گفته است که شریعت طب مریضان است و حکمت طب سالمان که صحیح المزاج
انبیا بیماران را معالجه می‌نمایند و ایشان [illegible] به منزل صحت میرسانند و حکما صحت را بر اصحا حفظ می‌نمایند و نگذارند که مرض بشوند
و این خود معلوم است که حفظ صحت از رفع مرض آسان‌تر است زیرا که استدامه موجود از استرداد مفقود آسان‌تر است و حفظ
مریض [illegible] است و حفظ صحیح [illegible] و حفظ صحت بسبب واحد محتاج است و ازاله مرض باسباب متعدده [illegible] که این [illegible]
خلاصه آنچه مولف در تعریف فلسفه ایراد نموده است با تصرفات و تغییرات که در آن واقع شده و مولف در حاشیه کتاب [illegible] بسیار از [illegible]
بر آن [illegible] نموده و ذکر در ایراد آنها فایده معتد بها نیست و با اینهمه هنوز در کتمان او محل تامل بسیار است و الحال بر دوم بر سر مقصد [illegible]
از مقدمه [illegible] آنچه مولف ذکر کرده است بدانکه مولف میگوید که این حکیمانی که ما اراده ذکر ایشان در این کتاب داریم بعضی از یونانیند
و بعضی از روم و بعضی از هند و اهل هند [illegible] بعضی باسم صابیه مذکور شده و بعضی باسم براهمه و بیشتر اهل هند صابیه‌اند و صابیه
[illegible] است و چون از راه و طریق انبیا میل نموده‌اند بسوی جهل باین اسم موسوم گردیده‌اند و اعتقاد ایشان اینست که عالم از
[illegible] ندارد و همیشه بوده است و از ذات باری تعالی صادر شده است و کواکب را تعظیم می‌نمایند و [illegible]
و میگویند که هر یک صورت شبیه [illegible] کوکب است و برای هر یک از انواع قربانیها میکنند بحسب طبع آن کوکب و غرض ایشان
این است که بواسطه آن قربان کوکب را خشنود کنند تا در عالم سفلی [illegible] ایشان آن کوکب تدبیر نماید و میگویند که ما را در شناسایی
باری و معرفت صفات و اوامر و احکام او احتیاج بواسطه است اما باید آن واسطه از روحانیات باشد نه از جسمانیات زیرا که
ذکاء و دانش در اینهاست و طاهرند و بر تبار باری نزدیکند و جسمانی بشر است که مثل ما میخورد و [illegible] و مثل ما
میآشامیم و در ماده و صورت مانند ماست و میگویند که اگر ما بشری مثل خود را اطاعت نمائیم زیان‌کار خواهیم بود و فرقه میان ایشان و

وطلسمات آن است که ایشان معتقد ثوابت وصابیه روم معتقد سیارات و تحقیق اعتقاد آن است که کواکب ظلال انوار مجرده اند و هیاکل
آن انوار اند و برای هر کوکبی از کواکب سیاره طلسمی وضع کرده اند مناسب آن کوکب در وقت مناسب و هر یک از آن طلسمات را در خانه
معین بطالع مناسب ... و وضع مناسب بنفس نهاده اند و در اوقات مخصوصه در آن خانه‌ها میروند و اعمال چند که یاد کرد که مناسب
آن باشد از قبیل سوختن عودها و بخورها و قربانیها و از خواص آنها نصیب میشوند و آن خانه‌ها را تعظیم مینمایند و هیکل نور مینامند و برای کواکب
هیکلها آن کواکب پیدا اند که هیکل انوار علویه اند و بعضی از ایشان بت پرستی را از وجوه تقرب ادراک بعبده کواکب و فرقه ثانیه را عبده اوثان
مینامند و براهمه منسوبند به براهم که او را براهم میگفتند و او را ارباب و آیین قرار داده است که بودن پیغمبر محال است و برای تکلم
آن ادله چند که بسیار سست و واهی است اقامه نموده صاحب ملل و نحل ایشان را ذکر کرده است و جمعی گمان کرده اند که براهمه منسوبند
بابراهیم علیه السلام و این گمان باطل است زیرا که این قوم نبوت را نفی مینمایند و اصلا آن اقرار ندارند پس چگونه میتوانند بود که بابراهیم
منسوب باشند و گروهی از اهل هند که بابراهیم علیه السلام اعتقاد دارند منسوب اند که بنور و ظلمت قائلند و براهمه سه گروه اند گروهی
اصحاب بدره اند و گروهی اصحاب فکره و وهم و گروهی اصحاب تناسخ و بعضی بکه نزد ایشان شخصی که در این عالم کار ادراکی متولد
نمیشود و جفت نمیگیرد و طعام و شراب نمیخورد و پیر نمیشود و نمیمیرد و اقل بقدر که در عالم ظاهر شده بلکه ان ایشان ... بود
و بعضی آن سید شریف است و از وقت ظهور او تا وقت هجرت را پنج هزار سال میدانند و گفته اند که این تمام گفته است که اگر اینچ
در وصف بد میگویند راست باشد بر خبر حضر علیه السلام که معتقد اهل اسلام است صدق میکند و این سخن از نوادر بسیار عجیب و دور
از کار است و اصحاب فکر و وهم از اهل علم اند و در میان ایشان عالمند بافلاک و نجوم و احکام آنها و فکر را بسیار عظیم میدانند و
میگویند که آن واسطه است در میان محسوس و معقول و صور محسوسات بر آن وارد میشود و حقایق معقولات نیز در آن
ظاهر میگردد و او مورد دو علم عالم حس و عالم عقل است و سعی و کوشش بسیار مینمایند که وهم و فکر را از محسوسات باز دارند و بواسطه
ریاضات بلیغه و اجتهادات ... تا آنکه فکر از این عالم مجرد گردد و آن عالم در آن جلوه نماید و سبب باشد که از حق مغیبات
خبر دهند و سبب باشد که باران را حبس نمایند و سبب باشد که وهم را بر مرد زنده بکار برند و در همان حال او را بوهم بکشند
و این امر نیست که استبعادی در آن باشد زیرا که وهم را اثر عجیب در تصرف اجسام و نفوس است مثل آنکه احتلام در خواب
از تصرف وهم است و افتادن کسی که بر سر دیوار رفته بر راه رود از همان است و عادت ایشان آنست که در روزها بسیار چشم را
باز میکنند که مبادا وهم و فکر بمحسوسات مشغول گردد و در آن حالت که وهم بیکبار ... گردد و در حین ... آثار عجیب از آن ظاهر گردد
مخصوصاً در وقتی که در سینه اتفاق تمام باشد و از اینجاست که چون بر ایشان امر مهم عظیم اتفاق افتد چند نفر از فضلا که مجرد شده اند جمع شوند
و همت بر آن میگمارند و آن امر را بزودی کفایت مینمایند و آن عمل را از خود دفع میکنند و آنچه در کتاب نفایس الفنون ذکر کرده است که علم دوم و

دوم وهم نزد ایشان شریف و بغایت معتبر است و اول عبارت است از معرفت انفاس و دلالات آن و دوم تسخیر اوهام و تدبیر ریاضت
در آن است و هر که در این مرتبه بکمال رسد او را چنانکه خواسته اند از زمره روحانیان شمرند و گویند نفس کلی ... مرتبه رسد که ... میگردد
و حصول این مرتبه را بسبب اطلاع بر دوار جمله علمها و وصول باین سعادت نهاده اند و بناء وهم نزد ایشان بر ریاضات است و از غرائب که گویند
اگر در وقت استیلای ضعف و ظهور علامات موت توهم کند که آب حیات بر خود میریزد و بر این توهم جازم شود و استمرار دهد حالا که هیچ تردد
در خاطر راه نیابد از آن ضعف خلاصی یابد و مرگ مندفع شود و مؤلف میگوید که در دور نیست که تصورات وهمیه و تخیلات نفسانیه سبب حدوث
عوارض بدنیه گردد چنانکه اگر در ... توهم صحت مستحکم گردد سبب باشد که صحت یابد و همچنین استحکام توهم مرض صحیح را ... بیمار زود
تخیل چیز ترش موجب ... آب در دهان میشود و از اینجاست که اطبا صاحب رعاف را از ملاحظه اشیاء سرخ براق منع نمایند و نظایر
آن بسیار است و موجب آن علاقه عشقیه است که در میان نفس و بدن موجود است و بعضی از عرفا در شرح فصوص آورده است که از کتب
حکایات معتبره راویان معتبر القول آورده اند که در زمان یکی از سلاطین که در عهد و مملکت ... و حکما بسیار بودند زنی بار نهاد و
فرزندی آورد که صورت ... و صورت بشر بود و جسم ... سلطان حکما را جمع کرد و از آن حال پرسید از کسی تقریری
مناسب حال ... بعضی از ایشان ... گفت که باید در حالت انعقاد نطفه ... نظر ... افتاده باشد ...
کرده باشد ... آن زن را حاضر نمودند و از وی استکشاف کردند که در حالت ... نظر ...
بیرون آمد و لذت شهوت و انزال نیز از وی منقطع گردید پس حکما حکم کردند بر آنکه این از اثر نفس وهم است در حین رؤیت و همچنین نزد
تخیل نیز نفس متأثر میگردد و شرح این حکایت را دیگران نیز ذکر کرده اند و طریقه اهل هند در نجوم مخالف است با طریقه منجمان روم و عجم زیرا که ایشان
اکثر احکام را از اتصالات کواکب معلوم میکنند و طبایع را اعتبار میکنند و زحل را اسعد اکبر و مشتری را انحس اکبر میدانند جهت آنکه سلطان زحل
بلندتر و جرم او عظیم تر است و او است که عطایا بخشش را عطا میکند ... از سعادت و چیز از نحوست و همچنین طب ایشان نیز از طب دیگران
جدا است زیرا که خواص ادویه را اعتبار مینمایند نه طبایع از او شاید که نسبت سعادت را از زحل از آن جهت میدهند که با اختلاف اوضاع آثار
معنویه از او صادر میگردد مثل آنکه ... در طالع قوی الحال و در بیت سیم باشد او را صاحب اطلاع بر غیب ... از علوم حکمیه و معارف
یقینیه حاصل میگردد و اگر مشتری در طالع قوی الحال باشد سعادات دنیویه از زر و مال و جاه میرساند و آنچه مشهور است که مشتری سعد و زحل نحس است
بنابر آن است که اهل روزگار سعادت را در حصول امور صوریه و ادراک مستلذات ظاهریه میدانند و چون از زحل نقصان آنها
مشاهده میکنند و مشتری را صاحب آن عطیه میبینند زحل را نحس و مشتری را سعد میخوانند و از این غافلند که سعادت عظمی و مرتبه کبری ...
ادراک حقیقت حق است چنانکه در کلام حکیم علی الاطلاق آمده است که من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ... بعد از آن میفرماید
و ما یذکر الا اولوا الالباب و چون حکما هند از صورت گذشته و از مستلذات جسمانیه ... زحل سعد و

و شتر نفس است و انچه در این معنی دلالت دارد حدیثی که در کافی مذکور است و مضمون آن حدیث این است که حضرت امام موسی علیه السلام
بهشام فرمود که عاقل کسیست که راضی باشد بکم از دنیا با حکمت و راضی نباشد بکم از حکمت با دنیا و از اینجا تجارت ایشان سود میکند و در همین
کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که خدا را ستاره ایست در فلک هفتم که انرا از آب سرد آفریده است و سایر
کواکب را از آب گرم خلق نموده است و آن ستاره امیر المؤمنین علیه السلام است و امر مینماید بخروج از دنیا و زهد در آن و بنشستن بر خاک
و بالین نمودن خشت و پوشیدن لباس درشت و خوردن طعام ناگوار و ضرر این ستاره را نیافریده است که با انجناب اقرب
باشد از آن تمام شد سخن کلام معجز نظام امام علیه السلام و از اینجا گفته اند که چون جرم کوکب زحل از جهت قرب و اتصال و قابلیت اشراق
و استفاضات و نورانیت ذات قابل تجلیات ذاتیه اشعه اضواء متضاعفه و اشراقات انوار شعاع کشیده خود را مرضی اشراق داشته
و چون هر خط و جزوی که فرق گردد طبیعت سوداء و خاصیت او دیگر در اصحاب احکام نجوم کوکب زحل کدورت و کدورت لون و برودت
و یبوست را نسبت کرده اند و اگر کسی گوید که در حکمت ثابت شده است که انچه موجود شده است خیر است و شر در وجود نباشد پس
چگونه است گفتار منجمان که بعضی از کواکب را نحس و بعضی را اسعد میدانند جواب میدهیم که حاصل از استیلاء بعضی از نحوس مثل زحل برودت
مفرط است و از استیلاء بعضی دیگر مثل مریخ حرارت مفرط و ظاهر است که برودت و حرارت مفرط افعال ترکیب وجود بساطت است
و این نحوست نسبت بترکیب خیر است نسبت ببسیط و اما مشتری و زهره که بسعادت منسوبند سبب اعتدال حرارت و رطوبتند که حیات است
بر یابست بی نسبت بترکیب خیر و نسبت ببسیط شر بند و از این تقریر سر دیگر بر اقوال حکمای هند که سعادت زحل و نحوست مشتری حکم کرده اند
ظاهر گردید زیرا که زحل مؤثر بسائط و مشتری مؤثر مرکبات است و بسائط بزعم ایشان اشرف و اقدم از مرکبات است و نزد اهل یونان
بر عکس آن و جمعی از اعلام گفته اند که قدما ارتباط زحل را بعلم در یافته اند و از آن بزمی که عبارت از آن است اشاره کرده اند و منقول
از ایشان که زحل پیر است بر کرسی سوار و بدست راست سر آدمی دارد و بدست چپ گرفته است آدمی و بعضی مردمان را بجنبانند و بر نفس
اشاره است بتقدم علم بر دیگر شئون اسم حق و کوکب بر کرسی نشستن بر دوازده اشاره است بطبیعت زوال متعلقش و در دوام بقاء آن
بتجدد امثال و سرادق که قبل فوق او نشسته و بجنبش او داده که است بدست راست داشتن که مصدر عطیات بمرتبت فیض علم
الهیست و همان بزرگ مرده بعضی مردمان را بجنبانند و آنکه بدست چپ که طرف شمال ظهور است گرفته است اشاره که اصل اسما
الهی است که آثار قدرت از انها صدور مییابد و اشاره بان است که حرکت ارادی را که زحل قدرت است مبدا تصور مینماید
که از جزئیات علم است و بر صاحبان عقل مخفی نخواهد بود که کواکب سبعه سیاره مهبط فیوضات الهی و مورد اشراقات انوار ساطعه الهی
و اوضاع و حالات ایشان بمنزله جداول و سواقی فیوضات ربانیه اند و کسی را که سطح نظر اصلی و مبداء است زحل را سعد میداند و آنکه
بر جداول و سواقی ایستاده است مشتری را سعد میشمارد و آنچه حق آن است که کواکب جاری شوارق و وسائط بوارق فیض الهی اند بر ایشان

افاضه میشود محض خیر و فواحش است و شرور و نقایص از قصور قوابل و فتور سوافل حاصل میگردد و کاتب الحروف قائل ما احسن ما قیل هو
ما احسن ما قیل شعر باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس هر چه هست از قامت
ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و از عجایب آنچه از اهل هند چون مرغی را در آن بلاد [illegible]
مینشیند و بیضه میکند و بچه بیاورد و چون بچه اش از بیضه بیرون بیاید خود و اطفال خود را بمنقار بمالد و از آن آتش ظاهر میگردد و آن مرغ
از آن آتش میسوزد و روغنی از او جاری میشود که در زیر آن درخت در گودی جمع میشود و چون سالی بر آن میگذرد در وقت ظهور آن مرغ میشود
از آن روغن شتران مرغ بیرون بیاید و پرواز میکند و بر آن درخت می نشیند و همیشه بهمین حالت است از آنجا حکم نمودند که
حیوة دنیا و اهل آن در ادوار و اکوار باستمداد مرغ است و گفته اند که چون حرکات افلاک در نهایت لابد منتهی بمبداء میرسد
و دوره دیگر شروع میشود و در حرکت پرگار دوره دوم بر خط اول حرکت میکند ثانیا از آن ظاهر میشود آنچه از اول ظاهر شده است
نیز اکوار و ادوار اقتضا دینت که در آثار آن اختلاف بهم رسد و نجوم و افلاک بر مرکز اول حرکت میکنند و ابعاد و اتصالات و مناظرات
و مناسبات انها بر یک طریق و یک وجه میباشند پس واجب و لازم آن است که تاثیرات را نیز اختلافی بهم نرسد [illegible] حادث
پیدا نیاید این است تناسخ ادوار و اکوار بعقیده فاسده ایشان و ایشان را در مقدار دوره کبرا اختلاف است و اکثر ایشان گفته اند
که مقدار ان سی و شش هزار سال است و بعضی را اعتقاد آن است که سیصد و شصت و شش هزار سال است و اعتبار ادوار را منوط بسیر
ثوابت دانسته اند نه سیارات و قاضی بیضاوی گفته است که طائفه بر آنند که در هر سیصد و شصت هزار سال منطقة البروج بر معدل
النهار منطبق میگردد و کره آب بر زمین احاطه کلی میکند و بر روی زمین متنفسی نماند پس [illegible]
منطقة البروج از معدل جدا میشود و زمین منکشف میگردد و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که بهشت اقتضا آدم و اولاد او میگرداند بار دیگر
انشاء ایشان میکند و بمقتضای آرای باطله ایشان شاعر میگوید هر بیت و هر نقش که شد محو کنون در پرده روزگار ماند فردا چون
باز همان وضع شود در حرکت فلک از پرده غیبش آورد باز بیرون و از بعضی از اعلام منقول است که مانند میانه معدل النهار و منطقة البروج که انرا
سیر کمالی نیاید [illegible] و هر که اقدم بوده است اکثر یافته است از آنکس که بعد از او آمده است و از اینجا طامه از اهل [illegible]
گمان افتاده است که ان دو منطقه بیکدیگر نزدیک میشوند و آخر منطبق خواهند گردید و مؤلف را در این تمام گفته است که بر تقدیر تشابه [illegible]
تشابه تاثیرات ضرور و لازم نیست چه بسیار است که در یک دوره اشکال حادث شود که در [illegible] ظاهر نگردیده باشد و از اینجا است
که اکثر حیوانات غریبه الاشکال بهم میرسند که هرگز شبیه انها دیده نشده است و اگر سنگی در آب ایستاده بیندازند بشکل مستدیر
در آب امواج بنماید و اگر سنگی دیگر در عقب آن بیندازند شکلی دیگر ظاهر میگردد مخالف اول زیرا که سنگ اول در آب
ساکن افتاده است و سنگ دوم در آب متحرک و البته شکل متحرک بر خلاف شکل ساکن است با تساوی اسباب حرکت [illegible]

حکمای یونانیان در قدیم الایام اشراقی بودند عظیم القدر و ذکر ایشان در همه آفاق مشهور بود و پادشاهان بزرگ در میان ایشان بهم رسیدند که از
آنها اسکندر بن فیلقوس است که بذو القرنین مشهور است و او با دارا پادشاه فرس جنگ کرد و بر او غالب شد و از ممالک فارس قصد
بلاد مشرق نمود و بر هند و ترک و چین غلبه کرد و تمام پادشاهان زمین فرمان بردار او شدند و بعد از او جمعی در یونان پادشاه شدند که
هر یک را بطلیموس میگفتند و پادشاهان مطلق ایشان بودند تا آنکه پادشاهان روم بر ایشان غلبه کردند و روم و یونان مملکت واحده شد
تا آنکه پادشاهان فرس بر بابل غالب گردیده آن دو مملکت یک شد تمام را ممالک فارس نامیدند و بلاد یونان در ربع غربی و شمالی
زمین واقع است و از طرف جنوب محدود میگردد بدریای روم و ثغور شام و خزر و از جانب شمال به بلاد لان و آنچه محاذی آن است
از ممالک شمال و از سمت مغرب بتخوم بلاد ارمینیه که از توابع روم است و از جهت مشرق محدود به بلاد ارمنیه و باب الابواب
و خلیج که در میان دریای روم و دریای شام در باب منطس واقع است در وسط بلاد یونان میگذرد و قسم اعظم آن بلاد در جانب مشرق خلیج میشود
و قسم اصغر در جانب مغرب و صاحب کتاب طبایع الحیوان گفته است که فلاسفه در شهری که آنرا مقدونیه میگفتند بسیار شدند و این شهر
موسوم به الحکماء نامیده شد و شهرهای ایشان بیشتر در جزیره‌ها در دریا بود و چون آب بر آنها غالب شد هر که باقی مانده بود بقسطنطنیه نقل نمود
حوزه را آنجا آوردند و پادشاه روم در آنجا کنیسه بزرگی بنا کرد و آنرا مسکن آن حکما گردانید و بدار العلم موسوم ساخت و از
آنها را تعیین نمود و ایشان در آن مقام بتعلیم مردم مشغول بودند و از اینجاست که علوم را بروم نسبت میدهند و لغت یونان را اغریقیه
میگویند و از لغات دیگر اوسع و اجل است و در اواخر بیشتر از اسماء ایشان سین موجود است مثل جالینوس و قاطیغوریاس و
و امثال آن و این سین بمنزله تنوین است در لغت عرب و آنچه سین در آخر آن نیست مثل سقراط و افلاطون و غیرهما
نیز معرف است در لغت عرب و محمد بن زکریا گفته است که در لغت ایشان حرف جیم نیست و کاف بدل میکنند مثل آنکه جالینوس را
و کالینوس میگویند و تمام اهل یونان صابیه بوده اند که تعظیم کواکب مینموده اند و بت پرستی نیز میکرده اند و علما را فلاسفه مینامند
و عالم واحد را فیلسوف میگویند و ایشان اشرف از تمام مردم ارض بوده اند و از افکار ایشان ظاهر شد انواع علوم و فنون حکمت از منطق
و طبیعی و ریاضی و الهی و سیاسات منزلیه و مدنیه و صاحب ملل و نحل در تقسیم مذاهب گفته است که هر که از مردمان که نه بمحسوس اعتقاد دارد
و نه بمعقول سوفسطائی است و هر که بمحسوس اعتقاد دارد و معقول را انکار نماید طبیعی است و هر که معقول و محسوس هر دو را قائل است و
انکار حدود و احکام نماید فیلسوف دهری است و هر که بهمه آنها اعتقاد کرده است اما تن به پیروی شریعتی نداده است صابی است و هر که
با آنها متابعت شریعت را گردن نهاده است اما شریعت پیغمبر ما را قبول نکرده است یهود است یا نصاری است یا مجوسی است
و هر که با آنها شریعت پیغمبر ما را نیز قبول کرده است مسلمان است تمام شد کلام صاحب ملل و نحل و اعظم و اجل فلاسفه نزد یونانیان پنج نفر
بوده اند انباذقلس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و با رسطاطالیس منتهی شد حکمت و اوست خاتم حکمای ایشان

و اوست اول

و اوست اول کسی که صناعت برهان را از صناعات منطقیه جدا کرد و باشکال ثلثه مصور ساخت و آلت علوم نظریه گردانید و او را
فلاسفه را اخلص گردانیده است و خبیثان را از اسقاط نموده و بحسب اخراج ارایه ساخت و الحق که مقبول العقول سلیمه و طبع بود
از زمان ... امام الحکماء و جلیل فضلاء العلماء خوانند و باستاد در شهرت یافت و تفاصیل شهرزوری در تاریخ الحکماء آورده
که وفات ... از اسکندر ... بعثت سید انام علیه و آله السلام رسید و آنحضرت احوال او را پرسید
... که او را ارسطاطالیس
لعنه الله میگویند آنحضرت فرمود که او را لعن مکن که پیغمبر بود و قوم او او را نشناختند ... در کتاب فتح المهوم
قول اینکه ارخس و بطلیموس پیغمبر بوده اند نقل نموده است و گفته است که در بارهٔ اکثر حکما همین قول مذکور است و چون بعضی از حکما
که فاسد العقیده بوده در اسم ایشان شریک شدند مردم گمان کردند که هر که باین اسم موسوم است فاسد العقیده است و این گمان خطاست
و اما بلاد روم جنوب بلاد یونان است و لغت اهل روم با لغت یونانیان مخالفت دارد و لغت اهل روم را لاطینیه میگویند و حدود
روم از طرف جنوب دریای روم است که طول آن از مغرب است بسوی شرق از باب طنجه تا شام و از جانب شمال بلاد روس و بربر
و غیر اینهاست تا قصر ارز دریای اعظم شود که آنرا دریای محیط میدانند و معروف است باقیانوس و از سمت شرق تخوم بلاد یونانیان
و از جهت مغرب انتهای اندلس است تا دریای محیط که باقیانوس میگویند و تمام آن ولایت بسه قسم منقسم است اول آن از جانب
... متصل است بارمانیه است و وسط آن بلاد افرنجه است و آخر آن بلاد اندلس است در طرف مغرب
و دار الملک ... آن بلاد ... و تمام آن ممالک ... رومیه ... که امانیه بخوانند و بانی آن شهر رومیلس لطینی است
که روم باو منسوب است و او است اول پادشاه مشهور از پادشاهان روم در رومیه پیش از تولد مسیح هفتصد و پنجاه و چهار سال
بنا نهاد و چون نوبت سلطنت با قسطس که اول قیاصره است رسید بر ممالک یونان غالب گردید و آنرا اضافه ممالک روم گردانید و
هر دو یک ملک شد که طول آن حدود بلاد ارمینیه تا آخر بلاد اندلس بقدر یکصد منزل بود و رومیه دار الملک هر دو مملکت بود و چون
سیصد و سی و چهار سال بر آن گذشت قسطنطین بن هیلانه پادشاه شد و ترک دین صابیه نمود و مذهب مسیح را اختیار کرد و در کنار
دریا در وسط بلاد یونان شهری بنا نهاد و او را بخود نسبت داده قسطنطنیه نام نهاد و در آن شهر ساکن شد و بدانکه علما را در ابتدای
ظهور فلسفه اختلاف است بعضی میگویند که اول کسی که فلسفه را اظهار کرد و بحکمت معروف شد ثالس ملطی بود و از حکمای ملطیه و اول
در اظهار فلسفه نمود ... بوده و جمعی از اعلام را اعتقاد آن است که آنچه علوم که پیش از طوفان
ظاهر گردید مظهر آن هرمس اول بود که در صعید اعلای مصر سکنی داشت و اسم او بعبرانی اخنوخ بود و او پسر یارد بن مهلائیل بن انوش
بن شیث بن آدم است و اوست ادریس پیغمبر و اول کسیست که از طوفان خبر داد و دید که آفت آسمانی از آب و آتش بزمین خواهد رسید

کتب علوم ادریس بواسطه آن ضایع گردد لهذا اهرام را در صعید اعلای مصر بنا کرده است و جمیع صناعات و آلات را در آنها نگاشته و صفات علوم ساحری در آنها
نقش نموده و اعتماد او بر این قول بنا بر آن بود که او بر خلاف ما قبل آن علوم را بر کسانی که بعد از او خواهند بود دوست میداشت که مبادا آنها از عالم بیرون رفتند
و حکمش در کتاب سر الاسرار آورده است که چون اتش که پیش از طوفان بودند از آثار نجوم دانستند که بایشان از طوفان خبر خواهد رسید لهذا
در صعید مصر بر سر کوه سواحل مرتفع اهرام بنا نهادند و دو هرم را از همه آنها بلندتر ساختند و آن دو هرم در روبروی فسطاط واقع است و
عرض هر یک چهارصد ذراع است و اساس آن از یک جریب بیشتر است و از سنگ مرمر و سنگ سیاه بنا نهاده اند و کنده گاه سنگها
ارزه ذراع است تا هشت ذراع و بعضی آنها را بیکدیگر وصل نموده اند که اگر کسی تیز نظر باشد موضع وصل را نتواند دید و آن سنگها از مسافت
چهل فرسنگ آورده اند و در روی که از ذات الحکام میگویند از بالای اسکندریه سه روز راه است و بطریق مخروط بلند میشود تا آنکه
بجائی برسد که مساحت بالای آن پنج شبر در پنج شبر است و در روی زمین بنائی به بلندی آن دو هرم نیست و تمام علوم سحر و طب و طلسم را
بخط مسند بر آن سنگها نقش کرده اند و در آنجا نوشته است که من اینها را بنا نهادم و هر که ادعای قوت در پادشاهی خود دارد اینها را خراب سازد
و خراب دنیا بخرج هم آن وفا نکند و یوسف مصر در زمان خود طعام در آنجا جمع میکرد و میگویند که هیچ کس نمیداند که بانی آن کیست و در کتاب حیوة
الحیوان مذکور است که بانی آن هرمس اول که ادریس پیغمبر است بوده و از ترس طوفان ساخته و بر آن نوشته که هر که ادعای قوت یا مردانگی دارد
خراب نماید که خراب کردن از ساختن آسانتر است و نوشته که ما او را حریر پوشانیدیم گو تو حصیر بپوشان که پوشیدن حصیر آسان تر است از
[illegible] گفته است که بنای آن از سنگ و زمرد است و حاکی در کتاب طبقات ذکر کرده است که اهل مصر در زمان سالم کرده
بسیار از اهرام [illegible] قبط و یونانیان و علوم نجوم و بیشتر ایشان قبط بودند و اکثر پادشاهان ایشان از اهل عمران و ولایت بودند و بعد از
طوفان در میان ایشان علوم بسیار بهم رسید خصوص علم طلسمات و نیرنجات و کیمیا و طلسمات ایشان تا حال باقی و عجایب ایشان ظاهر است
و هفت نفر از کاهنان در مصر پادشاه شدند که از هر یک امور غریبه و آثار عجیبه ظهور نمود و کاهن اول آتش عظیم بود و او اول کسی بود که
شمس قرار داد و هرگز از مسافت او و عقاب بر آن قرار داشتند یا نزد دیگر باره و در آن برکه آب بود و در اول شهر
کاهنان نزد آن برکه جمع شدند و چیزی چند میخواندند و یکی از آن دو عقاب بلند آواز میداد اگر آن عقاب بلند آواز میداد آب زیاد میشد و اگر
عقاب ماده آواز میداد آب کم میگردید و کاهن دوم آتش افشان بود و یکی از اعمال عجیبه ایشان این بود که در هیکل شمس ترازو درخت
در کفه راست آن کلمه حق نوشته و بر کفه چپ آن کلمه باطل و در زیر آن سنگی نرم ریخته بود و چون ظالم و مظلوم حاضر میشدند و سنگ
بنام ظالم و مظلوم
بر میداشت و بنام هر یک در کفه میگذاشت و کفه مظلوم سنگین و کفه ظالم سبک میگردید و کاهن سیم آینه ساخت از آهن
و هفت اقلیم را در آن میدید و حوادث هر اقلیم مطلع میگردید خصوص هر کسی که در هیکل اهل آن و در میان شهر صورت زنی نشسته
کوشش کرد و مطفی در دامن داشت که گویا از شیر میداد و هر زنی که عضوش از عضوی بدرد میآمد نزد آنصورت آمده همان عضو را

از آنصورت مسح میکرد و آن درد بر طرف میشد و کاهن چهارم از آهن درختی ساخته بود که قلابهای بسیار بر آن نصب بود و چون ظالم
نزد او نزدیک میآمد آن قلابها او را بر بودند و از آنها خلاصی نمیشد مگر آنکه بظلم خود اقرار نماید و از عهده آن برآید و صورت
هفتم از سنگ سیاه ساخته بود و آن را عبد زحل نام نهاده بود و مردم نزد آن بمخاصمه میرفتند و هر که ظالم بود در همانجا بر زمین میچسبید
و مظلوم خود ثابت میماند و کاهن پنجم صورتی بر آنکه در راه باشد نصب نمود تا اگر افعی هر چند هفت سال در آنجا بایستاد و کاهن ششم
درختی از مس ساخته بود که هر وحشی که نزد او نزدیک میآمد دیگر حرکت نتوانست کرد و مردم در زمان او از گوشت وحوش سیر میشدند
و بر در دروازه شهر صورت دو صنم ساخته بود یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ چون کسی داخل میشد اگر از اهل خیر بود آن
صنم که در طرف راست بود میخندید و اگر از اهل شر بود آنکه در طرف چپ بود میگریست و کاهن ششم درهمی ساخته بود که هر که با آن چیزی میخرید
از هر جنس که میخواست باز گشته میشد که همان درهم را در کفه ترازو نهاده بوزن آن از آن جنس بر میداشت و چون آن ترازو
ترازو بکار نشستند هر چه از آن جنس در کفه دیگر بر نهادند با آن معادل نمیشد و از آن درهم در بحیره مصر در ایام بختنصر یافت شد و کاهن
هفتم صاحب ایوان معظم بود و از آنجمله بر اره از ابر که بصورت انسان عظیم بود سوار شده از قوم غایب گردید و مدتی غایب بود و ایشان
پادشاه نشستند تا آنکه وقتی او را در پیش فرعونی انتخاب میدیدند در آن وقت آفتاب در حمل بود و ایشان خطاب کرد که من نزد
شما خواهم آمد شما ملکی را بر خود پادشاه نمائید تا سخن کلام جاهد و نیکو گشاید که فلسفه را ابتدا نمود بودند از فیثاغورس و او اول
کسی بود که اسم فلسفه بر این علم اطلاق نمود و ابن یوسف عامری گفته است که اول حکما لقمان است و شاگرد داود علیه السلام بود و ابناذقلس
شاگرد لقمان بود و چون به بلاد یونان مراجعت نمود در ظلمت علم سخنان چند گفت که در ظاهر با امر معاد منافات داشت و مردم از او دوری
جستند و حکمت عبارت از علم باشیاء است و بعد از او اسم حکیم را بر فیثاغورس اطلاق نمودند و او در وقتی که از شام بمصر رفت
و در آنجا با اصحاب سلیمان علیه السلام آمیزش نمود و علوم طبیعی و الهی را از ایشان آموخت و علم هندسه را پیش از آن از اهل مصر آموخته بود
و این علوم ثلثه را به بلاد یونان نقل کرد و بذکاوت طبع خود علم الحان را استخراج نمود و آنرا در تحت نسب صوتیه قرار داد و ادعا نمود
که از مشکوة نبوت اقتباس کردم و سقراط از فیثاغورس اخذ علم نمود و از اصناف آن بر الهی تنها انحصار کرد و از لذات دنیا
اعراض نمود و در دین با یونانیان اختلاف بهم رسانید و بر روسای ایشان که مشرک بودند حجتها میکرد و بدین سبب ایشان غالب آمد
و بدین سبب علما بر او شوریدند و پادشاه را بر کشتن او تحریص نمودند و بعد از او در شرح احوالش خواهد آمد انشاء الله و بعد از سقراط حکمت بافلاطون
رسید و او اختصار را بر سقراط کرده بود ذکر حکمت طبیعی و الهی را تحصیل نمود و در آخر عمر تعلیم مردم را حواله بشاگردان نمود و خود در
عبادت مشغول گردید و در زمان افلاطون وبا در میان مردم بهم رسید و یکی از انبیاء بنی اسرائیل خبر داد که خدا ایشان را امر نموده که
تضعیف مذبح نمایند و چون ایشان چنان فهمیدند که مراد آن است که از آن مثل سازند مذبحی دیگر در کنار آن ساختند و از طی آن

و با مخالف کردید پس چون حال بآن بهم و حرج بود که ایشان تصنیف منع نکردند بلکه مثل اجزاء آن قرین گردانیدند و همچنین تصنیف یک
این بیت بلیس مردم افلاطون استاد سقراط را جستند و او بایشان گفت که چون شما حکمت را خوار میداشتید و از بهر سرا اظهار نفرت میکردید خدا
شما را بدین بلا مبتلا گردانید بعلت عقوبت شما بر آنکه علوم حکمیه را از دخول اغیار دور داشته است پس کیفیت تصنیف و تعلیم ایشان بود و از جمله آن دنیا
بر طرف که دیدم ایشان از انظار هندسه و علوم عقلیه باز ایستادند و بعد از افلاطون ارسطو را حکیم نامیدند و ذکاء و زیرکی او در مرتبه بود
او در هدایت سخن و روحانیا شهرت داشت و افلاطون که استادش بود او را اقلید مینامید و در روزگار او دوالقرنین پادشاه شد
ذکر اسکندر یونانی زمین بر طرف که دیده و آن هیچ نبود و بعد که ایشان را حکیم مینامیدند و این اسم بر دیگر غیر ایشان اطلاق نشد بلکه
هر که بود بصناعتی منسوب بود مثل بقراط طبیب و اومیرس شاعر و ارشمیدس مهندس و دیوجانس کلبی و دیمقراطیس طبیعی و چون تصانیف
جالینوس در فنون حکمیه بسیار شد خواست که لقب طبیب را از او بردارند حکیم ملقب سازند از اظهار این مطلب بر او خندیدند
و گفتند که شان تو نیست که ملازم مراهم و مسهلات بوده بعالم فروع و جبیات مشغول باشی و چگونه سزاوار شد که ترا حکیم گویند که خود
شهادت میدهد که بر وی مشکوک است که عالم قدیم است یا حادث و معاد حق است یا باطل و نفس جوهر است یا عرض و اسکندر
افرودیسی در حق او گفته است که هشتاد سال زحمت کشید تا آنکه ظاهر گردانید که چیزی نمیداند و علامه شیرازی در شرح کلیات قانون
گفته است که چون عادت شان بود که الکسی را فیلسوف میگفتند که در جمیع اجزاء فلسفه ماهر باشد و جالینوس میخواست که او را این لقب بخوانند
لهذا در جمیع اجزاء حکمت تصنیف نمود بر پادشاه عصر عرض کرد و خواهش نمود که او را این لقب ملقب سازد پادشاه جواب داد که ما شما را بعلوم
میدانیم و نهوم ترتیب این کتب را نشناسیم و بهتر آن است که آنها را بنزد فلان فیلسوف ببری اگر پسندید ترا بآن ملقب سازیم و چون آن کتب
بنظر آن حکیم رسید گفت که مصنف این کتب سزاوار اسم حکمت نیست بلکه مرد بیست طبیب در فروع طب بی نظیر و بدانکه از کلام حکما
سنندرس مثل افلاطون و سقراط و فیثاغورس رموز و الغاز بسیار است و ایشان را بر چیزی براین میداشته است اول آنکه بدست نا اهلان
بیفتند که از او رسید اکتساب سعادت نمایند و از اینجاست که حکما پیوسته از کتمان آن منع نموده اند و گفته اند که ساکنان عالم طبیعت اگر
بر آن اطلاع یابند استعمال خواهند نمود در شهوات رذیله که موجب اماته نفوس حیه گردد علاوه بر آنکه ارواح عالم اعلا کراهت دارند
از آنکه اغیار بر اسرار ایشان مطلع گردند و این واسطه طغیان نفوس اشکبار نمایند و خود را از ضرر و ملامت خارج و داخل در عالم لاهوت
شمارند و در زمین طغیان نمایند دوم آنکه طالب آن در تحصیل کوشش نماید و لذت بعد از مشقت او را حاصل گردد و انکس که از طبیعتش کسالت
صعب شمرده از آن گریزد و چون افلاطون ارسطاطالیس را بر اظهار حکمت سرزنش نمود جواب داد که من با وجود اظهار فرائد و غوامض
از انجز پنهان داشتهام که بغیر از فرزندان حکما کسی را بر آن اطلاع حاصل نگردد و غرض سیم تشحیذ اذهان است که طالب مشغول بطلب
نگرده در جست طلب کردیده از لذت رحمت و خوشی نفس غافل گردد و این شیوه مخصوص حکما نیست بلکه سنت عاملان شریعت

و اینجا مطلب بر سیم

نبوت

نبوت و بشیر غافلان اسرار ربوبیت و الوهیت همیشه همین علم است و شیخ رئیس در رساله اثبات نبوت گفته است که هرمس در بریه گکلاس نزد
انکلس پیا باشد و افلاطون در کتاب نوامیس میگوید که هر که بر معانی رموز انبیا واقف نگردید بملکوت الهی نخواهد رسید و با کابر حکمای قدیم
الایام از فراهم شدن سیر و کسب ثابت در طلب کسی نظر نمیکردند و او را بی دستمزد بخشیدند و نمیآموختند و عادت ملوک یونان و در زمان
ایشان چنان بود که چون اراده میکردند که اولاد خود را بر تعلیم حکمت بدارند او را تادیب مینمودند از اول خانه از طلا سقف و دیوار
بانواع صور نقش میکردند برای آنکه دلهای ایشان مشتاق و نظرها طالب دیدن آن گردد و اطفال بودن در آن مایل باشند و این وسیله
مادام شاد بشکر دند آن را بیت التعلیم کاسیراز ظلم و حسد محفوظ بود و از اینجاست که یهود و نصاری و مسلمانان هیاکل و کنایس و مساجد را
زینت مینمایند و چون یکی از اولاد ملوک حیز از علم و حکمت و ادب فرا میگرفت در روز عید او را بمنزلی که بشکل دستبند دهو تهیا
ترانخش کرده بود بالا میبردند و او را انتظار اهل مملکت در زیر آن جمع میشدند و او تکلم مینمود بآنچه آموخته بود از حکمت و ادب
در اثنای تکلم تاج بر سر او از جواهر قیمتی در بر داشت و در باره حکم نهایت اکرام و حرمت بجا میآوردند و شعر او را بعد از آنکه دقیق تر نزد علما
و تعظیم میکردند و او را حکیم مینامیدند و تعظیم هیاکل را بجا میآوردند و چراغها و شمعها در آن میافروختند و بخورها در دخانها و بخورهای خوشبو میسوختند
و مردم بر نخها میکردند و پیدا مبدانست که فاضل مورخ شهرزوری از فرفوریوس نقل کرده است که ابتدا علم نجوم در بابل و کلدانیین ظاهر گردید
و آن پیش از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بود و در بساتل ایشان صناعات بود که از اهل فلاحت و ملاحت بوده و آن دو صنعت
از این صناعت جمادیت و صنعا اهوادر بلاد ایشان بالطافت طبع و ذکاء ذهن و فنخت روح ایشان را بر استنباط آن اعانت نمود و کلدانیین
اشتقاق بیند که نمرود جبار از ایشان است و او اول پادشاه ایشان بود که باین اسم مشهور شد و مولد اهل بابل آن است که این نمرود را
بنا کرده است و او اول پادشاهی است که بعد از طوفان پادشاه شده و بختنصر که بنی اسرائیل را اسیر کرد و خلق بسیار از ایشان را کشت از ایشان
بود و پیوسته آل بختنصر بر ایشان پادشاه بودند تا دختری که ملوک فرس بر ایشان غالب آمدند و ملک را ایشان رسانیدند و اخبار ایشان مندرس
و آثار ایشان منطمس گردید و ابتدا علم هندسه از مصر بود در زمان ایشان بسبب رود نیل و مساحت مزارع در اهل آنجا حاجت بودند و علم الحان
نوعی از یونانیان اختراع نمودند در زمین قسطنطنیه و سقلیه از آنکه ایشان پیوسته مشغول حرب بودند و از ابراد قسم فرنگیان برای
اثاره جرات و تحریص بر ملاقات دشمن و ازاله ترس و خوف از دلها و ان الحان که حاصل میشود که موجب افروختن آتش غضب گردد و دیگری برای
ترسانیدن دلهای دشمنان که حصول آن با آلات جزع آورنده موذیه بشکول سیزده است و آثار علم حساب اول از اهل حمص و آن در انظار کردند زیرا
که ایشان اهل تجارت و حساب بیشتر فتی بودند و مبدا علم طب از شام بود و چون وبا در بلاد ایشان بسیار اتفاق میافتاد و احتیاج بود بر معالجات
ارقوا طبیعیه و معالجه در ظهور فلسفه گفته است که فلسفه در ایام ملوک یونان شهرت گرفت بعد از وفات ارسطاطالیس و وقتی که زنان پادشاه شدند
و کیفیت آن چنان بود که چون ارسطاطالیس وفات کرد اساس تعلیم در اسکندریه باقی ماند در زمان آنها تنوبت بر ایشان پادشاه شدند

و این مدت دوازده ... رسیده تا آنکه از آنها اندرونیقوس بود و آخر آن پادشاهان زنی بود که اغسطس پادشاه روم بر او غالب شد
و او را بکشت و مملکت را در تصرف گرفت و چون خزاین کتب آن ملک را در نظر آورد نسخه‌های بسیار از کتب ارسطاطالیس دید که در زمان
خود او و ایام ثاوفرسطس نوشته شده بود و دید که علما و حکما ... بهمان منوال کتابها نوشته بود و فرمود که از کتبی که
ارسطو نوشته بود نسخه‌ها بردارند و تعلیم از آنها باشد و کتاب دیگران را منسوخ گردانند و این خدمت را در عهده اندرونیقوس قرار
داد و حکم کرد که نسخه‌ها را که بنویسد با خود بردارد ... و نسخه‌ای در اسکندریه در موضع تعلیم بگذارد و کسی را قائم مقام خود کرد
که در اسکندریه به تعلیم مردم قیام نماید و بدین سبب ... تعلیم در آن دو شهر باشد و بر این قرار بود تا وقتی که نصرانیت ظاهر گردید و تعلیم
در روم برطرف شد و در اسکندریه باقی ماند تا آنکه پادشاه نصاری اساقفه را جمع نمود و در خصوص تعطیل ... و تحصیل ... با ایشان
مشورت کرد و ایشان مصلحت در آن دیدند که تعلیم و تعلم کتب منطقی تا آخر اشکال وجودیه بردارند و ما بعد آن را ... تعلیم
بلادها ضرر به نصرانیت رسانید و در آنجا اختیار نمودند تقویت دین خود یافتند ... آنچه ظاهر بود از تعلیم همان مقدار بود و باقی اگر
کسی در تمام ... تحصیلش بود در بایست که پنهان دارد تا آنکه بعد از مدت طویل اسلام ظاهر گردید و تعلیم از اسکندریه بانطاکیه نقل شد و مدت
در آنجا بر پا بود تا آنکه یک معلم باقی ماند و دو نفر از او تعلیم گرفتند و با کتابها از آن شهر بیرون آمدند و یکی از آن دو نفر از اهل حران بود و
دیگری از اهل مرو و دو نفر از آن مرد مروزی تعلیم گرفتند که یکی ابراهیم مروزی بود و دیگری یوحنا بن حیلان و از حرانی اسرائیل اسقف و قویری
تعلیم گرفتند و ابراهیم به ... مشغول شد و قویری در تعلیم مردم شروع کرد و یوحنا بن حیلان نیز بدین خود مشغول گردید و ابراهیم مروزی به بغداد آمد و
در آنجا ساکن گردید و ابو بشر متی از مروزی تعلیم گرفت و در تمام این اوقات تعلیم منحصر بود تا آخر اشکال وجودیه و فارابی گفته است که خود از
یوحنا بن حیلان تا آخر کتاب برهان را تعلیم گرفتم و ... ما بعد اشکال وجودیه را ... خوانده ... تا وقتی که ... شد و چون
نوبت به علمای اسلام رسید بخواندند از ما بعد اشکال وجودیه تا هر جا که انسان بر خواندن آن قادر باشد و ابو معشر جعفر بن محمد بن عمر بلخی
از شیخ فارابی در خصوص ظهور فلسفه نقل نموده است و ابو معشر بلخی در اختلاف ازیجات آورده است که چون پادشاهان فارس عنایت به علوم
بسیار و رغبت و حفظ علوم داشتند ... طالب بودند و ترسیدند که آفات زمانه آنرا از میانه بیرون برد ...
جستند که از حوادث ... دور باشد و آن پوست درخت خدنگ است که هنوز شهرت دارد در اهل چین
و هند و روم نزد ایشان ... و برای نگاهداری همان پوست را پسندیدند پس برای حفظ کتب علوم ارتفاع زمین و اقالیم
ارض جایی طلب کردند که خاکش بهتر و هوایش معتدل‌تر و از عفونت دورتر و از زلزله ... کمتر باشد و جایی که تمام این اوصاف در آن
جمع باشد بغیر شهر اصفهان نیافتند ... را از همه بهتر یافتند و در بیرون شهر عمارتی ساختند و آنرا ...
نامیدند و کتب خود را در آنجا گذاشتند و منقول است که پیش از این بچندین سال عمارتی در آن ناحیه خراب شد و از میان آن ...

شاگرد ارسطو

ظاهر گردید

ظاهر گردید که کتب بسیار از کتب متقدمان که بر توز نوشته بودند و بخط فارسی قدیم بود در آنجا ظاهر شده و در میان آنها کتابی بود از
یکی از حکمای متقدمین که اسامی ادوار ... در آن ثبت بود که از آنها استخراج اوساط کواکب و حرکات آنها مینمودند و آنرا ادوار
هزارات میخواندند و جمیع فرقه‌ها از اهل هند و ... بابل استخراج اوساط را از آن سنین و ادوار میکردند و منجمان آن زمان از آن کتاب
استخراج زیجی کردند و آنرا زیج شهریار میخواندند یعنی پادشاه زیجها ... و ... فاضل شهرزوری ... نقل نموده است و مذکور است
که صاحب بن عباد در حصار آن شهر صندوقها یافت پر از کتاب و آنها را به بغداد فرستاد و بعضی از اهل بغداد آنها را استخراج کردند
جمعی گفته‌اند که منطق و حکمت که ارسطو از تالیف و تهذیب ... خود از خزائن فرس بود در روزی که اسکندر بر دارا غالب
گردید و ارسطو را میسر نشود که بدون استمداد از آن کتب این همه علوم را استنباط نماید و هر که از حکمت ... حکمای اهل فارس ... است
این سخن را بتصدیق ... است چونکه از سید رسل صلی الله علیه و آله منقول است که اگر علم معلق به ثریا باشد مردانی از اهل فارس
آنرا فرا میگیرند و در میان اهل فارس پادشاهان بزرگ بودند مثل کیومرث و افریدون و اردشیر بابکان و کیخسرو و دیگران که هم تحقیق
حکمت و علوم فلسفه نموده و کلمات ایشان در میان ایشان بسیار ... و ... و فرشاوشتر و بوذرجمهر و امثال ایشان و قاضی صاعد در کتاب
طبقات ذکر کرده است که اصح اقوال در مدت ملک پادشاهان فارس آن است که از ابتدا ملک کیومرث بن لاود بن سام بن
نوح علیه السلام که تمام فرس از اولاد لاود میرسند ... که از اولاد آدم ابو البشر است تا ابتدا ملک کیقباد که اول ملوک طبقه سیم است از پادشاهان
فرس ... سال است و از ملک کیقباد تا ابتدا ملوک طوائف که طبقه چهارم اند از ملوک فرس و آن وقتی است که اسکندر دارا را
بکشت ... هزار سال است و از اول ملوک طوائف تا ابتدا ملک اردشیر بابک ساسانی اول ملوک بنی ساسان که طبقه پنجم ملوک فرس اند
... پانصد و ... سال است و از ابتدا ملک اردشیر بابک تا انقضا دولت فرس بکشته شدن یزدجرد بن شهریار در خلافت
عثمان بن عفان در سال سی و دو از هجرت چهار صد و ... سال است و طول مدت ملک ایشان دال است بر علم ایشان و کفایت
سلطنت ایشان و از اینجاست که ایشان را ملک الملوک میخواندند ... چون عضد الدوله دیلمی در بغداد مستقر شد لفظ شاهنشاه و ملک
الملوک بر القاب او افزودند و خطبا بر منابر ... و در جواز و حرمت اطلاق این لفظ سخن در میان آمد و از علمای بغداد
استفتا کردند بیشتر بجواز و بعضی بحرمت فتوی دادند و دلیل آنکه حرام میدانستند حدیثی بود ماثور از رسول صلعم که خبیث‌ترین اسماء نزد خدا
اسم مردی است که ملک الملوک اسمش باشد و ملک الملوک ... در بعضی از لغات ... است
که اگر مراد ملوک دنیاست ... جایز است ... متصف باشد و جواب ... القاب
که ... جایز شده است و اگر مراد عموم است ... در آن ... که پادشاهان
چین بگویند که ملوک دنیا پنج نفرند و سائر مردم تابع ایشانند پادشاه چین و پادشاه هند و پادشاه ترک و پادشاه فرس و پادشاه روم

و پادشاه چین را پادشاه ملک الناس میخوانند زیرا که اهل چین از سایر بلاد فرمان پادشاه را بهتر قبول میکنند و در انقیاد باب
سلطان منقادترند و پادشاه هند را ملک الحکمة میخوانند زیرا که عنایت ایشان بحکمت و علم بیشتر از دیگران است و پادشاه ترک را
ملک السباع میگویند زیرا که شجاعت و شدت باس ایشان از دیگران بیشتر است و پادشاه فرس را ملک الملوک لقب میدهند
زیرا که فخامت و عظمت و جلالت شان او از پادشاهان دیگر بیشتر است و در وسط معموره عالم ساکن است و بیشتر ملوک اعاظم
تحت او است و ملک روم را ملک الرجال میخوانند زیرا که وجوه اهل روم اجمل و اجسام ایشان احسن است و بعد از آنکه حنین بن اسحق
ترجمه و جمعی ترجمان فارابی و دیگران که عارف باحوال طایفه فلاسفه بوده اند ذکر کرده اند که حکمای یونان هفت فرقه بوده اند هر فرقه
منسوب بچیزی که اسم ایشان را از آن چیز اشتقاق کرده اند مثلا گروهی را باسم آنکه ازو تعلیم گرفته اند میخوانند مثل شیعه فیثاغورث
دوم باسم شهری که این علم در آنجا ظاهر شده است میخوانند سیم باسم موضعی که در آنجا تعلیم گرفته اند میخوانند چهارم باسم تدبیری که
بکار میبرده اند میخوانند پنجم باسم آرائی که در این فلسفه دیده اند میخوانند ششم باسم آرائی که در غرض از آن قصد نموده اند
میخوانند هفتم باسم افعالی که در حال تعلیم ترکیب آن کرده اند میخوانند و آن فرقه که منسوب شده اند باسم آن شهری که علم در آنجا ظاهر شده است
تابعان ارسطیفوس اند که از اهل قورینا بوده و آن فرقه که منسوب شده اند باسم موضعی که در آن تعلیم گرفته اند تابعان کریسیفس اند که ایشان را
اصحاب ظله یعنی سایه بان مینامند زیرا که تعلیم ایشان در رواق هیکل شهر اثینه بود و آن فرقه که منسوب شده اند بتدبیر و اخلاق
اصحاب آن تابعان دیوجانس اند که ایشان را کلابیه میخوانند برای آنکه رای ایشان این است که در میان هیچ چیزی برای مردم دوست
نگیرند با خویشان و بغض دیگران و این خود صفت کلب است و آن فرقه که منسوب شده اند بارائی که در فلسفه اختیار نموده اند
تابعان فورون اند که ایشان را اصحاب لذت میخوانند زیرا که ایشان چنین میدانند که مقصود و غرض از تعلم فلسفه لذتیست
که دانستن و فهمیدن آن حاصل میگردد و آن فرقه که منسوب شده اند باسم فعلی که در حین تعلم از ایشان ظاهر گردیده است تابعان
افلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین میخوانند زیرا که افلاطون و ارسطو در حالت راه رفتن تعلیم میدادند بعد از آنکه بدن
هم ریاضتی با ریاضت نفس حاصل گردد و صاحب ملل و نحل گفته است که منشأ فن منطق اهل یونان اند و افلاطون حکمت را در حال
پیاده رفتن تعلیم میکرد جهت احترام و تعظیم حکمت و ارسطو نیز در این عادت تابع افلاطون بود و از این جهت ایشان را مشائین میخوانند
و گفته است که افلاطون را دو تعلیم بود یکی تعلیم روحانی که بحس ادراک نمیشد و مدرک نبود بلکه بفکر لطیف حاصل میگردید و دیگری تعلیم
آنچه تعلق بهیولی داشت و گفته اند که علومی که مردم بتعلیم و تعلم آن اشتغال مینمایند چهار جنس است ریاضیه و شرعیه و طبیعیه و حکمیه حقیقیه
و هر یک از این علوم را اصلی و حقیقتی است که جمیع آنها حاصل نموده اند و در حصول آن متفق و متحد بعضی فاضل و بعضی مفضول و بعضی
تابع و بعضی متبوع هستند و هر یک را حدی و اندازه ای است که منتهی بهر چیزی نیست و ابناء این جمیع حاصل جدا از خود در آن باب متعادل شدند

و مراد از علوم ریاضیه علوم آداب است که بیشتر آن وضع شده است برای طالبان معاش و اهل آن از سایر مردم فاضل ترند و
اضداد ایشان کسانند که راه ایشان غیر راه آن علمات و اصناف علم آداب نه است اول علم قرائت دوم علم کتابت سیم علم نحو و لغت
چهارم علم حساب و علامات پنجم علم شعر و عروض ششم علم زجر و فال و آنچه بآنها نسبت است هفتم علم حروف و صنایع هشتم علم حرف
و تجارت و زراعت و نسل نهم علم سیر و اخبار اما علوم شرعیه که برای طلب آخرت وضع شده است و عمل از ابواب سعادت و رهائی
و نجات از عقاب بتوحید نموده اند و انواع علوم شرعیه نیز نه است اول علم تنزیل دوم علم تأویل سیم علم روایات و اخبار چهارم
علم فقه و سنت و احکام پنجم علم مواعظ و تذکار و تصوف ششم علم تأویل رؤیا هفتم علم توحید هشتم علم معاد نهم جمع میان تنزیل
و تأویل و برای هر صنف از این اصناف اهلی و اصحابی هست و اهل اصحاب توحید و معاد انبیا و رسل اند که نفوس زکیه و عقول مقدسه
ابرار از علما که مفسران تنزیل ایشان اند اصحاب احکام و اوامر و نواهی و جزم و قطع و هر یک از ایشان را کتاب با نصوص است
و استدلال میکنند که میان ایشان مبعوث شده اند و بر آن گروه مبعوث شده و اصحاب تأویل خلفا و اوصیاء پیغمبرانند و علما و روات اصحاب
حدیث شده و علمای احکام و سنن فقیه شده و اهل مواعظ و تذکار عباد و زهاد و رهبانان اند و علوم حکمیه چهار جنس است ریاضیات
و طبیعیات و منطقیات و الهیات و ریاضیات چهار نوع است اول ارثماطیقی که عبارت است از معرفت ماهیت عدد و کیفیت انواع
آن و خواص آن انواع و کیفیت حصول آن از واحد و معرفت ایجاد عدد ابجد بعضی از بعضی دیگر دوم جومطریا که
هندسه مینامند و آن عبارت است از معرفت ماهیت مقادیر صاحب ابعاد و کیفیت انواع آن و خواص آن انواع و معرفت
آنچه عارض آن میشود از ملاحظه نسبت بعضی به بعضی دیگر و کیفیت ظهور مقدار از نقطه و خطوط و صفات هندسه نیز از واحد است در صفات
عدد سیم اسطرنومیا که عبارت است از علم نجوم است و مراد از آن علم معرفت کیفیت افلاک و کواکب و بروج و کیفیت ابعاد آنها و مقدار
جرم هر یک و کیفیت ترکیب و سرعت و بطوء حرکات و کیفیت دورات و ماهیت طوالع و کیفیت دلالات آنها بر حادثات
پیش از تکون کائنات چهارم موسیقی و از آن علم تألیف مینامند و عبارت است از علم بکیفیت تألیف اشیاء مختلفة الجواهر متباینة الصور
متضادة القوی متنافرة الطباع و علم بکیفیت جمع و تألیف و اتحاد بعضی با بعضی و غیر آن بنحوی که تمام شیء واحد گردد و از آن فعل واحد
صادر گردد یا افعال متعدده و علوم منطقیه پنج نوع است اول ابوطیقا و آن معرفت صناعت شعر است دوم ریطوریقا و آن معرفت
صناعت خطابه است سیم طوبیقا و آن معرفت صناعت جدل است چهارم انولوطیقا و آن معرفت صناعت برهان است پنجم سوفسطیقا
و آن معرفت صناعت مغالطه است در مناظره و جدل و علمای متقدمین و متأخرین در این باب کتب وضع کرده اند که اکثر در دست اهل
مردم موجود است و ارسطاطالیس سه کتاب دیگر ساخته است و آنها مقدمه کتاب برهان گردانیده است اول قاطیغوریاس دوم
باری ارمینیاس سیم انولوطیقا و بعد از این در تضاعیف احوال ارسطاطالیس تفصیل این علوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مقصود از تقدیم

و مؤلف در انجام گفته است که مقصود از تعداد این علوم آن است که ناظر در آن بداند که تمام آنها دال بر توحید خالق اشیا است و ثبت
خدا و انکار او و مهواه و هر یک از آنها زبانیست گویا بتوحید و یگانگی حق سبحانه و تعالی و هر یک از آنها گواه حق و صدق است که بر دین
تصدیق آن نموده است و عیان بر طبق آن شهادت داده است همان است که حکمت بآن برپاست و انچه بر خلاف این جهات است
که تعطیل و تشبیه و الحاد میکشاند باطل و مخالف حق است و بر عقلا ترک و رفض آن لازم و واجب است

المقالة الاولی

در ذکر احوال حکما از آدم صفی خدا تا بظهور رسول الله علی مظهره الصلوة و السلام و نقل حکمتهای بالغه و کلمات نافعه ایشان لقوله و ذلکم
ابونا **ادم** علی نبینا و علیه السلام کنیتش ابو البشر و لقبش خلیفة الله فی الارض است و حق سبحانه و تعالی او را در زمین خلیفه خود گردانید
که نفوس ناقصه را کامل سازد بجهت استعدادات مودعه در ارضیات را تربیت نموده بسر حد فعلیت و بمنزل قرب رساند و مؤلف
در انجام حدیثی روایت نموده و بعد از آن بذکر بعض احوال آنحضرت و بیان معنی اسما پرداخته و حدیث مذکور این است که ابن مسعود
از رسول خدا صلعم روایت کرده است که چون حق سبحانه و تعالی آدم را آفرید و روح در او دمید آدم عطسه نمود بالهام حق سبحانه و تعالی
گفت که الحمد لله رب العالمین پس باو وحی رسید که حمد مرا بجا آوردی بعزت و جلال خودم قسم که اگر اراده آفریدن دو بنده خود
در آخر الزمان نمیداشتم هرگز ترا نمی آفریدم آدم عرض کرد که زمان خلق آن دو بنده که خواهد بود و اسم ایشان چیست وحی رسید
که ای آدم بسوی بالا نظر کن چون نظر کرد دید که در زیر عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد نبی الرحمة علی مفتاح الجنة و نوشته است
که قسم بعزت و جلال خودم که رحمت میکنم بر کسی که تولا نماید و عذاب میکنم کسی را که با او دشمنی کند و انچه از احوال آدم نوشته است این است
که حق سبحانه و تعالی چند صحیفه بر آدم نازل کرد و در آنها شرایع و حکم بود و آنها در زمان ادریس پیش از خراب عالم بطوفان جاری بود و خدا او را
علم جمیع علوم شریفه را تعلیم آدم نمود بواسطه اسماء خود و بعد از آن علم باسماء و حقایق اشیا را با انچه متعلق بصنایع و سیاسات بود
نیز دو ابا او آموخت و بعد از آن اسما را بطریق عرفا معنی نموده و تقسیم کرده است و در آن باب سخن را دراز کشیده است و بهیچ
وجه متعرض گفتن تعلیم و مراد از اسما نگردیده است و در حاشیه از شیخ بهاء الدین نقل نموده است که از اضافه کردن حق تعالی روح و بیت را
بنفس خود معلوم میگردد که مراد نه همان اضافه خالقیت و مخلوقیت است زیرا که این نسبت در همه مخلوقات یکسان است بلکه مراد از تعظیم
و اجلال و اختصاص این دو است باکرام از میان دیگر و فایده ذکر آن اعلام مطلق است که در باب آن دو نهایت تعظیم را اشعار نماید
و انچه از محققان عرفا در بیان اسما نقل نموده است این است که ذات احدیت را با هر صورتی و تعینی از صور علمیه نسبتی خاص است
اسرار آن نزد طایفه صوفیه نسب اسمائیه میگویند زیرا که اسم حقیقت و ذات با هر یک از صفات اسمی است و از آنچه گفته اند که
الاسم عین المسمی است در اصطلاح این طایفه اسم ذات مسمی است باعتبار صفتی از صفات خواه صفت وجودی باشد مثل علیم که ذات
العلم است یا صفت سلبی همچو قدوس که ذات منزه است یعنی منزه از عیب و باید دانست که مراد باسما اسماء مفهوم است

بزیرا

زیرا که اسماء ملفوظه اسماء اسماست و اسما باعتبار ذات و صفات و افعال منقسم میشوند بسه قسم ذاتیه مثل الله و صفاتیه همچو علیم
و افعالیه مثل خالق و هر شی از اشیا و تعینی از تعینات جزویه و کلیه مظهر اسمی از اسما جزئیه و کلیه الهیه و اسما الهیه باعتبار صفات
متضاده متقابله مثل لطف و قهر و رضا و سخط منحصر در جمالیه و جلالیه اند و هر فلونه که غیر انسان است محفوظ از بعض اسماست
مثل ملائکه که مظهر سبوح و قدوس اند و فلهذا گفته اند که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و شیطان که مظهر تجبر و تکبر است و از این جهت
که ابی و استکبر در حق او فرموده اند و انسان که عبارت از نشأه جامعه است مجلا و مظهر جمیع اسماست و از این جهت که گاهی مطیع و گاهی
عاصی است و شاید که مقصود از آنکه خدا اسما را تعلیم آدم نمود این است که طینت آدم را از فطرت مرکب گردانید از جمیع اسما جمالی
و جلالی که از آنها تعبیر بیدین شده است در آیه ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و حیوانات هر یک مخلوق بید واحده اند
زیرا که یا مظهر اسما جمالیه اند همچو ملائکه رحمت یا مظهر اسماء جلالیه اند مثل شیطان و ملائکه عذاب و مبدا و معاد هر شیطان اسم
کلی است مظهر و مربوب آن اسم و تابع شئون است چه مبدا هر یک از آن اسم خاصی است که از آن اسم ظهور یافته است و باز
بلوغ معاد هر یک همان اسم خواهد بود که بآن ختام نموده و در کتاب مفتاح الغیب مذکور است که اسما الهیه ذات بر دو قسم است
یک آن است که در عالم و عیان متعین است و حکم از آن بعض از پس پرده آثار ادراک مینمایند و این بنحب عارفان نیکوکار است و بعض
دیگر از روی کشف و شهود بدون واسطه و حجاب ادراک مینمایند و آن حضرت عیان کامل است و قسم دیگر از اسما ذاتیه آن است که در علم
حکم آن تعین یافته است و آن است که در غیب مخفیست و هیچکس را بر آن اطلاع نیست و رسول خدا بآن اشاره فرموده است در آنجا که میگوید
اللهم انی اسألک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استأثرت به فی علم الغیب عندک
عبارت اینست که خداوندا از تو سوال میکنم بحق هر اسمی که تو را هست که نامیده خود را بآن یا فرو فرستاده در کتاب خود یا تعلیم نموده بیکی
از بندگان خود یا مخصوص گردانیده از اعلام غیب خود و بعد از اسما ذات اسماء صفات است و در اینها اشعار نمود از کثرت
چه معقول و چه محسوس باشند و صورت از این جهت که صفت واحده است نه از آن حیثیت که عین ذات است و بعد از آن اسماء افعال است
که از آنها معنی فعل مفهوم میگردد مثل قبض و بسط و احیاء و اماته و خلق و احصا و امثال آن و غیر شب بوری در این مقام گفته است که در آن
خلق و اسماء الله مناسبات عجیبه است و هر اسمی از اسماء که ذکر آن بر نفس غالب باشد چون صاحب نفس بر آن اسم مواظبت نماید نور تر
تشعشع میگردد و مذکور است که شیخ ابو النجیب سهروردی مرید را در اول که ذکر یکسال تعیین یا بیشتر امر کرد بعضی از مریدان میشد پس نود
و نه اسم که اسماء حسنی عبارت از آنهاست بر مرید میخواندند و حال خواندن بر چهره او نظر میکرد اگر اثر در آن نمیدید او را گفت
که برو بازار و اوقات را مشغول شو که نور اثر این راه بهره ندارد و اگر میدید که نزد شنیدن اسمی اثر در چهره ظاهر گردید او را
امر بمواظبت آن اسم مینمود و میفرمود که ابواب مکاشفات از این اسم بر تو ظاهر خواهد گردید و بیش از آنست که بیابی و پیاهد

نفوس را از فطرت بیرون نبرد و اینقدر هست که آنها را ضعیف میگرداند چنانکه شیطان بر انسان مستولی میگردد و آنچه رسول خدا صلعم فرموده
که مردم شبیه‌اند بمعادن طلا و نقره اشاره است باختلاف فطرت ایشان **نه بزعم که** موکف در این مقام ذکر آنچه مذکور شد بنابر اختصار [illegible]
در بیان حکمت آدم اظهار آن لازم است بیان معنی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة است و ترجمه قصه مطابق تحت اللفظ عبارت قرآن
این است که یاد آور وقتی را که گفت پروردگار تو ملائکه را که من البته قرار دهنده‌ام در زمین خلیفه را ملائکه گفتند که آیا قرار خواهی داد در زمین کسی را
که افساد کند در آن و بریزد خونها را و ما تسبیح میکنیم ترا بستایش و تنزیه تو بجا میآوریم حق تعالی فرمود که من میدانم چیزی را که شما نمیدانید
و تعلیم فرمود بآدم همه اسماء را پس عرض کرد آنها را بر ملائکه پس ملائکه را فرمود که خبر دهید مرا باسماء اینها اگر راست گوئید ملائکه گفتند که
پاکی و تنزیه تو ما را دانشی نیست مگر آنچه تو تعلیم ما نمودی بدرستی که توئی دانا و حکیم پس بآدم فرمود که ای آدم خبر ده ایشان را باسماء آنها پس چون
خبر داد ایشان را باسماء آنها حق تعالی فرمود که آیا من بشما نگفتم که من میدانم پنهان آسمان و زمین را و میدانم آنچه شما ظاهر نمودید و آنچه را
که پنهان کردید و یاد آور وقتی را که گفتیم ما ملائکه را که سجده نمایید برای آدم پس همه ملائکه سجده نمودند مگر ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از
کافران بود و گفتیم که ای آدم ساکن باش با زوجه خود در بهشت و بخورید از آن هر جا که خواهید و نزدیک مشوید باین درخت که خواهید
بود از ظالمان پس لغزانید آدم و زوجه او را از بهشت و بیرون کرد ایشان را از آنچه در آن بودند و گفتیم که فرود روید در حالی که بعض
با بعض دشمن باشید و برای شماست در زمین محل قرار و تمتع تا وقت معین پس تلقی نمود آدم از پروردگار کلماتی چند پس پذیرفت
خطای او را بدرستی که اوست توبه پذیر مهربان خلاصه ترجمه کننده این است از قصه آدم آنچه در قرآن مذکور است و موافق است بجمیع
موازین [illegible] ارشد بهات قرآن است و احادیث مختلفه در تاویل آن وارد شده است و علما نیز بموجب مذهب و دانش خود
انواع تاویلات نموده‌اند و تفسیر بیان آنچه در اول این قصه مذکور است از اخبار حق سبحانه ملائکه را بآفریدن خلیفه و اعتراض ایشان بر آن
از این بحث که بیان حکمت حضرت آدم است خارج است و بعضی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است که در جواب کسی
که از آنحضرت سوال نمود که خدا چه چیز را تعلیم آدم کرد فرمود که زمینها و کوهها و شعبها و وادیها پس نظر مبارک آنحضرت بر بساطی افتاد
که بر روی آن نشسته بود پس فرمود که این بساط را هم تعلیم او نمود و از آنجا معلوم میشود که مراد از تعلیم تعلیم الفاظ نیست [illegible]
رجوع کرده در حصول آن تفاخر بر ملائکه و تفضیل بر ایشان حاصل نمیشود اگر چه وجهی دیگر [illegible] داخل در تعلیم اسماست چنانکه وجه آن ظاهر خواهد گردید
و میگوئیم که اسم چیزیست که دلالت بر مسمی نماید و اگر متابعت مشهور نموده بگوئیم که لفظیست که دلالت بر معنی کند در این مقام میتوانیم گفت که اطلاق
هر چیز بر باری تعالی باعتبار [illegible] مبادی و اخذ غایات است پس اسماء باری تعالی آنهاست که بر او دلالت نماید و معلوم است که دال بر باری صفات
اوست زیرا که ذات من حیث هی را هیچ ظهوری و دلالتی نیست بلکه غیب الغیوب است [illegible] ذات است پس میگوئیم که اسماء خدا صفات اوست
نه از این حیثیت که صفت است بلکه از این حیثیت که دال است بر ذات و چون صفات عین ذات است این معنی که اثنینیت در آن نیست

بلکه ذات

بلکه ذات عین صفات و صفات عین ذات است یعنی تمام ذات علم است و تمام ذات قدرت است و تمام ذات وجود است تا آخر صفات
[illegible] صفت که از او اثر صنعت ظاهر گردد و صفات بر ذات که عین اوست دلالت دارد و در اسم تحقیق مذکور است
که اسم عین مسمی است و حاصل سخن آن این است که اسم جز در باری تعالی دلالت بر باری تعالی میکند عین باری تعالی است نه غیر او و اسم اعظم
صفت جامع است که کاهی از آن [illegible] تعبیر میشود و این خود معلوم است که هر موجودی مظهر صفتی دیگر است که در قرآن
بینت و آلاء است که هر دو یک چیز باشند بحسب تشخص و چون مظهر صفت شد دلالت بر موصوف نیز میکند [illegible] در اتحاد صفت
و موصوف پس اطلاق بر موجودات نیز صحیح خواهد بود اما نه بر وضع اطلاق بر صفات زیرا که اسم در اینجا عین مسمی است و در اینجا عین نیست
و معنی تعلیم یک معنی است که در مواد مختلفه بحسب آن مواد ظهور مینماید [illegible] و اسطرلاب و علم منطق و عروض
و صور مختلفه ظهور میکند و بر همه [illegible] صادق است و نظیر این در عالم بسیار است و تعلیم عبارت است از ایجاد علوم در متعلم
پس اگر آن علوم نظریات است حصولش بتعیین و تعلم صورت می‌بندد و اگر صنعت که اصطلاح در لفظ بنگنجد بطریق اشراق کاهی تعلیم [illegible]
و اگر از سنخ صفات است [illegible] و در هر یک از انواع تعلیم و [illegible] بنهایت ظهور هم میرساند و هرگاه معلوم چنین باشد
که اسم باری تعالی دلالت نماید طریق تعلیم آن نیز منحصر در حصول و ظهور دال است در متعلم و غیر آن بوجهی دیگر میسر نیست و اگر کسی توهم
نماید که دال بر باری تعالی شانه بطریق تعیین که استدلال عبارت از آن است میسر میگردد بلکه عبادت [illegible] بر آن است جواب
میگوئیم که این رسمیت [illegible] و طالب را بسر منزل کسی نرساند بل هو کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه
لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفیه حسابه والله سریع الحساب او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها
فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یریها و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و معلوم است که تعلیم بعضی از اسماء بطریق مذکور بر ملائکه بلکه بتمام موجودات
[illegible] و جاهل [illegible] بیشتر است و ظهور آن
در آدم بیشتر از ملائکه بود و از این جهت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید اسماء را [illegible] فرمود و ملائکه لا علم لنا الا ما علمتنا گفتند و حاصل
قول این است که آدم را تعلیم کل اسماء نمود بطریقی که بیشتر [illegible] و ملائکه [illegible] که خدا ایشان تعلیم نموده بود ظهور داشت و چون ملائکه
مظهر تسبیح و تقدیس بودند [illegible] و حکمت آدم بثبوت رسید و سخن دیگر در مقام بسیار است
که در آن مناسب این مبحث نیست و بگذشتیم بر جوهر سخن مؤلف چنانکه صورت آدم احسن اشکال و اتم صور است و از اینجاست که او [illegible]
ایستاده و دیگران نزد او ساجد و [illegible] پروردگار رسیده آنهاست که انها را تربیت نماید و تصرف در آنها کند و تصرف
مالک در ملک و سلطان [illegible] او مکلف [illegible] بار تکلیف است و [illegible] را شناسد و او را عبادت نماید
و چنانکه در شهری که معمور باشد [illegible] آن شهر [illegible]

که اسم عبارت از ذات است

و مادام که رئیس با مرا و اهل بلد التفات دارد و هر کس را بجوری که باید و شاید توجه نماید بلد منتظم و اهل آن مامور حکم و مطیع امر رئیس می باشند
و اگر رئیس از ایشان غافل شود و از زورهای خود را بیرون نماید و از سیاست بلد غفلت ورزد دیگران بر او حکم میکنند و او را مغلوب
و مقهور بسیار زنند و نبود از آنکه حاکم را آمر بود محکوم و مامور میگردد همچنین است حکم نفس ناطقه که رئیس جسد و پادشاه مملکت بدن است و تمام
آنچه در بدن موجود است آلات و اسباب نفسند و با او کسی است که او را از فواید نماید و بجانب لذات و شهوات طبیعیه میکشاند و تناول
آنچه از تقرب بآن نهی شده است میدارد و آن نفس شهوانیه است که نظیر ابلیس است که نفس ناطقه که نظیر آدم است بر تناول لذات
طبیعیه که شجره منهیه است میدارد و یاری و اعانت نفس غضبیه که نظیر مار است و چون نفس ناطقه از آن شجره تناول نمود از افق قدس
او و مفارقت نماید و لباس نفور از او نزع میگردد و عورت او بر او ظاهر میشود و مستوجب عقوبت و خواری میگردد و خاکم عداوت
ابلیس نسبت باآدم بسر حد کمال است و او را مکر و حیل بیرون از احتمال و اغوا آدم نیز همچنین است نفس شهوانیه با نفس ناطقه و ارا
که رسول خدا جهاد با او را جهاد اکبر و با کفار را جهاد اصغر نامیده و چون نفس ناطقه بجانب عقل میل نمایند و فیض او را از ادراک مانع
از طبیعت دور میگردد و خطیره و رتبه برای او نخواهد بود و اصل مسئله آن است که چون نفس خبر شد را مفتور از نزول فواید
و قعود و بدنام جسم اهبوط نمود که بواسطه حواس محسوسات را ادراک نماید و در آن معقولات را از محسوسات استنباط
نماید و با نهایتی هم رساند و چون از این عالم مفارقت کند همین انس او را اعتبار بر اتحاد با صور عقلیه بجنسیت عین صور عقلیه گردد
و همین است جنة المأوی و فردوس اعلا که حق تعالی در شان آن میفرماید که وانتبث بها و اهل آن در وقت ملاحظه نعیم آن میگویند
که هذا الذی رزقنا من قبل یعنی این همان چیز است که در دار دنیا با داده شده بود و آن نعمت دائم متنا که هیچ وجه تغیر و زوال و انتقال
در آن راه نیست و رسیدن باین نعمت برای کسی که گرفتار خطیئه شده است بدوام اجتهاد در تعلیم و تزکیه کردن او از ترس امر میسر است
باید اد فوائدی که از آن عالم باو برسد برای کسی که بخطیئه گرفتار شده است با آنها توبه و رجوع و پشیمانی نیز نخواهد چنانکه حضرت آدم
چنین کرد و چنانکه بعد از قبول توبه آدم اصرار ابلیس بر اضرار او زیاده شد و در اغوای اولاد آدم کوشش نمود بحکم رحمت عامه شامله
او مر اولاد ارسال رسل و انزال کتب اعانت فرمود و در زمان هر پیغمبر قصه آدم و شیطان را بایشان اعلام فرمود و عداوت او را بایشان
فهمانید و احتراز از او را واجب و لازم گردانید پس مقصود از بعثت انبیا و نزول رسل همه ماده شرارت ذریت ابلیس است و با این
با هر پیغمبر شیطانی هست که در ظاهر اظهار نصیحت و در باطن اضمار عداوت نماید و بمکر و حیله در فساد امر آن پیغمبر میکوشد زیرا که پیغمبر از ابوت
و ذات شبیه ذریت پیغمبرند از این است که رسول خدا با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من و تو در پدران این امتیم و با پدرو ابلیس میباشند
مثل اینکه با حضرت آدم علیه السلام بود دانسته است که حیله ابلیس و غوایت او را از اینکه حق سبحانه و تعالی جمعی را از ایشان دور گردانیده
و شیاطین با کسی که ساخته است از انبیا و اولیا تاثیری نیست چنانکه حق تعالی میفرماید که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بر این اکتفا

ابلیس را بایشان شناسانیده بود و قصه او را با آدم بایشان اعلام و تفهیم نموده و اگرچه با آدم نیز فرموده که این دشمن تو و زوجه تست
از او احتراز باید نمود اما چون بیاد نمانده بود که آدم فراموش نمود چنانکه میفرماید که ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و ایشان از او فراموش نکردند
و با اولوا العزم ملقب شدند و آدم ملقب نشد بعزم ایشان بود که عزم بر قطع اساس ابلیس نمودند و لذا اولوا العزم را حفظ
شریعت و هدایت مردم از میان خلایق کذاشتند ایشانند تابوت حکمت و معدن علم و با ایشان است تابوت سکینه و هر که ایشان را
شناخت و پیروی نمود و بهدایت ایشان راه یافت از شیاطین جن و انس نجات بیابد و مادام که در جسد است ملکی با قوه است
و چون از جسد مفارقت نمود ملک بالفعل میشود و هر که از دعوت ایشان اعراض نمود و پیروی شیاطین انس و جن را پیش نهاد خود
گردانید و در شهوات نفس رذیله فرو رفت بعد از مردن از شیاطین بالفعل میگردد و در اغوا و وسوسه توغل نماید چنانکه در حال
حیوة شیطان بالقوه است و پیوسته همین حالت برقرار است که تهذیب نفس و تزکیه اخلاق و حسن افعال انسان ملک میشود و تحصیل
حالت فاضله دارالکرامه و محل رحمت ترقی نماید و اگر بر حالت طبیعت جسمیه باشد و بشهوات حسیات فرو رود دار محل اهل خشم
عالیه عدول نماید بدار هوان و محل آلام و سقام باز گشت خواهد نمود و در جهنم کون و فساد خواهد ماند که هر قدر که کوشش که خشنه کرد دوباره تازه
شود برای الکه عذاب را بچشاند او ادراک نماید و چه نیکو گفته است ارشد اهل ورع ندانم چه گوهری که ایشان هبند زخاک گشتن و ل
گوهر یکجا عنصر خود بین شو که آینه هفت کشور در میان تست مستعد نقش علو و سفل جواهر آسمان و جواهر زمین شو همیز نرم کوید که
این فصل ما از رسائل اخوان الصفا اخذ نموده است و آنچه خود افاده نموده است بآن فهم نموده ایراد کرده است و طریق بیان او بخطابه
کشیده است و بعضی از اهل تحقیق نام مبدا اسند و بعد از آن از یکی از حکمای اسلام نقل کرده است که چون آدم جسم بود و صاحب
طبایع متضاده که ابنیه فنا و زوال بر آن طاری میگردد و چون مقرر شد که برای تمام امر و نفاذ حکم برای او مقرر بود با خبر رسیده و چون ما او را مربی کند
بر او ذکر صفوة طاهره از اولاد او حفظ نمود بطریق وراثت که چون یکی از جهان رفت دیگری بجای او آمد پس نیز آدم که عبارت از مرتبه
نبوت و منزلت رسالت است محفوظ ماند و در هر پیغمبری که مبعوث گردید در مقام آدم و نایب آنحضرت است در تا دیبه مرتبه و بسط دعوت
این است شناختن آدم و همچنین ابلیس نیز شخصی بود از اشخاص ترکیبیه از انسان یا از جن لکن نیز ابلیس که عبارت است از آن آنچه و اوصاف
فریب داد بر او که در خبر آمده است که با آدم تکلم نمود و گفت و شنید کرد و بر او نیز وارد شد آنچه بر سایر ملعونات وارد میگردد از فنا
و تغییر و استحاله و ملال او را در ربقه اجل بنماند مرتبه او بود تا وقت معلوم این که او را اولاد شد و خلیفه باشند که این خلف مرتبه او
محفوظ ماند و عمل او را بانجام رسانند و دعوت او را تمام سازند و صحبت او را کامل گردانند پس هر دشمنی که در مقابل پیغمبری باشد ابلیس خواهد
بود زیرا که عمل ابلیس از او ظاهر میگردد پس هر پیغمبری نظیر آدم است و هر دشمنی نظیر ابلیس و این تا وقت معلوم که انتهاء دور ستر است
محفوظ خواهد ماند این است معرفت آدم و ابلیس و بقاء ایشان در عالم برسبیل اختصار و همان حکم در قصه آدم و حوا و شجره و ابلیس و خطیئه آدم که گفت

چون حق سبحانه تعالی آدم را آفرید او را ساکن گردانید در بهشت که دار کرامت و محل عنایت او بود در مقر عندلیان برگزیده خود از ملائکه مقربان و از او
عهد گرفت که این شجره که او را شناسا ساخته است و از تناول آن نهی فرموده است نزدیک نشود و او را اعلام فرمود که این شجره تا وقت معلوم مخزون خواهد
بود و این حاصل خواهد گردید در عود بعد بدایت و ثمره این شجره ظاهر نمیگردد مگر در نهایت و این جنبه در کشف اول است که در مدت ستر
که خدا آدم را در آن دور خلیفه گردانیده است پنهان خواهد بود و هیچ ملکوت در دور ستر بر آن واقف نخواهد گردید و از آن تناول نخواهد
تا وقتی که دور سعادت در میان آید و نفس کلیه در روز عرض آدم ظاهر گردد و آن وقتیست که نفس کلیه بر این فضل قضا حجت بنماید و در آن وقت
ثمره شجره سدرة المنتهی ظاهر میشود و این نشاء اخری حالا محقق میگردد و حق سبحانه تعالی آدم را بر همه اینها مطلع گردانید و او را اعلام نمود که اظهار آن
پیش از وقت جائز نیست و او را هم تناول از این شجره پیش از آن زمان میسر نخواهد شد و بر او مباح گردانید تمام اشجار و تناول اثمار آنها
و چون ابلیس سوء عمل را در نظر او زینت داد و او را برابر خطاب منهی عنه داشت از آنچه حاصل نهی بود و تناول نمود و شیطان بر سر بود
که آدم بر آن عمل بدارد مکر و حیله و ملاطفت و از جمله حیله‌های او این بود که در صورت ناصح مشفق با خضوع و تذلل نزد او آمد و گفت که حق تعالی
از علم و حکمت آنچه در شجره طاعت نهفته است که هیچ آفریده نداده است و تو را نخواهد داد تا در برتری رسیده است بر آن ملائکه که انهار را گود
مامور نموده و تو را اعلام ایشان گردانید که اسماء را با ایشان تعلیم نمائی و در آن تحریر ساخته مانده است مگر یک چیز که اگر از آن بشناسی خواهد بود از آن
ملائکه که بسجود تو مامور شدند و در ایشان است مقامات عالیه و مراتب بلند نزد پروردگار آدم گفت کدام علم است که [illegible] از من پنهان
نموده است و مرا بر آن اطلاع نداده است و حال آنکه میدانسته است [illegible] ابلیس جواب داد که آن علم قیامت است که [illegible]
صور روحانیات است که اهل [illegible] عاری میگردند در دار بقا و اگر تو و زوجه تو این علم را بدانید ملک خواهید
بود و همیشه خواهید بود [illegible] مقصود ملعون این بود که اگر شما از اهل دور کشف باشید هر آینه خلعت [illegible] خواهد بود و [illegible]
بیرون میروید پس [illegible] آدم مشتاق آن گردید و خواست که بر آن مطلع گردد و بداند که دور کشف چگونه است و اهل آن دور
چگونه [illegible] و چگونه است حال نفس کلیه در آن وقت پس [illegible] چیزی را که اظهار آن ممنوع بود برای [illegible]
بر آن مطلع گردانید و در [illegible] و چون این عمل از او ظاهر گردید [illegible] مضطرب شدند [illegible]
که با صورت او الفت داشتند [illegible] ظاهر گردید و [illegible]
مخالفت و اهل بهشت از او فرار نمودند [illegible]
ما بر خود ظلم نمودیم [illegible]
که با یکدیگر دشمن باشید پس آدم را از آن ملک بیرون کردند زیرا که اهل بهشت [illegible]
دشمن [illegible] آدم و زوجه‌اش در زمین سرگردان و حیران میگردیدند [illegible]

بیرون اد

بیرون بود پس چون آدم طول انتظار کشید بپروردگار خود مناجات نمود و [illegible] در وقت ظهور صدق و وصیان مقامات عالیه کلمات
تامات و آیات باهرات اند توسل جست و حق تعالی توبه ایشان را قبول نمود چنانکه از طرق عامه و خاصه از رسول خدا روایت است در تفسیر این آیه فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه وارد شده است که آن کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بودند و حق تعالی او را وحی نمود که ایشان را شفیع گرداند و [illegible]
ایشان توبه اش قبول شد [illegible] اعلام علما گفته است که کلمات تامه [illegible] حق تعالی
و بیشتر بر موجودات عالم امر و ابداعیات اطلاق میشود و هرگز در عالم خلق حکم عالم امر بر او غالب باشد [illegible] ملکوتش
[illegible] کلمات تامه [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
امیرالمومنین علیه السلام فرمود که منم کلام الله ناطق [illegible]
که خدا [illegible] روایت کرده است که [illegible] علیه السلام
سوال نمودم از شجره که آدم و حوا از آن خوردند [illegible] گندم بود [illegible]
[illegible] شجره حسد بود [illegible]
جنت انواع میوه‌ها را بر میدارد و آن شجره گندم بود [illegible] و چون خدا آدم [illegible]
ملائکه [illegible] این خاطر آدم [illegible]
که آدم سر [illegible] و ساق عرش [illegible] که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب
امیرالمومنین و زوجه فاطمه سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة پس آدم گفت که خداوندا این گروه کیستند
خطاب آمد که اینها از ذریه تو و از تو بهترند و از جمیع خلق من بهترند و اگر مقصود ایشان نبودند من نه تو را میآفریدم و نه بهشت و دوزخ
و نه آسمان و زمین را [illegible] حسد در ایشان نگریست [illegible]
[illegible] شیطان بر او مسلط گردید [illegible] حسد [illegible]
خورد [illegible] خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد [illegible] فرستاد مترجم گوید [illegible] شجره [illegible]
مختلف است [illegible] گندم بود و در بعضی انگور و در بعضی عناب و در بعضی انجیر و در بعضی شجره کافور [illegible]
تفسیر امام علیه السلام مذکور است که شجره علم آل محمد صلوات الله علیهم بود [illegible] فاطمه و حسن و حسین [illegible]
[illegible] تناول نمودند [illegible] رسیده [illegible] شجره علم مذکور است [illegible]
[illegible] و در اینجا [illegible] کرده [illegible]
چنانکه [illegible] است که شجره [illegible] اشاره است [illegible]

و چنانچه عبارت از آن است و آنحضرت بهمین معنی اشاره فرموده است در آنجا که میگوید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی
مرسل و مراد از شجره کافوریه در بهشت که موجب مشابهت کامل گردیده مستلزم خلق عظیم باشد انّک لعلی خلق عظیم و آل و اهل بیت آنحضرت حامل
بود و تعبیر گندم و امثال آن اشاره است بانکه چنانکه حبوب غذای بدن است آن ثمره غذای روح است و این همه سخنان که در مقام مذکور
شده است هنوز در پرده خفا مستور است [illegible] حکایت از بدایت تا نهایت بنحوی که تمام باشد در است [illegible] و جزئیات و خصوصیات
آن جلوه نماید بسیار مشکل است و اگر مجالی از این اوج جدید آید و توفیقی یار باشد در رساله علیحده آنچه موافق است با تخیلات و تصورات
حقیر و مطابق است با معلومات ناقص که در خاطر رسوخ بهم رسانیده است اشاره خواهد شد ان شاء الله و ما التوفیق الا بالله [illegible] کلام [illegible] کتاب
مراجعه القیه مذکور است که حدیثی وارد شده است که حوا از ضلع ایسر آدم آفریده شد صحیح است و مراد آن است که از بقیه طینت که
[illegible] ایسر آدم از آن آفریده شد حوا را آفریدند و از این جهت است که یک ضلع مرد از ضلع زن کم و از اینجاست که اضلاع مرد از
اضلاع زن یک عدد کمتر است و چنانکه گفته است اوزه مرد در جهت ایسر از زن [illegible] است هر سوی از زن از پهلوی مرد زن را برای
آوردند چنانکه مشهور است پهلو از زن و از غرائب نوبرات است مقدم اعداد هائیکه مذکور [illegible] است که مربع و نقش صورت
جمعیت اعداد است بشرط کمال سویت و اعتدال و لهذا چون مظهر این جمعیت در موطن ظهور و اظهار آدم است در [illegible]
موقف شهود و شعار قول عددنا چهل و پنج که عدد آدم است میرسد اصلاح آن را در مربع نقش توان نهاد و [illegible] بعدد [illegible]
که عدد قول است میرسد از در مرتبه اقسام [illegible] ضلعش مساوی شمار اضلاع باشد در بعضی از [illegible] در او نصب کمال یافته و رفع توان کرد و از عجائب
آثار عدد آن است که اعداد عدد [illegible] چهل و پنج نود و یک است که عدد کمال است [illegible] اسم شریف محمد [illegible] شرافت القلوب [illegible]
کرام است [illegible] حقیقت آدم که او در [illegible] کمال محمدی میرسد مسلط نزول قول کامل که [illegible] خوانده شده خوانده شده
و بعد از تذکر این معنی که اول اعداد [illegible] در مربع نقش عدد آدم است و وفق [illegible] او بیست و پانزده تواند بود که عدد حوا است با آنکه
در یک ضلع آن که بیست و پنج [illegible] است بضرورت باید که صورت عدد حروف حوا [illegible] باید و اصلاح [illegible] آن [illegible]
سر خلق حوا از ضلع ایسر آدم و صحت مطابقه خواهیم که عدد را با امور واقعی ارتباط است روشن گشته بر تو لوح یقین گردد و شیخ زاده
لاهیجی در شرح گلشن میفرماید که هر آنکه عقل کل است که اصل حقیقت انسان است از جهت آنکه [illegible] و واسطه ظهور نفس کل است و
نسبت با نفس کل پدر است و از آن جهت که نفس کل از عقل کل زائیده است عقل کل نسبت با نفس کل مادر است و چون عقل کل از روی
وجوب [illegible] و [illegible] است وجوب جانب یمین اوست و امکان جانب یسار پس نفس کل از جانب ایسر که طرف امکان است حاصل
شده است و از روی حقیقت آدم صورت عقل کل است و حوا صورت نفس کل و از این معنی طلب [illegible] حوا از جانب
ایسر آدم [illegible] شارح گلشن و حضرت آدم اول کسی بود که استخراج [illegible] الاشیاء نموده و باولاد خود تعلیم فرموده و [illegible]

٣٠

و از استخراج کرده [illegible] و علوم [illegible] منسوب است [illegible] صاحب بلاغت از آنحضرت منقول است که هر که در [illegible] اول انتقال شمس
[illegible] اول انتقال بسرطان در هر روز یک درهم را از ناشتا بخورد [illegible] هر که بیمار شود [illegible] بسد و خواص او [illegible]
صحیح خواهد ماند و در کتاب [illegible] شیخ شهید مذکور است که هر که در سه ماه [illegible] زمستان در هر ماهی سه روز [illegible] و شکر و عسل را
بخورد بیمار نگردد مگر مرض موت و در بعضی از روایات است که آدم هزار سال در دنیا عمر کرد و بروایت دیگر نهصد و سی سال مذکور است
و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که عمر آدم چند سال بود فرمود نهصد و
سی سال بعد از سؤال نمود از اول کسی که شعر گفت آنحضرت فرمود که اول کسی که شعر گفت حضرت آدم بود از شعر او سؤال نمود فرمود
که چون از آسمان بزمین آمد و خاک و فضا و هوای عالم را دید و قابیل هابیل را کشت آدم این اشعار را گفت تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی طعم و لون و قل بشاشة الوجه الملیح و ما لی لا اجود بسکب دمع و هابیل تضمنه الضریح و قتل هابیل اخاه
[illegible] الوجه الصبیح و ابلیس ملعون بشعر [illegible] سر زنش آدم را جواب داد و صاحب کشاف [illegible] این اشعار را به آدم انکار کرده است
و گفته است که این اشعار را بر او بسته اند و بعضی از علما گفته است که آدم بلغت سریانی در مرثیه هابیل کلمه چند فرمود و چون آن کلام به یعرب
بن قحطان رسید از آن [illegible] نظم شعر عربی کرد و از ابن عباس روایت کرده است که شعر بعربی پیغمبر روا نبود و حوا چهل فرزند در بیست
شکم زائید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که اول شیث متولد گردید و اسمش هبة الله است و او اول وصی است از اوصیا
از اولاد آدم و بعد از آن فرزند دیگر برای آدم متولد شد که یافث نام داشت و چون هر دو به حد بلوغ رسیدند و حق سبحانه خواست که
نسل بسیار شود و بر حرمت خواهران بر برادران قلم جاری شده بود در عصر روز پنجشنبه از بهشت حوریه بنزد آدم فرستاد که اسم آن نزله
بود و امر فرمود که آن حوریه را با شیث تزویج نماید و آدم امتثال کرد و در عصر روز دیگر حوریه فرستاد که اسم آن منزله بود و امر نمود که آن
با یافث تزویج کند و آدم چنان کرد و برای شیث پسری و برای یافث دختری بوجود آمد و آدم مأمور شد که دختر یافث را با پسر شیث
تزویج نماید و از نسل ایشان انبیا و پیغمبران بهم رسیدند و پناه میبرم بخدا از آنچه مردم میگویند که ایشان از تزویج خواهران برادران
بهم رسیده باشند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی حوریه از بهشت برای آدم فرستاد و آدم او را با یکی از پسران
خود تزویج نمود و دختری از جن را با پسر دیگر خود تزویج کرد و جمال بسیار و حسن خلق که در مردم است از آن حوریه است و سوء خلق
از دختر جن است و چون وفات آدم نزدیک شد همه اولاد خود را جمع نمود و ایشان را بر فضیلت شیث وصیت فرمود و گفت ای فرزندان
او این بود که چون اراده حق تعالی بآن شد که ساعتی صبر کنید و در آن تجدید کنید که اگر خطا کرده بودم [illegible] رسید [illegible] خواند در آن
خطبه فرمود که حمد سزاوار خدای پروردگار عالمیان است که مرا بدست خود آفرید و ملائکه مرا مسجود گردانید و بنیکوترین صورتها بخشید
و گرامی داشت مرا بسجود ملائکه و همه اسمای آن تعلیم نمود و مرا در بهشت خود ساکن گردانید [illegible] که مرا آفریده بود که در آن وقت [illegible]

بهشت باشم پس شیث ساعت در جباری گردید بخوری که خواسته بود و مقدر فرموده بود پس برای اوست حمد و ستایش پروردگار خود را که اید
و برای او کرم رحم نمود و توبه مرا قبول فرمود و بطاعت خود راه نمود و بعد از آن فرمانبرداری مرا طاعت قوت داد و در جهاد با دشمنم نصرت
بخشید بعد از آنکه او را فرمان برداری کرده بودم و شهادت میدهم که نیست خدائی مگر الله یگانه است شریک که با او خواهد بود و بعد از
فنا هر چیز پس گفت ای فرزندان هر یک از شما باید به پرهیزگاری و طاعت خلاف پروردگار را و ابسته و رضا بنده از فرمان برداری زیرا
که در شما باید بطاعت صفات نیک پس شیث نمود که ای فرزند مرا از زیتون بهشت و زیتون
بهشت است برو بطور سینا و بگو ای پروردگار بنده تو آدم را آرزوی زیت و زیتون بهشت است از درختی که در اطراف است روشنه است
پس شیث خواست و قدح کوچکی برداشت و بجانب طور سینا رفت و آنچه آدم فرموده بود بجا آورد و بعد از آنکه او رسید قدح را به وجون
قدح را بر گردانیدند زیت و زیتون بهشت در آن بود پس از آن نزد پدر آورد و آنحضرت زیت را بر بدن مالید و زیتون را خورد
و بیماری او مرتفع شد و در اندک زمانه باره دیگر بیمار شد و چون مرضش شدید گردید با اولاد خود گفت که مرا آرزوی میوه های بهشت است بروید و
از برای من طلب نمائید و اولادش بجانب کوه ها رفتند و جبرئیل را با دوازده نفر از رؤسای ملائکه ملاقات نمودند که از بهشت کفن و حنوط
آورده بودند و بوی آن ما بین زمین و آسمان را پر کرده بود و جبرئیل و ملک الموت همراه او داشتند و چون با اولاد آدم برخوردند از ایشان پرسیدند
که در اینجا چه میکنید جواب دادند که پدر ما چیزی خواسته است که ما از تحصیل آن عاجز مانده ایم جبرئیل با ایشان گفت که برگردید که بامات [illegible]
آن رغبت است و چون ایشان با جبرئیل و ملک الموت و کفن و حنوط را دیدند دانستند که وقت مردن پدر ایشان رسیده است کلمه استرجاع بر زبان
راندند برگشتند و جبرئیل با ملک الموت نزد سر آدم نشستند و باقی ملائکه دور او را فرو گرفتند و جبرئیل از او پرسید که در چه حال آدم
داد که شدت وجع مرا از عبادت پروردگار خود باز داشته است و در آنوقت حوا در پس پشت آدم نشسته بود و گاه بگریه در آدم [illegible]
با او خطاب نمود که برون رو از نزد من و مرا واگذار با فرستادگان پروردگار خود و هر چه بمن رسید از جانب تو و بسبب تو بود
پس حوا با دختران بیرون رفتند و ملک الموت قبض روح آدم نمود و آدم مشغول شد و آدم بتسبیح و تقدیس و تهلیل خدا بجا آورد و جبرئیل با ملک الموت
گفت که بدارا کی با آدم که این همان کسی است که تو خود میدانی که حق گناه و عذاب او را باشد خود آفرید و روح خود در او دمید و ما را
بسجده او امر فرمود و در بهشت خود ساکن گردانید و آدم مشغول تسبیح و تقدیس بود تا آنکه ملک الموت روح او را قبض نمود و جبرئیل جامه او را
کشیدند پس او را غسل داد و امامت سایر ملائکه و حنوط او کفن کرد و ملائکه قرار او را حفر نمودند و جبرئیل او را بر سریر گذاشت و خود پیش ایستاد و ملائکه
در عقب سر او ایستادند و بعد از ملائکه پسران آدم و بعد از ایشان حوا با دختران ایستادند و جبرئیل چهار تکبیر بر آدم گفت و بعضی گفته اند که جبرئیل شیث را
مقدم داشت و مؤید این است حدیثی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که چون آدم مرد و خواستند که بر او نماز گذارند جبرئیل
گفت که شیث [illegible] بجا آرم است جبرئیل گفت ای فرستاده خدا پیش برو و بر پدر خدا نماز گذار جبرئیل گفت ای خدا تو پدر ما را بسجود پدر تو امر نمودی [illegible]

اولاد او تقدم نجویم و تو از نسل ان ایشانی پس شیث پیش ایستاده پنج تکبیر گفت بعد در که حق تعالی برای امت محمد صلی الله علیه واجب گردانیده است و این
حکم سنت جاریه است در اولاد آدم تا روز قیامت و بعد از آنکه بر او نماز گذاردند او را دفن نمودند خاک بر او ریختند و جبرئیل اولاد آدم را منع نمود
کفن ایشان گفت که حفظ نمائید و هیچ چیز خود را او بدانید که ما از برای شما یاد گیرانید که او را بشوئید و بدانید که او کی راه است ای کس
با آن راه بروند و آنچه ما با پدر شما کردیم شما نیز با مردگان خود همان نحو نمائید و دیگر خواهید او را دیدار تا روز قیامت و قدرت که آدم در روز جمعه
مرد و در همان ساعت که او را از بهشت بیرون کرده بودند بر او نماز گذاردند و ان روز ششم نیسان بود و یکصد و چهل روز بر او نوحه کردند و این
جامی گفته است که قبر آدم در مسجد خیف بود **فصل** در تحقیق معنی خلافت که حق تعالی میفرماید که انی جاعل فی الارض خلیفه بدانکه خلافت حکم
کردن است در میان مردم بر آنچه مرضی جناب حق تعالی و شاید که مراد از امانت که در آیه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض وارد شده است
همان خلافت باشد و باید که امانت نزد کسی باشد که امین و از خیانت و شرور بکلی اجتناب نماید خصوص در صورتیکه امانت بسیار
عادل عالم اهلیة الصدور باشد و ظاهر است که حفظ نمودن این امانت بدون خیانت امر یست بسیار مشکل و خطیر که حمد و ضبط آن را
بر نتابد مگر کسی که صاحب قوه شاملة و رتبه جامعه برجود است زیاده داشته باشد و چنان که انسان کامل است که ملکت و بهیمت را
با هیچ جمع است و با داعی متفرقه قوتیه که هر یک در داخل این خانه در بردن اسباب حرارت امانت از او از دنیا بخانه گردد و این کاه
برادران ننوعی بهم رسانیده اند بر حمل امانت گردیده و هر که در آسمان و زمین بود بجهت قصر جامعیت و فتور استعداد از حمل آن نرسیده ابا
قبول آن ابا و امتناع ورزیدند و انسان از راه زور استعداد و استحقاق از او احمد محمود و ظلام بر نفس بسبب بود که بتقصیر خویش میل آن قبول نمود
و این در حقیقت نهایت عدل است و از آنکه او را از حظوظ نفس منع نمود که مثل آن جاهل بود و از آن انبساط پس منسوب الا طاعت نمود و امانت
حفظ نمود به خیانت آلوده نمود و این جور نهایت مدح و بیان علم اوست اسرار و شعرا آن گفت که مراد آن است که پیش از قبول امانت ظلوم و
جهول بود یعنی که بظلمت عدم و جهل و خست بیشتر گرفتار بود و دکسی در عالم او را انبساط حاکم حق تعالی مرا که اهلیت شناسند که را پس حق تعالی
بنور وجود ظلمت عدم را از وی زدود و او را مشهود بوجود گردانید و بنا بر این خلافت از آدم با نبیا سرایت کرد تا آنکه در پیغمبر آخر الزمان
ظاهر گردید و بوجود شریف آنحضرت صورت کمال بهم رسانید و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که او در زمان
با رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از کوچهای مدینه میرفتیم مرد پیری کوتاه قد جسیم و ریش انبوه داشت با ما برخورد و بر رسول خدا سلام کرد و بعد از آن
بمن التفات نمود و گفت السلام علیک یا رابع الخلفاء و رحمة الله و برکاته و رسول خدا عرض کرد که یا حبیبی نیست آنحضرت فرمود بیا حبیب است
دانرو دهر آنحضرت عرض کردم که چه بود آنچه این شیخ گفت و شما تصدیق او نمودید فرمود که تو چهارم خلیفه و خدا را اینکه خداوند عالم در حق خلق
آدم است در آیه که حق تعالی میفرماید که انی جاعل فی الارض خلیفه و دوم داود است در آیه که میفرماید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و سیم هارون
برادر موسی است در آیه که میفرماید قال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی و چهارم تو که حق تعالی میفرماید که واذان من الله و رسوله الی الناس

پس آنچه الهام کرده بود بکار اجابت خدا و رسول بنا نهادی و نوبت دوم در روز دو از آینده دین مرا و نوبت بن ابراهیم و بنا نهست علی
ابتغاء رحمت که بعد از ختم پیغمبری است پس نوبت چهارم خلفا و ان شیخ بر تو سلام کرد دست فرا کرد گفتم بنه فرمود که برادر تو خضر علیه السلام بود

شیث بن آدم علیهما السلام ادر است که مشهور است بار بنا اول و اعتقاد ذیمون و بعد از پدر خود مقام آنحضرت بود و وصیای پدر را حفظ
نمود و از جانب خدا پیغمبر بود اما شریعتش همان شریعت پدر بود و او اول کسیست که شریعت و حکمت را اظهار ساخت و کعبه را بنا کرد
و آن چنان بود که چون حق تعالی توبه آدم را قبول نمود از بهشت خیمه جهت او فرستاد از در سفید با ارکان یاقوت سرخ یا از زبرجد سبز بنا بر اختلاف
روایات و او را امر نمود که آن خیمه را در موضع کعبه بر پا نماید و بر آن طواف کنند و خود و اولادش بر دور آن طواف میکردند و چون آدم از
دنیا رفت آن خیمه را بآسمان بالا بردند و شیث در آن موضع سنگ و گل خانه بنا کرد و بطوفان نوح آن خانه خراب گردید و چون نوبت
بخلیل الرحمن رسید و هاجر و اسمعیل را در مکه ساکن گردانید و با اسمعیل بنا کعبه مامور شدند و قواعد آنرا تفحص و جستجو گردانیدند و
[illegible] حج مناسبات آنرا با بیت المعمور مراعات نمودند و مناسک و مشاعر را قرار دادند و خدا آنرا قبول نمود و شرف و تعظیم
آن تا این زمان باقیست و تا قیامت باقی خواهد ماند و همین دلالت میکند بر حسن قبول آن و صاحب ملل و نحل گفته است که روایات
در بنای اول کعبه مختلف است بعضی گفته اند که چون آدم بزمین آمد در سرانذیب از زمین هند واقع شد و در زمین از فقدان حوا مغموم
حیران میگردید و حوا را در کوه عرفات دید و او را شناخت و آمد بزمین مکه و از خدا اذن طلبید که خانه بنا گذارد که قبله نماز و مطاف
عباد باشد بنحوی که در آسمان بیت المعمور را دیده بود که مطاف و مزار ملائکه و روحانیان است پس خدا مثل بیت المعمور را در پرده از
نور بزمین فرستاد و آدم آنرا در همین مکان کعبه گذاشت و قبله و مطاف آدم بود و صفه ذکر آن از راه علم است ابوهریره روایت
کرده است که رسول خدا بعایشه فرمود که کاش قوم تو در دفعه که کعبه را بنا کردند اقتصار نمودند بر همان قواعد ابرهیم عایشه عرض کرد
که اکنون آنرا بقواعد ابرهیم بر نگردانی فرمود که اگر قرب عهد قوم تو بکفر نبود میکردم و تفتازانی در شرح این حدیث گفته است که
که کعبه را پنج مرتبه بنا کردند اول ملائکه بنا نمودند و بعد از آن حضرت ابرهیم و بعد از آن قریش در زمان جاهلیت و رسول خدا در آن
بنا حاضر بود و در آن وقت سی و پنج سال از عمر مبارکش گذشته بود و بعثت و هکذا گفته اند پس عبدالله بن زبیر آنرا بنا گذاشت و بعد از آن
حجاج بنا آنرا گذاشت و این بنا که الحال هست همان بنای حجاج است و [illegible] در شرح دیوان گفته است که اول آدم بنا کرد پس شیث پس
ابرهیم و اسمعیل پس قریش پس عبدالله بن زبیر که شد مروان و حجر را داخل نمود پس حجاج که وضع اول ساخت و همان امروز هست بنا حجاج
و شیخ [illegible] گفته است که قریش کعبه را از این خراب کردند که سیل از طرف بالا مکه میآمد و در آن داخل میشد و دیوار آن شکسته بود
و آهو طلائی که در آنجا بود دزدیده بودند و دیوار آن کوتاه بود و [illegible] قریش اراده کردند که آنرا خراب سازند و [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] چون [illegible] گفت [illegible] شروع میکنیم

اگر خدا

اگر خدایا راضیست آسیبی بمن نرسد و اگر راضی نیست دست از آن برمیداریم و بر بالای کعبه رفت و سنگی را جنبانید تا که ماری ظاهر شد
و آفتاب منکسف گردید و چون قریش این حالت را دیدند گریستند و تضرع نمودند و گفتند خداوندا مقصود ما اصلاح است پس آن مار
غایب شد و ایشان کعبه را خراب کردند و سنگها را از اطراف آن چیدند تا که بقواعدی که ابرهیم بنا نهاده بود رسیدند و چون خواستند
که آنرا بکنند زلزله در خلقت عظیم بهم رسید و ترک کندن آن نمودند و طول بنای ابرهیم نه ذراع و عرض آن بیست و دو ذراع و ارتفاع
آن سی ذراع بود و چون بنای ایشان بموضع حجر رسید در وضع آن با یکدیگر منازعه نمودند و هر قبیله میگفتند که ما سزاوار تریم بوضع آن در موضع
و آخر بنا بر این شد که هر که اول از باب بنی شیبه داخل شود او در آن حکم سازد و اول کسی که از آن باب داخل شد رسول خدا بود و همه گفتند که این امین
آمد او را حکم ساختند و آنحضرت ردای مبارک را گسترانید و حجر را در میان آن گذاشت و از هر قبیله مردی سزاوار نمود که گوشه ای از آن
بردارند و بلند سازند و خود بدست مبارک آنرا در موضعش نصب فرمود و [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] از بنی مخزوم و قیس بن عدی را از بنی سهم [illegible] پادشاه روم [illegible] الات و چوب [illegible]
[illegible] رسانده بود که در جانب کعبه بنا کنند و [illegible] مکه آوردند و قریش [illegible]
خریدند و آن چوبها را [illegible] از آن [illegible] کعبه را [illegible] کتاب [illegible]
که چون حجاج کعبه را خراب نمود [illegible] خواستند که بنا گذارند ماری ظاهر شد [illegible] مردم [illegible]
حجاج خبر رسانیدند و حجاج ترسید که مبادا از بنای آن ممنوع گردد بر منبر بالا رفت و مردم را قسم داد که هر که چاره ای از این اژدها داند بیان کند
پیری برخاست و گفت اگر کسی بداند همان کسی است که آمده و آنرا بنا نموده و رفت حجاج پرسید که آن که بود گفت علی بن الحسین علیهما السلام
[illegible] آنحضرت را طلبید و چون آمد [illegible] فرمود که بنای ابرهیم
[illegible] مردم [illegible] بالا [illegible]
بیاورد و چون چنین کرد مردم همه را آوردند [illegible] آنحضرت [illegible] آن مار
غایب شد و چون بموضع قواعد رسیدند مردم را امر فرمود که کنار روند و خود آمد و جامه خود را بر روی آن انداخت و گریست
پس بدست مبارک خاک بر روی آن ریخت و فعله را طلبید و فرمود که بر بالای این بنا گذارید و چون دیوار آن بلند شد امر نمود
که آن خاکها را در میان آن ریزند و از این جهت خانه بلند شد که باید بپله بر آن بالا روند و از کلمات شیث بن آدم است که باید مرد
شانزده خصلت بوجود باشد اول معرفت خدا و ملائکه و اهل طاعت دوم معرفت خیر [illegible] و معرفت شر [illegible] اقرار کنند سوم
زمان بردارد و طاعت پادشاه [illegible] که خدا او را در زمین خلیفه گردانیده است و او را مالک امور خلایق و عباد ساخته است چهارم نیکوئی با پدر
و مادر پنجم نیکوئی کردن با مردم [illegible] ششم مواسات با فقرا هفتم مراعات احوال غربا هشتم شجاعت در طاعت خدا نهم [illegible]

دهم صبر با ایمان و یقین یازدهم راستی گفتار دوازدهم عدل سیزدهم ورع در دنیا چهاردهم مجتنب و قربان کردن برای شکر بر نعمت عطاهای
حق تعالی پانزدهم حلم و رفق و شکر کردن بر جمیع [illegible] ازو ظاهر شود شانزدهم [illegible]
برشیث نازل بود و سیصد سال در دنیا زندگانی کرد و از این بیشتر و کمتر نیز گفته‌اند هرمس الهرامسه او را عبرانیان اخنوخ و یونانیان
ادریس نامند و ادریس بلغت یونان بمعنی عطارد است و چون هرمس که اکثر عبارت از اعظم و حواص نجوم و ابداع خط و قلم از خصایص او
بوده است باین اسم موسوم گردیده است زیرا که این علوم بعطارد منسوب است و نزد عرب بادریس مشهور است و در قرآن بهمین اسم مذکور گشته
در اساس کتب خدا او پسر یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم است و او را مثلث بالنعمه خوانند و آن سه نعمت نبوت و
حکمت و ملکت بود و پیش از طوفان بزرگ در مصر متولد گردید و طوفان بزرگ آن طوفان است که در اول واقع شد و تمام دنیا را غرق نمود
و بعد از آن طوفانی دیگر اتفاق افتاد که خصوص مصر را غرق نمود و ادریس در اول شاگرد غوثاذیمون مصری بود و غوثاذیمون پیغمبر یونانیان
و مصریان بود و او را اوریای دوم بخوانند و ادریس را اوریای سیم و غوثاذیمون نیک بخت است و هرمس از مصر سفر نمود و تمام زمین را
گردید باز بمصر مراجعت نمود و خدا او را بآسمان بالا برد بعد از آنکه دویست و دو سال در زمین گذرانیده بود و در تاریخ ابن جوزی مذکور است
که چون ادریس را بآسمان بردند سیصد و شصت و هشت سال داشت و بهفتاد و دو لغت مردم را بخدا دعوت مینمود و خبر از آب میداد و [illegible]
بنا کرد که [illegible] آن بزرگ بوده [illegible] اول کسیست که استخراج حکمت و علم نجوم نمود با الهام حق تعالی و [illegible]
نمود استخراج انها نمود و تدبیر کرد و دید برای اهل هر اقلیمی طوری و طریقه که سزاوار ایشان بود قرار داد و زمین را بچهار ربع تقسیم نموده در هر ربع
پادشاهی که با مور آن ربع قیام نماید تعیین کرد و هر پادشاهی سفارش نمود که اهل مملکت خود را بر مراعات شریعت دارند و شریعت او تمام
زمین را فرو گرفت و نام پادشاه اول ایلاوس بود یعنی رحمان دوم پادشاه دوم پسر پادشاه اول [illegible] بیلاوس بود و سیم اسقلیبوس بود
و چهارم امون [illegible] پادشاه [illegible] حکیم و ادریس [illegible] بسیار خلق مردم را بدین خدا و توحید و عبادت خالق و تخلیص نفوس از عذاب آخرت
بواسطه اعمال صالحه در دنیا دعوت مینمود و بزهد در دنیا و اعمال عدل ترغیب میفرمود و امر بنمازی که برای ایشان قرار داده بود میکرد و گفت که
در هر ماه چند روز روزه بگیرند و با دشمنان دین جهاد کنند و زکوة اموال بدهند و در طهارت از جنابت و [illegible] بسیار مبالغه میکرد
و خوردن گوشت خوک و شتر و خر و خوردن پیاز و باقلا و آنچه [illegible] حرام گردانید و هر شراب مست کننده را حرام گردانید
و در منع از آن شدت مبالغه میکرد و اعیاد بسیار برای مردم قرار داد و قربانها مقرر کرد و حلول شمس [illegible] و رویت هلال و
وقت قرانات و حلول کواکب بخانهای خود و بخانهای شرف و اوقات وقوع نظرات را عید گردانید و مردم را خبر داد که بعد از من پیغمبران
بسیار خواهند آمد و گفت که صفات پیغمبر آنست که از هر مذمت [illegible] بری و آراسته بتمام فضایل و علایم باشد و هر چه از او سوال نمایند از
احوال آسمان و زمین داند و دوا و شفا هر مرضی را بشناسد و مستجاب الدعوه باشد در هر چه طلب نماید و مذهب دعوتش صلاح و اصلاح عالم باشد

و چون بر زمین مستقر گردید مردم را سه طبقه گردانید کاهنان و پادشاهان و رعیت و مرتبه کاهن را از مرتبه پادشاه بلندتر مقرر داشت
زیرا که باید کاهن برای خود و پادشاه و رعیت هر سه دعا کند و پادشاه باید برای خود و رعیت از خدا سوال نماید و رعیت برای خود تنها دعا
بخواهد و قویترین آن چهار پادشاه که ادریس قرار داد اسقلیبوس بود که در حفظ شریعت ادریس نهایت کوشش نمود و چون ادریس را بآسمان بردند
از فقدانش علم بسیار محزون گردید و در هیکلی صورت او را تصویر نمود و ادریس مردی گندم گون تمام قامت بود و پیش سرش مو نداشت
و حسن الوجه و ملیح الشمایل بود و ریش انبوه داشت و سینه‌اش بلند و شکمش باریک و استخوانهایش عظیم و کم گوشت بود و چشمهایش اکحل و درخشنده
بود و بسیار کم سخن بود و سکوتش بسیار بود و چون راه میرفت نظرش بر روی زمین بود و تفکر بسیار میکرد و [illegible] ازو ظاهر بود
و چون سخن میگفت انگشت سبابه را حرکت میداد و بر انگشتری که همیشه می‌پوشید نقش بود که الصبر مع الایمان یورث الظفر و بر انگشتری که در عیدها
میپوشید نوشته بود که التمام الفرح مع الاعیاد الاعمال الصالحه و بر انگشتری که در وقت نماز گذاردن بر میت میپوشید نوشته بود الاجل حصاد
الامل و الموت رقیب غیر غافل و بر کمربندی که همیشه بر کمر داشت نوشته بود که حفظ نمودن واجبات شریعت تمام دین است و تمام دین کمال
مروت است و در کمربندی که در وقت نماز گذاردن بر میت بر کمر میبست نوشته بود که هر که در نفس خود نظر کند رستگار [illegible]
و اعمال صالحه رستگار گردید و قبله ادریس نقطه جنوب بود بر خط نصف النهار و ابو معشر بلخی را اعتقاد آن است که هرمس بسیار بود و افضل
ایشان سه نفرند و اول ایشان هرمس است که پیش از طوفان بود و در [illegible] کیومرث جد او بود و او را عبرانیان اخنوخ و عرب
ادریس بخوانند و او اول کسیست که در اشیاء علویه و حرکات ستارگان سخن گفت و جد او کیومرث ساعات شب و روز را قرار داده بود و
اول کسی که هیاکل را بنا کرد و خدا را در آنها تمجید نمود و اول کسی که در طب سخن گفت و [illegible] در اشیاء علویه و سفلیه [illegible] نمود و مردم را بطوفان
ترسانید و گفت که آفت آب با اهل زمین خواهد رسید و مسکن او صعید مصر بود و اهرام و مداین [illegible] را بنا گذاشت زیرا که میترسید که
بسبب طوفان علوم برطرف شود و [illegible] صورت حروف [illegible] نهاد و صورت جمیع صنایع [illegible] در آن نقش نمود و آلات
صنایع را نیز تصویر کرد و علوم [illegible] را برای کسانی که بعد میآیند بیان کرد و در اخبار آمده است که او اول کسی بود که [illegible]
نظر کرد و خدا سی صحیفه بر او نازل نمود و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و هرمس دوم از اهل بابل بود و در شهر کلدانیین مسکن داشت
و او بعد از طوفان بود و در شهر بابل [illegible] و گویا مراد ایشان آن دجله و فرات است
و در علم طب و فلسفه کامل بود و [illegible] شاگرد او است و علومی که بعد طوفان [illegible] بود تجدید نمود و
مدینه کلدانیین [illegible] اهل مشرق است [illegible] و هرمس سیم [illegible] از اهل مصر بود
و بعد از طوفان هم رسید کتاب حیوانات زهردار از او است و او فیلسوف بود و پیوسته در شهرها میگشت [illegible] و اهل آن میبود
و او را در کیمیا [illegible] و گفته‌اند که اسقلیبوس شاگرد او بود مزمز کوریه که از [illegible] معلوم میشود که مدینه کلدانیین همان شهر بابل است

[illegible]

و با هوان پادشاهی انگاره که از ابنا گردد باسم هوشنگ معروف والکلام او بحسن معلوم بکرد که هرکس با معاصر آن پادشاه بود و آنچه بوده که
کار او بشکر گذشت که هرکس با خدا بی بقه فروتر است و حکما گفته اند بجز حکما کسی نبود و اول کسی که حدود و قوانین قرار داد ایشان بوده
در صفحه مذکور شد که معدار بر اهل دو مملکت صورت انکار پذیرفت و هرکس الهامی والد الحکما مینامند بجهت آنکه حکمت
و نجوم و سواد و تدوین نمود و از او نقل کرده اند که گفته است که شخص و حانه بی التقا صادق میکنید و از او پرسیدم از تو کیستی گفت منم
طباع تمام تو و میتوانند بود و کرا این سخن حکیم اشاره باشد برب النوع چنانکه طایفه آن قایل شده اند و انشاء الله حقی آن در حین بیان احوال
افلاطون مذکور خواهد شد و از نصایح و حکم و مواعظ و آداب هرمس الهرامسه یکی این است که اول چیزی که واجب است بر کسی که بطبایع عاقل
و نطبیعت بود و در عبادت و در عاقبت مرجو باشد تعظیم حق سبحانه و تعالی و شکر بر معرفت اوست و بعد از ان صاحب شریعت را
حق است و آن فرمان برداری و اعتراف بعمر تبه و منزلت اوست و بر سلطان نیز حقی بعضی و انقیاد است و نفس خود را نیز حقی در جهاد
و کوشش در تنبیه با سعادت است و برادر دوستانش نیز حقی در تواضع و بذل اخراجات سرور باشد است و چون ان ایشان
حکم کردانید باید که اذیت خود را از عامه مردم دور دارد تا ایشان بجنس حقی سوک باید و دیگر این است که هیچکس ایشتر نمیشود از شکر خدا
بر نعمت از بدرنش بجا آورد و دیگر این است که هرکه خواهد که برسد بعلم و عمل صالح باید که دست از اسباب و آلات جهل و عمل سوء
بردارد مثل الکمالی که صانع شده میدانند هرگاه خواهد که خیاطت نماید باید که آلات نجاری را بردارد و آلات کتابت را بگذارد و در صورتی
که اراده کتابت داشته باشد الات نجاری را بردارد و الات خیاطت را نماند و دیگر این است که آنچه بکردانید دعا را اجابت
و فساد نیت و بخدا عامی شوید و احدود شرایع او در مکذرید در هرچه بر خود نپسندید بر برادران خود مپسندید و بر مردم نیز مپسندید
و باید که روزه نماید و روزه و نماز و سو و حجات بکذارید با حیرت صادق و نیت بی شوق و در طاعت خدا و پرهیزکاری نمایید و خدا را
پیروی کنید و در ان سعی نمایید و یاد کرد او را با خضوع و خشوع بردم نام و کمال بجای آورید و طب و ایشکر کنید و از
تفاخر دوری نمایید و تواضع را لازم دانید تا آنکه جزای اعمال شما بسیار شود و دیگر این است که از آنچه نشاء طغیان و نقصان و کفران
و بدکرداران احتراز نمایید و سوگند دروغ مخورید و سوگند بسیار هم مخورید و همچنین بدانید که تقوی حکمت کبری و عفت فطرت
و همین است که یکی نه سوء خیرات و یکی بعد ابواب فهم و عقل را از حق بجانب و عالب محبت کا بندگان خود داشت عقل را با ایشان داد
و انبیا را برای آن مخصوص بروح القدس گردانید و اسرار دیانت و حقایق حکمت را برای ایشان منکشف ساخت که از ضلالت دور رهند
و پیروی رشاد نمایند و دیگر این است که حکمت بیاموزید و دیانت را پیروی نمایید و خود را بوقار و آرام عادت دهید و با دب
حسنه و حمیده متحلی شوید و در امور تعجیل ننمایید خصوصا در طاعات کسانی که بر کرده اند و حیات را آب روی خود سازید و ترس خدا
در دل خود جا دهید و از عواقب ندامت بر حذر باشید و سوگند ان طرق نفس را ازید که اطاعت و حرمت بجات میرهد و کیفیت

امر ایشان باش مثل کودک که چون گرسنه شود نالد و کسند و تشنه شود که چون سیر گردد طغیان نماید و تشنه جاهل که چون مستغنی شود از حد در گذرد و دیگر
این است که روز کسند از مکر خیشو و جنبانیدن از طلب ذخیره که الرام کسیه را از دل بپیرازد و دل را از یاد خدا بگرداند و دیگر این است که
علوت ده هید نفوس خود را باکرام اخیار و مثرار و بیزار کردند اخیار خود مثراوار اکرامند و اکرام اشرار برای دفع شر ایشان است و دیگر این است که
در عقوبت کناه تعجیل مکنید و راهی برای استغفار بگذارید و دیگر این است که آموزش علم بشیر است بشکستی کشتی که آب خود را بقایا میشود در سبب غرق شدن
خلق کثیر میگردد و دیگر این است که غضب جاهل در گفتار است و غضب عاقل در کردار و دیگر این است که ادب صورت عقل است که
پس حسن عقل را در آداب ظاهر میکردد و دیگر این است که هرکه خرانه صورت حکمت را صورت ذات خود دانند هرکه صورت ذات
خود را اخراج نماید بصورت غیرماده ان تر است و دیگر این است که سرآوار نیست که عاقل غیر را فرمان بردار خود خواهد در صورتی که نفسش
فرمان بردار او نباشد و دیگر این است که هرگز بکمال فقید ستوده نمیشود ما دام که عقلش کامل نباشد و همچنین بکمال علم ستوده نمیشود ما دام که
عقلش کامل نباشد و دیگر این است که نصیحت کردن در میان جمع سرزنش کردن است و دیگر این است که اعاده نمودن عذر خواهی
بیاد آوردن گناه است و دیگر این است که جاهل کودک است هرچند پیر باشد و عالم پیر است هرچند کودک باشد و دیگر این است که
جهد و حق برای نفس غیر از جوع و عطش است برای بدن ضرر که در این دو خطر بدن است و در ان دو خطر نفس و دیگر این است
که تمام علم بدانش خیر و شر حاصل میگردد و تمام علم حکمت صورت کمال بهم رساند و بکمال حکمت سلامتی عاقبت حاصل میشود و آزاد میرسند که
که سبب چیست که علما بر درگاه اغنیا بیشتر میآیند از اغنیا بر درگاه علما جواب او که سبب آن است که علما فضیلت غنا را دانسته اند
و اغنیا فضیلت علم را نشناسند و دیگر این است که مردم بر دو قسم اند بعضی طالبند که نمییابند و بعضی یافته اند که اکتفا نمیکنند
و دیگر این است که عاقل و انگذارد عیوب خود را تا شود را که اجزای از دانش ظاهر کردیده است و دیگر این است که دلیل بر آنکه جود در نفس
طبیعی است آن است که در زمان تنگدستی جود نماید و دلیل بر آنکه ورع طبیعی است آن است که در وقت غضب از حق نگذرد و دلیل بر آنکه حلم
طبیعی است آن است که در حین غضب عفو نماید و دیگر این است که افضل اعمال سه چیز است تجدید عنوان بشی مودت و جهل
جهال و مدارا و رفق بکار و دیگر این است که هرچه بسیار کم است منفعت دانش با غلبه شهوت و هرچه بسیار است منفعت دانش با غلبه تقوی نفس
و دیگر این است که اجتناب نمایید از صحبت دروغگو که برای او سبب بیاد کذب و بیدار شده و نفرت در آن نیست و دیگر این است که
هرگز نکند باید بالا بیند از او فوت میکرد و ما بینید و دیگر این است که بهترین مصاحبان کسی است که بدی را فراموش نماید و نیکی را ترسانند
و دیگر این است که خود بر نفس خود حاکم کن که اگر چنین نکنی غضب بر تو حکم خواهد کرد و دیگر این است که اکثر جاهل را حاصل میگردد بروشنی
بیاد نکرد در غریبی باشد و دیگر این است که [illegible] بسیار است کلامی که جواب آن سکوت است و بسیاری کلامی که ترک آن بهتر است و هر بسیار است
خصومتی که اعراض از آن اولی است و دیگر این است که افضل خلق خدا در این عالم انسان است و افضل آنچه در انسان باشد عقل است

وافضل اعمال عقل آن است که صاحب خود را بر عدل بدارد و از ارتکاب گناه باز ایستد و دیگر این است که هرگاه پادشاه قادر بر ضبط حواس و
غلبه بر شهوت نفس خود نباشد چگونه بر ضبط خواص خود قادر تواند بود و هرگاه بر ضبط خواص خود قادر نباشد چگونه بر ضبط لشکر قادر تواند
بود و هرگاه بر ضبط لشکر قادر نباشد چگونه بر ضبط رعیت و مملکت قادر تواند بود پس باید که پادشاه اول بر نفس خود مسلط گردد
تا آنکه تواند که بر دیگران مسلط شود و دیگر این است که هر که از کفاف تجاوز نمود بسیاری مال او را کفایت نمیکند و دیگر این است که او را نباید
خوار [illegible] هر که را که از او خورد و دیگران [illegible] بس است [illegible] تو از حاسد او در دفع
کوشش دیگر در او تلقین شود و روزی در حضور شاگردش تعلیم نمود و از او پرسید که فهمیدی شاگرد گفت بلی گفت اثر فهم در تو نمی بینم شاگرد پرسید
که اثر فهم چیست گفت تو را مسرور نمی بینم و اثر فهم سرور است و دیگر این است که از نوشته برداشتن اخیر در حالتی که تو روآورنده باشی بهتر است
از نوشته برداشتن در حالتی که پشت کننده باشی و دیگر این است که [illegible] که خیر و حکمت را نیابد مگر آنکه خلاص کرداند نفس خود را
در معاد و خلاص در معاد میسر نشود مگر به چیزی [illegible] و صدیق که عقل [illegible] باشد و عفت [illegible] مترجم کوید
که این [illegible] که از حکما و موقنان است کفته است که هرمس اول را تصانیف بسیار است و در آن زمان در میان مردم موجود و مشهور است
مثل کتاب طول و کتاب عرض و کتاب قبض النفس و کتاب مطالع شعاعات کواکب و کتاب تسویه بیوت فلک و قرآن [illegible]
او را بالا برد در عمودی از نور و اهل مصر و حرانیان را اعتقاد آن است که خدا آتشی بسوی او فرستاد و او را در آن آتش به آسمان
برد و از اینجاست که بسیار مردگان خود را بسوزانند و بعضی پیش از مردن خود را بسوزانند برای تقرب به خدا و انواع عبادت
پیدا شد استقلیبوس یکی از ملوک [illegible] است که از هرمس الهرامسه حکمت و طب فرا گرفت و هرمس او را در [illegible] زمین
پادشاه ساخت و بقراط در کتاب عهد کفته است که این اسم بلغت اهل یونان مشتق است از [illegible] او را شاگرد هرمس و
مسکنش را زمین شام دانسته است و گفته است که چون هرمس الهرامسه را خدا به آسمان بالا برد استقلیبوس بسیار محزون کردید و از فوت
برکت او از زمین تأسف بسیار خورد و صورت او را در هیکل عبادت خود نقش نمود و آنچه از آرایش و عظمت که ممکن بود در آن
صورت اظهار کرد و آن را بر [illegible] که با آسمان بالا رفت نقش کرد و چون داخل در آن هیکل میشد در پیش آن صورت می نشست [illegible]
در حیوة هرمس می نشست و بغایت تعظیم بجا میآورد و تا زنده بود این شیوه را مراعات می نمود مترجم کوید که ابومعشر در مقاله دوم از کتاب الوف
کفته است که شهر استقلیبوس را در قدیم [illegible] و اهل آن شهر را [illegible] بعد از آن [illegible] موسوم کردید و اهل آن
بالسم همان شهر خوانده یونانیان کفتند و آن شهر در مغرب واقع بود و او یکی از ملوک یونان که پادشاهی آن شهر را مسلم کردید [illegible]
[illegible] بود و او [illegible] سال عمل پادشاهی کرد و سنن و آداب بسیار برای یونانیان وضع نمود که تا زمان [illegible]
[illegible] کفته است که استقلیبوس [illegible] است و مولدش [illegible] بود و در وقت [illegible] بسیار [illegible]

وافلاطون

و افلاطون و ارسطاطالیس و بقراط او نسبت خود را به او میرسانیدند [illegible] نوامیس است و او از حکما [illegible] و قوی الفهم و حریص و
ساعی در علم طب بود و در باب او اتفاقات حسنه افتاد که او را بر تحصیل این علم اعانت نمود و با الهام حق تعالی امور عجیبه برای او در معالجات
منکشف کردید و متفق کشته اند که علم طب برای او در هیکلی [illegible] که در رومیه ساخته بود منکشف کردید و آن هیکل شمس است و
اعتقاد آن است که آن هیکل را استقلیبوس بنا کرده است و مشهور بود به هیکل استقلیبوس و مؤید این است آنچه جالینوس در بعضی
از کتب خود کفته است که در بدن من دبیله قتاله بهم رسید و چون خدا مرا از آن خلاص داد حج کذاردن خانه خدا رفتم در آن خانه که
از آن هیکل استقلیبوس بنا نهاده بودند و [illegible] صاحب قصص کفته است که آن هیکل خانه بود در مدینه رومیه و در آنجا صورتی بود
که با مردم تکلم می نمود و آنچه از او سوال میکردند جواب میداد و استقلیبوس آن صورت را [illegible] کرده بود و [illegible] مردم را اعتقاد آن بود
که از این حرکات [illegible] نموده است در روحانیت کوکبی از کواکب سبعه در آن صورت است و جالینوس در جای دیگر کفته است
که طب الهی در هیکل استقلیبوس است و قیاس طب الهی به طب ما مثل طب ما است به طب اهل بازار بر کشتیم به ترجمه کلام مؤلف بعضی مردم
سفها کفته اند که سبب بت پرستی تصویر نمودن استقلیبوس صورت هرمس را در عبادت خانه بهم رسید و شاید که غرض حکیم از این کار این باشد که [illegible]
بخواهد که اهل حکمت و اتقان [illegible] دیگر [illegible] در حیوة و ممات یکسان است و
چنانکه تعظیم و تکریم ایشان در حال حیوة لازم است در حال ممات [illegible] لازم است [illegible] اهل فضل حرمت [illegible]
[illegible] و چون جهال مقصود او را ندانستند و به مقصد حکیم نرسیدند چنین پنداشتند که غرض صورت پرستیدن است و از آن [illegible]
اصنام سرایت نمود و از اینجاست که در شریعت مطهره از تصویر صور [illegible] منع وارد شده است و جالینوس کفته است که حق تعالی به استقلیبوس
وحی نمود که [illegible] نزدیکتر است [illegible] و افلاطون نقل نموده است که مردی [illegible] نزد استقلیبوس آمد
در خصوص [illegible] آن زن بود نزاع داشتند استقلیبوس آن زن را کفت که [illegible] شوهر تو در هیکل شمس [illegible]
با ظلم [illegible] فرزندی که [illegible] باشد از تو متولد کردد و بعد از چند روز پسری از او متولد کردید [illegible]
در میان سینه [illegible] بود و آن مرد کفت که [illegible] مترجم کوید
که افلاطون در کتاب نوامیس [illegible] نقل نموده است که استقلیبوس [illegible] امور غیبیه اخبار میشود و معالجات عجیبه [illegible] نقل نموده است
[illegible] و مردم [illegible] استقلیبوس [illegible] بود و چون [illegible] عالم
[illegible] استقلیبوس شاگرد هرمس بود و با او سفر میکرد
و چون از بلاد هند بیرون آمدند و به زمین فارس رسیدند هرمس او را در شهر بابل کذاشت که شریعت را در میان ایشان رواج دهد [illegible]
[illegible] که در تاریخ فاضل شهرزوری مذکور است که استقلیبوس طب را استنباط نمود و نزد اهل یونان بسیار معظم بود و بعد [illegible]

دکشانند کرد در جبین نو او زمین دوازده هزار شاگرد داشت و هر شب بر فرش هزار قندیل بیافروختندی و اکثر ملوک و حکما از نسل وی بوده‌اند
طبقه در میان اولاد او بوراثت بود تا زمان بقراط و مشهور آن است که ملائکه او را از وجود او از آتش به آسمان بالا بردند و در این مقام گفته‌اند که
محی ... باهر که مانند اسقلیبیوس بود چنین کرد مراد آنکه جزو از حرارت بدن آتش مانند کرد و جز وی را قبول صورت میکند با بدن بالا برد
و تولد از انجام عبارت را که چنین از جالینوس در شرح اسرار ابیات باری تعالی نقل کرده است بخود نسبت داده و بدان بردن حکما را در
صعود آتش با آن تاویل نمود و گفته است که مراد این است که چون از شهوات جسمانیه تن را با آتش جز در سلک انبیا در آمده مراد از جزو از آن
بر طرف نماید و نفس ناطقه را بعد از خلاص از شهوات و به فضل ربانی رهد که مراد او ارتقاع با آن آن است تشبیه بر حاصل نماید و گفته است
که این مطابق است با آنچه شیخ شبستری در گلشن راز گفته است چو کلی گرد واصل بر شانه بحر واجب که جزی نماند و مراد از گراین بیت در
توضیح آن گفته است که چون سالک بصفات پروردگار متصف گردد و بحر گردد در نظر او کشف و شهود او غیر از موجود حقیقی که او وجود
مستقل است و صفات آن موجود چیزی نماند و جمیع صفات کمالیه را راجع بصفات باری تعالی بیند و جمیع ذوات اطلاعیه را مستهلک در
ذات احدیت واجب مشاهده نماید باقی نماند برای او ذاتی و صفتی مگر واجب تعالی و صفات او که عین ذات است بمعنی اتحاد و حلول
نه بمعنی اتحاد و اتصال چنانکه جاهلان عقول ضعیفه فهمیده اند بلکه مانند ذوبان علوا کبیرا پس تجلید نفس نزد ایشان بحصول علم الیقین است
با آنکه موصوف بوجود و صفات کمالیه نیست مگر حق سبحانه و تعالی و هر صفتی که در آن شائبه نقص است بجهات اطلاعیه و لوازم ماهیات
جوازیه که حقیقتی برای آنها نیست راجع میگردد و گفته است که عبارت در حل این بیت بهمین قدر وفا نمیاید و حاصل کلام آن است که چون
لب نام در میان هوی تا و بندگان قبلی او بر جد کمال رسد ایشان را لا تعلق نار گرامی خود سر افراز نموده بر مسند قرب و خصایص صفات
ذات احدیت ... بسیار از ... و محبوبیت نابانه رسد که غیر از آنکه ذات او در بیرون بوجوب وجود و ذات منزه با صفات
مخصوص باشد مغایرت صفاتی در میان نباشد چنانکه پاره از آهن را حداد که کوره برد و بعد از لحظه فرق میان آن و آتش نماند هر که آن
ملک آتش و غیر آن نفس آتش گردد اما آهن آهن است و آتش آتش چنانچه عارف رومی بعد از تشبیه مذکور میفرماید آتش چه آهن چه لب ببند ریش
تشبیه و مشبه را مخند مترجم گوید که کلام مؤلف در این مقام پریشان بنظر می‌آید و آنچه ظاهر تر است و از اول اسمان بردن حکما در صعود آتش این است
که بواسطه اسرار ریاضت که از تشبیه که از نفسها با علاء علیین ترقی نمودند و مطلق ... تشبیه با بری در میان این سخن بیت و شیخ هیچ ... ذهل ... سلو
تشبیه خوار در بلکه مقصود شیخ بیان مسئله وحدت وجود است باعتقاد صوفیه که وحدت وجود قائلند و جمیع موجودات را شرکات وجود میدانند و تنزل
اطلاق میکنند و میگویند که اگر تنزل از وجود ممکن رفع گردد بحر واجب چیزی نمی‌ماند و در توضیح این عبارت مذکور هم تنزیه چند سخن سر برود علاوه بر آنکه
با مشهور در مطابقه ندارد و در غرب تر آن است که خلاصه آن با اصل توضیح و شواهد یک مطابقت ندارد و انجام ... فصل ... الحاث
بیشتر تنزیه ترجمه جالینوس گفته است که صورت اسقلیبیوس ... که در هیاکل نقش نمود و انتهی صورت مرد بیست صاحب ریش ... فرا دان

دلیل

و گیسو دارد و بر سرش تاجیست از چوب درخت غار ایستاده و دو نیمی برزده و جامه بهار خود را جمع نموده است و هر عضوی که حیا اقتضا ستر آن میکند
پوشیده است و هر عضوی که محتاج الیه استعمال صنعت است مکشوف است و در دست او عصاست که شعبه‌ها دارد و آن عصا
از چوب خطمی است و بر آن عصا صورت اژدها نقش است که بر آن پیچیده است و ستر آنکه او را چنین نقش نمودند این است که اصل صنعت طب
محتاج است بشکوف و عفت و طبیب بعفت اقرب است و ستر دامن برزده این است که باید طبیب همیشه مهیا باشد علم و حکمت باشد مانند
کسی که برای امور دامن برزده و ایستاده اند و عصا داشتن اشاره است با آنکه میتواند شد که با استعمال طب شخص بجائی رسد که از عصا فارغ گردد
و دیگران عصا بیدا بسیار از کسی که راه را در خوابند و بودن عصا از چوب خطمی برای آن است که اطبا ذکر کرده‌اند که خطمی را خاصیت که
اگر کسی میسازد و منفعت بسیار در آن هست و همراه با چیزی ترکیب شود و جواهر بر بسیار استعمال گردد و او این است که در لغت یونان
موسوم است باسم کرشتی است از حالطه و عرب ایشان او را بسم آن بابن اسم اشاره است به بسیاری منافع آن و اعوجاج و بسیاری شعبه‌های آن
دلالت بر کثرت اصناف و تفنن در صناعت طب میکند و نقش نمودن صورت اژدها بر عصا اشاره بچند چیز است یکی آنکه اژدها حیوان
تیز نظر است و در هیچ وقت بخواب نمیرود و باید که طالب صناعت طب بخواب رفتن از طلب غافل نگردد و در غایت بیدار باشد و هر وقت در آن
نظر نماید تا کمال را میسر گردد و آنچه ظاهر است و آنچه خواهد شد تواند که بیند و چون اژدها حیوانیست بسیار طویل العمر اشاره بآنست که محتاج است
برای مشتغلین این صناعت که عمر ایشان طویل گردد و آنکه بر سرش تاجی از شجره غار بود برای آن است که آن شجره اندوه را بر طرف میسازد
و شخص دارا است که اطبا اندوه دیگران را از خود دور گردانند و در آن شجره قوتیست که اعراض و اوجاع را شفا میدهد و چون افراد در هر
بگذارد و گزندگان از آن موضع میگریزند و ثمره آن شجره را که حب الغار میگویند هر گاه در بر و بالند خاصیت چند بدستور میدهد مترجم گوید
بیان کیفیت صورت اسقلیبیوس از کتب موجود مذکور است و مؤلف در این اختصار نموده و بسیار از آن را انداخته اما چون در ذکر تفصیل
آن فائده معتدبه نبود ترک نمودیم و نقل آن تفصیل نیز را اختیار نمودیم ترجمه مابین کلام و فقرات حکم از کلام اسقلیبیوس از قول او است که هر که از کارها
شناخت استعداد را ضایع میکند و از آن اوست که شخص با نفس از تعب بیرون کار است یا مشغول از انتظار مصیبت است و سزاوار این
دو صفات بسیار شکر نعمت یا استغفار از معصیت و از آن اوست که چه بسیار روزگار که چون صاحبت از راستی رستگار میکنند و چون
کثرت جهان آن را جا یاد کردند و چه بسیار امور که اوائل آن مخوف است و او آخر آن میکنند و از آن اوست که عبادت کننده بدون معرفت
شبیه است بخر آسیا که هرچه میرود در میان مکان است و نمیداند که کجا میرود و چه میکند و از آن اوست که ترک صحبت بهتر است از طلب
کردن آن از غیر اهلش و از آن اوست که عطا نمودن بغیر اهلش مانند برف است و نگوشه کردن با کافر نعمت ضایع کردن نعمت است
و تعلیم نمودن به حمق زیاده نمودن جهل او است و سؤال کردن از لئیم خوار کردن عرض خود است و از آن اوست که مرا تعجب می‌آید از کسی که اجتناب
مینماید از ماکول ردیه از ترس ضرر آن و اجتناب نمیکند از گناه از ترس آخرت و از آن اوست که خاموشی را بسیار بطالت دیدیم که سلامتی از آن کم بود در آن

درست کند او را پیش خود ساند و گذرنیست گفتا در آن است و آزادی است که اکثر بیشتر ایشان است بر کلمان است جناب اگر در تمام ابرار شناسات
فایش بسیار است و اکثر دشمن است چیز خواهد آن که است و آزادی است شیوه کسی که طالب این در دست است این است که بر حال میتانم
مال و نفس برای دوستان و طاقت و جم را برابر ریکان و عدل را برابر دشمنان **مترجم گوید** که در بعضی از کتب بنظر رسیده است که اسقلیبیوس
نود سال عمر یافت و از ایام کودکی او تا وقتی که نبوة الهی بوی رسید پنجاه سال بود و چهل سال در میان مردم عالم و معلم بود و دو پسر داشت ماهر در صنعت
طب از او ماهر و ایشان را دو وصیت کرد یکی آنکه در وسط معموره زمین یونان ساکن باشند و دیگر آنکه طب را بغیر بیگانه تعلیم ننمایند بلکه
پدران به پسران خود تعلیم کنند **فصل** در ذکر طبقات اطبا که بعد از اسقلیبیوس بودند بدانکه حذاق اطبا که در یونان زمین
بهم رسیده هشت نفر بودند اول ایشان اسقلیبیوس مذکور است دوم غورس سوم مینس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون طبیب ششم
اسقلیبیوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و در اول این علم را اسقلیبیوس بتجربه حاصل نمود و با اولاد خود وصیت کرد بغیر تعلیم نکنند و
در میان آن نسل بود و چون هشتصد سال گذشت غورس که دوم از حذاق اطباست بهم رسید و در این مدت شش نفر از آن خانواده
عالم آن علم شدند و غورس بیان آنرا بتجربه تقویت نمود و شاگردان او تا زمان ظهور مینس که پانصد و شصت سال بود کلهم را بتجربه
و آنها هفت نفر بودند و چون مینس در مقالات گذشتگان نظر نمود چنین دانست که تجربه تنها خطاست و قیاس را با آن ضم نمود
و تنبه دیگر تجربه بلا قیاس خطر است و هشتاد و چهار سال عمر یافت و بعد از او شاگردانش شش نفر و چهار سال معلم بود و دویست سال معلم و بعد از
در شاگردانش بیان را بر تجربه و قیاس با هم استعمال نمودند تا اکثر برمانیدس که چهارم اطباست ظاهر شد و چند سال بعد جماعتی بود درست
و سال معلم بود و یازده سال معلم و تجربه را خطر دانسته مطلق از میان بر دو بنا را بر قیاس گذاشت و چون وفات کرد سه نفر شاگرد از او
ماند تلمیس و اقرن و دیوفیلس در میان شاگردان نزاع افتاد و اقرن تجربه را پیش نهاد خود ساخت و دیوفیلس راه قیاس را در پیش گرفت
و تلمیس طریق حیله پرداخت و گفت تمام طب حیله است و این حال تا مدت ... بر قرار بود تا اکثر افلاطون طبیب ظاهر گردید
و نظر در مقالات ایشان کرد دید که هر یک از تجربه و قیاس به تنهائی خطر است و با یکدیگر ... کتب اصحاب حیله
را شسته بود و در سوزانید و راه سوم که جمع بین الرأیین قرار داد و مدت عمر او هشتاد سال بود و چند سال معلم بود و دویست سال علم و چون افلاطون
وفات نمود شش نفر از شاگردانش ... که هر یک فنی از فنون طب تعلیم نموده بود اول بیرون نام داشت که حکم را بر امراض بکرد
دوم فوروس که تدبیر ابدان با او بود سیم فورس که فصد نمودن و داغ کردن متعلق به او بود چهارم ... که جراح بود پنجم ... که کحال بود ششم
فاینس که شکسته بند بود و چون یکهزار و چهارصد و چند سال از وفات افلاطون طبیب گذشت اسقلیبیوس ثانی که ششم اطباست بهم رسید
و بعد از نظر در آرا فرقه ... افلاطون را پسندید و آنرا اختیار نمود و مدت چهل و ... سال بود و ایام تعلمش یازده سال و زمان
تعلیمش ... سال بود و چون وفات کرد از اهل بیت اسقلیبیوس سه شاگرد از او ماند که بقراط بن ابراقلیس دوم ماغارنیس سیم ...

و غورس هیجده و دو سال عمر یافت هفده سال متعلم بود و دویست سال معلم

و چون چند ماه از وفات استاد گذشت ماغارنیس باو ملحق گردید و ... نیز در همان وقت فوت شد و بقراط تنها باقی ماند و بتجربه و
قیاس آنرا تقویت نمود و چون دید که اولاد و اصناف ... اسقلیبیوس از میان رفت و کسی از خاندان ... آنرا حفظ نماید ... آنرا از
از میان مردم ... شد برآن ... رسید و ... از کتب ... اسقلیبیوس که مستعد تعلیم بود ... تعلیم کرد
و گفت ... و دو ... که ... و ... را با ایمان و ... قسم داد که از ... تعلیم ننمایند
حاکم ... آن ... شد و ... از او ... سال اسقلیبیوس ... کتاب ... حکیم ... ایشان ... بود و ...
بودند و افلاطون طبیب ... بود و ... **مترجم گوید** که مؤلف این اخبار را از کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطبا ... نقل
نموده است و از عبارات مؤلف معلوم میشود ... بقراط ... اسقلیبیوس ... است ... کتاب ... است که ... ایشان
... است و بقراط از ... ابراقلیس ... بقراط ... تعلیم گرفته است در کتاب مذکور ...
... ابن جلجل نقل کرده است که ... در روم ... در ... بود ... و کتاب ... بقراط ...
که ... بود ... و ... حضرت موسی علیه السلام بود ... و ...
... اسقلیبیوس بوده و مؤلف ... کتاب ... ابن جلجل نقل کرده است **الحکیم ابقراط** ...
... است ... پدرش ... اسقلیبیوس ... ابراقلیس ... است که
اگر بقراط از اولاد اسقلیبیوس ثانی باشد ... و اگر ... از اولاد اسقلیبیوس اول است ...
منقطع گردید و بعد از طوفان ... اولاد نوح ... رسید ... اسقلیبیوس اول ... از طوفان بود ... طوفان را ...
... چگونه ... که این سخن مؤلف ... درست ... زیرا که اگر اسقلیبیوس اول پیش از طوفان ... است و اولاد او بعد از طوفان
... شده ... بقراط و اسقلیبیوس ثانی ... رسید و اگر حضرت نوح از اولاد اسقلیبیوس بود ...
... تعلیم ... باشند ... بعد از طوفان از اولاد اسقلیبیوس ... بقراط ... در میان ...
این است که ... اسقلیبیوس ... شده باشد ... بعد از طوفان ... شد ... آن ...
بقراط و جالینوس ... اسقلیبیوس ... است ... از ابتدای طوفان ... کرده باشد ... احوال ابقراط
... بقراط ... سال بود ... از پادشاهی ... اسفندیار ... گشتاسب ... آن سال ... بود ... اسکندر
... سال ... و ... بقراط ... و ... الارواح ...
... بقراط ... است ... بقراط ... سال بود ...
... سال معلم بود و ... سال ... و ... چون ... طب ...

معلمان و وارثان از آل اسقلبیوس از میان خواهد رفت فرمود که جود نمودن بغیر واجب است بر هر که سزاوار آن باشد چه خویش و چه بیگانه و این
صناعت جلیله را تعلیم بیگانگان نمود بعد از آنکه از ایشان عهد و میثاق گرفت بایمان مغلظه بنحوی که عهدنامه او مذکور است و در آن عهدنامه
آمده و شرط نمود که از آن تخلف ننمایند و بغیر تعلیم نکنند مگر بعد از آنکه همان عهود را از ایشان بگیرند و او را دو پسر فاضل بود که نام یکی ثاسالس
بود و دیگری دراقن و شاگرد فاضلی نیز داشت که او را فولوبس میگفتند و او را رسایل کامله در علم طب بود و عمر کامل [illegible] استنباط
نمود معالجات را بیان فرمود و او اول کسی است که اختراع بیمارستان نمود در نزدیک خانه خود موضعی ساخت برای مرضی و خادمان قرار داد
که بخدمت بیماران قیام نمایند و بیمارستان را اخسندوکین نامیدند یعنی مجمع المرضی و بقراط از رفتن بخدمت ملوک [illegible] اکرام [illegible]
از جمیع [illegible] نکرد و از فقرا اجرت نگرفت و از اغنیا از قبیل طوق [illegible] یا پاره از طلا قبول مینمود [illegible] طریق
قرار داد یکی بطریق لغز و دیگر بطریق ایجاز و اختصار و سیم بطریق تسهیل و آسانی و آنچه از کتب او در میان طالبان این علم شرف شهرت یافته اند
ده کتاب است اول کتاب الاجنه دوم کتاب طبیعة الانسان سیم کتاب الاهویه و المیاه و البلدان چهارم کتاب الفصول پنجم کتاب تقدمة
المعرفه ششم کتاب امراض الحاده هفتم کتاب اوجاع النساء هشتم کتاب الامراض الوافده که آنرا ابیذیمیا مینامند نهم کتاب الاخلاط
دهم کتاب قاطیطریون یعنی حانوت الطبیب و حانوت بمعنی دکان است یعنی دکان طبابت و در این کتاب مذکور است آنچه متعلق باعمال [illegible]
مثل بستن و گشادن و دوختن و جا انداختن عضو و مالیدن و امثال آن و جالینوس گفته است که بقراط را اعتقاد چنان بوده است که هر که بخواهد
که در خواندن طب شروع نماید باید که از این کتاب ابتدا کند و جمیع مفسران نیز همین را پسندیده اند و بقراط [illegible]
طبیب [illegible] شنیده [illegible] جالینوس گفته است که در زمان [illegible] پادشاه فارس [illegible] اطبای فارس [illegible] رسید و [illegible]
حاصل [illegible] نوشت [illegible] بقراط [illegible] روانه گردانید [illegible] احسان و اکرام [illegible]
[illegible] پادشاه یونان [illegible] بقراط [illegible] راضی نشد و گفت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] شهرهای یونان [illegible] احوال [illegible] نوشته است و در بعض تواریخ
مذکور است که بقراط در زمان بهمن بن اردشیر بود و وقتی [illegible] بقراط نزد او آید و اهل شهر بقراط [illegible]
و گفتند [illegible] افلیمون نام [illegible] بقراط [illegible] اهل شام [illegible]
فراست بینظیر بود و در آن علم کتابی تصنیف نموده است روزی شاگردان بقراط صورت بقراط را بر [illegible] نقش نموده نزد او برای امتحان بردند
و گفتند که بر اخلاق صاحب این صورت حکم کن افلیمون بعد از امعان نظر گفت که صاحب این صورت محب زنان است [illegible] گفتند دروغ گفتی
این صورت بقراط است [illegible] افلیمون گفت [illegible] سوال نمایند [illegible] بگوید چون
از بقراط پرسیدند گفت افلیمون راست گفته است من زنان را دوست میدارم اما نفس خود را [illegible] و در بعضی کتب مذکور است [illegible] فراست [illegible]

ابو شکر بود

ابو شکر بود و افلاطون در شأن او گفته است که او را نه سابقی بود و نه لاحقی و از کلام اوست که الظاهر عنوان الباطن و ترجمه عهدنامه بقراط این است
سوگند میخورم بخداوندی که پروردگار حیوة و موت و عطا کننده صحت و خالق شفا و هر علاج است و سوگند میخورم باسقلبیوس و
با اولیاء خدا از رجال و نساء جمیعا و شاهد میگردانم همه ایشان را بر اینکه بر این سوگند وفا خواهم نمود و هر معلم خود را در این صناعت بمنزله پدر
میدانم و در معاش با او مواسات مینمایم و اگر بمال محتاج باشد باو مال میدهم و اولاد او را با برادران خود مساوی میدانم و اگر محتاج بتعلیم این صناعت باشند
بایشان تعلیم مینمایم بلا اجرت و بلا شرط و شریک میگردانم اولاد خود را با اولاد معلم و شاگردان که شرط بر ایشان قرار گرفته است و بناموس طبی
سوگند یاد کرده اند در وصیتها و علوم و سایر آنچه در این صناعت است و بغیر ایشان کرده کاری [illegible] ندارم و مقصود من از جمیع این تدابیر
نفع رسانیدن بمریضان است و آنچه بایشان ضرر رساند از آن منع مینمایم و اگر کسی از من دوای کشنده خواهد باو نمیدهم و آن [illegible]
بهیچکس نمیرسانم و دوائی که موجب اسقاط جنین باشد بزنان نمیدهم و در تدبیر صناعت بپاکی و طهارت سلوک میکنم و کسی که سنگ
در مثانه اش باشد او را شکاف نمیکنم بلکه حواله میکنم بکسی که صنعت او این عمل است و داخل هر خانه که بشوم قصد من منفعت رسیدن ببیماران
و حال [illegible] داخل [illegible] خارج آن است که از هر جور و ظلم و فساد [illegible] اجتناب مینمایم و آنچه در وقت معالجه مریض میبینم یا میشنوم
یا در اوقات [illegible] از امور که اظهار آن خوب نیست از ایشان مخفی میدارم و اظهار بهیچکس نمیکنم و چنین میدانم که هر که این سوگند را
خورد [illegible] صناعت [illegible] بکوشد [illegible] و هر که این سوگند
خورد و آن را فاسد نگرداند خواهد بود [illegible] و نیکوترین احوال [illegible] خواهند نمود او را مردم در زمان آینده و هر که
از آن [illegible] خواهد بود [illegible] مطلوب [illegible] خواهد رسید و [illegible] ناموس الطب بقراط این است [illegible] اشرف صنایع طب است
[illegible] ذکر آن صنعت [illegible] سبب آن [illegible] زیرا که در هر شهری [illegible]
[illegible] اسم [illegible] ظاهر [illegible] مشغول [illegible]
آن [illegible] حقیقت [illegible] بسیار کم است [illegible]
طبیعت نیکو [illegible] تحصیل آن صناعت داشته باشد و از همه بهتر طبیعت است زیرا که چون طبیعت مایل [illegible]
موافق شد [illegible] تعلم آن [illegible]
[illegible] حصول این ثمره [illegible] زمین [illegible] است [illegible] تعلیم [illegible]
نیکو [illegible] تحصیل [illegible] طبیب [illegible] خواهد بود [illegible]
او را [illegible] شوق [illegible] میدارد [illegible] صناعت [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] صناعت [illegible] بقراط معروف است ترتیب الطبابه [illegible] سزاوار است [illegible]

اعراض آزادگان باشد و در طرح [illegible] در سن جوان و معتدل القامه و متناسب الاعضا و درست فهم و خوش گفتار و صحیح الرای بود عفیف و سخی [illegible]

و غیر حریص بر جمع مال باشد و بر نفس خود مسلط و در حال غضب مالک نفس خود [illegible] از غضب نیز خالی نباشد و شرط دیگر [illegible] است

و شرط است که بیمار را مهربان باشد و اسرار بیمار را اظهار ننماید زیرا که بیماران اطبا را بر امور مطلع میسازند که از اطلاع دیگران بر آن امور [illegible]

[illegible]

[illegible]

و نزد سامع از تعجب شنفت غالب است هر چند بسیار باشد و بر قوی گذشت که دختری را دید نیکو رو در باب آن گفت که نیکو را مادر بی‌ارزش ساخته است
و گفته است که اطاعت بودن با شهوت آسان تر است از معالجه بودن علت و گفته است که هر که صحبت سلطان بگزیند بایر که از قبولت
او شکایت ننماید چنانکه غواص از شوری آب دریا شکایت نمیکند و گفته است که عشق طمعیست که در دل هم رسد و مواد حرص آن جمع میشود
و موجب زیادتی آن و قوت آن میشود بعضی بر جاه و تملق و بیداری بسیار افزاید و در این وقت خون محترق میگردد و سودا ابدال میشود و صوابی که
بهم رساند منقلب میسازد و طغیان سودا که بر افساد میسازد و از فساد ذکر گفتار و نقصان عقل و امید بچیزی که حاصل نخواهد شد و
تمنای امور دور و قوت شهال است ظهور هم رساند و مآل آن بجنون میکشد و چون جنون مستحکم گردید بایر است که عاشق خود را بکشد
یا از غم و غصه بمیرد و بسا باشد که چون بمعشوق رسد از فرح بالکل بمیرد و بسا باشد که چنان مضطرب شود که تا مدتی بیهوش باشد
بیهوش افتد و مردم پندارند که مرده است و او را در قبر گذارند و هنوز زنده باشد و بسا باشد که نفس در دل گره شود و گشاده نگردد
تا آنکه بمیرد و بسا باشد که از مشاهده محبوب ناگاه بمیرد و چون از معشوق بعاشق رسد خون از ظاهر بدنش میل بباطن میکند و رنگش
متغیر میگردد و دیگر آن حالت رسید لطف برود و علاج شفا بیابد به تدبیر اطبا و بسیار بس است که مردی که او را بسبب عشق ضعف حاصل
شود بازالۀ سبب از او رنج بتوان نمود و اما اگر علت و سبب هر یک موجب دیگر باشند راهی بچاره آن نیست و در این تمام سودا
سبب اتصال فکر و اتصال فکر سبب سودا است و از قوت سودا فکر قوی میشود و هم که از قوت فکر سودا قوت میگیرد پس بایر که نفس
را اهتمام بجز گردانیده است و گفته است که صحت را از ریاضت و ترک امتلا از طعام و شراب همیشه برقرار میماند و گفته است که خمر
برای عقل مناسب است و حرق برای احمق و گفته است که از فضیلت علم با هر چیزی از آن جنبت که سوای او کرایح نیست اش و گفته است که قوت
قانت باشد و حاصل را از خود دور بسیار پروا آنکه برای شما تقریب بخدا حاصل گردد زیرا که حق تعالی بچیزی محتاج نیست و هر که احتیاج بدیگری
از غذا دور تر است و دیگری بیزار نشود و دوا کار بدکننده را در مرتبه بلند جرأت را طلب نماید و گفته است که هر که بخواهد که از داء نشد
با هر خواهد چیزی را که بیشتر نشود و اگر چنین نکند بنده آن خواهد بود و شاگرد خود را وصیت نمود که اگر خواهی که چیزی را خواهش نو فوت
نشود خواه مگر آنچه میسر شود و جالینوس گفته است که ابقراط با علم طب در علم نجوم مرتبه بود که در آن زمان کسی را آن مرتبه حاصل نبود
و امراض را نیز میدانست و در حقیقت آنها اقدام بر این نمود و همه امراض حیوانات و نباتات را استنباط نمود و بر همه اقدام بر آن کرد

فاضل الاطبا جالینوس اشهر اطبا مشهورین و آخر ایشان بود در از وفات بقراط تا ظهور جالینوس ششصد و شصت و پنج سال گذشت
و از مولد اسقلبیوس اول تا وقت وفات جالینوس بطریق تخمیناً دو هزار و پانصد و شصت و شش سال گفته است و چون جالینوس ظاهر گردید
دید که صناعت طب در شرف محو شدن است و اقوال بسیار در آن بهم رسیده است و اساس آن صناعت شریف را منهدم کردید ... ساخت لبند
در تمام نمایید و تشیید کلام بقراط براهین را او را نصرت نمود و آرا دیگران را باطل گردانید و کتب بسیار تصنیف نمود و در منفعت خلق

اظهار کرد

اظهار کرد و حق را بایر و نصرت نمود و بعد از او از اطبا کسی بمرتبه او نرسید و اسحق بن حنین در کتاب خود آورده است که از ظهور مسیح علیه السلام
تا ولادت جالینوس هشتاد و سه سال فاصله بود و جالینوس هشتاد و هفت سال زندگانی کرد پس از ظهور مسیح تا وفات جالینوس یکصد و هفتاد سال
بوده است سال هجرت و از وقت وفات جالینوس تا سال اول از هجرت پانصد و بیست و پنج سال است و هر که گفته است که جالینوس با مسیح
معاصر بود خطا کرده است زیرا که جالینوس در مواضع بسیار از کتب خود ذکر موسی و مسیح را نام برده است و از ابحاث رسالۀ او در کتاب اول که گفته است
معلوم میشود که بعد از مسیح بوده است و از جمله کسانی که گفته است که جالینوس معاصر مسیح بوده بیهقی است زیرا که او در کتاب مشارب التجارب ذکر
کرده است که اگر در میان حواریان بجز بولس کسی نمیبود هر آینه کافی بود و بولس خواهرزاده جالینوس بود و او را جالینوس نزد عیسی فرستاد
و اظهار نمود که ضعف و کبر سن مرا از رسیدن بخدمت مانع است و خود ایمان بعیسی آورد و بولس التماس نمود که آنحضرت امر کرد و ...
در تاریخ خود نسبت بیهقی نمود و گفته است که در حین بعثت عیسی علیه السلام جالینوس بسیار پیر بود و خواهر زاده اش بولس را نزد آنحضرت
فرستاد و عذر خواهی نمود که پیری مرا افسوس کرده است و نامه ای بخود با آنحضرت نوشت که از حکم شریعت طلب بسیار میشود و ...
از رسیدن بخدمت طبیب علاج میکردند بسبب عوارض جسمانیه و هر فرزند خواهرم بولس را فرستادم که نفس او را با آب شریعت جلا فرمایند و التماس
و چون بولس بخدمت مسیح رسید او را گرامی داشته داخل در حواریان گردانیدند و در جواب نامه جالینوس نوشت که اگر کسی ... علم
صحیح جو و حتی انصاف داد و ... مسیح را صاحب تکلیف در دو استیلام مترجم گوید که علما سر و خبار در این مقام سخن بسیار اند که بکر تقریر
نموده اند و هر یک با اعتقاد و اجتهاد خود قولی را ترجیح داده اند و جمع تقاویل را ذکر کرده اند و خلاصه اقوال این است که بعضی مولد جالینوس
سی و دو سال بعد از زمان عیسی گفته اند و مسعودی که از فحول علماء این فن است دویست سال بعد از عیسی و ششصد سال بعد از بقراط و
پانصد سال بعد از اسکندر ذکر کرده است و عبیدالله بن جبرئیل بن بختیشوع پرسیدند که جالینوس با مسیح معاصر بود یا نه در جواب
داد و جواب داد که اصحاب تاریخ را در این باب اختلاف عظیم است و هر یک از ایشان بر سبیل اجمال ذکر کرده اند که چون ملاحظه شود
زیادات و نقصانات بسیار از آن ظاهر میگردد و دانی مطلب تنها کتب ایشان ظهور هم رسانند خصوص از مطالعه کتاب الالفونسه که ما را ... ایا
نظران نصیبین تالیف نموده است و در آنجا اختلاف میان تواریخ قدیمه و جدیده را ظاهر ساخته است و بر موضع زیادات و نقصانات آنها
تصریح کرده است و سبب علت هر یک را بیان نموده است و آسرون بن عزیر راهب در تاریخ خود آورده است که از زمان آدم
تا ظهور ملک داراگرد اول ظهور اسکندر است پنج هزار و پانصد و هشتاد سال و ده ماه بوده است بنابر تاریخی که اهل یونان اعتبار نموده اند و آن تاریخ
از یهود بیونانیان منتقل گردیده و این تاریخ موافق تورات است و سبب انتقال این بود که بطلیموس در زمان پادشاهی خود شنید که نزد یهود
کتب منزله از جانب حق تعالی بر السنه پیغمبران هست و هفتاد کس از آنجماعت و خواهش او از طلا ساخته و بجواهر مرصع شده بود برای یهود
فرستاد و خواهش نمود که آن کتب را نوشته برای او بفرستند و یهود تورات و سایر کتب انبیا را بر صفحه های نقره بخط طلا نوشته نزد او فرستادند

۵۱

و چون ان بوجهان نظر پادشاه رسید سخن نبرد اما چیزی از آن را نفهمید و ایشان پیغام داد که ما شنیده مشهور است در کنجی که پنهان باشد
یا چشمه که آب آن بیرون نیاید [illegible] دو هزار [illegible] دوازده کلانتر نزد من بیایند از هر سبطی شش نفر و اخبار را تفسیر کنند و چون
ان گروه نزد وی آمدند هر دو نفر را در کشتی سوار کرد و هر یک را [illegible] کاتب [illegible] کتب را ترجمه نمایند و چون ترجمه کرده [illegible]
و بایکدیگر مقابله نمودند [illegible] مطابق [illegible] احسان بسیار کرده و خلعتها داد و روانه نمود و از اول ملک اسکندر تا ظهور دولت
پادشاهان روم که ایشان را قیاصره میگفتند دویست و هشتاد و دو سال کشید و اول ملوک ایشان که [illegible] نام داشت چهار سال
و دو ماه سلطنت کرد و بعد از او اغسطوس قیصر پادشاه شد و مدت سلطنتش پنجاه و شش سال و شش ماه طول کشید و در سال چهل و دوم
پادشاهی او حضرت مسیح در بیت لحم متولد گردید و بنابراین از زمان آدم تا مولد عیسی بن مریم پنج هزار و پانصد [illegible] و بعد از
اغسطوس طیباریوس پادشاه شد و بیست و سه سال مدت پادشاهیش بود و در سال پانزدهم از پادشاهی او مسیح علیه السلام به آسمان
رفت و بنابراین مدت بودن مسیح علیه السلام بیست و شش سال دیگر خواهد بود و بعد از آن هفت پادشاه را نام برده است که بعد از
[illegible] تا زمان ظهور اسفیانوس [illegible] در مدت [illegible] پنجاه و چهار سال دیگر سلطنت کردند و اسفیانوس ده سال پادشاهی کرد و دو
[illegible] از ملک خود لشکر به بیت المقدس کشید و بیت المقدس را خراب نمود الا آنکه [illegible] قسطنطنیه نمود [illegible]
و دیگر [illegible] شده [illegible] ظهور [illegible] و بعد از او [illegible] ده سال پادشاه بود [illegible]
طلسمات با او [illegible] بود و بعد از طیطوس برادرش [illegible] پادشاه شد و مدت سلطنتش پانزده سال بود و در
زمان او [illegible] خروج [illegible] کرد و بعد از او [illegible] سال پادشاهی کرد [illegible]
[illegible] در دین خود [illegible] در جواب [illegible] شود [illegible] از ایشان [illegible] در سال [illegible]
پادشاهی او [illegible] متولد گردیده و بعد از آن [illegible] سال سلطنت کرد و نوبت [illegible] رسید [illegible] پادشاه است [illegible]
خود اسم [illegible] ساخته است [illegible] ترجمه [illegible] شهر [illegible] بود و آن شهری است که [illegible] قسطنطنیه
[illegible] آن شهر [illegible] قیصره بوده و چون [illegible] آن شهر [illegible] اسکندریه [illegible]
برای طلب علم سفر کرده در اول [illegible] تعلیم گرفت و بعد از آن [illegible] طب [illegible] هندسه [illegible]
و طب را [illegible] ملاحظه بود [illegible] بسیار [illegible] آموخت [illegible]
رفت [illegible] ملاحظه [illegible] جزیره [illegible] ملاحظه [illegible]
کرده [illegible] در آنجا [illegible] ملاحظه نمود [illegible] شهر [illegible]
شده و در راه [illegible] شده [illegible] شهری است [illegible]

بعد از یکسال [illegible] پادشاه بود

کوهستان

۵۲

گفته است که آن شهری است در کنار دریا [illegible] جالینوس در آنجا است و گفته اند که [illegible] و چون آن مرض [illegible] جالینوس [illegible]
[illegible] شاگردانش با یکدیگر گفتند که حکیم علاج علت خود را نمیداند [illegible] حکیم [illegible]
تابستان و هوا [illegible] سرد [illegible] آب [illegible] و بعد از [illegible] آن آب [illegible] گردید [illegible]
[illegible] بر آن مترتب شد و با شاگردان خود گفت که این [illegible] برای آن بود [illegible]
علت [illegible] و جالینوس در کتاب [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] سوخت و بعضی از کتب ارسطو و بعضی [illegible]
ان کتابها [illegible] شده بود و از آنجمله کتاب [illegible]
سفید با مداد سیاه نوشته بود [illegible]
مولف [illegible] تمام [illegible] ذکر کرده است و گفته است که در [illegible] سال [illegible]
[illegible] شش صد جلد کتاب [illegible]
[illegible] برادر و خودم [illegible]
[illegible] جالینوس در کتاب [illegible] نوشته است گفته است [illegible]
[illegible]
گفته است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مترجم گوید [illegible]

و بسیار درد میکرد و هیچ یک از شیاف مشهوره را که استعمال نمود بر وی فایده نکرد و من آنرا در حضور اطبا معالجه نمودم بدین نوع که هر روز او را در آب نشستن [illegible]
ابا که حلبه در آن جوشیده بود و در آن آب که گل سرخ در آن جوشیده بود هم آنجا که زعفران خام کوبیده در آن جوشیده و هیچ یک از اطبا
نخواستند که چنان مرضی را بدین دوا معالجه نمایند زیرا که مقدار صمغ البلاذر آن چه را در هر روز میدادم و بنهایت [illegible]
بالوجع شدت میشود نخواستند استعمال نمایند و در وقت زیادتی درد او یک نوع دیگر و در هنگام بسیار رسیدن نوع دیگر و در حال عود آن
نوع دیگر و در ابتدا نوع دیگر و در سوال آن آنجا چیزی دیگر استعمال کردم تا آنکه صحت کامل حاصل گردید و هیچ روز [illegible] از اظهار
حذاقت در چنین صناعت نمیکردم و هیچ از اطبا ندانستند که ماخذ آنها از کجاست و بعضی [illegible] المعقد و بعضی من القول میگفتند [illegible]
جالینوس [illegible] عرض الکتف و در اسفل الراحه [illegible] الکشت [illegible] کتب را
بسیار دوست میداشت و در راه رفتن طریق اعتدال را سلوک میداشت و همیشه خندان بود و فراخ بسیار میکرد و سکوتش کم بود
و مر اصحاب را بسیار میگفت و شغل بسیار میکرد و بوی خوش بسیار بکار میبرد و جامهای پاکیزه میپوشید و سوار شدن و صحرا و باغ رفتن
با ملوک [illegible] اما خود با پرست [illegible] و چون ملوک [illegible] او را احتیاج میشد عطا بسیار میداد
فی الطبایع [illegible] و از جالینوس نقل کرده اند که میگفت که در دل و تجویف است و در تجویف راست خون بیشتر از تجویف چپ است
و از این دو تجویف دو رگ [illegible] برآید و چون چیزی [illegible] میشود که با آن موافقت نزار و انقباض پیدا میکند و از انقباض
آن دو رگ نیز تنقبض میگردند و در [illegible] بهم میرسد و حس [illegible] و چون موافق المزاج [illegible] میشود انبساط بهم میرسد
و [illegible] حالات [illegible] ظاهر میشود و از سخن اوست که در دل رگ کوچکی است که [illegible] بهم میرسد و چون [illegible] آن رگ منقبض
میشود و قطره خونی از آن رگ بسوی [illegible] میریزد و [illegible] آن رگ [illegible] میشود و خون از آن بیرون نمی آید و دل [illegible]
میگردد و از آن [illegible] و جسم ظاهر میشود [illegible] را فربه میکرد و از آن [illegible] بهم میرسد **[illegible]** [illegible]
[illegible] چندی [illegible] او را [illegible] و بعد از آن [illegible] دید که [illegible]
و بیشتر آن تلاشی شده است و از اینجا دانست که [illegible] غم و هم [illegible] تب میکرد و بعد از آن از عواقب غم
مردم را متر [illegible] که هم [illegible] امراض بسیار [illegible] که گذشته است و هم
و [illegible] است که خواهد [illegible] میشود [illegible] چون غم [illegible] شد او [illegible]
و از کلمات اوست که عشق [illegible] است و نفس در دل و دماغ و جگر پنهان است و در دماغ [illegible] است [illegible] در مقدم دماغ است
و فکر در وسط آن است و ذکر در آخر آن است و اسم عاشق [illegible] است که چون از معشوق جدا شود [illegible]
ذکرش از معشوق خالی باشد و [illegible] اشتغال [illegible] طعام و شراب [illegible] از سبب اشتغال دماغ [illegible] ذکر معشوق [illegible]

دارد و چون مفارقت این نحو گرفتار باشد عاشق نیست و باید که چون معشوق را ملاقات نماید تمام آن اماکن خالی گردد و از اوست
که هر که با صورت محبوبه رغبت ننماید البته با صورت عظیمه رغبت خواهد کرد و از اوست که امید بسیار صاحب [illegible] بیشتر است از صحیح [illegible]
[illegible] و از اوست که بسیار میشود که مردم علما را که با ارباب علوم و صنایع آراسته باشد با صحبت [illegible] جوانان که در صنعتی [illegible]
کامل باشد و از خود غافل میشوند و اگر علمای کوردل [illegible] باشد [illegible] مرض [illegible] تحمل نمیکنند و از همه چیز
قبیح تر این است که ملوک از مالک اشرف و افضل باشد و از اوست که [illegible] از این اطبا [illegible] در مرضی در تمام [illegible]
که [illegible] اطبا [illegible] شود [illegible] اشتغال [illegible] طبیب [illegible] در این زمان [illegible] طبیب [illegible] است که
معالجه را [illegible] یاد میکند [illegible] از طب [illegible] است و [illegible] کرد در خوردن طعام [illegible] جواب داد که غرض من از
خوردن زنده بودن است نه از زنده بودن خوردن و از اوست که حیا [illegible] است [illegible] ظاهر گردد [illegible]
[illegible] افضل است و از اوست که فرزند شخص [illegible] بیشتر خواهد بود و فرزند صاحب [illegible]
باشد شرف پدر بیشتر خواهد بود [illegible] که ملوک او را تعظیم میشود [illegible] تر کار که او را دیدند [illegible]
[illegible] زبان [illegible] و بیرون [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] حالات [illegible] است [illegible] این [illegible] ضعیف و دل خسته [illegible] عاشق [illegible] و از اوست
که [illegible] ایام [illegible] از قطره باران و [illegible] بود [illegible]
دختر [illegible] روم [illegible] بود [illegible] دختر پادشاه که عاشق او بود [illegible] که [illegible] از آب [illegible]
[illegible] دختر پادشاه [illegible] آب [illegible] شنید و آن [illegible] جالینوس
در [illegible] است که [illegible] بیرون [illegible] میکند
و [illegible] مانند سگ دیوانه است که چون [illegible] میشود [illegible] بیرون کرد [illegible]
و چون [illegible] در [illegible] آید [illegible] شود [illegible] از ظلم او [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] و چون قصد [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] نکند [illegible] و گوشش بسیار [illegible] که طبیعت مانند [illegible]
علامات [illegible] و قاروره و نبض [illegible] و طبیب [illegible]
که علامات [illegible] قاروره و نبض [illegible] علامات شهادت [illegible] حکم شهادت ایشان
[illegible] قاروره و نبض است و چون جالینوس [illegible] در آن نوشته بود که احمق ترین مردم [illegible]

که هر که پر کند شکم را از هر چه یابد و بسیار خوردن طعام بیمار گردد و اصل طب پرهیز نمودن است و آنچه را خوردی بعضی جسم تو است
و آنچه را انفاق نمودی برای روح تو است و آنچه را نگاه داشتی برای دیگران است و نیکوکار زنده است هر چند مرده باشد و بدکار مرده است
اگر چه زنده باشد و هیچ چیزی را برای فرزند آدم نافع تر از قطع علایق ناسوت و رغبت در عالم قدس و لاهوت نمیدانم و در حکمت [illegible]
جالینوس نوشته بود که هر که مرض خود را پنهان نماید از صحت و شفا بی بهره ماند مترجم گوید که جالینوس کتب بسیار در بیشتر از علوم حکمیه تصنیف نموده و آنچه
علمای اخبار گفته اند که از لغت یونانی بعربی نقل شده است و انتساب آن بجالینوس ثابت است یکصد و [illegible]
و اسحق بن حنین کتب بسیار را اسم برده است که بجالینوس نسبت میدهند و گفته است که گمان من آن است که از او نباشد زیرا
که فصاحت الفاظ و متانت معانی جالینوس را در آن نمی بینیم و سخنان حکیمانه بسیار در کتب متفرقه از او منقول است و علاوه بر آنچه مؤلف
ذکر کرده است هر چه در خاطر دارم ایراد نماید نمود مذکور است که با شاگردان خود میگفت که هر که صورت را نیکو [illegible]
بیابد و [illegible] علم بدیگران را [illegible] که از او استعمال نکنند و از سخنان اوست که [illegible]
[illegible] مرض [illegible] عارض میشود [illegible] حالت بیاید در مرض [illegible] و امثال آن است و [illegible]
و در مرض نفس [illegible] و امثال آن است و [illegible] و از اوست که عشق احمقان است [illegible]
که هر کودکی که پر خوار و بی شرم باشد هیچ علاج از او نباید داشت و اگر پر خوار و با حیا باشد شاید که چون [illegible]
شود و از اوست که عجب آن است که شخص خود را چنان داند که بر آن حالت است که باید بر آن باشد و از او پرسیدند که مردن برای انسان
در کدام وقت سزاوار است گفت در آن وقت که [illegible] میان ضار و نافع فرق نکند و از او پرسیدند که چگونه
در باره خون گفت بنده مملوک است [illegible] از تو سؤال نموده گفت [illegible]
[illegible] برای خود [illegible] پرسیدند گفت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] است که چون حرکت میکند [illegible] حرکت بیاید و از اوست [illegible] قابل [illegible]
[illegible] قابل قبول [illegible] نخواهد و باید دانست که [illegible]
بعد از جالینوس [illegible] اسکندرانیین قریب بیست نفر بوده [illegible] تصنیف [illegible] و اسامی ایشان [illegible]
ایشان در کتب تواریخ مذکور است و آخر ایشان [illegible] است که اول و اقدم اسکندرانیین است و [illegible]
که اوایل اسلام را درک نموده در آن وقت که مصر [illegible] عمرو بن العاص فتح شد [illegible] در مصر بوده [illegible]
[illegible] و چون [illegible] اهل علم [illegible] شوق علم [illegible]
و [illegible] میگفت که از [illegible] سال بیش گذشته است و [illegible]

در وقت ازان

و روزی در این خیال بود [illegible] که هر چیز را دید که [illegible] تو [illegible] بالا برد و [illegible] و چون [illegible] و بار دیگر
از [illegible] بیشتر [illegible] تمام روز [illegible] کوشش [illegible] ملاحظه آن حال [illegible] کرد [illegible]
حیوان ضعیف [illegible] بمقصود خود [illegible] رسید [illegible] در طلب مقصود کوشش [illegible] خود را [illegible]
و مشغول طلب شده ابتدا بنحو و لغت و منطق نمود و در این فنون کامل گردید و بعد از آن بتحصیل طب [illegible] در جمیع فنون حکمیه و منطق
و طب تصانیف خوب بسیار [illegible] و بسیاری از کتب جالینوس شرح نوشت [illegible] در ابتدای احوال جالینوس بذکر اسکندرانیین
[illegible] و از این [illegible] است که ایشان [illegible] شانزده کتاب از کتب جالینوس را [illegible]
[illegible] تعلیم و تعلم را بر آن کتابها [illegible] تفسیر کرده [illegible] قرار است [illegible]
بر قرار است آن کتب [illegible] و [illegible] حفظ آنها را [illegible] توضیح [illegible] نوشته اند [illegible]
از آن جهت [illegible] کتابها تفسیر نوشته اند و [illegible] تفسیر جالینوس است [illegible] از آن [illegible]
گفته است که اسکندرانیین در تعلیم [illegible] شانزده کتاب [illegible] طلب [illegible] ترتیب در این کتب
نظر میکنند [illegible] جالینوس [illegible] که [illegible] شانزده
کتاب [illegible] اطلاع بر حقیقت [illegible] این کتب [illegible]
و در [illegible] شانزده کتاب این است کتاب الفرق کتاب الصناعة الصغیرة کتاب النبض الصغیر کتاب [illegible]
کتاب الاسطقسات کتاب المزاج کتاب [illegible] الطبیعیة کتاب التشریح کتاب العلل والاعراض کتاب العلل الاعضاء الباطنة کتاب النبض الکبیر
کتاب البحران کتاب ایام البحران کتاب حیلة البرء کتاب تدبیر الاصحاء مترجم گوید که اسکندرانیین این شانزده کتاب [illegible]
قرار داده اند و [illegible] مرتبه اول [illegible] طب است [illegible] مرتبه را تفصیل نموده [illegible]
[illegible] طب [illegible] و اول آن کتب کتاب الفرق [illegible] و از آن استفاده میکرد [illegible] علاج [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] طب [illegible] از آن [illegible]
[illegible] است و [illegible]
[illegible] کتاب قرار داده اند [illegible]
و از آن استفاده میکرد [illegible] البحران [illegible] و [illegible]
از [illegible] و [illegible]
[illegible]

دارد و این کتاب ابتدا آید دوم کتاب مزاج است و مشتمل است بر معرفت اصناف مزاج و معرفت ما یتقوم به المزاج و معرفت
ما به یعرف سوء المزاج الحادث سیم کتاب قوی طبیعیه است و ذکر انجا قوی و متعلقات آن معلوم میشود چهارم کتاب تشریح صغیر است و مشتمل است
بر پنج مقاله و جالینوس انها را در مواضع متفرقه ذکر نموده است و اسکندرانیین جمع کرده یک کتاب ساختند و معرفت اجزاء متشابهه بدن از
آن مستفاد میگردد و در مرتبه ثالثه یک کتاب است و آن کتاب علل و امراض است و آن نیز در وضع جالینوس متفرق بود و اسکندرانیین
جمع نموده کتاب واحد گردانیدند و از آن کتاب معرفت امراض و اعراض حادثه از امراض مستفاد میشود و کتابیست عظیم الفائده و
در مرتبه چهارم دو کتاب است یکی کتاب علل اعضاء باطنه که از آن معلوم میشود علتهائی که در باطن انسان بهم میرسد و با مر علامات آنرا
شناخت منذرات الف و دیگر کتاب نبض کبیر که چهار جزو است و هر جزو چهار مقاله است و از جزو اول اصناف و حرکات نبض
معلوم میگردد و در جزو دوم ادراک هر صنف را بیان میکند و در سیم اسباب هر صنف را ذکر کرده است و در چهارم منافع اصناف مذکوره است
و در مرتبه خامسه سه کتاب است کتاب حمیات که در او ذکر معرفت طبایع اصناف حمیات است و انجا از استدلال اصناف حمیات نیز از آن معلوم
دوم کتاب بحران است که اوقات مرض از آن معلوم میشود و سیم کتاب ایام البحران است که در آن [illegible] اوقات بحران در آن تعیین
با اسباب و علامات آن و در مرتبه سادسه یک کتاب است و آن کتاب حیلة البرء است که از آنجا قوانین علاج امراض [illegible] مستفاد
میگردد و در مرتبه سابعه نیز یک کتاب است که موسوم است بکتاب تدبیر الاصحا و کیفیت حفظ صحت هر شخص از ابدان در آن مذکور است
و مطالعه کتب هر مرتبه از مراتب مذکوره ملاحظه کتب دیگر که از این شانزده کتاب خارج است [illegible] در تدبیر الاصحا [illegible]
ارسطو و کتاب [illegible] و کتاب جودة الکیموس [illegible] و کتاب تدبیر الملطف و کتاب [illegible] وقتی [illegible] الحکیم لقمان المذکور فی القرآن
محمد بن اسحق گفته است که او پسر باعور پسر ناحور پسر تارخ است و وهب [illegible] خواهر زاده ایوب [illegible] گفته [illegible]
ایوب بود و بعضی گفته اند که بنده حبشی سیاه [illegible] بوده [illegible] بنی اسرائیل [illegible] و او بعد از [illegible] شام بود و در آن
تعلیم گرفت و مهذب شد و او در [illegible] داود بود و بعضی گفته اند که حکمت را از آنحضرت آموخت و در داود [illegible] لقمان
که حکمت [illegible] و از [illegible] و این [illegible] آن است که آن [illegible] در زمین [illegible] داود علیه السلام [illegible]
چنان بود که روزی لقمان در وقت ظهر خوابیده بود و آوازی شنید که ای لقمان تو را میخواهیم که خلیفه گردانیم که در میان مردم حکم کنی
لقمان جواب داد که اگر پروردگار مرا مخیر گردانیده است عافیت را اختیار مینمایم و اگر جزم لازم دانسته است فرمان بردارم و میدانم که اگر
چنین کند مرا یاری خواهد کرد پس ملائکه [illegible] شنیدند [illegible] پرسیدند که از چه [illegible]
چیست گفت میدانم که امور شنیعه بسیار بر حاکم وارد میگردد و اگر بر راه حق رفت نجات مییابد و اگر خطا کرد راه بهشت را گم کرده خواهد بود
و آنکه در دنیا ذلیل و در آخرت شریف باشد بهتر است از آنکه در دنیا شریف و در آخرت ذلیل باشد و هر که دنیا را بر آخرت اختیار نماید دنیا را

بتوان بکنده و در آخرت هیچ بهره نخواهد داشت پس ملائکه از حسن گفتار او تعجب نمودند و او بخواب رفت و چون بیدار شد حکمت با عطا کرده بودند و بعد از این
نزد داود علیه السلام نیز رسید و او قبول نموده در کتاب ربیع الابرار مذکور است که جبرئیل بر لقمان نازل شد و او را میان نبوت و حکمت مخیر
ساخت و لقمان حکمت را قبول نمود و جبرئیل بال خود را بر سینه او مالید و دانش حکمت جاری گردید و چون خواست که او را وداع نماید گفت
که ای لقمان تو را یک وصیت میکنم از او حفظ کن [illegible] بهتر است برای تو [illegible] که سوال کنند از فقر
که اظهار رضا میکنند و در تفسیر اهل بیت از حماد منقول است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از لقمان و حکمت او که در آن
آیه مذکور است و لقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله و من یشکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی عن العالمین فرمود بخدا قسم که به او عطا نکردند
لقمان حکمت را بحسب [illegible] و نه مال و نه اهل و نه بزرگی جسم و نه جمال بلکه برای آن بود که در امر خدا قوی و در راه خدا صاحب ورع بود و بسیار
کم سخن بود و عمیق النظر و طویل الفکر و حاد النظر بود و از غیر خدا بی نیاز بود و هرگز در روز نمیخوابید و کسی او را بر بول و غائط هرگز ندید
و از شدت ستر و حیا [illegible] در جای پنهان میکرد و هرگز خنده نمیکرد از ترس گناه [illegible] وارد آید و هرگز غضب نکرد و با انسانی
مزاح ننمود و از امور دنیا نه شاد میشد و نه اندوهگین و زن بسیار گرفت و فرزندان بهم رسانید و بیشتر انها مردند و بر مردن هیچ یک
گریه نکرد و چون بهر کس میرسید که با یکدیگر خصومت میکردند یا مقاتله مینمودند از آنجا نمیگذشت تا ایشان را اصلاح نموده
با یکدیگر دوست میگردانید و از هر کس سخنی میشنید که در نظرش خوب میآمد از تفسیر آن میپرسید و تحقیق مینمود که از کجا فرا گرفته است و
در پیش فقها و حکما بسیار حاضر میشد و قضاة و ملوک و سلاطین را بسیار میدید و بر قضاة ماتم داری میکرد [illegible] مبتلا بوده
بر ملوک و سلاطین رحم مینمود [illegible] بخدا مغرور شده اند [illegible] در آموختن [illegible] که بر نفس خود
غلبه نماید و با خواهشهای خود جهاد کند و از شیطان در پناه باشد و دل خود را [illegible] و نفس خود را [illegible] عبرت [illegible] علم
میکرد و برای چیزی که نافع در آن نبود هرگز حرکت نمینمود و بسبب این خصال حکمت با و دادند و عصمت با و عطا نمودند و در [illegible] اخبار مذکور است که
اول کلمه حکمت که از لقمان ظاهر شد این بود که در آن وقت که هنوز بنده بود روزی مولایش با او امر نمود که گوسفندی را ذبح کن و آنچه از آن
بهتر و پاکیزه تر است برای من بیاور لقمان گوسفند را ذبح نموده دل و زبانش را برای او آورد و بار دیگر با او گفت که گوسفندی را بکش و خبیث
ترین اعضاء او را برای من بیاور لقمان بعد از کشتن گوسفند باز دل و زبان را آورد و چون مولا از جهت آن سوال نمود جواب داد که هرگاه
دل و زبان پاک و سالم باشند از همه اعضا پاکیزه ترند و هرگاه غیر سالم باشند از همه خبیث ترند و وقتی دیگر مولایش امر کرد او را در زمین
کنجد بکارد لقمان در آن زمین جو کاشت و چون وقت درو شد مولا اعتراض نمود که مگر با تو نگفتم کنجد را کاره بودم لقمان گفت که امید من
چنان بود که این جو کنجد حاصل گردد خواجه گفت که این چگونه میسر شود لقمان گفت که تو را میبینم که معصیت خدا میکنی و امید بهشت داری گفتم
که شاید جو کنجد شود خواجه گریان شد و او را آزاد نمود بر دست [illegible] توبه کرد و دیگر از حکمتهای وی این بود که در چند ماه با داود صاحب [illegible]

و در او مشغول افتتاح زره بود و لقمان از او نپرسید که این چیست و چون باتمام رسید و داود بپوشید و گفت نیکو جامه ایست برای حرب لقمان
گفت الصمت حکمة و قلیل فاعله یعنی خاموشی حکمت است اما خاموشی کم است روزی مردم را موعظه میکرد و خلق بسیار برو جمع شده بودند که
یکی از عظماء بنی اسرائیل بر او گذشت و چون آن جمعیت را دید پیش آمد و گردن لقمان را گرفته فشار داد و گفت تو غلام فلان کس نیستی گفت
بلی هستم گفت این منزلت را از کجا یافتی جواب داد که بصدق گفتار و اداء امانت و ترک ما لا یعنی امر دیگر تقریبا هم گشت و موافق است
این جواب با آنچه حضرت رسالت علیه السلام فرموده که از رسول خدا منقول است که نظر مکنید به بسیاری نماز و روزه و حج و عمره و شب بیدار
بودن و لکن نظر کنید بصدق حدیث و اداء امانت و مدت عمر لقمان را سه هزار سال گفته اند و دیگر از آن نیز گفته اند و قبر او در رمله
رمله است از اعمال فلسطین در میان مسجد و بازار و در آنجا قبر بسیاری از پیغمبران بنی اسرائیل است و چون وقت وفات لقمان نزدیک رسید پسر
خود را وصیتها نمود که مشتمل بود بر خیر دنیا و آخرت و از آن جمله اینست که با او گفت ای پسر خود را با زن خود نیکو دار و از نوکری چیزی توقع مگیر
و با شرطی [illegible] حاکم آشنائی مکن و چون لقمان وفات نمود پسرش خواست که اینها را تجربه نماید رفت و گوسفندی را کشته و جوالی
کو [illegible] آورده با زن خود گفت که مردی را کشته ام و باید این را مگر اظهار نکنی و آن چیز را با جوال در خانه دفن نمود و از نوکر
قدری [illegible] گرفت و با شرطی [illegible] طرح صحبت و آشنائی انداخت و چون روزی چند برین گذشت بتقریبی میان او و زنش مشاجره روی نمود
الحوت فریاد زد که این مرد مردی را کشته و امروز بخواهی مرا بکشی و رفته حاکم را خبر نمود و پسر لقمان گریخته بخانه شرطی که با او دوست بود پناه
آمد او را بگیرد پسر لقمان گفت سبحان الله تو با من دوستی و من بتو پناه آورده ام شرطی گفت که اینهمه آشنائی است و من او را بپیدا میکنم و غلبه
امر تو را پنهان نمایم و او را گرفته بنزد امیر برد و در راه صاحب [illegible] آمد و او را گرفت و گفت که شنیدم تو را بکشند و مال من
سوزد در هر چه [illegible] بود که مرا آنقدر مهلت ده که از این مهلکه خلاص شوم را راضی نشد و چون بنزد حاکم رسید حکم او قتل او نمود از تو
کشتن که خلاف نهایت سر زد جواب داد که بر این صورت که آن کشته را بیاورد و چون آن جوال را گشودند گوسفند کشته در آن
دیدند و امیر خندید و حکمت این را از وی پرسید گفت پدرم سه وصیت کرده بود و خواستم که اینها را تجربه نمایم و در کتابی چون
مذکور است که لقمان پسر خود را به سه وصیت کرد و گفت اگر کسی طلبیده داشت او را بقبول رسانند با وجود آنکه چون کسی با تو همراه شود
که در سن از تو بزرگتر باشد مخالفت امر او مکن و چون بر سر جمعی در آیی فرود بیا و چون در آن ده شوی اگر زنی بر تو رسید
قبول تزویج او مکن و در روز میرون شب [illegible] و امر فایت [illegible] آن در سر نهاد و چون بسر در رفت و بسر دو راهی رسید مرد پیری
دید و براو سلام کرد و از او پرسید که تا کجا میروی جواب داد که به فلان ده و با یکدیگر روانه شدند و چون به ده نزدیک رسیدند مرد پیر
خواست که در آنجا فرود آید جوان گفت که پدرم مرا از فرود آمدن در زیر آن درخت منع کرده است شیخ گفت در آن چه حکمت

و در آنجا فرود آمدند و مار از آن درخت فرود آمده خواست که آن جوان را بگزد آن پیر آن مار را کشت و سر آن را در توبره گذاشته برداشت
و چون داخل آن ده شدند دختری را برابر او عرض نمودند و جوان بجهت آنکه پدرش او را از قبول آن منع کرده بود قبول نکرد و شیخ قبول آن امر نمود و گفت که با این زن صحبت
مکن مگر با اذن من و بعد از تزویج شیخ سر آن مار را با او داد و گفت که در ساعت زفاف این سر را در زیر دامن آن زن بر آتش نهاده دود کن
و چون چنین کرد دو مار از آن زن جدا شد و شیخ آنها را کشت و هر کس که آن زن را تزویج میکرد همه را آن دو مار میگزیدند و مال او را بر میداشتند
و چون صبح اهل ده بیرون آمدند و آن جوان را زنده دیدند دختر و اموال را با او تسلیم نمودند پس بیرون آمدند و چون از
وسط آن ده بیرون شدند با او گفت امشب نزد ما مهمان باش جواب داد که پدرم مرا نهی کرده است شیخ گفت با کی نیست و چون شب شد سر راه
کنار دریا برای آن جوان گذاشتند که موج دریا بدان برسد و از آنجا دور تر سر برای دیگر برای پسر خود گذاشتند و چون شب نیمه شد
شیخ آمد و سر پسر ایشان را بجای سر آن جوان گذاشت و سر او را بجای آن برد و موج پسر ایشان را غرق نمود و چون صبح شد
در راه خود را گرفته با دختر نزد شیخ آورد و گفت که نصف این اموال بتو تعلق دارد زیرا که همه از برکت تو است شیخ جواب داد
که خدا از اماری که واقع شد خضر و سلام مرا به پدرت برسان و مؤلف این قصه را دلیل علم است از آن کتابه از نفس اماره است که ساز و برگ
برابر او در ایمان است و این رسول شاره است بعقل و آن ده قریه بدن و ظلمانی است و ترین آن کمال است که بر زن و عقل
تحصیل آن لازم است و مار که اوان این قریه که از آن کسب آن است نشوند نیز نگردد و شیخ کبر عقل نظر است که در بیان مخوف افعال
دین بر اخضر است و این ارض آب بفرمان برادر او مامور است و شجره اشاره به نباتات آنچه به جسم اهل آن است و زن کنایه طلاق
و شهوت نباتات و مار دو قسم از نباتات که از آن شجره پیچیده است و کشتن شیخ اشاره است بر غلبه عقل نظر بر جذب نبات و اخراج آن از
حلقت و سرمار اشاره است با نکه او دین و دنیا سر هر گناه است و قطع آن کنایه است با فنا و کمال آن است و گذاشتن سر در مجمره آتش فهم
و فهم است که شهوات را در مجمره دل بر آتش محبت خدا بسوزد و گذاشتن در زیر دامن زن اشاره است که تمام زن دانی که
برابر است و در زیر دامن او طلاق و نباتات و چون آن کو دختر شد بر آن سوخته میشود و مار دیگر شد از زمین بیرون کنایه است از مانع ان
این عالم نزدیک که اعتقاد آن از کسب پیش است برای تحصیل کمال و گذاشتن سر برای او در کنار دریا اشاره است بکمال برای فنا او میکنند
و عادات و ابناء زمان همان است و تبدیل بر تو در شیخ از آن اشاره است بآنکه محافظه بشدید احوال و تحسین اخلاق رو میکند و در این
جمله ارشاد مرشد بیان آن است غرق آب تعلق دنیا بدون هدایت و توبه و مرشد عقل نظر بر ما و کلی نیست و غرق کردن امواج بحر
اشاره است بآنکه از برای کسب معرفت خود با آن گرفتار میکرد و حاصل کلام آن است که قوه عقلیه هر گاه عقل نظر را اطاعت نماید و شهوات
جسمانیه را با آتش محبت و سکون بسوزاند و از دواعی دنیا و زخارف آن قبول ننماید مگر بامر عقل نظر که تا بطاعات گرفته مانع از وصول مطلوب است
البته بمقصود بی مطلوب اگر برای استیفاء آن بابن ره بیان آمده است حاصل خواهد نمود و از امواج بحر دنیا خلاص شده بر سر اسرار خاص

خوابید و چون بوست از این خواب بیدار گردد بعث و قیامت عالم اول بازگشت خواهد بود **مترجم گوید** که چون تاویل رؤیا برخی است عرایض [illegible]
سخن در آن دراسع است ایراد تاویل دیگر که بخاطر حقیر رسیده است و آن تاویل مؤلف است و اتم تاویلات [illegible] بعبارت بنماید و آن این است
که این مرسل اشاره است بنفس ناطقه انسان که آباء عقول او را بعیب بازگردانید و استعداد کرد اهل قریه بسوط حضور [illegible]
گرفتار ... شده و [illegible] شجره [illegible] که در راه او است همان شجره [illegible] که در قصه حضرت آدم علیه السلام مذکور شد و آن شجره [illegible]
در اجساد بسیار و [illegible] مذکور است شجره علم است [illegible] و همه سایر اغذیه روح همان است و بر تحلیل شجره خود را [illegible]
و [illegible] در [illegible] اطلاع حاصل میکند و بر سود [illegible] اطلاع میشود و در این شجره مار جا گرفته است که از آن [illegible]
و [illegible] تغییر شود و چون بیماری علوم [illegible] که خضر علیه السلام [illegible] آن است آن مار کشته شد و سایه آن
آرام نتوان گرفت و از آن [illegible] نتوان برد و زن شوهرکش از اهل این ملک طبیعت است که مادام که با او [illegible]
نه بنده در داخل در آن قریه نمیشود و معلوم که تمام شهوات و سیل مستلذات این عالم که در هلاک نفس انسانند [illegible] در آن زن
پنهان است و هر که با وجود آن این زن [illegible] در هلاک میگردد و [illegible] آن زن میرسد و چون پادشاه خضر علیه السلام [illegible]
[illegible] این زن که مجمع و مظهر آن شهوات [illegible] گذاشت [illegible] آن بابین مار رسید [illegible] شوهر [illegible]
میگردد و آن زن [illegible] شوهر [illegible] و چون [illegible] اهل آن قریه [illegible]
[illegible] شد [illegible] و مقصود ایشان این است که [illegible]
در [illegible] این عالم [illegible] فرزند [illegible] فرزند [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] رسید و [illegible] در آن صدق [illegible] بر توباد [illegible]
[illegible] شرف است و چون [illegible] بر تو [illegible]
[illegible] از آن [illegible] شر [illegible] را فروخت [illegible]
ای [illegible] چون [illegible] آتش دیگر [illegible] آتش [illegible] قوت [illegible] آب آتش [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] فرزند [illegible]
که هر که خدا را [illegible] یاد میکند خدا نیز او را یاد میکند ای فرزند [illegible]
علامت [illegible] است [illegible] دیگر [illegible]
دیگر [illegible] چون [illegible] ای فرزند خدا را [illegible]
کتابت [illegible] از فرزند [illegible] خدا [illegible]

ایجاد [illegible]

امید دار [illegible] چنان امید که اگر گناه ثقلین را بیاوری [illegible] را خواهد آمرزید ای فرزند [illegible] و دل خود را [illegible] آن مشغول مساز زیرا که
خدا تو را برای آن نیافریده است و خدا [illegible] دنیا [illegible] ثواب مطیعان و بلاها [illegible] عقوبت عاصیان [illegible]
ای فرزند دنیا دریائیست عمیق که خلق بسیار در آن غرق شده [illegible] ایمان [illegible] خدا [illegible] و توکل بر خدا [illegible]
توشه [illegible] اگر نجات یافتی از برکت رحمت خداست و اگر هلاک شوی [illegible] گناهان تو است [illegible]
[illegible] تغیر و انقلاب و عدم ثبات و قرار آن است [illegible] غرق شدن و فرو رفتن در شهوات و مستلذات [illegible] و توکل [illegible] اعتماد
نمودن بر خداست [illegible] آن است که اعتماد [illegible] است و تقوی [illegible]
حق و [illegible] این حکم [illegible] ایمان [illegible] دانش [illegible] سوار شد [illegible] رحمت [illegible] از این [illegible] هلاک شود
[illegible] خواهد بود ای فرزند دنیا را [illegible] آخرت [illegible] هر دو سود خواهی نمود ای فرزند [illegible] و بلا [illegible]
زیرا که [illegible] خوب [illegible] پنهان است [illegible] ذخیره آخرت است ای فرزند [illegible] شده است [illegible]
در روز [illegible] ای فرزند حکمت [illegible] اظهار کن و با اهل [illegible] زیرا که [illegible] اهل [illegible]
[illegible] ای فرزند در حاجت [illegible] بسیار [illegible] در آن [illegible]
[illegible] ای فرزند [illegible] چون [illegible] ای فرزند [illegible]
[illegible] ای فرزند [illegible]
[illegible] از آن [illegible] زیرا که چون [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] امانت است که آسمان و زمین از حمل آن عاجز شدند و انسان برداشت ای فرزند [illegible] خدا [illegible]
[illegible] علم [illegible] از آن [illegible] ای فرزند [illegible]
[illegible] ای فرزند [illegible] سابق [illegible] شده است و حال [illegible] آن است
[illegible] آخرت [illegible] ای فرزند [illegible]
[illegible] زبان خود [illegible] ای فرزند [illegible]
[illegible] هدایت [illegible] ای فرزند [illegible] خدا
بهتر از [illegible] رسد [illegible]
همان قوت باشد و زیاده [illegible] و تواضع [illegible] دوست [illegible] عزت [illegible] خواهد [illegible]

عمر طلال هم نشانند و از جانب خود اقدام در طلب حوایج نماید و توقع کم از غیر را بسیار شمارد و معروف بسیار از خود را اندک گیرد و خصلت دوم
چیزیست که لقمان او را پند میکرده اند و آن اینست که همه مردم را از خود بهتر داند ای فرزند از خدا چنان بترس که بترسی از [illegible]
بترس بقدری که بیم تو قدرت دارد و باید که از فضول احتراز نماید که آن موجب طول حساب است در روز قیامت ای فرزند بر تو باد بنماز و
بدرستیکه [illegible] کشتی زر در یا که اگر سالم ماند هر که در آن است سالم بماند و اگر غرق شد همه غرق میشوند ای فرزند بر از خدا دور [illegible]
بدرستیکه [illegible] ای فرزند حد کردن برای خدا اختیار نیست که سود بسیار بیاورد و سرمایه نیخواهد و از حضرت امام صادق
منقول است که لقمان گفت که بخدا امیدوار باش نه چنان امیدی که ترا بر ارتکاب معصیت جرأت دهد و از خدا بترس نه چنان که
از رحمت او نا امید گردی و در تحفه گفته مذکور است که لقمان به پسر خود گفت که ای فرزند از کریم بر حذر باش هرگاه با او اهانت نمائی و
از عاقل بر حذر باش هرگاه او را بخود کرده باشی و از احمق بر حذر باش هرگاه با او مزاح کرده باشی و از جاهل بر حذر باش هرگاه با او مصاحبت
نمائی و از فاجر بر حذر باش هرگاه با او مخاصمه کنی و تمام مرد و تجدید آن است ای فرزند ارشد در هر چیز است مشورت با ناصح و مدارا
کردن با دشمن و حسود و حیا نمودن با هر کس ای فرزند اگر خواهی که بحکمت توانا شوی زنان بر خود مالک مکردان زیرا که زن حربست که
صلح در آن نیست اگر با تو محبت دارد و تو را از جهت بیابانداز و اگر بتو دشمن دارد تو را هلاک میسازد ای فرزند سرو کسیکه از هر چیز
اعتماد نماید آن کسی است که نصرت تا هر چیز را ندیده است و اعتماد نماید بر کسی که او تو ثقه داشته باشد و طمع ندارد هر چیز را که آن دست رس [illegible]
جالینکم لقمان حکیم و صایای لقمان از آن بیشتر است که توان همه جمع نمود و در همه کتب اخلاق و آداب است و آنچه ایراد شد طالب حکمت را کافیست

الحکیم انباذقلس اوست که در تواریخ حکما او را انبدقلیس مینامند و بحکمت عظیم الشان جلیل القدر کثیر الرای اخر سالها که بنیاد
متقدم است و او اول حکما خمسه است که باساطین الحکمه شهرت دارند و آن چهار دیگر فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطوست
و انباذقلس در زمان داود پیغمبر علیه السلام بود و حکمت را در بلاد شام از لقمان فرا گرفت و ببلاد یونان رفت و در خلقت عالم سخنان گفت
که ظاهر آنها با معاد منافات داشت و بعضی مردم بدین سبب از او مهاجرت نمودند و طائفه از باطنیه خود را بانو منسوب میسازند و میگویند که سخنان
او رمز است و کمتر کسی بر آن اطلاع مییابد و موید کلام ایشان است آنچه شیخ مقتول در کتاب مطارحات ذکر کرده است و گفته است که
آنچه انباذقلس بسیار سید نهاد از انکار بعث و اتفاقی قائل است و علت غائی را انکار مینماید بسیار از اینها تقریر است زیرا که آنچه مشهور از
این مرد انکار علت غائیه در افعال بر وجه ثبت نموده است نه مطلق و خود مقرر است که نه اینکه هر چیز را اصل بکر دو موجود میشود و نکاه او فراد
او را تا کم بماهیات تعلق بکردد نه بالذات بلکه با غیر آنها را اتفاق مینامند و بنا بر این میتوان گفت که وجود عالم اتفاقیست نه این حیز که
خود موجد خود است و نه این معنی که حق سبحانه و تعالی از روی سهو و جزاف و عبث آفرید بلکه بدین معنی که وجود او از ذات خود بیشتر ثابت که از آن
با در سیده است و مصطلحات اصلی لغات مختلف است و ما این مرد از جمع کلامش چنان یافته ایم که از مرسی که صاحب فهم و ذوق

داور اشارات مدرسیه نصیر است اراده است و بیشتر آنچه او نسبت داده اند افتراست بلکه بعضی مرا را اغاز در بیان سیاست و کس
که بعد از ایشان آمده اند آنها را حمل بر ظاهر نموده اند با عقلیه نیافته اند با صاحب رایست ایشان بعضی بر این حمل داشته است و انباذقلس
اول کسیست که گفت صفات خدا همه یک چیز راجع است و علم و جود و قدرت در باری تعالی معانی متمیزه نیست که هر یک باسمی مخصوص
باشد بلکه همه واحد است و اطلاق آن بکثرت نیست بخلاف سایر موجودات حیه و حیوانات عالیه که در عرض مکثر بکثرت اعراضاند
چنانکه ابن نظر ذات باری از همه این حیثیات متعالیست و این مذهب رفته است ابوالحسن بصری و جمعی از معتزله و جمیع حکما از لطائف
کلمات انباذقلس است که در طلب حکمت شرف است و آن مرتبه ایست بسیار عالی و عظیم و سزاوار این است که هر که این را طلب نماید صاحب
ذهن حاد و فهم لطیف سلیم و هوش دراک در این عالم کم باشد و علامات حصول و خاصیت حصول حکمت آن است که رغبت با این عالم را کم نماید و
عقل و نفس را پاکیزه میگرداند و از این عالم بیرون میبرد و مرتبه از این بهتر نیست و آنچه از اوست که باری تعالی ابداع صور را باراده
نکرد بلکه همین که او علت است بحیثیت ابداع نمود و او است علم و اراده پس هر گاه مبدع صور را همین که علت است ابداع نمود باید
بنابر که هر علت بر معلول تقدم را داشته باشد و اگر چنین نباشد معیت بالذات در میان علت و معلول لازم میاید واحد از علیت و دیگر
بمعلولیت ازعکس اولی نخواهد بود پس باید که معلول در رتبت علت و بعد از آن باشد و علت در اینجا علة العلل است بمعنی تمام معلولات
در رتبت اوست پس هیچ معلولی با او نسبت ندارد بهیچ وجه الا از رسم علت و معلول بر طرف خواهد بود و معلول اول عنصر است و معلول دوم عقل
بواسطه عنصر و معلول سیم نفس است بواسطه آن دو و این سبب لفظ متوسطات شدند و آنچه بعد از اینها واقع است مرکبات شدند و مترجم گوید که حکیم
در این عبارت بمعنی اراده زائده بر ذات در ابداع و ایجاد تصریح نموده و ذات را ابهام جهت کونها علیه فقط که زائد بر ذات
نشود آن را دانسته بلکه گذشت که سایر صفات مثل علم و اراده تمام اوست و چون این عبارت باعتبار عدم واسطه در میان ذات و معلول ذات
موهم معیت بالذات است آن توهم را دفع فرموده باینکه مفهوم علیت و معلولیت بحسب نفس تصور منافی معیت است و اینکه معلول از علت
متاخر است و مراد او از عنصر همان است که در لسان قوم بوجود منبسط و اسماء دیگر مذکور میگردد و آنچه از لطائف کلمات اوست که فکار بر
نفس نیست مگر صاحب نفس که بظاهر و باطنش بر بدن مستولی باشد و چنین کسی از این متاثر و میرسند بدین روحانی جسمانی و
میشوند که جوهر اشرف و اکرم از آن نیست و دائم و باقیست که هرگز تغییر در و فاقد نمیشود و بیشتر مردم چون صاحب نفوس ناقصه اند منکر
بودن کرامات اند متطوع باشد و شرف و حسن نفس را انکار نمایند که بسبب آن دوام آن حاصل میشود و در نسبت این غلط آن است که کسی از
تحقیق از حقیقت و شناختن علت آن بر آن حکم میفرمایند و هر که خواهد که چیزی را تحقیق نماید باید که نظر بر ظاهر آن بر نهاد نه بنیاد از علم او و باطن
و باطن این چیز نظر را آورد زیرا که جوهریت و ثبوت آن شیء باطن در وجهات اوست و از ملاحظه ظاهر حقیقت آن ادراک نمیشود و بعضی
از اوست که نفس نامیه قشر نفس بهیمیه است و نفس بهیمیه قشر نفس نطقیه و نفس نطقیه قشر عقلیه و هر چیز اسفلی که پست تر است قشر آن است که

بلند تر است و بنده تر است پست تر است و آنکه هر از قشر و لب بروح و جسد تعبیر میکنند و از دو راه اجساد و اظهار روح از دانا بیناید و اینها گرد
او چون عقل اول صور را در عالم خود را در عقل مصور ساخت و عقل آن صور در نفس کلیه مصور بود و نفس کلیه در طبیعت کلیه مصور ساخت
در طبیعت تصور هم رسید از انشا بهت بنفوس و عقول دو جانه نداشت و چون عقل در آنها نظر کرد و ارواح و نفوس را انجمله اجساد و تصور
دید آنها نزد و در آنها صور جسمیه بهتر نمود از آن صور نفوس مشاکل با صور عقلیه و جانیه بود و برابر آنکه در آنها تدبیر و تصرف نمود و نفوس را از تصور
جدا سازد و جان خود نفوس رسانید و نفوس جزئیه اجزا نفس کلیه اند مانند اجزاء آفتاب که در روشنایی فقط خانه را فرا میشود و طبیعت کلیه معلول
نفس است و فرق است میان جزو و معلول و آنچه از اداست که در خصوص معاد فرموده است که نفوس و ارواح را در این عالم بدام طبیعت
گرفتار شده در اهوال الام نفس کلیه الکل آنها است استغاثه میکنند و نفس کلیه نزد عقل تضرع مینماید و عقل در نزد باری تعالی تضرع میکند و باری تعالی
افاضه انوار بر عقل مینماید و عقل بر نفس افاضه میکند و نفس بر این عالم افاضه مینماید و نفوس جزئیه بآن نور از آنها میگردند و نور پروردگار
بر زمین و عالم مینماید بنحوی که جزئیات کلیات خود را معاینه میبینند و از آن دام خلاص شده بکلیات خود میپیوندند و در عالم کلیات
با سرور و حضور قرار میگیرند و منها العبارة [illegible] الحکیم فیثاغورس حکمت شناسی آنجناب [illegible] از مشاهیر حکماء
یونان و از شهر صور و فرزند فیثاغورس است و بعد از انبیاء نفس سلیمان بن داود علیهم السلام ماهر بود و حکمت را از معدن نبوت در بلاد مصر
فرا گرفت و پیش از آن هندسه را از اهل مصر آموخته بود و چون به یونان برگشت علم هندسه را در میان ایشان ظاهر گردانید و پیش از آن که
اهل یونان این علم را نمیدانستند و علم طبیعی و علم دین را نیز در آن بلاد ظاهر ساخت و از ذکاء گردانیدن تمام عوالم را به حس و حدس [illegible]
جایی رسید که صدای افلاک را شنید و بمرتبه ملک رسید و گفت که هرگز آوازی نشنیده ام که خوش آینده تر باشد از صدای حرکات افلاک
و صورتی ندیده ام که نیکوتر از صور و هیئت آنها باشند و از پیش خود علم موسیقی را اختراع نموده در تحت نسب عددیه قرار داد و گفت که آن اشیاء
از مشکوة نبوت اقتباس نموده ام و او است اول کسی که در طبیعت عدد سخن گفت و او را در ترتیب عالم بر خواص عدد و مراتب آن
رموز عجیبه و اشارات بدیعه است از انجمله این است که تمام موجودات در تحت طبیعت عدد واقعند و هر که طبیعت عدد و انواع و خواص
افراد آنست او را ممکن است که کمیت انواع و اجناس موجودات را بشناسد و بداند که حکمت چیست که انواع بر این منوال که موجودات
قرار داده شده است و از آن زیاد و کمتر نیست و بیان شده است که چون حق سبحانه خالق موجودات است و خالق مخلوقات است و واحد حقیقی
سزاوار است که دیگر واحد هیچ جهت باشد بلکه باید که دیگران بسیط و احد و بعضی کثیر باشند و همچنین سزاوار است در تمام اشیاء ثنائیه و ثلاثیه و
رباعیه [illegible] از حکماء [illegible] این است که اعلی امر آن است که موجودات بر اعداد و مقادیر کشیده شده و بعضی ثنائیه و بعضی ثلاثیه
و بعضی خماسی و بعضی سداسی و بعضی سباعی و بعضی ثمانی و بعضی تساعی و بالاتر باشند و ترتیب اشیاء ثنائیه مثل هیولی و صورت و جوهر و عرض و علت و معلول
و بسیط و مرکب و لطیف و کثیف [illegible] و ظلمه و متحرک و ساکن و عالی و سافل [illegible] و ضار و نافع و دقیق و جلیل و امثال آن و اشیاء ثلاثیه

ابعاد ثلثه

ابعاد ثلثه یعنی طول و عرض و عمق و مقادیر ثلثه یعنی خط و سطح و جسم و ازمان ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال و اضافات ثلثه یعنی واجب و ممکن و ممتنع
و علوم ثلثه یعنی ریاضی و طبیعی و الهی و اشیاء رباعیه مثل طبایع و ارکان و اخلاط و فصول و جهات و اوتاد و امثال آن و اعداد عشرات و مئات و الوف است
و سوای آن گفته است که افضل عدد واحد است و از واحد عدد ترتیب مییابد و واحد علت عدد است چنانکه باری تعالی علت موجودات است
و چنانکه واحد جزء و شریک ندارد باری تعالی نیز جزء و شریک ندارد و چنانکه واحد اسم خود را بتمام اعداد و مقادیر داده است
باری تعالی نیز بموجودات را بهره از وجود خود داده و از فیض عام است و هر موجودی سوای که منسوب است خوانده است و چنانکه بقاء
واحد عدد باقیست بقاء باری تعالی نیز موجودات باقیست و چنانکه از تکرار واحد عدد حاصل میشود از فیض وجود باری موجودات بوجود میآیند
و چنانکه اثنین اول عدد است که از تکرار واحد ظاهر شده است همچنین عقل اول موجودیست که از جود واجب الوجود موجود شده است
و چنانکه ثلثه بر اثنین مترتب میشود نفس بر عقل مترتب شده است و چنانکه اربعه بر ثلثه مترتب است طبیعت بعد از نفس واقع است و چنانکه خمسه بعد از
اربعه است هیولی بعد از طبیعت است و چنانکه سته بعد از خمسه است جسم بعد از هیولی است و چنانکه سبعه بعد از سته است افلاک
بعد از جسم است و چنانکه ثمانیه بعد از سبعه است ارکان بعد از افلاک اعلی است و چنانکه تسعه بعد از ثمانیه است مولدات ثلث بعد از ارکان
و چنانکه تسعه آخر مراتب احاد است مولدات نیز آخر مراتب موجودات است و معادن بمنزله عشرات و نبات بمنزله مئات و حیوان بمنزله
الوف است و مزاج بمنزله واحد و حاصل کلام آنکه چنانچه واحد اگر چه عدد نیست منشأ جمیع وحدات اعداد است و هر [illegible] حاصل شده [illegible]
و عدد بحقیقت [illegible] تکرار و تجلی واحد است [illegible]
[illegible] وحدت [illegible] میشود [illegible] صاحب بصیرت اگر نظر [illegible] وحدت مطلقه را در مراتب کثرات مشاهده کند
[illegible] الوحدة الحقیقیه [illegible] وما الوجود
الا الواحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا [illegible] ظهور [illegible] وجود شده [illegible] باعتبار
[illegible] است که امور اعتباریه [illegible] موجود [illegible] و موجودیت [illegible] اعتبار [illegible] واحد چون دو بار
بشمار رود دو شود و سه بار بشمار رود سه شود و چهار بار بشمار رود چهار شود و همچنین بتکرار [illegible] واحد که محض اعتبار است اعداد بسیار بشمار پیدا
میشود [illegible] ذات [illegible] وجود [illegible]
این عبارت مذکور ساخته است [illegible] از مجموع روح و جسد [illegible] اجتماع است [illegible] روح [illegible]
که مخلوق اول و در مرتبه دوم از مراتب وجود واقع است و از آنجهت که در مرتبه دوم است شبیه بحرف باء است و ذات احدیت
که اول مرتبه از مراتب موجودات است شبیه بحرف الف است و چنانکه حرف الف بصورت حرف باء ظاهر گشته و حرف باء مظهر اوست
حرف باء بصورت جمیع حروف ظهور یافته [illegible] خصوصیت [illegible] جمیع حروف دیگر مظهر حرف باء شده [illegible] مترجم گوید که از حاصل کلام [illegible]

عبارت مؤلف است که در این مقام نظر بر مقصد است و از این کلام مدعا را بر آنچه حاصل میشود آنست که وجود غیر واجب الوجود اعتباریست
اگرچه عبارت شارح گلشن را هیچ شهادتی برای این مطلب نیست و ظاهر نیست که مقصود فیثاغورس نه آنست بلکه مطلوب بگوید که نسبت موجودات واجب
الوجود به یکدیگر همان نسبت عددیه واحد را اعداد است و بنحوی تطابق دارد که اگر کسی احاطه بر آن نسبت نماید بر اینکه تمام موجودات میتواند شناخت
در هر کیف و وضع آنها اطلاع حاصل میتواند نمود و واحد را مثال واحد و اثنین مثال اول اصدار گرفته و نظر بکلمه عبارتش این است که موجودات
واقع در تحت معمور طبیعت عدد دارند که شیخ اشراق که حجة الاسلام مقدمات در مطارحات گفته است که غرض حکیم این نیست که مبادی موجودات
عدد است و قصد نموده است که عدد امریست قائم بذات بلکه قصد حکیم این است که در عالم ملکوت ذوات نوریه قائم که در حساب
بسنده است و آنها اثبات قدر بسیار که وحدت ایشان را ظاهر بر ذوات نیست و آنها از جمیع موجودات اسطوانی شرف دارند و در میان آنها
علویه عجائب است که عجائب در اجسام از آنها حاصل شده است و کسی را که قوه ارتقا در حکمت اشراق تقدم یافت با مکاشفین عهد اگر
او را چنان قوه باشد ادراک امور شریف خواهد نمود و در ان ایات عبرت عالمین و اطلاع خالص تمام شد کلام شیخ اشراق و در نفحه برای بیان این مسئله
امر شاملا از عدد و بهتر مثالی نیست زیرا که واحد موجد عدد است و عدد مفصل مراتب واحد و در هر مرتبه واحد خود را بدو جز ان ظاهر
نگردد و اگر مراتب غیر متناهیه اعداد که حقیقت آنها بجز تکرار واحد نیست از میان برداشته شود تمام کمالات واحد که حقیقت اعداد
اوست مخفی بماند در مراتب عدد و اعداد از واحد کثرت خلق را بجز نسبتی که توحید زیرا که تخته در نفس الامر بجز [illegible] تکرار واحد
بلکه سه واحد نیست اما دو شود سه میشود و اگر یک را از آن [illegible] از آن زیاده تر غور در این مطلب شد و نوعی [illegible]
نقد کلام شارح گلشن عبارتی از فصوص شیخ ابن عربی نقل نموده و از شرح کاشفی آنچه متعلق باین عبارت است ایراد کرده است و نظر بآنکه
در مطلب مرحقیقت داشت ما از آن نقل کردیم و نقل عبارتی که از بعض اعلام بالفاظ خود نقل نموده است پرداختیم و آن این است که پوشیده
نماند که آل فیثاغورس که ینبوع علوم ایشان ترشح از نهر فیض است که از تحت جنت کرامت منفجر شده سلیمان نبی علیه السلام برداشته است
انسب نظر که آن را از سیر الهی یاد کنند و واحد را نسبت از و دیگران وجود و چون بعد از تدوین منطق قبل از وضوح توجه و اعراض که از
شواغل و اعداد و استعداد برای قبول فیض بتصفیه نفس و تطهیر آن از رذائل که شرط استحصال کمال انسانی است اهم طریق ریاضت و سلوک
و هم طریق نظر و استفاده منتهی ایشان سلوک [illegible] بخواندن و گفتن کتب حکمی مشغول شدند معلول آن دو نظر را با طلاق شمول اکثر ایشان
اراده داشتند و بنا فرمودند که بر توانی نظر بکسر شرط مذکور بر تحقیق آن عزلت اختیار نموده [illegible] که علایق جسد در کردن و از وجود
صور کونیه که نمایش ایشان از ان است و جوهر ناچیده است از این تا متصور شان [illegible] و فساد و عدم اصل سرایت کرده در فروع و منتهی
شدند با نکه طریقه فیثاغورسیان التماس یافت و آن دیگر بحسب سبیل تبیین و تشنیع اکثر ناس آمد را آنچه فرمایند که از نقطه وجود و وحدت
اراده نموده نور نورش را از کم و اطلاق انفتاق نیابد و کشش بر نقطه انتهای وحدت حق کلام شان [illegible] مستلزم تجلیات اسمائیه است

افراد ایه

افراد را باید بعد از شکستن وحدت و تصویر شیخ کثرت اول که از آن که پرتو ادراک معقول و اوهام بر آن نیافتند در عالم ظهور صور کونیات
و در موطن شعور و وحدت عددی و چون عدد را مجاد سفا بار نسبح قب است و در ذات حقیقتش نیز الایش تجرد و استحکام با کثرت
غیر متناهی که در حیطه سمت اهل اندماج داشت بهر انجا که جدی و راح است پیغامه و هوشمند چون موفق گردد باندیشه احکام از حضرت خالق
جل و علا آنچه از برای هدایت نازل گشته که آن حق از باطل و صواب از خطا باز داند و فکر او در صواب او شده که تدبر و تفکر در آن [illegible] القدر
بتقدیم رسانند حروف است و اطلاع بر دلالات اسما حروف که بر صفات معیار در آن مدخل باشد تمامیت [illegible] واحد را
کرات گشته و دلالات و صفات صور کلامی و کتب بدارند و باتفاق اهل عقد و نقل اختلافات متعدده بباشند از او برد الیقین بنجند
با شبهه شنفطل کردد که طالب حق را چاره به از توسل بمجد معنوی که وحدت عددی است و درایت منزلات نتواند بود و در نظر صواب
آل فیثاغورس در اختیار طریق عدد بر این معنا مقصود ندهب فیثاغورس در امر معاد بمذهب اتباع تقسیم نزدیک است و گفته است
که در فوق عالم طبیعت عالم روحانی نورانی هست که ادراک عقل حسن و بهای آن نرسد و نفوس زکیه بان عالم مشتاق است و هر انسانی
که نفس خود را بنکو تربیت نماید بان تواند که از عجب و ریا و تجرد و حسد و امثال آنها دور چیده از شهوات نفسانیه دوری جوید لایق
لحوق آن عالم میگردد و بر آنچه خواهد از جواهر حکمت الهیه مطلع میشود و در لذات بهیه سرمدیه فرو میرود و آن تکلیفات شریف
در انتظام و موسیقی است و بسیاست و پاکیزه داشتن حواس و آموختن عدل و جمع فضائل و باز ایستادن از خطا ها میشود و میفرمود که
کطار را دیده و تحقیق نماید عطیه انسانیت را تا آنکه شناسا شوید بطبیعت هر چیز و او میکرد بر در گزیدن بانکه یکرو و متاوب شدن بعلوم
علویه و اجتناب از جاه و نگاه داشتن نفس خود از آن و بر پا داشتن عبادت و روزه گرفتن بسیار و نشستن بر کرسی و مواظبت بر قرائت
کتب و سکوت که مردان را امردان تعلیم علوم نمایند و زنان را زنان و امر میکرد که در گفتار فصاحت بکار برید و ملوک را موعظه نمایند
و بقا نفس بعد از خراب بدن قائل بود و میگفت که در ثواب و عقاب خواهد بود و فرفوریوس در کتاب اخبار افلاطون ذکر کرده است
که فیثاغورس مسلط در کهانت تسلط کامل بود و حکایات عجیبه در آن باب از او نقل کرده است و گفته است که خبر دادن بغیبات
از او مکرر دیده و شنیده ام و او اول کسیست که حکم نمود که مال در میان دوستان مشترک است و برادران را بر نفس خود مقدم میداشت
و بسیار لطیف النفس بود و نه با فراط شاد میشد و نه غمگین و هرگز او را گریان و خندان ندیدند و در سبب موت او نقل کرده اند که در شهر
اراده سفر داشت و اصحاب خود را در [illegible] جمع بود برای وداع و در روزی که در آنجا جمع بودند مردی از
اهل قروطونیا بر ایشان وارد شد و آن مرد را قولون میگفتند و صاحب نسب و مال عظیم بود و منصب بر مردم تفوق
میجست و زیاد میفکر میشود و چون وارد آن مجلس شد بلیغ در ستایش خود زبان گشود و فیثاغورس در میان جمع او را از آن منع
بلکه به فضائل نفس و صلاح آن امر نمود و قولون از شنیدن آن بشدید کردیده دوستان خود را جمع کرده فیثاغورس را دشنام داد

در خانه بود که او سوده

۶۹

داور انگیزش و سبب ساخت مردم را بر کشتن آن حکیم و اصحابش و چون مردم بر ایشان هجوم آوردند چهل نفر از اصحاب فیثاغورس
کشته شدند و بعضی فرار کردند و در آن گیرودار [illegible] رسیدند و فیثاغورس پنهان شد و [illegible] اصحابش [illegible]
بکردند و اصحاب فیثاغورس بر او رسیده و بحیله تمام او را از شهر بیرون برده در شب راه [illegible] فرار کردند و از آنجا بشهر
لوقاروس رفتند و مردم آن سرزمین اهل لوقاروس [illegible] و چون شناخت بر ایشان بسیار شد بر ایشان خود در [illegible] حکیم فرستادند
و پیغام دادند که تو خود مرد حکیمی و در تو هیچ نقص نیست اما [illegible] تو شناخت بسیار بر ما وارد شده است و ما در ناموس و دین خود چیزی
نمی‌یابیم که جواز کشتن تو باشد و ما بدین خود [illegible] توقع ضیافت و نفقه راه را از ما بگیر و سلامت از شهر ما بیرون رو حکیم از آنجا
نقل بطارنطا نمود و جمعی از اهل [illegible] بناگاه بر سر او رسیدند و نزدیک بود که او را بدست آورند و از آنجا بشهر [illegible]
رفت و [illegible] اتفاقاً شورش بسیار در میان خلایق بهم رسید و چند سال این داستان طول کشید [illegible]
[illegible] پناه برد و در آنجا محصور شد و چهل روز در آنجا [illegible] و بعد از چهل روز دشمنان [illegible] را
آتش زدند و چون اصحابش آن حالت را دیدند او را در میان گرفتند که از حرارت آتش محفوظ ماند و چون آتش [illegible] گرفت و
زبانه کشید و حرارت آتش بوی رسید از حرارت غش کرد و افتاد و مرد و سائر اصحاب نیز سوختند این بود سبب موت آن حکیم و
عادتش چنان بود که چون کسی از او استفاده [illegible] نزد او می‌آمد [illegible] بطریق [illegible] و موعظه و مشورت [illegible]
بر [illegible] و [illegible] میداشت [illegible] این است که از میزان در مگذر یعنی از افراط و تفریط اجتناب کن
و دیگر این است که آتش را بکارد حرکت مده [illegible] یعنی سخن غیظ‌آور را نزد مغضوب
غیظ‌دار مگو و دیگر این است که بر [illegible] منشین [illegible] و دیگر آن است که [illegible]
[illegible] و دیگر این است که [illegible]
نفس خود [illegible] و دیگر این است که [illegible]
غافل شود و دیگر این است که [illegible]
[illegible] کتاب تصنیف نمود و خلق بسیاری از شاگردان او بودند [illegible]
[illegible] زوال [illegible]
نوشته بود [illegible]
فیثاغورس این است که [illegible]
دوست [illegible]

بلکه [illegible]

۷۰

بلکه [illegible] در این قول [illegible] است یکی از کلام اهل بیت اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار [illegible]
[illegible] از آن کلام [illegible] و تحقیق و تفصیل [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت [illegible] خدا دوست [illegible]
[illegible] الحب [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
او دوست [illegible] فاتبعونی یحببکم الله [illegible]
دوست [illegible] خدا [illegible]
[illegible] محبوب [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] محبوب [illegible]
واقع در میان خدا و بنده است [illegible] یحبهم و یحبونه و چون [illegible] صفات [illegible]
[illegible] صفات حق [illegible]
کمال [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] کنت کنزاً مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف [illegible] دوست داشتم که شناخته شوم پس آفریدم خلق را برای آنکه شناخته شوم
و وجود [illegible] آن است که [illegible] دوست میدارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
موجودات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اراده [illegible]

بر دستور اجمالی مختصر و باحتیاط گذرانیدن [illegible] از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده موافق دانسته خلاف ظاهر است و اینقدر از کلمات
اوست که هر انسانی را که آزموده [illegible] چون دانستی که صلاحیت ندارد که او را صدیق و خلیل خود گردانی احتراز کن از آنکه او را دشمن خود سازی
و اینقدر از اوست که با مردمان آنچه را که سزاوار است [illegible] آنچه را که خواهش دارد و اینقدر از اوست چه بسیار نیکوست که انسان
خطا نکند و چون خطا کرد چه بسیار است انتفاع او باینکه بداند که خطا کرده است و دیگر آن [illegible] و اینقدر از اوست که سزاوار است
که انسان بشناسد وقتی را که کلام در آن نیکوست و بشناسد وقتی را که سکوت در آن نیکوست و اینقدر از اوست که آنکس که چون
بقدر طاقت و توان بر او حمل شود صبر باید و تحمل کند حکیم نیست بلکه حکیم آن کس است که بر زیاده از طاقت صبر نماید و تحمل کند و اینقدر از او
که دنیا در حرکت و گردش است [illegible] پس چون [illegible] و چون پشت کند ملامت [illegible]
و اینقدر از اوست که هر که نفسش بر جسدش غالب نیست جسد قرین نفس اوست و مؤلف در تفسیر این فقره گفته است که شاید مراد این باشد
که هر که نفسش بر جسد غالب نیست [illegible] و چون نفس [illegible]
در عالم طبیعت [illegible] و اینقدر از اوست که هر که تواند که خود را از چهار چیز نگاه دارد
بر او نازل نخواهد شد مکروهی که بر دیگران نازل میشود اول عجله دوم لجاجت سیم عجب چهارم توانی زیرا که ثمره عجله ندامت است
و ثمره لجاجت حیرت و ثمره عجب کینه و دشمنی و ثمره توانی [illegible]
[illegible]
[illegible] و اینقدر از اوست که [illegible]
که مردم [illegible] زیرا که بسیار [illegible] افعال ایشان [illegible] و اقوال ایشان [illegible]
خبیث است و گفتار ایشان جمیل و اینقدر از اوست که سزاوار [illegible] حکیم نیست بلکه افعال [illegible] و اینقدر از اوست که
اگر خواهی [illegible] و در این صورت [illegible] خدا را بشناس و اینقدر
از اوست که [illegible] واحد ثابت شد [illegible] حاصل میشود [illegible] گفته است که این خبر است [illegible]
بسبب [illegible] و اینقدر از اوست که [illegible] بسیار [illegible] معرفة الله [illegible]
از اوست که [illegible] حکیم [illegible] خدا [illegible]
از اوست که [illegible]
[illegible] و اینقدر از اوست
که چنان کن که [illegible] و اینقدر از اوست که هر که نفس خود را

ضبط نتواند

ضبط نتواند نمود از اهرار شمرده نمیشود و کسی از او پرسید که اشقی ترین مردم کیست گفت آنکسی که جمیع نماید [illegible] پرسید اصدق کیست
گفت آنکسی که چون از مردم سخن حق بشنود غضب نماید پرسید سزاوارترین مردم بسعادت کیست گفت آنکسی که گناهانش کمتر است
پرسید که آنکسی کیست جواب [illegible] که آنکسی که عقلش کامل [illegible] و اینقدر از اوست که [illegible] انچه در دست است [illegible]
از طلب کردن آنچه در دست نیست و اینقدر از اوست که کوشش کن که راه [illegible] و اینقدر از اوست [illegible]
دشمن [illegible] و اینقدر از اوست که عقد [illegible] ظاهر گردد [illegible] فلان کس [illegible]
[illegible] گفت که شاید [illegible] و اینقدر از اوست [illegible]
که شاید مراد این باشد که هر که نفس خود را از مرض جهالت خلاص کرده باشد سزاوار نیست [illegible] دیگران گردد [illegible]
[illegible] و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آنکسی که نفس خود را تعلیم و تادیب نماید [illegible] از آنکسی که مردم
تعلیم و تادیب میکند و چون [illegible] اول این [illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عدد داخل نمیشود [illegible] مراد این باشد که واحد [illegible] صدوق روایت کرده
که در روز جمل اعرابی نزد امیرالمؤمنین آمده عرض کرد که چنین میدانی که خدا واحد است مردم از اطراف [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] آنحضرت [illegible]
خدا واحد است [illegible] و وجه آن [illegible]
[illegible] واحد [illegible] داخل نمیشود [illegible]
[illegible] آنکسی [illegible]
واحد [illegible]
[illegible] این باشد که [illegible]
[illegible] و چون از این [illegible]

کشف کاملتر شده و این معنی در ظاهر منافی است با آنچه در آیه کریمه واقع شده است که ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم
و ترجمه آیه این است که هیچ سه نفری راز گفتن متصور نمیشوند مگر آنکه خدا چهارم ایشان است و نه پنج نفری مگر آنکه خدا ششم ایشان است لهذا
مولف در مقام رفع این منافات گفته است از برای این آیه که حق تعالی چهارم عدد سه است و ششم عدد پنج بلکه مذهب عرفان
این را این نحو توجیه میکنند که مراد آن است که حق تعالی بر هر سه و پنج احاطه کرده است و با آن معیت دارد چنانچه در آخر آیه بآن تصریح شده
که ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا مترجم گوید که از اسماء عدد آنچه بر وزن فاعل است مثل رابع و خامس و سادس و امثال آن
در لغت عرب به دو معنی اطلاق میشود و در یک اطلاق اسم است برای مرتبه عددی که در لغت فارسی بلفظ چهارم و پنجم و ششم و امثال آن
از آن تعبیر میشود و چون خواهند که آنرا اضافه نمایند بعددی که تحت عدد وی باشد اضافه میکنند مثلا میگویند ثانی اثنین و ثالث ثلثة و این معنی
اسم عددیست بآن عدد در مرتبه تقوم و تحصل پیدا میکند و عدم جواز [illegible] این لفظ بمعنی [illegible] الوجود [illegible] ظهور [illegible] و در اطلاق
دیگر اسم فاعل است بمعنی ایجاد کننده آن عدد و ابتدا بما قبل اضافه شود باین نحو که بگویند رابع ثلثة و سادس خمسة یعنی چهار گرداننده سه
و شش گرداننده پنج و اطلاق آن بمعنی بر حق تعالی [illegible] صحیح است بلکه مذهب اهل کشف آن است که بگویند که لا موثر فی الوجود الا الله [illegible] اطلاق
نمودن روا نیست و از این اطلاق لازم نمیآید که حق تعالی در عدد داخل باشد بخلاف اطلاق اول و آنچه از [illegible] ایشان رسید اطلاق
اول است که ثالث ثلثة باشد نه دوم که رابع ثلثة است در آیه کریمه واقع شده است و نقل [illegible] در صحیفه سجادیه مذکور است که انک
بالالهیة و فدانیة المتفرد و این کلام را با آن حدیث منافاتی است [illegible] در مقام [illegible] از اعاظم علما نقل کرده است که چون وحدت
عددیه [illegible] و وحدت [illegible] مطلقه و [illegible] حق است پس اسناد [illegible] از قبیل اسناد
فتوحات در آسمان و زمین است [illegible] در آیه ولله ما فی السموات و ما فی الارض [illegible] ملک السموات [illegible]
و بعد از نقل این کلام [illegible] کلام را [illegible] طول [illegible] است و [illegible] عبارت [illegible] است که منقل
این کلام [illegible] از اهل عرفان [illegible] گذارش [illegible] کلام اصحاب [illegible] و ارباب
طهارت [illegible]
واحد عددی که ظل ذات واحد حقیقی است حقیقت او را [illegible] صفت ذاتیه لازم ماهیت [illegible] است [illegible]
[illegible] از آن صفات [illegible] است [illegible]
[illegible] هر مرتبه از مراتب کثرت و هر نوعی از انواع عدد را هم اول است و هم آخر و هم [illegible]
و انواع اعداد را الی نهایة هم در ذات وحدانیه وحدت عددی بالقوه موجود [illegible]
[illegible] حقیقت عدد نیست [illegible] واحد [illegible] وحدت [illegible] مراتب ظهور و مدارج تنزلات و [illegible] اعداد انواع [illegible]

عدد

عدد و مراتب متخالفه کثرت [illegible] چهارم [illegible] هر مرتبه از مراتب کثیره که متحصل میشود ذات واحد [illegible]
و [illegible] آن مرتبه حاصل میآید و خود [illegible] همان [illegible] وحدت خود مستقر [illegible]
قیاس [illegible] اثنین نام او نصف است و [illegible] ثلث و قیاس [illegible] ربع [illegible] و علی هذا القیاس و این
[illegible] و ارتباطات و نسب و اضافات از طرف کثیر [illegible] میشود که ذات واحد [illegible] مراتب تنزل [illegible] واحد در
کثرت که بانواع عددیه [illegible] میشود [illegible] دایره [illegible] تنزل [illegible] است و واحد حکم
[illegible] همان [illegible] واحد را [illegible] ساخته باشند [illegible] عشره [illegible] و [illegible]
تا مرتبه [illegible] که آخر [illegible] است [illegible] الظهور و [illegible] بعد از آن [illegible] همان
[illegible] همان [illegible] بعد از آن [illegible] الوف همان [illegible]
[illegible] ظهور [illegible] حصول [illegible]
اعداد مرکبه [illegible] عقود [illegible] چون یازده و دوازده و بیست [illegible] و امثال آنها
و این خواص و لوازم واحد عددی [illegible] واحد حق حقیقی [illegible] وحدت [illegible] حاصل است
[illegible] اصول توحید و مفتاح [illegible] اسرار [illegible] ظهورات اسماء [illegible] حقیقت حقیقی
احدیت مطلقه است [illegible] چون [illegible] نام [illegible]
[illegible] از اهل عرفان [illegible] ایراد [illegible] کلام [illegible] شرح [illegible]
در [illegible] اشاره [illegible] شرح مذکور است [illegible] واحد [illegible]
عدد از کجا حاصل آمدی و اگر نه عدد بودی مراتب واحد [illegible] موجد [illegible] باشد [illegible]
اثنین و ثلثه و اربعه تا تسعه که مراتب آحاد است و عشره و عشرین [illegible] تا تسعین که مراتب عشرات است [illegible]
[illegible] است [illegible] واحد [illegible] که واحد است [illegible] مراتب [illegible] ظهور کرده
[illegible] مراتب شده است چرا که اثنین دو واحد است و ثلثه سه واحد [illegible] اعداد [illegible]
[illegible] گشته است و از آن اثنان و ثلثه [illegible] حاصل شده است [illegible] واحد [illegible] اعداد [illegible]
هم واحد است [illegible] واحد [illegible] مراتب [illegible] است [illegible]
از آن است [illegible] مراتب [illegible] واحد [illegible]
و این منفصل [illegible] ارتباط [illegible] حق و خلق [illegible] ظهور [illegible] است و آن [illegible]

که واحد نصف اثنین و ثلث ثلثه و ربع اربعه و خمس خمسه است و ثالث [illegible] لازم که آنرا صفات حق خوانند و آنچه گفته‌اند که ظهور عدد
بعدد و [illegible] است مظهر را اعیان ثابته در علم حق را وان عبارت از احاطه علم حق است بموجودات ظاهره و باطنه ترجمه کرده که چون
وحدت با وجود مساوق است این معنی که هر چه واحد نیست موجود نیست و من حیث الکثرة موجودات متکثره است خواه در ظرف ذهن
و خواه در ظرف خارج پس لا محاله هر موجود بوحدت متصف است و آنچه مفهوم کنایش کثرت در آن نیست همان وحدت عدد است
نه وحدت معدود چه معدودات را بحسب حیثیات کثرات در ذات است و وحدت آنها باعتبار امریست که حیثیت وجود با آن
بسته است و با قطع نظر از آن نه وحدت است و نه وجود و وحدت عدد با قطع نظر از هر حیثیت بخودی او موضوع علم حساب است [illegible]
و در ظرف خارج آن است که بمجموع با کثرت در یک ظرف نگنجد هر چند ذهنی باشد پس نتوان گفت که آنچه در [illegible]
که وحدت تو وحدت ذاتی است که عین ذات است نه وحدت عدد و آنچه در حدیث شریف [illegible] شده است وحدت معدودات
که ایشان شمرده میشود و آنچه در آن حدیث مذکور است که [illegible] واحد عددی نباشد اشاره بهمین است زیرا
که مفهوم معدود بر واحد من حیث هو واحد صدق نمیکند و عبارت حکیم که گفته است که [illegible] واحد لا کالآحاد و لا یدخل [illegible] العدد
بهمین معنی [illegible] و انته اعلم [illegible] حکیم مذکور [illegible] عبارت مذکوره مرقوم است که ادراک [illegible]
ممکن نیست نه از جهت عقل و نه از جهت حس [illegible] منطق نفس او را [illegible] صفات [illegible]
و ادراک ذات او میسر [illegible] آثار و افعال شناخته میشود و هر کس در هر حالی بقدر آنکه ظهور آثار او [illegible]
توصیف میکند چنانکه موجودات عالم ارواح [illegible] توصیف او [illegible] آن عالم مینمایند و موجودات عالم [illegible]
ظاهر در این عالم او را ستایش [illegible] میکنند و شکی در این نیست که [illegible] حیوان [illegible]
بهمان قدر از آثار است که بر آن خلق شده است و در حقیقت او منظور است و همچنین [illegible] نیز بهمان قدر است در ظهور و حقیقت
و ظهور بهم رسانیده است پس هر موجودی او را توصیف نماید باینچه ذات اوست و از صفات خود مقدس و منزه میدانند و حدیث مشهور
که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در معرفت [illegible] نقل شده موافق [illegible] است و آن حدیث چنین است که آنحضرت فرمود که هر چه را شما باوهام خود
در ادق معانی تمیز دهید آن مخلوق مثل شما [illegible] و بسوی شما بر میگردد و شاید که مورچه کوچک توهم نماید که خدا را دو شاخ
خواهد بود زیرا که از کمال [illegible] و عدم آن نقص میدانند و حال تمام عقلا در آنچه خدا را بآن وصف مینمایند چنین است و یکی از علماء الاعلام
در شرح این کلام امام علیه السلام [illegible] گفته است که این کلامیست دقیق و انیق که [illegible] از معدن تحقیق و مورد تدقیق صادر شده است و سرّ آن
این است که تکلیف موقوف بر معرفت است بحسب وسع و طاقت و خلایق [illegible] که خدا را بصفات بشناسند که با آنها الفت دارند
و مشاهده نموده‌اند در خود [illegible] از آن سلب نمایند و از [illegible] واجب [illegible] و عالم و قادر و حی و متکلم

[illegible]

و سمیع و بصیر است مکلف است باینکه این صفات را در حق واجب تعالی اعتقاد نماید و نقائض [illegible] آنها بخود [illegible]
سلب کند باین طور که خدا را واجب الذات و عالم بجمیع معلومات و قادر بر جمیع ممکنات و [illegible] صفات داند و مکلف نیست که معنی
برای خدا اعتقاد نماید که مثال [illegible] در خود بهیچ وجه نه بیند و اگر چنین چیزی مکلف میبود تکلیف ما لا یطاق بود و این است [illegible]
که من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible]
ثابت میکرد [illegible]
[illegible] چنانکه حکیم سنائی گفته است [illegible] در حدیث آمده است که
[illegible] از طلب [illegible] و اطلبوا [illegible]
[illegible] در راه طلب [illegible] میگوید که اثبات صفات
که برای حق [illegible] همان صفت است که خود [illegible] آن توصیف [illegible] است [illegible] صفات را برای او ثابت میکردانم و
حاصل کلام آن امام با آنچه مؤلف حاصل آن کرده است از هم دور است [illegible] حدیث مذکور را برای شهادت [illegible] ایراد
نموده است [illegible] آن گفته است که [illegible] آن است که حق [illegible] در هر ظهور از مظاهر [illegible] ظاهر میگردد همان [illegible]
و این [illegible] حکمت او است [illegible] و العقول السلیمة [illegible] النظر [illegible]
فهو کما قال ابو علی الدقاق من مشایخ الصوفیه [illegible] وحدت عدد [illegible]
منقسم میگردد یکی وحدت قائم بذات که از غیر مستفاد نیست و کثرت از آن [illegible] و وحدت باری تعالی این وحدت است و
این وحدت بر همه چیز محیط و حاکم است و اعداد و کثرات موجودات از آن [illegible] پس حق سبحانه و تعالی بوحدت ذات خود محیط بر همه چیز
خواهد بود و دیگر قائم بغیر که از غیر مستفاد است و این است وحدت مخلوقات و مبدأ ائتلاف کثرت همین وحدت است و کثرت
مقابل این وحدت است و [illegible] ترجمه کرده که آنچه حکیم در صفت وحدت گفته است همان است که قوم درباره وجود [illegible]
[illegible] اسم خوانده باشند و شاید [illegible] شدت اتصال [illegible] وجود و وحدت احکام هر یک بدیگری نسبت
داده شده است [illegible] این احکام معلوم نیست که کدام است و تقسیم دیگر [illegible] نقل نموده‌اند که وحدت مطلقه
منقسم میگردد بوحدت پیش از دهر و وحدت با دهر و وحدت بعد از دهر و پیش از زمان و وحدت با زمان و وحدت پیش از
دهر وحدت باری تعالی است و وحدت با دهر وحدت عقل اول است و وحدت بعد از دهر و پیش از زمان وحدت نفس است
و وحدت با زمان وحدت مرکبات است [illegible] انسان [illegible] فطرت در مقابل عالم [illegible] است و او عالم صغیر و
عالم انسان کبیر است [illegible] اعتدال نفس [illegible] است پس هر که نفس [illegible] اخلاق و احوال را پاکیزه گرداند او را

لکن خواهد بود که برتبه معرفت عالم و کیفیت انطباق آن برسد و هر که نفس خود را ضایع گذارد و بعضی از آن علم تنها از عبادات و قدر و حدود
خارج میگردد و ضایع و باطل بماند و توقف در انتقام [illegible] از قبیل شعری که به امیر المؤمنین علیه السلام منسوب است که و تزعم انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر گفته است که قوم در تطبیق عالم با انسان گفته اند که دماغ انسان و طبقات و تجاویف آن برابر کرات فلکیه است [illegible]
[illegible] و مرکز او و تعداد بروج و سمات و قوای ادراکیه و ارواح نفسانیه برابر ملائکه موکله بر طبقات افلاک اند [illegible]
اربعه و قوای حیوانیه و طبیعیه برابر عناصر اربعه و طبایع عناصر و ملائکه موکله بر طبقات عالم عنصری اند و قوه عاقله و عامله که نفس ناطقه را حاصل است
برابر آفتاب و ماه اند و چنانکه بر آن را کسوف و خسوف میباشد نفس ناطقه را نیز خسوف و کسوف ممکن است برابر که نفس برابر قمر است
و انوار عقلیه عالم قدس برابر شمس است [illegible] استفاده نفس [illegible] عالم قدس است چنانکه استفاده قمر از شمس است و بدن
مانند جرم ارض است و چنانکه جرم ارض میان شمس و قمر حائل میگردد و قمر را گرفتار خسوف میسازد تعلق نفس به بدن و توغل آن در مشتهیات
بدنیه موجب انکساف و انقطاع نور عالم قدس از نفس میگردد و چون کسوف بواسطه حیلولت جرم قمر در میان شمس و بصر حاصل میشود و جرم شمس
نقصانی حاصل نمیگردد بلکه نقصان و حرمان ناظر است [illegible] که از ضوء و شعاع شمس محروم بماند پس [illegible] برابر شمس حقیقت است
و نور [illegible] که جوهر نفس [illegible] برابر قمر است و جوهر نفس [illegible]
برابر [illegible] است [illegible] شمس حقیقی کسوف است و از آنچه گفتیم ظاهر گردید [illegible] عارف کامل [illegible]
و تقدس [illegible] صاحب قوه قدسیه باشد [illegible] حاصل کرده باشد
عالمی [illegible] جامع عوالم وجود خواهد بود [illegible] صورت گیرد و اگر
[illegible] بحالت [illegible] و رسالت و خلقت سزاوار گردید [illegible]
رب [illegible] خواهد [illegible] پرستیدن [illegible] باشد [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] خواهد بود و چنانکه قرآن بآن ناطق است [illegible] آمده است [illegible]
که [illegible] مخلوق شده است [illegible] از این قبیل است
که [illegible] انسان با عالم گفته است [illegible] کلام [illegible]
[illegible] است که [illegible] و آنچه [illegible] افراد عالم [illegible]
بلکه مقصود آن است که عالم اکبر در انسان پنهان است چنانکه [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام دال بر آن است و آنچه در انسان پنهان است
نفس است و عالم اکبر [illegible] انسان [illegible] با عالم [illegible]
که در [illegible] ذکر کرده است و آن این است که [illegible]

[illegible]

[illegible] از آن است و فلک [illegible] حیات است و [illegible] در روح [illegible] ناظرند و در [illegible] عرش است و جسم [illegible] آن
و در انعام کرسی است [illegible] آن موجود [illegible] انوار آن [illegible] ناظرند و چون کرسی [illegible] است [illegible]
[illegible] و در آن عالم [illegible] است و قلب انسان بآن ناظر است و در انعام ملائکه [illegible] و ارواح [illegible] ناظر است و در [illegible]
مراتب آن است و در انعام زحل [illegible] است و در انسان قوه ذاکره و مؤخر دماغ [illegible] ناظرند و [illegible] در انعام مشتری [illegible] است
و قوه [illegible] انسان [illegible] ناظرند و در انعام مریخ [illegible] است و در انسان قوه غضبیه [illegible] ناظرند
در انعام شمس [illegible] است و در انسان قوه مفکره و وسط دماغ [illegible] ناظرند و در انعام زهره [illegible] است و در انسان قوه [illegible] روح
حیوانی [illegible] ناظرند و در انعام عطارد [illegible] است و در انسان قوه خیالیه و مقدم دماغ [illegible] ناظرند و در انعام قمر [illegible] است و در انسان
قوه حسیه و حواس [illegible] ناظرند و در عالم کون و فساد کره اثیر است و روح آن حرارت و یبوست است و در انسان صفرا [illegible] ناظر است
و روح صفرا قوه هاضمه است و دیگر کره هوا است و روح آن حرارت و رطوبت است و در انسان دم [illegible] ناظر است و روح آن
قوه جاذبه است و دیگر کره آب است و روح آن برودت و رطوبت است و در انسان بلغم [illegible] ناظر است و روح آن قوه دافعه است
و دیگر کره خاک است و روح آن برودت و یبوست است و در انسان سودا [illegible] ناظر است و روح آن قوه ماسکه است و طبقات
[illegible] است سودا [illegible] صفرا [illegible] و طبقات جسم از جلد و شحم و لحم و عروق و اعصاب و عضلات
و عظام [illegible] ناظرند و در عالم [illegible] ناظرند و حیوان [illegible] آن ناظر است
و دیگر در عالم نبات است [illegible] ناظر است و دیگر در عالم جماد است [illegible] ناظر است و در
عالم [illegible] است [illegible] ناظر است [illegible] آن ناظر است
و دیگر [illegible] است [illegible] آن ناظر است و دیگر [illegible] است
و [illegible] ناظر آن است و دیگر [illegible] است [illegible] ناظر آن است و دیگر
[illegible] آن ناظر است و دیگر [illegible] است و لباس پوشیدن و زینت کردن [illegible] ناظر است
و دیگران [illegible] است [illegible] آن ناظر است و دیگران [illegible] است [illegible]
[illegible] ناظر آن است و در عالم [illegible] است [illegible] قوه [illegible]
[illegible] ناظر است چنانکه [illegible] است و [illegible] است [illegible]
و شباهت انسان بعالم اکبر [illegible] عالم کبیر و عالم را انسان کبیر
نامیده است [illegible] این است که چون تمام عالم [illegible] انسان [illegible]

و ذات معبود که عبارت از او مظهر ذات مقدسه و کمالات مرتبه بر ذات است و عالم مظهر اسماء و صفات در مرتبه بعد ذات و با جمیع اعتبارات یکی
از اعلام عبارت بیان مقام است که بعضی از ایشان عالم اکبر گویند بنا بر آنکه عالم اکبر موجودات عینیه را اگر بدون نظر با افراد و صفات موجوده
در خارج چون آن باشد و از جهت ذهنیه [illegible] ذهنیه را با صفات خارجیه جمع نمایند عالم دیگر است و بنابراین عالم انسانی اکبر باشد
چه حیطه شمول او باین اعتبار بیش از تمام عالم است چه نظر با امور خارجی مشتمل بر تمام عقول است افراد عالم است و نظر با امور ذهنی چیزی
چند زائد بر آن مشتمل است چون ذات و صفات حق و ممتنعات این است آنچه از بعض محققین منقول است و مؤلف صد از آن
گفته است از پس شبهه که بعضی از ایشان را دامن گیر باشد که چگونه انسان عالم اکبر باشد و حال آنکه او جزئی از اجزاء عالم است پس لازم
آید که جزو اعظم از کل باشد مرتفع گشت که در اینجا مراد از نظر با امور متعینه جزو عالم است و نظر به اجزاء صفات ذهنیه و خارجیه عالم دیگر
پس ذهنیات هم در عالم انسان داخل باشد و در عالم نه و اگر کسی گوید که عالم مشتمل بر موجودات ذهنیه نیز هست زیرا که عقول و نفوس
فلکیه با علم و صور که نزد کسانی که ایشان را اثبات نمایند مشهور است پس زیادتی انسان بر عالم به واسطه امور ذهنیه
لازم نیاید زیرا که در آن عالم نیز امور ذهنیه متحقق است در جواب بگوییم که عقول را نه حواس ظاهر است و نه باطن و نفوس فلکیه
[illegible] و اگر چه از برای نفوس فلکیه حس باطنی ثابت نمایند اما بالاتفاق از حس ظاهر عاری است پس انسان را
بر عالم باعتبار احساسات ظاهره زیادتی خواهد بود و اکبر بودن او نسبت به عالم به همین ثابت می‌گردد در ترجمه گوید که اخبار و کلام ائمه اطهار نیز
[illegible] که الحق مستفاد می‌گردد در اینجا [illegible] عالم اکبر آن است که عالمی بزرگ‌تر از جمیع عوالم در انسان
باشد و آن همان لطیفه است که گاهی از آن به قلب تعبیر می‌شود و در حدیث قدسی وارد شده است که زمین و آسمان وسعت مرا ندارد و لیکن
وسعت مرا دارد قلب بنده مؤمن من است و از بایزید بسطامی نقل کرده‌اند که می‌گفته است که اگر صد هزار مثل عالم از عرش و کرسی و آنچه در میان آنها است
در زاویه‌ای از زوایای دل بایزید جا دهند هیچ وسعت از او کم نمی‌کند و این همان امانت است که بر جمیع موجودات عرض شد و کسی برداشت
جز انسان نتوانست و ایشان از برداشت [illegible] و آن [illegible] که ظلوم و جهول
و هم ظلوم و جهول و اجسام و نفوس فلکیه و عقول را با او چه نسبت است و اگر [illegible] از اینها با همه [illegible]
او در مرتبه آخر آفرینش واقع است و در انجام اسرار بسیار است که اظهار آن مناسب این کتاب نیست [illegible] ترجمه
چنانکه تصرف آدمی در عالم خود یعنی در مملکت بدن شبیه است به تصرف خالق در عالم کبیر زیرا که تمام صفات نفس به صفات باری شبیه است
به جهت آنکه نفس قائم بذات است و نه عرض است و نه جوهر و نه جسم و نه در مکانی و جهتی حلول کرده است و نه متصل است به بدن و نه از آن
منفصل است و نه داخل در اجسام است و نه خارج از آن و تمام این صفات به صفات باری شبیه است و [illegible] اراده
که اول اثر آن در قلب ظاهر می‌شود و به واسطه روح حیوانی که بخار لطیفی است از قلب به دماغ بالا می‌رود و از آنجا به جوارح [illegible]

بکند

بکند و از اعصاب با وتار و رباطات متعلقه به بازو می‌رسد و اوتار کشیده می‌شود و به واسطه آن انگشت به حرکت می‌آید و حرکت انگشت
قلم را حرکت می‌کند و مداد به حرکت قلم به کاغذ می‌رسد و صورت آنچه را که می‌خواهد بنویسد که در خزانه خیال متصور شده است می‌نویسد و اگر
در اول متصور در خیال نگردد نوشتن آن در خارج محال خواهد بود و این امور با فعال خدا شبیه است زیرا که احداث حیوان و نبات
در زمین به واسطه حرکت سماوات و کواکب و ملائکه است و نسبت تصرف انسان در شکل قلب شبیه است به تصرف او در عرش و نسبت
قلب بر دماغ شبیه است به نسبت عرش و کرسی و حواس نیز به ملائکه [illegible] و اعصاب مانند سماوات و قدرت در اصابع مانند طبیعت مسخره
مرکوزه در اجسام و مداد و عناصر شبیه است که امهات مرکبات است در قبول جمع و ترکیب و تفرقه و خزانه تخیل مثل لوح محفوظ است
و هر که در حقیقت این امور نیک تأمل کند در معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را خواهد فهمید و به صدق حدیث ان الله خلق آدم علی صورته خواهد
رسید و آنچه از کلام فیثاغورس است که نفس انسانیه تألیفات عددیه و لحنیه است و از این جهت است که نفس را از استماع آن الحان التذاذ حاصل می‌شود
و به سماع آن شوق دارد و [illegible] از آن وجد حاصل می‌شود پس از انفصال بدن از تألیفات عددیه اول خلق شده و بعد از آن به بدن
متصل گردیده زیرا که از زمانی ناقص بوده و بایست به یافت و [illegible] در این عالم به حد کمال برسد و آنچه در او بالقوه بود بالفعل شود
و گفته است که شرع آنچه در شریعت وارد شده است از تعدد صلوات و زکوات و سایر عبادات هم به واسطه انتفاع این مناسبات است
و در مقابل آن تألیفات روحانیه واقع است و می‌توان گفت که در تقریر تألیفات این قدر مبالغه می‌باید از نزدیک است که تمام عالم را از تألیف
دانند و جواهر و اعراض و نفوس و عقول کل را از تألیفات شمارند و از فیثاغورس پرسیدند که از کجا می‌گویی که این عالم باطل خواهد شد
جواب داد که خواهد رسید به آن علتی که به جهت آن حاصل شده است و چون به آن رسید از حرکت خواهد ایستاد و گفته است که اکثر
لذات علویه همان تألیفات روحانیه است و این قول شبیه است به آنکه می‌گویند که تسبیح و تقدیس غذای روحانیان است و غذای
هر موجودی از جنس همان است که از آن آفریده شده است و بعضی از اعلام ضمیر مذکور ساخته است که اعاظم حکمای الهیین و [illegible]
ربانیین که [illegible] حقایق و علوم [illegible] را به نیروی قوه قدسیه و ذوق صوری ادراک می‌کنند معتقدند به آنکه مراتب عوالم تکوین را [illegible]
عالم عدد و نسب کونیه را با مناسبات عددیه انطباق است و تألیفات نسب و امتزاجات خواص عالم عددی که [illegible]
اشواق و تشویقات و رسوم [illegible] و اشراقات انوار و اضواء عالم عقل [illegible] حقایق [illegible] کون و [illegible]
و [illegible] مراتب کونیات وجود [illegible] اگر کسی را توفیق اطلاع بر جمیع خصوصیات نسب و خاصیات مراتب آن حاصل باشد احوال
موجودات کائنه و کمیات و کیفیات حوادث ماضیه و آتیه به اذن الله سبحانه بر او منکشف خواهد بود و این حال نفس مقدس ذات
مکرم باب مدینه علم و دار مدینه حکمت و قاطع [illegible] مولود کعبه اسلام امیرالمؤمنین و سید المسلمین علی بن ابی طالب و
اهل بیت طاهرین او و اولاد او صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین را بوده است و فیثاغورس [illegible] شاگرد رشید بود [illegible]

یکشتند ببلاد فارس آمده مردم را بحکمت استاد خود میخواند و حکمت مجوس را بآن اضافه نمود و دیگری را افلاطون میگفتند و او ببلاد [illegible]
مردم را بحکمت استاد خود دعوت نمود و بر حقیقت آن اضافه کرد و مذکور است که مجوس حساب شمس و قمر را ازو فرا گرفتند و مشهور در حکایت
انوار و آن دو شاگرد از فیثاغورس روایت کرده اند که گفته است که من عوالم علویه را بحس مشاهده نمودم بعد از آنکه ریاضت کامل کشیدم و از عالم
طبیعت بعالم نفس و عالم عقل بالا رفتم و صور مجرده انوار آنرا دیدم و حسن و بها و نور و ضیاء آنها را مشاهده کردم و لحون شریفه و اصوات روحانیه
از آنها شنیدم و گفته است که این عالم مشتمل است بر آنکه خوب با نیز آنکه علاوه طبیعت است و آن عوالم از این عالم بالاتر و روشن تر
و شریف تر و نیکوتر اند از این عالم و عالم نفس و عقل را از یکدیگر زیاده شرف و بها و کرم و حسن تعیین عنوان نمود و در نظر نیکبخت باید که
کوشش و سعی شاگردان باشد که بآن عالم متصل گردیده تا آنکه از فساد و فنا دور باشند و عالمی را مشاهده کنند که [illegible] نور و حسن است و در
شمار آن عالم از ذات خود دائم خواهد بود و گفته است که هر آن بنده که دست نظر در میان او و مولای خویش باشد آن بنده در تیه
عبودیت ناقص تر خواهد بود و چون بر ان در قضای خود محتاج است هم قدر بر طبیعت و طبیعت در افعال خود محتاج بنفس است و نفس از [illegible]
افضل محتاج است بارشاد عقل و [illegible] حیرت مگر هدایت الهیه پس کسی که از حیز عقل استعانت جوید در رجح معارف
منفعت عقل اکتفا نماید بولای خود نزدیک و از شهوات طبیعیه و هوای نفس دور خواهد بود و در بعضی کتب مذکور است که فیثاغورس [illegible]
دعا و مناجات میکرده است یا واهب الحیوة انقذنی من درک الطبیعة الی خط مستقیم فان الخط المعوج لا نهایة له الحکیم سقراطیس
زاهد بیست شاگرد افلاطون و از فلاسفه عالم فاضل [illegible] و از شاگردان فیثاغورس و طیماوس است و حکمت را از آن دو حکیم اخذ نمود
و از فنون فلسفه بر علوم الهیه و اخلاق اقتصار کرد و از ظاهر دنیا بالکلیه اعراض نمود و انها را ترک کرد و در دامن تربت منزو در کوه ساکن
گردید و بیشتر اوقات خود در غار بسر میبرد و از این جهت سقراط خم نشین مشهور شد و یونانیان را از پرستیدن بتها منع میکرد
و حجت و دلیل ابطال اصنام را بر ایشان اثبات مینمود و باینجهت عوام بشورش آمدند و پادشاه را بر قتل او داشتند و پادشاه برای رضای
عوام او را حبس نمود و بعد از آن از برای رفع شر ایشان از خود زهر بحکیم خورانید بعد از آنکه میانه او و حکیم مناظرات بسیار واقع شد و آن
کتب علما و فضلا مذکور است که یونانیان سرخانه ساخته بودند هر یک بطلب و حقیقت او غایه عبادت ایشان بود و یکی از آنها که از همه [illegible]
بود نمرود انتظام بسیار مینمود و در آنجا قربانی میکردند و روم از او اهرام و مصر بود و در آنجا بتان بسیار گذاشتند که آنها را میپرستیدند و
سقراط ایشان را از آن منع نمود و قسم بیت المقدس بود که داود بنا کرد و سلیمان باتمام رسانید و بعضی گفته اند که بانی آن نیز سلیمان بود
و سقراط اوراد معرفت و آداب یاد داشت و حکم مشهوره و مذهب او در بعضی [illegible] فیثاغورس و انباذقلس است و بقراطیس میگفت
جلیس نفعی بود [illegible] نسبت افلاطون را بر [illegible] نسب او رشد کرد آن مرد گفت که نسب تو عار است بر من و تو بر نسب خود عاری
و در زمان بهمن بن اسفندیار در شهر اثینه متولد شد و در همان شهر بسر برد و بسر مردم بسر رسانید و چون مردم برای آنکه از او فرزند نزاد رسید اورا

ابرقی

بر تزویج الزام نمودند گفت که هرگاه بار کرده تزویج با من نمایند بیمار کنید که از او بسیط تر زنی در این شهر نباشد تا انکه بر سوء خلق آن زن
صبر نمودن عادت کرده بر تحمل جاهلان کرده ام و در تنظیم حکمت انقدر مبالغه مینمود که راضی نمیشد که از او در صحف و الواح چیزی نوشته شود و میگفت که حکمت طاهر و مقدس است
و سزاوار نیست که او را در جلود میته و پوست حیوانات بمیرانیم بلکه باید که در نفوس حیه مقدسه نهاده شود و از آن بر تر است که او را در جلود میته جا دهند و باید که او را در انهار مقدسه
نیز مصون و محفوظ باشد و هیچ کتابی تصنیف نکرد و گفته اند که شاگردانش چیزی از حکمت را در جاهای نوشتند و این شیوه را از استاد خود
طیماوس اخذ کرده بود زیرا که در وقتی که هنوز کودک بود با استاد خود گفت که چرا مرا رخصت نمیدهی که آنچه میشنوم در جایی بنویسم
استاد جواب داد که او بسیار راست رفته و بجلود میته و کم است میل تو بخاطر او حیف است اگر در راه تو را ملاقات باید و چیزی از مسائل علم از تو سوال کند
با خویش اندیشه است که او را احوال بر رجوع بمنزل و نظر در کتب باشد هرگاه این حال قریب باشد باید که حکمت را در خاطر ضبط کنی و سقراط از روی
این وصیت ملازم این طریقه گردید و از عادت پادشاهان یونان این بود که هرگاه چون جنگی میرفتند حکما را با خود بسفر میبردند و روزی پادشاه
سقراط را با خود بسفر برد و خود از لشکرگاه برای امری بیرون رفت و سقراط در لشکرگاه ماند و خم شکسته داشت که بتنهایی
سقراط در آن خم بسر میبرد و چون آفتاب طالع میشد از خم بیرون آمده بحرارت آفتاب گرم میشد و روزی پادشاه برابر او گذار افتاده
ایستاد و گفت که ای سقراط چرا ببر دنیا نمیآیی و تو را از ملاقات ما چه چیز مانع است جواب داد که شغل بسیار دارم پس پرسید که چه چیز اشتغال
دارد گفت با آنچه موجب بقای حیوة است ملک گفت بنزد ما بیا تا آن چیز را بیابی حکیم گفت که اگر از نزد شما بیاید آنچه بکار است
شما را همانا شدم ملک گفت که باخبر رسیده است که تو میگویی که عبادت اصنام ضرر میرساند جواب داد که من چنین نگفته ام بلکه گفته ام
که عبادت اصنام برای حکام نافع است و برای سقراط ضار زیرا که ملک بآن رعیت را با صلاح میآورد و خراج حاصل میکند و سقراط
میداند که از بت نه نفع حاصل است و نه ضرر زیرا که سقراط اقرار دارد بخالقی که او را روزی میدهد و جزای عملش را باو میرساند اگر
نیک است نیک و اگر بد است بد ملک پرسید که تو را حاجتی هست جواب داد که حاجتم آن است که از اینجا بروی زیرا که سایه ات شعاع
آفتاب را از من باز داشته است پس ملک جامه فاخر از دیباج با جواهر و دنانیر بسیار طلب نمود که بسقراط بخشد سقراط گفت که ای ملک
تو را وعده دادی بچیزی که حقوق را باقی دارد و اما آن چیز را ابطال نمیکنی و آنچه طلبیدی موجب هرگز است سقراط را حاجت بسنگ زینتی و لباب
و لعاب کرم نیست و آنچه سقراط را نفع میدهد هر جا که میرود با او همراه است و چون اهل زمان از او از عبادت اصنام سوال کردند و از پیشینیان
از آن منع کرد و بعبادت خدای واحد صمد قادر خالق عالم حکیم امر نمود و از پرستیدن سنگ را بت خود را بشنید که نه گویا باشند و
نه شنوا و هیچ چیز احساس نتوانند نهی بلیغ میفرمود و بعضی طاعات و معروف امر میکرد و از منکرات و فواحش نهی مینمود و چون رؤسا و کاهنان
دعوت او را شنیدند و دیدند که از پرستیدن اصنام منع نماید و اصنام را باطل میدانند و مردم را از عبادت آنها باز میدارد شهادت بر وجوب
قتل او دادند و گفتند که بر این قول قتل او لازم است از باز در اول طرف بودند از اهل شهر اثینه و زهر را خورانیدند و پادشاه را اکثر بود که افلاطون

فقط یک بار

و آن زهر فربیون بود که با خورانیدند و او را در میان اقسام کشتن مخیر ساختند و خود او این زهر را اختیار کرد و اینجا سبب تاخیر قتل او تا مدت
چند ماه انقضای بود که چون [illegible] بود [illegible] اکثر اهل بلد و [illegible] بودند جهت نکرده بود و عادت ایشان
چنان بود که تا کشتی از آن اهل بلد [illegible] باز نمی گشت هیچ خون نمی ریختند و در آن سال اتفاق چنان افتاد که باد نبود مدتی در دریا معطل ماند
و در این مدت سقراط در حبس بود و اصحابش نزد او آمد و شد میکردند روزی یکی از اصحاب او که موسوم بود به اقریطون نزد سقراط آمده گفت
که فردا آن کشتی وارد خواهد شد و ما [illegible] که مالی به این مردم بدهیم و تو پنهان از اینجا بیرون رفته به ولایت [illegible]
دور سقراط گفت که تو میدانی که من غیر از چهار صد درهم چیزی دیگر مالک نیستم اقریطون گفت از این سخن [illegible] برای آن نگفتم که خود اموال
[illegible] اگر ما میدانیم که اگر بر این قوم [illegible] لکن ما را اموال بسیار است و به جهت [illegible] آن قیام [illegible] مینمائیم برای آنکه
تو [illegible] تو گرفتار نکردیم سقراط جواب داد که ای اقریطون این شهر که امر چنین میکنند شهر من و شهر خویشان من است
و دوستان [illegible] از ایشان [illegible] و چیزی که باعث بر این حکم گردیده است که من مخالفت جور ایشان
در جور کنندگان طعن زده ام و مردم را از کفر و عبادت اصنام منع نموده به پرستیدن باری تعالی دعوت کرده ام و چنین حالت [illegible] که در این
شهر سبب قتل من گردیده است به هر جا که روم باز خواهد بود و من نصرت حق و طعن بر باطل را فرو نگذاشته ام خود را اهل [illegible]
مرد در تربت از اهل این شهر و [illegible] از اینکه در این شهر [illegible] گردد و دوستان بسیار در میان ایشان گذشته و از
اقریطون گفت که اگر ~~[illegible]~~ ما را چیزی از [illegible] بر ما وقت تنگ شده است و فرصت آخر رسیده است
سقراط گفت [illegible] چنین است [illegible] دیدم که [illegible] دلالت میکرد و چون روز دیگر شد عزم بر کشتن او نمودند
و شاگردانش بطریق عادت صبح بر در زندان جمع شدند و زندانبان آمد و [illegible] و آن یازده قاضی نزد او رفتند و مدتی در آنجا
ماندند و بیرون آمدند و آهن را از پای او برداشتند و چون بیرون آمدند زندانبان آمد و شاگردان که بر در زندان جمع بودند نزد حکیم آمدند
و چون سلام کردند و نشستند حکیم از سریر فرود آمده بر زمین نشست و ساق خود را برهنه کرده دست بر آن مالید و آن را بخارید
و گفت چه بسیار عجب است [illegible] که [illegible] لذت را الم در پی است و بعد از آنکه لذت حاصل
و آن الم که مرا از سنگینی آهن عارض شده بود الحال [illegible] آن لذت ادراک میکنم و این سخن سبب دوران کلام در میان ایشان
شد و سیماس و قیلیون از افعال نفس سوال نمودند و سخنان بسیار مذکور شد تا آنکه سخن به نفس کشید و در آن باب سخنان حکیمانه بسیار بیان
نمود و همان سرور و بهجت و فرح که ظاهر از او مشاهده میشد در آن روز نیز از او ظاهر بود و قوم ~~[illegible]~~ از احوال
آن حکیم تعجب بسیار میکردند از آنکه بر حالات و اخلاق که در زمان [illegible] بر آن بود ثابت [illegible] بسیار [illegible]
و شاگردان را حزن و اندوه بسیار [illegible] از فیض صحبت آن حکیم [illegible] بود و سیماس گفت که اگر در این وقت [illegible] از سوال

بر این مانع قبیح و بد است و اگر سوال را ترک کنیم فردا حسرت عظیم برای ما خواهد بود سقراط در جواب سیماس گفت هر چه خواهی سوال کن و
چیزی را فرو مگذار و من در این حال را با حال دیگر فرق نیست و در هر دو حال یکی بر اظهار حق حریصم و اگر در این وقت [illegible] ایشان
در غیبت پسندیده [illegible] بعضی دیگر از آنکه او دانستن پسندیده تر [illegible] خواهم کرد بعد چون سخن در بحث نفس به آخر رسید
و مقصود و غرض از آن سوال حاصل گردید از هیئت عالم و حرکات افلاک و ترکیب اسطقسات سوال کردند و از هم جواب شنیدند سخن
به علوم الهیه و اسرار ربانیه کشید و چون از آن فارغ شدند حکیم فرمود که الحال وقت شده است اما بر خواسته غسل کنیم و مشغول نماز گردیم
و شما بروید به نزد اهل خود و بر خواست و داخل خانه شده غسل کرد و مشغول نماز گردید و بسیار طول داد و قوم مشغول ذکر صحبت [illegible] بودند
و بر فقدان چنان حکیم شفیق و والد مهربان اندوه میخوردند بعد از آن از خلوت بیرون آمد و پسران و زنان خود را طلبید و یک
پسر کوچک و دو پسر بزرگ داشت و ایشان را وداع نمود و وصیت کرد و برگردانید پس اقریطون گفت که ما را در باره اهل و اولاد خود چه فرمائی گفت
از آنچه سابق بر این شما را امر کرده بودم که در اصلاح نفس خود کوشش نمائید و اگر چنین [illegible] مرا شاد کرده خواهید بود و خود نیز شاد خواهید
گردید پس لحظه ساکت ماند و حاضران نیز ساکت بودند تا آنکه خادم آن یازده قاضی آمد و گفت ای سقراط تو خود میدانی که من علت مرگ
تو نیستم و علت موت تو آن یازده قاضیند و من [illegible] مامور و مضطرم و تو از هر که در این شهر هست دانا ترین و فاضل ترین کسی [illegible]
نفس [illegible] اضطراب آن [illegible] بسیار [illegible] شد و برگشت و سقراط گفت [illegible] خواهم کرد [illegible] پس لحظه
ساکت ماند و اقریطون گفت که [illegible] شربت مرگ را بیاورد و اقریطون غلام را [illegible] شربت [illegible] شد و سقراط
از او گرفته بیاشامید و چون شاگردان آن حالت را مشاهده نمودند گریه بر ایشان غالب شد و نتوانستند که خود را ضبط نمایند و [illegible] ایشان
بگریه بلند شد و سقراط ایشان را ملامت نموده گفت که ما زنان را از اینجا دور کردیم که [illegible] و آنچه شاگرد [illegible] آن
[illegible] پس ایشان از حیا [illegible] خود داری نمودند و سقراط قدری راه رفت و آهسته حرکت کرد پس با خادم گفت که پاهای
من سنگین شد خادم گفت که بر پشت بخواب و چون خوابید خادم پاهای او را به قوت فشار داد و پرسید که فشار را احساس میکنی گفت
[illegible] پس ساقهای او را فشار داد ساعت ساعت احوال می پرسید و او جواب میداد که احساس نمیکنم تا آنکه سردی سرایت نموده به کمرگاه رسید
و خادم گفت که چون این برودت به قلب میرسد خواهد مرد پس افلاطون گفت ای امام حکمت [illegible] جواب
داد که بر شما باد با آنچه پیش از این شما را امر کرده ام پس دست خود را دراز کرد و [illegible] دست افلاطون را گرفت و افلاطون گفت که ای
[illegible] آیا چیزی نمیخواهی هیچ جواب نداد و در [illegible] نفسش تمام رسید و گفت [illegible] و جان را تسلیم نمود و افلاطون
دست بر او کشید و چشمهایش را هم آورد و لحیه او را بست و [illegible] در آن روز حاضر نبود برای آنکه مریض بود و [illegible]
[illegible] در آن وقت دوازده هزار شاگرد و شاگرد زاده داشت و سقراط سفید رنگ سرخ موی ازرق [illegible] قبیح الوجه بود [illegible]

و دنبکش [illegible] و بطن او کرد و سر الجواب بود و ریش داشت کوتاه و پریشان و چون از او سوال میکردند مطلقا سر بر نمیداشت و بعد از
آن با لفظ اندک جواب میداد و اکثر اوقات ترش رو بود و عبادتش بسیار بود و [illegible] بسیار میشود و کم سخن میکرد و در ریاضت کوشش بسیار میشود و چهار
درشت میپوشید و بسیار با هیبت و حرکتش یکی بود و در کلامش هیچ خلل نمیشود و سالی در آن وقت که زهر او خوراندند عمر او هفتاد و
بود و چنین او را حکمی نشان گفته است و بر خاتمش نقش بود که من غلب عقله هواه افتضح هر که عقلش مغلوب خواهشهای نفس گردد رسوا
میشود و از کلمات مرموزه اوست که هر وقت که از غفلت حیات تفتیش نمودم بموت بر خوردم و هر وقت که موت را یافتم گویا [illegible]
باید که [illegible] بی چیزها خواهد که بحیوة ابدیه زنده باشد باید که نفس خود را بمیراند از جمیع افعال حسیه بقدر قوه [illegible]
که در این هنگام [illegible] بیشتر خواهد گردید و این نیز از اوست که سخن [illegible] در جایی که ایشان [illegible] باشند یعنی باید
کلام تو در صفوت برای نفس [illegible] باشد و [illegible] و نفس را از اطلاع بر امور هیولانیه ممنوع سازی و این نیز از اوست که [illegible]
[illegible] سکون [illegible] روشن کرد [illegible] حواس [illegible] تا الحکم نفس تو نور اخذ کرده و این نیز از اوست که [illegible]
از سه چیز [illegible] و حکمت بسیار و این نیز از اوست که [illegible] از [illegible] پاک گردان [illegible]
از دل خود [illegible] که از [illegible] نفس [illegible] میشود [illegible] و این نیز از اوست که [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] است [illegible] است که [illegible] خاتمه [illegible] میکرد [illegible] است که
[illegible] حیوان [illegible] و ظاهر است که از [illegible] آفت [illegible] مکر [illegible]
و ظاهر نیست که [illegible] الاسود الذنب [illegible] سیاه [illegible] سیاه [illegible] است
[illegible] ذکر کرده است و ظاهر آن است که [illegible] این عبارت ذکر کردیم [illegible] سیاه [illegible] کشنده [illegible]
کشنده است ظاهر تر است [illegible] است که این [illegible] است و [illegible]
که [illegible] از آن [illegible] حاصل کردد و این نیز از اوست که [illegible] است [illegible]
و [illegible] و مساوی است و این نیز از اوست که در وقت مردن [illegible] که نفس خود را [illegible]
[illegible] و این نیز از اوست که [illegible] زمانی از ازمنه از زمان [illegible] نیست [illegible] در جمیع [illegible]
اکتساب فضایل نیست و این نیز از اوست که از [illegible] بس [illegible] خواب [illegible]
یعنی [illegible] از [illegible] علوم طبیعیه و از علم [illegible] علوم الهیه و از علم [illegible] علم [illegible]
[illegible] علوم ریاضیه و [illegible] بدرست [illegible] که آمده است [illegible] و این نیز از اوست که [illegible] نیست
[illegible] که [illegible] است [illegible] حاصل میشود [illegible] فضایل [illegible] خدا [illegible]

میشود و این نیز از اوست که حاصل کن بدوازده دوازده سه یعنی دوازده عضو که مردم [illegible] و بدیست فضایل حاصل کن و آن
دوازده عضو دو چشم است و دو گوش و دو بینی و دو دست و دو پا و زبان و فرج و مغز دیگر آنکه در دوازده ماه اکتساب انواع
پسندیده که انسانی شود از تدبیر امور [illegible] و این نیز از اوست که سیاه را [illegible] و سفید بر دار [illegible]
از آن [illegible] و این نیز از اوست که تاج را از سر منداز و [illegible] مساز یعنی [illegible] را ترک مکن و [illegible] آن [illegible]
که جمیع امم را [illegible] که بر سر احاطه دارد مترجم گوید که این معانی که در ذیل کلمات مرموزه حکیم مذکور گردید معانی است
که از متقدمین بمن رسیده است و ظاهر نیست که خود این کلمات را به این عبارات تفسیر کرده باشد و اگر چنین بود میتوانست که آن
بعضی از آن تفسیرات معانی دیگر گفت که بظاهر نزدیکتر باشد و کلمات غیر مرموزه [illegible] بسیار است و هر یک [illegible] اعتبار تمام
و از آنجمله این است که اول [illegible] است و [illegible] معروف بر آن باشد شناختن حق [illegible] بر تو در عبادت [illegible]
کوشش نما در تحصیل [illegible] حاصل میشود بلکه این است که [illegible]
آن علامات صادقه [illegible] و آثار صالحه [illegible] در تمام دهر کوشش کن که [illegible] از خود [illegible]
با جماعت [illegible] حاصل میشود [illegible] شریف قرین باشد و دیگر این است که [illegible]
فهمیده است [illegible] بنا بر چیزی که فنا ندارد و دیگر این است که نفوس را اشکال است و هر چه در شکل [illegible]
متفقند و هر چه [illegible] مختلفند و دیگر این است که اتفاق نفوس باتفاق [illegible] است و اختلاف نفوس باختلاف [illegible]
و دیگر این است که نفس جمع [illegible] است هر چیز را پس هر که نفس خود را شناخت همه چیز را شناخته است و هر که آنرا نشناخت
هیچ چیز را نشناخته است و دیگر این است که هر که بر نفس خود بخیل است بر غیر بخیل تر است و هر که بر نفس خود جواد است امید
جود از او میتوان داشت و دیگر این است که ضایع ماند کسی که نفس خود را نشناخت و چه بسیار ضایع است کسی که آنرا نشناخت
و دیگر این است که نفس [illegible] ادب [illegible] و نفس [illegible] بسیار [illegible] آن [illegible]
و دیگر این است که اگر جاهل ساکت [illegible] از اختلاف بر طرف میشود و دیگر این است که [illegible]
[illegible] طالب [illegible]
[illegible] و دیگر این است که [illegible]
و دیگر این است که عقل موهبت است و علم مکتسب [illegible] میشود و دیگر این است که [illegible]
[illegible] و دیگر این است که [illegible] و دیگر این است که
[illegible] و دیگر این است که [illegible]

و ثمره نیکو خواستن راحت و خوشی نفس اکثر است و دیگر این است که اینها شبیه است به آتش از دوزخ که هرکه از ان پاره برداشت که در راه
او را روشنی بخشد سالم باشد و هرکه بر آن ایستاد و خورد که از او ذره باشد از حرارت آن هلاک میشود و دیگر این است که هرکه باعث بنا
اهتمام نمود نفس خود را ضایع گردانید و هرکه باصلاح نفس خود پرداخت در دنیا و هم بهشت گردد و دیگر این است که اطبا بسیار [illegible]
بیشتر میکرد و بیمار فرو میگذارد و اگر بیشتر میکرد از غصه میمرد و دیگر این است که اگر در امور دنیا مشغول شوی شریر را از خود دور گردان زیرا که عیوب
ایشان به تو منسوب میگردد و دیگر این است بهترین امور وسط آنهاست و دیگر این است که حکیم و فنی حکیم است که بر شهوات خود غالب
باشد و دیگر این است که با والدین چنان باش که میخواهی که اولاد تو با تو آن چنان باشند و دیگر این است که با مرد عاقل یا جاهل چنان سخن گوید
که طبیب با مریض و دیگر این است که [illegible] سبب هلاک مردم است از شراب و دیگر این است که انسان دو گوش و یک زبان برای آن دارد
که مسموعش از کلامش بیشتر باشد گوش تو دو دانسته و زبان تو یکی یعنی که دو شنو و یکی بگو و دیگر این است که ملک اعظم کسی است
که بر شهوات خود غالب باشد و دیگر این است که [illegible] سینه تو [illegible] تنگ باشد سینه دیگران از آن تنگتر خواهد بود و دیگر
این است که خلق نیکو هر قبایح را میپوشاند و سوء خلق تمام محاسن را قبیح میگرداند و دیگر این است که هرکه خواهد که از بلاها و شیطان خلاص
یابد باید که زن را اطاعت ننماید زیرا که زن نردبانیست که برای شیطان [illegible] صعود [illegible] و [illegible] است که در قرآن حق جل
کید زنان را عظیم و کید شیطان را ضعیف یاد فرموده است و سقراط با یکی از شاگردان خود گفت که اگر تو را از زن چاره نباشد باید
که ملاقات تو را مانند اکل میته گردانی که از آن نخوری مگر در وقت ضرورت و بقدر سد رمق و اگر کسی از [illegible] از آن نخورد او را
بیمار سازد و [illegible] سقراط گفت که تو پیوسته زنان را مذمت مینمائی و اگر اینها نبودند تو نیز نبودی و [illegible] نمیبودند
زنان را همین بس که در روزگار [illegible] آرند با سقراط جواب داد که زن بمنزله درخت خرماست که اگر [illegible]
انها را از زنبور رسیده [illegible] و در نهج البلاغه مذکور است که المرأة شر کلها و شر ما فیها انه لابد منها [illegible]
و بدترین هر چیز [illegible] او است این است که از بودن او چاره نیست و در حکایت آمده است که کسی در [illegible] حکیم [illegible] دید که
از در خانه [illegible] داخل شده است آن حکیم گفت که بس زن تو از کدام راه داخل خانه شده و دیگر از کلمات سقراط این است که تجربه
برای [illegible] و تعب [illegible] و [illegible] است [illegible] اخلاق [illegible] است و دیگر آنکه
که هرکه اندیشه برآنچه از او فوت شود [illegible] از استراحت [illegible] خواهد بود و دیگر این است که [illegible]
[illegible] و دیگر این است که [illegible] نفس [illegible]
و از آن ثمره سلامت بر میدارد و نفس [illegible] و ثمره ندامت از آن بر میدارد و دیگر این است که ملامت [illegible]
آن است که [illegible] قبول میکند و ملامت [illegible] آن است که [illegible] و دیگر این است که شخص [illegible]

طالب است

بدو رجوع است [illegible] از او سوال نمودند که در کدام وقت حکمت در مرتبه کمال رسیده است گفت در آن وقت که [illegible]
نشو و نما رسید که در چه وقت این حالت هم خواهد رسید گفت در آن وقت که چهار گوش هم رسانده و دو گوش را به شنیدن حکمت
مشغول دارد و دو گوش دیگر را از استماع هذیانات جهله کر سازد و دیگر این است که [illegible]
که طبیب مرض [illegible] خود [illegible] چگونه میتواند که دیگری را معالجه نماید و دیگر این است که [illegible]
بر [illegible] و افلاطون به سقراط نوشت که من از تو چند سوال میکنم اگر آنها را جواب دادی [illegible] سقراط نوشت که از هر چه خواهی سوال
کن افلاطون نوشت که کدام یک از مردمان سزاوارتر است به رحمت و در کدام وقت امور مردم ضایع میگردد و نعمت خدا را [illegible]
تغیر باید کرد جواب نوشت که سزاوارتر به رحمت سه کس است یکی عاقل که در مملکت سلطان جاهل باشد و پیوسته [illegible] میشود
[illegible] دیگر عالم که گرفتار [illegible] جاهل باشد و پیوسته [illegible] سیم کریمی که [illegible] محتاج شود [illegible]
در روزگار ذلیل و خائف باشد و امور مردم در آن وقت ضایع میگردد که صاحب رای [illegible] باشد [illegible]
کسی باشد که [illegible] و نعمت خدا را به بسیاری شکر [illegible]
باید نمود و چون جواب افلاطون رسید [illegible] تا آن حکیم زنده بود [illegible] سقراط پرسیدند که چرا پادشاه [illegible]
گفت [illegible] شهوت و غضب [illegible] و آن [illegible] است پس او بنده بنده من است و دیگر [illegible]
نفس خود را به موت طبیعی [illegible] خواهد بود [illegible] موت ارادی [illegible] حیوة [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
و این است که [illegible] و عالم [illegible] خود رجوع فرماید و موت ارادی کمال است برای جوهر [illegible]
و موت طبیعی [illegible] کمال است [illegible]
[illegible] کمال [illegible] عالم طبیعت است پس موت طبیعی [illegible]
خواهد بود از قبر و این اشاره شده است در آن حدیث که [illegible] قیامت [illegible] موت ارادی [illegible]
و حشر [illegible] موت [illegible] از قبور و در قرآن [illegible] است [illegible] شده است [illegible]
ان الله یبعث من فی القبور [illegible] قبور [illegible] و اجداث [illegible]
از قبر [illegible] از قبور اجداث تفسیر [illegible] عبارت [illegible] کلام را [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]

و نوعی گفته‌اند که موت بعث و ارادت از قرض خالص در آنچه [illegible] است که فرض حکیم این است که موت طبیعی سبب خلاص [illegible] اجزاء عالم
اجسام میشود و [illegible] نفس بعد [illegible] و عین فناء تعلق [illegible] را از نفس [illegible] میسازد و بیان این مطلب در موضع دیگر بتفصیل خواهد آمد
و از کلمات سقراط است که موت راحت است برای کسی که تابع شهوت و هوا نفس شد زیرا هرچند زیاد تر زنده باشد معصیتش بیشتر شود
در رسول خدا جنازه گذشت و فرمود که هم راحت یافت و هم [illegible] راحت میشود چون [illegible] فرمود که او
بنده مؤمن است از تعب و زحمت دنیا براحت میاید و عباد و بلاد و شجر و دواب از مردن بنده فاجر راحت می‌یابند و نیکو گفته است
[illegible] که خود در گه سلطنت ندارد [illegible] اگر [illegible] از نقصان [illegible] است از نقصانش و ایضا از کلمات
اوست که هر که از چیزی [illegible] که از آن [illegible] پس هر که از [illegible] ترسد باید از [illegible] جدا شود که از آن سلامت ماند
و ایضا از اوست که حکمت طبیب نفوس و حکیم طبیب [illegible] است و دیگر از اوست که کلام [illegible] است مادام که [illegible] و چون آن
تکلم نمودی از ملک تو بیرون میرود و [illegible] گفت که چه بسیار زشت است صورت تو جواب داد [illegible] بر آفرینش خود قدرت [illegible]
که برگشتن آن ملامت کرده شوم و [illegible] قدرت [illegible] داده‌ام و کامل گردانیده‌ام و تو همان صورت زشت [illegible] گذاشته
و ایضا از اوست که از جمله [illegible] است [illegible] نمودن ذهن [illegible] حکمت و جلا دادن [illegible] ادب و کشتن غضب [illegible] حلم و [illegible]
حرص قناعت و [illegible] حسد [illegible] و [illegible] نمودن [illegible] سکوت و ریاضت دادن نفس [illegible] علم [illegible] گردد و از جمله [illegible]
تعطیل ذهن از حکمت و [illegible] و افروختن آتش غضب بانتقام و امداد نمودن حرص بطلب [illegible]
[illegible] گردد و ایضا از اوست که [illegible] خود بخواهی [illegible] آید و [illegible] از آنچه نخواهی [illegible]
و ایضا از اوست که [illegible] و بکلام [illegible] حاصل میشود [illegible]
[illegible] پاکیزه میشود و [illegible] حاصل میگردد و [illegible] حلال [illegible]
دست دادن و تفضل کردن [illegible] و بتواضع [illegible] حاصل میشود و باخلاق نیکو [illegible] پاکیزه و پسندیده میشود [illegible]
[illegible] میشود و [illegible] بسیار میشود و [illegible] کردن و [illegible]
و ترک عجب کردن حسد [illegible]
صاحبش [illegible]
و هر که علم [illegible] و هر که سکوت [illegible] و هر که اعتبار گرفت صاحب بصیرت شد و هر که صاحب بصیرت شد فهمید
و هر که فهمید دانست و ایضا از اوست که معاشرت مکن با کسی که خود را نشناسد زیرا که در آن معاشرت چیزی نیست و معاشرت کن با کسی که
خود را شناسد که در آن معاشرت [illegible] خواهد بود و ایضا از اوست که اگر [illegible] بود [illegible] لا اعلم [illegible] است

[illegible]

هر آینه [illegible] که لا اعلم [illegible] سقراط نوشته بود که [illegible] بر کسی باد که خود را بشناسد [illegible] و از کلمات اوست که چون
[illegible] شهوات عقول را [illegible] میکند و چون [illegible] عقول خادم شهوات میشوند و ایضا از اوست [illegible]
خود را [illegible] خود زیرا که ایشان [illegible] زمان [illegible] آفریده شده‌اند و [illegible] است که از این کلام ظاهر میگردد
که [illegible] احکام [illegible] بسبب تغیر زمان و انکار [illegible] باطل [illegible] است [illegible]
[illegible] و در اینکه [illegible] است [illegible] است و [illegible] روا نیست [illegible] تغیرات
بر اجسام واقع است [illegible] تغیر عالم [illegible] عالم [illegible] احکام تغیر [illegible]
[illegible] تغیر [illegible] است و [illegible] گفته است که [illegible] انسان است [illegible] فضل و احوال و [illegible]
[illegible] تغیرات واقع میشود و در انسان که [illegible] عالم [illegible] اسباب [illegible] تغیرات پیدا میشود [illegible]
هر [illegible] و [illegible] و [illegible] در تغیر و تبدیل غذا و دوا [illegible] کرده است [illegible]
در هر وقت [illegible] وقت [illegible] است [illegible] است [illegible] حکیم علیم [illegible]
نفوس تغیر و تبدیل در احکام [illegible] است بلکه [illegible] وقت [illegible] غذا
و دوا موافق است و از کلمات سقراط است که [illegible] در معرفت [illegible] است [illegible] شهوات [illegible]
[illegible] و ایضا از اوست که [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
وجود [illegible] بالکلیه [illegible]
[illegible] بالکلیه خود [illegible] کلیه خود [illegible]
عقول [illegible] حصول [illegible] بدن [illegible] و اتصال [illegible]
[illegible] رسل [illegible]
[illegible] عقول [illegible]
[illegible] امام [illegible] علیه السلام روایت کرده‌اند [illegible]
[illegible] هدایت [illegible]
در آن [illegible] و انوار [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] است که رسول خدا [illegible] است و [illegible]

و فاطمه زهرا ثمره آن درخت است و حسن و حسین شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند پس اصل آن نور است و فرع آن نور است
و ثمره آن نور است و شاخ آن نور است و نزدیک که زیت آن درخت بنور خود روشن شود هرچند آتش بآن نرسیده باشد یعنی آنکه
نور است بر نور و مراد از این حکم کننده است که با مشابه نور بر ذوات و خواص خود آن نفوس است از ارتکاب و استعداد با ایشان جهت
در ادراک وجود آنها وجود فیض صور آنهاست در واهب صور شود اگر نار در خشب و انسان در نطفه و نظائر آن مستتر و مخفی است در جسم و جوان
و این معنی ظاهر است یکی از مفسران کلام افلاطون و ارسطو کلام ایشان را برین حمل کرده اند که نفس پیش از بدن موجود بوده و دیگر
از مفسران این را بر ظاهر حمل کرده است و گفته است که نفوس از یکدیگر ممتاز ذاتیه از هم ممتاز بوده و هر یک جزوی از فضای داشته که
دیگری در آن شریک نبوده و در نوع ایشان متفق نیستند و تحقیق دیگر آنها بخواص و عوارض از هم ممتاز دانسته و گفته است که پیش از تعلق
ببدن متمیز نبوده تنها لهذا که بر ایشان تعلق حاصل خواهد شد بلکه تنها ببدن متعلق و متعلق ببدن خاص در خصوص صدور افعال خاص
از او و این امور در ان عالم بفصول ذاتیه یا عوارض لازم مراد خود نبوده و از اینجاست که بعضی از قدما گفته اند که ارواح ابنیه جواهر
مختلفه اند و بالذات بعضی جوهری و بعضی سرّی و بعضی بلیدی و بعضی زکی و بعضی جودی و بعضی ضعیف و بعضی شریف و بعضی دنی باشند و برآرند خالفه
از ارواح متعلقه بروح مساوی است که ایشان را پرورش میدهد و در جهات باری میکند و خواب میدهد و الهام میشود بایشان علوم و اسرار غیبیه
و دوست میدارد ایشان را و ایشان حاصل میشود و آن روح مساوی را در اصطلاح طبایع تام مینامند بر سبیل سفسطه تام و کامل و حافظ آنها
و ارباب دعوی نقل کرده از اراده و سلوک او و حالات این نفوس علوم میشود از اراده و ربسیدم که تو کیستی گفت من طباع تام توام که آنچه تو
رفوعه مطهره باید مشخره کرام برره را به پیغمبر کرده از دو نفخ تو اند بود از خلق ارواح پیش از اجساد در اخبار بسیار وارد شده است
حالکه از رسول الله صلعم منقول است که حق تعالی ارواح را پیش از اجساد دو هزار سال و آخر از بعض تعرضات ظاهر میگردد این است که
از انوقت برابعض از آثار ثابت شهود به علم بوده بربوبیت ابرافر اقرار داشته چنانکه حق تعالی فرمود الست بربکم قالوا بلی کلی ایب الفیه
بعد آن حاصل معلوم و دقایق ایشان فرو رفته است از تولد و به منع خود غافل مانده و چون بواسطه ریاضت از این حبس خلاص
گردد و سبب فایده از این عالم بر آید آن عهد قدیم را از قضا در ایام و دهور بار دیگر نزدیک رسیده است بیاد خواهد آورد و در این وقت
امین است **وجه دوم** که تو قف دارد انتظام چند مسئله مشکل از مسائل مبداء و معاد که تمام علوم حکمیه بر آن است بر سبیل اجمال اشاره میکنیم اول آنکه
نفوس پیش از ابدان مخلوق شده اند یا بحدوث بدن حادث شده اند دوم آنکه بر تقدیر تقدم بر بدن منضما بوجود شامل بوجود ذریات قبل وجود
نار در خشب و نطفه در جسد و بود در ارواح سیم آنکه بر تقدیر وجود شامل یا از یکدیگر ممتاز نه یا بیک وجود موجود نه چهارم آنکه بر تقدیر امتیاز
با بدالامتیاز ایشان ذاتیست یا عرضی پنجم آنکه از روی است از نوع متفقند یا مختلف و اگر مختلف آیا نوعیست و مع نوع آن
بر فرد در دو فرد از نوع واحد کیست ششم آنکه باز به نوعی یا صنفی یا شخص از اشخاص موجوده در عالم اجسام ربطه از روحانیات

هفتم آنکه ایا نفوس انبیا و اولیا را از سایر نفوس امتیاز در حسب ذات و ذاتیات است یا نه هشتم آنکه ایا میتواند شد که نفوس بعد از خراب
بدن ارواح نفوس ایشان داخل گرد و یا نه و در هر یک از این مسائل تنازع و تشاجر بسیار واقع است و طریق تحقیق مسائل و معتقد بوجود
و با حفظ قواعد و اصول طبیعیین ظاهر قرآن است که نفوس بحدوث بدن حادث باشند و بالذات در میان آنها فرقی نباشند
و اخبار ایشان حضور رسیده است یا مخول یا ماول باشد و چون مجردات مخصوص مخصوص از عقول میدانند از اینجا نفس مجرده را انکار میکنند
و اخبار که بر آن دلالت دارد بر نفوس و قوی حمل نمایند و اشراقیین سوال از ایشان اوسع است و اثبات مجردات غیر متناهیه
فرموده ایشان تنگ نساخته و در مضیق ترک اصول و قواعد خود نیفتاده اند و مستقر است که بر ارتیاض و متقلدان ایشان حمل قول
و اخبار تحقیق بلاتعقل بسیار است و از ظاهر کلمات عاملان دین اهلبیت و از این طرف مستطار ضایعان مستفاد میگردد که ارواح پیش از ابدان
موجود شده اند و در احادیث که در خصوص طینت وارد شده است میتوان فهمید که تا ثر نفوس مصفاه از پیش از ضعف بدن بکسب از ان بتن
و این مسئله در آن کتاب در جای که سخن در ذکر طینت میکند مفصل طالب شاره خواهد شد و بالجمله در اذهان چنین رسوخ دارد که قول بآنکه
ارواح و نفوس پیش از ابدان مخلوق شده است از ضروریات مذهب شیعه بلکه دین اسلام است هرچند شیخ مفید در شرح اعتقادات
ابن بابویه از آن انکار نموده است و میگوید که حدیثی که از رسول صلی الله علیه و آله روایت نمودند که ارواح پیش از اجساد بدو هزار سال مخلوق
شده اند و انچه در ما ذکر را شناسند با هم الفت میگیرند و آنچه نشناسند مختلف میباشند از احادیث آحاد است و حقیقت آن غیر از آن است که
مردم گمان کرده اند و مراد این است که ملائکه را پیش از انسان دو هزار سال آفرید و هر کدام از ملائکه که یکدیگر را شناسند الفت بیکدیگر دارند
و هر یکی که نشناسند الفت بیکدیگر ندارند و اخبار اهل تناسخ و حشویه شیعه از آن فهمیده اند خلاف حق است زیرا که اگر نفوس انسان که در این عالم
مامور و منهی واقع شده است پیش از خلق ابدان مخلوق شده بودند در آن اوان از اعتبار خود و تذکر و تفهم و تعقل حاصل میبود و بعد از خلق اجساد
بعد از فقد میشد لازم بود که آن احوال را در خاطر داشته باشد و اگر از آن غافل بود بایست که بعد از تذکر بخاطرش آید از این جهت که
کسی که در شهری متولد شده و مدتی در آنجا بود و چون نقل بشهر دیگر میکند آن شهر را در خاطر دارد و اگر بسیار از اسباب از آن غافل گردد
چون بخاطرش آید در روز او را امتیاز میسازد و آن میافکند و هیچ عاقل این و انکار نتواند نمود و آنچه ابن بابویه بر درست ان تصریح نموده است
یعنی تغییر کردن ان بفعل به عقیده انسان موافق است با مذهب تناسخیه و اخبار مشهور است که این همان مذهب است و آنچه گفته است که انسان باقی
میماند عبارت بلا دلیت و فناناپذیر است با اجزای حی تمیز ما که قدماء ملیه فان و مبعوثم بکسب و الجلال والاکرام و این از مذهب علمای ملیین
ماخوذ است و ایشان را گمان ایشان آنکه کون و فساد لاحق نفوس نمیشود و بعضی از اهل تناسخ نیز باین مذهب رفته اند و گمان کرده اند که ارواح
در ابدان منتقل گردش میکنند و از بدنی و هیکلی است بر داشته ببدنی دیگر تعلق میگیرد و هرگز فانی و معدوم نمیشود و این مذهب ابطال شیخ و
قبیح در از صواب دور است و نواصب فرقه ناجیه امامیه را قول باین مشابهت بت پرستی سرزنش میکنند و ایشان را بر فرقه منسوب میسازند

واگر قائل این قول بداند که مستلزم چه خطری است از آن ساکت میباید لکن اصحاب اخبار اهل سلامت و بعید ذهن و قلت فطنت میباشند

و بعضی و هر چه در احادیث می بینند بر ظاهر حمل میکنند و سند را ملاحظه نمینمایند و حق و باطل را تمیز نمیدهند و نمیدانند که بر ایشان

چه وارد میآید و معنی آنچه را که میگویند حاصل نمیکنند و آنچه در این باب از حدیث ثابت میشود این است که ارواح بعد از موت چهار

قسم میشوند قسمی بصورت ثواب و عقاب میروند و قسمی دیگر باطل میشوند و ثواب و عقاب را درک نمیکنند چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

پرسیدند که هر که بمیرد روحش بکجا میرود فرمود که هر که بمیرد در ایمان یا کفر کامل باشد روحش بجسد مثل این جسد منتقل میشود و جزای آن

اعمال خود تا روز قیامت و چون خدا اهل قبور را مبعوث میگرداند جسد مثالی را باطل میکند و روح را بجسد بر میگرداند و او را محشور میسازد

برای جزاء اعمال او را تمام باو میرسانند پس بعضی روح مؤمن از جسد مثالی بجسد مثالی منتقل میگردد در بهشت از لذتهای حق متنعم میباشد تا روز قیامت

و روح کافر نیز از جسد مثالی بجسد مثالی منتقل میگردد در آتش تا روز قیامت معذب میباشد و شاهد این قول خدا است در باره فرعون این آیه

که آیت قوم فرعون ... در باره کافران این آیه است که النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و قسمی دیگر در وقت فساد جسم روحش

معدوم میگردد و هیچ چیز را درک نمیکند تا روز قیامت و آن کسی است که در هیچیک از ایمان و کفر کامل نباشد و این معنی را حق تعالی

در این آیه بیان فرموده است از قول ... ان لبثتم الا یوما و فرموده است اقوامی هستند که در روز قیامت نمیدانند که چه قدر

درنگ کرده اند بعضی ده روز میگویند و بعضی یک روز و آن درباره کسی که معذب یا متنعم باشد درست نمیباشد زیرا که چنین کس احوال خود را

پنهان نمیداند و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در قبر از کسی سوال میکنند که ایمانش کامل یا کفرش کامل باشد و غیر آن کس را وا میگذارند

و در خود کرده تا جهت ... هر که کامل در ایمان و کافر کامل در کفر ... میکنند و سوال ایشان را جواب است تمام شد عبارت شیخ مفید رحمه الله

و تمام کلام در رساله مذکور حوالت است موافق قصد این کتاب و بر میگردیم بترجمه و از کلمات سقراط است که حکیم و طبیب علیا النفس است

که فضائل را از جنس نفس خود کسب نماید و در طبقه ثانیه النفس که از خیر بشنود و فرا گیرد و از این دو کس که بگذرد دیگر همه است ساقط

و دون همت و آنچه از اوست که چون خواهی که با کسی در امر خود مشورت نمائی اول ملاحظه کن که آن کس امر خود را چگونه میکند اگر در اصلاح

امر خود عاجز است تو بعدم انتفاع از چنین شخص سزاوار تری و دیگر از اوست که از علم حلیم بهتر چیزی نیست و اطول قدرت آن ... نمیشود که

در وقت حصول آن هر چه رو دهد در آن است با دشمن آن را چه سیاست و بجای میرسد که از بسیاری اخلاط و ... آتش در آن ... میگردد

و دیگر از اوست که دوست را از وقت خود نگهدار که تربیت اطفال میکنند اظهار کن و میلی که ظاهر است ... زیرا که میتواند شد که او از تو

متغیر گردد و عداوت نماید و بعضی از امرا پادشاه سقراط را در صحرا دید که بخوردن گیاه مشغول بود باو گفت که اگر خدمت پادشاه

میکردی بخوردن گیاه محتاج نمیشدی جواب داد که اگر تو بر خوردن گیاه قادر بودی بخدمت پادشاه محتاج نمیشدی مرحوم کرده و از کلمات سقراط است که

از آنچه در خاطر بود و دریغ نکرده بودی ... این است که دوست خود را اندر نزد هر کس بخوبی یاد کنی زیرا که اساس دوستی ثنا و نیک است ...

رای عداوت

رای عداوت شاید است و دیگر این است که اهل دنیا بر امور منقوش در صحیفه هستند که چون خواهی که آن را ظاهر شود ... دیگری از آن

گردد و دیگر این است که اگر غالب ترین اشیا بر مرد قصد او نباشد در اغلب اشیا هلاک او خواهد بود و دیگر این است که طالب

دنیا عمرش کوتاه و فکرش بسیار است و دیگر این است که هر که سرعت بنماید لغزیدنش بسیار است و دیگر این است که خواهش ...

و هر که غیر خود را اصلاح میکند نادان است و دیگر این است که بهترین چیزی که جوانان بآن مشغول شوند آموختن ادب است و اول نفع که

بایشان میرسد این است که ایشان را از اشتغال بر دیگر مشغول میسازد و انفع چیزی که ایشان کسب میکنند دوستان نیکو است

و دیگر این است که مرگ را عظیم بگیرید زیرا که بیشتر تلخی آن در خوف از آن است و دیگر این است که شکور آن کسی است که سری

که با او سپرده باشند کتمان نماید و الا کتمان سر کسی که سپرده باشند ... است واجب و دیگر این است که راس حکمت حسن اخلاق است

و دیگر این است که خواب موت خفیف است و موت خواب طویل و دیگر این است که باید که اظهار شکر نعمت تو را از احسان

کردن باز ندارد و دیگر این است که ... است که یک سنگ دو مرتبه بخشند و دیگر این است که تقلبات روزگار برای آن ...

... و در هر روز عبرت تازه حاصل میگردد و کسی باو گفت که سخنی که اهل شهر گفتی از تو قبول نکردند جواب داد که قبول نکردن

ایشان سبب اندوه من نمیشود و سبب اندوه من آن میشود که آن سخن صواب نباشد و از او از احوال زنان سوال نمودند جواب داد

که گیاه خرزهره میباشند که در ظاهر آن رونق و صفائی است و خورنده را میکشد و دختری را دید که نوشتن میآموخت گفت که

شر را بر شر میفزایند و کسی از او پرسید که آب دریا چرا شور است جواب داد که تو این بگو که از دانستن این مسئله تو را

چه نفع میرسد تا جهت آن را بتو بگویم و با یکی از شاگردان خود گفت که بر زمانه اعتماد مکن که بزودی خیانت میکند با کسی که بر او اعتماد نماید

الحکیم افلاطون الالهی پسر ارسطن و یکی از اساطین حکمت و کبیر القدر و حسن الاخلاق بود و احسان بسیار بهر خویش و بیگانه مینمود و بسیار

حلیم و صبور و معروف بود بحکمت و توحید و نشستن در صحرا و در بیابانها و خلوت را بسیار دوست میداشت و در زمان اردشیر بن دارا

متولد گردید و در سال ... از پادشاهی او و پدر و مادر او هر دو از اشراف یونان بودند و پدرش از نسل اسقلبیوس و مادرش از نسل سولون

صاحب شرایع بود و در اوایل امر بطلب علم شعر و لغت رفت و در آن بمرتبه اعلا رسید و روزی بمجلس سقراط آمد و دید که علم شعر را مذمت

مینماید از شنیدن آن ترک علم شعر کرده ملازم سقراط گردید و پنج سال شاگرد او را صحبت نمود و سقراط فوت شد و باو خبر رسید که از

گروهی از اصحاب فیثاغورس هستند و بنزد ایشان رفت و حکمت را از ایشان اخذ نمود و پیش از آنکه بخدمت سقراط برسد در حکمت مایل

بود برای اقراطیلوس ... و چون بصحبت سقراط رسید از آن مذهب برگشت و در اشیا محسوسه تابع اقراطیلوس بود و در ...

تابع سقراط شد و حکایت کرده اند که سقراط در خواب دید که ... بر دو بال ... بر ... او نشسته است و دفعه بالهای بر کرده

بجانب آسمان پرواز نمود و آواز بسیار خوشی که همه مردم را خوش آمد میکرد از او ظاهر نمود و چون افلاطون برای تعلم نزد او آمد آن خواب را

با افلاطون تعبیر کرده و منقول گشته است که روزی بنیان بالا در اثنای خطابه شاگردان اشارت کرد که کلمات سقراط را از فضل زمانه کسب نموده و پیروی کردن
بجانب آسمان اشاره نمود و در سقوط مرتبه او است در حکمت و او از جمله اوست تمام مردم شهر ایران و ظلم و الم کردانیده اشاره است
انتشار حکمت او در اطراف عالم مؤلفی که از استماع آن اطلاع قلوب بکار آگهی لذت یابد و عادت افلاطون در رسائل حکمت اغاز
و رمز بود و کلمات را بطریق لغز ادا می نمود برای آنکه غیر صاحبان حکمت شایسته از آن جمله بر حکمت او اطلاع نیابند و در آنکه گوید
در حال تعلیم حکمت راه می رفت و مقصود او تنظیم حکمت و ریاضت بدن و نفس و تحلیل فضول بود و آن جماعت که در راه رفتن از او
تعلیم گرفتند بمشائین مشهور شدند و ارسطو از ایشان است و کتاب بسیار تصنیف نموده و اسم پنجاه و شش کتاب او مشهور است از آن جمله
کتاب فاذن است در نفس و دو کتاب است که در اثنای آن خود طیماوس تصنیف نموده با هم او موسوم است یکی در علم نفس و علم و ادب
و دیگر در طبیعیات و مدار او بود و نفر شاگردان بسیار داشتند که در شهر اثینه در موضعی که معروف بود باغ اکادمیا در ایام کسانی که فوقراطیس شاگرد او بود
بود و دیگر در ایام اثینه موضع لوقیون که ارسطو در آنجا تدریس می نمود و هشتاد و یک سال عمر یافت و در سال ولادت اسکندر فوت شد
و دو ملوک و یک جام و یک شمع و گوشواره از طلا که در طفولیت در گوش می کرد میراث گذاشت و عادت شهر اهل یونان این بود که
گوشواره طلا در گوش اطفال می کردند و چون او را در قبر گذاشتند بر کمیطی قبر او نوشتند که این موضع مردی است که در صفت اخلاق
نیکو از همه کس در پیش بود و هر که خواهد که حکمت را اصلاح کند باید به این مرد رجوع کند زیرا که اکثر حکمت در او موجود بود و بر طرف
دیگر نوشتند که این زمین جسد افلاطون را پوشیده و نفس او نزد کیست که از کشید رد و مرا افلاطون در صفت این علیم دو بیت
و بر خاتم او نوشته بود که تحریک ساکن آسان تر است از ساکن گردانیدن متحرک
و او مردی بود گندم گون و معتدل القامه و نیکو صورت و تمام اللحیه و خوش الهیئه بود و چشمهاش شهلا و خندان
سیه چشم بود و بر رخسارش خال سیاه بود و تام الباع و لطیف الکلام و ساکن و حافظ بود و از جمله آداب و مواعظ او این است که اشرف
مردم آن کس است که فضائل باو شرف یابد نه آنکه او بفضائل شرف یابد یعنی هر که فضائل ذاتی اوست فضائل از او شرف یابد و هر که او
شرف از فضائل شرف یابد و دیگر این است که عادت را بر همه چیز تسلط است و دیگر این است که اگر حکیم از مردم گریزان شود
تو او را طلب کن و اگر طالب مردم باشد تو از او گریزان باش و دیگر این است که هر که در وقت دولت با برادران بی مروتی کند
در روز نکبت او را وا گذارند و از او پرسیدند که سزاوار ترین مردم به راست ترین کیست گفت آنکس که تدبیر خود کند
و دیگر پرسیدند که کیست که از عیوب و افعال قبیح سالم باشد گفت آنکس که عقل را امین خود و حذر را وزیر خود و مواعظ را پیشرو خود
و هر روز عصا کش خود سازد و تقوی را ... و خوف خدا را جلیس خود و ذکر مرگ را انیس خود قرار دهد و دیگر
این است که پادشاه بمنزله نهر بزرگ است که نهرهای کوچک از آن جدا می شود پس اگر آن شیرین باشد همه شیرین باشد و اگر شور باشد همه شور

بما شنو

بیاشند و دیگر این است که نهایت ادب این است که شخص از نفس خود حیا کند و دیگر این است که هر گاه خواهی که لذت تو دائمی باشد استیفای
تمام مستلذ را معدوم مساز بلکه چیزی از آن باقی گذار تا لذت تو دائمی باشد و دیگر این است که چیزی را طول نگردانیده است مگر چیز
غنی که فقیر گردد و عزیزی که ذلیل شود و حکیمی که گرفتار جهال باشد و دیگر این است که با اشرار مصاحبت مکنید زیرا که طبیعت شما از
که از شرارت ایشان سلامت نخواهد بود و دیگر این است که احسان کردن با آزادگان ایشان را از طاعات احسان بیرون برد و احسان کردن
با خسیسان ایشان را بر چشم داشت معاودت بر احسان می دارد و دیگر از اوست که اشرار فرصت بر عیبهای مردم می کنند و از نیکی
ایشان چشم می پوشند مانند مگس که مواضع فاسده بدن را می جوید و مواضع صحیحه را ترک می نماید و دیگر از اوست که حریص ترین حیوانات
مگس است و قانع ترین آنها عنکبوت و هر یک را نهانه و قوت حریص تر از رزق خانه ترقی داده است و دیگر این است که غربت در شخص
صورت کمال نیابد مگر در آن وقت که تواند با دو شخص یا بیشتر دشمنی ورزیده و دیگر این است که علم و مال در خلق رابطه کامل
می کردد زیرا صاحب او را علم تنفیس می دهد و صاحب مال و دیگر این است که چون زمانه فاسد گردد فضائل کاسد و خطا می شود و
رذائل رایج و نافع می گردد در ترسیدن مالدار از فقر بیشتر می شود و منقول گشته است که زمان از اسباب معتده اوست که
عالم حادث می گردد و از این جهت نسبت خیر و شر و صلاح و فساد بآن می توان داد و بعضی از ارسطو بر بعضی دیگر تفضیل می توان
نهاد و چون بکره دیگر از افلاطون منقول است که اهل هر زمانه توهم کردند که آن آخر زمانه است و تغییر آن نسبت می دهند به آنکه تفضیل
زمان ماضی و حال نمی کنند و منقول از این کلمه فهمیده است که از زمانه بالکلیه شکایت می نمایند در مقام جمع میان دو کلمه گفته است که اکثر اجزاء
شرح هر یک از اجزاء زمان را نسبت بفرزند در میان تواهر دیده و سبب ترجیح ماضی را بر حال چنین ذکر کرده است که چون اهل
که اعدا شدند بالکلیات تجربه را و گفته که از زمان ماضی تا مره از ایشان گویند زمان حال را قصور در مروت نسبت می دهند
اگر هر دو را بنظر صل ملاحظه نمایند و استقصا در تعاریف هر دو کنند فرقی در میانه نخواهند دید و ترجمه می گوید که زمان مقدار است
منتزع از حرکت فلک و اشتداد حرکت فلک با قطع نظر از زمین امری است واحد که اصطلاحا جزو در آن نیست چه جای آنکه صاحب
اجزاء مختلف باشد و بعد از ملاحظه نسبت آن بزمین باعتبار طلوع و غروب شمس و سایر کواکب باجزاء موهومه که منشا انتزاع آنها
منقسم می گردد و بعد از تقرر چون داخل در عالم رسانیده است باعتبار نسب عدد مید و مقدار است که اساس حکمت فیثاغورس بر آن مبنی است اجزاء آن
متفاوت و متخالف متصف می گردند و این نسبت در میان افراد اجزاء نسبت افراد و نسبت بحرکات و حرکات آن نسبت بحرکات سموات
و متعدد با نسبت حکیم الالهی در کتاب علم خود معروف کرده که عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا و صاحب شرایع که علمان و حر
آنند با قلاده اجزاء زمان حکم فرموده اند و عبادت را در اجزاء معینه ایام و شهور و سنین قرار داده اند و جهات و دعا در اکثر
ایام افضل شمرده اند و بعضی از اجزاء را سعد و بعضی را نحس خوانده اند و معلوم که این حالات و خواص نسبت بزمین و متوطنان در آن است

در نان را با فرزند بین نسبتی نیست اگرچه فرزند زنان سواد اجزا انسب است بجهت آنکه کتاب بالجمله دیگر نمی‌توان بخشید و انها را این عقب رسید و نفسی
منتفض کردانید چنانکه مدار اهل تنجیم بر آن است اما در این تقسیم الا اقرب نسبت در اوضاع و اجزا هر دو فرزند راست و بهر تقدیر بعض
زنان را فساد و بعض دیگر را اصلاح منتفض نتوان ساخت و کلام اول افلاطون بر این معنی توجیه باید کرد و مراد از کلام دیگر بیان
بیان آنست که محاسن دنیا ایشان نتایج آن آمیخته است کینه و مار و کلام و خار و غم و شادی در هم است و آنچه حاضر است و ممکن
آنچه حاضر است نتایج آن مکدر است و چون غالب میگردد طبیعت انسان متنفر که از آن دارد تنگدل از آن که آن نتایج حاضر اکثر در دیگر
تنازع و کوشش بلیغ لیکن آنچه باقی در تصور بر حال حاضر ترجیح دارد و این صفت لازم هر چیز از دنیا که غالب باشد نسبت آنچه حاضر است
بر گشتیم ترجیح و از کلمات افلاطون است که چون نفس انسان نور میشود صاحب را ریگیرد و چون ضعیف است بلکه دیگر اید و
دیگر این است که جو کننده را اهلیت نسبت دهند تا دختر که جور از ایشان عمارت عالم و مبانی شریعت رسد و چون تعدد فراید این بود
باید قسم عالم او را هلاک میسازد در ترجیح میگوید که قسم عالم هر چیز و هر کس را که در نظام عالم سر خلقت خواهد و هر در شی نمیدید هم بلکه از اهلاک
و نابود میسازد و تحقیق قسم عالم در شعر افلاطون مذکور خواهد شد و دیگر این است که اکلم منسوب میگردد ملک که قادر بر سطوت باشد
در هر جهت منسوب میگردد ملک که از قدرت ترک نماید و دیگر این است که با شریر مصاحبت مکن زیرا که طبع تو از طبع او شر را میدزدد
و تو نمیدانی و دیگر این است که هر که تو را مدح نماید بچیزی که در تو نباشد از خوشامد و بیگانه است باید تو را بقبیح آنچه او دوست
دارد از تو راضی باشد البته مذمت خواهد کرد بقبیح آنچه در تو نباشد در آن وقت که از تو راضی نباشد و دیگر این است که میل و خواهش
مردم حرکت میکنند به سبب میل و خواهش پادشاه و اراده او و دیگر این است که هر که با کسی دوستی نماید واجب است که با دوستان آن کس نیز
دوست باشد اما واجب نیست که با دشمن او دشمن باشد و مؤلف در حاشیه نوشته است که این کلام خلاف است با آنچه از کلام امیر المؤمنین علی
علیه السلام در نهج البلاغه نقل نموده است که دوستان تو سه کس اند و دشمنان تو نیز سه کس اند اما آن سه کس که دوستند دوست تو است و دوست دوست
تو است و دشمن دشمن تو و آن سه کس که دشمنند دشمن تو است و دشمن دوست تو است و دوست دشمن تو است و در توجیه کلام
افلاطون گفته است که صداقت چنین اقتضا میکند که صدیق سعی نماید که دشمن دوست خود را با او دوست گرداند پس اگر با دشمن دوست
دشمن باشد این معنی از او کمتر بعمل آید و مراد از آنچه در نهج البلاغه ذکر کرده است که اکابر گفته اند که اگر دوست خود را صاحب دشمنی دانی دوست
گران بنیاد که او را دوست و همراز است که هرگاه دشمن بر تو گزندی رسید و الا همچنین دوست را دشمن گرفتن او ملامت **ترجم گوید** که سابق
در این مذکور شد که روح در صورت انتقال انفاد و حرکت مرتب صورت می‌یابند و هر که از دیگری متحد شد البته با هم چه با آن متحد است تحقق
خواهد بود و اما فرد است که با هم هر کدام از اجزا مختلف باشند چه ممکن است که از ادمیت و اشیا احاطه نموده آن خلاف این شامل باشد خلاف کلام
از افلاطون نقل شده که مرد کامل آن است که با دو نفر که یکی دیگر را دشمن دوست تواند بود و اما از این فایده کامل بسیار کم و در این مسئله مردم جمعیت.

ابراهیم زاده

که را صحه او را حاصل توانند کرد حاصل نیست بنده لکلام اسرار ائمه حق علیه السلام در تمام اعلام عامه خلاق بر اصول که خود در آن هستند این کلام بحر از نظام
نطق فرموده و است با ساده بطریق اکر شیوه ها در بیان راه تحقیق است تنبیه منعم و تو معلوم است که البته با دشمن دوستی و دشمنی کس اش بار گفتیم
که از افلاطون پرسیدند که سبب چیست که انسان در حالت پیری مال کسب میکند جواب داد که اگر انسان بمیرد و مال او در دست دشمنان
بر نهد بهتر است از آنکه زنده باشد و محتاج دوستان گردد و در شیخ سعدی علیه الرحمه گفته است زر در دشمنان بگذار بهتر که محتاج دوستان باشی و در دیوان
منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که نسبت حروف الدهر ستین حجة و جربت حالیه من العسر و الیسر فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی
و لم ار بعد الکفر شرا من الفقر یعنی امتحان نمودم تغلبات روزگار در شصت سال و از موارد حال تنگ و وسعت آزموده و نیافتم بعد از دین چیزی را
بهتر از مال و بعد از کفر هم بتر از فقر و شاید که مراد از فقر احتیاج بمخلوق باشد نه با چیزی اصطلاحی و ظهوری شاعر در مدح درهم و دینار گفته است
ای همیون رخ خجسته تمام ای بنا از بیرون تو کرد فال نزده سکه از تو بالا تر آن همه کس بر تو تا جان دو طلال تمام از تو اولیاء دهر گرچه بخشیده ای دامان **سوال**
ای روان طلال شام فراق در شاه فراق صبح وصال ای بنخشی نقش علما عجب زوش تاج اقبال نقطه ای مراد ز این مشکلات ز نام را ملال
و این بیت را محقق دوانی نسبت میدهند مراد چه معلوم شد در او که مرد علم است و نقره زر علم و مال و از کلمات افلاطون است در نظام
صورت جبروت خود علم و مال و حال صالح را طلب کن زیرا که از خوش قیمت علم تفضیل میدهند و مراد مال و هم کسی حال صالح را و آنچه از او است که
صفات نه در عدد قلیل است و نه در عدد کثیر بلکه در عدد وسط است و مؤلف گفته است که شاید مراد این باشد که خواهش صفات اگر در نهایت
قلت باشد رفع حاجت نمیکند و اگر در نهایت کثرت باشد از ضبط بیرون می‌رود و از ارسطو از او پرسیدند که مرد در کدام وقت سزاوار
میشود که اسم حکیم بر او اطلاق شود گفت در آن وقت که از اهانت جواب طلب نکند و در امور تعجیل ننماید و در وقت شنیدن ملامت
غضب او را از جا نبرد و در وقت شنیدن مدح گوشت او را سنگین نسازد و آنچه از او است که عاقل باید که رقیب نفس خود باشد و خطاهای اعظم
شمارد و صواب های اعظم را صغیر گرداند و آنچه از او است که مرد باید که هر روز در آیینه نظر نماید اگر خوب روی است زشت بکوید که روی نیکو
قبیح گرداند و اگر زشت است از قبح بودن زشت بر حذر باشد و از او پرسیدند که چه چیز از دشمن انتقام میتوان کشید گفت بزیاد
گردانیدن فضایل نفس خود و آنچه از او است که هر که چیزی را نداند و بپرسد او در سوال نبرای خود حاصل علم است و آنچه از او است که مردمان
در صفت زینتی الکه نه نفس او حقیر است و نخبت و طالع او را مشتهر گرداند است و دیگر الکه نه نفس حقیر است در روزگار او تو چرا که از
پس تو در مر صفت اهتمام داری در اختیار آن را نهادی و الا مضطر را آن را نفع خواهی شد و در روزی کردانش بلند و در او نشسته بود و ارسطو حاضر نبود
فرمود که کار شونده بیاید تا سخنی بگفتم گفتند که ابلک در آن شاگرد در نزد تو نشسته از کتب هر واحد کتاب میخواهم و آن را این بابت
آنچه بکار او افکار گفته است که با کتابت او کاری میکند و هر کتاب از کنار میکند و در جواب شدار در شده است که سوفرستانیه شنیده است
و در وقت مردن افلاطون از او سؤال نمودند که از دنیا گذشت با خطرار داخل در آن شدم و سر شده در آن بحیر گذرانیدم و اکنون با کراه

از آن بیرون میبردم و در آن چیزی نمیدانم مگر همین قدر که نمیدانم و در کتاب معاد النفس میگوید که این نفس مذمت دنیا مکن و مگو که دنیا دار فریب [illegible]
خدمت کننده است در آنکه این کار صاحبان عقول الفقیر و کسانی است که اهل دو پشیمان در آشته باشند و اگر دنیا فریب دهنده و لهو بودی [illegible] است
که از دیگر انسان در آن داخل میشود تا آن وقت که بیرون میرود پیوسته نعیم و لذت و سرور برای او حاصل باشد و در وقت خروج از آنها
دور افتاده بعد از آنها گرفتار گردد و حال چنین نیست بلکه برای انسان در دنیا احوال مختلف حاصل میشود که سعد [illegible] است و دیگر در سرور و
گاه در لذت است و گاه در الم و هر که تمام آنچه را که در باطن دارد نزد تو ظاهر گرداند انصاف ورزیده است و جز خواهر کرده است و خدمت
کننده [illegible] است که شر [illegible] خیر را اظهار کرده و شر را برای تو نهان دارد تا وقت فرصت و تمکن بر تو آن را اظهار نماید و
دنیا را کسی [illegible] مهیا نکرده مگر اکمال را بفقر و الم آمیخت و علتها [illegible] اظهار نمود پس [illegible] از جانب دنیا نیست بلکه انسان خود را [illegible] خود
خدمت میکند و آنرا هلاک میسازد در دنیا هر چه در طی راه [illegible] بسیار زود [illegible] آن فریفته میشود و آنرا [illegible]
[illegible] آنرا فراموش مینماید و میگوید که دنیا او را فریب داد و چه فریب داده است او را بلکه خود نفس خود را فریب داده است و [illegible]
ساخته است و [illegible] مختلف را [illegible] و نعیم و [illegible] و شدت و رخا برای او ترتیب داده است که از نفس [illegible] میسازد
او را بیدار کرده تا [illegible] و علم [illegible] را [illegible] بر [illegible] است از حکمت و معرفت [illegible] اشیا است [illegible]
برای تعلیم و اختبار آمده است و هر کدام [illegible] شود برای آنکه در او تحصیل علم نماید و احوال خود را [illegible] ترک کند علم و اختبار را [illegible]
و لذت مشغول گردد یقین است که مطلوب را از دست داده است و مقصود [illegible] فراموش [illegible] است از نفس خود را [illegible]
گردانیدم تا آنکه از انسان [illegible] که [illegible] دنیا [illegible] سعادت [illegible] آنرا مذمت نماید و چون ایشان [illegible] گرداند [illegible] کنند
[illegible] نه از [illegible] مذمت کننده [illegible] حیران و گمراه اند که مطلوب خود را ضایع گذاشته اند و مقصود خود را فراموش کرده
[illegible] حاصل نموده اند و نه راه اکتساب خیر پیموده اند و از این قبیل است آنچه در اخبار آمده است که [illegible] مذمت دنیا
نمود آنحضرت علیه السلام فرمود که دنیا خانه صدق است برای کسی که با او براستی سلوک نماید و خانه تجارت است برای کسی که [illegible]
و خانه غنا است برای کسی که از آن توشه بردارد و محل فرود آمدن وحی خدا است و موضع نماز گذاردن ملائکه است و مسجد پیغمبران و [illegible]
تجارت اولیاء خدا است که در آنجا امید رحمت داشته اند و بهشت را کسب نموده اند پس کیست که او را مذمت نماید و حال آنکه دنیا
[illegible] که او در خواهم شد و ندا میکند که مفارقت خواهم کرد [illegible] است
[illegible] ترغیب نماید [illegible] که او را مذمت مینماید [illegible] دنیا تو را فریب داد و در چه وقت [illegible] خود را [illegible]
آیا آنکه پدران تو را [illegible] و ایشان را [illegible] یا آنکه مادران تو را [illegible] پس [illegible]
[illegible] که هر وقت [illegible] آن [illegible] است [illegible] دنیا بود

باو نمود که ای مذمت کننده دنیا تو به دنیا فریفته شده و او را مذمت مینمائی آیا تو گناه را بر او بستی یا او گناه را بر تو بسته است در کدام
وقت تو را خوار گردانید و در چه وقت تو را فریب داد و از رسول خدا منقول است که بهترین شما کسی نیست که دنیا را برای آخرت ترک
نماید یا آخرت را برای دنیا ترک کند بلکه بهترین شما کسی است که از هر دو را برای آخرت و طلب کرده [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] و چون ایشان خارج شدند گفت [illegible] میداد از [illegible]
بسیار یاد میکنید [illegible] و اگر دنیا [illegible] چرا اینقدر [illegible] را یاد میکنید [illegible]
[illegible] افلاطون است در همان کتاب که عالم بی علم [illegible] و سلاح بی کار [illegible] باید
و عالم بی عامل [illegible] سلاح است و چگونه [illegible] دشمن [illegible] باید به سلاح اینقدر [illegible] تحصیل سلاح برای شجاع آسان [illegible] است
از تحصیل شجاعت [illegible] و عالم عامل [illegible] شجاع با سلاح است [illegible] تحصیل علم با عمل بهتر است
از علم بسیار [illegible] بسیار [illegible] میگوید [illegible] چون علم [illegible] احوال [illegible] احوال چون از [illegible]
علم و عمل احوال [illegible] علم [illegible] و عمل [illegible] احوال [illegible] حاصل میگردد
و [illegible] احوال [illegible] است و عمل [illegible] علم [illegible]
[illegible] بر [illegible] طالب حق [illegible]
[illegible] جنید است که [illegible] صادق [illegible] علما [illegible] است
[illegible] لزوم گوید [illegible] نفس انسانی صورت [illegible] و چون صورت [illegible] در آن منتقش [illegible]
قبول صورت دیگر نمیکند مگر بعد از سلب صورت اول [illegible] حاصل کردن [illegible] و [illegible] ماده است و در [illegible]
نباشد نفس [illegible] مجرد [illegible] از [illegible] و چون [illegible] پس [illegible]
[illegible] جسم [illegible] حاصل میگردد [illegible] صورتی که در صحیفه نفس منتقش گردید در نهایت [illegible] خواهد بود [illegible]
در صورتی که [illegible] گردیده باشد [illegible] بر آن گذشته باشد [illegible] تمام [illegible] الهام [illegible] چیز
[illegible] و هر کس [illegible] اصول [illegible] خود [illegible] دارد [illegible] بر همان [illegible] باید [illegible]
[illegible] علوم [illegible] است [illegible] آن [illegible] علم است [illegible] علم [illegible]
[illegible] است بسیار [illegible] است و چون در نفس منتقش [illegible] گردید [illegible] و [illegible] کردن آن [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] آسان [illegible] خود [illegible] است [illegible] علم [illegible]
[illegible] علوم است و علم [illegible] است [illegible] آن است و آنچه [illegible]

[illegible]
اثبات بسیار مشکل تر است [illegible] الطریق [illegible] افلاطون که در کتاب [illegible] النفس [illegible]
و نور قمر از آن چیزیست که از شمس [illegible] میرسد و چون زمین در میانه حائل میشود منخسف و تاریک میگردد و نور نفس [illegible]
[illegible]
وسط عالم است [illegible] و همچنین [illegible] طبیعت [illegible]
طبیعت است و از کلمات اوست [illegible]
[illegible]

در حکمت اشراق ایراد کرده [illegible] افلاطون [illegible] آن است که [illegible]
از انواع جسمانیه [illegible] در عالم حس [illegible] در عالم عقل است و آن صورتیست بسیط نوریه قائم بذات خود [illegible]
شبیه [illegible] صور نوعیه جسمیه [illegible]
[illegible]
در خارج است این صفات [illegible]
هرمس و اغاثاذیمون و انباذقلس و فیثاغورس و افلاطون و غیر ایشان [illegible]
[illegible] افلاطون گفته است [illegible]
[illegible]

کلمات مرموزه ولادت نفوس در عالم ذکر مسرور و تبهیج نمود و آنچه در آخر آمده است از رجوع و جذب و سرور مسرور پس از آنجا هبوط نمود
بجانب عالم برای آنکه جز نبات ما ادراک نمی‌شود و آنچه برای او تنها حاصل بود استفاده کند و بواسطه فراخ شدن پس بال و پر او شکسته
ریخت و از آنجا با [illegible] نزول کرد که بال و پر تازه بهم رساند و آن با آنکه درین عالم بهم رسانیده است سوی عالم پرواز نماید و این حکایت
گفته اند علت هبوط نفس سقوط پر و بال اوست و چون پر و بال بر سیار آورد سوی عالم اول پرواز میکند و در کتاب نوامیس گفته است
که از جمله مسائل که جاهلان معذور نیستند آنست که او را صانع است و آن صانع بر احوال او مطلع است و گفته است که باری تعالی را
سلوب بعنوان شناخت نه از آنکه شبیه ندارد و مثال ندارد و گفته است که حق تعالی عالم را ابداع نمود از لا انتظام بانتظام و گفته است که
هر مرکب البته منحل میشود و گفته است که زمان بر عالم سبقت ندارد و عالم از چیزی ابداع نشده است و از او نقل کرده اند که [illegible]
پیوسته حرکات مشوشه مضطربه حرکت میکرد و باری تعالی آنها را نظم و ترتیب داد و این عالم شد و در بعضی عبارت [illegible]
اجرا مذکور است و بعضی گفته اند که مراد از آن هیولی الاولی است عاریه از صورت که باتصال صور و اشکال انتظام و ترتیب بهم رسانیده
[illegible] گفته است که اختلاف است در ماده او که آیا [illegible] استعداد اشیاست و حکما [illegible] آن بالذات بر جسم حکم کرده اند
و صورت را لازم آن پیدا نشده و آنرا ماده مطلقه و ماده کلیه میخوانند و بعضی گفته است که هیولی او وجود است و بعضی گفته اند که جوهر است
و بعضی گفته اند که امکان است و اشراقیان آنرا جسمیت میدانند و آنرا [illegible] و در جهات بنمایند و وجود هیولی را انکار
[illegible] بنمایند و صور نوعیه و جسمیه را سوای اعراض میشمارند یعنی صورت مخصوص را کسب جسمیت و الا مطلق صورت نزد ایشان همین
جسم و ماده است و ظاهر [illegible] حقیقه [illegible] تعبیر میکنند و آن نزد ایشان یک چیز است که بعروض صور مختلف میگردد
ماده [illegible] مترجم گوید [illegible] در خصوص تصور [illegible] علوم میگردد [illegible]
زیرا که اطلاق ماده بر اشیاء مذکوره بر سبیل اشتراک کرده اند نه آنکه هر یک بگویند که ماده است نه آن [illegible]
[illegible] شهرت دارد نزد اشراقیان که افلاطون منسوبند اختلاف در خصوص ماده و هیولی اجسام است [illegible]
[illegible] پیدا شده [illegible] صورت میخوانند و اشراقیان این ترکیب را منکر شده چون [illegible] تحقیق این مسائل نیست
[illegible] ارسطاطالیس را افلاطون تقدم کرده است که مبادی [illegible] جنس است جوهر و اتفاق و اختلاف و حرکت [illegible]
و [illegible] گفته است که [illegible] جوهر وجود است و [illegible] آن است که [illegible]
[illegible] اختلاف آن است که در صورت با یکدیگر مختلفند و حرکت این است [illegible] خاص است [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] و چون [illegible] حرکت نمود و [illegible] آورد [illegible] ساکن میشود [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] الاعلی [illegible]

انفعال [illegible] النفسانیه [illegible] عالم الترکیب [illegible] خاتم الحکماء [illegible] سید علماء الحکم ارسطاطالیس
پسر نیقوماخس [illegible] در [illegible] فیلسوف است که [illegible] کشیده شد [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] و ترتیب [illegible] تصنیف [illegible] بخوبی [illegible] خلائق [illegible] قدر [illegible] جلالت قدر او بس است
که افلاطون [illegible] ایشان [illegible] میرسید [illegible] نقل کرده اند که چون افلاطون [illegible]
[illegible] و چون ارسطو حاضر شد [illegible]
[illegible] حاضر شد و شروع در افاده میکرد و [illegible] منطقیه [illegible]
[illegible] علوم [illegible] منطق نامیدند [illegible]
[illegible] اسطاغیرا [illegible] مادرش [illegible] نیقوماخس پدر اسکندر بود
و نسب پدر و مادرش [illegible] در میان اهل یونان شریف و عالی بود و [illegible] نیقوماخس [illegible]
[illegible] ارسطاطالیس [illegible] و چون [illegible] سال از عمر او گذشت پدرش او را [illegible]
[illegible] مشغول بود و این علم را ایشان [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] بیان [illegible] علم است [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] مشغول بود [illegible] علوم [illegible] نیست [illegible]
[illegible] ارسطو رسید در مقام [illegible] اهل لسان [illegible]
گفت [illegible] علوم [illegible] زیرا که نطق [illegible] علم است [illegible] منطقی است پس [illegible]
[illegible] منطقش [illegible] آنچه در خاطر دارد [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] نطق [illegible]
حکیم [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] و چون ارسطو در علوم لسان کامل گردید در علوم اخلاقیه و سیاسیه و طبیعیه و الهیه [illegible]
نزد افلاطون رفت و [illegible] و در آن وقت هفده سال از عمرش گذشته بود و [illegible] سال نزد افلاطون تلمذ نمود [illegible]
[illegible] و چون افلاطون [illegible] سفر نمود ارسطو در دار التعلیم خلیفه او بود [illegible] و چون افلاطون از آن سفر
مراجعت کرد ارسطو [illegible] دار التعلیم [illegible] ارسطو [illegible]

دانشمند و حکیم [illegible] این [illegible] داشت و یکی از آنها اسکندر است که پادشاه شد و فاضل مشهور [illegible] از حکما بسیار از شاگردان او بوده‌اند و چون فیلقوس
بمرد و اسکندر پادشاه شد و عزم تسخیر بلاد از یونان بیرون آمد ارسطاطالیس را از خدمت ملوک صلاح [illegible] دست داد [illegible] رفت و
است بمصالح مردم گماشت و بپرستاری ضعفا و اهل فاقه و تزویج بیوگان و غمخواری یتیمان و تربیت ایشان مشغول شد و بجمع
و تعلیم علم و ادب مشغول بود و بعطاها بسیار [illegible] بسعادت میکرد و صدقات بفقرا میداد و شهر اسطاغیرا را از نو عمارت
کرد [illegible] و کبیر [illegible] در نهایت فروتنی [illegible] که سلوک میکرد و حلم در امور [illegible] چنان [illegible] میکرد که از آن بیشتر
نبود و چون عمرش به شصت و شش سال رسید فوت شد و بعد از [illegible] اهل اسطاغیرا استخوانهای او را
در ظرفی از مس [illegible] در موضعی که معروف [illegible] ارسطاطالیس [illegible] امر عظیم [illegible] جمع شدند و
مشورت میکردند و چون مسئله از علوم و حکمت بر ایشان مشکل شد [illegible] در آن مکان [illegible] و با یکدیگر [illegible] متفکر
بر ایشان [illegible] میکردید و اعتقاد ایشان چنین بود که آمدن بآن موضع که استخوانهای ارسطو در آن مدفون است موجب صفای [illegible] و حدت فکر
و لطافت ذهن میشود و مؤلف گوید که سر اعتقاد ایشان آن است که نفس زائر و مزور [illegible] آینه [illegible] در مقابل یکدیگر باشد که
از هر یک شعاع بدیگری منعکس گردد پس هر چه از معارف و علوم و اخلاق فاضله که در نفس زائر حاصل است منعکس [illegible] میشود و [illegible] مزور
و آنچه در نفس مزور است نیز حاصل است [illegible] بر نفس زائر [illegible] منعکس [illegible] و از این جاست که در احادیث وارد
شده است که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور یعنی هرگاه شما را در امور حیرت بهم رسد از اهل قبور استعانت جوئید و اصل
در این مقدمه این است که تعلق نفس ببدن [illegible] شبیه بعشق [illegible] تام و چون انسان بمیرد نفس از بدن مفارقت نماید
[illegible] بالکلیه [illegible] از این جهت است که [illegible] شکستن استخوان [illegible] نهی
وارد شده است و بنابراین چون کسی بزیارت [illegible] و کامل [illegible] رسد [illegible] توقف
نماید نفسش از آن تربت متاثر گردد و او [illegible] از این تربت تعلق حاصل خواهد شد و نفس [illegible] آن تربت
پس در میان [illegible] دو نفس [illegible] روحانیه حاصل میشود و بسبب حصول [illegible] ترتیب
زیارت [illegible] خواهد بود و دور نیست [illegible] تر توان [illegible] ارسطاطالیس
تاوفرسطس [illegible] ارسطو [illegible] بسیار
در منطق و حکمت تصنیف نمود [illegible] ارسطو [illegible] نیقوماخس [illegible] دختری [illegible] با اموال بسیار [illegible] چنین
بیان کرده است که افلاطون در زمان [illegible] بود [illegible] موسوم به نیطافورس و پدرش [illegible] او
خانه جهت تعلیم حکمت ساخته بود [illegible] افلاطون را [illegible] تعلیم پسر خود [illegible] بود [illegible]

و ارسطاطالیس

و ارسطاطالیس که [illegible] بود او پیوسته خدمت افلاطون میکرد و بدان شغف داشت و افلاطون هم پیش نیطافورس [illegible] موقف در روز دیگر
فراموش کرده بود و [illegible] از حفظ [illegible] و ارسطو بر خلاف پسر پادشاه [illegible] صاحب ذکا و فهم و حدت ذهن بود
و هر چه استاد بنیطافورس القا مینمود ارسطو از حفظ [illegible] بسپرد و افلاطون از آن آگاه نبود و چون روز عید شد جماعه
کرد [illegible] حاضر بود [illegible] نیطافورس را [illegible] پادشاه با اهل مملکت و
افلاطون با شاگردان در آنجا جمع شدند و افلاطون با نیطافورس بر منبر بالا رفتند و نیطافورس [illegible] شد که یک حرف از حکمت و آداب
تکلم نماید و افلاطون از مردم عذر خواهی نمود [illegible] و در حکمت و فطانت [illegible] پس شاگردان خود خطاب کرد
که در میان شما کیست که بنیابت نیطافورس [illegible] قیام نماید ارسطو در جواب [illegible] گفت بنیابت [illegible] استاد
قبول نکرد [illegible] و بار دیگر همان سوال را اعاده نمود باز ارسطو جواب داد که [illegible] و علم تمام
حکمتها را که نیطافورس [illegible] ارسطو [illegible]
بمنبر بالا رفت و آنچه استاد پسر پادشاه القا کرده بود همه را [illegible] ذکر کرد پس افلاطون با پادشاه گفت که من همه اینها به نیطافورس
تعلیم نمودم و ارسطو [illegible] از روی سرقت همه را فرا گرفته و حفظ نموده است [illegible]
[illegible] اراده پادشاه چنان بود که پسر را ولیعهد خود گرداند [illegible] ارادهٔ

در آنروز

[illegible] ارسطو [illegible] مردم [illegible] ارسطو [illegible] در آن حکمتها [illegible] ارسطو
آن تکلم نمود [illegible] تدریس [illegible] و اعظام و اجلال و اکرام سزاوار [illegible] موهبت [illegible] و حکمت
عطیه الهی است [illegible]
[illegible] ارسطاطالیس [illegible] نیقوماخس [illegible] نیطافورس پسر پادشاه [illegible] حفظ
نمودم [illegible] تعلیم [illegible] فاضل
مردم [illegible] و حکمت [illegible] افلاطون حکیم [illegible] حکمت راس علوم است و آداب [illegible] فهم و تجربه
[illegible]
میکند [illegible]
[illegible]
[illegible]
بواسطه ایشان حاصل میشود و [illegible] میکند و تصدیق [illegible] میشود [illegible]

میکند

و آفات از شناعات حسد پیدا میگردد و موجب خوردن طعام و شراب شایبت است و قبول مطاره زندگانی ناخوش و منتهی میگردد و رفت بنیاد
احسان را باطل میسازد و کفران نعمت سبب حرمان میشود و در ترک پادشاه را دادن امنیت و صاحب صوت خلق هیچ از خطرات و تدبیر
زبل است اگرچه غنیست و جواد عزیز است اگرچه فقیر است و طمع فقر است حاضر و یأس غنا است ظاهر و للاادری نصف علم است
و سرعت نمودن در جواب موجب لغزش است و آدب سخن را از جهت نیاز بکردار و تقوی شعار علما است و ریاست جاهل و
هم صحبت احمق عذاب روح است و مولع بودن بر زنان خود احمقان است و خود ستودن بچیز که فوت شده است مشغول داشتن خاطر
کردن اوقات است و هر که خود را در معرض بلا میآورد نفس خود را در خطر انداخته است و آرزو کردن موجب حسرت است و هر که دل
عزم را قوت میدهد و فرج بار میآورد و دولت را ابر طرف میسازد و در ترک اهل عزور است و هر که خود را از خطا باز دارد سود نبرد
و هر که خود را بشناسد در میان مردم ضایع نگردد و هر که عقل در تفتیش زیاده میکند آن علم برابر وبال است و عجب و حجاب تجربه
از طلب علم ترا است و هر گاه ادب نداند سکوت را پیشه خود سازد و هر که مدام با دشمن بنشیند جهل با دفر خواهد ساند و هر که
تجربه ندارد مبتلا میشود و هر که فکر کند سالم میماند و هر که بار سلطان برد نعمت بیابد و هر که برسد عالم میشود و عقارت را بر هر کسی
نسته است و برآرد هر چیز نقد و نقیر ممکن است مگر طباع و در هر چیز حیله را اثر است مگر در قضا و هر که تکلف حرف نشد بهره قمار
در او نظر میکنند و کو بنده را چیزی نشود فهم نشود عاجز نگردانند و خرج کردن در خیر برادران صحبت را رسیده با شعار خیر بردن است
پسندیده تر است و هر گاه در صحبت کافی سستی از خرج کردن بهتر است و چیز بود تر از انعام بر ظلم نعمت را تغیر نمیدهد و هر که ادب
نداشته باشد و حرمت سلطان سهو اختیار کند خود را از سلامت بیرون برده در هلاکت انداخته است الا رفتن بر سر سود و موجب
در فرود آمدن بمقام زوال است و حنین بن اسحق گفته است که یونانیان این صنف از آداب را با طفال یاد میداده اول نگارد
مینمودند و بعد از آن لوح را بالا میبردند تعلیم شعر و نحو و بعد از آن حساب و بعد از آن هندسه و بعد از آن نجوم و بعد از آن طب
و بعد از آن موسیقی و بعد از آن منطق و بعد از آن فلسفه و این ده علم را متعلم در ده سال تعلیم میگرفت و چون افلاطون فوت
و حفظ و ذکاء ارسطو را مشاهده نمود و دید که سلطان او را انتخاب نمود متوجه تعلیم او گردید و معلوم شد او را بر او حرف الحکمی ملقب شد
و ارسطو سفید چهره و اتزع و حسن اتمام و درشت استخوان و کوچک چشم بود و ریش انبوه و کوتاه بود و چشمهایش شهلا و در دو
بینی اش برآمدگی بود و دهن کوچک و سینه گشاده داشت و چون تنها راه میرفت سرعت مینمود و چون با اصحاب بود آهسته میرفت
و پیوسته در کتب نظر میکرد و هرگز شوخ و فراغ نمیکرد و نزد هر کلمه بایستاد و چون از او سوال مینمود در تعقل سر بزیر میانداخت و
کم جواب میگفت و روز ها در صحرا او کنار نهر ها بسر میبرد و شنیدن الحان سوط طالب بود و صحبت اصحاب را میافت و اهل جدل
دوست نمیداشت و بسیار منصف بود و اعتراف بموضع اصابه و خطا مینمود و در لباس و اکل و شرب و نکاح و حرکات با اعتدال بود و

هر که نهالت

و هیئات نجوم و ساعات را دوست داشت و از کلمات او که در احکام نجوم گفته است یکی این است که ناموک ایخفا زنه شخص ضعیف
میشود و بر هر حال دلالت میکند مگر عطارد که قوت او زیاد میشود در هر چیز و سعادت دلالت میکند و از این جهت که اگر طالع و ولادت
کسی که از دو خانه او باشد و خود با شمس و از او وقت تعارض داشته باشند با نحو بود در زیر با قهرمان پادشاه خواهد شد و نقش نگین
انگشتر ارسطاطالیس این عبارت بود المنکر للاسم اعلم من المقر بالاسم چیز که انکار میکند انچه را که نمیدانند اعلم است از کسی
که اقرار دارد بانچه نمیداند و از کلمات حکیمانه او است ای چیزها را بحرام بهترند پادشاه صالح نیست و چیز را ایشان بهتر از پادشاه
فاسد نیست و دوام نسبت جهت بر آن روح است نسبت بجسد و حیات برای جسد نیست مگر بروح و از او است که از خروج بپرهیز
کن و آنچه ترا او بدون تو را با صلاح میآورد زهر است و از او است که از هر یقین حاصل میشود و یقین بچه و چیز میگردد اگر تو در دنیا کار
کنی تو را سرافت از اسرار او را اگر آخرت را برای آن را که در آن واگذاری تو را اگر دنیا را طلب او را رسیدن با آخرت است و از او است که
واگر فنا را امنیت این را از قناعت طلب کن که هر که قناعت کند غنی میگردد هر چند مال فراوان داشته باشد و از او است که از علامات دنیا
مکدرت عیش آن این است که جانب از آن با صلاح نیاید مگر با تکم جانب دیگر فاسد گردد و صحت بنا بر ورت بر سد مگر اینکه دیگری ذلیل
شود و غنا برای کسی حاصل میشود مگر اینکه دیگری فقیر گردد و صاحب شهرت او را دنیا حاصل شود برای کسی که او را در ران اقبال او دردین
نقص نباشد و اگر با اشتغال بخطا تو رو آورد با ادراک صواب رو بگردانند باید که معادرت خطا نمائی و از صواب غافل نگنی
و از او است باید هر چیز را در چیزی که نفس تو بسازد باطل شمارد و مال را در غیر حق صرف نکنی و قوت را در جائی که نباید بکار نبری و دراش
در غیر رشد استعمال ننمائی و بر تو باد که بهاینها را حفظ نمائی در همانطوف اینها چه روش کنی مصروف در هر که از هر چیز غوطه خور است
مگر فردا که موقف نیست و اگر ناچار باید که نفس خود را مشغول بلذت سازی این لذت را با نشه علماء در کتب حکمیه مشغول کردن را از او است
هیچ کس نیست که از عیب خالی باشد و هیچ کس نیست که از خوبی خالی باشد پس باید که عیب او تو را مانع نگردد از استفاده حسنی که
در چیز او از آن چیز که او را انتفاع نیست و دیدار خوبیها مردم را برای نظاره که از او استفادات جویی در او هر گز در او موجود میباشد و حالکه
بودن یاد را بد تو هر بیشتر بر رسانند از بودن یاوران نیک و از او است که عالم جاهل را میشناسد زیرا که او در وقتی جاهل بوده است
و جاهل عالم را نمیشناسد زیرا که هرگز عالم نبوده است و از او است که کوشش مرد در طلب علم تو بر این است که طلب را رام او میرساند
برسم و ستودن بر نام آن تو بکار طب بسلم چیزی را که مراد استی آن جایز نیست و عاقل نمیتواند که از آن غافل باشد و از او است که طلب کن
عقل را که خانه نشود و حیات را که تغیر نگردد و ملک را که زوال نپذیرد و ثقه را که متهم نشود و از او است که تو نفس خود را
در پیش خود با صلاح بیاور و چون چنین کردی مردم تابع تو میشوند و از او است که هرگز دست از دوست مده در یقین بمان که او در
در تغیر است و از او است که هرگز صدمه بکسی مزن که او بر حق باشد و اگر جنگ بکسی که بر بین جنگ زنده باشد و از او است که افزودن چیز

از نفس بشود و روا نیست و در تجربه ثابت شده است و ازوست که سلامت ما [illegible] مردم از جور تو [illegible] باشند و
منتسب [illegible] کسی را برادر [illegible] که خود [illegible] طلب شود و ازوست [illegible] خلاق [illegible] و ازوست [illegible]
بسیار کند مردم [illegible] ازوست [illegible] ازوست [illegible]
ستیزه کند [illegible] از اجل بمیرد و ازوست [illegible] بمیرد و ازوست [illegible]
آبرو در پیش مردم مروت [illegible] است و در کتاب [illegible] گفته است که نفس [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] است و هر که خواهد [illegible] صورت نفس خود نظر [illegible] آورد و از کلمات [illegible]
رحیم [illegible] رحمت [illegible] کردن [illegible] اصلاح [illegible]
مذکور است که [illegible] آمده است [illegible] شر را دفع نکند مگر شر و از اینجاست [illegible]
احسان [illegible] خواهد داد [illegible] این مقدمه [illegible] کلیت [illegible] بلکه [illegible]
و حکایت کرده اند که [illegible] در میان آب [illegible] شده است و آب او را [illegible] که شری شر دیگر را دفع میکند
و در امثال [illegible] است که [illegible] شر را [illegible] دفع [illegible] از کلمات ارسطوست که [illegible] دشمن نفس خود است پس چگونه [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] اسکندر نوشت که باید غضب کردن تو متوسط باشد نه بسیار شود و نه بسیار ضعیف باشد [illegible]
از اخلاق [illegible] از اخلاق [illegible] انوشیروان [illegible] غضب [illegible]
بود [illegible] غضب [illegible]
[illegible]
این غضب کردن چه کار است [illegible]
[illegible] در آسمان است [illegible]
[illegible] اسکندر نوشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در مردمان [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] سلامت [illegible]
خوف [illegible]

محمد [illegible]

[illegible] هر چیز [illegible] افضل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و از کلمات اوست که باید [illegible] بهتر [illegible]
[illegible] ازوست [illegible]
باشد [illegible] اعمال [illegible] و ازوست [illegible] نفس خود را [illegible] تعلیم علوم [illegible]
[illegible] و ازوست [illegible]
[illegible] و ازوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ازوست [illegible]
[illegible] و ازوست [illegible] دفع نمودن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دفع [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] از کلمات ارسطوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نفس خود را [illegible] و ازوست [illegible]
[illegible] و ازوست [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] (marginal note)

دولت [illegible] که چون او را [illegible] یابند [illegible] بر قرار [illegible] که هشت ضلع داشته باشد و بر هر ضلعی از آن عبارت کلمه
از این هشت که جامع امور است که اطلاع خلایق بر آن حاصل شود بنویسند و آن کلمات این است عالم بستانیست که سیاج آن
دولت است دولت سلطانیست که راه آن شریعت است شریعت سیاستیست که سائس آن پادشاه است پادشاه شبانیست که
یاور او لشکر است لشکر اعوانیست که کفیل ایشان مال است مال رزقیست که جامع آن رعیت است رعیت عبیدیست که [illegible]
عدالت است عدالت الفتیست که بدان بسته است صلاح عالم و ارسطو معلم [illegible] اسکندر بود و در علم سیاست و [illegible]
او را ادب می‌آموخت و [illegible] از بلاد یونان [illegible] ظاهر گردانید [illegible] چون از تعلیم اسکندر فارغ شد
او را طلبید و چند مسئله از مسائل سیاست عام و خاص از او پرسید و چون جواب بر وجه صواب شنید [illegible]
[illegible] چون [illegible] از او پرسید جواب داد که این جوان پادشاه خواهد شد [illegible] از ظلم [illegible]
اگر پادشاه شد از ظلم احتراز باید [illegible] گفته است که برای تعریف و توصیف عدل همین بس است که [illegible]
افتخار نموده است [illegible] در زمان پادشاه عادل متولد شده است [illegible] انوشروان [illegible] و حکایت کرده‌اند که انوشیروان [illegible]
خود را گشاده و پرده را برداشت و بار عام داد که هر که خواهد نزد او آید [illegible] رسول پادشاه روم [illegible] گفت که از گشادن در
و برداشتن پرده دشمن را بر خود تسلط داده‌ای جواب داد که از دشمن در پناه عدل گریخته‌ام و [illegible] و در این مجلس
نشسته‌ام [illegible] حاجات مردم [illegible] روا [illegible] پس اگر [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] سلطان جابر [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible]
آن [illegible] از آن جمله این است که عدل [illegible] در زمین [illegible] ضعیف را از قوی [illegible]
دیگر [illegible] قرار داده است [illegible] بسیار جاهل [illegible] و دیگر این است که
نفس خود را از وقوع در شبهات حفظ کن [illegible] و دیگر این است که [illegible] است و
دیگر این است که [illegible] عبرت بگیر و خود را [illegible] و دیگر این است که [illegible]
[illegible] و دیگر این است که [illegible] خود را با صلاح [illegible]
با صلاح بیاورد [illegible] و دیگر این است که [illegible]
مردم [illegible] و دیگر این است که هر بزرگ [illegible] از خود [illegible]
و دیگر این است که [illegible] و دیگر این است که [illegible]

و دیگر این است

و دیگر این است که [illegible] و دیگر این است
[illegible] و دیگران [illegible]
و دیگر این است که زبان جاهل [illegible] و دیگر این است که [illegible] و دیگر این است که [illegible]
و دیگر این است که [illegible] و دیگر این است که شرف [illegible] بر حیوانات به نطق است و این
[illegible] سکوت [illegible] حیوان خواهد بود و دیگر این است که [illegible] در حال غضب [illegible] در حال رضا و در حین [illegible]
[illegible] و ارسطو را کتب بسیار است در جمیع فنون حکمت از ریاضی و طبیعی و الهی [illegible]
[illegible] و [illegible] در علوم حکمیه ظاهر می‌گردد خصوصاً از منطق [illegible] این فن [illegible] اهل علم [illegible]
[illegible] منطق [illegible] سوفسطیقا می‌گوید [illegible] در علم منطق [illegible]
جهد و کوشش [illegible] شدیم [illegible] و [illegible] را [illegible] گردانیدیم
[illegible] اگر چه [illegible] در ابتدا [illegible]
[illegible] ظاهر شد [illegible] آن [illegible]
و قواعد [illegible] و علامات [illegible]
[illegible] آن [illegible] شده و در اصلاح آن [illegible]
و هر [illegible] جهد و کوشش [illegible] خواهد بود [illegible] که انصاف آن است [illegible] علم منطق را [illegible] گردانیده باشد
[illegible] علوم [illegible] منطق [illegible]
[illegible]
[illegible] منطق [illegible] حکمت اشراق [illegible] منطق را [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
واجب [illegible] و آن برهان است [illegible]
[illegible] خطابیات است [illegible]
[illegible] منطق [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

چشمهٔ حیوة آب آن است که در عراق است و هر که از چشمهٔ حیوة نوشیده هرگز نمیرد و اشارت است این رمز ظاهر است و مراد از آنکه در کتاب چشمه
حیوان [illegible] است این است که از فروع علم الهیئت [illegible] افراد [illegible] آن و ارسطو منطق را بر هشت جزو قرار داده [illegible]
کتاب کرده اند اول در مقولات عشر و آنرا قاطیغوریاس گویند دوم در قضایا و احکام آن و آنرا باری ارمینیاس بخوانند سیم
در قیاس و مراد از انولوطیقا اول آن است چهارم در برهان و انولوطیقا دوم همان است پنجم در جدل و آنرا طوبیقا
گویند ششم در مغالطه و در لغت یونان سوفسطیقا نام دارد هفتم در خطابه و آنرا ریطوریقا [illegible] هشتم در شعر و آنرا بوطیقا
خوانند و در بعضی از کتب مذکور است که ارسطو نامه بحضرت مسیح علیه السلام نوشت که [illegible] مرض جهالت که امت را
فرو گرفته است و در عراق [illegible] طبیعیه [illegible] شده است و او بیدار کننده مردم از خواب غفلت
و آگاه سازنده [illegible] جهالت [illegible] دهنده [illegible] فریاد رس [illegible]
غبار [illegible] شده است و از عروج [illegible] است [illegible] حصول آن است آنحضرت در جواب نوشت [illegible]
[illegible] استعدادات عقلیه [illegible] است و [illegible] داده است [illegible]
[illegible]
[illegible] چون ارسطو حکمت را [illegible] کرده اند [illegible]
استادش افلاطون [illegible] در مقام [illegible] است [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] نخواهند رسید زیرا که [illegible] جاهل [illegible]
[illegible]
افراد حکما را اطلاع بر آن [illegible] است [illegible] بهره نخواهد بود [illegible]
در علمای [illegible] کتاب [illegible] شده و در بسیاری از کتب [illegible] یونانیان مذکور است [illegible]
ارسطو [illegible] ملک [illegible] است [illegible] و حکایات [illegible] روایت [illegible]
حتی آنکه گفته اند که آسمان [illegible] **الحکیم الملک اسکندر الرومی** پسر فیلقوس بن [illegible] است و اوست که [illegible]
فرس [illegible] و [illegible] بر مملکت فارس سلطنت [illegible] ذوالقرنین [illegible]
که ذوالقرنین مذکور در قرآن مجید اسکندر بن فیلقوس رومی است [illegible] در کتاب [illegible] گفته است که او
و در کتاب [illegible] مذکور است که ذوالقرنین مذکور در قرآن [illegible] ابراهیم علیه السلام بوده [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] ذوالقرنین از اولاد یافث بن نوح بود و اسکندر رومی از اولاد سام بن نوح و مؤلف [illegible]

گفته است

گفته است که عقل [illegible] زیرا که بعد از این خواهد آمد که اسکندر رومی از شاگردان ارسطو بود و اسکندر [illegible]
دانشمند [illegible] شاگرد [illegible] باشد [illegible] علاوه بر آنکه ذوالقرنین [illegible] ذوالقرنین از جانب
ملک جلیل سرافراز گردیده و این خطاب [illegible] بخصوص صاحب [illegible] است **ترجمه کرده** که [illegible] در این [illegible]
اما حق [illegible] این است که بعد از تنقیح و تجسس از سیر و اخبار این قول ترجیح [illegible] مذکور است که [illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] زیرا که علمای اخبار اتفاق دارند بر آنکه اسکندر رومی بعد از حضرت [illegible] نزدیک بزمان [illegible]
بود هر چند [illegible] روایات درست [illegible]
و در [illegible] اسکندر [illegible] حکمت است [illegible]
[illegible]
اکبر در بلاد [illegible] مملکتی عظیم و وسیع [illegible] جهاد [illegible] رسید و در آن
کفار بسیار [illegible] و در آن ملک توقف [illegible] توحید [illegible] چون
قبول نکردند [illegible] رسانیدند [illegible]
و خود ببیت المقدس آمد و از آنجا [illegible] یاجوج و ماجوج [illegible] رسید [illegible] در آن شهر بود [illegible]
مردی بود صاحب اخلاق نیکو و خوب سیرت [illegible] ذوالقرنین [illegible] رسید [illegible]
بجا آورد [illegible] ذوالقرنین [illegible] چون اهل آن شهر از یاجوج و ماجوج [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible] خواهش کردند و ذوالقرنین [illegible]
[illegible] در قرآن [illegible] مذکور است [illegible] و [illegible]
گفته است که یاجوج و ماجوج از اولاد یافث [illegible] یاجوج از [illegible] و ماجوج از [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
شده است [illegible] خواهد آمد و تمام آب [illegible] خواهند خورد [illegible]
خواهند رسید [illegible] بیت المقدس و بعد از آن [illegible] خواهند کرد
و در کتاب [illegible] از رسول خدا روایت کرده است که [illegible] یاجوج و ماجوج نمیرد تا آنکه هزار فرزند [illegible]
که [illegible] و [illegible] روایت کرده [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

از آنحضرت پرسید که ذوالقرنین چه بود پادشاه بود و دو قرن او از طلا بود یا نقره فرمود که نه پیغمبر بود و نه پادشاه و دو قرن او نه از طلا
بود و نه از نقره لکن بنده بود که خدا او را دوست میداشت و خدا نیز او را دوست داشت و در راه خدا اخلاص کرد و خدا نیز
خیر او را باو رسانید و او را از آن ذوالقرنین نامیدند که قوم خود را دعوت نمود و بر قرن او زدند و سالها از ایشان غائب گردید
و باز عود نمود پس بر قرن دیگر او زدند و در میان شما شبیه او هست و در حدیث دیگر وارد شده است که شخصی از آنحضرت پرسید
که ذوالقرنین را چگونه میسر شد که بمشرق و مغرب زمین برسد فرمود که خدا ابر را مسخر او گردانید و اسباب برای او مهیا نمود و نور را
برای او منبسط گردانید که شب و روز نزد او یکسان بود و از جابر بن عبدالله منقول است که رسول خدا فرمود که ذوالقرنین بنده صالح
خدا بود که او را بر بندگان خود حجت گردانیده بود و قوم خود را بسوی خدا دعوت نمود و ایشان را بتقوی امر کرد و بر یک قرن او زدند و غایب
گردید تا آنکه گفتند که مرد یا در چه وادی هلاک شد پس ظاهر شد و بنزد قوم آمد و ایشان بر قرن دیگر او زدند و در میان شما نیز کسی است
که بهمان طریق ذوالقرنین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی ذوالقرنین را در زمین اقتدار داد [illegible] و اسباب همه چیز مهیا ساخت
تا آنکه بمشرق و مغرب زمین رسید و هیچ موضع بلند و پستی در زمین نماند مگر آنکه ذوالقرنین آن موضع را سیر کرد و زود باشد که حق تعالی
سنت او را در قائم از اولاد من جاری گرداند و او را بمشرق و مغرب زمین برساند و هر موضعی از پستیها و بلندیهای زمین که ذوالقرنین
بآن رسید او نیز خواهد رسید و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر خواهد گردانید و او را یاری خواهد نمود برعب و زمین
را بسط او از عدل پر خواهد ساخت چنانکه از جور پر شده است و از وهب بن منبه نقل کرده اند که چون ذوالقرنین از بنای سد
فارغ شد و از آنجا روانه شد روزی بلشکر بر پیری گذشت که مشغول نماز بود نزد او ایستاد تا از نماز فارغ شد پس باو گفت که
چگونه از این لشکر نترسیدی جواب داد که من مشغول مناجات بودم با کسی که لشکرش از تو بیشتر و سلطنتش عزیزتر و قوتش شدیدتر است
و اگر از او رو بگردانیدم و رو بتو میآوردم حاجت خود نزد او روا نمیکردم ذوالقرنین باو گفت که میخواهی شریک من باشی و ترا
با نفس خود مساوی گردانم و در بعضی امور از تو استعانت جویم آن مرد جواب داد که با تو میآیم بشرط آنکه چهار چیز را برای من ضامن گردی
یکی نعمتی که زوال نگیرد دوم صحتی که بیماری با آن نباشد سوم جوانی که پیری در پی نداشته باشد چهارم زندگی که مرگی در آن نباشد
ذوالقرنین گفت که کدام مخلوق را بر این خصال قدرت است شیخ گفت که پس من با کسی هستم که بر این خصال قادر است [illegible]
و در [illegible] ذوالقرنین [illegible] که در هر قوم [illegible] که بسوی حق راه [illegible] و چون ایشان [illegible] دیگر گفت که مرا از احوال خود
خبر دهید من در مشرق و مغرب زمین [illegible] و پست و بلند زمین را سیر نمودم و [illegible] مانند ایشان [illegible] نکردم [illegible]
بگوئید که بچه سبب قبور مردگان را بر در خانهای خود قرار داده اید گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و [illegible] از دل ما بیرون نشود
پرسید که چرا خانهای شما بی در است گفتند در میان ما دزد و خائن نیست و ما همه امینیم پرسید که چرا پادشاه ندارید گفتند زیرا که ما با یکدیگر

ظلم نکنیم

ظلم نکنیم پرسید که چرا در میان شما تفاوت و تفاضل نیست گفتند برای آنکه ما با یکدیگر مواسات مینمائیم و رحم میکنیم پرسید که بچه سبب است
که نزاع و خلاف در میان شما نایاب است گفتند که در امور ما با یکدیگر الفت داریم پرسید که بچه سبب است که در میان شما کسی کسی را دشنام
نمیدهد و بقتل نمیرساند گفتند برای آنکه ما بر طبایع خود غالب شده ایم و نفوس خود را بحلم عادت داده ایم پرسید که این اتفاق شما بچه
سبب است گفتند حیله و مکر در میان ما نیست دروغ نمیگوئیم و خدعه نمیکنیم و کسی دیگری را غیبت نمیکند پرسید که چرا در میان شما مسکین و فقیر
نیست گفتند برای آنکه ما اموال را در میان خود بتسویه قسمت مینمائیم پرسید که بچه سبب است که تند و درشت خو در شما یافت نمیشود
گفتند برای آنکه همیشه در مقام تواضع و فروتنی میباشیم پرسید که چرا عمرهای شما از همه قوم طولانی تر است گفتند برای آنکه ما
حق را بپا میداریم و بعدل حکم میکنیم پرسید که چرا در دیار شما هرگز قحط و تنگی نمیشود گفتند برای آنکه ما هرگز از استغفار سهو و فراموشی نمیکنیم پرسید
که چرا هرگز بشما آفت نمیرسد گفتند برای آنکه توکل ما بر غیر خدا نیست و از [illegible] باران [illegible] نجوم [illegible] آن [illegible]
گفت که مرا از احوال پدران خود آگاه گردانید جواب دادند که پدران ما بر مسکین رحم میکردند و با فقرا مواسات مینمودند و هر که
با ایشان ظلم میکرد از او عفو مینمودند و با بدکننده احسان میکردند و برای گناهکاران استغفار مینمودند و صله ارحام بجا میآوردند و
در ادای امانت ساعی بودند و راست گفتار بودند [illegible] بود و هرگز دروغ نمیگفتند پس خدا احوال ایشان را باصلاح
آورد و ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا وفات او در رسید و در آن وقت پانصد سال از عمرش گذشته بود **فصل** اما اسکندر رومی [illegible]
[illegible] رومی [illegible] از عیسی علیه السلام بود زیرا که هرون بن راهب در تاریخ خود گفته است که از زمان آدم تا وقت پادشاهی دارا
که اول ظهور اسکندر بود پنج هزار و یکصد و هشتاد سال و ده ماه بود و از ظهور آدم تا مولد عیسی علیه السلام پنج هزار و پانصد و چهار سال و بنا بر این
باید که اسکندر پیش از حضرت عیسی باشد و بعضی گفته اند اسکندر را پدرش بارسطو تسلیم نمود و او را تعلیم و تادیب او وصیت کرد و مدت
پنج سال بآموختن حکمت و ادب نزد ارسطو اقامت نمود و در این مدت انقدر از حکمت و فلسفه آموخت که هیچیک از شاگردان او بمرتبه او نرسیدند
رسید و [illegible] پدر اسکندر [illegible] جد اسکندر بود و اسکندر سرخ رنگ ازرق چشم لطیف الخلقه بود و چشمهایش مختلف بود
یکی در نهایت زرقت و دیگری [illegible] بسیاهی و یک چشم بالا میدید و چشم دیگر پائین و در دهانش [illegible] و رویش
[illegible] شبیه بود و در کودکی شجاع و جری بر جنگ کردن بود و [illegible] سال در ملک روم و یونان پادشاه بود [illegible] وقت
پادشاهان فرس بر آنها غالب بودند و پادشاه روم بایشان خراج میداد و چون پدر اسکندر مرد و او بجای پدر پادشاه شد رسولان
دارا بطلب خراج آمدند و گفتند که قرار بر این بود که در هر سال هزار بیضه طلا بدهند اسکندر پیغام داد که آن مرغی که بیضه طلا مینهاد
مرد و از آن بیضه ها چیزی نمانده است [illegible] رسولان [illegible] بی مقصود برگردانید و چون فیلقوس مرد اسکندر در میان روم
ایستاد و خطبه خواند و در آن خطبه گفت که [illegible] پادشاه شما مرد [illegible] است [illegible]

[illegible]

بستان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما به آبا تو کرده اند ایشان را نیاز از رسیم اکنون دختر مرا خود تزویج نما که او نزد من بسیار عزیز بوده او را خود بخواه و او را نیکو نگاه دار
چه آنم اکنون با مادر [illegible] نما که اکنون [illegible] پس است و اسکندر [illegible] کرد پس گفت ای اسکندر از من عبرت بگیر و در
احوال ملک از من بیندیش که دیروز از پادشاهان زمین بودم و امروز بی جان بر روی خاک افتاده ام و تخت و پادشاهی من [illegible] شده است و هر
دنیا چنین خواهد شد و در همان روز دارا بمرد و اسکندر امر نمود که او را غسل دادند [illegible] و در [illegible] کفن [illegible]
و کفن کرده در تابوتی از طلا گذاشتند و خود با سران لشکر و بزرگان فارس پیاده در عقب تابوت رفتند تا بجائی که پادشاهان [illegible]
در آنجا بگذاشتند پس [illegible] را بجا آورد و امر نمود که کشنده او را پیدا کنند زیرا که چون [illegible] دارا را شنید پنهان شده
اسکندر امر نمود که در میان خلایق ندا کنند [illegible] زیاده [illegible] کشنده دارا [illegible] زیرا که [illegible] آمد
باید که در هر جا باشند نزد من آیند تا [illegible] آورم و چون [illegible] ندا شنیدند ظاهر شدند و اسکندر امر نمود [illegible]
و هر چه وعده کرده بود [illegible] عطا نمود [illegible] اکرام گرفت و در روز [illegible] نشسته [illegible] لشکر و بزرگان فارس
حاضر [illegible] و چون حاضر شدند آن مرد قاتل را نیز طلبید و گفت [illegible] وعده کرده بودم وفا نمودم گفت [illegible] اسکندر گفت
امروز وفا خواهم کرد بآنچه [illegible] وعده کرده ام پس امر نمود [illegible] را بردار [illegible] کشتند و [illegible] تمام مردم جمع شوند و چون جمع شدند [illegible]
[illegible] این است جزای [illegible] کفران نعمت [illegible] خود [illegible]
مردم بر پادشاهان جرئت [illegible]
و در روایت دیگر این است که دارا در [illegible]
[illegible]
دارا را هلاک نمود و [illegible] اسکندر [illegible] رسید [illegible] خون [illegible]
فارس [illegible] اطراف [illegible] عدل و انصاف [illegible]
دارا [illegible] گردد [illegible] قاتل او را [illegible]
[illegible] دارا

[illegible] نامه بدو کرد و او را وعده [illegible] و چنان نامه ای به دارا نوشت [illegible] دارا را به تزویج [illegible]
نموده [illegible] او را [illegible] نزد [illegible] و [illegible] جواب نامه [illegible] نوشت [illegible]
لشکر و اهل مملکت فارس نوشت که اسکندر [illegible] اطاعت نمایند و تمام اهل فارس [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] فارس [illegible] و [illegible] اطلاع [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] دارا [illegible] چون [illegible] نزد اسکندر آمد او را اکرام [illegible]
و پادشاه [illegible] لشکر گران [illegible] دارا [illegible] رسید [illegible]
چون خبر او به اسکندر رسید نامه به او نوشت که این نامه ایست از اسکندر [illegible] پادشاه [illegible] بتو خبر رسیده [illegible]
[illegible] دارا [illegible] آنچه در میان [illegible] دارا اتفاق افتاد [illegible] اطاعت [illegible]
اگر قبول نمائی [illegible] اصلاح [illegible] اهل مملکت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خواهم آمد [illegible] اگر قبول نمائی [illegible] لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و چون آن نامه [illegible] رسید در جواب نوشت که نامه [illegible] رسید [illegible] دارا [illegible]
دارا را هلاک [illegible] خود [illegible] و او را هلاک [illegible] که [illegible] شده است
[illegible] خیالات را از سر بیرون کن [illegible] سلامت [illegible] گردد [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خواهم آمد [illegible] لشکر [illegible] و چون آن نامه به اسکندر رسید
[illegible] لشکر [illegible] فارس [illegible] حرکت [illegible] و چون دارا [illegible] آن مملکت [illegible] نامه دیگر [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] نوشت [illegible] اگر قبول [illegible] و چون نامه [illegible] رسید لشکر [illegible]
روانه جانب اسکندر [illegible] و چون [illegible] لشکر اسکندر [illegible] رسید [illegible] اسکندر رسید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] صورت [illegible] ساختند [illegible] تمام [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] رسید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] اسکندر رسیدند [illegible] اسکندر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] با تو سخن دارم و چون [illegible] آمد گفت [illegible] خود [illegible]
[illegible] و چون [illegible] اسکندر [illegible] رسید [illegible] لشکر [illegible]

دست از خانه برداشته خود بدیشان آورده شرط کردند که از جانبین کسی عداوت ننماید و چون ساعتی با یکدیگر جولان دادند ملک بی طاقت شد
اسکندر گفت که افلاطون شرط کرده در جمهوریت والدها این گفت که در عقب سر تو ایستاده خبر میدهد که اگر لشکر باشد بیرون
آمده است چون طلب شد اسکندر حرفی برادر زنهار و سوار اسبان از جنگ دست برداشته آمد و تمام لشکر بیرون رفت و چون لشکر
هند چنین دیدند یکبار که حمله نمودند و چنان قتالی برپا شد که هرگز کوش کسی نرسیده بود و اسکندر چنان گمان کرد که چون پادشاه
کشته بر چند منهزم میگردند افزون کردار گرده اهل هند صاحب شاه گشته شد ایشان جواب دادند که ما را او حکم نکرده بود
خود و عیال خود جنگ میکنیم اسکندر گفت اگر ایمان را دانم هرگز را که سلاح از خود بیندازد و باشد او را امان دهم و
دختران و ملک خواهم داد و تمام شهرها را بگیرم شما را میگردانم و چون اهل هند این سخن شنیدند بر وفق حکم الهی بندگان
سلاح انداختند و خدمت کردند بود و اسکندر رفاه بلاد هند شد امر نمود که فرمان شد کشش کردن و اهل هند
تا بلاد کشمیر و حوالی آن خراج گذار و فرمان بردار او شدند و در بلاد هند بعضی از اهل علم و حکمت را طلب نمود و چون
جواب ایشان بود با دو نوشتند که اگر طلب مال باشی نزد ما بیاید در پیش ما از آنها چیزی نیست و ما چیزی از آن دنیا نداریم که نه لباس داریم
و نه جامه تا اموال ایشان برسد و اگر برای طلب حکمت میآید از آن مانعی نیست و اسکندر لشکر را در جزو نگاه داشته ایشان متوقف امر بود
و خود با جواهر نزد ایشان رفت و ایشان را دید عریان و پابرهنه که در سایه درختان نشسته بودند از طعام هیچ جز از اسباب دنیا
برای ایشان نبود و او حال ایشان سؤال نمود و پرسید که چرا دنیا را ترک نموده جواب دادند که آنچه بدان محتاج میشویم از آن که نیست
داریم علوم ارشاد سؤالها کرد و همه را موجه جواب گفتند پس گفت از من حاجتی بخواهید گفتند ما از تو ... که ما را خلود در دنیا
دهی گفت این را نتوانم اسکندر گفت که چگونه شما را اگر چنین طلب شما نیز هم و حال آنکه خود میدانی که ... اهم مرد ... کنند ... چنین چرا
قصد قتال را در بلاد ... جواب داد که حق تعالی مرا این امر فرموده است پس روانه بلاد چین گردید و چون خبر وصول او به پادشاه چین رسید
امرای لشکر خود و اسکندر به رسالت ... نزد ملک چین رفت و چون به دار الملک شد قصری دید که ... در و دیوار آن به صنایع طلا
مرصع نموده بود و تختی از طلا که جواهر مرصع بود در گوشه و ملک بر آن نشسته و دوران گرد سپاهیان طلا در ... جواهر گوشه
در زرکاری و دبیران و لشکر بر آن نشسته بودند و چون اسکندر نشست گفت که اسکندر شما را اطاعت خود میخواهد اگر قبول نمائید
بهتر و اگر قبول نکنید مستعد قتال باشید ملک چین گفت ... خود و بگو ما در فلان روز برای قتال نزد تو خواهیم آمد
و اسکندر برگشت و مستعد ... شد و چون روز موعود رسید پادشاه چین با لشکری که عدد آن از اندازه بیرون بود وارد شد و چون ...
رات ... درست شد ملک چین در میان دو لشکر آمده اسکندر را طلب نمود که سخنی با او بگوید ... پیش از روز موعد
ملک چین به رسالت رسولان نزد اسکندر آمده و گفت که پادشاه را خلوت کن که من پیغامی دارم و باید که در خلوت بعرض رسانم اسکندر

برخاست ریش خود گرفت و حاضران همه بیرون رفتند امر نمود و چون مجلس خالی شد ملک چین خود را شناسانیده گفت منم پادشاه چین
اسکندر گفت نترسیدی که تنها نزد من آمدی گفت نه زیرا که دانستم که تو برسالت نزد من آمده بودی و من ترا شناختم و با تو غدر
نکردم و دانستم که تو نیز چنین خواهی کرد و دیگر آنکه ترا صاحب عقل و کرم یافتم و بر تو اعتماد نمودم پس با یکدیگر سخن گفتند و پادشاه
چین اطاعت و فرمان برداری وعده نمود و در همان شب برگشت و چون صبح شد اسکندر منتظر بود که آنچه پادشاه چین وعده کرده است
ظاهر خواهد شد هدایا و تحف او خواهد رسید که ناگاه لشکر و آتش آمد و لشکری شد از آنچه دیده بود ظاهر گردید اسکندر از شاه چین بغایت
ترسیده بر تهیه لشکر و تعبیه ایشان قیام نمود و چون دو لشکر یکدیگر نزدیک شدند پادشاه چین در میان در صف آمده اسکندر را طلبید
و گفت که تو را گمان این شده است که نقض عهد نمودم چنین نبود بلکه غرض من این بود که بر تو معلوم گردد که انقیاد و خضوع من از عجز نیست
که لشکر این همه لشکر داشته باشد عاجز نشود بلکه اطاعت برای آنست بود و ما چون دیدیم که اهل سعادت اند و زیرا که کسی که عاقبت جنگ با ایشان
را دید با ایشان جنگ نکند
و من بر همان عهد ایستاده ام و به آن وفا میکنم و از آنجا برگشت و لشکر را برداشته روانه شد و آنچه قبول شده بود فرستاد و از جواهر و ادوات
و غلامان و کنیزان و مشک و عنبر و کافور و عود و انواع طیبها آنقدر فرستاد که از حساب و اندازه بیرون است و چون اسکندر از آن حال
شاد شد و گفت که اقلیم تو از تمام مردم بیشتر است و همه گرانبها بار آورده فرستاد و گفت که فراخ زمین تو را نبود و آنکه داشتم و
مرا آن دیده بود جمعیت و از آنجا بیرون آمد و چون به اردو ناحیه همراه کرد دید او را بسیار خوش آمد و مادر خویش نوشت که او را اذن دهد که
اقامت نماید و عادت شی این بود که هیچ امری بی مشورت مادر نکردی و مادر او را اذن اقامت نداد و در آنجا شهری بنا نهاد و چون
دو سال از توقف او در آن ناحیه گذشت مادر ش نامه نوشت که من ترا اذن توقف یک سال دادم و اکنون دو سال در آنجا مانده و
مرا گمان است که امر بر تو سخت شده است چون نامه مرا بخوانی جواب آن از خاک آن زمین بفرست و چون جواب از خاک آن اسکندر
رسید اهل مملکت خود را طلبید و گفت که اسکندر به شما طلبیده است که بر آن دارد و دید که کنند سپاه و لهذا گفت فردا بر و زمین
بر گردید او در این باب سخن گفته نشود چون روز دیگر شد امر نمود که آن ناحیه را در حوض کرده بود گستردند و چون اهل آن حاضر شدند
نشستند همان کس که گذشته بود مرا با ایشان گفت گفتند که اکنون در این باب بگیریم و در میان ایشان خلاف افتاد و کردند قول یافتنی نبرد اسکندر
گردند و گردنهای ایشان زدند گفت که اسکندر سوی تو آمده از زمین برگردید به منزل خود و اسکندر نوشت که آن زمین که تو در آن ساکنی سرشت آن بر
خلاف است البته از آنجا بیرون بیا و بعد از آن شاد باش و بوصول نامه اسکندر از آنجا بیرون آمد و چون به زمین بابل رسید نامه
از جمله اسکندر طلبیده ارسطو با نامه مادر ش و رسیده و نامه ارسطو نوشته بود که این خبر رسید که تو در دنیا بر بودن و امور عظیم بر تو
وارد شده و حق تعالی ترا بر پادشاهان نصرت بخشیده و شهرها را فتح نموده و اهل زمین متابع تو گردیدند و هیچ پادشاهی بر تو قدرت غلبه
بر تو را بر این بکس داده است پس جهد کن که او را آنجا آور و امروز برای روز بزرگ عمل بکن و بدان که دنیا از تو منقطع میگردد و تو را

وا بکند و در [illegible] آن [illegible] و چون اسکندر آن نامه را مطالعه نمود
گریست و از مردم کناره گرفته مشغول عبادت شده و در نامه مادرش نوشته بود که این نامه ایست از روشنا مادر اسکندر به فرزندش اسکندر ضعیف
شاه که بقوت الهی قوی شده است و بقدرت [illegible] است و [illegible] مرتبه گردیده است ای فرزند عجب [illegible] اندر دل
خود [illegible] که عظمت در تو راه پیدا کند [illegible] ای فرزند [illegible]
[illegible] عیب تو است ای فرزند [illegible]
[illegible] و چون اسکندر آن نامه را مطالعه نمود حکما را طلبید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
مردن تو در آن وقت است که آسمان در بالای سر تو نیست باشد و زمین در زیر پای تو آهن و چون به زمین بابل رسید مرض عارض او گردید
در اثنای راه از سواری عاجز شده پیاده گردید و [illegible] او بر زمین فرش کردند و بر آن خوابید
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] جواب داد که اجل من نزدیک رسیده است [illegible]
[illegible] که هرگز آسمان [illegible] زمین آهن نخواهد شد [illegible]
[illegible] گفت که مادرش بنویسند این نامه از کسیست که [illegible] اهل زمین است و روحش رفیق اهل آسمان [illegible]
[illegible] حکیم رحیم [illegible] ای مادر [illegible]
زنان دیگر جزع نکن [illegible] مردان دیگر به عزم و حزم [illegible] ای مادر آیا هرگز دیده [illegible]
[illegible] درخت را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابطال بر

بریکان [illegible] شده [illegible] دیگر گریه [illegible] است که [illegible] در وقت مرگ
مفارقت خواهد کرد [illegible] گریه کردن هیچ نفع نرساند [illegible]
[illegible] خواهم رفت [illegible]
[illegible] بهتر است [illegible] بیرون خواهم رفت [illegible] این نامه را نوشتم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام [illegible] در این دنیا [illegible] سلام [illegible]
[illegible] چون نامه [illegible] رسید [illegible]
[illegible] گذشته بود و در وقت مردن [illegible]
و بعد از مردن او [illegible] از طلا [illegible] شهر اسکندریه که مادرش در آنجا بود [illegible] و چون بزرگان شهر رسیدند [illegible]
حکم کرد که مردم باستقبال او بیرون روند و چون تابوت را نزد مادر آوردند گفت عجب [illegible] است [illegible]
[illegible] اطراف زمین را فرو گرفته و پادشاهان [illegible] افتاده است که از خواب بیدار نمی‌شود [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible] حکما [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] طلا [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
اسکندر [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] اسکندر
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]

افتاد گفت این اسکندر است که دیروز تمام زمین را امیر بود و امروز در تابوت اسیر است دیگری گفت که اسکندر بکام مرگ رسید حکم جاریست
جابها برکه چگونه زایل میگردد دیگری گفت که اسکندر چه بسیار مردم را بگفتار و وعظ میکرد و هرگز مثل این وعظ که الحال بسکوت میکند نکرده است
دیگری گفت که عجب این است که دیروز کسی را برابر اسکندر جرأت نبود و امروز هیچکس از او نمیترسد دیگری گفت که تمام روی زمین در زیر
دست اسکندر بود و الحال که مرده است دو ذرع از آن برای او کافیست دیگری گفت که تقدیر را در زندگانی چند شعور ... دیگر
بسته خواهد شد دیگری گفت که چون از پیش ما رفتی سخن کو بودی و الحال ساکت برگشته و دیگری گفت که تو بسیار سفر کردی و هرگز
چنین سفر نکرده بودی دیگری گفت که چه بسیار بود ... که حریص بودند بر سکون تو و تو ساکن نمیشدی و الحال چه بسیار ...
بر حرکت تو و تو حرکت نمیکنی دیگری گفت که دیروز اسکندر در امور رعیت اهتمام مینمود و امروز رعیت در امر او اهتمام میکنند دیگری
گفت که از دوستان او دشمنان نزد او امروز در آمده با شراکت نباشد ... که این بسیار ... است که در شادی با او مشارکت کرده اید
دیگری گفت که امروز ... برتو داخل میشود کسی که هرگز خود را در حضور ... نمی دید پس صاحب حراست پیش آمده
گفت عجب است از پاسبانان تو که تو را از مرگ حراست ننمودند پس شراب دار پیش آمده گفت که خوانها را چیده ام و ...
گسترده ام و صدر مجلس ... پس خازن پیش آمده گفت که ای ملک قفلهای خزائن تسلیم کیم ... بسیار بس ...
که خزانه دار او بود پیش آمده گفت که آن دختر بود که جالی بر تو غلبه تواند نمود پس در برابر رأس حکما و علما او پیش آمده گفت که این ...
که با ... گفت که با ... پس کاتب پیش آمده گفت که در ... داخل شدیم با جماعات و ... رسانیدیم با غفلت ...
بیرون خواهیم رفت با کراهت پس ... و در قبر برده دفن نمودند ... را با پادشاهی ... داشتند که ... بکذارد ... جهان
کنند ... شیخ ... قیمت ... بر ... الحکیم اسکندر الافرودیسی الدمشقی از ... حکمات
... در علم ... حکمت خصوص فن طب صاحب تسلط و در رتبه ... است و تمام شامل بر خصوص شیخ ابو علی او را ... علم ...
... که در زمان ملوک طوائف بود و جالینوس را دید و با او صحبت داشت و جالینوس ... او ...
... قوت ... در حال مناظره و ... که در ... حکمت مشغول بود ... ارسطاطالیس را تفسیر نمود و ...
... از جزئیات و کلیات ... و عالم است ... و ... او ...
... علوم ... است ... هر کوکب صاحب نفس ... و حرکت ...
... حرکت ... بحرکت از نفس ... است ... است ... در ... اختلاف
در آن ... که چون فلک محیط ... زمان ... حرکات است ...
... محیط ... زمان ... حرکات ... نیست ... که ... تقدیم

واز لوازم است وصاحب ... گفته است که اسکندر در کتاب نفس میگوید که ... قبول ... نمیکند و در کتاب
میگوید که ... طبیعت لطف و قوه است و افعال آن در قوت و لطافت مختلف میشود و ... حاصل میشود و ...
در بیان کتاب میگوید که از نفس ... مشارکت ... تصور ... از ... میان نفس و بدن ... این
کلام اشاره است با آنکه ... نفس ... قوه باقی خواهد ماند ... قوه عقلیه و این ... ارسطاطالیس است ...
... ارسطاطالیس میگوید که از قوای نفس ... از بدن باقی ... قوه عقلیه است ... نفس ... عقلانیت
عقلیه ... قوه دیگر ... احساس ... میگویند که ... اخلاقیه ... مشارکت بدن
باقی ماند ... مستعد قبول ... میگردد ... در قوای ... حکیم گفته است که ... اسکندر ... قوه
... از قوه ... باشد و مراد ... آن است ... باشد ... خواهد بود
... که آنچه حکیم گفته است که ... قوه ... باقی نمیماند ... قوای حیوانیه ...
... این عالم ... نمیتواند ... از متأخرین ... گفته است ... قوه حیوانیه ...
... باقی ماند ... نفوس ... بوده ... در بیان ...
باقی ... نفوس ... مجرد شده ... مجرد ... است ... با ... در ... عقاب
... که حق تعالی ... و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ... در فصل گفته است
... متوسط ... سعادت ... حاصل خواهد بود ... سعادت ... است ...
... سعادت ... خواهد شد ... ظاهر شد و ...
گفته است که ... ملکات ... الکمالات ... در حصول ... ادراکات عقلیه ...
است ... شهوت و غضب ... نفوس جاهله ... کمالات ملکات ... و چون از بدن قطع ... میکنند
... کمالات ... ادراک میکنند پس آن ...
... کمالات ... باشد ... آن سبب ... اسباب ... زایل گردد ...
... فرقه ... است ... گفته است ... صدر الدین ... ظاهر ...
... عقلیه ... که حکما گفته اند ... که ... باقی
... اخلاق ... زایل میگردد ... است و ... در بیان ... و از کلام ... در ...
... است ... باشد ... که ...

بر دو قسم است یکی آن است که بر ذوات اعمال حاصل میشود مثل ملکات حسنه و قبیحه در شکایت و شکیبایی است که چنین ملکه ضعیف باشد بلکه زایل
نمیگردد بزرگ و ... و دیگر آن است که حصول آن بر ذوات عمل توقف ندارد و بسیار که علوم از قسم دوم و اخلاق از قسم اول باشند
و بزرگ عمل زایل گردد چون مدار نجات بر آن عبادات است چه ترتیم جواب را پسندیده و گفت که بعضی اخلاق است که از نتایج مزاج است
و بر ذوات اعمال حاصل نمیگردد گفتم که چنین طبیعی به زوال مزاج زایل میشود مترجم گوید که خلق به معنای عادت از عادت ... که اوران [illegible]
تغیر میکند و بسبب آنکه حصول اعمال از نفس میگردد خواه بر ذوات حاصل شده باشد که عادت عبارت از آن است و خواه بمزاج و خواه
بوضع دیگر و این حالت از اسباب اعمال و بر آن متقدم است و چون جسمانیست بزوال جسم زایل میشود و آنچه باقی بماند فرایض عادات که
از آن موجود است و بر عمل مترتب میگردد و آن عبارت از صورتیست که بواسطه عمل در صحیفه نفس نقش می‌پذیرد و بر سوء و حسن ... از ذمیم
خلق خود اثری ندارد بلکه هر کوچک و بزرگ در اینجا منتقش است حتی النفخة والرماد چنانکه اخبار صریح بر آن دلالت دارد و چون آن
بعد از مفارقت از بدن و رفع شواغل بر نیران منکشف شود فریاد ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها را بطلانی برسانند
و هنگام نقبیر ان صورتهای صورت است که در اول در ذات نفس بوجود نفس بطریق کون و خفا موجود بود و در ظهور بنشاهای دیگر که جلوه نموده به یکی وجود
در اول به سبب حصول شوق و اراده و سایر اسباب فعل میشود و مدار جلوه نفس در مظاهر جوارح و اعمال ظهور و تحقق در نزد نفس هم برسانند
و مراد حکما از آنکه گفته اند که علوم باقی بماند بنا بر این صورتست که صور اعمال شده و الذات در نزد نفس حاضر بند و علم که منقلب و نتیجه آن در
مقصود ایشان نیست و از کیفیت این تحقیق چند مسئله مستغنی منکشف میشود شرا لحکم ایا انسان بهیئت فعل مثاب و معاقب میگردد یا به وشر
الحکم مدار ثواب بدن در قیامت حشر شود و امثال آن و مخفی نماند که رموز و اشارات انبیا و اولیا که هر حرفی از آن فقط عرفی است که بوجهی از آن استنباط میتوان نمود
بر گشتیم بترجمه کلام مؤلف بعد الحکم آنچه در افواه مذکور است که اسکندر را فردی شاگرد ارسطو بود مراد آن است که شاگرد کتب و مؤلفات
اوست نه شاگرد بواسطه او و فاصله شهر او در زمان خود بمعنی تصریح نموده است الحکیم ثاوفرسطس از شاگردان ارسطاطالیس
و پسر خاله او و یکی از اوصیای اوست که او را بعد از وفات خود بر دار التعلیم خلیفه گردانید و عالم و حاذق و صاحب علم بود و
کتب بسیار تصنیف نمود و بر کتب ارسطو نیز شرح نوشت و از مقالات اوست که نفس با قدرت است که از بال حقیقت خود طیران باید
و صعود کند بر هر چه خواهد و او سوی مراد خود طیران میکند و آنکه از اوست که وقتی که نفس را گفتار را از خود سلب کند یعنی از یک دارای عالم
که بحر معارف و حرکت اوست سوی حضرت فاضل بر آید باسیان ترکیبه وانوار سبیحه حکمت برابر او تیسیر میگردد و چراغ نفس ملکوتی و خود نور او شد
باشند و در دیگران را نور دهد و جاهل که این علم را در پیش گیرد عالم میشود و فقیر اگر در پیش گیرد غنی میگردد و آنکه از اوست که عقل بر او ذات
یکی طبیعی است و دیگری مسموع و طبیعی به منزله زمین است و مسموع به منزله بذر و آب و از عقل مطبوع هیچ حاصل نمیشود چنانکه عقل مسموع بر آن
وارد گردد و آن را از خواب بیدار سازد و از بند برهاند مثل آنکه بذر و آب آنچه در زمین است بیرون میآورند و این کلام مطابق است با انچه

ازطلعانه

از کلام شارع الحق علیه صلوات الله منقول است که عقل دو عقل است مطبوع و مسموع و مسموع از آن نفع نرساند اگر مطبوع نباشد چنانکه شمس نفع
نرساند اگر نور بصر نباشد و مؤلف گفته است که گویا مراد از عقل مطبوع آن است که در طبع انسان بایجاد حق تعالی بدون سعی خود
انسان موجود است و عقل مسموع آن است که انسان به ادب و تجربه از آن کسب میکند و راهی برای استفاده عقل نیست مگر صحبت عقلا
مرکب در جسد و چون بر او مخفی گردد بلکه بمرار اوقات میدهد مثل آنکه آتش در زار یا نور بصر اوقات سیاه روی گفته است که عقل بر دو معنی
اطلاق میشود اول آن است که بر آنچه حکما میگویند و آن اول موجودیست که حق تعالی ایجاد نموده است و جوهریست بسیط و حاوی که
بر اشیا احاطه و حایت دارد دوم بر آنچه جمهور مردم از آن قصد میکنند و آن قوه ایست از قوای نفس انسانیه که عقل آن نکرده و به
و صحیح است و باوّل اشاره نموده است سید عالم علیه و آله الصلوة والسلام در اینجا که فرموده است که خدا خلق را بنیاد فرمید که برادر کرام تر
از عقل باشد و بدوم اشاره کرده است در آنجا که گفته است اگر چیزی اکتساب نمیکند که برابر او بهتر باشد از عقلی که راه نماید او را بهدایت
و باز دارد او را از هلاکت و مراد آنحضرت در حدیث دوم قسم مسموع است و مقصود ترغیب و تحریص امت است بر اکتساب صناعی
آن و عدم اکتفا بطبیعی زیرا که آنحضرت مبعوث شده است که اخلاق را کامل گرداند و آن عقلی که در کلام امیر المؤمنین علیه السلام و کلام
حکیم مسموع بر دو قسم شد قوه ایست از قوای نفس که با استفاده و تجربه ترقی میکند مترجم گوید که نفس را دو قوه است یکی عامله و دیگری عالمه
و شایستگی که اعمال قوه عامله به قبیح و حسن متصف میگردد و ظاهر میشود که علم قبیح و حسن موقوف بکسب است و در این صورت قیاس خواهد بود
بمقدمات علم مطلوب بسیار از آنها کسب شود و پس از سه چیز ناگزیر است یکی قوه که تمیز این حاصل گردد دوم مقدماتی که از آن استنباط احکام میتوان نمود حسی است
و ان فسخ توان نمود سیم افعال که متصف بحسن و قبح میشوند و اسم عقل بر هر یکی از این سه چیز اطلاق شده است اول آن است که جمهور از آن
عقل بنا نهند و مراد ایشان و حکما از آن قوه ایست که تمیز خوب و بد حاصل شود دوم آن است که در کتب متکلمین و بر لسان ایشان مذکور است
میگویند که فلان را عقل موجب است و فلان را عقل نافی است و مراد ایشان از عقل مقدمات مشهوره و آرای محموده است که نزد اکثر قبول
یافته سیم آن است که در کتب اخلاق مذکور است و مراد از آن مواظبت بر افعال تجربیه و عادیه است بنحوی که خلق و عادت از آن حاصل
گردد و عقل بر قوه عالمه و قسم اطلاق میکنند و اطلاق عقل بر قوه عالمه در کتاب نفس متعارف است و آن بر دو وجه است
یکی بر نفس قوه و آن را باعتبارات عقل هیولانی و بالملکه و بالفعل و مستفاد تقسیم میکنند و این تمام الحقی انسانیست و دیگر بر ادراکات
قوه یعنی بر تصورات و تصدیقات که برای نفس حاصل است خواه بسبب فطرت و خواه بموجب اکتساب و ظاهر این است که عظیم العقل
از نقسم عقل طبیعی و مسموع میشود همین قسم عقل آخر باشد زیرا که در باب معانی مکتسب و مطبوع نمیکند و بنا بر این بر کلام حکم که اگر مسموع نباشد
مطبوع نفع نرساند اعتراض وارد نمیآید زیرا که معاد و بنا و بر آنان را ایمن جمیع اقسام مسموع منظم است ایمان نفعی که آشوب و انکار ایشان
اقویست و حق همان است که در کلام امام علیه السلام واقع است که اگر مطبوع نباشد مسموع نفع نرساند بر مسیل مجموع فراتون و حفظ

نزد مرغ اصفین در سنگ بر کشیم ترجمه از کلمات شاه فرطس است که سزاوار آن است که آثار خانه مدارا نابود شد که کرده آب نزدیک کرده
و هیچ درست و پانزده هر چند درست و پانزدهم گشته تر شدم ساکن شدم همانند در اکنار رشد نو قرار داشت که هرگز ضبط نمود بر سلطانه که عدل
خانه و بر مالداری که حس تدبیر ندارد و بر بلاغتی که در آن صدق گفتار نیست و بر جودی که در غیر موضع واقع شود و بر او باد اصحاب
در آن نیست و بر علمی که زهد به غایت است و از آن دست که مال غذا بدن است و حکمت غذا نفس و طلب کردن غذا نفس اولی است زیرا
که غذا نفس باقی میماند و غذا بدن چون غذا آن فانی میشود و از او دست که آسمان مسکن کواکب است و زمین مسکن ناس و اهل بینش شدند
و بسیار اهل آسمانند و اهل آسمان چون و مدبر ایشانند و بر اهل آسمان معقول و نفوس مجرده است اما نفس نباتیه در ایشان نیست و
با وجود سبب زیادت و نقصان را قابل نیستند **الحکیم دیوجانس الکلبی** حکیمی زاهد که در هر جا که شب او را در میافت همانجا ساکن می
بود و بغیر از ساتر عورت لباسی نداشت و هر روز در هر جا که قوتی مییافت تناول میشود خواه نزد سلطان و خواه نزد کناس و بر دو چشم
از پشم خلاف کرده بود و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت نمود و او استاد شیخ یونانیان است و از قدر [illegible] اسم است و گفته است
که حق تعالی علت شرور نیست بلکه علت خیرات است و فضائل و جود و خیر است و عقد در میان خلائق قرار داده است این خیر کرد
هر که از اکتساب آن رو باز چنگ نشد بر اراده حاصل میشود زیرا که آلت ادراک خیرات همان است و توقف در این تمام گفته است که
این کلام مطابق است با آنچه در ادعیه ماثوره از اهل عصمت و طهارت وارد شده است که الخیر فی یدیک والشر لیس الیک و تحقیق تمام
این است که انواع شرور در عالم کون و فساد موجود است و در فوق این عالم هیچ شر نیست و سبب آن تضاد واقع در این عالم است و
آن نسبت به خیراتی که در این عالم است بسیار کم است زیرا که اگر کون و فساد در این عالم نبود نفوس اشخاص موجوده در این عالم صورت
نگرفت زیرا که وجود آنها موقوف بر وجود بدن و حصول استعداد است و بدون تفاعل کیفیات متضاده حاصل نمیشود پس تضاد
واقع در این عالم سبب دوام فیض است و نسبت به نظام کل خیر است هر چند نسبت به اشخاص شر باشد علاوه بر آنکه تضاد که سبب کون و فساد است
از جعل فاعل حاصل نشده است بلکه از لوازم ماهیات است و همچنین که ممکن نیست که اشکال کریه مجعول باشد یا کریت قبول تفرق نکند
همچنین ممکن نیست که متضاد غیر متضاد شود پس موجودات اگرچه معلول علتند در وجود و ماهیت و اگر از ایشان این ترتیب و نظام
حاصل میشود تمام از علت است اما تضاد و شرور از لوازم ماهیت است و ماهیت لوازم دیگر نیز هست پس میگوییم که انسان را از جهت
مبدأ از وجود کیفیات متضاده از لوازم است و نسبت به آنها کمال است و وجود کون و فساد از لوازم کیفیات و منبع خیر وجود است و
شرور نسبت به خیرات بسیار قلیل است از توابع آن است پس هرگاه موجودات را این حالت باشد که از اقتضای آنها نظم و
ترتیب به حسب ماهیات لازم آید کسی را نرسد که بگوید که چرا آسمان در [illegible] و کواکب سیاره در فلک [illegible] گردیده و چرا این دو خط برای قطب
بودن متعین شده زیرا که این سوال در صورتی است که ترجیح فاعل باشد نه ماهیت و ماهیات و اعداد و عارض آنها را اقتضایی است که در

ماهیت و عدد

ماهیت وجود دیگر نیست و اگر چه انقلاب آنها فی نفسها ممتنع نیست اما نسبت به ماهیت از غرض [illegible] میکرد و عدم اجتماع همه عدم
ذات است نظام نیست و مادام که ممکن به واسطه علت واجب نشود موجود نمیگردد پس بر این جمیع امور و جهات مخصوصه است از جهت
ترجیح آن شده است و بر این امها تغیر آن ممکن است که نظام آن به اعتبار ماهیت است نه غیر و از اینجاست که بعض از اعاظم گفته است که
هر چه در عالم وجود یافته به اقتضا و قدر آنست خیرات عالم متعلق به اراده و در اول قضا بالذات شده است و شرور بالعرض از آن
حیثیت که لوازم خیرات کثیره و مصالح جلیله است [illegible] ولکن من الخاطبین در روزی که اسکندر آمد و بر بالای سر دیوجانس ایستاد و
دیوجانس ملتفت نشد اسکندر گفت ای حکیم با من فاقه را سبب چیست جواب داد که اینده بنده خود حاجت نیست اسکندر
پرسید که بنده بنده کیست گفت تو چون که اسیر آن سوال نمود در جواب داد که شهوت را مالکم و تو اسیر ملوکی پس تو بنده بنده
منی اسکندر گفت که اگر از ما چیزی خواهی تو را بی نیاز میگردانم گفت که چگونه از تو چیزی بخواهم در حالی که من از تو غنی ترم زیرا که این قلیل از دنیا
می است اکتفا میکنم و تو با این کثیری که در دست تو است اکتفا نتوانی کرد اسکندر گفت که چون تو بمیری که تو را دفن خواهد کرد جواب
داد که کسی که از قرب او در آزار است و از او پرسید که به چه چیز کسب ثواب میتوان نمود گفت بفعل خیرات و تو نتوانی که از آن
روز افزون ثواب کسب نمائی که رعیت در تمام عالم افزون کسب نتوانند کرد و کسی از او پرسید که چرا خانه نمیسازی جواب داد که اگر
خانه و بدی که از او بر اینها بیشتر خواهی نمود که خانه تو در تمام خانهها جا و وسعت او فراوان است و تمام زمین خانه من است و گفته است که آن
دارا او پرسید که چرا تو را کلبی نامیدند گفت برای آنکه نسبت به اخیار تملق میکنم و بر اشرار حمله میآورم و تو زنخ تفضل در وجه تسمیه
او بکلبی ذکر کرده است که دیوجانس خود و اصحاب خود را به حرف میلاد که از اصطلاح اهل مدن خارج بود و تکلف را که اصطلاح
متعارف است از خود انداخته بود چنانکه در میان مردم مشغول [illegible] میشدند و در راه [illegible] میکردند و در حقیقت شان [illegible]
و میگفتند که اگر این افعال قبیح است از آنها باب قبیح در خلاء و ملا یکسان است و اگر قبیح نیست در [illegible] قبیح نیست و پنهان داشتن آن
از بیت اصطلاحی است نه ضروری و علاوه بر این صفات با سگ که ایشان نزد یکسان بود و اظهار [illegible] میکردند [illegible]
و مردم [illegible] این صفات شبیه است به صفات کلاب و ایشان [illegible] در تواریخ مذکور گفته است که در زمان ما
طائفه هستند که این اعمال را ارتکاب مینمایند و خود را ملامتیه مینامند و توقف کرده است که ظاهر آنست که این فرقه همان فرقه ملامتیه از اهل تصوف
که [illegible] ایشان را از ارتکاب قبایح اصطلاحیه آن است که مردم ایشان را ملامت کنند از صحبت ایشان احتراز نمایند تا [illegible] و
[illegible] گفته است که از مردم [illegible] جنگ
خلائق [illegible] در اینجا [illegible] شوند [illegible] آلوده خلق آن در [illegible] آلوده که خلق [illegible]
نگرفت که آلوده [illegible] از آلوده خلق [illegible]

بدان که خود را از جهت حفظ نمایند و کم امور را اختیار کنند الا که جهت خاطر ایشان بر اوقات خلق متفرق شود و در مراسم ایشان
مشغول از حق نسازند و همین قدر در طلب آسایش با خلق بس است که اگر با ایشان موافقت نماید آفت نفس او دیگر در دو کار فایت
که از اذیت ایشان در عذاب خواهد بود و امور دنیا نیست صورت نگردد و اگر مدح و تعظیم تو کنند در فتنه و عجب خواهد افتاد و درشت
و خوار از ایشان به تو برسد بر او ستم کنند و کینه و تغیر خواهد بود و پس بهتر آن است که نه تو ایشان را و نه ایشان تو را دانند
منقول است که الکسی که قسط او از هر کس بیشتر است و نیست ضعیف الحال که با انگشتان بدو اشاره نکنند و از کلمات دیوجانس است که
او هرگز از شهر با ایستد جز نیست بلکه جز آن است که هر چیز را از طعام بیابد در وقت گفته است که در این زمانه هر که از شهر بیرون شد از جبار
کبار است چنانکه گفته اند هر ابجر تو امید نیست سر و سامان و آزاد است که از زمام علایق درست بلات و سر بلات دور بر وده تخت و باب ابیت
و لطیف بخوف مستور است پس باید که در این حالت غیر ضد او را توقع داشت که آنجا علماء عامل کرده اند در جای و نصیب
آن سلامت و خوف آن است حسب تجربه ظاهر است و سرش این کون فساد است که هر چیز از زوال در دنبال است و زوال
مطلوبان هم صورت سلب شیند و از کلمات اوست که هر چیز را که بر دیگران انکار نمایی سوی که در تو موجود باشد هر از قبیح ترین امور
آن است که به تغییر کننده هر گردد و از آنجاست که یکی از زاد با کسی گفت که اول نفس خود را مو عظت کن و بعد از آن اگر قبول کرد به موعظه
دیگران مشغول شو و اگر قبول نکرد حیا کن اینقدر هست که انسان هرگز خود را گمان عیب نبرد و تفحص عیوب خود نکند و پیوسته نفس
بنا بر در سر در نیاید و از او سوال کردند که چرا خانه ندارد که در آن استراحت نماید جواب داد که خانه برای استراحت است و در او
استراحت بکنم خانه من است و بر زیون شاعر گفت که در مدح اختصار کن زیرا که مدح کردن چیزی که در مدح نباشد اهو ... است
در روزی که اسکندر بر او رسید و بار خود را بر او نزد و گفت بر خیز که شهر تو را فتح کردم جواب داد که فتح کردن شهر را کار و هوس است
اما کندرون صنف حرفت در زمان او مردی نقاش بود در تصویر کشید و اغذیه را ترک نمود طبیب شد حکیم او گفت او گر خوب
کرده زیرا که خطا تصویر ظاهر و پیدا بود و خطا طبیب در خاک پنهان میشود و تردد شیر خوش بود خانه را دید گفت او خوب خانه است
اما ساکن آن خانه بد است و از اوست که املاء او فرا از قند چیست و فقر از اشتهار چه بد نیست و فقیر از حق خلق نیست و یا دور
موافق تر از شوریت نیست و فاخر تر از وفق نیست و بر اشتغال نفس ستوده تر از ادب نیست و از اوست که هر صحبت ... ات
دو جنس ... که از او رسید ... که از زبان خود گرد گفت باید که نفس خود در اعمال کرد و از اوست که اگر خواهی که از کسی تو
در نزد دیگران عظیم آید باید که خود را از او عظیم خواند و از او سوال کردند که تندی تو جهت جواب دادم آنچه شنا ترک کرد باید
نیکی حکمت کنند که تو چه چیز را ترک نمودی گفت این ... که شما پسندید به بینی که جهت کنند آنچه بنده ... اگر گفت ... و ...
دارید بعضی شهوت و غضب و اخلاق ردیه نیست که آن گفتند که چه بسیار قبیح است صورت تو گفت او چه ... خوب ... گوهر ...

آن سلامت

آن سلامتی ... آمیخته است با تمام ملک صفت خود نمود که ... آن سپاس سبز ... کرده در ... در ملک سر بود و تزئین و تحسین از انعام طاقت
کامل گردانیدم و شمار تهیج آنچه مالک بوده بقدر توان کوشش نمود دیر پرسید که تزئین و تهیج آنچه مالک بودم کدام است
گفت تزئین عادت نمودن ذهن است به حکمت و جلا دادن عقل است به ادب و بر کندن شهوت است به عفت و باز داشتن
غضب است به حلم و قطع نمودن حرص است به قناعت و بر انگیختن جسد است به زهد و ذلیل گردانیدن شوق ... است بکوشد
ریاضت نفس بجوری که فرمان بردار شود و از آزادی طلب امور عالیه حرکت آورد و از اشیاء دنیه باز دارد و تهیج تعطیل نمودن اوست
از حکمت و آلوده گذاشتن عقل است به فساد کردن ادب و بر انگیختن شهوت است به پیروی خواهش و بر افروختن غضب است
بخشیدن انتقام و امداد کردن حرص است به طلب و بخل و بر آلت گفته است که ظاهر اینست که این کلام تمام نباشد زیرا تهیجات با ترجمات
مطابق نیست و اگر بجزم این موافقت کلام تمام شود مناسب خواهد بود در بنده ... عبادت است بجز و فتن در شهوات و تهیج کردن
سلطان است جز کاهلی و سستی گذاشتن فکر نفس است بجوری که از فرمان سرکشی نماید و در دنیات و شهوات فرو رود در روزی
اسکندر او را بمجلس خود طلبید با فرستاده گفت که پادشاه بگو که آنچه تو را مانع است از آمدن نزد ما ما را نیز همان چیز مانع است
از آمدن نزد تو زیرا که مانع تو استغنات از ما به سبب پادشاهی که داری و ما را نیز استغنا که از قناعت حاصل داریم مانع آمدن
نزد تو در روزی اسکندر آمد و بر بالای سر او ایستاد و گفت که از من چیزی جواب داد که تو چیزی ... بشری اسکندر گفت که اگر چیزی هم
گفت که چرا از کسی که چیزی باشد بترسم و در یکی از شهرهای یونان لشکری بود و جان و طبیب بود که معالجه هر که تو خبر نمود میمرد و فرستی
در سر آن شهر آمد و مردم از حکیم وجه چاره جویی دفع آن شده گفت که طبیب را سردار لشکر نمایند و لشکر کشی را طبیب کنند
و از اوست که قالیه خواهر مرد پس ... که اعمال زنده باشد و نباید ... و ... گفته است که ماننده کلام حکیم است
افلاطون وارد شده است که اختیار الموت والحیوة بعد الموت بر حیوة زیرا که مادام که نفس ... مشغول باشد به بدن از فرات
بطوع مشغول در زخرفات و شاه و نیست باشد که از مرده است که نادر بر حیران و وصول لذت جهان نخواهد بود پس
سزاوار آن است که انسان کوشش نماید در قتل نفس و بطن و فضایل ... سازد تا علاقه ان منقطع گردیده با حیوة باقیه است که باید در هر کار که
باد وارد گردد که ظاهر است که مراد حکیم نه آن باشد که مولف فهمیده است بلکه مقصود آن است که نفس با جان کن که ابدا از
مردن زنده باشد نه آنکه چون بدن که با تبه خواهد مرد ... نفس نیز بمیرد و هم از دانش ... برای تو حاصل کرده و از اوست
که چنانکه جسم ... در روز ... در نظر عظیم بنماید آن ... در حال غضب عظیم بنماید و کسی از او پرسید که چرا از غضب نیکی
جواب داد که در غضب ... ترک مخالفت تکردم جهت آنکه از شهوت جهت گرسنگی ام اما غضب ... مقاومت ... با او
امتی چیست گفت که سود و خسارت است که ... است ... و کو ... ده ... که ... ز ... اجرا ... که ... است

مرکه دلیر بر ... وارد ... ست

هیچ نمیداند که این نقش از کجا میآید و کجا میرود که ابتدا و [illegible] و مراجع و سیر او کجا میرود من خواهم گفت که از کجا میآید و حکیم از این نقش عاجز مانده با آنکه
هرگز عاجز نشده بود **الشیخ الیونانی** صاحب حکم [illegible] و مواعظ شافیه و رموز وافیه و امثال کافیه و شاگرد دیوجانس است و از حکم و مواعظ
یکی این است که نفس جوهریست شریف کریم که شبیه است بدایره که بر مرکز احاطه دارد و منعقد است در آن بعدی نیست و مرکز او عقل است
و عقل دایره ایست که مرکز آن خیر اول محض باری تعالی است و دایره نفس متحرک است بر مرکز خود که عقل است حرکت استکمال و عقل هرچند
مرکز خود شباهت دارد اما حرکت اشتیاق بر مرکز خود حرکت میکند زیرا که آن مشتاق است و دایره عالم اسفل بر دور نفس میگردد و با آن
مشتاق است و این حرکات دائم آن بجهت شوق نفس است نفس شوق سوی عقل فعال و شوق عقل فعال بباری تعالی و دایره این عالم جرم است
و جرم مشتاق چیزیست که از آن بیرون باشد و حریص است بانکه نزد آن دور دائر [illegible] و از اینجاست که جرم فلک اقصی که سریع ترست
بحرکت دوری بسرعت حرکت میکند و نفس [illegible] جهات طلب مینماید زیرا که [illegible] آن جهات است و سکون او هم از اینست و دیگر این است
مبدع اول که حق است از اشیا نیست و جمیع اشیاست زیرا که همه اشیا از اوست و [illegible] گفتند اوایل افاضل که مالک اشیاست
کل اشیاست زیرا که متعلق بوجود خود علت کون آنهاست و متعلق شوق آنها بخود نیز است و خلاف اشیاست و هیچ از اشیا نیست
در او نیست و هیچ از آنها شباهت ندارد و اگر چنین نباشد نمیتواند شد که وجود دهنده [illegible] علت اشیا باشد و [illegible]
حفظ میکند و در آن تدبیر مینماید بعضی از صفات [illegible] و الحسنات و [illegible] حکیم بسبب آن است که علت آنهاست
و اوست که آنها را ابداع نماید و در صور [illegible] و دیگر این است که [illegible] جواهر عالم عقلیه باعتبار اختلاف قبول آنهاست [illegible]
اول جل و عز و باین اعتبار صاحب مراتب شده اند و بعضی در مرتبه اول و بعضی در دوم و بعضی در سیم واقعند و اختلاف آنها در مراتب نه بسبب
مواضع و اماکن و همچنین اختلاف حواس باختلاف اماکن نیست با آنکه هر که از آنها مفارقت نمیکنند و دیگر این است که مبدع اول
[illegible] بسیط [illegible] جوهر اوست در قوت و قدرت عظیم است نه بمقدار و کمیت و در این مبدع اول [illegible]
و نه جسم و نه شکل و از [illegible] محبوب و معشوق همه اشیاست و تمام صور [illegible] مشتاقند [illegible]
[illegible] وجود [illegible] عاشق [illegible]
اول [illegible]
[illegible]
[illegible] کمالات [illegible] وجود [illegible]
[illegible]
باشد [illegible] کمالات [illegible]

جز بصورت دیگر رود و این عشق در همه موجودات سرایت است که از آن مفارقت نمیکند زیرا که اگر مفارقت ممکن باشد محتاج عشقی دیگر خواهد
بود که آنرا حفظ نماید و در صورت مفارقت بر گرداند و در این صورت در یکی از آنها تعطیل لازم میآید و این محال است پس هر یک از
موجودات را از عشق خالی نیست و هر یک بسبب کمالات لائقه بخود طالب کمالات واجب الوجود لذاته است پس باری تعالی غایت
همه موجودات و مقصود تمام آنهاست و عشق و شوق سبب وجود موجودات است بالکل زیرا که [illegible] آنهاست و بسبب دوام و ثبات
آن کمالات هم اوست و اگر عشق و شوق نبود وجود هیچ ممکن و حدوث هیچ مکون در عالم کون و فساد صورت نمیگرفت [illegible]
[illegible] چنین [illegible] که آنچه متوقف در بین عبارت حکیم ذکر کرده است بعض عبارت فقرات [illegible] که
در بیان سرایت عشق در جمیع موجودات ذکر کرده اند و در آخر آن دو فقره را افزوده است و دلالت این عبارت بر مطلب [illegible]
بیان سرایت عشق است در نهایت وضوح و ظاهر میشود که وجود را واحد و موجودات را مراتب [illegible] آن [illegible] جمیع کمالات [illegible]
ذاتیه وجود دانسته کمال ناقص را در اتصال و اتحاد بکامل که در مرتبه از آن بالاتر است منحصر شمارد و معلول را [illegible] از لوازم علت [illegible]
عاشق کمال خود گیرد و چون مؤلف در عبارت حکیم لفظ عشق و عاشق و معشوق [illegible] این عبارت [illegible] در نظر
آن عبارت [illegible] در شرح کلام حکیم ضرور است بیان این مطلب است که [illegible] مبدع اول از صورت و [illegible] و شکل
چگونه موجب شوق کل اشیا شده است و این مطلب نیز بیان وجود [illegible] آن روشن میشود و این مقام [illegible]
و مؤلف بعد از ذکر آن کلام گفته است که چون حکما را [illegible] در مباینت علت و معلول [illegible] اثبات میکنند [illegible]
[illegible] همین است که [illegible] علت بمعلول از سبیل [illegible] و غلبه است و حب معلول بعلت از راه [illegible] و افتقار و
احتیاج [illegible] این است که [illegible] از طرف علت است چنانکه [illegible] ایشان گفته اند [illegible] چنین [illegible] که ابتدا
محبت از جانب او بود [illegible] از آنجا منکشف میگردد [illegible] عارف [illegible] عبارت [illegible] در جمیع ذرات
سرایت است [illegible] و این مطلب نیز ظاهر میشود که نسبت جوهر اول بمبدأ قیوم عز و جل [illegible] و عشق و خضوع او نسبت
بمعشوق خودش که منبع خیر وجود است در جمیع [illegible] عوالم وجود سرایت [illegible] از این عشق و خضوع
[illegible] محروم است [illegible] سر عشق [illegible]
پس جوهر اول [illegible] عوالم وجود [illegible] عاشق [illegible]
و [illegible] علیت و معلولیت [illegible] بالکل [illegible]
و کدام موجود ممکن از سلسله علت و معلول خارج است [illegible] العلل [illegible]
[illegible] علت و معلول [illegible] نسبت جوهر اول بمبدأ [illegible] قیوم [illegible]

وان مقدم نیست که معلول صورت ثابت است و مراد از ظهور بهار در چمن ظهور صور دیگر است که در ایراد آن طول و بسط خارج
از موضوع این کتاب است ضرور است و آنچه از کلمات شیخ بر می آید آنست که فاعل اول در ابداع تمام اشیا ملاحظه غایت حکمت نظم
دیگر را فوت و قدرت او در اکثار حکمت نیست و نتوانم فهمید که اشیا چرا بر این که هستند بوجود شده اند و چرا بر نهج دیگر در وسط
قرار گرفته است و چرا مستعد بر است [illegible] و همین قدر نتوان گفت که خدا از [illegible] آفریده است و از جمله [illegible]
و امثال او یکی این است که در تو طالب است لکن فقر و رضاست و چه در تو جوان است لکن جواد و امور ش [illegible] است
بعد از تغیر این فقره گفته اند که مراد از باد در هیولی است و مقصود از طالب بودن آن انقیاد است و فقرش احتیاج بصورت است
و در هر نقش تعت ثبات است بر صورت حاصله و مراد به پیدا صورت است و حدائق و جوانی آن ظاهر است و مراد بجود این
که نقص از ذاتش بنسبت ملکه بالذات جواد است اما از قبیل هیولی امور ش [illegible] است و نوعی گفته است که اجمل چه در بر فقر حال
که جواد و در او صورت بقدر استعداد است قوابل ظاهر است و از تفسیرها این سخن حکیم است که تو را هم پیدا بنسبت است و هم در دو جای
از آن دو نسبت شرط شده و دیگر را در وضع پس آگر در ظاهر و باطن باشد بیهوده و از او ضع تر آنانکه شریف خواهی شد و تیز چه یاد در
میل یاد در و همین دلیل مبدا اصل اوست و در تاویل آن گفته اند که مراد از هیولی و صورت یا بدن و نفس یا هیولی و عقل فعال است و دیگر
این است که در دو علم که هر دو از نوامیس بر در تو بر افروخته اند و یکی فنی است و دیگری بطلی و تو بر ترس تا [illegible] در میان ایشان حکم
ملکه که موجب هلاک تو خواهد بود و در تفسیر آن گفته اند که شاید مراد از دو خصم عقل و طبع باشد و دیگر این است که جون خدای از نفس
تو در صحیفه بشام برسد از نغمه خلا از ادب بو اسطه کلام و افعال نقص احساس میشود و دیگر این است که آنچه غائب و مطلوب است
در حس آنچه حاضر و مشاهد است مندرج است و ابو سلیمان سجزی در تفسیر آن گفته است که آنچه در اینجا بر ما محسوس است در آنجا معقول است
و آنچه در اینجاست ظل آن است و جون کار ظل این است که گاه از ظل کمتر و گاه بیشتر و گاه بقدر آن حکایت میکند [illegible]
در انجام رسیده و مستعد راه یقین و تحقیق گردیده پس سزاوار آن است که غایت را معروف طلب بقا را در وجود سر [illegible]
بشود و تصحیح این حاصل آن غائب مشاهده گردد. **الحکیم ادیبس الشاعر** از کبار متقدمین است و افلاطون و ارسطو او را ستوده اند
و تواریخ نیز که امرالقیس است در شعرا عرب و در حسطرات [illegible] دیوان او را با خود داشت و او و دیگران از کلمات اشعار ادیبس
استدلال میکردند بر آنکه حجت بود با اتفاق در سرقت و متانت حکمت جودت دارد و عبارت لفظ را او پانصد و شصت سال
بعد از حضرت کلیم الله علیه السلام بوجود آمد و اول کسی که در یونان ابداع شعر نمود و مشهور است که از بزرگ شاعرین یونان بسیار شعر ازو
فرا گرد و ارسطو هم در وقت شعر سرزنش نمود در جواب گفت که آنچه رسیده از آن خاکیه خوک شاده به بر ماده بسو سرزنش کرد طول
زبان هم در وقت و او شیر جواب داد که چنین است در هر بچه بیاورم لکن شیر بزایم و نظر گفته است که از آنکه چون در خوان زده

آنکه گفت

آن گفته بود که بر توان زد و این از جنس شاعر نیز از جنس مهندس است و شعر های او حکمتانه است و این جمهور گفته است که شعر در نزد
قدما و حکما کلام مخیل مسجع است و نزد متأخرین کلام موزون است با وزان معروفه که از کلمات شاعر و ذوق قافیه باشد و اعتبار تخیل
در آن نمیکنند و این منطق طبیعه هر لغت است از عربی و فارسی و ترکی و از امم سابقه چه یونانیین و چه سریانیین و چه عبرانیین مطلق شعر
موزون نقل نکرده اند و آنچه از ایشان منقول است کلامیست مسجع شبیه بشعر و خالی از قافیه و بعد از آنکه با عرب و سایر فرق ایرانیان نوز
و این اسلوب شعر از آنها آموختند شعر موزون از ایشان شنیده شد و در بعض کتب مذکور است که اول کسی که اختراع علم عروض کرد
از ایرانیان شعر سافت خلیل بن احمد بصری بوده چنانکه در کتاب طبقات النحاة از سیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج علم عروض با بنا غایت
رسیده و از فصول با وزان شعر عرب که داننده تر است کار او در مکه متبرکه دعا کرده بود که حق تعالی او را علمی کرامت کند که
کسی سبقت نگرفته باشد و چون بحج برگشت روزی از کوچه گاه زران بگذشت از کوفتن ایشان جابجا را آوازهای مختلف شنید
و با وجود آنکه از اینجا احصا و استنباط میتوان نمود که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد پس علم عروض را بر وجه ایکه شایع است وضع نمود
و از یونس نحوی منقول است که خلیل براز کار و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب سائر لغات را استنباط مینمود و سیبویه در احصر از تلامذه
او بوده اند و محدثین خلفان غرائب بیشتر ورد رساله فرهنگ آورده که خلیل در اصل از اولاد ملوک عجم بود و از نوشیروان ایشان را بیمن فرستاد
با سپهسالاری که نام او ابرهن بود و سیبویه نیز از آن نژاد است و خلیل زبان عرب و شعر ایشان را آراسته کرده در کتاب العین و کتاب العروض
و سیبویه زبان عرب را آراسته کرد در کتاب سیبویه و بیان الهیات الفکر و زبان عجم را آبادان ساخت شدم و در روایت که ابو الاسود از حضرت امیر المؤمنین
سوال نمود که اشعر عرب کیست فرمود که الملک الضلیل یعنی پادشاه گمراه امرؤ القیس در زبان شیخ نکت یعنی ملک ضلیل یعنی پادشاه گمراه بیغامبر و قیس
پس فرمود که تمام شعرا بر یک منهاج شعر نگفته اند تا الکم بر تفاضل ایشان حکم توان کرد بلکه هر یک را حالات مخصوص بوده و بکار در رغبت نیکو میگفتند و یکی
در رهبت و یکی در نشاط و طرب و از اینجا گفته است الکم گفته است که اشعر عرب امرؤ القیس است هرگاه سوار شود و اعشی است هرگاه در رغبت
بگوید و نابغه است هرگاه از رهبت سخن گوید و از رسول خدا منقول است که امرؤ القیس اشعر عرب و قائد ایشان است بسوی آتش و فرزدق
گفته است که شعر نزد شتری بود که از اعرف نحر نموده کوهان آن از امرؤ القیس برد و بیده حشا و جگر آن ابرد و آنچه باقیها
و سرکین آن را ما شعرا در میان خود قسمت کردیم و از کلام معلم اول استفاد میکرد که شعر در آن زمان موزون هم است و در اصطلاح کلام شعر
قیاسیست مؤلف از قضایا که در نفس با اتفاق مخیله تأثیر شبیه بتصدیق و آدیبس در هیئت متعدل القامة و حسن الصورة و گندم گون و
بزرگ سر و در میان رو گشتن تنگ و تند رفتار و در رخساره او آثار آبله داشت و فاضل شهر یونان شعر گرده است که توبة او بر سر او را یکرد
و مردی او را ماخر نمود از او پرسید که در تو ملاحت چه چیز است جواب داد که ملاحت [illegible] ازار در ایشرد او را از او خود و مرخاد
بفت و بعضی گفته اند که بکصد و هشتاد سال عمر یافت و کسی او را گفت که تو که ترک صحبت طلاب کنی خواهی بود گفت در آن وقت که از ذکر احسان باید

و ظلم گوشت امرا بردم

و کسی یاد کند که شعر تو بر کذب مشتمل است جواب آنکه مراد از شعر کلام مخیل است و صدق هم در نزد ادبا موجود است و مذهب اوایل آنست که مریخ
با زهره هم واقع بود و طبیعت این عالم از ایشان متولد گردید و زهره علت توحد و اجتماع است و مریخ علت تفرق و اختلاف و توحد ضد تفرق
و از اینجاست که در طبیعت اضداد واقع است که گاهی ترکیب و گاهی تفرق پیدا میشود و وقتی واحد میگردد و وقتی [illegible] متفرق میشوند
و مؤلف گفته است که آخر کلام تمثیل اختلاف طبایع نتایج حاصل از مواضع بهرام و ناهید است و مراد او از [illegible] است و چون جمع را
از زهره و تفرق را از مریخ میدانند و در طبیعت این عالم هر دو موجود است گفته است که از [illegible] این طبع متولد گردید و بعضی
در علم نجوم از کتاب [illegible] گفته است که حکم تنوع کواکب [illegible] که عالم با اخلاق و امزاج طبیعی باشد و حاصل کلام این است که چنانکه
عناصر را کیفیات متضاده است که از تفاعل آنها کیفیت متوسط حاصل میشود و آن مزاج است همچنین از امتزاجات کواکب در ابتدای [illegible]
[illegible] اثری حاصل میشود که مقتضای آن امتزاجات است و در کتب احکام مبین است که اخلاق مختلفه که در انسان حاصل است از امتزاجات
کواکب و تأثیرات آنها بهم میرسد مثلاً اگر زهره با مشتری در طالع شخص واقع شود [illegible] ترکیب اخلاق میدانند که مقتضای شهوت این مولود شخص
بر وجه شرعی خواهد بود باعتبار مشتری پس حکم با امتزاج تأثیرات کواکب مشروط شد بوقت ترکیب اخلاق و امزاج عناصر و تولد مرکبات [illegible]
بر وجه طبیعی [illegible] این طرز در شرح [illegible] ذکر کرده است **مترجم گوید** که حاصل کلام [illegible] آنست که مؤلف فهمیده [illegible]
اگر حکم امتزاجات کواکب [illegible] که عالم هم اخلاق و هم امزاج طبیعی باشد زیرا که اثر کواکب هم از سنخ اخلاق است هم
از سنخ کیفیات و بیشتر آثار آنها در انفس از سنخ اول است و در آفاق از سنخ دوم مثلاً بهرام در انفس [illegible]
و در آفاق [illegible] حرارت هوا و حرارت مزاج و زهره در انفس [illegible] و در آفاق [illegible] برودت است پس کسی [illegible]
امتزاج کواکب چه حاصل میشود که میداند که از امتزاج صفات مختلفه در انفس چه صفت و کدام خلق تولید میکند و همچنین از امتزاج عناصر
و انفعالات در کیفیت در آفاق کدام مرکب حاصل میشود [illegible] در امتزاجات کواکب [illegible]
[illegible]

که بر [illegible] انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام بطریق اشاره و تکرار وارد شده است [illegible]
مشتاق مرگ باشد و آنرا [illegible] وارد شده است که از طلب [illegible] نهی فرموده [illegible]
[illegible]
و دیگر [illegible] جواب [illegible] است [illegible] مترجم گوید [illegible]
[illegible]
بس است [illegible] دیگر [illegible] کتاب [illegible] و دیگر این است [illegible] خنده [illegible]
[illegible] آن خنده [illegible] و دیگر این است که هرگاه [illegible]
[illegible] و دیگر این است [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] و دیگر این است [illegible]
[illegible] و دیگر این است که هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] و دیگر این است که زن را تزویج کن [illegible] دنیا باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دیگر این است [illegible]

اندازه ظلمت وجود نکنند **مریم گوید** که اهمیت دلیل در این کلمه بسیار وسیع است زیرا که ظهور نور موقوف این است که صادق ظلمت گردد
ایا نمی‌بینی که نور شمس که اظهر انوار جسمانیه است مادام که بر کثیف ظلمانی نتابد ظاهر نگردد و همچنین سایر انوار جسمانیه و نزول ملائکه [illegible]
و آب حیوان [illegible] در ظلمات نشان میدهند و در تجربه [illegible] شده است که قرآن را با مداد سیاه نویسند و [illegible] ظهور فیض اقدس
در زمین است که اظلم موجودات است و [illegible] برای این مطلب بسیار است که از تفکر در آنها باید از حکمت متنوع [illegible] و دیگر این است
که حق تعالی [illegible] شود و دیگر این است که بعض مردم دشمن میدارد کسی را که با او احسان کند [illegible] از دیده بیمار [illegible] و دیگر
این است که کسب کردن بهشت [illegible] است و موافق است این کلام با حدیث حفت الجنة بالمکاره و دیگر این است که هر که مال
دوست دارد هیچ حرمت ندارد و کسی که در یک امر دو مرتبه خطا کند حکیم نیست و دیگر این است که [illegible]
خواهد شد و دیگر این است که اگر [illegible] بخت قلیل عطا نماید در عوض از او کثیر خواهد گرفت و هر گاه [illegible] او را یاری خواهد کرد

الحکیم سولون الشاعر [illegible] او را از انبیا شمار کنند و بتقدیم و فضایل و اخلاق [illegible] و کتب بسیار در مواعظ
تصنیف نموده است و [illegible] هرمس و پیش از سقراط [illegible] است و از اهل مدینة الحکما آتینه است و ببلاد مصر سفر کرد و مدتی در آن بلاد بسر برد
و از کهنه حکمت بسیار فرا گرفت و علوم غامضه آموخت و بسیار لطیف الکلام [illegible] بود [illegible] و جد مادری افلاطون است
و در حلیه سفید مایل بسرخی و ازرق چشم بود [illegible] و صاحب لحیه طویل و عارضین [illegible] بود [illegible]
[illegible] داشت و در کلامش حلاوت و در زبانش [illegible] بود [illegible] خال سیاه بزرگ داشت [illegible]
نقش بود [illegible] آن چیز زایل [illegible] هشتاد و هفت سال عمر یافت و از کلمات حکمیه او است که [illegible]
[illegible] در حالتی که [illegible] بهتر است [illegible] در حالتی که [illegible] و از او است که [illegible] چون خطا کند [illegible]
[illegible] و طالب ادب [illegible] خود را [illegible] او را پرسیدند که کدام یک از حیا و خوف بهتر است
که در کودک باشد جواب داد که حیا زیرا که دلالت بر عقل [illegible] و خوف بر [illegible] و شهوت [illegible] گفت که مزاح مکن زیرا که مزاح [illegible]
کینه بسیار میشود و از او است که چون اراده امری نمائی خواهش خود را [illegible] مدار و مشورت کن که بمشورت رشد ظاهر میگردد و از
او پرسیدند که چه چیز بر انسان صعب‌تر است گفت شناختن خود و ترک نمودن تکلم بیجا و از او است که باید جوانان از برای [illegible]
[illegible] و از او است که حکمت و عبادت را طالب [illegible] از آنکه
[illegible] آن [illegible] و از او است که اخلاق محموده [illegible] انسان یافت میشود [illegible]
[illegible] حضور [illegible] دیگر [illegible] بسیار [illegible] و دیگران [illegible]
افراد داشته باشد و دیگران این است که [illegible] و در رفتن [illegible] دیگر کسی که [illegible]

در حال ضعف

در حال ضعف [illegible] و از او پرسیدند که [illegible] علم تو بر علم دیگران بچه چیز است گفت همین است که من میدانم که علم من بسیار قلیل است
و از او است که [illegible] آن است که [illegible] حاصل شود و کم نفع‌تر آن است که بر زبان جاری گردد و از او پرسیدند که [illegible]
که [illegible] نفس [illegible] و از هر سوال [illegible] و از او است که [illegible] استعمال کذب [illegible]
جایز [illegible] استعمال [illegible] و از او است که میان خالق و مخلوق [illegible] بلکه [illegible] و [illegible] است
در این عالم [illegible] است و از او است که [illegible] از خوف [illegible] خواهد بود و از او است که نفس فاضل
از حزن و فرح برتر است زیرا که فرح از ملاحظه [illegible] حاصل میشود و حزن از [illegible] و نفس فاضل [illegible]
[illegible] این عالم را [illegible] پس آن [illegible] موجود نمیشود و از او است که عالم [illegible] است [illegible]
[illegible] را [illegible] و مقصود از آن [illegible] دائم است و [illegible] پادشاه [illegible] است گفت کدام پادشاه
بهتر است با پادشاهی که [illegible] **الحکیم زینون الاکبر** از شاگردان ارسطاطالیس و کامل الادب و شدید [illegible] است و
[illegible] در علم طبیعت [illegible] و در علم الهی تصنیف نموده و در آن کتاب [illegible] است که از علم خود از ارسطاطالیس [illegible]
که از افلاطون روایت میکرد که او از سقراط شنیدم که هر که در [illegible] آموختن حکمت باشد باید که جوان [illegible]
خواسته باشد [illegible] و [illegible] که [illegible] آن اختیار نکند [illegible] و [illegible]
و [illegible] باشد و [illegible] شرعیه [illegible] واجب از واجبات شریعت [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] خود [illegible] باید [illegible] خواهد بود و باید که [illegible] حرام است
و با اهل زمان در رسوم و عادات موافقت باید [illegible] زیرا که حکمت [illegible] خلق [illegible]
از او پست‌تر است [illegible] باید [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] است از اکتساب علوم و [illegible] است از [illegible] باید که از آموختن [illegible] از سقراط [illegible]
[illegible] خود [illegible] علوم [illegible] افلاطون و ارسطو [illegible] زیرا که علم [illegible] است [illegible]
[illegible] آن [illegible] از خود [illegible] همچنین [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] خود [illegible] باشد و زبان خود را [illegible]
[illegible] عادت [illegible] حکیم [illegible] و [illegible]
[illegible] حکیم است و [illegible] باشد و [illegible] حسرت [illegible]

دانشمون رحمه منقول التمام وحسن الصورة بود و بر رخساره اش خال سیاهی بود و بینی اش فرو رفته و چشمهایش برآمده بود و سرش بزرگ
و لحیه اش معتدل و سریع الالتفات و پیوسته نظرش به آسمان بود و معصله بصورت محقق [illegible] بیکم نمود و دوست
در مرض بود و علاج و رنج و اندیشه از دست میگرفت و بسیار گزیز الادب و بیشترین کلام و در زبان اهل منطق و اطبا و اکثر بود و آداب و سنن
شریعت را از او بسیار کار را مانده و هفتاد و هشت سال عمر یافت و یکی از ملوک از او التماس موعظه نمود که آیه بر او نوشته کنند که اگر تو را
از این منع سازند و عطش بر تو غالب باشد این سبو چند بخری پادشاه گفت به نصف ملکم بخرم حکیم پرسید که اگر بعد از آشامیدن
آب بول تو حبس آید چه چیز را فدا میشوی که آن را ادرار نماید گفت بدادن نصف ملک حکیم گفت که ملکی که قیمت آن یک آب
خوردن و یک بول کردن است بایه افتخار نتوان شد و دیگری گفت که از خوردن بدن مترسید بلکه از خوردن نفس بترسید که تا او
که نفس بمیرد جواب داد که چون نفس ناطقه از آن باقی است [illegible] مشغول شود [illegible] قلاده [illegible] باشد
چند را از حکیمان شنید و در کلام امیرالمومنین علیه السلام است و در آن حدیث که [illegible] شش علت است برای روح نیز هست
و آن شش علت صحت و مرض است و موت و حیوة و خواب و بیداری و حیوة روح علم است و موت آن جهل و مرض آن شک و صحت
آن یقین و خواب آن غفلت و بیداری آن حفظ و دیگری [illegible] در کنار دریا نشسته [illegible] امور دنیا بسیار فرمودن
یاد گرفت که اگر مال بسیار [illegible] دریا شکسته [illegible] بصورت [illegible]
بود که تمام اموال غرق شده [illegible] جوان گفت [illegible] حکیم گفت که اگر تو پادشاه [illegible] کرده بود
تو را در عشق [illegible] پادشاه [illegible] جوان
جواب داد که [illegible] حکیم گفت [illegible] پادشاه [illegible] جوان
حکیم [illegible] و از او پرسیدند که پادشاه یونان افضل است یا پادشاه فارس گفت [illegible]
و از کلمات اوست [illegible] زیرا که [illegible]
زیرا که تمام عیبها بر آن بسته است و از اوست که چون دنیا [illegible] طالب خود شود
بیکر داد [illegible] پرسیدند که چرا شراب [illegible] پادشاهان غلبه کرده [illegible]
فایده از اوست که در علم مبدع اول صورت ابداع [illegible] صورت
ابداع در [illegible] پس [illegible] است و آنچه [illegible] وجود [illegible]
ادراک میکنیم و آنچه [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] گفته است [illegible]
هر باقیست [illegible] دیگر گفته است

بخوانند

که بنوا [illegible] صورت [illegible] لازم شود [illegible] و آن در علم باری تعالی موجود است و علم
و حکمت اقتضای [illegible] عالم [illegible] قادر است که [illegible] خواهد و متوقف کند [illegible]
که عالم در نظر اهل کشف و شهود پیوسته بسبب مقتضای ذات [illegible] فنا و در شور است و [illegible] جود [illegible] خانه [illegible]
باقی [illegible] بقا [illegible] مقتضای آن [illegible] عارف [illegible]
و هلال و جود و عدم [illegible] حاصل خواهد بود و حکیم [illegible] اشاره [illegible] عاشقان [illegible]
کنند [illegible] عکس [illegible] ضعف [illegible] ملکوت [illegible]
که وجود [illegible] قرار است [illegible] عکس [illegible] این مطلب [illegible]
که عینه [illegible] صفات در تجلیت بر اعیان عالم [illegible] وجود [illegible]
و نزول مقتضی عدم است و مقتضای هر دو اسم آن است که هم موجود گرداند و هم معدوم سازد و چون تعطیل در تجلی جایز نیست اگر
در یک حال ایجاد و اعدام [illegible] صورت گیرد [illegible] تعطیل لازم [illegible] شرح دیوان ذکر
کرده است که فیض حق مانند آب روان است و موجودات مانند نهر [illegible] از اجزای نهر [illegible] بعد از آن [illegible]
که در دقیقه سابقه [illegible] در دقیقه لاحقه [illegible] خواهد بود [illegible] وجود [illegible]
تو پنداری که شعله یک حال باقی و ثابت است و از کلمات اوست که [illegible] جهل است [illegible]
خادم جسد است و از آنجا که مبنای تدابیر عقل [illegible] اصلاح معاش [illegible] جهل [illegible] جسد [illegible]
~~[illegible]~~ پیوسته عقل خادم جسد [illegible] خواهد بود [illegible] اصلاح [illegible] ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ **الحکیم ثالس الملطی** حکیم [illegible]
و [illegible] ملاسفه مذکور [illegible] حکمت آموخت [illegible] فیثاغورس [illegible]
کرد و از علمای [illegible] و از کلمات اوست که عالم را [illegible] که عقول [illegible] ادراک هویت آن [illegible]
[illegible] ذات او و ادراک [illegible] کرد بلکه از
ذات خود [illegible] ادراک میکنیم [illegible] در این مقام حدیث مشهور [illegible] اقرب [illegible] مذکور شد ذکر
کرده باشیم و [illegible] مذکور است و از کلام حکیم ثالس است که حق تعالی [illegible] ابداع [illegible]
بود زیرا که [illegible] ابداع [illegible] صورت موجودات [illegible]
و صور [illegible] این عالم است [illegible] موجودات [illegible] ذات [illegible]

که در ذات واجب الوجود است در این عنصر موجود است که چون خدا از ازل ابدی فرموده است و ذات بدین تر از این است الوجود
شود آنچه مخلوق با آن موصوف میگردد و از اسرار منقول از او این است که اول چیزی که صنع شد آب بود و بر آن است قابل همه صورت
و موجودات دیگر از آب مخلوق شد و او علت هر بسیط و مرکب جسمانی است این گوهر از آب منجمد زمین هم رسید و از آب
منحل هوا پیدا شد و از صاف خالص آب آتش متکون گردید و از دود و بخار آسمانها حاصل شد و از شعلهای آتش کواکب پدید آمد
و بر دور مرکز متحرک شده [illegible] حرکت [illegible] بر دور سبب اسم [illegible] سبب بیدار [illegible] گفته است که شاید مراد حکیم از اینکه مبدع
اول آب است این باشد که چنانکه در عنصر آب مبدع اول است اعتقاد حکیم صور جمیع موجودات است در او واسطه رسیدن فیض به کران
او است همچنین [illegible] از زنده عنصر آب است چنانکه حق تعالی میفرماید و جعلنا من الماء کل شیء حی [illegible] این [illegible] بسیار بعید که
نظایر این وفا میکند و بنا بر این بر آب [illegible] ساخته است از حقی اشیا از آن آب آن درست میآید و اینکه از حکیم مذکور است که آب منجمد گردید
و زمین [illegible] و این دو مخلوق [illegible] اند و آتش مذکر است و هوا مونث و این دو مخلوق علوی اند و اینکه از او است که این عنصر اول
که هم مبدا او است و هم منتهی همه عنصر و صانع بسیط است و از صاف آن جسم حاصل شده است و از کدر آن جرم و جرم کثیف و ثقیل
میشود و جسم نمیشود و جرم کثیف و ظاهر است و جسم لطیف و باطن و در نشأه دیگر جسم ظاهر میشود و جرم بر طرف میشود و [illegible] گفته است
اسرار حکیم از این کلام [illegible] اشاره بمعاد جسمانی است چنانکه مضمون بر آن دلالت دارد و حکما و دینداران از زمان او قائل شده و مراد از جسم لطیف
اجزاء اصلیه است که نزد علماء معتبر است بهیولی باقیه در برزخ و از جرم دائره صور متوارده بر آن است و در نشأه آخرت حکیم مطلق
ماده مذکوره را بصورت دیگر نگاه میدارد و اصل صورت اول است در روز آخرت [illegible] خواهد شد و این تاویل مناسبتی در نهایت
بعد است و اینکه از او است که در فوق آسمان عالمهای بسیار است که [illegible] انوار میکند و عقل را قدرت بر وقوف بر حسن
و [illegible] آن نیست و آنها از عنصر آفریده شده اند که ادراک عقل از آن و ابصار نور آن میسر نیست و نطق و نفس و طبیعت در تحت آن
واقع است و از آن پست تر است و آن از طرف اخرویه است نه از طرف اول و نفوس [illegible] مشتاق آن اند و آن است که
ما [illegible] ابدیت و سرمدیت و بقا در نشأه آخرت [illegible] و از این عبارات ظاهر میگردد که مراد از مبدع اول مبدا امر مرکبات جسمانیات است
نه مبدا اول موجودات علویه لکن اعتقاد او این است که عنصر اول منبع جمیع صور است و در مرتبه جسمانیات چیزی [illegible] قابل هر صورت باشد بغیر از آب نبوده است
[illegible] مبدع اول مرکبات را دانسته است و گفته است که آب از اجرام ساده و [illegible] اجرام از آن ناشی شده است و نظیر این معنی در سفر اول از
تورات مذکور است که حق تعالی در اول جوهری سبز آفرید و بنظر هیبت در آن نگاه کرد و اجزای آن گداخت و آب شد و از آن آب
بخاری بلند شد و مرتفع شده آسمانها را از آن آفرید و بر روی آب کفی ظاهر گردید و زمین را از آن کف آفرید و از آن بکوه ها لنگر گردانید
و گویا تالس [illegible] را از اینجا اخذ نموده باشد [illegible] محفوظ که در کتاب الهیه مذکور است [illegible]

الحکیم

احکام جمیع صورتها و صور موجودات و عجایب کائنات در آن موجود است و بنابراین تاویل میتوان گفت که مراد او از آب همان [illegible] است
که عالم عرش الهیست چنانکه حق تعالی میفرماید و کان عرشه علی الماء و در [illegible] ماء و عرش نیز بسیار اطلاق میشود و ماء باین معنی [illegible]
از آسمان و زمین و جن و انس و سایر موجودات مقدم است بتقدم ذاتی و تقدم رتبی پس او علت هر مسبوق تواند بود و میتوان گفت
که تمام موجودات از او ظاهر شده است **الحکیم انکساغورس الملطی** او از متقدمان حکمای مشهور است و در مرتبه طالیس
متقدم الیه است و بعد از او [illegible] میکنند و در [illegible] مذکور است که او در زمان [illegible] بود [illegible]
و چون [illegible] از او [illegible] بسیار [illegible] چون از او پرسید که چرا [illegible] جواب داد که [illegible] بسیار
شنوده است [illegible] که چون [illegible] رسد [illegible] پس [illegible] و پیش از آنکه
او [illegible] شهری که ساکن بود اضطراب و انقلابی عظیم رسید [illegible] که علت این امر
[illegible] حرکت بود گفت [illegible] در خواب [illegible] چون بیدار شود حرکت خواهد کرد [illegible] اضطراب
[illegible] است زیرا که تمام [illegible] آن عالم [illegible] خواب است و [illegible] بمنزله بیداری و از کلمات او است که [illegible]
[illegible] نمیخورد پس [illegible] از آن [illegible] نمیشود [illegible] او باد [illegible] میکرد [illegible] گفت [illegible]
ساکت بود [illegible] غالب شده [illegible] آب [illegible] کتابها [illegible] علم
میشود [illegible] گفت که رعد و برق آورد [illegible] گفت
او را [illegible] حکیم [illegible] پرسید [illegible] جواب داد [illegible]
کلاغ آواز [illegible] کبوتر بشنوم [illegible] حکایت کرده اند [illegible] که مبدا
اول [illegible] است و میگوید که حق تعالی ساکن غیر متحرک است و صاحب کتاب ملل و نحل گفته است که مراد او بسکون و حرکت
[illegible] مشهوره [illegible] تحولات [illegible] زیرا که ازلیت [illegible] مراد از فعل و انفعال است
و چون [illegible] کامل بالفعل است بگویند ساکن و مستغنی از حرکت است [illegible] و نفس چون ناقص و متوجه [illegible] است
بگویند که [illegible] ساکن [illegible] کامل بالفعل است [illegible] است که
نفس را از قوه بفعل بیاورد [illegible] از حرکت است [illegible] سکون است [illegible] از حرکت است یعنی کامل است
اما [illegible] سکون [illegible] جایز است [illegible] واقع است
[illegible] بگویند که حق تعالی مستور و مستقر در [illegible] است و این اشاره بسکون است [illegible] باید
[illegible] از حرکت است [illegible] جناب قدس باشد [illegible]

با ایشان [illegible] معلوم است [illegible]

ازاو نقل کرده است که اصل همه اشیا یک جسم است که موضوع همه اشیاست و نهایت ندارد و بیان نکرده است که آن جسم چیست یا از
عناصر است یا خارج از عناصر است و گفته است که از آن جسم برون می‌آید تمام اجسام و قوای جسمانیه و انواع و اصناف و آدمست اول کرد که کون
و ظهور قابل شد و گفت که همه اشیا در جسم اول پنهان است و وجود عبارت از ظهور از آن جسم است مثل آنکه خوشه از دانه و نخل از هسته
و انسان از نطفه و مرغ از بیضه بیرون می‌آید و همین ظهور است از کون و فساد است از قوه و صورت است [illegible] استعداد ماده و ابداع
از یک جنس بیشتر نیست و جز جسم اول چیزی بدیع نیست و ارسطاطالیس از او نقل کرده است که جسمی که اشیا از آن حاصل می‌شود قابل کثرت نیست
و گفته است که این اشاره است بآنکه کثرت از جانب حق تعالی می‌آید **مترجم گوید** از اراده حکیم از جسم موجود مجرد است و مادیت مثال اجسام
بیان و [illegible] آن تعبیر شده و آنچه در خصوص عنصر اول گفته است مطابق آن با مذهب حکما نهایت ظهور دارد اما مراد او عنصر اول اینست که
[illegible] فهمیده است [illegible] است مقدم بر آن که نزد بعضی عقل است و وجود منبسط و نزد بعضی دیگر از مرتبه صفات و افراد از آن مرتبه عقل
[illegible] **الحکیم انکسیمایس الملطی** از حرونیس حکمت و مذکور بحکمت است در نزد حکما و از آن اول است که
باری تعالی ازلیست و اول و آخر برای او نیست و اوست مبدء اشیا و او را ابتدا نیست و از خلق او متوان فهمید که اوست و بس
[illegible] او شباهت ندارد و هر چه از او ناشی است و واحد است [illegible] از واحد عدد شکر می‌شود و مکثر از او در او نیست
و هر صورتی که ظاهر شود صورت آن در علم مبدع اول موجود است و باری تعالی مطابق همان صورت علم خود می‌آفریند و صور در نزد باری [illegible]
و گفته است که [illegible] که باری که حق تعالی می‌آفریند چیزی را که در علم اوست یا آنکه می‌آفریند چیزی را که آن علم ندارد و نقول اول [illegible]
[illegible] است پس هر چه را می‌آفریند در علم موجود است و از این لازم می‌آید که صور موجود است بالقوت باری از ازل باشند و مکثر و متغیر
[illegible] صور موجب تکثر و تغیر ذات نمی‌شود و گفته است که حق تعالی او جدا است خود صورت عنصر را ابداع نمود پس صورت عنصر را از
عنصر منبعث بود ابداع نمود پس صورت نفس که منبعث از عقل بود و عنصر انواع صور سعاد در عقل مرتب گردانید عقول آن [illegible]
از لطف انوار و اضافات آثار و دهان طبقات بیکبار نفوس صور کثیره شد مثل آنکه صور بسیار در آئینه های [illegible] بدون ترتیب و زمان جلوه کند
اینقدر است که هیولا بطافت قبول آن صور بیکبار ندارد و بتدریج و زمان قبول می‌کند و همین شد در هر عالم بعد از عالم دیگر [illegible]
تا آنکه انوار صور بتدریج کم شد و در هیولا بعضی چیزها رسید و این صور زود که یغیر از نقابل نفس روحانیه بود و نقابل نفس حیوانیه و
نقابل نفس نباتیه در هیولا جا گرفت و هر چه از آن که قابل حیوة و حس است از آثار آن انوار است و گفته است که [illegible] فساد هم [illegible]
این عالم بواسطه آن است که از ادهم عوالم است [illegible] آنها [illegible] است و [illegible] آنها از خست و کفته است که بمثابه عالم [illegible]
که نور آن عالم در او است و اگر آن نور نمی‌بود لحظه ثابت نمی‌ماند و ثابت خواهد بود تا وقتی که مقدر جزو خود را آن مرتبه است اما که از آنه
و نفس جزو جزو را که ملفوظ آن است بیرون آورد و چون از آن دو جزو صاف و خالص کردید این عالم [illegible] شد و مانند تا یک خواهد شد و [illegible]

ابیقلیس

دینه [illegible] در آن عالم باقی خواهند ماند و هیچ نور و سرور و بهجت و راحت که سکون و سکوت بر اینان خواهد بود و از او نقل کرده اند که اول
مبدعات هوا بود و هر چه بجز او عالم است از اجرام علویه و سفلیه از آن متکون شده و آنچه از صاف و خالص آن متکون گردید لطیف
روحانیست که کهنه نمی‌شود و فاسد نمی‌گردد و قبول دنس و خبث نمی‌کند و آنچه در فوق هواست از صاف آن است و آن
عالم روحانیات است و آنچه در تحت هواست از کدر آن است و آن عالم جسمانیات است که کدورت و کثافت آن
بسیار است و هر که او بلند شده از این ارتفاع عالم علوی باز نمی‌دارد و هر که از آن خلاصی یافت و آن میل کرد بالا برود
بعالمی که لطافتش بسیار و سرورش دائم است و تو گفته است که شاید مراد این باشد که اول موجودات عالم جسمانی
هواست چنانکه اول موجودات عالم روحانی عنصر است و این مذهب شبیه است بمذهب تالس حکیم و تفاوت همین قدر است
که تالس در عالم عنصر آب را اثبات می‌کند و او هوا را و عنصر را اعتبار عقل اول و عقل منزله روح قابل صور می‌داند و موجودات
بهمین ترتیب مرتب می‌دارد و او بیزان مذهب را از مشکوة نبوت فرا گرفته است مثل تالس **مترجم گوید** این مذهب انکسمایس محقق
اقرب و با آنچه در شریعت مطهره وارد شده است انسب است اینقدر که تصور بعضی از فقرات آن مثل آنکه بعد از خلاص و انتقال
نور از این عالم نورس جنبه در ظلمت باقی باشد بحسب قواعد نظریه در نهایت اشکال است و اگر نصانات و نصیحت این کلام [illegible]
ابیات و نصوص برین اعلامات و [illegible] انزدلیا [illegible] و السلام علی من اتبع الهدی **الحکیم زرادشت** در زمان
گشتاسب بن لهراسب ظهور نمود و پدرش از اهل آذربایجان و مادرش از اهل ری بود و اصحاب او را گمان این است که حق تعالی
در اول وقت که در صحف اولی مذکور شده بود خلق روحانی از ملکوت خود آفرید و چون سه هزار سال بر آن گذشت مشیت خدا
در صورتی از نور بترکیب صورت انسان بود جاری گردید و نور او را ملائکه مکرمین را بر برد و در آن قرار داد و آفتاب و ماه و کواکب
و زمین و بنی آدم را بی حرکت تا سه هزار سال [illegible] از آنها حرکت داشتند بعد از آن روح زرادشت را در درختی در اعلا علیین
قرار داد و آن درخت را در سر کوهی از کوههای آذربایجان غرس نمود که آن کوه را اسمونه می‌نامند بعد از آن شخص زرادشت را
بشیر گاو کرد و پدرش خورانید و آن نطفه گردید چون در رحم مادرش قرار گرفت شیطان قصد تغییر آن نمود و مادرش [illegible]
از آن ترسید پس از آسمان صدا شنید که تو عزیزی خواهد رسید چون متولد شد خندید و نور او بهر جا فرو دشتید و چون
سی ساله شد خدا او را به پیغمبری مبعوث گردانید و گشتاسب پادشاه را دعوت نمود و گشتاسب دین او را قبول کرد و دین
او مشتمل بود بر عبادت حق تعالی و کفر بشیطان و امر بمعروف و نهی از منکر و اجتناب از خبائث و از علم و [illegible] معجزات
بسیار بود و کتاب او تصنیف شده است موسوم به زند و اوستا و بعضی گفته اند که آن کتاب بر او نازل شد و در آن کتاب عالم را دو قسم
کرده است مینو و گیتی یعنی روحانی و جسمانی و گفته است که آنچه در عالم است دو قسم منقسم است بخشش و کنش یعنی تقدیر و فعل

دوا در تحقیق ما که حرکات انسان است بر سه قسم منقسم است خیرات بینش و گویش و کنش یعنی اعتقاد و قول و عمل و باین سه تکلیف تمام
میشود و اگر انسان در این سه تقصیر نماید از دین و طاعت بیرون خواهد رفت و اگر در اینها بمقتضای امر شریعت حرکت کند رستگاری
بزرگ خواهد یافت و گفته است که نور و ظلمت دو اصلند برخلاف یکدیگر و همچنین یزدان و اهرمن و یزدان مبدأ موجودات عالم است
و از ترکیب نور و ظلمت این ترکیبات حاصل شد و از ترکیب صور بهم رسید و باری تعالی خالق نور و ظلمت و مبدع هر دو است و
او یگانه و بی شریک و بی ضد و بی مانند است و اسناد وجود ظلمت بباری تعالی مناسب نیست و خیر و شر و صلاح و فساد و طهارت و
خباثت از امتزاج نور و ظلمت پیدا شده و اگر این دو بیکدیگر فرو نمیشدند وجود این عالم صورت نمیگرفت و این دو با یکدیگر
پیوسته در مقام تقاوم و تغالبند تا آنکه نور بر ظلمت و خیر بر شر غالب خواهد شد و خیر بعالم خود بالا رود و شر بعالم خود فرو رود و
خلاص همین است و باری تعالی بسبب حکمتی در ترکیب میان آن دو را ترکیب نمود و گاهی بر زبان زردشت رفته که اصل [illegible] و میگوید که وجود
نور اصل است و ظلمت تابع آن است مانند سایه بنسبت شخص و سبب چنین بنیاد که موجود است و حال آنکه موجود نیست و حق تعالی
نور را آفرید و ظلمت [illegible] و ظلمت تابع آن شد زیرا که تضاد در وجود هر دو ضرور است پس وجود ظلمت ضروری است نه وجود و غیر
مقصود بالذات بوده و توضیح کلام زردشت باین بیان میشود که شر که از آن بظلمت تعبیر نموده است مطلق در ابداع اول از جهت [illegible]
حق تعالی نشانه نبوده است زیرا که باری تعالی فاعل خیر کل و وجود محض است و اول [illegible] کمال و تقدم بوجود در سایر
اشیا حاصل کرده پس نفس از آن ضعف کرده و در مرتبه بعد از آن قرار گرفت و در مرتبه عقل و نفس در مرتبه هم رسید و نفس [illegible]
شد و از درجه او فروتر افتاد و بکمال عقل نرسید و آن [illegible] عجز او را از نوع کمال عقل مانع گردید و بعد از آن
طبیعت از نفس منبعث شد و نفس از او افضل بود و تفاضل در میان ایشان از عجز بود و عجز طبیعت از عجز نفس بیشتر بود
پس مرکبات از یکدیگر صادر شدند و تفاضل در میانه هم رسید و از تفاضل عجز پیدا شد و از عجز نقص پدید آمد و از نقص فاضل و
مفضول از هم جدا شدند و در این وقت عقل و نفس آغاز [illegible] کرده بحرکت و طبیعت که در [illegible] بود در مقام تربیت نفس بر آمد
که او را بدرجه خود برساند و راضی نشد که از درجه او پست تر باشد زیرا که در طبیعت او صعود [illegible] و از هم جدا و پستتر
[illegible] نفس [illegible] و نفس [illegible] آغاز کرد و در میان تمام اشیا این سنت جاری شد و هر فاضلی کوشش میکند
که مفضول را بدرجه خود برساند و از این بیان و برهان ظاهر شد که در ابداع از شر هیچ اثر نیست و عجز اشیا را بواسطه صورت [illegible]
[illegible] رسیده اند [illegible] مفضول است از نوع [illegible] فاضل پس هرگاه مفضول از لحوق بدرجه فاضل عاجز گردد
و تمام در [illegible] از ذل [illegible] شود [illegible] از خیر دور است پس هرگاه عالم قبول [illegible] خود [illegible]
و بر تبه عقل بالا رود [illegible] خواهد شد و شر بالکلیه [illegible] خواهد گردید و خلق باول خود رجوع خواهند کرد [illegible] تعالی

کا [illegible] اول خلق [illegible] و علا علیها [illegible] شروع [illegible] جز جزء حقیقت [illegible] و توحید ثابت میشود و شرک
و تشبیه برطرف میگردد پس ظاهر شد که بزرگی شرع در ابطال [illegible] و از جمله کلمات زردشت است که برای عالم قوه الهیه است که
مدبر جمیع اشیایی که در عالم است و بسیاری از آنها را بکمال میرساند و این قوه موسوم است بما سپند و صاحبیه از آن تعبیر [illegible]
و نزد فلاسفه بعقل فعال موسوم است و فیض الهی و عنایت ربانیه بواسطه او بخلائق میرسد و در بسیاری از [illegible] در کتب [illegible]
باسم روح مذکور است و شیخ اشراق گفته است اول چیزی که از نور الانوار حاصل شد نور اقرب بود و بعضی از [illegible] نام
نامیده اند زیرا که [illegible] و [illegible] و نزد [illegible] بعقل کل موسوم است [illegible] عقل [illegible]
[illegible] مشهور است [illegible] اجرام [illegible] و [illegible] نور اقرب [illegible]
بهمن مینامند و علامه در شرح حکمت اشراق گفته است که حکیم فاضل یعنی زردشت [illegible] اول موجود است بهمن است
پس اردیبهشت پس شهریور پس اسفندارمذ پس خرداد پس مرداد [illegible] پس [illegible]
و از جمله انوار چیزی که [illegible] زردشت [illegible] است و [illegible] حقیقه استعاره کرده است و مراد از [illegible]
[illegible] است و [illegible] این است که چون ذات [illegible] نفس انسانیه کامل گردد [illegible]
بر آید نوران با آن انوار مناسبت پیدا میکند [illegible] و [illegible] اتصال [illegible]
[illegible] و در [illegible] است [illegible] که حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا [illegible]
چون [illegible] نظر [illegible] در [illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] انوار [illegible] نور الانوار [illegible] اتصال [illegible] رب الارباب
و در حدیث وارد شده است که [illegible] حجاب است از نور [illegible]
[illegible] در کتاب زند و استا این است که [illegible] ظاهر خواهد شد که
[illegible] و [illegible] خواهد [illegible]
خواهد شد و آفت [illegible] خواهد [illegible] سال [illegible] خواهد [illegible] بر اهل عالم غالب خواهد شد
عدل [illegible] خواهد کرد [illegible] و [illegible] خواهد [illegible]
شده و [illegible] دین حق [illegible] حاصل میشود [illegible]
میشود و مؤلف گفته است [illegible] حکیم [illegible] صاحب الامر صلوات الله علیه است که [illegible] خواهد کرد
و [illegible] کرده است در احادیث و اخبار [illegible] آنحضرت [illegible] است [illegible] السلام

الحکیم ذیمقراطیس حکیمی یونانی از قدمای حکما و معاصر بقراط و برخی بر آنند که شاگرد او بوده و گویند اجسام منحل با جزاء لایتجزی میشود و از اقوال

اقوال اوست که مبدع اول عنصر تنها نیست و عقل بر تنهائی هم نیست بلکه اختلاط از جمله است که لطیف‌تر از اول موجود است [illegible]

و از آنها اشیا بسیط خلق شده است پیکی فرو در کتاب هم دانسته هم داشته و از آنها نمود دیگر در نور بشود دیگر و تمام عالم [illegible]

و نباتی و دانش میشود در این که این عالم متصل است بعالم اعلی چنانکه عناصر این اشیا متصل است با رواح لطیفه که نهاد در آن کمی است

و هر چند ظاهر عناصر کمتر میشود اما صاف تر و جوهر آن از روح لطیف که در باطن آن است و از این جهت است که در نور آن [illegible]

جهتیست که حواس ادراک میکنند و اما جوهر که امور که عقل است و نور و هلاک و کمی ندارد پس بر این عالم انوار نخواهد بود و بر اکثر

صاف آن زرورست و آن صاف متصل است بعالم بسیط و حکما بر او تشنیع کرده اند که مبدع اول را عناصر دانسته و بطلان [illegible]

از آن مخلوق میدانند و این ترتیب است از اصل اشیا و از اکثر صنع و آنکه اوست که بسیار شیرین مباش که تو را فرو برند و بسیار

تلخ مباش که بیندازند و آزاد اوست که سزاوار نیست که تو خود را از شمار بداری که فقط را تو را فاسد کنند و مروت [illegible]

و آزاد اوست که سزاوار نیست که مردم را در حال منزلت امتحان نمایند بلکه باید که در وقت عزت امتحان کنند و چنانکه بکوره آتش

امتحان طلا حاصل میشود امتحان انسان نیز بغضب معلوم میگردد و در هر دو شر از ظهور بهم برسانند و آزاد اوست که با برادر انس خود در ارث

مسبوب یک سان و بفضائل عادت ده پس در افزون علوم شروع نماید و از چنین یکی از این علم منتفع خواهی شد و از اوست که هر که

مال برادر خود برنهد خزانه خود را آن داده است و اگر علم در نفس خود را بد عطا کند جان خود را نثار او کرده است و از اوست

که عالم مانند بستر ایجاد اهل منصف است و از اوست که هر کس کسب علم برای او میکند و دانش او گشت مستحق بذل میسازد و تفتیش

بر حاذق در شهر آشنا بود نزد حکیم آمد که خانه خود را که کار کن با فراز آتش بیاید جواب داد که تو اول آتش کن تا بهر سبیل کار

و از اوست که علم در نزد کسی که او را قبول میکند با آن عمل نماید بمنزله درخت است که در زمستان باشد و آن ما را ساخته باد کنند

که نشاید مکنی چشم بر هم گذاشت و گفته شنو که شهادت خود را اگر فسق کنند کمی بکوه است بر دین نهاد کنند و آن گفت برای این [illegible]

خلاف و شیمه وحشی این باشد که امور باطنی در تحت اختیار نیست و اشاره و نمود است بضرورت باطن و اوقات ظاهر و چون این [illegible]

در صورت مضطر است و اصل در نشان دل است و در اهل ولایت نیست زیرا که شر را در اصل خود فعل باشند و [illegible]

گفته است که همی دیگر برای این عادت است که شهرستانی در ملل و نحل تقریر کرده است و حقیر میگوید که شهرستانی گفته است

که شاید مراد این باشد که اجزا در حواس حاصل میشود و سبب آن بر آن را ایجاد و هلاک کنم در عقد حاصل میشود و منتشر نگردد و در حق [illegible]

طبیعت قاعده در حروف طبیعی آورده بیا از ذیمقراطیس تقریر کرده است که از حروف استخراج میشود و ملتفت باد میزان آن قاعده این است

میزان الحراره — میزان البرودة

ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
اه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	طه

ب	و	ي	ن	ص	ت	ض
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

میزان الیبوسة — میزان الرطوبة

ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

د	ح	ل	ع	ر	خ	غ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و چون خواهی که طبایع چیزی معلوم کنی و بدانی که در کدام مرتبه است از حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و در آن

از اجزاء حاره و بارده و یابسه و رطبه چیست رجوع کن باسم آن چیز یا آن اسم که طالع و ولادت آن است که از آن افضا معلوم است در بین

که در حروف آن اسم از مراتب در رجعت و دقایق و ثوانی و ثوالث و روابع و خوامس چیست و از اینجا خواهی دانست که اجزا

حاره و بارده و یابسه و رطبه در آن چه قدر است و اگر احتیاج شد که از چهار حرف بیشتر یا کمتر باشد زائد را بحساب حروف آن بگردان

که از آنجا بیرون خواهد آمد آنچه در آن است و ما ابتدا میکنیم بها و اینکه از چهار حرف بیشتر است و میگوئیم که اول الف است

نالثه حرارت است و الف که در اول است دو مرتبه حرارت است زیرا که الف اگر در اول باشد مکرر شود

حرارت است و اگر در دوم باشد دو مرتبه و اگر در سوم باشد سه مرتبه و همچنین تا آخر اسم تکرار میباید و سایر حروف نیز همین حکم دارند

که در هر جا از اسم باشند مضاعف میشوند مگر آنکه در اول اسم باشند و این قاعده ایست که حکما از اظهار آن بخل کرده‌اند

میکنند و واو که در اسم حرف اسم است سه درجه برودت است و الف چهار مرتبه حرارت و نون پنج ثانیه برودت و یا

شش دقیقه برودت و الف آخر که نهم است نه مرتبه حرارت بسبب افراط حاره در فاو انبیا از هر یک از طبایع شش [illegible]

بیشتر است زیرا که سیزده مرتبه و یک ثالثه حرارت در اوست و سه درجه و شش دقیقه و پنج ثانیه برودت و هر آنکه از حروف

رطوبت و یبوست در آنکه اسم یافت نشود باید دانست که مستغنی است از رطوبت و یبوست از جهت فاعلیت بعضی حرارت

و برودت مخصوص زیرا که شأن آتش خشک گردانیدن و شأن آب تر ساختن است و اگر حروف خشکی و تری در اسم باشد نصف

حرارت یبوست را فراز نهد و نصف برودت رطوبت را زیرا که یبوست تابع حرارت است و از آن تجاوز میکند در عجز

که باشد و همچنین رطوبت تابع برودت است در هر حال و بنابراین در فاو انبیا شش مرتبه و پنج درجه و پنج رابعه یبوست

و یک درجه و هشت دقیقه و دو ثانیه و پنج ثالثه رطوبت خواهد بود و آنچه که حروف از اسما اکثر است آن است که از حروف

باشد مثل خل و شب و در خل دو دقیقه و رابعه رطوبت است و بامر که در آن دو دقیقه و رابعه برودت باشد و چون حروف

از حرارت در آن نیست معلوم میشود که برودت آن غالب است زیرا که رطوبت با برودت است و ناچار باید که دو دقیقه و رابعه

از حرارت نیز در آن باشد و باید که یبوست نصف حرارت باشد پس پنج ثانیه و پنج خامسه خواهد بود و این است تمام تعلیم و بیان که خود

بدانکه این حساب از کار حروف است و هر یک از مراتب مذکوره ده برابر ما بعد است فیلکم بکرسی ده درجه است و یک درجه ده دقیقه

و یک دقیقه ده ثانیه و همچنین مراتب تا آخر و اگر در اسمی از اسما از درجه که بنهایت حرارت شهرت دارد هیچ از حرارت نباشد

حاصل میشود هر

الحکم حرف فاکره

آنچه از برودت موجود است ضعف سازد و عکس کند مر حرارت را و آنچه از رطوبت موجود است ضعف کند یبوست بر گردان
و همچنین در رساله گفته در غایت برودت باشد و هیچ حرف بارد در آن نیست باید که اجزاء حاره از اربعه اضعف گفتم برودت و ضعف
اجزاء یابس را بر رطوبت بر گردانید و باید دانست که در هر جسدی از موالید ثلثه کیفیات اربع موجود است و اگر حرارت
بر آن غالب باشد یبوست نیز غالب خواهد بود زیرا که یبوست از حرارت هم میرسد و همچنین اگر برودت غالب باشد رطوبت
غالب است زیرا که این دو باهم میباشند و اگر دوائی باشد که حرارت و برودت آن معلوم نباشند و حروف بارده در آن یافت
شود نشان حرارت را نیز قرار بدهد و اجزاء اضعاف سازد و همچنین باید از رطوبت نیز یبوست را نشان کرد زیرا که مشهور شده
بعد نوعی بر نوعی دیگر پس باید از حرارتش مثل برودت و در رطوبتش مثل یبوست باشد و بخواهد هر چه قسم که از مکشوف شده است اگر
پرده بر آن باشد یا رمزی در آن کنی یافته شده باشد و اگر ترا قریحه باشد هم ادویه را استخراج و در روزنامچه ثبت کن و در
خود نگهدار و چون دوائی را دیدی که اجزاء حاره در آن موجود است دوائی دیگر آن هم کن که بجای تعدد اجزاء بارده
در آن باشد و اگر در یکی دوا این صورت میسر نشود چند دوا را باهم کن که اجزاء حاره و بارده مساوی شود و همچنین را
بر دیگری باید قیاس نباشد مثلاً اگر بازاء چهار الف چهار با و چهار جیم و چهار دال پیدا کن و بازاء سه ها سه واو و سه زا و سه حا
جهت آنکه روحی تا آخر حروف **نجم کوید** که اگر چه دانسته ده قصد تصریح نموده است که بر آن ستری در آن رمزی نیست اما احاطه
بر آن هم خالی از اشکال نیست و سببی آن این است که اگر اسم دوائی موضوع بر چهار حرف باشد از حکمت طبیعی باشند
مثل ایتر که اسم شوره است شناختن طبیعت آن آسان است و اگر از چهار حرف بیشتر یا کمتر باشد یا هر حروف کیفیات اربع
در آن ظاهر نباشند باید که آنچه ظاهر است بر ظاهر سلوک نمایند چنانکه نوعی را اضعف و انفعال را اضعف بگیرند و اگر
یک انفعالی ظاهر شود چنانکه در فصل مذکور شد نوعی ضعف آن بطریق مذکور قرار داده همان که انفعالش ظاهر است
دانسته نوعی دیگر را اضعف آن گرفته انفعال خودش را اقوی بسنجد و اگر کیفیت ظاهر از حروفش ظاهر باشد
نصف مقابل کیفیت دوائی دانسته و برای قیاس کشتی و تو ... کتاب روح الارواح ... است که هر چند این قاعده
در غایت دقت و لطافت است بلکه مشهور است بر بوش او اعجاز ... اما ... موقوف بر ... که طالع
ولادت او اقتضا نماید و فخر نخواهد بود که مکرر شود که ... یکی و ... اسم وضع شده است بحسب لغات مختلف باشد
لغت مثل اکثر ادویه و مواد الطب و گاهی با ... پس این قاعده ... درست نیاید و اگر بجای ...
... حساب نیاید ... نیاید مگر اگر بگوئیم که این قاعده برای اسامی یونانیه وضع شده است و در این هم ...
چگونه متاتی معلوم بکرد **نجم کوید** که آنچه در این ... سه چیز است یکی آنکه ... دوائی در لغت یونانیه زیاده از

تمام

یک اسم از آن شناخته باشد و دیگر آنکه مترجمین کلام حکیم در مثال اسم او حرف فعل وضع اگر کرده اند از این قرینه است بر آنکه مختلف
لغت یونانی نداند و حکیم را این سخن در جواب اول بگوید که در صورت تعدد هر اسمی باید آن اسم که بخط مختلف در حساب آورد زیرا
که تمام اسما اختصار طالع است و چگونه میتواند شد که اطلاق اسم بر شیئی از اقتضاء طالع بیرون باشد و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و
نیز مترجمین در اسم او حرف فعل وضع بجز دو حرفی یحتمل است و چون در لغت یونانی اسم او حرف بسیار کم یافت شد اخبار آن
در لغت دیگر اصل اسم است و آنچه در اول گفته است که این قاعده لطیف و دقیق است مخالف است با آنچه در نظر حقیر جلوه نموده است
زیرا که حروف را دلالت بر سر است بلکه باید دانست که این قاعده و بنا با اظهار آن نمیکنند و آنچه قایم و موقوف گفته است که اطبا را
دوا بر چهار قرار داده اند اول آن است که طبع را کرد و او در بدن کیفیت کند محسوس نباشد مگر با تکرار یا بکثیر مقدار دوم آنکه فعل
او قوی باشد اما به حد ضرر نرسد و اثر از طبیعی تغییر نه هر حال که تکرر و تکثر نشود سیم آنکه فعل آن بحد ضرر رسیده باشد اما
هلاکت نکشاند چهارم آنکه هلاک سازد و اعتبار درجات را بر چهار باعتبار آن است که در بدن انسان چهار چیز موجود است عضو
و خلط و روح و فضای اگر چیزی تاثیر حرارت در فضا تنها نماید حار در درجه اول است و اگر بفضا روح را گرم سازد در درجه
دوم است و اگر با آن هر دو خلط را گرم سازد در درجه سیم و اگر با این سه عضو را گرم سازد در درجه چهارم است و همچنین سایر
کیفیات و هر آنکه برودت در حار در درجه اول نصف است و در حار در درجه ثانیه ربع و در حار در درجه ثالثه ثمن و در حار
در درجه رابع نصف ثمن و بر این قیاس است بارد و یابس و رطب و گفته اند که درجات را بعد در دوا حار و بارد صورت میگرد
و در رطب و یابس یافت نمیشود زیرا که این دو فعلی و این دو انفعالی اند و نمیتوان شد که انفعالی در قوت و تاثیر مساوی
فعلی باشد **نجم کوید** که اسناد قوت و تاثیر بکیفیت انفعالی از امور غریبه است و تحقیق این مطلب موجب طول کلام و خارج از موضوع کتاب است

الحکیم ابرقلس الافلاطونی از اهل افریقیه و عالم بعلوم قوم بوده است و تصانیف بسیار در حکمت دارد و معاصر است با دقلیطانوس
قسطر و در قدم عالم شبهات ذکر کرده است و یحیی نحوی در رد او کتاب بزرگی تصنیف نموده است و شهرستانی در کتاب ملل و
نحل گفته است که قول او بقدم عالم ازلیت بعد از اثبات صانع و علت اولی بعد از ارسطو ظاهر گردید و او قائل است قدما نیز
این عالم را ابداع کرده و مشاران مر قبل بیا است که خود لطف کرده است که حق و برهان است و متأخران دانش بعدازو بجان
طریق رفتند و شیخ رئیس اکثر خود تقریع نموده است که متکلمات قوم برای اثبات ازلیت عالم قیاسات جدلیه است منتج از مقدمات
مشهوره که برهان ندارد و یکی از اعاظم علما گفته است که دلائل قدم عالم کلا مبنیست بر بطلان وجود امور بی اول و امکان
خلق جنس از هر خلق که از ادوار ... مخلوقات ... شاهد ... ابدیت ... در این مقدمه ... آنان شده است
بلکه از او ضاع مسلم و از مشهورات نزد ایشان است و ابرقلس را در این مسئله کتابی تصنیف نموده است و در آن کتاب شبهه چند ایراد

نفوس است که بنا بر آن رنج‌ها و شکایات است که از جمله رد بر آن ... برده می‌توان آمد و از جمله شبهات او یکی این است که
حدوث عالم این است که عالم نبود و حق تعالی اثر ابداع نکرد در حالتی که نبود و در آن حالت از سه حال خالی نمی‌تواند بود یا آنکه از عجز
نادر بر ایجاد آن بود و دیگر آنکه اراده ایجاد نداشت و این نیز باطل است زیرا که اراده در خدا ازلی است و دیگر آنکه حکمت اقتضاء
آفرینش آن نکرد و این نیز نبود زیرا که وجود اشرف از عدم است بر سبیل اطلاق و چون این جهات باطل شد ... که قدیم باشد
[illegible]

[illegible]

الجزا از این

اجزا از این عالم باطل می‌شود همان است که حصول آن به توسط متوسطات روحانیه نجوم است یا آنکه قشور دون بسیار ...
و اجزا از باری تعالی به توسط یا توسط متوسطی که قشر در آن نیست حاصل شده باشد ... باطل نمی‌شود ...
به واسطه متوسطات نیست بلکه دخول آن بالعرض است نه بالذات و در جایی که متوسطات بسیار شوند ...
و در هر جا که متوسطات کمتر است نور آن بیشتر و قشر آن کمتر است ...
[illegible]

و نیز این سخن از واجب الوجود بتنهائی صدق میکند نه بر دیگری و صدق حدوث ذاتی بجملهٔ ماسوی بغیر از اجزاء زمان و بعض از مرکبات شده است
بیاید و غیر اینها یا قدیم است یا حادث بحدوث مذکور و از تقریر این معانی نزاع از میان عقلا رفع میگردد **الحکیم فرفوریوس الصوری**
در صور و صنعت [illegible] شام و حکیم مذکور در فلسفه صاحب شان و بر رای ارسطاطالیس و شارح کلام اوست و هر نوع [illegible] تشنیعات کرده است
که فرفوریوس بعد از جالینوس بوده و چون بر اهل زمان سرفت کلام ارسطو مشکل شد از هر جا و نوشتند و راه دخول خلل را در آن
کردند و فرفوریوس اجزا [illegible] و گفت که فهم کلام حکیم موقوف است بمقدمه از فهم [illegible] این زمان [illegible] آن [illegible]
تصنیف نمود [illegible] ارسطو اضافه نموده و در رساله که بابا نوشته مذکور کرده که آنچه در نزد شما مذکور است که افلاطون برای عالم ابتدا
زمانی ثابت کرده است دروغ است افلاطون ابتدا زمانی برای عالم اثبات نکرده است بلکه از راه علت ابتدا اثبات کرده است و گفته است
که ابتدا عالم علت بکونه آن است و هر که از این کلمات افلاطون که عالم مخلوق است و عالم حادث است و عالم از لا نظام بنظام آمده است
این معنی را فهمیده است خطا کرده است زیرا که نباید که هر عدمی مقدم باشد بر وجود [illegible] علت وجود [illegible] چیزی دیگر است و نباید که بر هر نظام
بود نظامی متقدم باشد و مقصود افلاطون نیست که حق تعالی عالم را ظاهر کرد ابتدا از عدم بسوی وجود و وجدان عالم از ذات خود [illegible]
بلکه سبب وجود [illegible] فانی بود و از کلمات فرفوریوس است که نفس خود را غریب گردان و با غربا اکرام کن و آزاد است او چون [illegible]
[illegible] از [illegible] شدن [illegible] همان سخن است که [illegible] فرق زوال الاوائل [illegible] و آزاد است که هر که
[illegible] او را [illegible] و شنیدن [illegible] مراد این باشد که چون دنیا را طالب بسیار است و هر یکی بعضی را با یکدیگر
دشمند و عاشق را لازم است که برای ادراک معشوق با رقیب [illegible] تا آنکه معشوق بدست آید و آزاد است که [illegible] زمانه [illegible]
بهتر از فرمان بردار [illegible] است **الحکیم بهادرجیس** در تاریخ فاضل شهر زوری مذکور است که [illegible] کن [illegible]
و طویل اللحیه و کبیر الاذن و عظیم الراس و صغیر العین بود و بسیار کم سخن میگفت و شیرین زبان و لاغر اندام بود و در کلام [illegible]
و حسن بسیار [illegible] ظاهر بود و همیشه عصا [illegible] آن [illegible] بود و در دست [illegible] سال [illegible] کرد و این [illegible]
که نام [illegible] حکمت [illegible] انعام و رحمت و عنایت عطا و احسان الکس [illegible] سلطان دنیا [illegible] افضل خود [illegible]
سبب زیادتی عطا [illegible] خود گردانیده است و کفران را موجب باطل شدن [illegible] خود [illegible] است و از کلمات اوست
که [illegible] اصلاح میآید بکار ادب که نفس خود را [illegible] و دیگری [illegible] که [illegible] خود را [illegible]
[illegible] است که برای [illegible] آن محتاج است یا معتقد که آن سعادت خود را [illegible] و دیگر [illegible]
و آزاد است که [illegible] رسیدن از زوال [illegible] برای [illegible] و [illegible] آزاد است که بنیاد [illegible] نفس [illegible]
[illegible] است و آزاد است که سکوت بوقت با عدم خطا افضل است [illegible] از کلام صواب [illegible] وقت و آزاد است که [illegible]

از جملهٔ کلمات

[illegible] که راه رشد و حق را از هم جدا کند و آزاد است که [illegible] هر که نیکوست طریق [illegible] نیکوست و هر که گفتارش ملایم است
از هر کس محبت می‌بیند و آزاد است که چه بسیار [illegible] که مهمل میماند بجهت آنکه از آنکه و [illegible] میکنند و آزاد است که نفس را با اصلاح آورد
[illegible] و ادب [illegible] ساز [illegible] آنچه از امور [illegible] پریشان است و آزاد است که لطف سهل گرفتن بر دشمن است هرچند بر قهر
و غلبه قدرت داشته باشی و آزاد است که طلب کردن چیزی که دوست نباید رنج و مشقت است و تقدیم جاهل خوار گردانیدن
[illegible] اعراض آن است و آزاد است که چنانکه ادب و علم از سعادت است همچنین علم و تواضع جمع کننده همه نیکیهای ادب
باشند [illegible] نیکوست و آزاد است که سعید الکسی است که بعیر شهوت را بر طرف سازد و امر خود را بالجزم خبر نماید و آزاد است که
هر که بدگمان است معیشتش تنگ و صحبتش مظلم خواهد بود و آزاد است که نام [illegible] در دنیا از کسب شخص حاصل میشود و استعداد اهل دین
و روت است **الحکیم ابلینوس النجار** از اهل اسکندریه و بر اقلیدس مقدم است بزمان طویل و او را کتابی است در بیان
مخروطات که مؤلف باشد از خطوط منحنیه غیر متوسر و چون کتب را از روم بنزد مامون آوردند در میان آنها جزو اول آن کتاب
بود مشتمل بر هفت مقاله و از مقدمه آن ظاهر شد که با بر هشت مقاله باشد و مقاله هشتم مشتمل [illegible] است بر خلاف اجزاء هفت مقاله است
و در آن کتاب [illegible] سوره [illegible] کرده است و سبب تصنیف کردن اقلیدس کتاب اصول هندسه را [illegible] کتاب علم است و بیانش آنکه
[illegible] از پادشاهان یونان در خزانه کتب دو کتاب از ابلینوس النجار دید که در آن بیان اجسام خمسه اگرچه بر آن احاطه میشود ذکر نموده بود
و طالب کسی شد که آن را حل نماید و در زمین یونان کسی نبود که آن عالم باشد و از کسی که از اقالیم برای او وارد شد خبر آن گرفت
و او خبر داده که مردی در صور است موسوم باقلیدس که صنعت او نجاری است و در این فن سخن میگوید پادشاه یونان بملک صور [illegible]
نامه نوشت و آن دو کتاب نزد او فرستاد و گفت که از اقلیدس سؤال نماید که آن دو کتاب را شرح کند و اقلیدس کتاب اصول را
برای وصول بحثات [illegible] تصنیف [illegible] سیزده مقاله گردید و دو مقاله ابلینوس [illegible] معنی [illegible] و در آن دو مقاله [illegible] ابلینوس
ذکر نکرده بود ذکر کرد و بعضی را اعتقاد آن است که این دو مقاله را دیگری بکتاب اقلیدس ملحق گردانید **الحکیم اقلیدس المهندس النجار**
الصوری [illegible] و ظاهر [illegible] علم هندسه که [illegible] در آن علم است و اسم کتاب هندسه او بیونانی اسطروسیا بود بمعنی اصول
هندسه و او حکیمی قدیم العهد از جنس یونانیان که در صور از بلاد شام مسکن داشت و صنعتش نجاری بود و در علم هندسه مهارت داشت
و کتاب او را اهل یونان [illegible] میگفتند و در اهل روم [illegible] و اسلامیان اصول و فی الحقیقه کتابیست جلیل القدر عظیم النفع و در میان
اهل یونان پیش از آن کتابی بآن جامعیت نبوده و بعد از آن هرچه تصنیف شده خوشه‌چین همان کتاب است و تمام قوم فضلا و
علما او را اسم [illegible] و حکمای یونان را عادت این بود که بر در گاه مدارس خود مینوشتند که داخل مدرسه ما نشود هر که خود
را بحث نداده است و مراد ایشان از ریاضت هم از آن کتاب اقلیدس بود و اقلیدس را در هندسه کتب دیگر نیز هست مثل مناظر

۱۹۲

وکتاب نایف المکون و غیر آن و بعضی از علما تاریخ گفته است که اقلیدس مقدم است در زمان از ارشمیدس و ارشمیدس از حکما باشد
از اهل مصر و او را در علم هندسه کتب نیکوست مثل کتاب المسبع در دائره و مساحت دائره و کتاب الکرة و الاسطوانة و کتاب تربیع
دائره و دوائر متماسه و کتاب مثلثات و خطوط متوازیه و کتاب المأخوذات در اصول هندسه و غیر اینها و محمد بن اسحق ندیم در کتاب فهرست
ذکر کرده است که اهل روم پانزده خروار از کتب ارشمیدس را سوختند و شرح آن در قصه طولانیست و کتاب اصول اقلیدس را حجاج
بن یوسف بن مطر کوفی دو ترجمه نموده یکی که اول ترجمه کرده مشهور است بهارونی و دوم مأمونی و معتمد دوم است و اسحق بن حنین نیز او را
ترجمه کرده و ثابت بن قره حرانی آن را اصلاح کرده و مؤلف ... در انجام بر اقلیدس مؤاخذه است و آن مؤاخذه این است که در کتاب خمس
حکم بر قطر اشکال متوازیه السطوح کرده است و قطر را تفسیر نکرده است و مؤلف مذکور مؤاخذه گفته است که قطر آن سطح خطیست
که از زاویه بزاویه مقابل آن کشیده شود و از کلمات اقلیدس است که خط هندسه روحانیست که در آلت جسمانی ظهور کرده است
و مؤلف گفته است که مراد حکیم آن است که مبدأ فعل انسان اراده است که اثر آن اول در قلب ظاهر میشود و بواسطه روح حیوانی
بدماغ بالا میرود و از آنجا باعصاب که از دماغ بیرون آمده اند سرایت میکند و از اعصاب باوتار و رباطات متعلقه ببازو میاید
و بجذب اوتار انگشت حرکت میکند و بحرکت انگشت قلم و بحرکت قلم مداد متحرک میشود و بدان واسطه صورت آنچه اراده کرده است
که بنویسد بر روی کاغذ ظاهر میگردد بهمان طریق که در خزانه خیال متصور شده است زیرا که آن اراده اول در خیال متصور شود و بعد از آن
در ظاهر صورت میگیرد و معنی قول حکیم همین است و معتبر میگوید که این از غرائب تعبیر است و آنچه مؤلف گفته است از کلام بر نمی آید
و غایت در کلام فصل صورت میگیرد ... که خط چه نسبت دارد که باید در مقام تحسین و ستایش خط مذکور شود و آنچه از کلمات اوست
که خط برای فقیر مال است و برای غنی جمال و برای اهل کمال ... و از اوست که هر امری که اختیار را در مشقت است که اختیار کننده آن
نفس ناطقه است آن فعل و افضل افعال انسانی است و نفس بهتر افعال را افعال بهتر است و از اوست که امور بر دو قسم است
یکی آن است که قابل حرکت هست و متوان شد که از آن دست بر داشت و غیر آن را از انقلاب نباشد و دیگر آن که از انقلاب آن
مقدر است و قابل تبدیل نیست و اندوه خوردن بر هیچ یک در فقد حاجت نیست و آنچه میشود اگر از امور لازم است اندوه
بردن برای چیزی که خواهد شد چاره ندارد چه فائده دارد و اگر از امور مضطوریست پس چرا اندوه باید خورد در کار که انتقال
از آن میسر است و از اوست که حزم عمل کردن است با عدم وثوق که مقصود از آن ممکن باشد و از اوست که هر امری که فوت
شود و ممکن باشد که عوض آن بدست آید در فوت آن هیچ تأسف نیست و اگر عوض آن ممکن نباشد تاسف خوردن بر امری که ممکن
را هیچ فایده ندارد و از اوست که عاقل دانست که اعتماد بر دنیا نیست ... از دنیا آنچه خوب را که او تعلق دارد ... میکند از آنچه
از آن چاره ندارد و هر روانه ... بر آن اعتماد دارد و از اوست که بهترین مردم آن کس است که بر کسی اعتماد نکرده باشند

بنزهتم

بامره

ابله

۱

بواسطه سوء ظنی در دوستی و کسی بر او اعتماد نداشته باشد بواسطه سوء فعل او در دوستی و از اوست که با دشمن برادر خود مدارا و تسخر
کردن با برادر دیگر زیرا که ایشان زود با هم صلح خواهند کرد و با تو موافقت خواهند نمود و از اوست که هرگاه در امری تغییر ممکن باشد
و موجب دلخواه واقع شود منتظر وقوع آن بر غیر دلخواه نیز مباش زیرا که تو در آن امر عذر نداری با اعتماد بر اکثر دلخواه است **الحکیم**

بطلیموس القلوذی و از علماء یونان و معاصر ادریانوس و انطونیوس که پادشاهان ایشان است و مولد و منشأ او اسکندریه مصر است
از زمین مصر و در زمان شهر بعد از ابرخس دویست و هشتاد و هشت سال رصد بست و بنا کرد بر رصد ابرخس که در رودس
بسته بود و این ابرخس از حکمای کلدانیین است که در علم ریاضی کامل ... و آلات ذات الحلق ... رصد ... و ...
فکر ... بود و آلات نجومی اختراع کرد و در زمان ابرخس بعد از زمان ... و منطن بود سیصد سال و این دو حکیم نیز با اتفاق
در اسکندریه مصر رصد ساختند و آنچه ایشان را محقق شد ثبت نمودند تا زمان بطلیموس در دست مردم بود و از زمان این دو حکیم تا زمان
بطلیموس پانصد و هفتاد و یک سال بود و آنچه از این حکما در دست مردم یونان و روم و مغرب زمین متفرق بود تمام بدست بطلیموس
آمد و علم حرکت نجوم و اسرار فلک به دلائل یافت و کسی بعد از او کتابی در آن علم ننوشت که مانند کتاب مجسطی او باشد و مجسطی بکسر میم
تخفیف یاست و در لغت یونانی از ما غلط ... و معنی آن عظیم تام است و ابوریحان گفته است که در لغت یونان ... و ...
بخوانند معرب آن ترتیب است و بالجمله کسی در تمام معاصر این کتاب ... است بلکه بعضی از او شرح نمودند مثل فضل بن حاتم نیریزی
و بعضی دیگر اختصار کرده اند مثل محمد بن جابر بتانی و ابوریحان بیرونی خوارزمی مصنف کتاب قانون مسعودی که برای مسعود بن سبکتکین تصنیف
نموده است و مثل کوشیار بن لبان جیلی و کتاب مجسطی سیزده مقاله است و صد و چهل و یک فصل و صد و نود و شش شکل بنا بر نسخه اسحق بن حنین
ترجمه نموده و ثابت بن قره او را اصلاح کرده است و اول کسی که بتفسیر و ترجمه آن بزبان عربی اشتغال کرد یحیی بن خالد برمکی بود و جمعی از ارباب ترجمه
نمودند و هیچ یک را نپسندید و ابو حسان و سلما که هر دو صاحب بیت الحکمه بودند از ~~...~~ در اتقان آن و تصحیح آن کوشش نمودند
با مراد ناقلان دیگر و آنچه فصیح تر و واضح تر بود اختیار کردند و بعضی گفته اند که حجاج بن مطر نیز آن را ترجمه کرده است و بطلیموس را غیر از مجسطی
کتب دیگر نیز هست مثل اربع مقالات در احکام نجوم و کتاب ثمره که آن نیز در احکام است و برای شاگرد خود سورس تألیف نموده است
و در اول آن گفته است که من پیش از این کتب دیگر در بیان تاثیر کواکب در عالم ترکیب که منفعت آنها بسیار است برای تو ای سورس تألیف
نموده ام و این کتاب ثمره همه آنهاست و خلاصه آن چیزهاست که بتجربه رسیده است و محقق طوسی در شرح کتاب ثمره گفته است که
کار سخن او در این موضع و در اربع مقالات معلوم میشود که در هر دو کتاب اشارت بسورس کرده است چنانکه در مجسطی و خود در اربع مقالات
مرا گفته است که مجسطی ساخته ام و در مجسطی مسائل حوالکرده است و عرض از ایراد این سخن آن است که جماعتی را ظن این است که بطلیموس
صاحب مجسطی غیر بطلیموس صاحب احکام است و آن ظن خطا است و بطلیموس معتدل القامه و سفید رنگ بود و دستهایش باریک و بلند بود لطیف

در رخسار چپش خال سرخ بوده است و صاحب ریش سیاه انبوه و دندانهای گشاده و دهن کوچک بوده بسیار خوش سخن و شیرین کلام و شدید
الغضب بوده و در برابر رضا میآمده و بسیار سواری میکرده و طعام کم میخورده و روزه بسیار میگرفته و طیب الرایحه و لطیف الثیاب بوده و
هفتاد و هشت سال عمر یافت و از کلمات حکیمانه اوست از بسیار نیکوست که انسان هر چیز را که خواهد و از آن نیکوتر آن است که
نخواهد مگر آنچه باید و ایضا از اوست که منفعت جاهل کمتر از ضرر اوست در هر حال و از اوست که اعتقاد وحشت تنهائی را ببرد و خوف
انس جماعت را و از اوست که چنانکه طعام و شراب بدن سقیم را نفع نمیرساند همچنین مواعظ دلی را که به دوستی دنیا گرفتار است نفع نمیدهد
و از اوست که الکسی [illegible] کس عظیم تر است که [illegible] بشعار بودن دنیا [illegible] کسی که است و از اوست که
مردم دو صنف اند یکی آن است که رسیده است و اکتفا نمیکند و دیگر آن است که طلب کننده است و نمییابد و نیکو گفته است که
غرض حکیم آن است که مانع و طالب در اجتماع مساوی اند زیرا که مانع بسبب حرص ممتنع است بلکه اجتماع مانع [illegible] از احتیاج
طالب است و این مضمون منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است و غنی النفوس هو الکفاف و ان ابت فجمیع ما فی الارض لا یکفیها
یعنی غنا و بی نیازی نفوس کفاف است و اگر از آن ابا کند جمیع آنچه در زمین است کفایت او نمیکند و از اوست که حاسد زوال نعمت
دیگران را نعمت خود میپندارد و از اوست که هر که او بر عقلش زیاده تر [illegible] بیشتر است [illegible] ضعیف که [illegible] بسیار افتاده
باشد و از ضبط آنها عاجز گردد و از اوست که بنده شهوت از عبد رق ذلیل تر است و از اوست که نفس که جاهل است دشمن ترین
دشمنان است برای اصحاب خود و نیکو گفته است که مراد با اصحاب نفس قوای نفس است که نفس جاهل [illegible] آنها را [illegible]
میدارد و دشمنی هوا و خذلان میسازد یا اشخاص که اصحاب صاحب نفس جاهل اند که ایشان را گمراه میگردانند و براه باطل میافکنند
تمام چیز خواهر ایشان باشد و از اینجا [illegible] دشمن [illegible] و از اوست که [illegible] اساس عدالت [illegible]
[illegible] در صلح کوشد و [illegible] در انتهای کلام [illegible] داده [illegible]
که مراد حکیم این است که مقصود از [illegible] است [illegible] مقصود [illegible] روح است [illegible]
دانش [illegible] اعمال [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] صلوات الله علیهما منقول است [illegible]
[illegible] اساس [illegible] بر آن بنا میشود [illegible]
[illegible] الحمد [illegible] الاخرة [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] حکیم است [illegible] عاقل [illegible] پروردگار [illegible] و از اوست که
عاقل [illegible] خود را [illegible] خود را و از اوست

که رضا مندی نفس مقرون است به ضعف عقل و از اوست که [illegible] بنگفتنه [illegible] و از اوست
که چون غضب کرد [illegible] غضب [illegible] و در صورتی که [illegible] انتقام [illegible] باشد [illegible] عفو کن و
از اوست که [illegible] اسرار [illegible] و از اوست که [illegible] و از اوست [illegible]
پنهان میکند [illegible] و از اوست [illegible] قبول عطا میکند [illegible] و فضل [illegible]
بنماید و اگر قبول کننده جود نمیشود جود کننده نبود و از اوست که نفس غالب ترین دشمنان تو است و نیکو گفته است که مراد از نفس
حیوانی است نه نفس ناطقه و همین نفس است که موسوم است به نفس اماره و حق تعالی میفرماید که ان النفس لامارة بالسوء و از رسول خدا
منقول است که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و عارف رومی میگوید نفست اژدرهاست او کی مرده است [illegible]
غم بی آلتی افسرده است
که مراد از نفس در تمام این عبارات نفس اماره است نه حیوانیه و سر در این مسئله آن است که اگر نفس در حرکت [illegible]
[illegible] نفس [illegible] حرکت [illegible] و [illegible] و از اینجا که [illegible] عالم است [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] و اصل خود است و [illegible] حرکت نمیکند و از این جهت نفس اماره بالسوء است مگر
آنکه رحمت پروردگار [illegible] چنانکه [illegible] ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم و از [illegible] بطلمیوس
که دلالت قمر و زهره [illegible] است و دلالت شمس و زهره [illegible] است و دلالت مشتری و زحل [illegible]
شب [illegible] در تاریخ خود [illegible] است که سوای بطلمیوس صاحب مجسطی دو بطلمیوس دیگر از حکما بوده اند یکی بطلمیوس غریب است که فیلسوف
بلاد روم [illegible] است [illegible] در [illegible] ارسطالیس است [illegible] و علوم او در [illegible]
[illegible] و در زمان خود مشهور بر این وصف [illegible] بسیار [illegible] ارسطو داشته [illegible] و [illegible]
تألیف نموده و دوم بطلمیوس ملک است که از جمله ان پادشاهان است که بعد از اسکندر در یونان سلطنت کرده اند و بسیار حریص بود
بر علم و [illegible] در نجوم و [illegible] گمان کرده اند که او بطلمیوس صاحب مجسطی است و این خطاست و در [illegible]
بسیار میکرد و [illegible] تورات را از لغت عبرانی بر [illegible] ترجمه کنند [illegible] ذکر [illegible] و همان تورات [illegible]
[illegible] ترجمه کرد و بطلمیوس [illegible] سال سلطنت کرد و از شاگردان ارسطالیس [illegible] بود الحکیم یحیی النحوی الاسکندرانی
المصری در اول [illegible] اسکندریه [illegible] بود و مذهب نصاری [illegible] داشت و [illegible] و چون کتب حکمت را مطالعه نمود
و [illegible] رجوع [illegible] گران آمد
با او [illegible] مناظره کردند و بر همه غالب شد و [illegible] را باطل گردانید و باز [illegible] رجوع [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] او [illegible] و چون مأیوس شدند او را از [illegible] ساقط گردانیدند و او در [illegible]

نیز ذکر در اسکندریه بود و پیش عمرو آمد و عمرو او را گرامی داشت بر آنکه بر احوال و مرتبه علم او مطلع بود و آنچه در میان او و نصاری اتفاق
افتاده بود تمام را شنیده بود و در وی پیچ می‌بود گفت که در اسکندریه سکنا شدی و هر چه در آن موجود بود متصرف در آوری و آنچه برای شما در آن
انتفاعی متصور است ما را در آن حرفی نیست و آنچه شما را هیچ نفعی نرساند ما بآن سزاوارتریم عمرو گفت که آن چه چیز است یحیی گفت که کتب
حکمت که در خزائن ملوک موجود بود و الحال در تحت تصرف شماست و ما بآن محتاجیم عمرو پرسید که آن کتب را که جمع کرده جواب داد که یکی از
پادشاهان اسکندریه که او را بطلمیوس فیلادلفوس میگفتند و علم و علما را بسیار دوست میداشت و چون پادشاه شد در جمع و تحصیل
کتب علم بر آمد و امر فرمود که از هر جا باشد جمع کنند و در تنها ... ابن قرار داد و مردی زمیره نام ... امر آن کتب را بدو داد و او را
تاکید بلیغ کرد که در جمع و تحصیل آن مبالغه نماید و قیمت گران بخرد و تجار را ترغیب کند که از هر جا باشد بیاورند پس در اندک مدتی پنجاه هزار
و کسری ... بیت ... کتاب جمع شد و چون بعرض پادشاه رسید بزمیره گفت که آیا در روی زمین از کتب علم چیزی مانده است که نزد ما نباشد
زمیره عرض کرد که در دنیا کتب بسیار هست که نزد ما نیست مثل آنچه در هند و سند و فارس و جرجان و بابل و موصل و غیر آن ...
و حکما ... بسیار در جمع و تحصیل بود و آن پادشاه تا وقت مردن بجمع کردن آن مشغول می‌بود و هر پادشاهی که بعد از
او بهم رسید در حفظ و حراست آن کتب کوشید و الحال تمام در خزانه موجود است عمرو بن عاص گفت که مرا رخصت نمودن در این باب
نمیتوان کرد تا که امیر المومنین عمر بن الخطاب را اذن نگیرم و نامه بعمر نوشته آنچه از یحیی شنیده بود در آن درج نمود و طلب اذن نمود عمر در
جواب نوشت که اگر آنچه در آن کتب است موافق است با کتاب الله ما را از آن بی‌نیاز کرده‌اند و اگر مخالف است
ما را بآن هیچ احتیاج نداریم ... عمرو بن عاص تمام آن کتب را بر حمامهای اسکندریه متفرق ساخت که بجای هیمه
حمام سوزانیدند و ذکر کرده‌اند که تا مدت شش ماه ... تمام حمامات اسکندریه ... بآن کتب بود و ... شنیده ... تثلیث ...
نصاری ... عبارت است از اتحاد ... ذات اقنوم الاب و اقنوم الابن و اقنوم روح القدس و بطلان تثلیث از انجیل
... و در انجیل ... و در آن ... شاگردان ... است ... علیه السلام
... و در انجیل ... شاگردان ...
مذکور است که مسیح و مادر مسیح مریم علیهما السلام ... روح القدس ... حلول ... و در انجیل
... مذکور است که مسیح ... و در فصل ... انجیل مذکور است که مسیح ...
... گناهان مردمان را ... در آتش بسوزانند ...
و ما در آخر ... انجیل ... مسیح ... و یکبار ... مذکور است که مسیح ... و یکبار ...
و یکبار ... شاگردان ... نصرانیان ...

که در زمان مسیح یکصد و بیست مرد و یکزن که زن ... بود بآنحضرت ایمان آوردند و از کهنه و یهودان پنهان بودند و در زمان مسیح
و بعد از آن مردمان را پنهان دعوت مینمودند چون مسیح ... از ایشان را ... که بر احوال ایشان مطلع شد ...
... یعقوب ... را ... کشتند ... و شمعون ... و ...
و یعقوب برادر یوحنا و یهودا ... را بزنجیر کشتند و ... یوحنا را ... هلاک کردند ...
از میان ایشان مفقود گردید و بعد از رفع آنحضرت به بیست و دو سال ... شاگردان آنحضرت بود ... انجیل پرداخت
و بعد از آن ... و شمعون و یوحنا هر یک انجیلی ترتیب دادند و چهار انجیل در میان ایشان ... از ... مذکور است که یحیی
نحوی ... در نحو و منطق و فلسفه صاحب قدرت بود و ... فلسفه ... اوائل ... بود
... را بسیار دوست میداشت و چون ... از علما ... سوار شده ... از علم ... از ان ...
... تا ... اتفاق کرد که ... علم ... و ... است ...
... چگونه ... انجیل ... در روز ... بود ...
بود و چون ... بیافتند ... تا ... جوان ... حرفی ... یحیی ...
گفت که ... تحصیل ... در تحصیل ...
... شروع ... کرد و ... نحو ... و ... منطق ... مشهور شد و در بعضی
از تواریخ نصاری مذکور است که یحیی ... در ... تواریخ ... احوال یحیی نحوی ...
بطریق ... گفته است ... یحیی نحوی اسکندرانی ... فیلسوف نصاری ...
... است که یحیی نحوی ... حکمت ... ارسطو ... و افلاطون ... یحیی نحوی ... بطریق
... اسلام ... یحیی نحوی اسکندرانی ... مذکور ... بطریق ... است و بر افلاطون
و ارسطو رد کرده است و آنچه غزالی در کتاب تهافت الفلاسفه ذکر کرده است بیشتر از آن کتب ماخوذ است و در بعضی از کتب تواریخ
مذکور است که ... امیر المومنین علیه السلام ... یحیی نحوی را ... فارس ... و ...
آنحضرت ... و آنحضرت ... محمد بن حنفیه ...
حکما ... و آن حکایت این است در قدیم الایام چهار نفر از حکما که یکی از فارس بود و ... نام داشت و دیگری از هند بود و
... نام داشت و دیگری از روم بود و ... نام داشت و دیگری از عرب بود و ... نام داشت در نزد یکی از پادشاهان ...
عرب جمع شدند و پادشاه از ایشان پرسید که سعادت در دنیا و آخرت ... حاصل میشود ... حکیم ... گفت

۱۹۸
۱۶۷

بالتسلیم لامر الله و هندی گفت بالرضا بقضاء الله و رومی گفت بالتوکل علی الله و عرب گفت بالخشیة من الله والطاعة له پادشاه پرسید که
نزدیک زوال دولت در سلطان چیست و از انتقال بچه چیز است فارسی گفت بطاعة الرب و عصیان الهوی والهوس و هندی گفت بکثرة القیام
و ترک الاهتمام و رومی گفت بادامة الشکر والانعطاف علی من شمله الفقر و عرب گفت باقامة الصلوات و ایتاء الزکوات ملک
پرسید که خلاص بچه چیز میسر میشود و چگونه شخص از جهنم بگذرد فارسی گفت بالاجتهاد فی العبادة والاقتصاد علی الزیادة والاقتسام
للافادة و هندی گفت بتصحیح النیة و اتباع الدین و تحقیق الیقین و رومی گفت بطول الرجوع و اتباع الفکر والشکر علی النعمة
و عرب گفت بحسن الصمت و ادراک الوقت والقیام بواجب الوقت ملک پرسید که رفعت در ترقی بچه چیز حاصل میشود فارسی گفت بهمة زاهرة
و نفس طاهرة و دولة قاهرة و عشرة فاخرة و هندی گفت بعلوم جمة و نفس حرة و ملکة هنیة و عطیة زکیة و رومی گفت بهمة عالیة شاملة
و نفس فاضلة و نعمة کاملة و مواهب متواصلة و عرب گفت ببصیرة رشیدة و نفس سعیدة و ولایة حمیدة و سیاسة مفیدة ملک پرسید
که دوام ملک بچه چیز حاصل میشود فارسی گفت ببسط العدل و کثرة الفضل و استشارة اهل العدل و هندی گفت بالقیام بالقسطاس و
الاقتصاص من الناس و قهر الاعداء و شدة الباس و رومی گفت بحسن السیرة فی الرعیة والعدل فی البریة والحکم بینهم بالسویة و کثرة البذل
والعطیة و عرب گفت بجمع الاموال و حسن الاعمال و کثرة الافضال والرأفة والاقوال ملک پرسید که زوال نعمت بچه چیز حاصل میشود
فارسی گفت بالجرأة علی المحارم والهجوم علی المآثم وارتکاب العظائم واستثقال المکارم و هندی گفت باضاعة الساعات و ترک الواجبات
واتباع الشهوات و رومی گفت بالکسل اللازم واستثقال النصائح و ترک القبول من الناصح والمیل عن الصالح الی الطالح و عرب گفت
باتباع الفضول و مشاورة الجهول و شرب الخمور و عزف الطبول ملک پرسید که تمام ملک و دوام و علو آن بچه چیز حاصل است فارسی
گفت باغاثة اللهیف و اعانة الضعیف و ایواء الخائف و اعطاء الرزق من الشریف و هندی گفت بتدبیر الحکم و ادراک الهمم و انفاذ الحکم
وانفاذ الهمم و رومی گفت بنصح الاولیاء و قتل الاعداء الاشقیاء و مؤانسة العقلاء و ابعاد الجهلاء و عرب گفت بکثرة البر و ترک الکبر
و وصل الرحم والصدقة فی السر ملک پرسید که عبادت بچه چیز کامل میشود فارسی گفت بلین الجانب و ارفاد الطالب والعفو عن
المعاتب والقیام بحق الصاحب و هندی گفت ببذل العطایا والعدل فی القضایا والصبر علی الرزایا والاحسان الی البرایا و رومی
گفت بطلب المعالی والنجاح و حسن الفعال والثبات من النجاح و ترک زینات الصباح و شرب الراح و عرب گفت بلین الکلام
و اطعام الطعام واجتناب الآثام و افشاء السلام والسلام خیر ختام **المقالة الثانیة** در احوال حکام اسلام و علمای اعلام و ادبای
کرام از کسانی که کلام ایشان را اعتبار و شأن ایشان را اعتنائی میباشد و سبب ظهور خیر در اسلام بجهت مصاحبت ایشان با اکابر
بود با ملاسم که عارف بهر دو لغت بود و در دلها هر کلمه چند از ... نقل میشود و در این امور در آن وقت بود که دولت بنی عباس
داول که از ایشان که این علوم آشنا بخود خلیفه از ایشان بود و منصور دوانیقی با آنکه در نحو کامل بود در علوم نجوم
داشت

۱۶۸

و رشت و ... خود ذکر کرده است که چون منصور در سال یکصد و چهل و چهار بحج رفت در دار الندوه منزل کرده و در شبها بطریق ... سحر
طواف میکرد و چون نماز صبح را بجا میآورد بمنزل خود میرفت در شبی مشغول طواف بود شنید که کسی میگفت خداوندا شکایت میکنم بتو ظهور بغی و
فساد را در زمین و از آنچه حایل شده است میان حق و اهل آن منصور گفت که این چه سخن بود که میگفت امر کرد که آن مرد را حاضر کنند
اهل امور ... با تو بگویم منصور گفت تو در امانی گفت که آن کسی که طمع در تو داخل شده است و در میان حق و اهل حق حایل شده
و بغی و فساد در زمین ظاهر شده است برای آن است که امور مسلمانان را بتو حواله نموده است و تو از آن غافل میکنی و میان خود و ایشان پرده‌ها
قرار داده و حصارها از گچ و آجر ساخته و درها از آهن نصب کرده و حاجبان با سلاح در هر جا باز داشته و وزیران خائن و بیدادگران
را اختیار کرده که در هیچ گونه تو را یاری نمیکنند و در هر چه تو را باز میدارند فریاد ایشان را بجز ظلم کردن بر مردم نفع گرداننده و امر نکنی که بخواهد
مظلوم و گرسنه و برهنه و مستمند پس ایشان در سلطنت با تو شریک شده اند و حال تو ... بهر خدمت خود که از ایشان دارد
و بگویند که او با خدا خیانت کرده ما چرا با او خیانت نکنیم پس احوال کسب میکنند و در میان تو و آنکس که بظلم آمده است حایل میشوند و بلاد
خدا را پر از فساد و بغی و ظلم ساختند و این حال اسلام و اهل اسلام است و من بلاد چین سفر کردم و در آنجا پادشاهی بود که او را گوش
هم رسیده بود و میگریست چون از سبب پرسیدند جواب داد که من بجهت کر شدن نمیگریم بلکه برای آن میگریم که صدای مظلوم
نمیشنوم و اگر گوشم از رفت چشمم باقیست و امر کرد که ندا کنند که بجز مظلوم کسی لباس سرخ نپوشد و خود در دو طرف روز بر فیل سوار
و در شهر میگردید برای آنکه مظلوم را ببیند و کسی را ظلم رسیده و آن مرد بود مشرک که ایمان بخدا نداشت بر نفسان برادر غالب شده بود و تو
مردی هستی که ایمان بخدا داری و پسر عم رسول خدائی و رأفت بر مسلمانان بر تو غالب نیست و اموال را جمع میکنی برای یکی از سه غرض
خواهد بود یا آن است که برای اولاد جمع میکنی و خود دیده که طفل صغیر چون از شکم مادر بیرون میآید مالی ندارد و خداوند از آن
خدا بی او مال میدهد و تو آنکسی نیستی که توانی مال باولاد خود بدهی بلکه خداست که عطا کننده اموال است و یا آن است که برای تشدید اساس
سلطنت جمع مال میکنی و خود میدانی که پادشاهان که پیش از تو بوده اند جمع اموال و سلاح و لشکر ایشان نفع نبخشید
و یا آن است که جمع میکنی برای آنکه بسلطان برتر از مرتبه ... و خدا قسم که بالاتر از مرتبه تو مرتبه بجز عمل صالح نیست و ...
گر تو را امر ... میکند او را تنبیه ... عقاب ... عقاب خدا که بهشت نیست بلکه عذاب الیم است و او بر آنچه در دل تو است
آگاه است پس چه خواهی گفت در آن وقت که تو را در پیش او در حالی که عریان ... بر حساب حاضر سازد ... چیزی از این سلطنت
در آن وقت بکار تو خواهد آمد منصور از استماع این سخنان گریان شد و گفت کاش مخلوق نشده بودم و از آن مرد پرسید که راه چاره کدام است
گفت آن است که علمای راشدین را ... منصور گفت که ایشان از من میگریزند ... گفت سبب گریختن ایشان آن است
که میترسند که ایشان را ... بر آنچه خود در آن ... و لیکن تو درها را باز کن و پرده‌ها را بردار و مال را از حلال تحصیل کن و بانصاف

سلوها از نظام بستان و حرضای شوم کرامان کسان که از تو امثال کرده اند نزد تو بیایند و تو را باز نمایند منصور گفت خداوندا
قوت ده برامثال این مرد بگوید و شمار این حال شوند ان اقامه نماز کنند و منصور بنا بر جواب وجون فارغ شد گفت که
امروز را حاضر ساز و هر چه تجسس کرد هزار [illegible] و مذکور شد آن خضر علیه السلام بود والله اعلم و چون خلافت بمامون
رسید در ایام او منصور در [illegible] بود در آمد و علم را از هر جا طلب نمود و از هر جا که بود استخراج کرد و بازار علم در زمان او
رونق گرفت و اهل علم مراتب بلند یافتند و چند در دولت او ترقی کردند و در زمان دولت بنی عباس چهار از فضلا و حکما
بودند که بر فنون حکمت اطلاع داشتند از جمله فضلا بختیشوع و جرجیس بن جبرئیل بود در علم طب کامل بود و بختیشوع با خلفای منصور و هارون
و دیگر یوحنا بن ماسویه بود که هارون و امین و مامون را خدمت کرده تا زمان متوکل زنده بود و دیگر حنین بن اسحق بود که ذکر [illegible]
مذکور گردد در ترجمه نمودن کتب یونانی ماهر بود و لغت عربیه را در فارس از خلیل بن احمد آموخت و در زمان متوکل وفات نمود
و از صابئین ابوالحسن ثابت بن قره حرانی بود که در فنون علوم خصوصاً حکمت کامل و ماهر بود و او مشهور در کتاب [illegible] است
که ترجمه در اسلام چهار نفر بوده اند حنین بن اسحق و یعقوب بن اسحق کندی و ثابت بن قره حرانی و عمر بن فرخان طبری و اصل در ظهور [illegible]
مامون بود و سبب آن آنکه در خواب دید که مردی سفید گون سرخ چهره پیشانی گشاده [illegible] اصلع الراس ازرق چشم [illegible] بر کرسی
نشسته و مامون میگوید که گویا در پیش روی او بودم و از او هیبتی در دل من افتاده بود پس از او پرسیدم که تو کیستی گفت منم ارسطاطالیس
فرحان شاد شدم و گفتم ای حکیم میخواهم چیزی از تو پرسم گفت بپرس گفتم چه چیز حسن است گفت آنچه عقل تحسین آن نماید گفتم بعد از آن
گفت آنچه شرع تحسین آن [illegible] گفتم زیاده بگو گفت هر که تو را نصیحت نماید [illegible] نزد تو مانند طلا [illegible]
و چون مامون بیدار شد در مقام طلب کتب ارسطاطالیس بر آمد و در بلاد اسلام از آن اثری نبود و نام پادشاه روم نوشت و کتب حکمت
از کلام ارسطو را خواست و در آن وقت پادشاه روم ذلیل مامون بود و هر چند در بلاد خود در مقام طلب آن کوشش نمود چیزی بدست
نیامد و از این اندوهگین شد و گفت که ملک اسلام از ما [illegible] طلبیده است که اصل آن از ماست و حال در دست [illegible]
این چه قسم [illegible] اهل روم نزد مسلمانان [illegible] و در فکر [illegible] بود [illegible] در بیابان قسطنطنیه دیری ساکن بود نزد او آمد
و گفت که آنچه تو میخواهی مرا اطلاع بر آن حاصل است و فلان خانه که در فلان موضع است و هر پادشاه بر آن قفل زده است و در آن
چنین بخاطر میرسد که اموال پادشاهان پیشین در آن خانه است و چنین نیست بلکه [illegible] که اهل یونان آنها را عبادت [illegible]
و چون ملت در میان آمد کتب حکمت را [illegible] در آنجا گذاشتند و در او را بستند و بر آن قفلها زدند پس ملک ارکان دولت
جمع نموده با ایشان مشورت کرد و ایشان بگشودن آن در رای [illegible] و از آن راهب پرسید که در فرستادن آن کتب [illegible] اسلام
خطر در دنیا یا گناه در آخرت خواهد بود راهب گفت نه بلکه [illegible] در فرستادن ایشان ثواب خواهد بود زیرا که این علوم در هر ملتی که داخل

میشود

میشود از [illegible] بسیار پس ملک در آن خانه را گشود و چنان بود که راهب گفته بود و کتب بسیار در آنجا دیدند و از یکطرف آن مقدار
پنج خروار بر داشته نزد مامون فرستاد و مامون ترجمان جمع نموده امر فرمود که بعربی ترجمه کنند و بعد از آن در بلاد اسلام منتشر شد و بعد از
آن [illegible] آن کتب مطالعه نموده [illegible] علم کلام مخلوط نمودند [illegible] از میان ایشان است [illegible] آن اختراع کرده وجه
تسمیه این علم بکلام بنا بر آنچه [illegible] این است که چون [illegible] ابواب آن الکلام [illegible] بساختند و میگفتند
الکلام فی القدر والکلام فی العلم [illegible] در کتب ایشان بسیار بود [illegible] بان موسوم گردید و بعضی گفته اند که چون [illegible]
منطق [illegible] بکلام موسوم گردانیدند و کلام و منطق مترادف [illegible] و بعضی گفته اند که اول مسئله [illegible] از کتب [illegible]
مسئله کلام بود [illegible] دیگر را [illegible] اول [illegible] که مسئله کلام [illegible] ایشان [illegible]
با هم [illegible] الحارث بن کلدة الثقفی طبیب عرب [illegible] از ثقیف طائف [illegible]
[illegible] و در آنجا علم طب آموخت [illegible] و مال بسیار [illegible] سمیه نام [illegible] بطائف [illegible]
او در میان عرب مشهور شد [illegible] که این سمیه [illegible] زیاد بن ابیه است [illegible] خود ملحق گردانید [illegible]
در طائف با سمیه [illegible] و دو فرزند دیگر [illegible] ابوبکره [illegible] و او خود را فرزند حارث
میدانستند و بعضی گفته اند که حارث [illegible] و حارث بن کلده اسلام [illegible] و چون اهل اسلام از رسول خدا [illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible] و روایت کرده اند که سعد بن ابی وقاص در مکه بیمار شد و رسول خدا بعیادت او رفته فرمود که حارث را حاضر سازید که
[illegible] و چون حارث حاضر شد گفت [illegible] در این [illegible]
[illegible] رسول خدا آمده گفت [illegible]
[illegible] حارث گفت [illegible]
[illegible] چون [illegible] و بر آن قدرت ندارد [illegible]
[illegible] قدرت ندارم [illegible]
[illegible] حارث گفت [illegible]
بسیار بزرگ بود حارث گفت [illegible] طلب که نزد ما بیاید [illegible] را قبول بکنم و شهادت [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible]

نمود و آمد در پیش روی آنحضرت ایستاد و بکلام فصیح عرض رسانید که یا رسول الله اینک من حاضرم هر امر میفرمائی مرا آنحضرت فرمود که تو را
طلبیدم برای آنکه شهادت دهی [illegible] شهادت داده [illegible] خداوند [illegible] شهادت [illegible]
برای حق ثابت و اینکه او پشت مرا و بازوی مرا قوت خواهد داد و فردا عزت مرا افزون خواهد گردانید و اگر او نبود حق تعالی هیچ چیز را نیافریدی
پس آن درخت باواز بلند گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک یا محمد عبده و رسوله ارسلک بالحق بشیرا
و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس گفت که شهادت میدهم که علی پسر عم و برادر تو در دین است و نصیب و حظ او در دین خدا
از همه کس بیشتر و جزیل تر است و شهادت میدهم که هر دو دین خدا تو را باو قوت خواهد داد و دوست دارنده او دوست تو
و دشمن دارنده او دشمن تو است و او سلوم تو در میان امت تو و شهادت میدهم که اولیاء تو همان کسانند که با او موالاة نمایند
در میان بهشت خواهند بود و دشمنان تو همان کسان که با دشمنان او دوستی و با دوستان او دشمنی بکنند در میان جهنم خواهند بود پس آنحضرت
بطرف حارث نظر کرده فرمود که ای حارث کسی که چنین معجزه داشته باشد مجنون است حارث گفت نه بخدا قسم ای رسول خدا و من شهادت
میدهم که تو رسول پروردگار عالمیان و سید همه خلائقی و اسلام او نیکو شد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که
برای امیر المؤمنین علیه السلام نیز نظیر این معجزه اتفاق افتاد در برابر او در روزی که آنحضرت نشسته بود که مردی از یونان که مدعی فلسفه و طب بود آمد
و گفت ای ابوالحسن خبر صاحب تو بمن رسید و دانستم که در او جنونی هست و آمده ام که او را معالجه نمایم و الحال فوت شده است
و مقصود من حاصل نیامد و شنیده ام که تو پسر عم و داماد او شده و در رنگ تو زردی می بینم و ساقهای تو بسیار باریک است و زردی تو را علاج میتوانم
کرد اما باریکی ساقها علاج پذیر نیست باید که در رفتار مدارا نمائی و بار گران بر دوش بر نداری که ساقهای تو در حمل بار گران خواهد شکست
پس دوائی بیرون آورد و گفت که خوردن این بتو هیچ اذیت نمیرساند باید که تا چند روز گوشت نخوری و بعد از آن زردی تو برطرف
خواهد شد آنحضرت فرمود که این دوا نیست که رفع زردی میکند این دوا را در آنکس که زردی [illegible] فرمود گفت بلی و اشاره کرد بسوی دوا
و گفت که اگر زردی داشته باشد و از این دوا قدر چیزی بخورد هماندم ساعت بمیرد و اگر زردی نداشته باشد زرد میشود و دوا اثر کرده
آنحضرت آن دوا را گرفته فرمود که چه قدر از آن کشنده است گفت که از دو مثقال [illegible] آن خلاص ممکن نیست آنحضرت تمام آن دوا را تناول
نمود و اندک عرقی در بدن مبارکش هم رسید و آن مرد از خوف بلرزید و با خود میگفت که الحال مرا بپسر ابوطالب مواخذه خواهند نمود
و خواهند گفت که تو او را کشتی و از من نخواهند پذیرفت که او خود در کشتن خود جنایت نمود پس آنحضرت بر روی او تبسم نمود و فرمود ای بنده
الحال صحیح تر است و آنچه تو گمان میکردی که سم است این هیچ ضرر نرسانید و تو چشم را بر هم گذار و چون چشم را بر هم گذاشت فرمود که چشم
باز کن و چون چشم باز کرد در رنگ ساق آنحضرت سرخی دید و درخشندگی دید و از رو بر اندام او تر شد پس آنحضرت تبسم نمود و فرمود که کجاست
آن زردی که تو گمان میکردی آن مرد گفت بخدا قسم ای ابوالحسن پنداری که تو آن کس نیستی که در اول دیدم زیرا که در آن وقت زرد بودی و الحال بکمال سرخی نمودی

آن اندر

آن زردی که دیده بودی این سم تو که کشنده بود برطرف شد و اما ساقهای من که تو گمان میکنی که از حمل بار گران خواهد شکست من تو را
دلالت خواهم کرد که طب خداوند عز و جل بر خلاف طب تو است و دست مبارک بر ستون سنگی زد که بسیار عظیم بود و بر روی آن ستون
بام و بلوکی بر آن بام دو حجره بود بر بالای یکدیگر و آن را حرکت داده بام را با دو حجره و دیوارها همه را از جا برداشت و بلند کرد و آن مرد
یونانی غش کرده بیهوش افتاد و آنحضرت فرمود که آب بر او بپاشید و چون بهوش آمد گفت که هرگز چنین عجبی ندیده بودم پس گفت
که یا محمد مثل تو بود آنحضرت فرمود که علم من از علم اوست و عقل من از عقل اوست و قوت من از قوت اوست پس آنحضرت نقل
طبیب ثقفی را برابر او ذکر کرد و حارث بن کلده را از طبیبان نیکو حکمت از انجمله آن که چون نزد کسری نوشیروان آمد و اذن
یافته داخل شد و در پیش روی کسری ایستاد کسری از او پرسید که تو کیستی جواب داد که منم حارث بن کلده ثقفی پرسید که صنعت تو چیست
گفت طب پرسید که تو اعرابی گفت بلی کسری گفت که عرب را با این جهالت و ضعف عقل و سوء غذا بطبیب چه کار است جواب داد
که هرگاه این صفات در ایشان باشد محتاج تر خواهند بود بکسی که جهل ایشان را اصلاح آورد و کجی ایشان را راست کند و ابدان ایشان را
سیاست نماید زیرا که عاقل [illegible] و آن [illegible] کسری گفت که چگونه اعراب ایشان عاقل
میتواند بود و اگر حکمت را میفهمیدند [illegible] جواب داد که [illegible] اصلاح نمایند و [illegible]
وانوا میکرد پس گفت که ایها الملک عقل از قسمتهای خداست که در میان بندگان قسمت نموده است مانند رزق و هرکس نصیب خود یافته
و نوری را بایشان مخصوص گردانیده است و ایشان را بیشتر داده است پس بعضی مردم جاهلند و بعضی عالم و بعضی عاجزند و بعضی حازم و ذلک تقدیر
العزیز العلیم کسری از کلام او تعجب نموده گفت که از اخلاق عرب کدام یک ستوده است و چه چیز از طریقه ایشان تو را خوش می آید جواب
داد که ایشان صاحبان نفسهای سخیه و قلوب جریه و لغت فصیحه و السن بلیغه و انساب صحیحه و حساب [illegible] اند و کلام ایشان بیرون می آید
مانند تیری که از کمان بیرون آید خوشتر از هوای بهار و نرمتر از سلسبیل [illegible] در سال قحط طعام بمردم میخورانند و در حرب [illegible]
دشمن میزنند عزت ایشان زائل نمیشود و جار ایشان آزرده نمیگردد و کسی که [illegible] حرم ایشان بی حرمت [illegible] ایشان ذلیل نمیگردد و اقرار
بفضل کسی نمیکنند مگر بهمین پادشاه بزرگ که احدی با او نمیتواند سنجید و هیچ رعیت و پادشاهی با او موازنه نیست کسری از شنیدن این سخنان
راست نشست و آثار حلم و فراست از [illegible] ظاهر شد و با حضار مجلس گفت که این مرد را [illegible] قوم خود را مدح میکند و از فطنت
ایشان سخن میگوید و در آنچه بر زبان میآورد صادق است و عاقل چنین کسیست که تجربه های روزگار او را کامل گردانیده باشد پس
او را امر بنشستن نمود و چون نشست از او پرسید که بصیرت تو در طب چه مقدار است جواب داد که معلوم خواهد شد پرسید که اصل طب
چه چیز است گفت ازم پرسید که ازم چه چیز است گفت ضبط کردن لبها و مدارا کردن با دستها پرسید که [illegible] بگو که مرض [illegible] کدام است
جواب داد که ادخال طعام بر طعام و این است که خلائق را فانی میسازد و درندگان را در بیابانها هلاک میسازد گفت راست گفتی بگو کدام

علت است که آیات و رضا دیگر شود جواب داد که تخمه است که باید بیاموزند کشیده و اگر تحمل نکرد در بیماری افکند پرسید که چه میگوئی در
باب مجامعت جواب داد که مناسب است در روزی که ماه در نقصان باشد در روزی که هوا صاف باشد ابر و غبار نباشد و نفس [illegible]
بواسطه حصول سرور و عدم وجود اندوه از آن حاصل باشد پرسید که چه میگوئی در دخول حمام جواب داد که داخل حمام شو در حالتی
که شکم خالی باشد و در حالت مستی [illegible] مکن و در شب برهنه بیرون میا و در هنگامی که [illegible] طعام مخور و [illegible]
کن آرام تو بیشتر خواهد بود و در طعام تقلیل نما که خواب بر تو گواراتر خواهد بود پرسید در باره دوا چه میگوئی گفت مادام که صحت
حاصل است از آن اجتناب کن و چون مرض بیجان آمد [illegible] پیش از آنکه مستحکم گردد زیرا که بدن [illegible]
که اگر او را باصلاح آوری [illegible] باشد و اگر واگذاری خراب میگردد پرسید که چه میگوئی در خصوص شراب جواب داد که آنچه
خوش بوتر است گواراتر است و آنچه رقیق‌تر است زودتر میگذرد و طبع آن که شیرین‌تر است [illegible] بیشتر دارد و [illegible] شراب
خالص بیاشام که او در سر [illegible] و انواع امراض را بر [illegible] پرسید که کدام گوشت بهتر است جواب داد که بره که تازه
از شیر گرفته باشند و گوشت [illegible] و از گوشت شتر و گاو اجتناب کن [illegible] سوال نمود گفت
[illegible] در موسم خودش و چون موسم آن گذشت دیگر [illegible] و افضل میوه‌ها انار [illegible] است و افضل [illegible]
و افضل سبزیها کاهو است پرسید که در باره آب چه میگوئی گفت که آب حیوة بدن است و آن [illegible] و اگر [illegible]
بیاشامی از آن [illegible] خواهی دید و آشامیدن آب بعد از خواب موجب [illegible] است و بهترین آبها آن است که گواراتر باشد و آنچه
صاف‌تر است رقیق‌تر است و بهترین آبها آن است که از نهر عظیم سرد زلال باشد که آب چشمه‌ها [illegible] ریخته باشد و
در [illegible] بر روی سنگ [illegible] باشد پرسید که آب چه طعم دارد جواب داد که [illegible]
که مشتق از حیوة است [illegible] از لون آب سوال کرد گفت از لون [illegible] حکایت میکند [illegible]
از اصل انسان [illegible] جواب داد که اصل انسان [illegible] پرسید که آن نور که در چشم است چه چیز است
گفت از سه چیز [illegible] سفیدی آن [illegible] و سیاهی آن آب [illegible] و مردمک [illegible] پرسید که در انسان چند طبیعت است
گفت چهار طبیعت [illegible] سودا که سرد و خشک است دوم صفرا که گرم و خشک است سیم خون که گرم و تر است چهارم بلغم که سرد و تر است
پرسید چرا [illegible] جواب داد که اگر [illegible]
[illegible] جواب داد که [illegible]
[illegible]
[illegible]

که طبع [illegible] است [illegible] معتدل شود [illegible] موجب [illegible] رطوبت آب [illegible]
و همچنین حرارت هوا و برودت [illegible] بس [illegible] نتوان کرد پس [illegible] خواهد بود و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پرسید که اصل [illegible]
گفت [illegible] سوال نمود گفت [illegible] پرسید گفت [illegible]
[illegible] سوال کرد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوال کرد گفت [illegible]
این حال است [illegible] از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پرسید که چه میگوئی در باره زنان [illegible] جواب داد که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پرسید که دل کدام زن [illegible]
جواب داد که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سرور آورد کسری از شنیدن این سخنان خندید و بخوردن شهابش حرکت کرد پس پرسید که مواقعه با زنان در کدام وقت بهتر است جواب داد
که در آخر شب در وقتی که شکم خالی و نفس مشتاق و دل مایل و رحم طالب است و اگر در روز از میان آنها تمتع بردارد چشم از حسن ایشان
بهره برد و در میان انواع حسن میوه بهترین چیست پس از چلادت گفت انار و بهترین میوه خرما و افغانیه و القی است پرسید که گفت خدا
چرا چیزی بعد از این امر ابد را که علم داد و نطق و فهم کامل با او حواله شده است و امر شده که سخن این حارث را بشنوند و کلمات
اوست که خوردن دوا را از خود دور کنید مادام که بیماری در وان را اقوی بکند در وقت ضرورت بزاکر دوا هرچه باطلاع بیاورد
شد از راه بسد میسازد و در وقت وفات حارث جمعی نزد او آمدند و گفت که ما را وصیتی کن که بکار ما آید گفت ایجزی
جوان را تزویج نمائید و از میوه نخورید مگر در وقتی که خوب رسیده باشد و باید که کسی جان خود را معالجه نکند مادام که بدن
تاب مرض داشته باشد و باید که در هر ماه نوره بکار برید زیرا که مالیدن نوره بلغم را سیکد اندر و شهوت را افزون میسازد و
بر و باید و چون در صبح غذا خورید بخوابید و چون در شب غذا بخورید چند قدم راه روید و نوشته که گفته است که اول کسی که داخل
حمام شد و نوره برای او سرانجام کردند سلیمان بن داود علیه السلام بود و چون حرارت نوره بدو رسید گفت اوه من عذاب النار
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که هر که اراده تنویر نماید باید اول قدری از نوره برداشته بر سر بینی گذارد و بگوید
اللهم ارحم سلیمان بن داود کما امرنا بالنوره و چون چنین کند نوره او را نسوزاند **النضر بن الحارث بن کلدة الثقفی** جزری صاحب
تاریخ چنین گفته است که نضر پسر خاله رسول خدا بود و در حیات پدر خود ببلاد سفر کرده بود و با علما و فضلا در مکه و غیر مکه ملاقات نموده و با احبار
و کاهنان معاشرت ورزیده و از علوم قدیمه اشیاء جلیله حاصل نموده از فلسفه و اجزای حکمت نیز بهره وافر داشت و از پدر خود
و دیگران طب را فرا گرفته بود و در عداوت رسول خدا با ابو سفیان هم داستان بود و بعد از آنکه متفق بود در آزار رسول خدا منقول است
که قریش را اتفاق ... و ثقیف و نسبت با حضرت حسد بسیار میورزید و سبب آن بود که سخنان حکمت و نجوم است که قدر
آنحضرت را نزد اهل مکه باطل سازد و از شقاوت و سوء اقبال فهمیده بود که نبوت از آن عظیم تر است که امثال این امور او را ضعف
و غایت البته بر همه چیز غالب است و نضر بواسطه اعتقادی که بمعلومات خود داشت و حکمت و فضایل خود را چیزی میدانست که
با نبوت برابری کند و از خیال باطل و زعم توهم حاصل در که فضل او بر نبوت ... و التهذو فضل اعلم و افلاطون در کتاب ...
را بخیر بیاورد و خیالی که حکمت و نظام عالم بدان نتوانستند رسید و در روز غزوه بدر نضر بن حارث کلده در میان شرکین بود و گرفتار
لشکر اسلام گردید و در وقت مراجعت از غزوه بدر بنبوت ... راه کشتن آن ملعون امر فرمود و در راه کشته شد
ابن ابی رمثة التمیمی در عهد حضرت رسالت بطبابت و جراحی اشتغال داشت و از وی منقول است که بخدمت آنحضرت
آمدم و در میان دو کتف آنحضرت مهر نبوت را دیدم و ... گفتم که من طبیبم مرا رخصت دهید که این را علاج نمایم آنحضرت فرمود که تو

بعد

دقیق و طبیعی ... در تاریخ ... مذکور است که این ابجر ... خاتم نبوت را دید و نبوت او حق است و رجوع کرد که
مرا از حقیقت این ... اعلام فرمای آنحضرت فرمود که طبیب و رفیق خداست و در کتاب ... از ابجر
روایت کرده است که از رسول خدا پرسیدم که چگونه دانستی که پیغمبری و از کجا علم حاصل نمودی که مبعوث گردیدی فرمود که دو
ملک نزد من آمدند یکی بر روی زمین آمد و دیگری در میان آسمان و زمین قرار گرفت پس یکی به دیگری گفت که این همان است دیگر
جواب داد که بلی همان است پس گفت او را با یک مرد بسنج سنجیدند من زیاد تر آمدم با ده مرد بسنجیدند من زیاد تر آمدم با صد مرد بسنجیدند من
زیاد تر آمدم با هزار مرد بسنجیدند من باز زیاده تر آمدم پس یکی به دیگری گفت که شکم او را بشکاف پس شکم مرا شکافتند و دل مرا بیرون
آوردند و راه فرو رفتن شیطان را از آن بیرون کردند پس یکی به دیگری گفت که شکم او را بشوی ... و ظرف را بشویید و دل او را
بشوید ... پس آنها را در جای خود گذاشتند و از آن ... مهر نبوت در میان دو کتف من زدند و گویا
این حالت را من بالفعل معاینه می بینم و از این حدیث مستفاد میگردد که مهر نبوت قبل از آن نبوده است و اقوال در صفت مهر نبوت
بسیار بحد تواتر رسیده است و در سیره ابن هشام مذکور است که شبیه بود بگوشتی که از گوشت بر آمده باشد و بر آن
نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله **تیاذوق** از اطبای صدر دولت اسلام و بحجاج بن یوسف اختصاص داشت
روزی نزد حجاج رفت حجاج از او پرسید که دوای گل خوردن چیست جواب داد که عزیمتی مثل تو امیر ... دیگر گل
نخورد و ... روزی که تیاذوق پیر شده بود با او گفت که چیزی بگو که از آن بدن خود را محافظت
نمایم تیاذوق گفت که ده چیز بتو میگویم که اگر بآنها عمل نمائی هرگز بیمار نشوی اول آنکه طعام نخوری مادام که در معده تو طعام است دوم آنکه
طعام را ... سیر نخوری ... زیرا که معده نیز ... سوم آنکه ... چهارم آنکه ...
... آب ... پنجم ...
...
... ششم ...
...
...
در آن نظر میکرد ...
...
...

دیگر نخورد والبته گوشت حیوان جز حیوان [illegible] دل مکن و این عجب بیارت هماد [illegible] مسواک بکن و گوشت را بر گوشت [illegible]
بیزار کرد این جماعت را از صحرا اسکندر [illegible] در کتاب اخبار حجاج ثقفی مذکور است که چون سعید بن جبیر را گرفت چون بسیار از
او آمد سیر کرد حجاج از بسیاری آن تعجب بود و متعجب شد که حاضر بود بسیار چون او را پرسید تا از حق جواب داد
از جهت اجتماع نفس و عدم خوف او از قتل بود و دیگران در وقت کشته شدن مشوق النفس بودند و از این است حزن ایشان
را بود و حکایت سعید بن جبیر آن است که حجاج از طلب او عاجز شد و سعید از خوف گریخت و مکه رفت و پنهان شد تا با مجابات
حاضر شید و هر چند یاد کردند که جاسوسان حجاج در اینجا هستند و از بیرون بیا جواب داد که چگونه بیرون بیایم و حال آنکه موذن
ندا دربکند احی علی الصلوة و اینجا جاسوسان حجاج در راه مسجد او را گرفتند و چون سه روز نگاه داشتند در منزل پیوسته از او
روزه بگیرد و در شبها عبادت قیام مینمود پس رئیس جاسوسان با او گفت که من تو را کشتن نمی‌خواهم [illegible] بگریزد خود را اصلاح بساز
جواب داد که این خبر به حجاج خواهد رسید او تو را گرفته و اگر رها نمائی شاید که تو را بکشد و چون نزد حجاج آمد از او پرسید که چه نام داری گفت
سعید بن جبیر حجاج گفت بلکه نام تو شقی بن کسیر است جواب داد که مادرم مرا سعید نام نهاده است حجاج گفت که تو و مادرت
هر دو از شقاوت سعید گفت کسی غیر خدا غیب نمیداند حجاج گفت تو را از دنیا بیرون کرده به آتش جهنم برسانم سعید گفت اگر
میدانستم که این در دست توست خدائی غیر از تو را عبادت نمیکردم و اکنون از بسیاری کسی که برادر نشست هیچ منازعی بود از سعید
پرسید چه میگوئی در خلافت علی جواب داد خدا او را آفریده است برای آنکه جباران را ذلیل گرداند و همان کسی که بالاست نشسته‌اند از ایشان
جشیده‌اند و چون ایشان از آن ظاهر گردد و دانند که در دنیا احمق و احمق‌تر مخلوقات عاجزند پس حجاج پرسید که چه میگوئی در شأن ابوبکر
جواب داد که او درگذشت ثانی اثنین در دین بود و فوت کرد پس از عمر سوال نمود جواب داد که او دست فاروق برگزیده خدا از خلق است
پرسید که او عثمان را گفت ذو النورین بود و جیش عسرت را تجهیز نمود از علی بن ابی طالب سوال نمود جواب داد که او اول کسیست که قبول اسلام
کرد و پیش از هر کس هجرت نمود و علمش از همه کس بیشتر بود پرسید که چه میگوئی در شأن معاویه جواب داد که اگر نیکوکار بود خدا
روز نیکیهای او را اجر دهد و اگر بدکار بود جزای خود خواهد رسید گفت چه میگوئی درباره باقی خلفا جواب داد که خدا اراده خواهد شد
با اعمال خود با سرور و یا شیور و تو وکیل ایشان نیستی گفت درباره من چه میگوئی جواب داد که تو شناساتری نفس خود را
گفت از این بیشتر بیان کن جواب داد که تو را از شنیدن آن خوش نیاید گفت البته بیان نما جواب داد که از تو ظاهر گردیده جور
کردن در حکم خدا و جرأت و دلیری در معصیت خدا و کشتن دوستان خدا حجاج گفت که بخدا قسم که تو را پاره پاره خواهم کرد
جواب داد که دنیای مرا فاسد میگردانی و آخرت خود را و قصاص برتو خواهد بود پس حجاج امر نمود که مروارید و زبرجد و یاقوت
بسیار آوردند و در پیش او ریختند سعید بخندید و گفت ای حجاج چه قدر از این اموال را برای امیرالمومنین جمع کرده‌ام سعید گفت که اگر اینها

حجاج

جمع نموده که در روز قیامت جان او را از عذاب نگاه بدارد نیکوست و اگر بر این نیست پس با او را اسکین و حساب او را گفت محکم خواهد بود
حجاج گفت وای بر تو سعید جواب داد که وای بر آن کسی که از بهشت محروم مانده و داخل در آتش شده است پس حجاج امر کرد که آلات
لهو از قبیل مزمار و طبل و نقاره و امثال آنها را حاضر نمودند و نواختن آنها امر کرد و سعید از شنیدن آن آوازها گریان شد و
چون حجاج از سبب گریه او پرسید جواب داد که از احوال روز قیامت و نفخه صور آن گریم پس حجاج امر نمود که او را بیرون برند و بقتل رسانند
و چون او را از درگاه بیرون بردند خندید حجاج او را طلبیده از سبب خنده‌اش پرسید جواب داد که از جرأت تو بر خدا و از حلم خدا
بر تو تعجب میکنم حجاج گفت که او را در میان جمع ذبح نمایند سعید گفت که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله استحفظها
حتی القاک یوم القیمة و چون او را خوابانیدند که ذبح نمایند گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حجاج گفت که او را از رو
از قبله بگردانید سعید گفت و لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت که روی او را بر زمین نهند سعید گفت منها
خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس گفت خداوندا او را بعد از من بر کشتن احدی تسلط مده و چون شهید شد او فوت
حجاج بعد از سعید پانزده روز دیگر زنده بود و دیگری را نکشت پس سعید را برد و دانم حجاج سر او را از قفا بریدند در کتاب صفوة الصفوة
مذکور است که بعد از آنکه سرش را جدا کردند چند مرتبه از آن سر کلمه توحید شنیدند **بختیشوع بن جورجس** بخت در لغت
نصاری به معنی عبد است و یشوع یعنی مسیح و معنی ترکیب این کلمه عبد المسیح است و بختیشوع از اهل جندیشاپور در طب ماهر و نصرانی بود و
از خلفا مستعین را از نقش و تنگدلی که سخت در بهشت صحت کرد و چون مادر یا در شد از اطبا را جمع نمود و از ایشان سوال نمود و قرص
عبد الله طیفوری و داود بن سرابیون و امثال ایشان گفت که شما احوال و جواهر را بگیرید و در وقت ضرورت که حضرت قیام نمایند او نزد
گفت که بر هیات کم سودگر شد تا هم و شفا را حق تعالی عطا نماید در آن وقت که شعور بر مرض نمایند او در جندیشاپور طبیبی ماهر است که او را
بختیشوع بن جورجس میگویند او امر کرد که او را حاضر ساختند اطبای حاضر را گردن بزنند پس احضار بختیشوع فرستاد او را در حکم مانند
نامه نمود و بر آنکه راسته در رکوع در آمده بود در اعتلای ایشان رسیده است و چون بختیشوع وارد شد مادر او پرسید که چه را قارورهٔ این مریض
گفت که بیار و احوال او دو او را نیز بیمار گفت او را ظاهر گرداند از نزد مادر بیرون آمد و با اطبا گفت که اگر اکنون ببینید
و بدانید که امروز از اینجا خلاصی شده به خانهای خود خواهید رفت و مادر او وقت اگر دو که ده هزار درهم بختیشوع میدهم که دوا خرید او را مایه
و بختیشوع در دها را گرفته به منزل خود رفت و اطبا را در روضه الخلیفه نزدیک بود نشانید و ایشان از عوام گوفتن ها و نون بود در آن که آواز
آن خلیفه رسید و آرام بگیرد و خلیفه در همان ساعت احوال پرسید که به کجا رسیده است و جواب شنید که در کار رفع دوا این هم از سکر
هوا را آنکه است و چون نه ساعت گذشت مادر فوت شد و از آن خلاص شدند و این در هجر سال صد و هشتاد و دو بود و چون یک سال از آن
گذشت هارون الرشید صدای او را از سید و یحیی بن خالد گفت که این اطبا چیزی نمیدانند یحیی گفت که او را قریش طبیب پدر و مادر تو است از سید گفت

او را در طب بصیرتی تمام نیست و منزلت او بسبب قدمت خدمت میدانم و باید که طبیبی ماهر درین ایام بهم رسانی گفت که چون برادر تو بیمار شد
ما در ری فرستاد و از جندیشاپور طبیبی آمد که او را بختیشوع میگفتند رشید گفت که چرا برادر تو او را نفرستید جواب داد که چون مادر تو بیمار
که ابو قریش برادر هست برادر را صفت داد که بشهر خود رود رشید امر نمود که قاصدی بجندیشاپور رود که بختیشوع را طلبیده است
او را بیاورد و چون بختیشوع بحضور رشید آمد مرتبه داد و فارسی رشید را دعا کرد و رشید خندید و یحیی اشاره نمود که تو بزبان فارسی بگو
یحیی گفت که اطبا را حاضر ساز تا با او سخن بگویند و چون اطبا حاضر شدند ابو قریش گفت که در میان ما کسی نیست که با این مرد تواند که
سخن بگوید برابر که او سخن آفرین است و او و پدرش از جمله فلاسفه اند رشید بیکی از خادمان خود اشاره کرد که بول بهیمه را
در قاروره کرده برای امتحان بیاورد و چون بختیشوع بر آن قاروره نظر انداخت گفت که این بول انسان نیست رشید
گفت که چه علامت بگو که بول انسان نیست جواب داد که نه قوام بول انسان را دارد و نه لون و نه رایحه آن رشید پرسید که
تو شاگرد کیستی گفت که شاگرد پدرم جورجیس و اطبا گفتند که اسم پدرش جورجیس بود و از او کسی افضل نبود در آن زمان و منصور
بسیار رعایت او میداشت پس رشید از بختیشوع پرسید که باید صاحب این قاروره چه چیز بخورد جواب داد که شعیر جید
رشید خندید و امر نمود که خلعت فاخره باو دادند و حکم کرد که بختیشوع رئیس اطبا باشد که از سخن او نگذرند و هر که مطیع او باشد **جبرئیل**
بن بختیشوع بن جورجیس مشهور بفضل و در بغداد صاحب تقرب بوده و خلفا او را رعایت بسیار داشتند و اموال بسیار حاصل نمود
و چون در سال یکصد و هشتاد و سه جعفر بن یحیی بیمار شد رشید بختیشوع را امر نمود که بمعالجه او قیام نماید و در آن وقت از اداب
طب این بود که کسی که بمعالجه سلطان مخصوص بود بی اذن رخصت سلطان بمعالجه کسی نمیرفت و چون جعفر از مرض
بختیشوع گفت که طبیبی میخواهم که از این مخصوص باشد بختیشوع گفت که پسرم جبرئیل از من در طب ماهرتر است و در میان اطبا کسی مانند او
نیست یحیی جعفر او را طلبید و چون شد مرضی داشت که پنهان کرده بود با او گفت و جبرئیل او را در سه روز معالجه نمود و جعفر او را
محبت هم رسانید که لحظه‌ای او را نیکو رسانید و او را در طعام و شراب با خود شریک کرد و در آن وقت یکی از کنیزان خاص رشید مرضی هم
رسید و دستش در بالای سر خشک شد و فرود نیامد و اطبا هر قسم معالجه نمودند و هیچ نفعی نداد و روز بروز مرض بیشتر میشد رشید از طب ما
دانم که پسر بختیشوع است شاید که او را در علاج این کنیز حیله‌ای بخاطر رسد و چون حاضر شد رشید پرسید که نام او را گفت جبرئیل رشید
گفت که از طب چه میدانی گفت که حار را بارد و بارد را حار و رطب را یابس و یابس را رطب میسازم رشید خندید و گفت که این نهایت صنعت
طب است و چون احوال جاریه را باو گفتند گفت که اگر امیر غضب نکند مرا حیله‌ای در علاج او میدانم رشید گفت که هر چه خواهی بکن گفت
که آن جاریه را در این مجلس حاضر سازند و مرا مهلت دهد که هرچه خواهم بکنم رشید امر باحضار جاریه نمود و چون حاضر شد جبرئیل آمد و
دامن جامه او را گرفت و برداشت و چنان نمود که میخواهم که جامه او را باز کند آن جاریه از شدت حیا دست آورد و جامه خود را

گرفت

گرفت جبرئیل گفت که علاج شد و رشید جاریه را امر نمود که دست خود را حرکت دهد و جاریه دست را بهر طرف حرکت داد و حاضران
تعجب نمودند و رشید پانصد هزار درم بجبرئیل داد و او را رئیس اطبا گردانید و چون از جبرئیل پرسیدند که سبب این مرض چه بود گفت که این نوع
معالجه کردن جاریه را در وقت مجامعت خلطی رقیق از وی کشیده است و انتشار حرارت بحرکت آمده اعضا را گرفته بود و چون سکون
مجامعت رسید آن خلط در بطون اعصاب مستقر شده بود و جز بحرکتی نظیر آن حرکت آن خلط زایل نمیشد من حیله کردم که حرارت
منبسط گردد و آن خلط تحلیل برود و موافق این معالجه است آنچه از محمد بن زکریا رازی نقل نموده اند که امیر خراسان منصور را استسقا عارض شده بسیار
زمین گیر شده و محمد بن زکریا او را در حمام برده کارد کشیده بر سر او دوید و چنان نمود که قصد کشتن او دارد و چون حس کرد از غایت ترس
بحرکت در آمد و از آنجا است که اکثر امور بر طبیب با هوش بزرگ باشد و از پیش خود وجوه معالجه را استنباط باید و فکر کرده
که روزی جبرئیل با چند نفر از اطبا در مجلس حاضر بودند و از هر جا سخن میگفتند و پسر او بن ماسویه در میان ایشان بود و سخن
نوشیدن آب در بیدار شدن از خواب در شب کشید و پسر داود گفت که احمق ترین مردم کسی است که بعد از بیدار شدن از خواب
در شب آب بنوشد جبرئیل گفت که از آن احمق تر کیست که حرارت عطش را در جگر خود بگذارد و آب ننوشد باز حاضران گفتند که
آشامیدن آب در شب بهر قسم در برابر هر کس روا است جبرئیل گفت که برای محرور المعده و کسی که طعام شور خورده باشد جایز است و برای مرطوب
المعده و صاحب بلغم مالح را جایز نیست که آب بیاشامد و نیاشامیدن آب شفاء مرض ایشان است چون ایشان در آنجا بودند گفت که مسلط باشد
ماند و آن است که با بر آن کسی که تشنه میشود طبیب باشد مانند تو و جدا از عطش او از حرارت است یا از بلغم مالح جبرئیل خندید و گفت
که چون در شب تشنه شود پا را از لحاف بیرون کند و اندکی تامل نماید اگر عطش تو زیاد میشود از حرارت است و بنوشد آب نفع دارد و اگر
کم میشود آب را ترک کند که از بلغم مالح است و در کتاب شفا از بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام منقول است که چون خواهد که در شب آب بعد از بیدار
شدن از خواب آب بنوشد گوشه کوزه را بحرکت دراورد و بگوید یا ماء ماء زمزم و ماء فرات یقرئک السلام و بنوشد که از ضرر
آن ایمن خواهد بود و شاید که سر در آن این باشد که آب را اطلاع است چنانکه اخبار بر آن دلالت دارد و شاید که اهل آن همان عناصری
باشند که حکما تقدیس حیوانات میکنند و از رسول خدا منقول است که آشامیدن آب در سه نفس کوارا تر است و عطش را بهتر زایل میکند
و در طبع آسان تر است و زود تر میگذرد **یوحنا بن ماسویه** از فضلا و شعرا و سرآمد زمان است و در زمان هرون الرشید که طبیب
قوم او در وقت فتح بلاد روم بدست اهل اسلام آمده بود و ترجمه کتب در جمع نویسنده امین بود و کار در اواخر در نوشته آنچه را ترجمه
بنویسند و از رشید تا متوکل همه خلفا او را خدمت کردند و ملوک بنی عباس بدون حضور او طعام نمیخوردند و در بالای سر ایشان میایستاد
و در زمستان جوارشات و مقویه حرارت غریزی و در تابستان اشربه بارده و مقویه و معاجین حاضر داشت و بسیار حکیم
و صاحب قدر بود و هر روزه در بغداد مجلسی داشت و برای افاده بنشست و علوم قدیمه را بیان میکرد و تلامذه او بسیار

از اهل علم و ادب بود و یکی از شاگردانش حنین بن اسحق بود و کتب بسیار تصنیف نموده است و یکی از آنها کتاب التمام و الکمال است و شنو که ظرافت
کرده است که روزی واثق خلیفه بر کشتی سوار شده در میان دجله رفت و یوحنا بن ماسویه با او بود و واثق دامی در دست داشت و در دجله
انداخت که ماهی بگیرد و هیچ ماهی در دام نیفتاد واثق متوجه یوحنا که در طرف دست چپ کشتی نشسته بود شد و گفت ای مشوم از کنار من برخیز
یوحنا گفت که یا امیر المؤمنین سخن محال مگو چگونه مشوم شد یوحنا بن ماسویه که مادرش را به هشتصد درهم خریده باشند و چنین
سعادت قرین او کرده باشند تا هم مجالس و ندیم و همنشین خلفا کرده باشند به شوم باشد ولکن اگر امیر المؤمنین خواهد من بگویم
که مشوم کیست واثق گفت بگو یوحنا گفت که آن کس است که چهار خلیفه از پدران او بوده و خود نیز خلیفه است و قصور و نعمتهای
خلافت را گذاشته است و در کشتی که بیست ذراع طول آن بیشتر نیست سوار شده است در وسط دجله که اگر در وزیدن باد در غرق شدن
ایمن نیست و خود را به صیادان ماهی شبیه کرده است متوکل که بعد از او بود چون خبر این بشنید گفت که این سخن را در حماقت اثر کرد و چون من
حاضر بودم خود داری نمود و در همان یوحنا گفت که از یک چیز تعجب دارم یوحنا پرسید که آن چیز چیست واثق گفت که هیچ در
یکساعت انقدر ماهی بگیرد که قیمت آن یک دینار است و از صبح تا شب بکار ماهی گیری بکشد هم ارزن نمیگیرم یوحنا گفت که از این چه عجب
خدا روزی صیادان را در صید قرار داده است و ابتلای ترا به ریاست زیرا که قوت او در قوت عیال او در آن کار است و روزی امیر المؤمنین
خلافت حواله کرده است و او را از صید ماهی بی نیاز گردانیده است و اگر روزی تو نیز در ماهی گرفتن حواله شده بود آنچه صیادان را
بیاید حاصل نمی شد و آن بیاید **حنین بن اسحق المترجم العبادی النصرانی** او استاد کل فن لغت یونانی بود و او را
جزء ماهرانه بود که او در فصیح و غریب عبارت بود و در بغداد متولد شد و به بصره رفت و در بصره از خلیل بن احمد علوم عربیه دریافت و در آن
کامل شد و بعد از آن بمجلس یوحنا بن ماسویه رفت و او را خدمت میکرد و بعد از آن به طلب علم به شام رفت و در بلاد نصاری داخل شد
و قانون روم را صحیح عبارت میکرد و روزی داخل معبد شده در آنجا صورتها دید و گفت که این بدعت است و شرع و عقل دلالت بر تجویز
نمیکند و چگونه جایز شود که بر نقش صورت در موضع که خدا را عبادت میکنند و خدا را صورت نیست و این سخن بعضی جاثلیق رسید و در گرفت
در فنا خود حبس کرد و مدتی در آنجا محبوس بود و در آن حبس مسائل طبیه که از او منسوب است نوشت و کتاب افلاطون و ارسطو را ترجمه نمود
و بعد جاثلیق او را معذرت خواست و او قبول نکرد و دیگر به معبد نرفت و بنشر علوم مشغول شد و چون خبر او در میان اطبا مشهور شد مأمون
شنید او را طلبید و اقطاع داد و سخن او را پسندید اما از آن جهت که مذهب او بر مکتوب شهرت نمیشود زیرا که کلانتیان بود که شاید او را
روم را با او سازش باشد و حیله انگیزد تا آنکه روزی او را طلبید و خلعت داد و در انطاع او افزود و گفت میخواهم دوائی تعلیم نمائی که بدین زهر خورانم
و او را بکشم و باید که کسی بر این سر مطلع نگردد حنین گفت که امیر المؤمنین از دواها غیر آنچه نافع است نمیدانم و گمان نداشتم که امیر المؤمنین از من چنین دوائی خواهم
خواست و هرگاه خواهش امیر المؤمنین است مهلت دهد تا بروم و آنرا تعلیم بگیرم و بیایم تا گمان کند که این رسالت او است و او را تهدید نمود و همان

از ارشد

مرتضی ... شیلدر ... او ... که ... بر ... بیکی از غلامان ... که ... او ... بر ... نوره ... هر ... او ... سال ... بیک سال
در انجا محبوس بود و در این مدت به تألیف و تصنیف و تفسیر کتب گذرانید و حلق اظهار اضطراب در انکار نکرد بعد
او را طلبید و شمشیر و نطع حاضر نمود و گفت که آنچه پیش از این تو گفتم باید عمل آوری که اگر آن جایزه تو را ضعف کرده ام دگر
نیکو تر بدهم و اگر نه بیکشم حنین همان جواب روز اول را داد و چیزی بر آن نیفزود خلیفه گفت که تو را خواهم کشت جواب
داد که پروردگاری هست در روز قیامت حق مرا خواهد گرفت و اگر امیر المؤمنین راضی است که بر خود ظلم کند مرا بکشد مأمون خندید
او را بشارت داد و گفت که این احوال ما برای امتحان بود زیرا که از ملوک میترسیم و خواستم که بخواهیم از اطمینان حاصل نمائیم از طرف تو
میترسیم که این چنین دینی داری و دوست داریم از تو چیزی سر زند که طبیب متصف بفتح و نیکوئی باشد حنین گفت
دو چیز مانع دین و دیگر صناعت زیرا که دین ما با آن احسان با دشمنان میکند چه جای دوستان و در صناعت اظهار ابا نماید چنین
منع میکند و موضوع است بر نفع رسانیدن و علاج کردن و این هر دو با این منظور از اطبا لازم شده است و در آن کشتن و بکی
بانو تر در خلاف این امور را احتراز نمودم و کشته شدن در راه خدا را بر خود قرار دادم خلیفه او را تحسین نمود و خلعت و جایزه
سرافراز فرمود و از حکایات چنین است که هر زمانی علما و کاردانی و عبادت و دیگر از آن ایشان است و آزادی است که هر کار از شقاوت
دنیا نرسد سعادت عقبی را تحصیل میکنند و ابو منصور قمری در کتاب غنی و منی از حنین بن اسحق نقل کرده است که هرکه خواهد که از زخم
خوکرنبار او هم رسد باید که در وقت مجامعت بعضی چیزها را ببندد تا الکه که از آن بعضی بر دیگر بیاید و نوف گفته است که
این خلاف رای قوتهاست زیرا که ایشان دیر بعضی چیزها را دوست و بعضی را بستر انگشت قرار داده از دلیل انکار است
مختلفند پس باید که در رو بیرون مختلف باشند و حدیثی از آن حضرت صادق امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که با بو الحسن
دایم در خود از فرزند از بعضی چیزها برسد و بیابد که در میان دو ثلث دیه کامل باشد و علوم انطول و نقدان است برای که خود گرد و بعد از آن
از بعد از بعضی چیزها برسد **اسحق بن حنین** در فصاحت و نقل از لغت یونانی و سریانی باید در خود برابر بود و در فصاحت عبارت
از او بهتر بود و هر انچه از پدرش خدمت کرده بود او بیز خدمت نمود و از ندیمان مکتفی بود و روزی مکتفی او را طلبید که خلعتی بدهد
را از آنکه میخواست که بسر خود را در ما عهد بسازد اسحق گفت که این امر صورت نمیگیرد زیرا که طالع مکتفی را دیده ام و صاحب عاشر
در ثالث است و از اینجا دانستم که سوار از او امر برادرش خواهد رسید و چنان شد که او گفته بود و بعد از مکتفی مقتدر خلیفه شد
و اسحق در آخر عمر مسلمان شد و اسلامش نیکو گردید و از خواص قاسم ابن عبید الله در حساب بسیار او بود و در آخر مفلوج شد و در سال
دویست و نود و نه فوت کرد ... و از کلام اوست که ... که ... کتب ... مدح ... **یعقوب بن اسحق**
الکندی از اشراف بصره است که در بغداد ساکن بود و در آنجا تعلیم گرفت و در فنون حکمت از طب و منطق و فلسفه و حساب و منطق و هندسه و

وطبیب الدوله و تالیف کتب دانا بود و در فنون تالیف دارد و در شعر و لغات خود در میان شرح و نقل جمع کلمات و کتب بسیار
بر ترجمه کرده است و در زمان معتصم علم پرورش احمد بن معتصم بود و چون اشعث بن قیس است از اهل نجد بود و قیس بن معدی کرب است از اولاد
بر نام کنده عام بود و اشعر در جاهلیت قصیده طوال او در مدح [illegible] است و در اسلام [illegible] مشهور نیست و از حکایات عجیبه از او نقل کرده‌اند
این است که یکی از تجار در همسایگی او خانه داشت و [illegible] در مقام دشمنی و اذیت بود و آن تاجر پسری داشت که تمام اولاد و [illegible]
او در دست آن پسر بود قضا را آن پسر ناخوش گردید و گرفتار مرض سکته شد و پدر از جهت فرزند [illegible] از علم اطلاع بر کیفیت علاج بسیار پریشان
خاطر گردید و تمام اطبای بغداد را برای چاره آن مرض طلبید [illegible] بسیار [illegible] و جواب گفتند [illegible] از عیادت کردن هم تن
زدند و معذرت [illegible] کردند چاره [illegible] بود دان [illegible] از دوستان [illegible] حضور [illegible] رسید [illegible]
[illegible] آمد و چون نبض بیمار را گرفت شاگردان خود را که در فن موسیقی و نواختن ساز ماهر بودند
طلبید و ایشان را امر نمود که به نواختن عود مشغول شوند و خود نبض بیمار را گرفت و شاگردان گفت که فلان پرده و فلان [illegible]
عود بنوازید و چون قدری نواختند نبض آن پسر حرکت آمد و بیمار لفظ [illegible] داشت و [illegible] بهمان [illegible] مشغول نواختن عود [illegible]
پس یعقوب با پدر [illegible] گفت که هرچه می‌خواهی از پسرت بپرس [illegible] و از او [illegible] سوال کرد [illegible]
همه را نوشت و [illegible] بیهوش گردید [illegible] یعقوب [illegible] بود [illegible]
بهمان مقام اول به نواختن مشغول گردند یعقوب گفت [illegible] آن [illegible] بود [illegible] از [illegible]
که بر صورت [illegible] یعقوب بن اسحاق است [illegible]
هرگاه [illegible] شد [illegible] نبض [illegible] رسد و [illegible] نباشیم [illegible]
که [illegible] ملاحظه [illegible] ممکن است [illegible] ملاحظه [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است و چون [illegible] است [illegible]
جزئیات [illegible] است [illegible] اعضای [illegible] است [illegible]
و سایر [illegible] است [illegible] خود را [illegible] شراب [illegible]
شد [illegible] گردد [illegible] آن [illegible] است
[illegible] است [illegible]
و [illegible] است [illegible]
[illegible] سیاران [illegible] آن [illegible]

بعضی هم [illegible] شخص [illegible] در [illegible] و در آن وقت هم [illegible] و در آن حال هم [illegible] طبیب حاذق
مشکل [illegible] برآید و در میان مردم کسی هم رسد که تمام شروط آن [illegible] باشد [illegible] نماید
و در [illegible] شراب [illegible] کند و [illegible] نفس خود را ضبط نماید و شراب [illegible] و چون
خوش [illegible] نخواهد کرد [illegible] بسیار خواهد خورد زیرا شراب [illegible] اگر آن [illegible]
اول [illegible] شراب [illegible] تازه [illegible] شارب [illegible]
دیگر مریض [illegible] اعتدال [illegible] است [illegible] بسیار [illegible]
بهم رسد و شارب [illegible] بیشتر خواهد شد [illegible] میگردد
و دین و دنیا [illegible] بسیار است مانند [illegible]
و [illegible] عبادت و [illegible] دنیا و [illegible]
فی [illegible] فرموده است که فساد دین و دنیا و بدن [illegible] ثابت بن قرة
بن مروان الحرانی حکیمی کامل [illegible] الذهب است و اصلش از اهل حران است اما در بغداد ساکن بود [illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] دولت معتضد [illegible] اکرام [illegible] معتضد [illegible] مشغول بود [illegible] است
معتضد بود [illegible] ثابت [illegible] آن [illegible] معتضد گفت [illegible]
دست [illegible] است [illegible] ثابت [illegible] بسیار در حکمت و طب و نجوم
است و [illegible] ثابت [illegible] در راه
[illegible] ثابت گفت [illegible] است [illegible] و چون
مردم [illegible] قصاب [illegible] قصاب [illegible]
و خود آمد [illegible] غلام خود را [illegible] قصاب [illegible]
بیرون آورد و در آب [illegible] قصاب [illegible] خورد و [illegible]
[illegible] رسید و مردم [illegible] و چون [illegible] رسید [illegible]
اجزا [illegible] است ثابت گفت [illegible] قصاب [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] قصاب [illegible]
[illegible] رسیده است و چون [illegible] است [illegible] و چون [illegible]

حرکت هم رسانید دوا را با او خورانیدم و چون چشم گشود مژده را دادم و فردا از خانه بیرون بیاید و آن ثابت مشغول است که یکی از
کار و حابت زحل متصل بمن است و مرا در دفع دشمنان یاری بکند و دشمنی یکی از حسّاد و سعایت من در نزد موفق کرده بود و این پسر ش
معتضد را بر امری بگذرد و دشنام داد موفق چنان بر من غضب کرده بود که کشتن مرا امر نموده بود و من شب در فراش خود خوابیده بودم که روحانیت
زحل آمد و مرا بیدار کرد و امر گریختن نمود من از خانه بیرون آمدم و در خانه یکی از دوستان پنهان شدم و چون وقت [illegible] گشته
فرستادهای موفق بطلب من آمده بودند و مرا در خانه خود ندیدند در خانه همسایها یافتند و خواستند که پسرم سنان را که در فراش خود
بود بگیرند او را نیز ندیدند و شمعها که همراه داشتند خاموش شده بود و هر چند سعی کرده بودند نتوانستند که انها را بیفروزند
پسرم برخاسته بود و با ایشان در خانه بگردید و او را نشناختند و یکی از خود پنداشتند و هر از روحانیت زحل پرسیدم که چرا
ماشی پسرم نکردی و از گرفتن منع نکرد گفت از جهت طالع تو کوکب ثابت بود بر مزاج مریخ و در [illegible] مریخ نیز بود و استوار بر آن
بنودم [illegible] که بر تست این بودیم زیرا که طالع او از جهت خانه [illegible] است پس من نیز [illegible] که بعد از چند روز در دشمن اثر
کرد و یکی از برادران که بر مریخ مسلط بود مرا اعانت نمود و آن دشمن ببدترین وجهی هلاک شد پس روحانیت زحل بر من غضب کرد
و مرا عقوبت نمود چنین عقوبتی که بر هلاک خود ترسیدم و از او عذر خواهی کردم که [illegible] تو را از این امور که [illegible] استعانت جستم
چند ترسیدم و پیوسته قربانها بود و دعوت و اشتغال نمودم تا آنکه او را از خود راضی کردم و بعد از آن از او خواستم که دل موفق را
بر من مهربان سازد و چون زحل کوکب سرد [illegible] است و در امور [illegible] شد بر زهره استعانت جستم و قربانها برای او و حمایت
زحل کردم [illegible] استعانت جستن من بر زهره در تمام [illegible] شد و [illegible] حاصل شد و نجات یافتم و ثابت در سال دویست و هشتاد و
هشت فوت شد و مؤلف گفته است که از قبیل است آنچه [illegible] نقل کرده است که هر که عطارد را ببیند و بر او سلام کند و بگوید که
عطارد ادام الله ظلال ترقی [illegible] پس یک قسم پیش او در و بگوید [illegible] فوائد العلوم [illegible]
بگرید پس ندهی دیگر پیش او در و بگوید [illegible] الارض در استماع ابواب علوم [illegible] و [illegible]
و در ساعت طلاقت و در زکاوت [illegible] آمد و [illegible] و [illegible] انسان [illegible]
باشد و چون طالع بیگردد اگر [illegible] است [illegible] از شعاع شمس [illegible] است تا وقت غروب

سنان بن ثابت بن قرة الحرانی در علم طب ماهر بود و در علم [illegible] صاحب مرتبه بود و در طب [illegible] و با فقهی [illegible] داشت و بعد از آن [illegible]
خدمت کرد و قاهر او را انس و وثوق بسیار داشت و از [illegible] سلطنت بعد خواست که او را مسلمان نماید و او امتناع نمود [illegible] کرد تا آنکه قاهر
او را بر عدم قبول اسلام تهدید نمود و سنان از شدت سطوت قاهر ترسید و مسلمان شد و مدتی در نزد قاهر بسر برد و چون دید که
قاهر در هر امری او را بترساند گریخته بخراسان رفت و چون برگشته در بغداد در سال سیصد و سی و یک وفات کرده در زمان متقی بالله

هم رسانیده و بر اطبا پیش گرفته بود و در سال سیصد و نوزده مقتدر خبر داده که مردی از اطبا در معالجه کسی غلط کرده است و آن کس مرده است
مقتدر محتسب را امر نمود که هیچ طبیبی از اطبا نباید علاج نکند مگر آنکه سنان خدمت او را دیده باشد و نوشته بهر کدام صلاحیتی است و سنان
امر نمود که اطبا را امتحان نماید و هر یک که صلاحیت برسیند خط از برای صناعت او دهد در آن وقت در بغداد سوای اطبای
مشهور و اطبای خاص سلطان هشتصد و شصت طبیب موجود بود و از ظرائف اتفاقات که در زمان امتحان اطبا اتفاق افتاد این بود
که مردی با لباس فاخر و سکینه و وقار و بر سنان آمده و سنان او را گرامی داشته بموافق منظر او حرمت داشت و در مجلس او را جای
بیاورد و چون از شغل خود فارغ گرد برادر او پرسید که شیخ از طب چه دیده است و استاد او در این صناعت کیست شیخ کاغذی
از آستین بیرون آورد که در آن دنانیر بسیار بود و در پیش سنان گذاشت و گفت که من هیچ چیز را نوشته و خوانده ام و از این
کاغذ است و عیال بسیار دارم و باید که معیشتم بواسطه این صناعت بگذرد و از تو التماس میکنم که از قطع آن مرا رها کن سنان
خندید و گفت بشرط آنکه [illegible] مگر آنکه در بیمارها ندانی و بفصد کردن و مسهل دادن جرأت ننمائی شیخ گفت که این
هرگز از سکنجبین و مزوّره تجاوز نکرده ام و هر چون است و رفت و چون روز دیگر شد جوانی با لباس فاخر و با رعایت نزد او آمد و سنان
از او پرسید که استاد تو کیست گفت پدرم پرسید که پدر تو کیست جواب داد که همان شیخ که دیروز نزد تو آمده بود گفت که تو
نیز مذهب پدر را داری گفت بلی از آن تجاوز نمیکنم و رفت و چون راضی مرد مقتدر سنان را که در اوقات او واسطه بود طلبید و گفت
گرامی داشت و گفت میخواهم که بر تو اعتماد نمایم در تدبیر جسم و نظر در مصالح امور و در امر اخلاق خود زیرا که غضب بر من مستولی است
و مکرر در وقت سکون غضب از آنچه کرده ام پشیمان و اندوهگین میشوم و از تو توقع دارم که عیوب مرا اظهار نمائی و اهرم [illegible] بکند
و فضل و دین و مروت تو اقتضا بنماید را نهار اصلاح نماید سنان گفت که درست کی امیر المؤمنین الا ارواح تو بینش و تو بر هر چیز
که اراده نمائی قدرت داری و در هر وقت که خواهی میتوانی آورد و کسی مانع تو نیست و من می‌بینم که غضب از هر شراب بیشتر است
و چه بسا که انسان در حالت مستی افعالی صادر بکند که بعد از افاقه از آن پشیمان و خجل است و در حال غضب نیز میشود و تو بر خود قرار بده که
بیش از آنکه غضب فرو گردد امر از دست بیرون رود انتقام را بفردا بینداز و چنین جان که در فردا نیز بر آن تسلط خواهی داشت
و گفته اند هر که از فوت نترسد حلیم میشود و چون چنین کردی سر غضب برطرف میشود و مقتدر را صحیح تر از خود بیابد و تأمل نمای که
کردار در این باب چه باید کرد و غضب را چیزی که موجب گناه باشد شفا نداده و قدرت عفو را انجام [illegible]
نمی‌شود و عفو ارفق و خصوصا در اوقات شده اند و [illegible] این ابیات را از نظر داشته باش که بعفو او امحوا الا فیسون ان نعفوا
الله واسع غفور رحیم و این آیه را که وان تعفوا اقرب للتقوی و بعد از آن اگر عفو واجب شد عفو کن و اگر عقوبت ضرور شد بعمل آور و در عقوبت
از اندازه گناه تجاوز مکن که موجب بدنامی تو خواهد بود و چون چند مرتبه این شیوه را عمل کردی ملکه و عادت میشود و آسان میگردد و خلیفه

باور و عیان کرد

کلام العدد مستحسن شمرده پیوسته در اصلاح اخلاق او سعی نمودی تا آنکه رفته رفته صلاح و رستگاری بهم رسانید و افعال و اخلاق او هموار گردید

ثابت بن سنان بن ثابت بن قرة الحرانی در زمان راضی و مطیع بود و در علم طب نهایت تسلط داشت و سال مشکلات حکما را حل
مینمود و کتاب تاریخ نوشته است که در آفاق مشهور است و از آن بزرگتر کتابی در تاریخ نوشته نشده است و آن از سال دویست
و نود است تا سیصد و شصت و سه که در آن سال وفات نموده و هلال بن محسن بن ابراهیم که خواهر زاده اوست بر آن کتاب ذیلی نوشته
و اکثر آن دو کتاب مشهور است و بسیار از تاریخ مجهول مانده و تاریخ در لغت تعیین وقت است و مبدأ تاریخ هجری وقت هجرت پیغمبر ما
علیه و علی آله السلام است از مکه به مدینه و این را از عمر بن خطاب قرار داده از آن وقت ظهور دولت اسلام آن وقت بوده و اختلافی در
آن نیست بخلاف وقت ولادت که در آن اختلاف است هم بحسب روز و هم بحسب ماه و هم بحسب سال و بعضی شب دوازدهم ماه ربیع الاول
و بعضی هشتم و بعضی هفدهم گفته‌اند و بعضی سال ولادت را سال چهلم از ملک انوشیروان گفته‌اند و بعضی سال چهل و دوم و بعضی
سال چهل و سیم و هجرت در روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الاول واقع شد و در وقت وفات آنحضرت اختلافی نیست اما از ابتدا
تاریخ گردانیدن [illegible] و بنای تاریخ هجری را در سال هفدهم از هجرت گذاشتند و [illegible] اول محرم آن سال را که پنجشنبه بود بجهت
[illegible] اوسط [illegible] بود بحسب رؤیت و در بعضی کتب مذکور است که چون هرمزان پادشاه اهواز در قادسیه اسیر شده شرف
اسلام مشرف گردید در وقت وضع تاریخ هجری با جماعت که مجموع صاحب است که آن را ماه روز می‌گویند و کیفیت آن را بیان نمود
و آن لفظ را معرب نموده مورخ گفتند و تاریخ مصر آن است شکل تواریخ و بعضی گفته‌اند که تاریخ منقلب از تاخیر است و از [illegible]
شده است که تاریخ منتهای آن است و وقت آخران و تورخ فعلی که [illegible] که اگر کتاب تاریخ مفصل خواهی که نیکو [illegible]
کتاب ابو جعفر طبری و آن از اول عالم است تا سال سیصد و نه و اگر کتاب احمد بن ابی طاهر و پسرش عبیدالله آن هم خوب
[illegible] که در آن کتاب از دولت بنی عباس است و بعض امور دیگر نیز در آن دو کتاب است که در تاریخ طبری نیست و بعد از آن کتاب ثابت
و کتاب فرغانی که ذیل کتاب طبری است نیکو کتابیست و در بعض اماکن سلطان از کتاب ثابت بهتر است و بعد از آن کتاب هلال
بن محسن است که کتاب خال خود ثابت را تمام کرده است و تا سال چهار صد و چهل و [illegible] نوشته است و هیچکس شرحی که او [illegible]
نکرده است و بعد از او از [illegible] کاتب [illegible] اخبار دولت [illegible] و خود نیز چیزی نوشته [illegible] اطلاع
داشته و بعد از کتاب [illegible] هلال است و آن کتابیست نیکو و از سال چهار صد و هشتاد تا آنکه گذشته و بعد از آن [illegible]
تمام کرده و سال پانصد و دوازده رسانیده و ابوالحسن [illegible] از سال پانصد و بیست رسانیده اما خوب نوشته [illegible]
این صنعت نبوده و بعد از آن [illegible] از سال پانصد و هفتاد گذرانیده و ابن جوزی از [illegible] هشتاد رسانیده و ابن [illegible] تا سال ششصد و [illegible]
نوشته و [illegible] گفته است بهترین تواریخ کتاب [illegible] است که ابن [illegible] بن محمود بن [illegible] بلسان فارسی تالیف نموده است و آن [illegible]

ایجاد عالم است تا زمان دولت سلطان حسین میرزا پادشاه خراسان در فن خود [illegible] داحوال ملوک صفویه را از اسکندر بیک منشی از ابتدا
دولت شاه اسمعیل تا زمان سلطنت شاه صفی در دو مجلد نوشته و آن را عالم آرا نامیده است **ابو عثمان سعید بن یعقوب الدمشقی**
از مستعدین اهل اسلام است و معاصر حنین و پسرش و ثابت بن قره که بسیار از او ترجمه را بهتر نوشته و معتمد النقل و فصیح و عارف
بلغت یونانی و عربی بود و از اطبا بغداد و دو کتب ثنی بن عیسی وزیر اختصاص داشت و بیمارستان ادارت او بود و از کلمات
اوست که هر طالب علمی که متواضع است علمش بیشتر است چنانکه هر زمینی که گودتر است آب در آن بیشتر جمع میشود و از اوست
که چون چشم بر شهوت افتاد دل کور میشود در اختیار راه نمی‌بیند و هرگاه چشم که اهل ادراک باشند بگشاید از دور می‌بیند و هر که چشم عقل در آن
مرکز دارد از نزدیک می‌بیند و از اوست که عقل صفا نفس است و جهل کدورت آن و او در اعلم طب تصانیف است **محمد بن جابر بن
سنان البتانی** بتان نام دهیست از دهات حران و محمد مذکور از صابئین و عارف بتمام علوم حکمیه و هندسه و نجوم و احکام
بوده است و بعد از مامون منجم رصد شد و ابتدا رصد او سال دویست و شصت و چهار بود و آخران سال سیصد و شش و کواکب ثابته را
در زیج از سال دویست و نود و نه ثبت نموده است و با جماعت از رقه به بغداد آمد برای کاری و در مراجعت در قصر حصین فوت شد
در سال سیصد و هفده **متی بن یونس النصرانی المنطقی** حکیمیست عالم بمنطق و شارح کتب اوائل و تصانیف او شرح ارسطو و غیر آن
دارد و در خلافت راضی در بغداد ساکن بود و مناظره در میان او و ابو سعید سیرافی نحوی در مجلس عالم در حضور فضل بن جعفر بن الفرات اتفاق
افتاد و صورت آن را محمد بن یحیی بن [illegible] کتاب خود ذکر کرده است و از کلام اوست که سعادت سه قسم است نفسانی و بدنی
و خارجی سعادت نفسانی علوم حقیقیه است و اخلاق پسندیده و حصول فضائل و سیرت نیکو از توابع آن است و سعادت بدنی
کمال اعضا و جودت تالیف و ترکیب است و سعادت خارجی اکتساب امور دنیایست مطابق حسب و اتفاقی که [illegible]
و ضبط و شرع امر [illegible] و بهمه این سعادات جمع نشود مگر برای کسی که هم در اورا تایید کرده باشد **ابو البرکات هبة الله بن علی
بن ملکا البلدی** مولد او بلد و در بغداد ساکن بود و طبیب عالم بعلوم اوائل و در اول یهودی بود و بعد از آن مسلمان شد و در
خدمت مستنجد میبود و تصانیف او در غایت جودت و پاکیزگی است خصوصا کتاب معتبر و آن از بهترین تصانیف بهترین و مشهورتر است
و او را مشهور در بیشتر شناخته و منسوب است و محمد بن یوسف طبیب هم در این رساله که بعد از ذکر ادویه مقویه حرارت غریزی و همه او نشنا است
ذکر کرده است اما تشخیص آن فی الحال است و آن مقوی حرارت غریزیست و بعد از اکثر امراض بارده است و در اکثر جهات متنقیم
از [illegible] بهتر است و همچنین [illegible] الانتقاب و سعال بارد و خفقان و همه که سعال مزمن داشت که هیچ چیز علاج نشده بود
و [illegible] خوردن این دوا نمودم و در سه او در هر ادرار [illegible] دوا که خوردند [illegible] شد و در جمیع اوجاع باطنه و گرده [illegible]
ماه و سایر [illegible] نافع است و بول میراند و سنگ گرده و مثانه را میریزاند و در [illegible] قبض نرم تر است و از جمیع سموم [illegible]

شفا نیافته فوت شد و درین مقام به کیفیت حرارت غریزی پرداخته و گفته است که حقیقت در بیان مذهبان اختلاف در آن است و حق آن است
که اصناف حرارت چهار و بیک راست و اطلاق اسم حرارت بر آنها به سبیل اشتراک است و حرارت غریزی جوهری است هوائیه که حرکتی
دارد و نه سوزش دارد که تو ... و چیزها را استنفاق ... نمیسازد و مانع است برهم بریدن اخلاط میشود و مفارقت نفس از آن میکند
و این حرارت آلت نفس است و گرم خواهیت بدن باو تعلق دارد و اطباء و عوام اکثر نیافته در وی حرارت قوم از آنکه ... چیزی غریزی
نیست حرارت غریزی این است که اگر آن چیز مفقود یا زوال یابد است از ... نیابد و اگر حرارت برگیرد آن
سبا فزاید و افزودن بر مقدار آن محال است زیرا که زیاد شدن موقوف است انداختن بیکر بیماری وجود بدن و این خود محال است
و جالینوس گفته است که نتوان گفت که مراد ازینکه فلان چیز متوی حرارت غریزی است این باشد که از آن چیز اخلاط تعدیل یابد در قبول افعال
مخ میکنند و در سبب تعلم ابوالبرکات گفته اند که سعید بن هبة الله که از مشایخ اطبا بود و شاگردان بسیار داشت و هر روز جماعتی
از آنها نزد او می آمدند و تعلیم میگرفتند و یهودی در میان ایشان نبود و ابوالبرکات بجود است که در آنجا حاضر شود و تعلیم گیرد و در راه
نمیافت تا آنکه آمد و با دربان سعید طرح دوستی انداخته روزها می آمد و در دهلیز خانه می نشست و سخنان سعید را می شنید و آنها را
حفظ میکرد و چون یکسال ازین گذشت روزی مسئله در مجلس شیخ بر شاگردان مشکل شد و مجلس به درخاطر نمود که در آن تحقیق
شده است و هر روز ان حاضر باشد ابوالبرکات داخل مجلس شد و سبب از اظهار ضرورت رفت کرد که اگر مرا رخصت میکنید در این مسئله
سخنی بگویم و چون رخصت یافت کلام جالینوس را در آن مسئله ذکر کرد و گفت که این سخن در فلان روز در این مجلس مذکور شده و من آنرا
حفظ نمودم شیخ از استماع آن عجب شد و بر وی هادی در حفظ او بسیار آفرین گفت و از او پرسید که تو در کدام موضع بودی که این سخن
شنودی او بودن خود را در دهلیز مذکور ساخت شیخ گفت که کسی را که ازین امر رغبت و اسرار برتعلم باشد محروم داشتن روا نیست
و او را رخصت دخول مجلس داده از شاگردان مرتب گردید و سبب اسلامش آن بود که در وقتی که ابوالبرکات بجانب یکی از سلاطین
سلجوقیه رفته بود در مراجعت به بغداد نمود با زن و حرمت تمام ابن ناطح او ساخو بود و دانست که با ل ذوروت و مفت و زینت سوی
شخص بزرگ میشود و حرمت مدرس اسلام است و روزی بر خلیفه وارد شد و تمام حضار مجلس خلیفه او را تعظیم نمودند مگر قاضی القضاة که
برخواست ابوالبرکات بعرض خلیفه رسانید که قاضی با جماعت موافقت نکرد مرا اگر مرتبت اسلام بیستم در اهل اسلام یوم
چاین نقص را بر خود نمیگذارم و در زمان مسلمان شد و از حکایات او است که مردی در بغداد با خلیبا بهم رسید و چنان میپنداشت
که خمری بر سر او گذاشته است و پیوسته در حفظ آن خم سعی میکرد و چون بجائی میرسید که سقف آن کوتاه بود کوچک میشد و باو
که زیر زندگی که خاطر اطبا رسیده بود از آن نفع نشود ابوالبرکات بیکی از غلامان خود امر نمود که چوب را در بر بگیرد و حاضر رسیدن آن
شخص را از بام او را نیز بیاندازد و غلامی دیگر خود را گفت که در آن وقت ضربی بر سر آن بیمار زند تا به این حیله آن مرض زائل شد و آن را

لا نرفق

که مریض بار دیگر شکسته در پشتی او خود دید و اواز شکستن آنرا شنید و دید که از جانب سر او بر زمین آمد و این طریق علاج
از دیگران نیز نقل کرده اند و از ابوالبرکات سر عمر ما نرو پسر فرزند و در آخر عمر کور شد و هشتاد سال عمر کرد محمد بن زکریا
الرازی مولد و منشا او ری و مدتی در بغداد ساکن بود و چون به بغداد رفت سی سال داشت و در صغر سن برباب و
مشغول طب بود و از شاگردان علی بن ربن طبری است و در فلسفه از شاگردان بلخی است و آن مردی بود از اهل بلخ که در شهرها
بگشت و فلسفه و علوم غریبه را نیکو میدانست و رازی در علم الهی توغل داشت و از آنجهت اقوالش در آن مضطرب است و آرا
سخیفه و مذاهب خبیثه اختیار نموده است و در سبب تعلم وی مر رازی علم طب گفته اند که روزی در بغداد به بیمارستان عضدی رفت و
مردی را که ستوه ... رو را سپید دید و از او احوال ... پرسید آنمرد گفت که اول دوا که مردم بآن راه بردند حی العالم بود و دوش
این بود که مردی از اهل یونان را ورم حار در بازو بهم رسید که وجع بسیار داشت و از شهر بیرون رفته در کنار نهری خوابید و در جانی
که آن گیاه روئیده بود و از قضا برگ آن گیاه باو رسید و روز دیگر نیز بهمان موضع رفت و در آن راحت دید و از آنجا فهمید که
این خاصیت در آن گیاه است رازی از شنیدن آن تعجب نمود و مرتبه دیگر بهمان بیمارستان رفت و اطبا را دید که دور و پیش سراورا گرفته
و از اطبا بسیار از پرسید و چون جواب آنرا شنید تعجب نمود و مکرر به بیمارستان میرفت و احوال می پرسید تا آنکه مشغول تعلم این
صناعت گردید و او را جالینوس العرب مینامیدند و بخانه او و مشغول بود آنحق سامانی ... بود و کتاب منصوری را برای او تصنیف کرد
و در آخر عمر به نزول آب چشمش نابینا گردید و باو گفتند که چرا چشم خود را میل نمیزنی جواب داد که آنقدر از دنیا را دیده ام که از دیدن
آن ملال بهم رسیده ام و در سال سیصد و بیست فوت شد و نقل کرده اند که جوانی از بغداد به ری آمد و گرفتار مرض نفث الدم بود که
در راه بهم رسیده بود و چون رازی احوال و علامات او را استماع نمود هیچ اثر قرحه و سل در او ندید و علت او را نفهمید و گفت که
باید در این کار فکر کرد و بیمار از شنیدن این سخن مضطرب و از خود مایوس گردید و رازی از او پرسید که در راه آب از کجا نیاشامیدی
چون او را جواب داد خاطر رازی رسید که باید زلوئی داخل حلق او شده باشد و باو گفت که فردا بیا که من ترا معالجه میکنم بشرط آنکه
غلامان خود را امر کنی که از سخن من نگذرند و چون روز دیگر شد مقدار دو ظرف بزرگ از طحلب برداشته بخانه او رفت و او را امر به خوردن آن
نمود و بیمار از آن ابا کرده رازی غلامان او را امر کرد که او را گرفته نگاه داشتند و قدری از آن طحلب را در حلق او کرد
بس انبار از آنها را نمود و در میان آن زلوئی بود و آن مرد شفا یافت و مناسب این مقام است ذکر حدیثی که از عمار بن یاسر روایت
کرده اند که روزی خدمت ابوالحسن علیه السلام نشسته بودیم که او از را از بیرون مسجد بر خاست و پیش تر سید تا آنکه در مسجد رسید پس
امیرالمومنین دو انفار را برداشته از مسجد بیرون آمده دید که این آواز از عجب است و ... در مسجد بودند
بود و جمع ابراهیم نشستند و جمعی از سواران با ایشان ... و بزرگ ایشان مردی بود در زی پادشاهان عرب زیاد

میکرد که این کنیز فروخته باشد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد پیاده شد و سلام کرد و گفت ای رسول الله نزد تو آمده ام در رشید
تا مل در شکم این دختر من است که در این حوالی است و سادات عرب او را افتاده نمود و از او بکر است و الحال بلند شده
شده است و مردم درباره او سخنان میگویند و تو حلال مشکلات پس آنحضرت داخل خانه عطاف بن اسید شد و آن دختر را
طلبید و از او احوال پرسید آن دختر گریان شد و گفت که بخدا قسم که من همان مهرم که حق تعالی مرا آفریده است و الحال
در شکم خود چیزی میبینم که مثل شبیه است آنحضرت بعد از دختر فرمود که در بهره که در قریه شما جاریست زلو های بزرگ هستند
این دختر زلو را در دهن که کوچک بوده است فرو برده و الحال بزرگ شده است و تو را قدرت بر این است که فوری رفع
حاضر نمائی آنرا جواب داد که مرا قدرت نیست آنحضرت بر خواست و چهار رکعت نماز بجا آورد و دست بآسمان بلند کرد و
چون بر گردانید قطعه برفی در دست آنحضرت بود پس مایه کوزه را طلبید و فرمود که این برف را در کنار زیر آن دختر بگذار و چون
دایه برف را بموضع گذاشت زلو بزرگی از شکم آن دختر بیرون آمد بعد آن دختر بکر گشت و گفت که شهادت میدهم که تو سید
که در جهان چیزی نیست آنحضرت فرمود که حق تعالی عالم است بآنچه در جهان است آنرا گفت که تو وارث علم پیغمبر هستی
و تو ناو صی او در روایت دیگر سید از دختر فرمود که دختر تو داخل نهر شد و زلو کوچکی داخل رحم او شد و در آنجا بزرگ شد
و از کلمات رازی است که حقیقت طب را کسی ادراک نمیتواند کرد و معالجه کردن بآنچه در کتاب نوشته اند خطر دارد و از او است
که امراضی چاره رفع نشده باید که حرکت دایم سرعت بر است و از او است که اگر تواند اشتهای طعامی داشته باشد او را از خوردن
نباید او را منع از آن نمود بلکه باید که تدبیر کرد و ضرر آنرا رفع نمود و از او است که باید که طبیب مریض را بصحت امیدوار سازد هر چند
مایوس باشد زیرا که مزاج تابع اخلاق است و از او است که باید طبیب از مریض از هر چیز سوال نماید و از هر چه تواند که بحث
رجوع کردن سوال باید و با تو حکم کند و باید که مریض بر یک طبیب اقتصار نماید زیرا که خطای طبیب در جنب صوابش بسیار کم است و چون
اطبا بسیار شوند خطاهای ایشان هم بسیار خواهد بود و از او است که اگر طبیب تواند که بغذا معالجه نماید باید دوا از بهر معالجت و در ا...
بسیار است و از آنجمله کتاب من لا یحضره الطبیب است و کتاب طب الملوکی و کتابی در اینکه طبیب حاذق واجب نیست که همه امراض را
معالجه کند زیرا که آن در وسع هیچکس نیست و کتابی دیگر در اینکه جهال اطبا اکثر امراض را در روز صحت و جوانی رفع نمایند
معالجه نمایند و کتابی در اینکه جهال را امکان نیست که برف معطش می آورد و فاضل فرشی در شرح قانون سخن بیاد در اینکه برف بارد بالفعل و حار
بالقوه است طول ... است بجهت آنکه اجزاء دخانیه در خلال آن است و از این جهت معطش می آورد طول ... است و گفته است
که اطبای زمان ما از این سخن میخندند و چون از افاضل ایشان طلب برهان بر امتناع آن نمایند در جواب بر غیر ایک ... بیان نمایند
و اشال این امور سرقت و هم میشود چه اطبا حیله و عادت غریب است از خوف تشنیع جهال کتمان حق نمایم و مرا رساله کتابی دیگر در علت جذب

مغناطیس است آهن را و در گفته است که مغناطیس معروف است و حنین و قاف بر او آمده است و جذب آن بصورت در
هر گاه مانع نشود بلیده شدن بسیر و شعلی مشتی نماید و از ... شامل آن ... جستن از آن که رفع نتوان کرد و علاج برای او در شرح قانون
میگوید که جذب مغناطیس بواسطه کیفیتی از کیفیات است بلکه کیفیات متعدد قوه جاذبه او میشود و قوه جاذبه از عناصر مخصوصه اجرام
عناصر و نسب مخصوصه در میان کیفیات آن حاصل است و فیضان آن قوه بر این کیفیات بواسطه آن نسب است و قوه مسهلة
قوه سمیه که در ادویه موجود است از همین باب است و یکی از اصحاب ذوق ذکر کرده است که جاذبیت مغناطیس
حدید را از آن رهگذر تواند بود که نسب مزاج ایشان بر مضاة نسب عددی بعض از انواع اعداد متحابه آمده است مزاج جاذب
بر نسب عدد زائد و مزاج منجذب بر نسب عدد ناقص بوده باشد و افلاطون الهی این اعداد را مغناطیس القلوب نامیده است
ابو منصور حسن بن نوح القمری در صناعت طب مشهور بوده است و در زمان خود یگانه وقت بوده و ملوک او را حرمت میداشتند
و صورت خرج و تقریر نمود است او در وقت پیری او شیخ رئیس در مجلس درس ش حاضر شده و در علم طب از او استفاده میکرد و کتاب
غنی و منی از تصانیف اوست و آن کتابیست حسن که در آن تمام امراض و مداوات آنها در آن مذکور است و اقوال کسانی که بر ایشان
اقتدار نموده است جمع نموده است خصوصا کسانی که رازی و دیگر کتاب علل العلل است ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن احمد بن ابی صادق
طبیب فاضل و کامل در علوم حکمیه و در صناعت طب صاحب درایت و او را بقراط ثانی میخواندند و کتاب جالینوس را از همه کس بهتر
تفسیر نموده است خصوصا کتاب منافع الاعضا را که در تفسیر آن نهایت جودت و اتقان را بکار برده و در اول آن گفته است که ما معانی این
کتاب را تقریر نمودیم و مشکلات آن را بیان کردیم و زوایدش را حذف نمودیم و پریشانی آن را منتظم ساختیم و از مصنفات دیگر جالینوس هر
چه بهر جهت مفید بود بر آن افزودیم و مقالات آن را مرتب گردانیدیم و در آخر هر مقاله آنچه از شرح ضرور بود اضافه کردیم تا بر مطالعه کننده
آسان گردد و در سال چهار صد و پنجاه و نه از تصنیف آن کتاب فارغ شده است و یکی از اطبا نقل نموده است که شیخ رئیس
درک بود و از او استفاده کرد و در اواخر در قریه از قرای نیشابور در باغی ساکن شد و از مردم گوشه گیر گردید و محمد بن منصور
سلاطین که پادشاه خراسان بود در قولنج عارض گردید که اطبا از معالجه آن عاجز شدند و فرستاد و او را طلبید در جواب گفت که
قناعت و خدمت سلطان کردن نمیتوانم و هر که را که بر خدمت مجبور نمایند تا که در شکل جایزه فرار در شهر است که او را بر سلطان
کردن مجبور سازند و از کلمات او است که طبیب حقیقی آن کسی است که نفس خود را بفضایل معالجه نماید و بعد از آن که صحت او در رذایل
و سداد آن معالجه جسم پردازد و کتاب شرح کتاب الفصول ابقراط از تصنیفات اوست و آن کتابیست کبیر الفائده ابو سهل عیسی
بن یحیی المسیحی الجرجانی از فضلا حکمات اما طب بر او غالب شده و در میان نصاری از او فصیح تر کسی بهم نرسیده و در خراسان
نزد خوارزمشاه میبود و بسیار او را حرمت میداشت و کتاب لطیفی در علم تعبیر برای خوارزمشاه تالیف نموده است و کتابهای دیگر نوشته است

ششم در اظهار حکمتهای حق سبحانه و تعالی در خلقت اعضای انسان و آن کتابیست جلیل الشان که مشتمل است بر ذکر آنچه جالینوس و دیگران در منافع
اعضای انسان ذکر کرده اند با زیادتیهائی که بخاطر خودش رسیده است بعبارات فصیح ظاهره و خود در دیباچه آن کتاب گفته است که
بتوان فهمید که آنچه ما ایراد نموده ایم چه قدر فضیلت دارد بر آنچه دیگران گفته اند که میان کلام ما و ایشان موازنه نمایند با رعایت
انصاف زیرا که با عدم درایت حکم نتوان کرد و با عدم انصاف افضل از غیر افضل نتوان شناخت و دیگر از تصانیف او کتاب
مائه است در طب و آن بهترین کتب او است و ابن العدولی بر آن حاشیه نوشته و در اینجا ذکر کرده است که این کتاب مشتمل است
بر اکثر التحقیق و تقلیل التکرار و واضح العبارة و منتخب العلاج است و رساله در وبا بجهت خوارزمشاه نوشته و معروف است که
علم شیخ ابو علی است در علم طب و اکثر مشایخ ... ماهرتر از او کم دیده و در علوم حکمیه کتابی برای ... تصنیف نموده و آن را
باسم او ساخت و مسیحی چهل سال عمر کرد و از کلام او است که خواب کردن بعد از غذا در روز از اسباب ... است
و در رساله خود گفته است که وقت انقطاع خون حیض از زن در بیشتر ... سالگی است تا شصت سالگی و چون خون حیض منقطع
گردید دیگر حامله نمیشود و سبب عدم قبول حمل این نیست که این ماده غذای جنین میشود زیرا که ... میدانیم که خون حیض
فضله ایست ردیه که طبیعت بر سبیل ... از راه ... آن را دفع میکند از بدن زن پس چگونه میتواند شد که غذای جنین
شود با آن که بدن لطیف و ترکیب ضعیف و قوام سست و رطوبت بسیار و سبب احتباس آن در مدت حمل اشتمال رحم است بر نطفه و جنین
و بسته شدن راه خروج آن و فایده اجتماع آن در رحم اعانت بر ازلاق است در وقت ولادت و اگر خون حیض غذای طفل
میشد نمیبایست که در وقت ولادت با آن کثرت دفع شود و غذای جنین از پاکیزه ترین خونها که در بدن زن موجود است میباشد
و آنچه صلاحیت غذا ندارد با خون حیض جمع شده در وقت ولادت بیرون میآید و مؤلف گفته است که این خلاف مشهور نزد اطبا و فلاسفه
مسطور در کتب ایشان است بلکه خون حیض بتصریح علمای این فن بر سه قسم میشود قسمی جزو غذای جنین میگردد و قسمی بجانب پستان میرود و شیر
میشود و قسمی ... در وقت نفاس دفع میشود و در حدیث طولانی که مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است مذکور است که ای مفضل فکر کن در خلقت انسان و آنکه تدبیر در او اول آن تدبیر جنین است در رحم که در پرده ها
محجوب است تاریکی شکم و تاریکی رحم و تاریکی مشیمه و هیچ حیله برای طلب غذا و دفع اذیت نیست و نه میتواند که دفع اذیت از خود نماید
و نه میتواند که منفعت را جلب نماید و خون حیض جاری شده بسوی او میآید و از آن غذا میابد چنانکه گیاه از آب نشو و نما میکند
غذای او از آن خون است تا وقتی که خلقتش کامل و بدنش محکم و پوستش قوی گردد و مباشرت با هوا را تواند و چشمش تاب ملاقات
روشنی آورد و در آن وقت مادر را درد زائیدن بگیرد و متولد میشود و بعد از ولادت آن خون مادر که غذای او بود بسوی پستان میرود
و شیر میشود و طعم و لون آن تفاوت میکند و غذائی که موافق است بمولود بیشتر از خون اول ... شده و مؤلف گفته است که

بحر دیانی

مسیحی در این قول منفرد است و از اینجهت گفته است که این در نزد من محال است زرم گوید که عجب است از مسیحی که با وجود براعت در فن
و تتبع در منافع اعضا و اجزای انسان که خون مذکور را از فضلات شمرده است که طبیعت آن را دور کرده است از زن تا بدن و ...
و عرق و امثال آن و حال آنکه خلقت آن در بدن انثی برای همین مصروف شده است که در تغذیه جنین حامل که در رحم است
صرف شود و بعد از ولادت مبدل بشیر گردد و جدا کردن طبیعت این ماده را از قبیل جدا کردن منی است برای اصل تکون جنین
و از اینجهت است که در اوقاتی که در زن بجهت ضعف قوی از زیادتی رطوبت یا پیری استعداد قبول حمل نیست این ماده موجود نمیشود
و با حصول استعداد با منی حامل میشود و آنچه مؤلف بتوهم نسبت داده است که خون حیض سه قسم میشود کلامیست خالی از تحقیق
بلکه خون حیض در ایام حمل در عروق رحم و مشیمه بنحوی دیگر میباید ... چند آن صرف غذای جنین میشود و فضلات آن باقی
میماند که در وقت نفاس همراه ولد بیرون میآید و بعد از ولادت تمام آن بجانب پستان میرود ... ابو نصر سعید
بن ابی الحسن بن عیسی المسیحی از فضلای اطبا است و در معالجه صاحب وقوف بود و در اول در دار الخلافه بطبابت ... اشتغال داشت
و در سال پانصد و نود و هفت که ناصر خلیفه را معالجه نمود بر قدرش افزود و بنهایت قرب ... رسانید و بیان ...
این است که در آن سال ناصر بمرض ریگ مثانه مبتلا شد و ریگی بزرگ در مثانه او متولد شده که بسیار درد داشت و
زمان مرض بطول انجامید و در آن وقت طبیب خاص خلیفه ابو الخیر بود و چون مرض شدید شد گفتند که باید مثانه را شکافت و ...
کردن ... بود و ... چون علم ایشان قلیل و خطر معالجه را دید گفت که باید
جمیع اطبا در باب شور نزد خلیفه رسید که کدام یک از اهل این فن ... جواب داد که استاد و شیخ خودم ابو نصر مسیحی امروز
... خلیفه ... گفت که برو و او را بیاور و چون حاضر شد ... رسید و او را ...
و خلیفه او را ... ساعتی با او تکلم کرد و چون وحشت او ... متوجه ... در ... شود
در ... آورد ... خواهی که او را معالجه نماید ... از ریگ ... معالجه کن ابو نصر گفت ... الله
... از اول مرض تا حال اتفاق افتاده است حاصل کرد و خلیفه امر با احضار ابو الخیر نمود و ابو الخیر ...
... تمام را ... اتفاق افتاده بود ذکر کرد و هر فقره که مذکور شد ابو نصر ... اتفاق افتاده و معالجه صحیح است
خلیفه گفت که این شیخ در معالجه من خطا کرده است و ... ابو نصر ... عرض کرد که او از اقسام ...
این ... از ... است ... اسلاف ... در میان اطبا ... خلیفه گفت که او را عفو کردم
... ابو نصر ... معالجه شده ... و ... گردید
شد ... وقت آن ... رسیدن ... معالجه او ... که ... آن

بدر بیرون آمده و ضعیف شده یافت و ابو نصر را امر بود که داخل بیمارستان عضدی شود و آنچه تواند از ظاهر در آرد و مادر خلیفه نیز زیاد بر دلعت بر او
فرستاد و در هر یک سال و لاه و اقوام و وزرا نیز احسان با او کردند و پیوسته در خدمت ناصر بود تا وقتی که ناصر فوت شد و از جمله عطاهای خلیفه
او یک خزانه کتب امین الدوله بود و ابو نصر طولانی زیسته در سال ششصد و هشت فوت شد و از جمله کتب او یکی کتاب الاقتضاب است
که بطریق سؤال و جواب نوشته است **موفق الدین ابو محمد عبد اللطیف بن یوسف بن محمد بن علی بن ابی سعید**
المعروف بابن اللباد موصلی الاصل بغدادی المسکن و در سال پانصد و پنجاه و هفت متولد شد و عالم بعلم کلام و صناعت طب
و ماهر در نحو و لغت عرب بود و لحظه از نظر در کتب و تصنیف فارغ نبود و از دیار مصر بدمشق آمده مدتی در آنجا بود و مردم از علم او
منتفع شدند و در سال ششصد و بیست و نه در بغداد فوت شد و از کلمات اوست که باید در هر شب در وقت خوابیدن محاسبه
نفس خود بکنی و ببینی که چه کسب کرده است و بر اعمال حسنه شکر بجا آوری و برای سیئات استغفار کنی و خود را از حساب فردا
فارغ سازی و از خدا طلب نمائی که تو را بر این کار اعانت نماید و از کلمات اوست که ترا وصیت میکنم که علوم را از کتاب اخذ نکنی هرچند
بر قوت فهم خود وثوق داشته باشی و باید که در هر علمی ملازم استادی باشی و اگر استاد ناقص باشد آنچه میتوانی از او فرا گیر و بعد از آن
طلب استادی دیگر بکن که از آن اکمل باشد و باید که از تعظیم و ترحیب استاد چیزی فرو گذاشت ننمائی و اگر توانی فائده ها با دیگر بیاموز
و اگر نتوانی بزبان و دست او را خدمت کنی و چون کتابی را بخوانی باید که حریص بر ضبط آن باشی و چنان کنی که گویا کتاب معدوم
گردد و تو از آن بی نیاز باشی و چون کتابی را میخوانی باید بکتاب دیگر نپردازی و باید که در دو علم در حال واحد مشغول نشوی و چون مقتدر
علم شدی از علمی دیگر مخلوط نسازی زیرا که هر علمی بجنس خود از غیر مستغنی است و استعانت بعلمی در علم دیگر دلیل عدم استغنا آن علم
مثل استعانت بلیغ در لغت دیگر در وقتی که عاجز گردد و بعض الفاظ را فراموش کند و لیکن اولی آنست که باید انسان کتب تواریخ را مطالعه نماید و بر سیرت
و تجارب سلاطین مطلع گردد و باین واسطه چنان میشود که گویا در این عمر کوتاه با گذشتگان نیز همراه است و باید که سیرت تو مثل سیرت صحابه
باشد که در صدر اسلام بوده اند و باید که سیرت پیغمبر را بخوانی و در ادراک ملاحظه نمائی و افعال و احوال ایشان را متابعت کنی و بیرون از آن نباشی
بقدر توان تشبه جوئی و چون چنین کردی از سعدا خواهی بود زیرا که هر که خود را تشبیه بایشان نماید از ایشان میشود و باید که همیشه نفس خود را
متهم داری و گمان نیکی بآن نداشته باشی و در امور تجدید نکنی و عجب نورزی زیرا که در عجب لغزش است و در استبداد زلل و بدانکه هر که
لذات خود را بر خود تنگ نگذارد لذت علم را درک نکند و هر که زحمت نکشد رستگاری نیابد و بدانکه مردم دیده بان خدا اند
و هیچ خاطر جز و شر ایشان را نشاید هرچند از او پنهان کند زیرا که باطن او نزد خدا ظاهر است و خدا آنرا بر خلایق مینماید
پس باید که باطن خود را از ظاهر بهتر گردانی و او را تصنیفات بسیار است از آنجمله کتاب کبیر است در ادویه مفرده مشهور
بجامع بغدادی و کتاب جامع کبیر در منطق و [illegible] **ابو محمد عبد الله بن احمد المالقی المعروف بابن البیطار** در حرف [illegible]

و تحقیق آن

و تحقیق آن و در تحقیق انباتش و در معرفت اسماء و صفاتش نهایت مهارت داشت و وحید زمان خود بود و باقصای روم مسافرت کرده بود و بملاقات
جمعی از اهل این فن رسیده بود و معرفت این علم از ارباب آن فرا گرفته بود و بسیاری از نباتات خود مشاهده کرده بود و با وجود این کمالات
ذکاء و فطانتش در مرتبه کمال و حسن اخلاق و کرم نفس و کمال مروت نیز تا آنجا که ممکن است داشت و در ماه شعبان سال ششصد و چهل و شش در دمشق وفات
کرد بمجاوره و از جمله تصانیف او کتاب جامع است در ادویه مفرده و در آن کتاب بذکر صفات و اسماء ادویه مفرده استقصا نموده و انرا
بنام ملک نجم الدین ایوب تصنیف نموده و دیگر کتاب مغنی است که آن نیز در بیان ادویه مفرده است و مرتب است بحسب مداوات اعضای آلم
علی بن احمد بن علی بن هبل البغدادی در صناعت طب علامه زمان خود و در علوم حکمیه و ادب سرآمد اقران است و در نحو
از شاگردان عبد الله بن احمد بن الخشاب است و در سال پانصد و پانزده در بغداد متولد شد و در آنجا نشو و نما یافته بموصل آمد و از
موصل باذربیجان رفت و در خلاط در خدمت شاه ارمن مدتی بسر برد و اموال بسیار تحصیل کرد و بموصل برگشت و در سال [illegible]
و مردم نزد او تردد میکردند و درس میخواندند [illegible] از شاه ارمن ذکر کرده است که وقتی از شاه ارمن [illegible]
[illegible]
از مجلس برخاست و در خلوت از آن [illegible]
خود گفتم و شنیده بودم [illegible]
[illegible]
در آن [illegible] پس از خوف [illegible] بموصل رفت و در آنجا بود تا در
محرم سال ششصد و ده فوت شد و از جمله کتب او کتاب مختار است در طب که مشهور است [illegible]
[illegible] **ابن جمیع الاسرائیلی** از اطبای مشهور [illegible]
[illegible]
خدمت ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و پادشاه را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون [illegible]

و بعد از فضل کمال آمده بر صحت و بعد از شهرت او در این صناعت چنین بود و چون از او پرسیدند که از کجا دانستی که این حول مرده است
جواب داد که بر قدمهایش نظر کردم دیدم که ایستاده است و اقدام مردگان نمی ایستد و از اینجا حدس من بر آن آمد که زنده است و چنین بود
و از مصنفات اوست کتاب الارشاد لمصالح الانفس والاجساد و کتاب التقریع المکنون فی تنقیح القانون **امین الدوله**
ابوالحسن هبة الله بن صاعد الطبیب النصرانی البغدادی المعروف بابن التلمیذ ابن تلمیذ جد مادری اوست
و امین الدوله بن ساعد عم اوست و امین الدوله در علم و عمل نادر زمان و یگانه عصر بود و در آن عهد کسی از امثال و اقران به پایه او نرسیده و
در اول نزد بهرام شاه می بود و بعد از طلب صناعت امور دولت نیز بصلاح دید او منوط بود و بعد از فوت بهرام شاه وزیر ملک عادل اسمعیل
ابن ابوبکر بن ایوب شده در وزارت تدبیر ملک و حسن سیاست را به جا آورده اطبا را بنواخت و علم و علما را بسیار احترام نمود و در سال
پانصد و شصت و شش فوت شد و عمرش قریب صد سال شد و از مصنفات اوست کتاب النهج الواضح فی الطب و آن کتاب از اجل
کتب مصنفه در این فن است و بزرگان قوانین علم ... آن است و آن کتاب منقسم بر پنج قسم است **مهذب الدین یوسف**
بن ابی سعید بن خلف السامری در صناعت طب و علوم حکمیه کامل بود و در علم ادب با علی مرتبه فضیلت و اصل بود با شرم کامل
و حسن صاحب و در طب از شاگردان عبد الحکیم سامری است که از اجلس الحکما اشتهار دارد و از حسن معالجات مهذب الدین نقل کرده اند
که دختر مرض دو سال داشت که بر طبیب عارف ملک ابوبکر بن ایوب گردید که در هر روز خون بسیار از او دفع میشد و اطبا از او دوا به مشهوره
معالجه میکردند و چون مهذب الدین حاضر شد و نبض او را ملاحظه کرد با اطبا گفت که ناقوت باقی است کافور با او دهید
که این خطا هارا با علاج آورد و با جمعی که فرا مرضها را از ابتدا هم فرو برده و شربت آنرا از ملک خورانید و این معالجه در روز فرو
مرض زایل شد و مهذب الدین در صحبت فرخشاه بن شاهنشاه بطبابت مشغول بود و چون در سال پانصد و هفتاد و دو فرخشاه
فوت شد دولت سلطنت به پسرش بهرام شاه رسید مهذب الدین نزد او در جلیس تمام یافت و اموال بسیار کسب کرد و ملک
در امور با او مشورت مینمود و بر او اعتقاد داشت و بعد از آن وزیر شد و مدبر جمیع امور دولت گردید و حسن رای و جودت فطرت
بر همه اطلاع داشت و بر این حال بود تا دختر که از اهل و اقارب او شکوه بسیار بر ملک رسید و ملوک اطراف او را سرزنش نمودند
که امور ملک با ایشان واگذاشته ملک بهانها گرفته اموال بسیار از ایشان بر عهده رسید و در بند تا در حبس بماند و بعد از آنکه جریمه از
اموالش باقی ماند او را آزاد کرده به دمشق آمد و در آنجا در سال ششصد و بیست و هشت فوت شد **صدقه بن منجا بن صدقه السامری**
طبیب فاضل و فیلسوف فاضل از نوادر اهل علوم بهره برده و در قرآن حکیم و طب راه تصنیف و تألیف سپرده و در خدمت ملک
ابوبکر ایوب بسر برده و در سال ششصد و بیست مرده و از کلمات اوست که صوم عبارت از منع کردن بدن است از غذا و حواس
از خطا و جوارح است از گناه و باز ایستادن است از هر چه باز دارد از یاد خدا و از آن اوست که هیچ طعامی نیست بر انسان زیان رساننده تر از العلم

ابوالخیر مطر

کاغذی خالی کسی بیند از آن که آن علت باطنی بیند بر وجه بر نهاده و موقف گفته است که شاید معنی حدیث قدسی که آن کل عمل ابن آدم له
الا الصوم فانه لی و انا اجزی به همین باشد که سایر سیان کرده است و ابتدا از اوست که صوم بر دو قسم است یا صوم عوام و آن کف بطن و فرج از
شهوات دیگر صوم خصوص است و آن کف سمع و بصر و لسان و سایر جوارح است از گناه و ثانی صوم خصوص الخصوص است
و آن صوم قلب است از همم دنیه و افکار دنیاویه و باز داشتن آن است از ما سوی الله و از آن اوست که اسم وزیر مشتق
از وزر و وزر از بجذوم خود بار که وزیر در خلق و خلق از عجایب سالم باشد ابن منجا گو باید تام الصورة و حسن الهیئة و جید الحواس
و متناسب الاعضا باشد و در خلق باید که صاحب همت بلند و رای درست و ذهن ثاقب و فراست کامل و وسعت خلق و مروت
تام و عارف بمصادر و موارد امور باشد و چون این صفات از او جمع شد ملک او را امداد مینماید و ملک را از تبدل و زوال
حفظ میکند و اعتبار حصار خواهد بود که شهرستان ملکت را از دخول آفت نگاهداری میکند و با وجود این صفات باید
که بمخدوم خود کمال اخلاص داشته باشند و از روی صدق آماده باشد و از مصنفات او شرح تورات است و شرح کتاب فصول
بقراط که نا تمام مانده است و کتاب امتحان دعوی اطبا **یعقوب بن غنائم السامری** مولد و منشأ او دمشق در صناعت
طب صاحب علم و عمل است و در علوم حکمیه صاحب تتبع کامل و در معالجات حزم و تدبیر تمام و تصانیفش فصیح العبارة و صحیح الاشارة
و قوة المباني و جیوز المعاني است و از احد شرح کلیات کتاب قانون الشیخ است که جرح کرده است در آن کلام ابن خطیب و کلام ابن قطب
مصری را و کلام دیگران نیز در آن است و شکوک ابن النفیس را حل نموده است **یوسف الساهر الطبیب** او را از آن جهت ساهر میگویند
که در ایام مکتفی مشهور بود و در طب در تحصیل فواید کوشش بسیار میکرد و او را ساهر از آن میگفتند که در شب نمیخوابید مگر اندکی و بعلت
که خواب مانع ادراک است و طبیب در اسباب چیزها میکند و همان قدر باید خوابید که نفس راحت یابد و آن در شبانروز
سه ساعت است با آنکه بیشتر و خود از آن بیشتر نمیخوابید و بر خواست و در طب علم و کوشش میکرد و کتاب مشهور کناش ساهر از
تصانیف اوست **ابو قریش عیسی الصیدلانی** طبیب مهدی عباسی و ماهر در صناعت طب بود و از اتفاقات حسنه که
او را میسر شد این بود که خیزران جاریه مهدی بیمار شده و قاروره بکنیز خود داد و گفت ببر نزد طبیب غریب که تو را نشناسد
ابو قریش در نزدیک قصر مهدی دکانی داشت و کنیزک قاروره را با او نمود و ابو قریش پرسید که این قاروره کیست جواب داد
که از زن ضعیف گفت چنین نیست بلکه از ملکه عظیم الشأن است و این از ملک آبستن است و آن پسر است و بسیار تأنی گفت
و چون جاریه نزد خیزران رفت و آنچه شنیده بود با او گفت بسیار شاد شد و گفت که طبیب او را شاید که گر این سخن راست
باشد او را طبیب خود سازیم و بعد از چندی که حمل ظاهر شد و مهدی خیزران را بسیار شاد کرد و خیزران خلعت فاخر و سپید و ... نزد
برد ابو قریش فرستاد و پیغام که اگر این حرف میشد خود گردیده و اگر این سخن تو ظهور بهم رساند تو را مخصوص خود گردانیم

ابو قریش را این تعجب عظیم گفت این از جانب خدا بود زیرا که این سخن را آنکه بر سبیل اتفاق گفتم و مبنی بر اصلی نبود و چون عیسی بن یزید بشنود
آن بسیار شادمان گردید و گفت حکایت ابو قریش را ابو علی او رسانید و همراه او را طلبیده از اطبا خاص گردانیده و نقل کرده اند که
که هرون در بوستان ام موسی مجلسی ساخته بود و اقوام و برادران خود را امر کرده بود که در هر جمعه برای نماز جمعه در آنجا حاضر شوند
و خود امامت ایشان میکرد و در روز جمعه که بسیار گرم بود در انجا جمع شوند و چون هرون از نماز فارغ شد صداعی شدید عارض
او گردید بطوری که نزدیک بود که چشمهایش کور شود پس اطبا را جمع نمود و یکی از آنها ابو قریش بود و با هم مناظره کردند در علاج ایشان
برامری متفق نشد ابو قریش فصد روغن بنفشه و گلاب و سرکه طلبید با هم مخلوط نمود و بسر هرون نهاد و صداع
ساکن شد و شفا یافت و اطبا خجل شدند **ثابت بن ابرهیم بن زهرون الحرانی الصابی** ساکن بغداد و طبیب حاذق
بود و ابو الحسن هلال بن محسن نقل کرده است که وزیر عز الدوله بیمار شد بعلت [illegible] و چون فصد کرد درد در یک لحظه
زائل گردید و ادراک و [illegible] نشنید و جواب نمیداد و [illegible] کف بیامد و اقلاع در صورتش هم رسید و فواق شدید
پیدا کرد و عز الدوله بعیادت او رفت و چون او را چنین دید بر او رقت نمود و ثابت بن ابرهیم با جمیع اطبای بغداد حاضر
بودند و با هم در مرض او مناظره میکردند و از او مایوس بودند ثابت گفت که او را بار دیگر فصد کنید و اطبای دیگر آن را تشنیع نمودند
ثابت بعز الدوله گفت که شما از این شخص قطع نظر کرده اید و دیگر بر اساس اجماع دارید سخن مرا بشنوید اگر فایده داد بهتر و اگر نداد
همین است که است عز الدوله امر بفصد نمود و بعد از آن [illegible] ساکن شد و در روز دیگر گوش شنید
و بعد از چهار روز تکلم نمود و بتدریج صحت یافت و ثابت وعده کرده بود که در فلان روز خواهد آمد سوار خواهد شد و
در همان روز سوار شد و بخانه عز الدوله رفت و عز الدوله خلعت و مال فراوان بثابت داد و ابو الفرج از [illegible] نقل است
که با ثابت بن ابرهیم در خانه ابو محمد مهلبی وزیر بودیم که ابو عبد الله بن الحجاج الشاعر وارد شد و نبض خود را بثابت نشان داد ثابت
گفت که غذا غلیظ خورده و در ان اسراف کرده و گفت که آن است که امروز گوشت گوساله خورده ام گفت با چنین است
و هم آن زمان تعجب نمود و ابو العباس نبض خود را بثابت نمود گفت که تو در [illegible] اسراف نموده [illegible] آن است
که یازده عدد انار خورده ام ابو العباس گفت که این نبوت است نه طبابت و تنجیم مردم زیاد شد و این خبر بوزیر
رسید و او را طلبید و با ثابت گفت که این بجز آن چیست که ظاهر بسیار است و حکم بر یازده عدد انار از کجا کردی جواب داد
که بخاطر چنین رسید و زبانم این گویا شد و گفتم که تصدیق نزد او قوی گشتم که زایچه طالع ولادت خود را شاهد خواهی پس
بخانه او رفتیم و زایچه را بیرون آورد و چون نظر کردیم دیدیم که سهم الغیب با سهم السعادة و در درجه شرف در درجه طالع جمع است
گفتم که این است که این سخنان را میگوید و تو این حدس تو بسبب طالعش همین است **محمد بن احمد بن سعید التمیمی**

در اول در قدس ساکن بود و بعد از آن بمصر نقل نمود و در آنجا بود تا فوت شد و بر فنون صناعت طب حذاقت کامل داشت و مورخ خوبی گفته است
که تمیمی در قدس نزد طبیب راهب فاضلی که در علوم حکمیه و طب ماهر بود و اعداد شد میکرد و آن طبیب در امر ترکیب ادویه نظر کامل داشت و
از ان طبیب فوائد جلیله اخذ نمود و مورخ مفضل گفته است که تمیمی تریاق فاروق را کامل گردانید و بر آن بعض مفردات افزود
مولف گفته است که تریاق مشتق از تریوق است و تریوق اسم جانور گزنده است و تفتازانی در کتاب شارق ذکر کرده است تریاق
بکسر تا و ضم آن بمعنی دوای سموم است و دریاق و طریاق نیز صحیح است و اول کسی که ترکیب تریاق فاروق نمود ماینس بود و اندروماخس
او را تمام کرد و بالکلیه گوشت افعی بر آن افزود و صاحب کتاب مختار گفته است که تریاق در جمیع سموم حاره و بارده نافع است و این تریاق را
صحیح ترکیب شده حفظ صحت میکند و قوت را قوی میسازد و اسباب حوادث مانند سموم سرد و مطموع را دور میکند و از ضرر
افساد هوا و حدوث وبا ایمن میگردد و صاحب منهاج گفته است که در اراده تریاقیه مثالیت با فاعل کرام است است و با منفعل که
که بدن انسان باشد نیز مشاکلت دارد و مثل کاتل اول سم را امیک می نموده بعد بدن قوت میرساند و الکوهوه و از این جهات
که آن میوه آن در وقت صحت موجب ضرر نشود و در حالت سم اگر از قدر شربت زیاد تر بیاشامد از ترشحات ضرر میکرد و در صورتی
که بقدر بیشتر است احتیاط لازم بسیار است چون ضرر میرساند و از کمی مضروب سم نکرد دافع خواهد بود و حق این کلام صاحب مختار
و منهاج از کلام شیخ رئیس ظاهر میگردد زیرا که شیخ فرموده است که اگر انسان معتدل المزاج در اوقات معتدله بالملازمه بردوت
استعمال تریاق بقدر اعتدال نماید و مکرر و بسیار بخورد در تقویت قلب منفعت عظیم میرسد و صحت را حفظ نماید و از تموجات
و آشنه و حرکات اخلاط در دیرینگاه میدارد و سموم با و نکایت نمیرساند و تمام قوی قوت میگیرد و عمر طولانی میشود و کسی که اسود
مزاج حار گرفتار باشد و در فصول و بلاد حاره استعمال این و سایر جوارشات حاره جائز نیست مگر در صورت که ضرورت قوی
بهم رسد و حرارت تریاق را شیخ در آخر درجه ثانیه ذکر کرده است و وجه تسمیه آن بفاروق باعتبار این است که میان بدن
و سم تفرقه میاندازد و اطبا استعمال این بکثرت و اکثر آن در دو مثقال است و بعضی از اطبا گفته است که تریاق سموم را بصورت نوعیه
دفع میسازد و با معنی هیچ ضرر نمیرساند بلکه حفظ صحت بیشتر مینماید و خصوصا اگر با ردی المزاج استعمال کنند و چون تاثیر آن بصورت نوعیه است
نه بکیفیت با وجود حرارت در سموم حاره نیز نفع میکند و صورت نوعیه آن است که بعد از امتزاج و طبخ بر آن افاضه گردد از مبدا فیاض
و عمده در این دوا گوشت افعی است و بیش از دو حول آن این خواص در آن موجود نمیشود و بعضی از اطبا را اتفاق در آن است
که ساختن این ترکیب به نسخه مشهور اکثر جائز نیست و باید که اجزا و اوزان بعینه اوزان نسخه باشد زیرا که اگر تبدیل شد
از صورت نوعیه بر مفردات این وزن افاضه شود و هرگاه تغییر در آن راه یابد صورت افاضه نکرد و با عتبار این که مشروط در انتقال
شرط منتفی میگردد و مولف گفته است که از این قبیل است آنچه در زینت مطهره وارد شده است در قرائت ادعیه و اذکار بعدد معین

برای حصول مطالب [illegible] بسیار و حروف [illegible] و کلمات و ابیات [illegible] و غیر آن [illegible]
نوشته است پس عدد [illegible] ارواح است و حروف [illegible] است که زیاد و کم آن [illegible]
و یکی از [illegible] از سوره مبارکه یس است که [illegible] و یس [illegible] دعا کنند در هوا
پرواز [illegible] که اگر [illegible] سوره یس [illegible] این حاجت [illegible] حاصل [illegible] خواهد شد جواب [illegible]
[illegible] است [illegible] شفا [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] شد که این باشد اگر چون
[illegible] منافات دارد [illegible] باشد که [illegible] باید [illegible] جوانات [illegible] باشد
[illegible] شبهه [illegible] است [illegible]
[illegible] علاج [illegible] کلیات قانون [illegible]
[illegible] کرده است [illegible] باشد [illegible] خواه [illegible]
[illegible] کرده است [illegible] در سفر [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] اتفاق افتاد [illegible] گردد [illegible]
[illegible] رسید [illegible] کرد [illegible]
[illegible] خوابیده بود [illegible] آمد [illegible] خواب بیدار شد [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آوردیم [illegible]
و چون [illegible] رسیدند [illegible] گفتند که آن [illegible] رسید [illegible]
[illegible] کردیم [illegible] کرده [illegible] سرایت کرد تا [illegible] رسید و [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] سرایت کرده است [illegible] رسیده [illegible]
کشته است **ابو العلاء زهر بن ابی مروان عبد الملک بن محمد بن مروان بن زهر** در ایام [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] است [illegible] اند
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] کرد [illegible]

کتابی

کتابی [illegible] تصنیف کرده [illegible] از شاگردان اوست در علم طب و ابو العلاء نیز شعر گفت **ابو مروان عبد الملک بن ابی العلاء زهر بن**
مروان بن زهر او نیز مانند پدرش در طب فاضل [illegible] خود [illegible] بوده [illegible] نقل کرده است که عبد المؤمن [illegible]
[illegible] مسهل محتاج شد [illegible] از زهر [illegible] آن [illegible]
[illegible] درخت انگور [illegible] آب داد و چون [illegible] درخت انگور آورد [illegible] انگور [illegible] آورد و گفت [illegible]
[illegible] دانه [illegible] خلیفه [illegible] گفت [illegible] شد [illegible]
گفت [illegible] خلیفه [illegible] زهر [illegible] اگر خواهی [illegible] مسهل [illegible]
[illegible]
[illegible] درم [illegible]
[illegible] طلا کرده [illegible] خواهد کرد [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible]
کتاب [illegible] آن است [illegible] مسهل آن است [illegible]
[illegible] که در آن موجود است [illegible]
[illegible] بصورت [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] مقدار [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] بجای [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] و همچنین

و حکایت کرده اند که روزی ابن زهر در شهر اشبیلیه ... در راه مردی فقیر را دید که بر کوچه نشسته بود و بسوء القنیه مبتلا بود و آن فقیر از ابن زهر
طالب علاج شد و شکمش بزرگ و رنگش زرد شده بود ابن زهر دید که ابریق کهنه در پیش او گذاشته است که از آن آب مینوشد او را
بشکستن آن ابریق امر فرمود آن فقیر گفت که شکستن آن موجب حرمان است زیرا دیگر چیزی ندارم که ظرفی برای خود تحصیل نمایم
حکیم غلام خود را بشکستن آن امر نمود و چون ابریق شکسته شد ضفدعی بزرگ در میان آن بود که مدتها در آنجا بوده و بزرگ شده بود حکیم گفت
که از مرض خلاص شدی و چنان شد که او گفته بود و نقل کرده اند که در اشبیلیه حکیم فاضلی بود که در صناعت طب مهارت کامل داشت
مثل بخاری و کتابی در ادویه مفرده تالیف نموده بود و ابن زهر مکرر نزد او آمد و شد میکرد و ابن زهر بخوردن انجیر بسیار مایل بود
و فاضل مذکور از آن احتراز کلی مینمود روزی به ابن زهر گفت که مداومت تو بر خوردن انجیر آخر در بدن تو احداث دبیله خواهد نمود
و ابن زهر گفت تو از نخوردن آن بعلت تشنج مبتلا خواهی شد و عاقبت فاضل بعلت تشنج مبتلا شد و دبیله در پهلوی چپ ابن زهر هم رسید
و از آن علت مرد و فوت او در سال پانصد بود و کتاب تیسیر در مداوا و تدبیر از اوست و همچنین کتاب تذکره در بیان ادویه مسهله

ابو بکر محمد بن ابی مروان بن ابی العلاء بن زهر مولد و منشا او شهر اشبیلیه است و در انجام تربیت و ادب آنچه ... و حذاقت
طب را از پدر خود اخذ نمود و در جه کامل بود و در زمان کسی بمعرفت لغت از او اعلم نبود و معتدل القامه و صحیح البنیه و قوی الاعضا
بود و در سخن گفتن کمال مهارت داشت و در سن پیری در وقتی که عمرش به نود رسیده بود نضارت در ظاهر او است چنانکه از صورتش ظاهر بود و قوت حرکاتش
بهمان قسم باقی و تمام قرآن را با احادیث بسیار در حفظ داشت و بسیار راغب به استماع احادیث بود و پیوسته ملازم امور شرعیه و در دین
متین و قوی النفس و صاحب خیر بود ... نام او بجود مذکور شد و در طب در زمان خود بی مانند بود و در سال پانصد
و نود و شش بزهر کشته شد و صورت آن واقعه چنان بود که ابو زید وزیر منصور خلیفه ... علو منزلت او نزد منصور حسد برد
و با کسی که پیوسته در خدمت حکیم بود ساخته زهر را در تخم مرغ با او خورانید و چون ... طبیب ... نفع نرسانید و مرد و
در ... که فاصله بود بسیار از اقوام خود کشته شد **ابو داود سلیمان بن حسان المعروف بابن جلجل** طبیب فاضل و خبیر
بمعالجات و جید التصرف بود و در ایام خلافت هشام ... المؤید بالله ... بسیار ... ادویه مفرده را در دولت
که در کتاب دیسقوریدوس مذکور است تفسیر نموده و در اول الکتاب گفته است که کتاب دیسقوریدوس در مدینه السلام بغداد
در دولت عباسیه ترجمه شد در زمان متوکل و مترجم آن اصطفن بود و اکثر اسما یونانیه که در آن کتاب مذکور است ... در لغت عجم
بآن تفسیر ممکن است و اگر لفظی از آن معنی در آن لغت ... بهمان لفظ یونانی ذکر میکرد با امید آنکه شاید خدا کسی را بعد از آن بیاورد
که تفسیر آنها را بداند و آن ترجمه باندلس رسید و مردم آنجا آنچه از آن را که شناختند از آن نفع میبردند در زمان عبد الرحمن ملقب
بناصر که در آن وقت امیر اندلس خلیفه بود پادشاه قسطنطنیه در سال سیصد و ... هدایای بسیار بخدمت او فرستاد و از آنجمله کتاب دیسقوریدوس

بود که حشایش را در آن کتاب مصور کرده بودند و خط اغریقی یعنی یونانی قدیم بود و دیگر کتاب اوروسیس صاحب قصص بود
و آن کتابیست مشتمل بر ذکر احوال امم و اخبار ملوک و فواید عظیم در آن است و در نامه نوشته بود که از کتاب دیسقوریدوس نفع نمیتوان شد
مگر بوجود شخصی که لغت یونانی را بداند و ادویه را بشناسد و اگر چنین شخصی در ملک تو هم رسد از این کتاب فایدها خواهی برد
و اما کتاب اوروسیس در بلد تو کسانی هستند که از اهل لغت لطینی باشند به عربی نقل نمایند و در آن وقت در اندلس کسی نبود که لفظ
اغریقی را از خواند و کتاب دیسقوریدوس بهمان طور در خزانه ناصر ماند تا امیر از ملک قسطنطنیه خواهش کرد که مردی را بفرستد
که هم اغریقی داند و هم لطینی برای آنکه غلامان را تعلیم نماید ملک ... راهبی را که نقولا نام بود در آن وقت به قرطبه دار الملک ناصر فرستاد
جمعی از اطبا بودند که ... بر داشتن اجزای کتاب دیسقوریدوس حرص تمام داشتند و از همه بیشتر حسدای بن شپروط
اسرائیلی بود و نقولا اسما ادویه مفرده را تفسیر نمود و اول کسی بود که در قرطبه تمام ساختن تریاق فاروق بر آمد و در آن وقت
هشت نفر از اطبا مشهورین آن ولایت در تحقیق ادویه مفرده آن کتاب نقولا را یار و معین بودند تا ... آنچه در الکتاب
مذکور بود معلوم و تحقیق شد مگر اندکی که در شناختن آن نبود و آنها از ده نگذشت و ابن جلجل ... آنچه از
ادویه اسامی آن ... معلوم گردید ... ابن جلجل کتاب تفسیر اسما ادویه مفرده کتاب دیسقوریدوس را
در ماه ربیع الاول سال سیصد و هفتاد و دو در قرطبه تالیف نموده و مقاله در ذکر ادویه که جالینوس استعمال نموده بر آن افزوده و رساله دیگر در
اغلاط بعضی از اطبا نوشته است و کتاب دیگر در تاریخ اطبا و فلاسفه تالیف نموده است **مختار بن الحسن بن عبدون البغدادی**
المعروف بابن بطلان طبیب بود نصرانی المذهب قبیح الصوره مشوه الخلقه و نزد ... ابو الفرج ... تحصیل علوم
نموده از بغداد بمصر رفت و سه سال در آنجا اقامت نموده با ابن رضوان مصری مناقشات کرد و از مصر بیرون آمد و در انطاکیه ساکن شد و از
مردم اعتزال نموده در دیری ساکن گردید و بعبادت مشغول شد تا آنکه در سال چهارصد و چهل و چهار فوت شد و چون در مصر با ابن رضوان
مناظره کرده بود رساله در مناظره ابن رضوان نوشته ... گفته است ... در اراده علم از روی ...
گفته است سبب آنکه هر کس علمش بد و ناقص است شکوکش بسیار است این است که از تقصیر او در علم ... فاسد میگردد و از فساد علم شکوک قوت میگیرد
پس ضعف علم باعث ازدیاد شک حاصل میشود و از حصول شک علم فاسد میگردد و از فساد علم شکوک قوت میگیرد و این که ضعف علم موجب
قوت شک است و قوت شک موجب ضعف علم و هر یک از این دو علت دیگر است چنانکه سودا علت رداءت فکر است و رداءت
فکر علت حصول سودا و احتراق اخلاط و انقلاب آن بسودا و سودا هر قدر قوت بگیرد فکر فاسد میشود و فکر هر چند فاسد تر است سودا
قوی تر میشود و [illegible] ... دیوانه او را
[illegible] ... اطبا ... آن عاجز شده ...

معلوم ناقص یا طول طاعی کرده است و چنین پیدا شد که اسهال حق و لطیف است و در تمام مجلس علت آن بر سید و چون به تغییر خود شناخت
علاج این نکرد و در کار شهر او را رخ نمایند و امید شفا از هیچ راه برای او نیست مگر الطاف رب العالمین او را شفا بخشد و از اینجا
ترا معلوم میشود آراء بعضی فاسده و چنان طبیب صحیفه را قبول نیابند و آنان که طالب کمال و رفاهیت اند تقلید نیابند و چنانکه
خیال ایشان را بوعم هم برسانند و در اذهان ایشان کم میشود که از آن دست بر نمیدارند و بران تعصب میورزند و آنکه علوم صحیحه اند
و از این جهت فساد در عقول پیدا میشود و قرائی در اکثر هیبر زند چنانکه ابدان از فساد در هوا اسیر شوند و باب ارسطاطالیس گفته است که
جاهل بیت است و منتهی اهل علیل و عالم قوی صحیح و در همان رساله مذکور است که عادت قدما چنین بوده است که چون در میان طالب
تباین و تناقض پدید آمدی بیکدیگر رجوع میشود و تجدید آن حکم بعد از طلب میکردند چنانکه جالینوس در ادراک سکون بعد از
انقباض نبض سالها در آن تامل نمود تا آنکه آنرا یافت و ابوالخیر خمار و ابوعلی بن زرعه متوقف بودند در حیرت بودند از آنکه یحیی بن
در تجربات منطق قیاس گفته است و استاد ما ابوالفرج طبیب بیست سال در رسم ما بعد الطبیعه نظر کرد بجوری که آنکه او را بار ساخت چنان باور
از خوف مرگ در آن عهد و با استمرار ایشان عمر خود در امر تعلیم علوم نمودند برای ادراک حق و حال آنکه در عقول ایشان خیر بالفعل
بود از بالقوه بیشتر بود و حال اهل عکس آن است پس طعن اهل بر ایشان موجب رسوائی ما خواهد بود و واجب است بر هر کس که در تتبع
از ایشان کمتر باشد که چون اقوال ایشان را بشنوند قطع نظر نکنند مگر بعد از آنکه بفهمند شرا آنکه چون ببینم که افتعال ارسطو
اینست که منشا اعصاب و عروق و شرائین و عظام قلب است و اعتقاد جالینوس آنکه است که ابتدای هر یک از عضوی که
در اعضا رئیسه است ابدا قطع بخطای از ایشان نکنیم زیرا که نظر ارسطو در قوی اوز حکمت طبیعی است و نظر جالینوس از راه استقرار
نقل محسوس در عضو خاص است و چون ببینیم که جالینوس اعضا را بسبب دلایل قسمت کرده است بنام بگوئیم که این قسمت بالای
و اعضا متشابه الاجزاء بر است مثل آنکه اعصاب آلت سریان روح نفسانی است و شرائین آلت سریان روح حیوانی و عروق آلت
جریان خون و دوای طبیعی و قسمت صحیح آن است که ارسطو کرده است به بسیط و مرکب و متشابه و غیر متشابه زیرا که در فرق جالینوس
از این تقسیم اشتقاق اسما برای اعراض لازم است و دلیل بر اینکه غافل بهم است از آنکه عروق از اعضا آلیه است آنست که سده
از امراض آلیه شمرده است و چون ببینیم که ارسطاطالیس در کتاب سماع طبیعی گفته است که آب را طبیعت و رای طبیعت خاص است
و آن طبیعت خاص است و در کتاب حیوان گفته است که طبیعت قرار آسطقسات ارضی است ما را باید رسد که حکم نکنیم که ارسطو سهو کرده
فراموش کرده است و نقیض سخن خود گفته است و همچنین است حکم کردن در بطلان کلام ارسطاطالیس در ربع که در یکجا
گفته است که ربع حار و یابس است و در جای دیگر ربع را بارد و یابس گفته است زیرا که مراد او از قول اول بیان ماده ربع است
و تقسیم او مبتنی بر جهات و زمان است و شرط اینست که اجتناب شود و انجمنا که تامل فی الجمله است بگیر که بر سبیل بحث

و قانون گفته است که نتیجه ورم تابع صورت است و در کیفیت تابع کبر و در جای دیگر گفته است که گرم در یک سال از صفرا و گرم خود درد
نتیجه بلغمیه است و در همان رساله این عنوان غلط کرده است که این شیخ ذکر کرده است که چنین در فضیلت صفرا گفته است که
صفرا حق آن است که بلغم مخلوط گردد و صفرا احمر و از آن جهت محترق از احتراق است و جالینوس گفته است که محترق از خلط حرارت
برامر حارت میگردد و از این جهت از احمر که هم تر و خشک تر است و در میان این دو کلام بعضی معارضت فهم نموده اند و چنین
زیرا که محبت اسم مشترک است اگر صفرا را که غلیظ تیغ باید اطلاق میشود و هم صفرا را که مخلوط بلغم باشد و قطع در اصل آن
جاری نمی‌شود و نمی‌رسد و گاهی بر همان زرد مطلق میشود و گاهی بر زرد و سفید این هم از قبیل اطلاق اسم جزو بر کل است در میان کلام
دو حکیم تضاد و تخالف نیست و تورع چندی تفکر کرده است که این عنوان را در جای اضافت طب استاد نموده است و از مطالعه کتب
این صناعت را آموخته است و رساله نوشته است که تحصیل این صناعت از کتب بهتر است و ابن بطلان در رد او کتابی
نوشته است و در بعضی از آن کتاب مطلبی چند ذکر کرده است برای آنکه تعلم از افواه رجال افضل است از تعلم از کتاب هر گاه
در قبول مساوی باشند اول آنکه انسان ناطق است و کتاب جماد و ایراد و حصول معانی از نسب بسیار نسبت باشند و سبب اتحاد باشد و سبب را
از فهم دور دیگر از آنکه خلاف سبب ناطق که از نزدیک بسیار دور دوم آنکه نفس عالم عالم بالفعل است و صورت قبول تعلیم از او صادر میشود و تعلیم از
خود متضاف است و نفس متعلم عالم بالقوه است و قبول علم که از متعلم است از او است و در کتاب علم بالفعل نیست که از طرف مضاف
تواند بود پس تعلیم از معلم بهتر است از تعلیم از کتاب سوم آنکه طریق مضاف در اینجا موجود است و در آنجا نیست سیم آنکه اگر متعلم ادراک
معنی از سقط مجهول باشد معلم میتواند که از آن لفظ دیگر ادا نماید که در ذهن متعلم در آید بخلاف کتاب که بر یک لفظ واحد و قرع شده است
چهارم آنکه تعلیم و تعلم شرط است بر وضع علم در لفظ و لفظ را سه مرتبه است که هر تا مثال سابق است مرتبه اول حصول آن است در ذهن
که مثال مثل است و مرتبه دوم حصول آن است در تلفظ که مثال ما فی الذهن است و مرتبه سیم حصول آن است در کتابت که مثال
ما فی اللسان است پس آنچه در کتاب است مثال مثال مثال فعل است و مثال اول بغیر مشقت شکل میتوان رسید پس چهارم مثال
سیم پس تعلیم آن از لفظ معلم که مثال دوم است افضل است از تعلیم آن از کتاب که مثال سیم است پنجم آنکه وصول لفظ بعقل از راه
بصر که محل رسیدن الفاظ کتاب است خلاف وضع طبیعی رسیدن الفاظ است زیرا که راه رسیدن الفاظ بعقل سمع است نه بصر و
سوم است که بحکم وضع طبیعی از غیر طبیعی اسهل است ششم آنکه در کتاب امور چند بهم میرسد که صد راه تعلیم میگردد مانند تصحیف
در کتابت و اشتباه حروف بیکدیگر و غلط نحو و نظر نیامدن کلمه از آن و قلت خبرت بامر اعراب یا عدم وجود آن یا با اعراب غلط
و سقم نسخه و تفاوت اصطلاح مؤلف با اصطلاح دیگران در دانستن و امثال آنها که از تعلم نزد معلم انسان از تمام آنها فراغت
حاصل است و هفتم و دلیل از همه اقوی آن است که هیچ مفسران کلام ارسطو اتفاق نموده اند که ثاوفرسطوس و اودیموس حکم به جهت تقدم

سالی بسیط و جمیع [illegible] ارسطو [illegible] کتاب [illegible] فهمیده نمیشد و [illegible] رسید [illegible] افضل
از فهم از کتاب و بنا بر این بر هر طالب حق لازم است که برهان [illegible] تقلید نماید که صواب [illegible] و از خطا و صواب شکوک
پیدا میشود و علم فاسد میگردد و مولف گفته است که در هر علم [illegible] که اطلاع بر آن جز بتعلیم معلم [illegible]
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که خذ العلم من افواه الرجال و لا تاخذه من الصحف [illegible] فرموده که لا تعزنکم الصحفیون و در حدیث دیگر فرموده که
[illegible] و بکدیگر را ملاقات کنید و حدیث [illegible] روایت نمایید [illegible] حدیث [illegible] در دل [illegible]
[illegible] و در حدیث دیگر فرموده [illegible] علم در میان [illegible]
[illegible] از [illegible] برسید و [illegible] از [illegible] علیه السلام برسید [illegible] بالاتر [illegible]
او [illegible] بر علم [illegible] و کردار او [illegible] **علی بن رضوان بن علی بن جعفر**
مولد و منشا او مصر [illegible] بوده [illegible] ابن رضوان در مصر [illegible] اهل آن ولایت هلاک
شدند در زمان قحط در سال چهار صد و چهل و پنج بود [illegible] بیدا شد [illegible]
و چون بزرگ شد [illegible] از [illegible] و دیگر [illegible] ابن رضوان [illegible]
[illegible] ابن رضوان [illegible] در علم [illegible] اقوال [illegible]
[illegible] حنین بن اسحق و ابو الفرج [illegible] از کلمات اوست که طبیب [illegible] بقراط آن کسی
آن کس است که در او هفت خصلت جمع باشد اول آنکه تام الخلقه و صحیح الاعضا و حسن الذکا و جید الرویه و عاقل [illegible]
باشد دوم آنکه [illegible] سوم آنکه [illegible]
[illegible] چهارم آنکه [illegible]
حریص بر تعلیم و نفع [illegible] مردم باشد ششم آنکه سلیم النفس و عفیف النظر و صادق اللهجه باشد [illegible]
اهل دنیا [illegible] هفتم آنکه [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] اوست [illegible]
[illegible] از [illegible] اوست [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]

و اهمال [illegible] ظاهره و باطنه را نیز [illegible] باید و امتحان [illegible] حاصل میشود و امتحان [illegible]
[illegible] و امتحان [illegible] کلام و امتحان [illegible] امتحان کننده نظر کند
[illegible] امتحان [illegible] باید [illegible]
[illegible] امتحان اعضا [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] امتحان اخلاق [illegible]
[illegible] اعضا و اخلاق را امتحان [illegible] کلام [illegible]
و از کلمات اوست که چون معالجه [illegible]
[illegible] مرض [illegible]
[illegible] دوا دادن موقوف بر شناختن مرض است [illegible] شناختن مرض
آن است که بداند که مرض در کدام عضو است [illegible]
[illegible] امراض است [illegible]
[illegible]
[illegible] امراض [illegible] اصناف
این [illegible] رساله [illegible]
[illegible] رساله است که در اثبات نبوت پیغمبر [illegible]
[illegible] رساله [illegible] رساله است در توحید [illegible] رساله
[illegible] ابن بطلان و دیگر رساله است [illegible] **ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو**
از اکابر علما علوم حکمیه و امور طبیه و فنون ادبیه است و در علوم حکمیه و طب شاگرد ابو الخیر [illegible] و افضل [illegible] شاگردان اوست
[illegible] در علوم و ادب [illegible] در لطافت و فصاحت [illegible]
[illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] در ابطال علم طب کتابی نوشته [illegible]
[illegible] ابو الخیر [illegible] کتاب [illegible] ابطال
[illegible] ابن بطلان [illegible] کتاب را [illegible]

و اطبا او را معالجه نمودند و شفا یافت و فرمود که کتبی که در فضل عبادت با صحت جسم در تورات مثل صورت بیکرد و معالجات رسول خدا معروف و مشهور است و کسی آنها را در یک کتاب جمع نمود و کتاب طب النبی تمام نهاده آن شخص از غیر خود مستغنی بود **ابو الخیر الحسن بن بابا بن بهنام المعروف بابن الخمار** در بغداد متولد شد و در علوم حکمیه ماهر و در صناعت طب کامل بود و فطنت و ذکاوتش به مرتبه اعلا و شیخ ابو علی شیخ رئیس در جایی از کتب خود اسم او را بتوقیر ذکر کرده و از خدا ملاقات با او را خواسته و صاحب شهر روزی گفته است که سلطان ناصر الدوله او را از ناصر جدا [illegible] و به این واسطه به این اسم منسوب گردید و ابو الخیر در حکمت شاگرد یحیی بن عدی است و کتب بسیار از سریانی به عربی نقل نموده و بر ملت نصاری بوده و خوارزمشاه او را به خوارزم برد و چون سلطان محمود بن سبکتکین بر خوارزم مستولی شد او را به غزنین برد و تکلیف اسلام کرد ابو الخیر قبول نکرد تا اینکه روزی بر مکتبی گذشت شنید که کودکی از خوش می‌خواند [illegible] در آنجا ایستاد و گریست و رفت و در همان شب در خواب دید که رسول خدا [illegible] و فرمود که ای ابو الخیر مثل تو کسی با این کمال عقل قبیح است که نصرانی باشد پس به دست آنحضرت مسلمان شد و چون از خواب بیدار شد اسلام خود را اظهار کرد و [illegible] قرآن را حفظ نمود و اسلامش نیکو شد و ملازمتش این بود که به عیادت فقرا و عباد پیاده می‌رفت و می‌گفت که این کفاره آمد و شد نزد اهل فسق و جباران قرار داده‌ام و چون سلطان او را بطلبید در روزی [illegible] سوار شده نزد سلطان می‌رفت و کاهی می‌شد که [illegible] غلام ترکی [illegible] سوار [illegible] اصحاب حدیث [illegible] صدقه [illegible] و در سال سیصد و [illegible] متولد شد و عمرش از صد سال گذشت روزی سلطان محمود [illegible] او را طلبید [illegible] و مرد و او را در علوم حکمیه تصانیف بسیار است **احمد بن ابراهیم بن ابی خالد المعروف بابن الجزار القیروانی** طبیب کامل و نیکو سیرت و از صحبت ملوک همیشه کناره جو بود و صاحب ثروت بود [illegible] و تصانیف بسیار در طب و غیر طب دارد و از کتب مشهوره او زاد المسافر است که در علاج امراض نوشته است [illegible] کتاب [illegible] **یحیی بن اسحق الاندلسی** طبیب حاذق [illegible] در زمان عبدالرحمن [illegible] مسلمان شد [illegible] عبدالرحمن [illegible] در طب [illegible] مشتمل بر پنج سفر بر مذهب اهل روم و حکایت کرده [illegible] روزی در خانه خود نشسته بود [illegible] آمد و فریاد می‌کرد [illegible] جواب [illegible] سافت برادر که همراه یار بود گفت [illegible] مشتری [illegible] کرده [illegible]

و الحال [illegible] بیرون آمد و [illegible] بر آن خدا اقرار کرد **عبدالرحمن بن وافد اللخمی الاندلسی** از اشراف اهل اندلس [illegible] قراءت کتب جالینوس و ارسطو [illegible] کتب ارسطو و فلاسفه بسیار بود و در علم ادویه مفرده صاحب مهارت شد و کتاب [illegible] دیسقوریدس که در ادویه مفرده مؤلف بود فهمید و از آن دو کتاب کتابی ترتیب داد با حسن [illegible] تمام و او را در معالجه طریق لطیف بسیار نیکو و مادام که با غذیه مداوا ممکن بود استعمال ادویه را جایز نمی‌دانست و در صورت احتیاج به ادویه اگر از ادویه مفرده کار ساز میشد ترکیب نمی‌داشت و در صورت ضرورت ترکیب بر اقل اقتصار میکرد [illegible] کرد و او در [illegible] سال سیصد و [illegible] متولد شد **حنین اللبیب** فاضل مشهور [illegible] نیز بود و تصانیف بسیار در طب دارد [illegible] و از کلمات حکمت آمیز اوست که [illegible] **علی بن ربن الطبری** در صناعت طب فاضل [illegible] و مولدش طبرستان [illegible] از آنجا به ری رفت و محمد بن زکریا در آنجا طب [illegible] و علوم بسیار از او استفاده نمود [illegible] مسلمان شد [illegible] و در کتاب خود ذکر کرده است [illegible] و از جمله مصنفات او کتاب فردوس الحکمة است [illegible] **ابراهیم بن [illegible] الکاتب** از اطبای مشهور [illegible] و در صحبت [illegible] بن عباد [illegible] و در آنجا [illegible] و حکایت [illegible] نهر [illegible] مهران و در آن نهر ماهی است [illegible] استخوان [illegible] گوشت [illegible] [illegible] شکسته [illegible] استخوان [illegible] [illegible] استخوان [illegible] ترکیب [illegible] و آن [illegible] [illegible] استخوان [illegible] گوشت [illegible] استخوان [illegible]

که اعضاء ایشان از جنب او کرده‌اند او را فرود برگردد در نشاء باقیه ضرورت نادر که به همه امور درست است **ابو علی محمد بن الحسن**
بن الهیثم اصل او از بصره است و از آنجا به مصر رفت و تا وقت وفات در آنجا ساکن بود و فاضل النفس قوی الذکاء و در علوم [illegible]
و در آن زمان کسی در علم ریاضی مماثل او نبود و پیوسته مشغول تصنیف بود و بسیار از کتب ارسطو را تلخیص و شرح نمود و در کتب طبیعی
نیز شروع نمود و اصول طب [illegible] در قوانین آن اطلاع کامل داشت اما مباشر اعمال نبود
و در معالجه تجربه نداشت و خط را خوب می‌نوشت و در علم [illegible] صاحب وقوف بود و در هر سال سه کتاب به خط خود نوشت
کتاب اقلیدس و متوسطات و مجسطی و چون شروع در نوشتن می‌کرد یکصد و پنجاه دینار مصری می‌خریدند و این عادت او بود در هر سال و معیشت
از آنجا می‌گذشت و بسیار زاهد و دوستدار خیر بود و در سال چهارصد و سی در قاهره معروف شده و در تاریخ [illegible] گفته است که بخط ابن الهیثم
در کتابی که در علوم اوائل تصنیف کرده بود دیدم نوشته بود که مرا از زمان کودکی بودم در اعتقادات مردم حیرت داشتم و هیچ یک را اعتقاد
نداشتم و تصویب نمی‌کردم و اعتقاد داشتم که حق یکیست [illegible] و این اختلاف به اعتبار شکوک ایشان رسیده است و چون در ادراک
کامل کردم متوجه بحث حق شدم و بسیار حریص بودم بر آنکه این شکوک و توهمات را منکشف سازم و آن را یابم که مرا به حق سبحانه تعالی
نزدیک گرداند و مرا در رضا و طاعت او باشد حاصل نمایم و چنان بودم که جالینوس در کتاب حیلة البرء گفته است [illegible]
علم است و گفته است [illegible] که برای من در کودکی حالتی اتفاق افتاد که عوام الناس را بسیار پست و خفیف می‌دیدم
و ایشان هیچ اعتقاد نداشتم و ایثار حق و طلب علم را طالب و راغب بودم و چنان در خاطر قرار یافته بود که در دنیا چیزی از این بهتر
نیست و این چنین [illegible] بعد از آن در آراء و اعتقادات مردم نظر کردم و انواع ادیان [illegible] نظر در آوردم و در هیچ یک حقی را [illegible]
یقین میدانم و در آخر دانستم که به حق نمی‌توان رسید مگر از آرائی که عنصر و ماده آن امور حسیه باشد و صورت آن امور عقلیه و این حالت را
در تقریرات ارسطو یافتم [illegible] و در انواع علوم منطقی و طبیعی و الهی که ذات و طبیعت فلسفه همان است [illegible] بود و ابتدا به تقریر امور
کلیه و جزئیه نموده و بعد از آن الفاظ منطقیه را تقریر کرده و اجناس اولی [illegible] را [illegible] که با الفاظ مرکب می‌شود [illegible]
و کلام [illegible] از آن دو حاصل می‌گردد پرداخته و از اینها [illegible] را که عنصر و ماده قیاس است جدا کرده و اقسام قضایا و فصول [illegible]
[illegible] اینکه [illegible] و اتفاق و اختلاف آن ظاهر می‌شود ذکر کرده و بعد از
آن ذکر قیاس [illegible] مقدمات از اقسام و اشکال [illegible] و اشکال آن را با انواع تنویع نموده [illegible] به یک
نظام است از انواعی که [illegible] به یک نظام نیست جدا کرده و نتایجی که از آنها لازم می‌آید با قرائن [illegible] امور که واجب و ممکن و
ممتنع است [illegible] و وجوه اکتساب مقدمات قیاس را از ضروریه و اتفاقیه [illegible] عادات
و اصطلاحات لازم می‌آید همه را بیان کرده و بعد از آن صورت قیاس و انواع [illegible] ایراد نموده و [illegible] طریق برهان و شرح مواد

آن

آن منظوم ساخته و صور آن را واضح گردانیده [illegible] مسوّدات آن برده [illegible] و بعد از ذکر مغالطات [illegible]
جدلیه و [illegible] و خطابیه و شعریه سخن رانده و [illegible] برهان [illegible] ذکر کرده و بعد از این به ذکر شرح امور طبیعیه
پرداخته در کتاب سماع طبیعی [illegible] استقراء و [illegible] و تفصیل [illegible] ذکر کرده
و کشف [illegible] کلام او [illegible] بیان [illegible] اول [illegible] طبیعیه [illegible]
و [illegible] نهایت ندارد و [illegible] زمان [illegible] حرکت [illegible] و بعد از آن کتاب کون و فساد [illegible] نوشته و در آن کتاب بیان کرده
که عالم [illegible] قبول کون و فساد می‌کند و بعد از آن به کتاب آثار علویه پرداخته و مراد او از آثار علویه آنچه در میان آسمان و زمین به هم رسد
از قبیل ابر و برف و باد و باران و برق و صاعقه و امثال اینها و در اعراض معدنیات [illegible] ذکر کرده و کتاب نبات
و حیوان را [illegible] و انواع و اقسام نباتات و حیوانات را با طبایع [illegible] ایراد نموده و کتاب سماء و عالم را بعد از آن قرار
داده و در آن کتاب در طبیعت عالم [illegible] سخن رانده و کتاب نفس را بعد از آن آورده و در آخر به کتاب
ما بعد الطبیعه پرداخته و در آن کتاب بیان ساخته که اله واحد است و حکیم [illegible] و قادر [illegible]
[illegible] و جواد است [illegible] نتوان رسید [illegible] و ابن هیثم میگوید [illegible]
کوشش [illegible] در طلب علوم [illegible] طبیعی و ریاضی و الهی است [illegible]
[illegible] و چون دیدم که طبیعت انسان قابل فساد [illegible] و در وقت جوانی
و عنفوان شباب [illegible] امور [illegible] و توانائی حاصل است و چون زمان پیری [illegible] رسد [illegible]
و آنها [illegible] و از قیام به اعمال خود باز [illegible] شروع کرده‌ام از این اصول [illegible] کرده بودم [illegible]
[illegible] بودم و در فروع این اصول [illegible] ایضاح [illegible] برداشتم [illegible]
سال چهارصد و هفده است و در تاریخ [illegible] بسیار از مصنفات او را ذکر کرده است [illegible]
در بیان [illegible] امور [illegible] علوم فلسفه است و مقاله [illegible] در بیان [illegible]
[illegible] و مقاله [illegible] در بیان آنکه [illegible]
بیان آنکه قوای نفس تابع مزاج است و رساله [illegible] در بطلان مذهب [illegible]
در بیان آنکه [illegible]
در بیان آنکه [illegible] بر حدوث عالم [illegible]
و قدم عالم [illegible] برهان [illegible]

یا الملاحم حتی بیش از هر خلیفه الی الغرائب به درجه بدایت و برای حدوم بر غشه افهام شسته است بلکه از اوضاع مسلم تر از جمهور است که شهرت
کرده است و اثبات حدوث شده در حوال حدوث و بعد از هم کسی را بر آن برهانی نیست نه در جاهلیت فلسفه و نه در اسلام حکمت و از این
نفی نموده اند که تشکلات نوریه قمر موجب جزم بانکه نور قمر مستفاد از شمس است نمیشود زیرا که میتواند بود که نصف کره قمر نورانی و نصف
دیگر ظلمانی باشد و بر نفس خود حرکت نماید و گاه هلال و گاه بدر به اعتبار بنظر آید و مولف گفته است که حکم بانکه نور قمر مستفاد از
شمس است بمجرد تشکلات نوریه نیست بلکه بانضمام امور دیگر مثل انخساف در وقت حیلوله ارض و غیر ذلک بسرحد ثبوت
میرسد و حقیر میگوید که این هم را بجز آن مقصود نیست و عبارت او صریح است که بمجرد تشکلات موجب جزم باین مطلب میشود جهت اقبال
مذکور زیرا که اصل مطلب ثبوت ندارد **محمد بن ابرهیم الفزاری** اول کسیست که در جواب کلام در عهد دولت عباسیه علم نجوم انتشار
نمود در آن علم ماهر بود و بر حوادث روزگار حکم مینمود و تیسیر کواکب نیکو میدانست و ابن آدمی در زیج کبیر که بنظم العقد معروف است
ذکر کرده است که در سال یکصد و پنجاه و شش مردی از اهل هند نزد منصور خلیفه آمد و دانا بود و حسابی که مشهور است بسند هند در حرکات
نجوم با تعادیلی که موضوع بود بر انصاف درجات با معرفت کسوفین و مطالع البروج و غیر ذلک در کتابی شامل چند
باب بود و آن مرد حکایت کرد که این کتاب مختصر کتابیست که از ملوک هند است که او را افیقر مینامیدند و آن کتاب موضوع بر دقائق
و منصور امر نمود که آن کتاب را به عربی ترجمه نمایند و از آن کتاب بیرون آورند که نزد عرب اصل باشد برای حرکات کواکب و
ابرهیم فزاری متصدی آن امر گردید و کتابی از آن کتاب بیرون آورد و منجمان آن کتاب را سند هند نامیدند و سند هند بلغت اهل هند
بمعنی دهر داهر است یعنی روزگار دراز و بنای تعلیم اهل آن زمان بر آن کتاب بود تا ایام خلافت مامون و محمد بن موسی خوارزمی آن کتاب
برای مامون مختصر گردانید و زیجی که در بلاد اسلام بنام او مشهور است ساخت و اوساط از سند هند برداشته تعدیلات بر مذهب فرس
قرار داد و در میل شمس مذهب بطلمیوس را اختیار کرد و تسهیلات و تقریبات نیکو در آن کتاب بکار برد و اهل آن زمان آن را مستحسن
شمردند و در عالم مشهور شد و چون خلافت بر مامون قرار گرفت و میل بحکمت و اطلاع بر علوم فلسفه در خاطر شاه بهم رسید و علما
زمان بر کتاب مجسطی اطلاع بهم رسانیدند و صورت آلات رصد را که در آن کتاب مذکور است فهم نمودند بنا بر آن [illegible] تحصیل آلات
رصد نمود و علما [illegible] توجه کردند [illegible] و بعد از این در ضمن احوال هر یک از آنها مذکور خواهد شد **ابو معشر جعفر بن محمد بن عمر البلخی**
در ملت اسلام در علم نجوم عدیل و نظیر نداشت و تالیفات شریفه و تصنیفات مفیده در صناعت احکام و تعدیل دارد و داناترین مردم
بسیر فرس و اخبار سائر امم [illegible] نجم موفق بود [illegible] و اصابات [illegible] در احکام دارد
و [illegible] شده خود بگفته [illegible] روایت کرده است که در بلاد
هند پادشاه عالم [illegible] نجوم [illegible] پادشاه با نجم

النفاة

النفاة بکرد با بلاد او نزدیک شد پس شکایت او را به مریخ نمود و پیشتر از یک ساعت در حالتی که ملک با ندما مشغول عشرت بود دید که چیزی از
هوا آمد [illegible] در مجلس افتاد و چون بر آن نظر کردند دیدند که ظرفیست از مس [illegible] از آن ظرف [illegible] است
[illegible] و ملک را از ظرف خود حرکت [illegible] بخندید و بعد از ساعتی با حضار [illegible] امر نمود [illegible] شدند و
حکم ایشان را بشارت داد که این سر ظرف با پادشاه است که قصد [illegible] بود و این ثمره علمیست که ما بان مشغول میبودیم و اسباب اشتغال
باین علم ما را بجنون منسوب میساختید [illegible] را عفو نمودم [illegible] لشکر او را بجا آورد [illegible] که
[illegible] آن است که در طالع [illegible] مریخ در تثلیث شمس بود و پادشاه [illegible] چون
بر سبب قتل پدر اطلاع یافت چهار هزار نفر از برهمنان [illegible] چون یکماه از این گذشت [illegible]
از آسمان بر ایشان نازل شد [illegible] سوختند و از مقالات ابو معشر در احکام یکی این است که حکم اسعار را از علویین یکی نمود زیرا که
گرانی همیشه از زحل است و ارزانی از مشتری پس اگر زحل در طالع سال [illegible] شود و مشتری ساقط باشد [illegible]
گرانی خواهد شد و اگر بر این صورت نباشد یا ارزانی خواهد بود یا متوسط و مولف گفته است که اهل احکام میگویند که بودن زحل
[illegible] سرطان و میزان [illegible] دلیل بر اختلاف اسعار [illegible] و در میزان بخصوص دلیل بر گرانی [illegible]
و بودن زحل در ثور و اسد و دلو و عقرب دلیل گرانیست [illegible] و بودن در جوزا و سنبله و قوس و حوت
دلیل ارزانیست [illegible] ابو معشر [illegible] صد سال [illegible] سال [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] ابو معشر [illegible] ابو معشر را [illegible] کرده
[illegible] از علوم [illegible] مشهور [illegible] کتاب مطالع [illegible] و کتاب [illegible]
و کتاب تحویل سنی العالم از تصانیف اوست **عبد الله بن سهل بن نوبخت** از منجمان مامون و در صناعت نجوم
بلند مرتبه بود [illegible] در تاریخ خود ذکر کرده است که مامون دید که اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلام از ترس منصور [illegible]
[illegible] پنهان [illegible] عوام مخفی مانده است [illegible] گمان میکنند [illegible] اراده کرد [illegible]
برای [illegible] در این باب فکر کرده [illegible] مردم [illegible]
خواهد شد [illegible] اگر ظاهر شدن ایشان [illegible]
شد پس با خود قرار داد [illegible]
ببینند [illegible] کرد [illegible]
[illegible] امیر المومنین علی

برنامه ایام و احوال یکدیگر حضرت امام رضا علیه السلام را بر این امر اقبال نمود و فضل مشغول تمهید و ترتیب این امر گردید و مقصود آن است که قصد مامون
در باطن چیست و ساعت بیعت را بطالع سرطان مقرر داشت و مشتری در سرطان بود و عبدالله بن سهل گفت که من خواستم که [illegible] مامون که
در درون خود معلوم نمایم و بجا آرم که ظاهر و باطنش یکسان است یا نه و [illegible] از اعتقاد جهت رقعه به مامون نوشتم که این بیعت در این
وقت که ذوالریاستین تعیین نموده است اگر اتفاق افتد بانجام نمیرسد زیرا که طالع که سرطان است منقلب است و مریخ که نحس است در
که بیت عاقبت است واقع شده و ذوالریاستین از این غافل گردیده و اعلام من بر این بود که اگر دیگری این را بوقعی رساند من مورد عتاب
مشوم مامون در جواب نوشت که چون این رقعه را مطالعه نمائی همین [illegible] بنزد من فرست و باید که کسی مطلع نشود بر اینکه تو چنین امری را اظهار
کرده و باید که ذوالریاستین از عزیمت خود برنگردد و اگر برگردد گناه آن بر تو خواهد بود و خون تو را بسبب آن خواهم ریخت عبدالله گفت
که از ملاحظه آن نوشته دنیا بر من تنگ شد و آرزو کردم که کاش آن رقعه را ننوشته بودم پس بمن خبر رسید که ذوالریاستین [illegible]
خاطر رسیده بوده است که دیده و در علم نجوم صاحب مهارت کامل بود و من بر خود ترسیدم و سوار شدم و نزد او رفتم و گفتم که آیا کوکبی اسعد
از مشتری و زهره هست گفت نه گفتم برای کواکب حالتی [illegible] در شرف [illegible] هست گفت نه گفتم پس بر عزم خود باش [illegible]
ذوالریاستین بیرون رفت و عقد بیعت را در آن وقت واقع ساخت و [illegible] که روایات در باب عقد ولایت عهد آنحضرت
باشاره فضل و امر او بود یا آنکه مامون [illegible] خواهش [illegible] اختیار نمود مختلف است و در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است
که چون فضل خلافت را از امین گرفته بر مامون قرار داد روزی با معاشران خود گفت که کردار [illegible] ابومسلم [illegible]
جواب داد که ابومسلم خلافت را از خانواده بخاندان دیگر نقل نمود و تو از برادری ببرادر دیگر نقل کردی و در میان این دو عمل
فرق بسیار است فضل گفت که من نیز آن را بخاندان دیگر نقل خواهم کرد و مامون را بر این داشت که علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد
گرداند و مامون چنین کرد و بیعت [illegible] برادر خود را اسقاط نمود و [illegible] و این بیعت در خراسان اتفاق افتاد و چون خبر
آن به بنی عباس که در بغداد بودند رسید راضی نشدند و ابراهیم بن مهدی را بیرون آورده با او بخلافت بیعت کردند و چون آن خبر
بمامون رسید دانست که فضل خطا کرده است و از مرو بعزم عراق بیرون آمد و فضل را [illegible] غالب خال مامون در حمام سرخس
در شعبان سال دویست و سه بقتل رسانیدند و حکایت قتل فضل [illegible] یاسر خادم روایت کرده است این است که چون مامون
بعزم بغداد از خراسان بیرون آمد فضل ذوالریاستین با او بود و حضرت امام علیه السلام نیز همراه بود پس در [illegible] نوشته از حسن بن
سهل که برادر فضل بود باو رسید که من در طالع سال مولود تو نظر کرده ام و چنین منظم آمده است که در روز چهارشنبه فلان ماه که در این
[illegible] آتش بتو خواهد رسید و چنین تدبیر کرده ام که تو و امیرالمومنین و رضا در آن روز در حمام روید و در حمام حجامت کنی و خون خود را
بر دست خود بمالی تا [illegible] برطرف شود فضل در این خصوص رقعه بمامون نوشت و التماس کرد که [illegible] خواهش کرد که

آنحضرت را

آنحضرت را مامون تکلیف حمام نماید و مامون در این باب رقعه به آنحضرت نوشت و حضرت در جواب نوشتند که من فردا بحمام نخواهم آمد و مامون
رقعه را مکرر کرد و باز همان جواب را شنید و در مرتبه سیم در جواب مامون نوشتند که من دیشب رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود که یا علی
فردا بحمام مرو و مصلحت نمیدانم که تو و فضل بحمام بروید مامون نوشت که تو راست گفتی و رسول خدا راست گفته است و من هم بحمام نخواهم رفت
و فضل خود میداند و یاسر خادم میگوید که چون اول شب شد آنحضرت ما را امر فرمود که بگوئید که نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذه اللیله
و ما در آن شب این کلمه را مکرر میگفتیم و چون صبح شد آنحضرت از فریضه صبح فارغ گردید فرمود که بر بام برو و گوش بده که آیا چیزی [illegible]
بشنو و چون من بر بام رفتم در اول از دور صدای شیون شنیدم و بتدریج نزدیک آمد و ندانستم که چه واقع شده است ناگاه دیدم که مامون
از دری که در میان خانه او و خانه حضرت امام بود داخل شد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن آجرک الله فی الفضل [illegible] داخل حمام شده و جمعی
با شمشیرها بر سر او داخل شدند و او را کشتند [illegible] پسر خاله فضل بود [illegible] سیاه با لشکر بر در خانه
مامون جمع شدند و گفتند که این از حیله مامون [illegible] و مامون [illegible] آوردند که در خانه را بسوزانند
و مامون از آنحضرت خواهش نمود که خود بیرون رفته مردم را متفرق سازد آنحضرت برخاست و سوار شد و بمن فرمود که ای یاسر تو نیز
سوار شو و من سوار شده در خدمت آنحضرت بیرون آمدم و چون نظر آنحضرت بر مردم افتاد بدست مبارک اشاره کرد که متفرق
شوید و مردم رفتند [illegible] ذکر کرده است که فضل بن سهل را غالب خال مامون در حمام
سرخس بقتل رسانید و ابن بابویه در کتاب عیون از عبدالله بن طاهر روایت کرده است که فضل مامون را بر بیعت با آنحضرت دلالت
باین طریق [illegible] ترغیب نمود و آن بیعت را [illegible] آنچه از رشید صادر شده بود جلوه داد پس مامون از خراسان
رجاء بن ابی الضحاک و یاسر خادم را بمدینه فرستاد که آنحضرت را با محمد بن جعفر بخراسان آورند و این در سال دویست از هجرت بود و چون
بمرو رسید او را ولیعهد گردانید و [illegible] آن عهد را باطراف نوشت و آنحضرت را [illegible]
باسم آنحضرت زدند و مردم را امر نمود که لباس سیاه را ترک نموده لباس سبز بپوشند و ام حبیبه دختر خود را با آنحضرت تزویج کرد و ام الفضل دختر
دیگر خود را با محمد بن علی النقی تزویج نمود و خود بوران دختر حسن بن سهل را گرفت [illegible] و همه اینها در یک روز
واقع شد و منقول است که [illegible] با آنحضرت قرار گرفت و [illegible] روایت کرده است که مامون خبر رسید که مردم میگویند که
بیعت حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] فضل ذوالریاستین [illegible] خبر رسیده
که مردم میگویند که بیعت رضا [illegible] فضل بن سهل [illegible] چنین میگویند [illegible] آن است
که باید [illegible] خلیفه [illegible] بر خلاف [illegible] باشد [illegible] که از خلافت دست بردارد
[illegible] گفتم نه بخدا قسم [illegible] مامون گفت که بخدا قسم که چنین نبود که مردم میگویند [illegible]

برای دعا

او را خلعا عهد و میثاق کرده بودم تا بدان محفوظ که اگر خدا این امر را بمن حواله نماید و دشمنان مرا کفایت کند من امر او را بر وجهی که خدا قرار داده است
قرار دهم و چون حق تعالی چنان کرد من خواستم که بعهد خود وفا نمایم و کسی را بدین امر سزاوارتر از ابوالحسن رضا ندیدم و وفا کردم و او قبول
نکرد و بدان وضع شد که خود دیدی و آنچه میگوید که گفتم وفقنی الله الامیر و شیخ صدوق در بعضی دیگر از کتب خود میگوید که صحیح نزد آن است
که مامون آن بیعت را برای رفع بنی عباس کرده بود بتدبیر فضل و از آن اکراه داشت و پیوسته در مقام عداوت و مخالفت آن حضرت بود
زیرا که او از دست پروردگان آل برمک بود و حکایت کرده‌اند که روزی فضل بن سهل و ابراهیم بن هشام نزد آن حضرت آمدند و عرض
کردند که ما را در خلوت کاری هست چون مجلس خلوت شد فضل قسم نامه بیرون آورد که در آن بطلاق و عتاق قسم خورده بودند
که قابل کفاره نباشد و مطلب این بود و بر زبان نیز آوردند که ما بدانیم که امارت امامت حق شماست و اگر در این گفتار دل ما با زبان
موافق نباشد تمام مالیکان ما آزاد و زنان ما طلاق باشند و بر ما لازم باشد که سی حج پیاده بجا آوریم و میخواهیم که مامون را بقتل رسانیم و امر
برای تو خالص سازیم آن حضرت گوش بسخن ایشان نداد و ایشان را دشنام داده لعنت کرد و گفت که شما کفران نعمت میکنید و سلامتی از او شما
مباد و روزی مرا نیز مباد اگر بدین کار راضی باشم و چون این جواب را از آن حضرت شنیدند دانستند که خطا کرده‌اند و گفتند که غرض ما امتحان تو بود
آن حضرت فرمود که دروغ میگوئید بهمین زودی شما بود و مرا بخود موافق نمیدیدید و برخاسته نزد مامون رفتند و گفتند که ما برای امتحان
نزد رضا رفتیم و چنین گفتیم و او چنین جواب داد و چون ایشان از پیش مامون بیرون رفتند مامون بخدمت آن حضرت آمد و آنچه از ایشان
شنیده بود عرض آن حضرت رسانید آن حضرت او را امر فرمود که خود را از ایشان نگاه دارد و مامون دانست که آن حضرت راست میگوید
و مولف گفته است که اگر این حکایت راست باشد شاید که همین و امثال آن سبب قتل فضل بلکه آن حضرت نیز گردیده باشد زیرا که چون مامون
دانست که چنین جماعتی در خاطر و میان دولتش گذشته است بایشان بدگمان شد و دور از آنچه کرد عمر بن الفرخان الطبری یکی از روسای
منجمین و در علم احکام نجوم از مشهورترین است و ابومعشر گفته است که عمر بن فرخان طبری عالم و حکیم بوده و نزد یحیی بن خالد برمکی بسر میبرد و بعد از
یحیی بفضل بن سهل تخصص هم رسانید و در طالع منجمین یحیی قرار دهی هم نزدیک بود و هر امر او در دولت ذخیره کرده بر آن حکم کرد و
درست اتفاق افتاد و هیچیک از منجمان باین طریق حکم التفات نکرده بود و نزد ابومعشر گفته است که فضل بن سهل وزیر مامون بعمر بن فرخان
از ارکان شهر خود و پیش بود و طلبید و بخدمت مامون آورد و کتب بسیار برای مامون ترجمه نمود و احکام بسیار گرد که بعضی از آنها هنوز در خزانه سلطانی
موجود است و کتب بسیار در نجوم و فنون فلسفه تصنیف نموده و از آنجمله تفسیر اربع مقالات بطلمیوس است یحیی بن ابی منصور المنجم المامونی
در رصد بوده فاضل کبیر القدر و نزد مامون باطلاعات نجوم مقرب بود و چون مامون اراده ساختن رصد کرد یحیی را بدان مامور نمود و جماعت
دیگر را که خالد بن عبدالملک مروروذی و عباس بن سعید جوهری از آنها بودند نیز با او گردانید و امر نمود که آلات رصد برای اجرام سماویه
ببغداد و جبل قاسیون از دمشق برصد کردن کواکب مشغول گردیدند و در سال دویست و چهارده بود و در آن اول رصدی بود که در دولت اسلام

بسته شد

بناشد و سبب مردن مامون با خوف نسیه بوده که در سال دویست و هیجده اتفاق افتاد با جز رسید و یحیی در روم وفات کرد و ابومعشر از
یحیی مذکور نقل کرده است که روزی نزد مامون رفتم و جمعی از منجمان نزد او بودند و مردی حاضر بود که ادعای نبوت میکرد و ما نمیدانستیم
مامون امر و باقی منجمان گفت که بروید و طالع مبین نمائید بر صدق و کذب ادعاء او گواهی میکند و بگوید که او ضیاع فلک چه دلالت دارد
و مامون نگفت که آن چه ادعاست طالع مبین نمودیم و دیدیم که شمس و قمر در یکدقیقه جمعند و سهم السعادة و سهم الغیب نیز در طالع و قسم الله
دلیل چیره است و مشتری در سنبله و زهره و عطارد در عقرب همه منجمان حکم کردند که این دعوی صحیح است و من ساکت بودم و مامون از
من پرسید که تو چه میگوئی گفتم که این ادعا تمام نمیشود و بتو نظیر دارد و دلیل آن پرسید گفتم که صاحب دعوی از شمس مشتری و تثلیث شمس و تسدیس
آن ظاهر میشود هر گاه شمس در قوس نباشد و این طالع خلاف آن است زیرا که شمس ... دو مشتری که ... نظرات منظر مرفقت
ما لکار است این برج را در برج بزرگ هم مشتری است پس آن دعوی صادق و صحیح نخواهد بود و مامون گفت که راست گفتی پس گفت که این
مرد ادعای نبوت میکند ما پرسیدیم که از طریق ادعاء خود معجزه دارد و در امر گفت بلی انگشتری دارم که دو نگین دارد و هر انگشتری یکم
و هیچ تغییر در هم نرسد و هر که غیر از من آن را بپوشد مادام که در انگشت اوست بی اختیار بخندد و قلم شامی دارم که هر گاه آن بنویسم
و هر که غیر از من آن را بسیار در انگشتش حرکت نمیکند گفتم که این از اعمال زهره و عطارد است که اعمال مخفی را که در دهند و آنچه ادعاء میکنند
ظاهر ساخت و ما گفتیم که این نوعی از طلسمات است و مامون چند روز با مرد کاوش کرد تا آنکه اقرار نمود و از دعوی خود بازگشت و صله را
از رفتن و قلم بکار برده بود ظاهر نمود و مامون هزار دینار باو بخشید و ما همه از آن او را ملاقات نمودیم و دانا ترین مردم بود در علم نجوم
و ابومعشر گفته است که او در دست که علم خانی برادر بسیاری از خانهای بغداد ساخته است و ایضا ابومعشر گفته است که اگر من با منجم میبودم در این
اطلاع بعضی از ایشان ... دیگر میکنم که ایشان از آن غافل شده‌اند و میگفتم که دعوی باطل است زیرا که برج منقلب است و مشتری در وبال و قمر در فلک
و در کوکب ناظر در برج کواکب نحس غروب ماشاء الله المنجم الیهودی اسم او میشا بن ابری و از زمان منصور تا ایام مامون زندگانی
کرد و در علم احکام ماهر و فاضل بود و در اسم اثبت بر طالع راست زندگی که ده نوع کرسیان نور ذات او را ملقب گشت و از اول ... و
مرا از رب زحل و مشتری را سعد و ادر ... مشتری و بنا امور در برجی ... و ... امور مرا استخاره بس ... بگو که کلام ... نام
کتب که ... ماشاء الله از رؤسای منجمین است ابوریحان البیرونی و هو الاستاد احمد بن محمد
بن احمد البیرونی و بیرون شهری است در سند که عجایب و غرایب در آن بسیار است و استاد ابوریحان عالم بعلوم حکمیه و فاضل متبحر
در علم هیئت و نجوم بود و نظر جید در صناعت طب نیز داشت و چهل سال در بلاد هند سیاحت کرد و معاصر شیخ رئیس بود و در میان
ایشان مراسلات و مباحثات اتفاق افتاد و آنچه شیخ در جواب سؤالات ابوریحان نوشته است موجود است و مشهور بود که علم
و مؤلفات ابوریحان از بار یک شتر بیشتر است و تمام عمر مشغول تصنیف و فکر میبود و هرگز دستش از قلم و چشمش از نظر و خاطرش از فکر

فاضل بود در علم کون و کوتاه قد و در ریش و صاحب ریش انبوه بود و یکی از تصانیف او قانون مسعودی است که برای سلطان مسعود بن محمود ابن محمود غزنین
تالیف نمود و ملک مسعود بار یک فیل نقره بجائزه آن فرستاد و ابوریحان قبول نکرد و از عادت خود [illegible] سنه [illegible]
و در آن کتاب از ابراهیم [illegible] نقل نموده است که ساعت طلوع صبح تا طلوع آفتاب و ساعت غروب آفتاب تا غروب شفق [illegible] اول [illegible]
و [illegible] فضل بزرگ است در میان روز و شب **موسی بن شاکر** خود و فرزندانش محمد و احمد و حسن همه در علوم ریاضی [illegible]
و هیئت و احکام نجوم صاحب رتبه بودند و موسی خود داخل منجمان مامون بود و پسرانش در هندسه و علم حیل [illegible] و در آن مصنفات
عجیبه دارند [illegible] کتاب حیل بنی موسی مشهور است و [illegible] الاغراض [illegible] در طلب علوم [illegible] بسیار
و نقلها را از اطراف جمع کردند [illegible] حرکات و موسیقی و نجوم بود [illegible]
[illegible] بود در ربیع الاول سال دویست و پنجاه و نه وفات کرد و کتاب حیل [illegible] است **محمد بن احمد المعموری**
البیهقی در علوم ریاضی [illegible] مشهور است و در مخروطات کتابی نوشته است [illegible] در آن علم [illegible] و در زمان ملکشاه
[illegible] سلطان با اصفهان رفت [illegible] و در آنجا بود تا زمان سلطان محمد و چون در آن وقت با عراق [illegible] اصحاب باطنیه
[illegible] و قلاع حکم شد [illegible] در طالع خود [illegible] شمع [illegible] بگردد [illegible] رسید [illegible] سلطان
بیرون رفت و در خانه یکی از دوستان خود پنهان شد و چون [illegible] باطنیه [illegible] عراق [illegible]
بر بام خانه [illegible] شد [illegible] از زنان [illegible] آمد و او را در آنجا دید فریاد کرد که در این خانه [illegible]
است و مردم رو به وی نهادند و او را گرفته [illegible] و چون کشته او را بیرون آوردند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کردند [illegible] طایفه [illegible] هیچ [illegible]
و مولف گفته است که باطنیه [illegible] اسماعیلیه [illegible] و ایشان را ملاحده نیز میگویند [illegible] باطل [illegible] است و [illegible]
[illegible] است و ایشان را اسماعیلیه از آن میگویند که خود را به اسمعیل بن جعفر منسوب میسازند [illegible]
آنحضرت امام حسن را امام مستودع میدانند [illegible] امامت [illegible] آنحضرت امام حسین [illegible]
[illegible] و از این جهت در اولاد آنحضرت [illegible] اسمعیل بن جعفر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] دعوت میکنند و میگویند که [illegible] شرعیات باطنی هست که [illegible] امام کسی بر آن اطلاع [illegible]
[illegible] باطن [illegible] و اهل ظاهر [illegible] عبادات [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] ظاهره [illegible] عبادات [illegible] آن عبادت [illegible] ساقط میشود [illegible] قول [illegible]
[illegible] حتی یاتیک الیقین [illegible] و میگویند که [illegible] امام [illegible] عبادات [illegible] اهل ظاهر است [illegible] عقیده است

[illegible] از اهل ظاهر است و مولف گفته است که باطنیه [illegible] معقول را [illegible] از جمله [illegible]
هر که بیقین خود رسید از زره دین [illegible] و ارث [illegible] چنین گویند که [illegible] کشف الغطاء ما ازددت یقینا
[illegible] است که [illegible] کشف [illegible] انقطاع [illegible] از عالم [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] و هر که ترک عبادات [illegible] و اصل شده است
[illegible] اهل سلوک [illegible] طریق [illegible] ضلال **علی بن شاهک؟ العزیز البیهقی** [illegible]
[illegible] در علوم قرآن و اصول و فروع [illegible] ادب و اخبار [illegible] تحصیل حکمت مشغول شد [illegible]
[illegible] منطق با حکمت [illegible] بخواند [illegible] حافظ [illegible] و [illegible] در آن نظر میکرد [illegible]
[illegible] و چون منطق [illegible] حاصل نمود تحصیل ریاضیات پرداخت [illegible] از آن [illegible]
[illegible] اعمال نجومیه [illegible] طریق [illegible] استخراج طالع و تقویم کواکب [illegible] است که
این از عجائب است [illegible] حکیم [illegible] مصدق [illegible] **حسن بن احمد بن یعقوب الهمدانی**
از قبیله همدان [illegible] کتاب اکلیل است در بیان انساب حمیر و ایام ملوک ایشان [illegible] آن کتابیست [illegible]
[illegible] و در اشعار [illegible] حساب [illegible] و [illegible] اصول احکام نجوم [illegible]
[illegible] و [illegible] عالم و اختلاف [illegible] و در تناسل [illegible] اعمار [illegible] منجم است [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] در کتاب [illegible] علم هیئت است [illegible] حرکات کواکب [illegible]
علم احکام نجوم [illegible] زیج اوست [illegible] شهرت دارد و [illegible] سیصد [illegible]
فوت شد **احمد بن عیسی** از حکمای اسلام [illegible] علوم بسیار از علوم قدما [illegible] و تصانیف [illegible]
یعقوب بن اسحق کندی است و در اول [illegible] معتضد بود [illegible] ندیم او شد [illegible] گردید [illegible]
[illegible] **ابو زید البلخی** از حکما و بلغا و فصحای اسلام بود و تصانیف بسیار دارد
از آن جمله کتاب [illegible] و کتاب الابانه عن علل الدیانه است و از کلمات اوست [illegible]
[illegible] خود را اصلاح آورد [illegible] و [illegible]
[illegible] **یعقوب [illegible]**
[illegible] شهرت دارد و صاحب تصنیفات [illegible] در بیان [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] است [illegible] و کتاب علم [illegible] است **الاشاد؟**

ابوالحسن علی النسوی از حکمای روزگار صاحب اخلاق مرضیه و در علم هندسه ماهر بود و عمرش قریب بصد سال شد و معلوم گشته که از شاگردان
کوشیار جیلی و ابو معشر بلخی است و زیج فاخر از اوست و از کلمات اوست که ذوق [illegible] که ذوق [illegible] شود و ذوق [illegible]
کار طبع [illegible] ابراهیم بن حبیب الفزاری از مشاهیر حکمای اسلام است و اوست اول کسی که در اسلام
اسطرلاب ساخت و در تسطیح کره کتابها نوشته است که اهل حکمای اسلام از آن اخذ کرده اند و از اولاد سمرة بن جندب است و قیاس
مقال از مخترعات اوست و کتاب [illegible] بطریق عرب ساخته و کتابها در عمل باسطرلاب ذوات الحلق و مسطح نیز نوشته عباس بن سعید
الجوهری المنجم اول کسیست که در وقت اسلام رصد بست و در صناعت تسییر و حساب فلک ماهر بود و آلات ارصاد مامون را او اصلاح
بکرد و در بغداد بحکم مامون با دیگران مباشر رصد بود و مواضع بعض از کواکب سیاره و غیرها را محقق نمود و زیجی ساخت که نزد اهل
صناعت مشهور و مذکور است و کتاب اقلیدس را تفسیر کرد و بر مقاله اولی چند شکل افزود ابو علی یحیی بن عیسی بن جزله
در اول نصرانی بود و در بغداد طبابت میکرد و طب را نزد نصاری کرخ خوانده بود و دیده است که منطق را پیاموزد و در میان نصاری کسی
نبود که عالم باین باشد و شنید که ابو علی بن ولید که شیخ معتزله است آن علم را میداند آمد و شاگرد او شد و ابن ولید او را باسلام
دعوت نمود و دلایل و حجج و براهین حکمیه اقامه کرد تا حکم قبول او افتاده مسلمان شد و از مشاهیر تصانیف او کتاب منهاج است
در ادویه مفرده و مرکبه و کتاب تقویم الابدان است که در جداول نوشته است و در سال چهارصد و هفتاد و سه فوت شد ابو اسحق ابراهیم بن یحیی
النقاش المعروف بابن الزرقیال الاندلسی بصیرترین اهل زمان خود در ارصاد کواکب بود و در علم هیئت ماهر بود و [illegible]
و آلات از اوست صحیفه الزرقیالی که نزد اهل این علم مشهور است و از علم حرکات کواکب ملکه [illegible] است در آن جمع است با اختصار و او
چند رصد است که خود متوجه رصد کردن آنها شده است و از جمله کسانی که بر ارصاد او بنا کرده اند ابن الکماد اندلسی است که زیج
بر آن ارصاد ساخته و یکی را الکور علی الدهور نامیده و دیگری را الامد علی الابد بس هر دو مختصر کرده و آن را مقتبس خوانده ابو القاسم
عبدالله بن الحسن المعروف بغلام زحل از افاضل منجمان و حسّاب است و در احکام نجوم ید طولی داشت و در بغداد مقیم و با آل سلطان
[illegible] بود و او سلیمان [illegible] و او را بسیار میکرد و فضل شهرزوری گفته است که غلام زحل را اعتقاد این بود که در زیر فلک
قمر دو فلک دیگر موجود است که سبب جزر و مد دریا آن دو فلک اند و در شبانروزی دو دوره حرکت میکنند و در این
رای با او موافق نیست و در روز سه شنبه هژدهم ... سال سیصد و هفتاد و شش فوت شد علی بن الحسن العلوی المعروف بابن الاعلم از
اشراف و در علم هیئت و نجوم مشهور است و از او زیج مشهور ... در زیج او در میان اهل صناعت مشهور و متداول است و منجمان زیج او را
به تحقیق اقرب دانسته و او را نزد عضدالدوله تقرب بود و در اختیارات قول او عمل میکرد و چون عضدالدوله فوت شد نزد صمصام الدوله
پسرش اعتبار او بر حالت خود نمانده و از او جدا شده و در سال سیصد و هفتاد و پنج فوت شد و از کلمات اوست که ... اگر ...

دارد

دارد و با از آن بحثی و درکی کن ... ربن الطبری الطبیب المنجم الیهودی از اهل طبرستان و عالم بطب و هندسه و
اقسام ریاضیات بود و بعضی از کتب حکمیه را از یونانی بعربی نقل نمود و نقط گفته است که اسم او ربن بزبان ایشان ... است
بهودیت ... و او ... است ... ترجمه نموده ...
و کسی بجز این ... ترجمه نکرده ... الطیموس را ...
محمد بن یوسف الغاری در جوانی حکمت را از ابو یزید بلخی آموخت و به بغداد آمد و اطلاق اهل بغداد بر او بسند و ...
بر گشت و شرحی بر کتاب ارسطو نوشت و کتاب الامد علی الابد از اوست و از کلمات اوست که هر که آن کسی است که خود را ...
دارد برای آنچه آن آفریده شده است و مغبوط آن کسی است که کفایت کرده شده است از آنچه او را از حقیقت باز دارد و
در صفت باری تعالی گفته است که ظهور او مانع از ادراک است نه خفاء او چنانکه شعاع نور آفتاب و انتشار آن مانع رؤیت آن است از شدت
پنهان بنور خویشتن ابو الحسین عبد الرحمن بن عمر بن محمد بن سهل الصوفی الرازی فاضل و کامل در رصد و هیئت بود و در ری
در ری متولد شد و نزد عضدالدوله معزز بود و عضدالدوله در مقام افتخار بعلم میگفت که معلم من در نجوم ابو الحسین صوفی رازی است و در حل زیج
شریف ابن اعلم و در کواکب ثابته عبد الرحمن صوفی و از تصانیف او کتاب کواکب ثابته است که مشهور است بصور عبد الرحمن
و در این فن کتابی باین خوبی نوشته نشده است و کواکب ثابته منقسم اند بمختلف القدر و کثیر العدد است و علمای این فن یکهزار و بیست
و دو کوکب را از آنها رصد کرده اند و مواضع آنها را از فلک البروج معین نموده اند و در ضبط اقدار آنها شش مرتبه قرار داده اند و هر مرتبه را
قدر نامیده اند و قطر کوکبی را که در قدر اول است شش برابر قطر آن کوکب است که در قدر ششم است و قدر دوم پنج برابر و برین قیاس
و چون در میان کواکبی که در یک قدر واقع شده اند که تفاوت است هر قدر را به سه قسم منقسم نموده اند اعظم و اوسط و اصغر و بنابر این مراتب
هژده خواهد بود و در رتبه اعظم قدر اول پانزده کوکب یافته اند و اصحاب احکام این کواکب را اشرف مینامند و در قدر دوم چهل و پنج
و در سیم دویست و هشت و در چهارم چهارصد و چهل و در پنجم دویست و هفده و در ششم چهل و نه و مجموع آنها یکهزار و بیست و دو است
و بعضی دیگر از کواکب مرصوده هست که از قدر ششم کوچکتر است و آنها را مظلمه و سحابیه میگویند و سه کوکب را از آنها از [illegible]
داخل اقدار نگرفته است و صوفی گرفته است و لهذا کواکب مرصوده که در اقدار واقع است نزد عبد الرحمن صوفی یکهزار و بیست و پنج است
و تمام کواکب مرصوده را برای ضبط و سهولت اثبات در کتب در چهل و هشت صورت توهم کرده اند و چون خواهند که از کوکبی نشان
دهند میگویند که این کوکب که بر سر فلان صورت یا بر دست یا پای یا بر پهلوی اوست و نه صد و هفده کوکب را داخل در این صور افتاده است
و یکصد و پنج خارج از صور اند و از این صور چهل و هشت صورت بیست و یک در طرف شمالی از فلک البروج واقع است و پانزده در طرف جنوب
و دوازده بر نفس منطقه البروج و عبد الرحمن صوفی در سال سیصد و هفتاد و شش فوت شد ابن السندی المصری از اهل معرفت و علم

وبسم الله اب در حرکات عالم بود و حکایت کرده است که ابو القاسم وزیر وقتی قاضی ابو عبدالله قضاعی و ابن خلف الوراق را فرستاد که کتب
قاهره را دیده فهرستی برای آن قرار دهند و من در کتابخانه رفتم و کره از مس در آنجا بود از عمل بطلمیوس که از زمان او هزار و دویست
و پنجاه سال بود که ساخته بود و در آن نوشته بود که این کره از خالد بن یزید بن معاویه نقل یافته شده و کره دیگر از نقره بود بوزن سه هزار
درهم که عبدالرحمن صوفی برای عضدالدوله ساخته بود ابو سهل فضل بن نوبخت از اجله متکلمین و خازن دار الحکمه است در زمان هارون
الرشید هر کتاب حکمی که بلغت فارسی بود او بعربی نقل مینمود و کتاب السلطان در احکام نجوم از تصنیف اوست و کتب دیگر نیز تصنیف نموده است حبش
الحاسب المروزی اسمش احمد بن عبدالله است در زمان مامون و معتصم در بغداد ساکن بود و در حساب تسییر کواکب مهارت کامل
داشت و سه زیج تالیف نمود اول بر مذهب سند هند است که برای حرکت اقبال و ادبار فلک البروج برای ثاون اسکندرانی وضع نموده است
دوم معروف است بممتحن و ان از آن دو مشهورتر است و بعد از رجوع بر رصد تالیف نموده است و سوم زیج صغیر است موسوم بشاه و کتاب
در عمل اسطرلاب تالیف نموده است و کتاب زیج مامونی و کتاب ابعاد و اجرام نیز از اوست و کتاب ... عراق عبدالله بن المقفع
الخطیب از جمله فضلا و کتاب ابو جعفر منصور بود و او اول کسیست که در اسلام کتب منطق را ترجمه نمود و ترجمه او قاطیغوریاس و باری ارمینیاس
و انولوطیقا و ایساغوجی معروف است و عبارتش سهل و قریب الماخذ است و کتاب کلیله و دمنه را از لغت فارسی بعربی نقل کرد و آن کتابیست
در علم اخلاق و سیاست که حکماء فارس این کتاب را از لغت هندی بفارسی نقل نموده برای انوشیروان و در وقتی که انرا از هند بیاورند ترددی کرده اند
و عبدالله بن مقفع انرا بعربی ترجمه کرده و بعد از آن رودکی شاعر انرا نظم نموده منظوم گردانید و تصرفات دیگر در آن واقع شد ملا
حسین واعظ مشهور و در اخر ملا حسین کاشفی سبزواری انرا تحریر نمود و انوار سهیلی موسوم ساخت و الحال این تحریر در میان مردم مشهور است
و ابن مقفع را تالیفات بسیار است و یکی از انها یتیمه است که در بیان طاعت سلطان نوشته است و از کلمات اوست که چون امری
بر تو وارد شود نظر کن اگر چاره پذیر است چاره کن و اگر چاره پذیر نیست از چیزی که چاره ندارد جزع مکن و در بعضی از کتب مذکور است که
خلیل بن احمد را هوس ملاقات ابن مقفع بود و ابن مقفع نیز انرا طالب بود تا الحکم عباد بن عباد مهلبی مجلسی برای ملاقات ایشان مهیا نمود
و مدت سه شبانه روز در انجا با یکدیگر سخن گفتند و بعد از ان از خلیل پرسیدند که او را چگونه دیدی گفت که مردی که مثل او را ندیده ام اما علمش از
عقلش بیشتر است و چون از عبدالله استفسار احوال خلیل نمودند گفت که مردی که مثل او را ندیده ام اما عقلش از علمش بیشتر است و ابن مقفع را
حکم و امثال بسیار است از انجمله این است که نفس خود را از میل کردن بفجر کردن بر ... جلیس ... که از آنها
نداشته باشد نفیس شود و یکی از برادران نوشت که تعلیم بگیر علم را از کسی که از تو اعلم است و بیاموز بکسی که تو از او اعلمی و چون چنین کردی
دانا خواهی شد بانچه نمیدانی و حفظ خواهی نمود آنچه را که میدانی و یکی از کتاب گفت که مبادا که بدنبال الفاظ غریبه وحشیه بروی بطمع آنکه
بلاغت در استعمال آن است زیرا که عجز بزرگتر است و بجای دیگر گفت که باید که الفاظ سهل را استعمال نمائی و از الفاظ وحشی

اجتناب کن

اجتناب کن و از او پرسیدند که بلاغت کدام است گفت آن است که چون جاهل بشنود چنان پندارد که او نیز مثل انرا میتواند گفت و
از کلمات اوست که حدیث مکن با کسی که از تکذیب کردن او ترسان باشی و سوال مکن از کسی که خوف منع از او داشته باشی و وعده مکن چیزی را
که قدرت بر وفا کردن آن نداشته باشی و ضامن مشو چیزی را که وثوق بر قدرت بر آن نداشته باشی و امید مدار چیزی را که در آن امید ملوم گردی
و در طلب مشو کاری را که عاجز در آن کار باشی یحیی بن عدی بن زکریا المنطقی از شاگردان متی بن یونس و شیخ ابو نصر فارابی است
و در مذهب نصرانی یعقوبی بود و کتاب بسیار بخط خود نوشته است و نقل کرده اند که در شبانه روزی صد ورق از کتاب شرح استادش ابو نصر
بر کتب ارسطو را مینوشت و کتب بسیار تصنیف نموده است و در سال سیصد و شصت و چهار در وقتی که عمرش بهشتاد و یک رسیده بود فوت شد
اسمعیل الصمدی حکیم بود و ادیب و فاضل و شاعر و تصانیف بسیار دارد و بسیاری از حکما و فضلا شاگرد او بوده اند و فاضل شهرزوری نقل کرده است
که وقتی میان او و خطیب هراة مشاجره واقع شد و خطیب گفت که در میان دو خطبه تو را نفرین خواهم کرد اسمعیل جواب داد که یقین میدانم
که مستجاب نخواهد شد زیرا که تو را استجابت نیست در مثل الکرم در هر جمعه میگویی که اصلح الله الامیر و خدا او را اصلاح نیاورد ابو سلیمان
محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقی از شاگردان متی بن یونس و اقران اوست و همیشه منزل او مرجع اهل علوم و تدریس بود
و او را حکایات و اخبار و سوالات و اجوبه بسیار است و عضدالدوله او را اکرام میداشت و کتب ارسطو را برای او شرح نمود و کتاب
الاشیع و المونسه از تالیفات اوست و آن کتابیست که اگر از آن منتفع میگردد که در فنون علوم ماهر و دانشمند باشد زیرا که از هر جا سخن
در آن مذکور است و ابو سلیمان اعور و مبروص بود و از این جهت از مردم کناره میکرد و بجز طالب علم و مستفید کسی در منزل او آمد و شد
نمیکرد و از او پرسیدند که چه نسبت است میان نحو عرب و منطق یونانیه جواب داد که نحو عرب منطق است و منطق یونانی نحو است حکماء اخوان الصفا
پنج تن بودند ابو سلیمان محمد بن مشعر البستی معروف بمقدسی و ابو الحسن علی بن هارون الزنجانی و ابو احمد المهرجانی و عوفی البصری و زید
بن رفاعه الهاشمی و این پنج تن اجتماع نموده کتابی تالیف کردند و آن را بر پنجاه و یک مقاله مرتب گردانیدند و در پنجاه مقاله از پنجاه
نوع از حکمت ایراد کردند و در مقاله پنجاه و یکم انواع مقالات را بر سبیل ایجاز و اختصار بیان نمودند و بجز در آن مقالات ذکر
کرده اند همه ناتمام و غیر مدلل است و گویا غرض ایشان تنبیه و اشاره بوده است بانواع حکمت و صمصام الدوله از وزیر خود ابو حیان
توحیدی پرسید از احوال مولفان این کتاب و تالیف ایشان استفسار نمود در جواب گفت که این گروه در صداقت با هم الفت داشتند
و در تقدس و طهارت اجتماع نموده و در میان خود مذهبی وضع کردند و چنان پنداشتند که برضوان الله تقرب حاصل میکنند و گفتند
که شریعت آلوده بجهالات شده و بضلالات مخلوط گردیده و راهی برای غسل و تطهیر آن بجز فلسفه نیست زیرا که فلسفه مشتمل است
بر حکمت اعتقادیه و مصلحت اجتهادیه و چنین پنداشتند که چون حکمت یونانیه را با شریعت عربیه بهم مخلوط سازند کمال آن ظاهر گردد
و پنجاه رساله در اجزای فلسفه وضع نمودند و فهرستی برای آنها قرار دادند و آنها را رسائل اخوان الصفا نامیدند و نامهای خود را پنهان داشتند

و حکیم ابو حیان مذکور کرده است که چند سال از آن کتاب ما نزد ابو سلیمان استاد خود بردیم و چند روز در آن تأمل نمودند
و بود که ملک شدند و فتی نگردیدند و دام گستردند و شکار نکردند و نزدیک شدند و داخل شدند و بافتند و نگشادند و امر را
در خاطر کردند که خواهد شد و ممکن نیست که باشد و بر آن خواستند که فلسفه را در شریعت ملحق کنند و شریعت با فلسفه منضم
ربط کردانند و این امری بسیار صعب و قومی دیگر که از ایشان در قدر و مرتبه بلندتر بودند و اسباب ایشان محکم‌تر و قوی‌تر ایشان
و پیش‌تر بود در این خیال افتادند و بحر خسران و زیان حاصل از آن برخاستند ابن عباس غافل گفت ای شیخ سبب چیست
با نفس جمع نمیتوان کرد جواب داد که شریعت ما خود از خداست بواسطه سفیر که در میان او و خلق بر بابت از طریق وحی و مناجات
و برای اثبات آن آیات و معجزات شاهد و دلیل را در آن راهی نیست در انجام و کیف نکنند و هلاک و لو دلیل زایل میکردد
و مجمل آن مشتمل بر خیر است و تفصیل آن موصول بر حسن قبول است و چون نیست چیزی از او چه ما خود است با چیزی که ما خود
برابر است و اگر عقل کافی میبود بر آن وحی هیچ فایده نبود علاوه بر آنکه مردم در عقول مختلفند و اگر ما بواسطه عقل از وحی بی‌نیاز
میبودیم چه میکردیم در حالی که تمام عقل برای یک نفر از ما نیست و در میان مردم متفرق است و اگر چنانچه باشد که تمام عقل برای او
حاصل باشد باز هم در قوه نیز مستقل نباشد در هیچ حاجات دین و دنیا بکسی محتاج نباشد و بر تنهائی قیام بهیج چاره و صناعات نتواند
نمود و هیچ کس چنین نباشد و چنین کسی کجا پیدا شود اندر شد بخار گفت که درجات نبوت نیز مختلف است و بهمین راه این اختلاف
در وحی جایز باشد چرا در عقل جایز نباشد جواب داد که اختلاف درجات اصحاب وحی ایشان را از اصطفی بر وحی و اجتباء
برای رسالت بیرون نمیبرد و وثوق و طمانینه بر ایشان باقی است و بر ناظر معقول مختلفی این وثوق و اعتماد نیست ابو حیان گفت که
چون گفتم که هیچ از این سخنان را نعمت کننده گفت با امثال این سخنان را با او گفتم و هیچ جواب نداد و گویا مرا تاویل جواب نداد
و بهر جا نمیگفت که شریعت طب مرضی و فلسفه طب اصحاب است و انبیا طبیب مرضایند که مرض ایشان زیاد نشود و بحصول عافیت
زایل گردد و فلاسفه برای حفظ صحت میکنند برای آنکه مرضی عارض ایشان نشود و میان مدبر مریض و مدبر صحیح فرق بسیار است و توهم
قول ابو سلیمان ... در عدم ارتباط منطقی مسائل شرع و معارف فلسفه الخ در بعضی از کتب معتبر مذکور است که خواجه جمال الدین ترکه گفت
در خواب دیدم که حضرت رسول صلعم وضو میساخت و قطره آب بر دست مبارک آنحضرت بر کتف الکاه از دهن هر قطره آب که چکیده بر دست
مبارک آنحضرت افتاد و من بنهایت مشغول شدم حضرت نگاه کرد و تبسم فرمود و من بیدار شدم و این خواب را بعبر صاحب بصیرت
او را این فن عطا نمود تذکر کردم فرمود که خیث کرده که بکعبه رود و چند سال در مسجد الحرام مجاور باشد و کتاب تصنیف کند که جامع باشد میان
قواعد حکمت و قوانین شریعت و مسائل فقه را با مسائل حکمی منطبق سازد و چون نیت کعبه و زیارت کرده چنان دیدی که آب بر دست
آنحضرت میریزد و آب دهن بر دست آنحضرت چکیدن صورت تکرار آن کتاب است از و خاطر تحسین بسیار است و نگاه کردن الحضرت

و چشم فرو دوختن آن است که شریعت مرا با حکمت چه نسبت است و این مکر و دو حسب را تا غایت هیچکس اظهار نکرده و این چیز گفت که اگر
هر گاه از هر دو مکر چنین تصنیف پیش آنحضرت ساختهاند و شرح منور کشیده باشند طی اگر از فکر معقول و کتاب آید چون باشد القاضی
لسان الحق زین الدین عمر بن سهلان الساوی میان شریعت و حکمت جمع نمود و ترک قضا شهر ساوه کرده در نیشابور ساکن شد
و فرات بر مجت اختیار کرد و از کسب ید خود معیشت میکذرانید و کتاب شفا بنوشت و بعد دینار میفروخت و نقل کرده است که
شکلی از مقاله دهم کتاب اقلیدس بر من مشکل شد و در خواب دیدم مردی برابر او میکنند که اقلیدس نجار صور است نزد او رفتم و
از آن شکل سوال کردم گفت که رجوع کن بفلان شکل از فلان مقاله است چون بیدار شدم نماز بجا آوردم و در آن شکل تامل نمودم
آن شکل حل کردید و ظهیر بیهقی کفته است که من نزد او امده شده داشتم و در بابه بود مواج و کتب بسیار تصنیف نمود و بیشتر آنها در کتابخانه
او در ساوه سوخت و از جمله تصنیفات او کتاب بصائر است ابو علی عیسی بن زرعة بن مرقس بن زرعة بن یوحنا النصرانی
حکیمی است در منطق کامل و از ارکان است که مترجم کتب اسلاف بود و کتب ارسطاطالیس و جوامع سقلاوس و منافع الاعضا جالینوس و
کتب دیگر را ترجمه نمود در سال سیصد و سی و یک در بغداد متولد شد و از ارسطو نقل کرده است که انسان نیست انفعیت و انسان
با طبع بانی خود حرکت میکند و بر مرکز خود احاطه بساید مگر آنکه بر طبیعت بهائم مخلوق باشد و هر که نفس خود را ادب نکند وا از
و اگذارد و در هر چه نفس خواهش کند پیروی نماید و متابعت شهوات رویه نماید از افق انسان بیرون و در ارذل از بهائم خواهد بود و او
رساله است در اینکه علم حکمت نور خرد و وسیله است برای متابعت شریعت و هر که گمان کرده است که حکمت با شریعت مخالف است
و هر چه با چیزی مخالف است ضد آن چیز است خطا کرده است زیرا که بر این قیاس کلیه نیست چنانکه حلاوت مخالف حرارت است
و ضد آن نیست و صورت مخالف ماده است و ضد آن نیست و ابهام کلیه کبری قیاس نتیجه نیست مترجم گوید اصغر قیاس مذکور
هم ثابت نیست بلکه خلاف آن ثبوت اقرب است ابنقدر هست که طریق ادراک شریعت دیگر است و طریق ادراک حکمت عقل
از او دست که هر که گوید که نظر کننده در منطق استخفاف بشریعت میرساند در حقیقت طعن در شریعت کرده است زیرا که کلام او بر میگرداند
با آنکه شریعت نزد بحث و تحقیق ثابت نمیماند و در بعضی از کتب خود از ارسطاطالیس نقل کرده است که بسیار اتفاق افتاده است که
من نفس خود را خلوت کردم و بدن را خلع نمودم و چنان شدم که گویا از بدن مجرد کردیده ام پس در ذات خود داخل بودم و چیزی غیر ذات
خود تعقل نمیکردم و از سایر اشیا خارج بودم و در آن وقت هم علم و هم عالم و هم معلوم بودم و در ذات خود حسن و بهاء و ضیاء و سنا دیدم که
عجیب و غریب است و در آن وقت دانستم که من جزوی از اجزاء عالم اعلای شریفم و در صاحب حیوة فعالم ام پس
بذهن خود از آن عالم بعوالم عقلیه الهیه بالا رفتم و چنان شدم که گویا در اینها و معلق با نهایم و در آن حالت الاترا بعوالم عقلیه بنوری
بودم و انقدر از نور و بها بر من ظاهر کردید که زبان بیان آن وفا نمیکند و گوش از استماع آن سر باز میزند و چون آن نور و بها بر من غالب شد

و بر فقدان قوت ... از عالم عقل ... آمدم و ... جان ... گردیده از انعام فردوس آمدم و تعجب من از این بود که چگونه نفس خود را
از نور ... دیدم ... چنانکه بعد در آن وقت ... آمد قول برادرم ... که او ... [illegible]
جوهر نفس شریف ... بعالم القدس ... شیخ سهروردی در کتاب حکمت اشراق این حکایت را از افلاطون نقل نموده است و شارح کتاب
مذکور گفته است که اصل این حکایت اگرچه ... از ارسطو نقل کرده اما ظاهر تر آن است که از افلاطون باشد چنانکه مصنف
در تلویحات نیز ذکر کرده است ... گفته است ... هر دو ... نیز اتفاق افتاده باشد زیرا که حصول این حال
... این حالات ... هر که نفس خود را مجرد سازد و بدن را خلع
نماید ... فیض ... استعداد ... فیض روح القدس ... دیگران هم ...
مسیحا میکرد ... کمالات ... [illegible]
و چون استعداد ... خود ... ادراک حواس باطنه از ادراک حواس ظاهره قوی تر است ...
است که این عبارت ... آن چنانکه ... این جسم ... [illegible]

مترجم گوید که همان عبارت که ابو علی بن زرعه از ارسطو نقل کرده است ... از کتاب اثولوجیا ارسطو مذکور است
و در ... [illegible]
با آنکه ظاهر تر این است که این ... افلاطون ... نیز اتفاق افتاده
باشد چنانکه مؤلف بیان نموده **ابو جعفر بن بابویه ملک سجستان** حکمت و اهل آن را دوست میداشت و خود نیز فضایل
بسیار و سیرت نیکو و اخلاق شریف ... و ابو سلیمان ... گفته است که ملک ابو جعفر در علم سیاست قوی بود ...
سیاسات را ... [illegible]
... وزن و قافیه و نظم آن است ... و آن
دو بیت این است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... و ابو جعفر بسیار از نوادر ... احوال
یونانیان را در خاطر داشت و حکمت ... ارسطو در علم سیاست ... اسکندر
نوشته است و در این زمان مردم ... [illegible]

... [illegible] (margin note)

الهوی ... (catchword)

... [illegible] ... حاصل است ...
... [illegible] ... در این زمان ... [illegible]
... [illegible] ... حدیث مشهور که اصدق الحدیث ... [illegible]
... [illegible] ... حدیث آن است که در وقت گفتن ... عطسه ... جواب داد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده
که رسول خدا ... حدیث ... آن حدیث است ... آنحضرت روایت کرده
که رسول خدا ... تصدیق حدیث ... عطسه است ... از حضرت امام ... علیه السلام منقول است ...
و عطسه از خدا عز و جل ... در کتاب ... الاصول مذکور است ... [illegible]
حق تعالی ... [illegible]
... [illegible]

برآید دوم (margin note)

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ابو جعفر ... [illegible]

از او فنا گردد است اشرف نفس بتمامی نفس بکشاند و شرف حکمت راه طلب آن بقا را ظاهر میسازد و شرف آلات بر قدر شخص می‌افزاید اما باقی
بسبب صورت که فاسد میسازد و ظاهر را بحصول وقار زینت میدهد و این شرف از زوال و آفت بریست و شرف حکمت باجتهاد و آداب
حاصل میشود و شرف نفس بطبیعت و خلقت است ابو سلیمان بگوید که من یاد گرفتم که ایها الملک العلم ایها الملک بتحقیق که حق علم است
تو بها بها او تو در صفت سر آمده در کمال بلطایف و در علم مشهوری ابو جعفر گفت که این سخن را مکرر بر تو جست که چرا ادخال
غلط نهیده بلکه کسی بر تو در این است که چرا امرا در توصیف کردن غلط میاندازند و بر اینان این بس است که بنفس خود خود در
و بفضل خود مفتون باشند و مغرور نیست که صاحبش او را بثنا جمیل و قول مزخرف دروغ افزاید پس او تمام میشنود گفت که ای ملک گفتار
که ما بوصف نمودن تو لذت بریم و خود را بر این نعمت که تو را با عطا فهم است بدانیم زیرا که تو منابع حکمت را واضح گردانیدی و ...
بود که از آن نفرت داشتند بسوی آن دعوت نمودی و طالبان را بر در خود جمع نمودی و احسان و رحمت خود را در ایشان
واشتی و در اکتساب و اقتباس حکمت ایشان را اعانت کردی و فروغ فهم و ابو سلیمان از این سخن نه تملق است در خصوص زیرا که اینها طبیعت
عادت شاهنشاهی ملک ابو جعفر گفت که من ابو سلیمان را از آنچه گفت نهی نمودم بالکل انوکر بود و تو بر آن افزودی و فرض من چشم ...
سرکشی نفس است زیرا که چون امثال این کلمات بر تنبیه دارد دیگر دلشاد میشود و عجب او در فتنه میاندازد زیرا که انسان عاشق
نفس خود است و چگونه میتواند که عاشق نباشد و حال آنکه اوست که جمیع لذات بایشان میرساند و حاجات و مطلوبات او را
با نجاح میآورد و بواسطه همین عشق بنفس بنفس متصل گردید و چون مطیع او شده است و ما را باید که اقتباس حکمت نموده احکام شریعت را
پیروی باشیم تا آنکه نفوس ما بواسطه آن عشق صورت معقول بپذیرد و راه حق در پیش گیرد و باید که نفس خود را ضبط نمائیم کار بر خاطر و دیگر
ضبط نمائیم بجانب و ... ضبط نمیداریم پس ملک گفت که بر بگردیم بکلام اول ذکر کرد که شرف نفس چیست شرف حکمت ...
زیرا که حکمت حمار را انسان و شیطان را ملک نمیسازد بلکه روح را راحت و قلب را اطمینان میرساند و در تنهائی انیس میباشد و راه رشد را
بنا بر و راه ضلالت و گمراهی مسدود میکند پس گفت که کسری بجمهر نوشت که چه چیز او را ملک را اشتم نوده و جواب نوشت که
هرگز در امر و نهی اهمال نکردم و در وعده و وعید خلف ننمودم و بر جرم غضب ننمودم و بر حقد و هرگز قابل بود و والی ساختم و هرگز ...
و در کار رعیت بکراهت بجز از مایل ساختم و از دخل را برابر دادم ... گردانیدم ... در خود ...
و فضول را با یکدیگر خود و دیدم و چون قیصران ... خواهر گفت که ای برادر این کلمات را ... مطلا بنویسند و گفته است که در بعض کتب
مذکور است که اهل پادشاه روم بکسری نوشت که دوام ملک را شما چه حاصل است کسری در جواب نوشت که ایشتی ... صفت
هرگز در هیچ امر و نهی اهمال نکنیم و در وعده و وعید دروغ نمیگوییم و باز خواست را بانداز گناه میکنیم نه باندازه غضب و کسی را ... عمل
والی نمیسازیم و با صاحب عقل مشورت میکنیم و پیران را بر جوانان مقدم میداریم و چون آن جواب بمطالعه اهل ... رسید گفت ...

و نشست و گفت که امر که سیاست او این است سزاوار است که رعایت او و دوام او داشته باشد **فضل الدین ملک یزد** حکیم بود
عدالت گستر و متخلق باخلاق حکما و در ایام ابو البرکات را تقویت میشود و قول او را در مسئله علم تقریر میساخت و در روزی با ضیا گفت که ایها ... میگویند در
خصوص اعتراضات ابو البرکات بر ابو علی خیالی جواب داد که ابو البرکات را قوه فهمیدن کلام ابو علی نیست چه جای اینکه تواند که برو اعتراض کند
نامد ملک گفت که آیا احوال است که درس ابو البرکات از درس ابو علی بیشتر باشد آنکه است خیالی گفت لکن است ملک گفت تو ظالم
من ... شدی تو میگوی که اقوال این مرتبه نیست و او میگوید که این مرتبه است و تو سخن بگو که بر سخن او زیاده داشته باشد و سخنان بکن
زیرا که غلام من از تو در این صفات قوی است خیالی از این سخن مشوش شد ملک گفت که حکیم همچنین کلام غیر را بدلیل و برهان میکند
تو بی فهم و بهتان و تو طلب درجه بلند تر مکن و بر ذیل پست ترقی مکن و کتابی تصنیف نمود و مسمی بهجة التوحید نمود و در آن کتاب
گفته است که کسی که صفات لایق بود در کامل بکمر در اوا ... دیگر نکند و دیگر گفته است که کسی که بنقص ... گردد در ... در
اهل ... **الخیام النیشابوری** علامه زمان و در علم علوم یونان و در فنون بلغت و فقه و نجوم و قراءات و تواریخ بود در نهایت حفظ
در تصنیف و تعلیم ... در سال پانصد و ... از ... استرآباد متولد شده و صورت ... در ... بود و دیگر ...
شیخ مشهور است و تند ... روزی غزالی بنزد او آمد و از او پرسید که اختصاص جزوی از فلک بقطبیت ... جزو دیگر ...
باشد با اجزای فلک چه چیز است خیالی سخن را در طول ... تقریر بیان ... او بسیار ... چون تواند ... شروع نمود و چنانکه عادت
او بود بمشغول ... بود و در ... از آن ... گفت جاء الحق و زهق الباطل ... رفت
و ... سؤال این است که اختصاص ... از ... فلک ... بقطب شده است ... دیگر ... بودن فلک بسیط ... الاجزا
تخصیص بلا مخصص است زیرا که آن ... از اجزای ... در هیولا ... احوال ...
... و ... اجزا ... و ... فلک ... باشد
که ... دیگر صورت دیگر ... اجزای فلک است پس ... مرجح ... و ... دیگر
منصوص ... جواب ... سؤال ... است که چون تشخص وجود ...
... است و آنچه در وجود خارجی ... است تشخص است که ... طبیعت ...
طبیعت جسمیه در وجود تشخص ... مستلزم ... است و این تشخص ... فلک بر ... راجع است
موجود شده است ... بسیط و این تشخص ... لازم ... آن ... تشخص است از حقیقت خود زیرا
که تشخص ... طبیعت نیست که در جمیع افراد نوع ... فرض توان کرد ... نفاوت ... است و ... گفت که
تشخص بسیط ... اعتبار ... وحدت ... لوازم ... زیرا که تشخص ... بسبب ... دارد

دانا باعتبار محمول متعدد است چون شکل مبین را انتزاع میکند و باعتبار افراد این امور لازم دارد و بیتم گوید که [illegible] بعد از نقل این جواب
گفته است که مصداق اسماء الصفات و اسماء کما هو اقرب بالتحقیق و السداد و این عبارت موهم این است که جواب را نپسندیده یا نفهمیده و [illegible]
جنبه [illegible] جواب متین صواب و دقیق تحقیق است زیرا که منشاء سوال انعکاس ذهن و خارج است زیرا ذهن را طریق این است که اول
کلیات را تصور میکند و با انضمام قیود از آن تخصیص میدهد تا بسر تنزل به هویتی رسد که مطابق با موجود خارجی شده برای هر قیدی موجودی مقتضی
ضرور دارد و در [illegible] بر خود [illegible] و در خارج اول جزئیات با جزئیت موجود میشود و ذهن از آن کلیات را انتزاع میکند و لازم
از انفصال بود و عارض فرض میکند و بر وجود [illegible] مطلب دفع الحقیقه سوال مذکور مشتبه است با یکمی بر میرسد که چرا زید موجود
انسان است و فرس نیست با اربعه چرا نسبت ضعف اثنین و نصف ثمانیه است و ضعف ثمانیه و نصف عشره نیست [illegible]
که روزی خیاطی بر عبد الرزاق وزیر داخل شد و ابو الحسین که امام قرّاء بود در آنجا حاضر بود و در قراءت آیتی در میان داشتند و بر گشت
که از خیاطی سوال میکنیم و چون از او پرسیدند اختلاف قراءت را با علت هر قرائتی بیان نمود و شواذ آن را نیز ذکر کرد و [illegible]
مرتبه ترجیح داد ابو الحسین گفت [illegible] اگر از قرآن این تفصیل مطلع بر این قراءات باشند [illegible]
که از حکما و سلطان ملکشاه او را بسیار تعظیم میکرد و برابر خود می‌نشانید [illegible]
خود [illegible] و در مجالس و خلوات خود با آن [illegible] میکردند و چون اهل زمان او در دین او قدح نمودند [illegible]
که امیر بر خون خود ترسید و زبان قلم و قلم زبان را از نقد و گفتار باز داشت و هیچ [illegible] و چون بر گشت [illegible]
قرار گرفت [illegible] مطالعه الهیات شفا میکرد و چون بفصل واحد و کثیر رسید نشانه در میان کتاب گذاشت و [illegible] مشغول
شد و وصیت نمود و نه طعام خورد و نه آب نوشید و چون از نماز عشا فارغ شد بسجده رفت و در سجده میگفت اللهم [illegible]
[illegible] و در آن حال فوت شده [illegible] و عربی اشعار نیکو دارد و
این چند رباعی از اشعار او است [illegible]
[illegible]
[illegible]
کشتند فسانه ای در خواب شدند ه الحکیم الکامل الملقب بالمعلم الثانی ابو نصر محمد بن محمد بن اوزلغ بن طرخان الفارابی فاراب
اسم ناحیه است در ماوراء النهر و ابو نصر [illegible] حکمت [illegible]
در اسلام افضل از او حکیمی [illegible] تصانیف [illegible]
کتاب [illegible]

و الحکما

و علوم حکمیه [illegible] که [illegible] رفت [illegible] تحصیل [illegible] حکمت [illegible]
ارسطو [illegible] و در آن کتاب نظر کرد [illegible] کامل [illegible] خواندن آن کتب [illegible]
[illegible] ارسطو [illegible] من این کتاب [illegible]
[illegible] کتاب السماع ارسطو را خوانده ام [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله ابن حمدان [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] دمشق رفت در سال [illegible] و [illegible] رسید و در کتاب اخلاق [illegible]
که صاحب بن عباد [illegible] ابو نصر [illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible] خواب کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible] در زمان سلطنت [illegible] والی کیلان [illegible]

سیف الدوله

نام او ست و مرد دانشمند مشهور بود و در فن عشر ادوار دانسته بود و استاد زیتون طنبور که در نواختن طنبور ماهر بود در مجلس خان کاهی حضور
داشتند مذکور طنبور مینواخت و چون شروع در نواختن میکرد مولانا را غش عارض میگردید و از حالتش از راه جذب شروع در تسلیم میکرد
تا آنکه با بره ساکن میشد و مدتی که استاد مذکور بنواختن مشغول بود مولانا بیهوش افتاده بود و بعد از فراغ خلوام خان و یک اطراف
در استعمال طیب او در اجال بیاورد و دند و اول از راه جذب در انقباض عشر اهم میرسید و کمال اول بر تکیف و اکثر [illegible]
مادر کورک [illegible] و خواب کردن بنافله و بطرب امر بشر از استماع صوت قول حداة دو شب همه [illegible] اثبات [illegible] مشهور است
که در وقت [illegible] و خیلی اصحاب ملاهی و مغنیان [illegible] را باستماع ادوار و سازها از [illegible] باز میدارند و او دلها
میبایند و بعضی گفته‌اند که در اطراف عراق در بیابان [illegible] در اینجا بصوت خاص طرب مینمایند و تا هنگام آن ادوار ایشان
[illegible] انتظار مینمایند و تعریف کرده‌اند که ابونصر [illegible] بیرون رفت و در راه جمعی از دزدان بود و چهار [illegible]
با ایشان گفت که مال مرا بردارید و مرا رها کنید دزدان راضی نشدند و در مقام کشتن او ایستادند او نیز با ایشان [illegible] کشته
و چون خبر بسمع امراء شام رسید تجسس نمودند جمیع آن دزدان را بدست آوردند و [illegible] آن گروه دزدان [illegible] بر سر قراول
بردار زدند و از کلمات غرابیه است که هر که عشق اخلاقش را پاکیزه نکرد [illegible] خوب نمیشود و ابلغ از او است که هر که نفس
خود را از مرتبه که دارد بلند تر گرداند از نیل کمال محجوب ماند و او را مصنفات شریفه و مؤلفات لطیفه بسیار است از انجمله کتاب
مشتمل بر اغراض افلاطون و ارسطو و آن بهتر [illegible] برای تعلیم طریق نظر و [illegible] دیگر [illegible] اسرار علوم و ثمره آنها بیان
میکند که چگونه باید [illegible] و از مؤلفات مشهوره او کتاب الفصوص است و در آن کتاب میگوید که حقیقت السماوات
والارض [illegible]
و آب جاری شدن و باران [illegible] و [illegible] ذکر خدا [illegible] است [illegible] بصلوة آسمان
و زمین و دیگر اشیاء اطاعت نمودن ایشان است [illegible]
اعتقاد آن است که افلاک ذوحیوة و ناطق و عاشق و مطیع [illegible] خود است و شیخ رئیس در کتاب نجات آن تصریح نموده است
اکثر را اعتقاد آن است که غرض افلاک از حرکت نیل تشبه بجناب او و تقرب باو است و بعضی گفته‌اند [illegible]
آنها [illegible] وارد میگردد و حرکت [illegible] است که از طرب [illegible] حاصل میشود [illegible] وصال و شدت
انفصال [illegible] ایام فراق میسوزد و آتش اشتیاق در دل مشتاق میافروزد و آیه [illegible] الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم [illegible] و مولوی
در مثنوی میگوید جمله ذرات عالم در نهان * با تو میگویند روزان و شبان * ما سمیعیم و بصیریم و هشیم * با شما نامحرمان ما خامشیم * چون شما سوی جمادی میروید
محرم جان جمادان چون شوید * از جمادی سوی جان جان شوید * غلغل اجزای عالم بشنوید * فاش تسبیح جمادات آیدت * وسوسه تاویلها بزدایدت

از حضرت

از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که با رسول خدا صلعم از مکه بیرون آمده بجانبی برفتیم و هر سنگ و درخت که رسیدیم میگفت که السلام علیک
یا رسول الله و شیخ عربی در باب دوازدهم از فتوحات گفته است که نزد ما که اهل کشف و شهودیم جماد و نبات و حیوان همه را ارواح
و حیوة و نطق است اما احساس آن چنانکه از انسان میتوان از آنها نمیتوان بجز اهل کشف که ایشان [illegible]
تسبیح و تقدیس مینمایند و آنچه میگویند که تسبیح که اهل کشف از جماد و نبات و حیوان میشنوند نه آن است که بزبان حال است
بلکه بزبان فصیح قال است و آن کس که از اهل کشف نیست اما سخنان ایشان اعتقاد دارد میگوید که بزبان حال است [illegible]
و ما بطریق عیان در حالت کشف از سنگ ریزها در بیابانها بزبان فصیح ذکر حق شنیدیم و بچشم سر دیدیم آن حال را [illegible]
فصوص میگوید که در این حقیر را با مرد بزرگ اتفاق مصاحبت افتاد و در اثنای ذکر کردن او [illegible] سلطان ذکر بر وجود او [illegible]
شد و از سینه او آواز لا اله الا الله شنیدم و او [illegible] خاموش بود [illegible] گفتم بارها از سینه تو آواز
ذکر شنیدم و زبان تو ساکت بود و رکوه نزد او نهاده بود که از آن وضو ساختی و آب نوشیدی [illegible] داد و گفت از آن
عجب بگذر از این بشنو و گوش پیش رکوه داشتم و چند نوبت [illegible] از همان رکوه آن شنیدم که از سینه او شنیده بودم گفتم سر این
چیست گفت [illegible] سرایت [illegible] البته است در مظاهر موجودات و کائنات گفتم چرا از غیر این رکوه نمیشنوم و آن [illegible]
در او سرایت کند که کثرت ملازمت نفس [illegible] این درویش [illegible] گفتم چرا غیر از من [illegible]
نمیشنود گفت [illegible] با این طائفه نسبت [illegible] این درویش در خلوت [illegible]
[illegible] مستعد استماع آن شده تو را اطلاع باشد چه ما را حال ما باشد تو را افسانه * [illegible] افلاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بگوید [illegible] شاهد [illegible]
[illegible] السلام علیک یا رسول الله [illegible]
پس حضرت امیرالمؤمنین [illegible] سجده رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم [illegible]

بانوارهم وایاك ان تحصننی من الزلل وان تحصل لی من الامل ما ترضاه لی من امل اللهم انجنی مما اجتمعت من المثالب وارتقنی فی الوری

من الرواتب مع مساوی ومطالبی بالراء الشارقة والمغارب اللهم رب البیت حلال البهاء وکرامات الاولیاء وسعادة الاغنیاء

وعلوم الحکماء وخشوع الاتقیاء اللهم ابعدنی من عالم الشقاء والفناء واجعلنی من اخوان الصفاء واصحاب الوفاء وسکان السماء مع الصدیقین

والشهداء انت الله الذی لا اله الا انت علة الاشیاء ونور الارض والسماء امنحنی فیضا من العقل الفعال یا ذا الجلال والافضال هذب

نفسی من طینة الهیولی ونورها بانوار الحکمة واوزعنی ما ولیتنی من نعم وارنی الحق حقا والهمنی اتباعه والباطل باطلا واحرمنی اعتقاده

واتباعه انت العقل الاول اللهم رب الاشخاص العلویة والاجرام الفلکیة والارواح السماویة غلبت علی عبدك الشهوة البشریة

وحب الشهوات الدنیا الدنیة فاجعل عصمتك مجنی من التخلیط وتقویتك حصنی من التفریط انك بکل شیء محیط اللهم اعتقنی من

اسر الطبائع الاربع وانقلنی الی جنابك الاوسع وجوارك الارفع اللهم اجعل الکفایة سببا لقطع مذموم العلائق التی بینی وبین الاجسام [illegible]

والعموم الکونیة واجعل الحکمة سببا لقطع مذموم التعلق لاتحاد نفسی بالعوالم الالهیة والارواح السماویة اللهم طهر بینبوع القدس نفسی

وازن بالحکم الموزونة عقلی وحسی واجعل الملائکة من شیاطین عالم الطبیعة انسی اللهم الهمنی الهدی وثبتنی فی التقوی [illegible] نفسی

حب الدنیا اللهم قو ادبی علی قهر شهوات الفانیة والحق نفسی بمنازل النفوس الباقیة واجعلها من جملة النفوس الشریفة العالیة [illegible]

شعائر اللهم باری الموجودات التی تنطق بالسنة الحال والمقال انك المعطی کل شیء منها ما هو مستحق بالحکمة وحامل الوجود لها القیاس الی

عدمها رحمة ونعمة والذوات منها والاعراض مستحقة [illegible] شاکرة لفضائل نوالك [illegible] انت الله الاحد

الفرد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد اللهم انك [illegible] سجن العناصر الاربعة [illegible]

من الشهوات اللهم خلصها بالبصیرة وتعطفها بالرحمة التی هی [illegible] والکرم الفائض الذی [illegible]

علیها بالنور [illegible] الی عالمها السماوی [illegible] القدسی واطلع علی ظلماتها شمسا من العقل الفعال

وامط عنها ظلمات الجهل الی نور الحکمة وضیاء العقل اللهم ارنی [illegible] صور الغیوب الصالحة فی منامها وبدلها من الاضغاث بروایا الخیرات

والبشری الصادقة فی احلامها وطهرها من الاوساخ التی [illegible] واجعلها

[illegible] النفوس [illegible] و پوشیده نماند که مشهور نزد حکمای اسلام آن است که روح القدس که جبرئیل است عقل فعال است یعنی عقل

[illegible] فلك قمر [illegible] حکمای سابقین گویند جبرئیل عقل [illegible] فلك شمس است [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] آسمان چهارم است [illegible]

الشیخ الرئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن الحسن بن علی بن سینا البخاری [illegible] شیخ بزرگوار [illegible]

[illegible]

از زمان [illegible] اوضاع و احوال خود در بیان احوال خود ذکر کرده است [illegible] کتاب [illegible]

بود [illegible] شفا [illegible] اشارات ابن سینا ابو عبید جرجانی [illegible]

بود روایت میکند که شیخ میفرمود که پدرم از اهل بلخ بود و در ایام نوح بن منصور [illegible] بخارا آمد و در [illegible]

[illegible] افشنه نام [illegible] متولد شدم [illegible] برادرم متولد شد

پس آمدیم بشهر بخارا و مرا معلم قرآن و ادب [illegible] قرآن و بسیاری از علم ادب آموخته بودم [illegible]

[illegible] برادرم [illegible] اسماعیلیه [illegible]

[illegible] هندسه و حساب هند [illegible]

[illegible]

تا [illegible] بخارا آمد [illegible] حکمت و فلسفه [illegible]

[illegible] اسماعیل زاهد بتحصیل فقه مشغول بودم [illegible]

[illegible] ابو عبد الله ناتلی [illegible]

[illegible]

[illegible] منطق [illegible]

[illegible] منطق [illegible]

[illegible] مجسطی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] منطق [illegible]

[illegible]

[illegible] مسجد جامع [illegible]

در نزد خود بجهت اشتغال درتفتیح میکردم تا آنکه بر من منکشف میگردید و شب بخانه بر میگشتم و بقرائت و کتابت مشغول میشدم و چون
خواب بر من غلبه میکرد یا ضعفی در خود مشاهده مینمودم قدحی از شراب میآشامیدم برای آنکه قوت عود کند و بقرائت رجوع میکردم
و بسیار بود که در خواب همان مسائل بر من ظاهر میشد و پیوسته این شیوه مرعی بود تا آنکه جمیع علوم را مستحکم گردانیدم و بحسب طاقت بشری بر آنها
واقف شدم و آنچه در آن روز حاصل کردم حال نیز بر همان باقیم و چیزی بر آن زیاده نکرده‌ام و بعد از آن بعلم الهی آمدم و کتاب ما بعد الطبیعه
مطالعه کردم و چیزی از آن نفهمیدم و غرض واضع آن بر من معلوم نشد و چهل مرتبه آنرا اعاده نمودم بنحوی که عبارت آن در حفظ خاطر و محفوظ
از آن را نفهمیدم و از خود مایوس گردیدم و گفتم که این کتابیست که راهی بفهم آن نیست تا آنکه روزی در بازار کتاب در دست دلالی دیدم
و آنرا بر من عرض نمود و من قبول نکردم و اعتقادم این بود که فایده در این علم نیست و دلال گفت که صاحب این کتاب بتنگدستان میباشد
و بسه درهم میفروشد این را از او بخر و چون خریدم و در آن نظر کردم کتابی بود از ابو نصر فارابی در علم ما بعد الطبیعه یعنی الهی و بخانه آمدم
و شروع در قرائت آن کتاب کردم و اغراض الکتاب بر من معلوم شد زیرا که عبارت آن در خاطر بود و بسیار شاد شدم و در روز دیگر
برای شکر خدا بر فقرا تصدق بسیار نمودم و مترجم گفته است که مراد او بعلم ما بعد الطبیعه علم الهیست زیرا که معلومات آن مجردات است
نسبت بآن معلومات علم طبیعی که محسوسات است موخر است و ما اول محسوسات را ادراک مینمائیم و بوجهی دیگر آنرا علم ما قبل الطبیعه
میگویند زیرا که معلومات آن در نفس الامر بر معلومات طبیعی مقدم است و علم الهی اغمض و ادق جمیع علوم است و ارسطاطالیس گفته است
که هر که خواهد که در آن شروع نماید باید که فطرت ثانیه بهم رساند و بجهت دقت آنست که بسیاری از ناظران در آن گمراه شده‌اند و بغیر
حیرت و ضلالت چیزی حاصل نکرده‌اند و فاضل شهرزوری گفته است که حکمای متقدمین مثل سقراط و افلاطون و ارسطو و غیر ایشان
بهر زاد و مجد و فرد و شیخ رئیس این سنت را تغییر داد و بشرب خمر و استماع قوال شهوات مشغوف بود و بعد از آن هر که آمد باو اقتدا
نمود و مولف گفته است که شیخ برای شرب خمر عذر بدتر از گناه آورده است در آنجا که میگوید شربت و معه العلم حل جانب و
طوبت لفا بهم رشف الکاس و ما عرته بهاء و تحریم شربها سوی قول فقهاء ناسخ للناس و گویا بر تمام ...
فراموش نمیکنم و بالجمله شیخ میگوید که در آن ایام نوح بن منصور در بخارا سلطان بود و مرضی برای او اتفاق افتاد که اطبا از معالجه آن عاجز
شدند و من در آن وقت در این صناعت مشهور شده بودم سلطان مرا طلبید و در مداوا با اطبا شریک گردانید و من بخدمت او مختص
یافتم و از او خواستم که مرا اذن دهد که داخل دار الکتب شوم و هر چه خواهم از کتب طب و غیره مطالعه نمایم و چون اذن داد داخل
شدم و در آنجا خانه اطاقهای بسیار بود و در هر اطاقی صندوقهای بسیار از کتب بر روی یکدیگر چیده بود و در یک اطاق کتب عربیت و شعر بود
و در اطاق دیگر کتب فقه و همچنین در هر اطاقی کتاب علم دیگر بود و فهرست کتب اوایل را مطالعه کردم و بسیاری از کتب دیدم که کسی نام
آنرا نشنیده بود و من نیز ندیده بودم و بعد از آن هم ندیدم و از مطالعه آنها فواید بسیار دیدم و مرتبه هر کس را شناختم و فاضل شهرزوری

گفته است دران

گفته است که در آن ایام بسبب اتفاق آتش در آن کتابخانه افتاد و سوخت و بعضی از خصمای شیخ گفته‌اند که آن کتب را شیخ سوزانیده است
برای آنکه آن علوم را بخود نسبت دهد و انتساب آن بصاحبانش منقطع گردد و شیخ میگوید که چون بهژده سالگی رسیدم از همه آن علوم فارغ بودم
و در آن وقت حافظه من از حال بیشتر بود و امروز نضج علم من بیشتر است و علم همان علم است و چیزی بر آن نیفزوده و در همسایگی من مردی
که او را ابو الحسن عروضی میگفتند و از من خواهش نمود که در این علوم کتابی برای او تصنیف نمایم و من کتابی باو نوشتم که مشتمل بر مجموع علوم بود بغیر از ریاضی
و آن کتاب را مجموع نام نهادم و در آن وقت بیست و یک ساله بودم و مردی دیگر در همسایگی ما بود که او را ابو بکر برقی میگفتند و اصل او از خوارزم
بود و در فقه و تفسیر و زهد یگانه روزگار بود و میل بآن علوم نیز داشت و از من خواست که کتابی در آن علوم شرح نمایم و من کتاب حاصل و محصول
در بیست مجلد برای او تصنیف کردم و در اخلاق کتابی برای او نوشتم موسوم بکتاب البر و الاثم و آن دو کتاب نزد او بود و بکسی نداد که از آن
نسخه بردارد و پس پدرم فوت شد و من در امور سلطان تصرف نمودم و ضرورت داعی شد که از بخارا بیرون آمده بگرگانج رفتم و ابو الحسین
سهلی در آنجا وزیر خوارزمشاه بود و طالب و راغب این علوم بود و مرا بخوارزمشاه که علی بن مامون بود شناسانید و در آن وقت در
زی فقها بودم و طیلسان و تحت الحنک داشتم و بسبب ضرورت از آنجا بنسا و از نسا بابیورد و از ابیورد بطوس و از طوس بسمنقان
و از آنجا بجاجرم و از جاجرم بجرجان آمدم و مقصود من امیر قابوس بود و امیر قابوس در آن اثنا ماخوذ و محبوس شد و من بدهستان رفتم
و در آنجا بیمار شدم و بجرجان برگشتم و ابو عبید جرجانی بشیخ اختصاص پیدا کرد و ابو عبید جرجانی میگوید که این حکایت را از لفظ شیخ شنیدم
و بعد از آن تا وقت وفاتش با شیخ بودم و چون بجرجان برگشت مردی در آنجا بود که او را ابو محمد شیرازی میگفتند و آن علوم را بسیار دوست
میداشت و برای شیخ خانه در جوار خود خرید و شیخ را در آنجا فرود آورد و من هر روز نزد شیخ میرفتم و کتاب مجسطی و مختصر اوسط منطق
میخواندم و شیخ برای ابو محمد مذکور کتاب مبدا و معاد و کتاب ارصاد کلیه را تصنیف نمود و کتب بسیار در آنجا تصنیف کرد مثل اول
قانون و مختصر مجسطی و کتب و رسایل دیگر و از آنجا بزمین جبال آمد و در آنجا نیز کتب بسیار تصنیف کرد و بعد از آن بری آمد نزد سیده و
پسرش مجد الدوله بن فخر الدوله آمد و بواسطه نامهایی که همراه داشت او را شناختند و مجد الدوله گرفتار مرض غلبه سودا بود و بمعالجه او
مشغول گردید و کتاب معاد را در آنجا تصنیف کرد و در آنجا بود تا وقتی که شمس الدوله قصد آن ولایت کرد و بعد از کشته شدن هلال بن
بدر و هزیمت لشکر بغداد پس اسبابی اتفاق افتاد که شیخ از ری بسبب ضرورت بیرون رفته بقزوین رفت و از آنجا بهمدان رفت و در خدمت
کدبانو اختصاص بهم رسانید و بعد از آن شمس الدوله را از احوال شیخ معرفت حاصل شده او را برای معالجه قولنجی که عارض شده بود طلبید و
شیخ او را معالجه نمود حق تعالی شفا بخشید و شیخ را در آن مجلس خلعتهای بسیار داد و بعد از چهل روز که شیخ از ملازمان شمس الدوله بود بمهم حرب ابن
امیره بجانب قرمیسین رفت و شیخ را همراه برد و هزیمت یافته بهمدان برگشت و در همدان از شیخ التماس وزارت نمود و شیخ قبول کرد
و بعد از آن لشکر بر شیخ شوریده از او ترسیدند و بر در خانه او رفته اسباب و اموال او را غارت کردند و شیخ را گرفته حبس نمودند و خواستند

ابو محمد

که بشنیدن سلطنت شمس الدوله مایل شد و شیخ را با گروهی از شیخ چهل روز در خانه ابو سعید بن دخدول پنهان بود پس مرض قولنج شمس الدوله عود کرد

و شیخ را طلبید چون حاضر شد عذر بسیار خواست و تعظیم و تکریم به حد بجا آورد و شیخ بمعالجه مشغول شد و باز وزارت او در گرفت و گفت

گفته است که از جمله سخن‌های شیخ که تغییر داد قبول حضرت ملوک و تقلد وزارت بود زیرا که نفوس ایشان را از آن امر بگردانند و بکشند

که اگر ملوک ایشان بر حسب خواهش ایشان حضرت نامه‌ای که تو میشوند و اگر بر خلاف طبع ایشان حضرت ببایند تو را از دیل بگردانند و در حال

سلاطین رد جواب را عظیم بشمارند و در وقت عتاب عزت و ثواب را حقیر بشمرند بیشمار بوده سعید بن حمید گفته است که صحبت ملوک

بحمام شبیه است که هر که از آن خارج است میل دخول در آن دارد و هر که داخل در آن شد بخروج راغب است و این سخن گفته است که

اقبال سلطان موجب تعب است و ادبار او سبب محنت و در کلام حکما آمده است که اگر حضرت سلطان گرفتار شد از اول از طمع او تخلص

کن و ما لوف خلق او را بجا آور و بعد از آن برای خود طمع ایشان و آنچه بدست آورده ایشان طمع داده تا اگر از او سالم بمانی و ابو عبید

جرجانی میگوید که از شیخ التماس نمودم که کتاب ارسطو را شرح نماید جواب داد که مرا در این وقت فرصت آن نیست اگر خواهی کتابی تصنیف کنم

که مشتمل باشد بر آنچه نزد من صحیح است از این علوم بدانکه مناظره با کسی در میان آورم با مشغول برد قول مخالف شوم پس ابتدا الطبیعیات کتاب

شفا نمود و کتاب اول قانون را پیش از آن تصنیف کرده بود و در هر شب طلبه علوم در خانه ایشان جمع میشدند و کاه من کتاب شفا را میخواندم

و کاهی دیگری کتاب قانون را میخواند و در سحر فاضل شهرزوری مذکور است که مصنف از کتاب قانون را بجهت جواب ریاضی نوشته است و

بجهت از فاضل و فصول در هر یک کسب میشد و چون فارغ میشدیم مغنیان حاضر میشدند و مجلس شراب مرتب میشد و تدریس او در شب

علوم فراغ از روز بود با قبال گرفتاری خدمت امیر و مدتی بر این سیاق گذشت و شمس الدوله متوجه طارم شد برای حرب کردن با امیر

و در نزدیک طارم مرض قولنج عود نمود و بجهت سوء تدبیر و عدم قبول قول شیخ در پرهیز مرض او بجان انجام شد و لشکر از فوت او ترسیدند و او را

در مهدی قرار داده بجانب همدان برگشتند و در راه شمس الدوله فوت شد و مردم با پسرش بیعت کردند و از شیخ خواهش نمودند که وزارت او را

قبول نماید شیخ ابا نمود و علاء الدوله در خفیه فرستاده بود که شیخ را گرفته نزد او ببرند و شیخ در خانه ابو غالب عطار پنهان شد و من اورا بجا

اتمام کتاب شفا را خواهش نمودم کاغذ و دوات از ابو غالب گرفت و به اندک کتابت رجوع نماید جمیع الهیات و طبیعیات شفا را نوشت

و شروع در منطق کرده جزوی از آن سطر نوشت پس تاج الملک او را متهم کردانید به اینکه با علاء الدوله نامه نوشته است و شیخ را تکلیف شده

گرفت و در جائی پنهان شده بود یکی از دشمنان شیخ او را نشان داد و او را گرفتند و او را ببستند و بقلعه فردجان برده حبس کردند

و در آنجا قصیده گفت که این بیت از آن قصیده است • دخولی بالیقین کما تراه • وکل الشک فی امر الخروج • و چهار ماه در آن قلعه محبوس بود

تا آنکه علاء الدوله قصد همدان نمود و آنجا مسلط شد و تاج الملک گریخت و بآن قلعه آمد پس علاء الدوله از همدان بیرون رفت و تاج الملک

با پسر شمس الدوله از قلعه بهمدان آمدند و شیخ را همراه آوردند و شیخ در خانه یکی از علویان فرود آمد و مشغول تصنیف منطق شفا شد و در آن

شفی

علم کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را تصنیف نمود و کتاب ادویه قلبیه را در اول ورود بهمدان تصنیف کرد و مدتی بر این

وضع در همدان گذشت پس شیخ قصد اصفهان نمود و از آنجا بهیأت تنکر بیرون آمد و من و برادرش محمود و دو غلام همراه حضرت شیخ

بودیم و همه لباس صوفیه پوشیده بودیم و در راه شدائد بسیار برما وارد شد تا آنکه رسیدیم بطهران که در بیرون شهر

اصفهان و دوستان شیخ و ندیمان علاء الدوله باستقبال آمدند و جامه و مرکب خاص آوردند و شیخ را در محله مشهور بکون گنبد

در خانه عبدالله بن بی‌بی فرود آوردند و اسباب معیشت از فرش و آلات و آنچه ضرور بود در آنجا مهیا بود و شیخ بمجلس علاء الدوله

رفت و چنان اکرام کرد و حرمت چنان کرد که بود و جد آمد و حضرت علاء الدوله اقرار داد که در شبهای جمعه علما در مجلس او حاضر شوند

و شیخ نیز با ایشان باشد و در اصفهان کتاب شفا را تمام کرد و از منطق و مجسطی فارغ شد و اقلیدس و ارثماطیقی و موسیقی را اختصار نمود

در هر یک از ریاضیات چیزی افزود و چنان مینماید که محتاج الیه است چنانکه در مجسطی ده شکل در اختلاف منظر زیاد کرد و در آخر مجسطی

در علم هیأت چیزی ایراد نمود که بخاطر کسی نرسیده بود و در کتاب اقلیدس چند شبهه وارد آورد و در ارثماطیقی و موسیقی خواص حسنه ذکر

کرد که پیشینیان از آنها غافل مانده بودند و به اتمام رسانید مگر کتاب نبات و حیوان را که آن دو را در سفری که علاء الدوله بشاپور خواست برفت

در راه تصنیف کرد با کتاب نجات و با جمله از ندما علاء الدوله شد و چون علاء الدوله عزم همدان نمود شیخ همراه او برد و در راه با یکی از خلل

واقع در تقاویم که از ارصاد قدیم استخراج میشود کشید و علاء الدوله شیخ را باشتغال برصد که لازم بود و اطلاق نمود و جهت خرج ~~...~~

آلات که برصد شیخ در آن شروع نمود و اختراع چند آلات کرد که دیگران نکرده بودند و مرا متوجه اتخاذ آلات و استخدام صناع کردانیدند و در آن

باب رساله نوشت و هشت سال مشغول برصد بودیم و بجهت سفر بسیار خلل در امر رصد رخ میداد و شیخ در اصفهان کتاب علائی را

نوشت و از عادات غریب شیخ این بود که چون کتاب تازه بدستش میامد بترتیب نمی‌دید بلکه مواضع صعب و مسائل مشکله از آن را بحث و

از انجا مرتبه علم و قوت مولف را معلوم میکرد و روزی شیخ در مجلس امیر نشسته بود و ابو منصور جبانی حاضر بود و سخنی در علم لغت مذکور شد و شیخ

در آن مسئله حرفی گفت ابو منصور گفت که تو حکیمی و لغت ندیده و تصرف تو در آن پسندیده نیست شیخ از این حرف متغیر شده تا سه سال

مطالعه کتب لغت مشغول شد و تهذیب اللغه که تصنیف ابو منصور ازهری است از خراسان طلبید و شیخ در لغت بمرتبه رسید که کسی شبیه او نشنیده پس

سه قصیده گفت که ما لوف غریب در آن درج کرد و سه کتاب نوشت یکی بطریقه ابن عمید و یکی بطریقه صاحب بن عباد و یکی بطریقه صابی

و امر کرد که جلد کرده کهنه کردند و به امیر داد و گفت که با ابو منصور ده و بگو که این کتاب را ما در صحرا یافتیم و بگو در آن چیست ابو منصور تامل در آن

نظر کرده بسیاری از لغات را ندانست شیخ گفت آنچه تو نمی‌دانی در فلان کتاب مذکور است و معنی آن این است و بسیاری از کتب لغت را نام برد

و ابو منصور دید که از آنها نمیدانست پس سبب منطق شد که این کتب تصنیف شیخ است و آن سخن را در باب او داشته عذر خواهی نمود و بعد از

آن شیخ کتابی در لغت تصنیف کرد و آن را لسان العرب موسوم ساخت و بهتر از آن کتابی در این علم تصنیف نشده بود و هنوز در مسوده بود و بیاض

زحیر بود که شیخ فوت شد و کسی به ترتیب آن راه نبرد و شیخ را در طب تجربه بسیار حاصل شده بود و آنها را در جزوی چند ضبط نموده بود که الحاق بکتاب قانون
نماید و پیش از اتمام قانون آن اجزا متفرق شد از آن جمله این معنی که در صداع اهم سایید چنان دانست که ماده متوجه به حجاب است
و ترسید که حجاب ورم کند برف بسیار طلبید و آنها را کوبیده در خرقه پیچید و بر سر گذاشت و مکرر این عمل را کرد تا آنکه عضو قوی شده ماده
قبول ننمود و مرض رفع شد و زنی در خوارزم به مرض سل گرفتار بود او را امر کرد که گلقند شکر امر نمود و او مداومت کرد تا آنکه قدر صد من گلقند
بآن زن خورانید و شفا یافت و شیخ در جرجان مختصر اوسط را در منطق تصنیف نمود و آن همان است که حال جزو نجات است و تلمیذ
از شیراز رسید و جمعی از اهل علم در آن نظر کرده در چند مسئله آن شبهات پیدا کرده شد و آنها را بر جزوی نوشتند و قاضی شیراز
که از جمله آن جمع بود آن جزو را با نامه نزد ابوالقاسم کرمانی که در آن وقت نزد شیخ بود فرستاد و خواهش کرد که آن جزو را بنظر شیخ رسانند و
جواب شبهات را گرفته ارسال دارد و شیخ ابوالقاسم در روز گرمی نزد شیخ آمد و آن جزو را با نامه قاضی بنظر شیخ رسانید شیخ نامه را مطالعه کرده
رد نمود و جزو را نگاه داشت و در آن نظر میکرد و مردم مشغول سخن گفتن بودند و شیخ ابوالقاسم بیرون رفت و شیخ مرا امر نمود تا کاغذ
حاضر سازم پنج جزو کاغذ که هر جزوی ده ورق بود آوردم و چون از نماز عشا فارغ شدیم امر نمود که شمع بیاورند و شراب حاضر کنند و
مرا با برادرش بتناول شراب امر نمود و خود بنوشتن جواب مشغول شد و تا نصف شب نوشت و کاهی شراب مینوشید و در آن وقت
خواب بر ما غلبه نمود ما را رخصت انصراف داد و چون صبح شد کسی را امر کرد که شیخ ابوالقاسم را بخواهد چون نزد او آمدم دیدم که بر مصلا نشسته است
و تمام آن پنج جزو نوشته در پیش گذاشته است و بمن گفت که این اجزا را ببر نزد شیخ ابوالقاسم کرمانی و بگو که ما در نوشتن جواب تعجیل نمودیم تا رکاب
قاصد معطل نشود و چون قاصد مراجعت نمود و جواب را علما در میان مردم مشهور شد و از جمله مصنفات شیخ یکی کتاب انصاف است در بیست مجلد و در آن
کتاب علما را دو قسم کرده است قسمی مشرقیین و قسمی مغربیین و مشرقیین را معارض مغربیین قرار داده است و در آن کتاب بترتیب بیست و
هشت هزار مسئله مذکور بود و نسخه آن ~~در نهب سلطان محمود~~ در نهب ابوسهل حمدونی که از جانب سلطان مسعود محمود حاکم ری بود و
با علاء الدوله بر سر جنگ بود تاراج رفت و فاضل شهرزوری گفته است که الحال از آن کتاب بغیر از یک جلد چیزی در میان نیست و ظن
کثیر است که در این زمان از انصاف چیزی باقی نمانده است و آن جلد هم مفقود شده است انصاف در ظهور کردن نمانده است و شیخ
بسیار قوی القوی بود و قوت مجامعتش از اقوی قوای شهوانیه اقوی بود و بسیار بآن مشغول شدی و افراط نمودی که بر مزاج خود دست الکه
در سنه ... که علاء الدوله و حسام الدوله در باب الکرخ کار به جنگ واقع شد قولنجی عارض شیخ گردید و ترسید که از آن دست بهره و ازو هزیمت
فرار نتواند کرد در یک روز هشت مرتبه حقنه نمود و در بعضی از امعا قرحه بهم رسید و مرض سحج عارض شد و در این اثنا علاء الدوله حرکت شد و
شیخ با علاء الدوله حرکت کرد و در راه صرعت شود و با جمع رفتند در ایذج و کرمانی بسحج است عارض شد و با این حال خود معالجه
بود و بار حالم سحج و ایذج نوع جوزات که بر سر دیگر حقنه نامه واد کرد که در دو دانگ تخم کرفس با کسری قولنج را دفع نماید یکی از اطبا شیخ را

آن افراضی

هشت کرت حقنه نمود در یک روز چنانکه امید داشت که این عمل از روی جد کرد و از خطا بترسد که من در آنجا حاضر بودم و اهمال نکرد از قدرت آن
تخم زیاد شد و برای رفع صرع مثرودیطوس ریکا از غلامان که در قریش شیخ خیانت کرده بود و هلاک او را طالب بود افیون بسیار داخل
در مثرودیطوس شیخ نمودند شیخ بآن مرض وارد اصفهان شد و معالجه تمام نمود و ضعفش بجائی رسید که قدرت بر خواستن نداشت و انقدر
سالم نمود که بر راه رفتن توانائی رسید اگر در مجلس علاء الدوله رفت و با وجود این احوال پرهیز نکرد و تخلیط مینمود و در امر مجامعت
بی اختیار بود و با جمله مرض نکس نمود و حال بجائی رسید که باز بستر ولکاری بیشتر بود و در این حال علاء الدوله قصد همدان نمود و شیخ را
با خود برد و در راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسید دانست که قوه ساقط شده است و دفع مرض قیام نمیتواند کرد دست از مداوا
کشید و گفت که این مدبری که تدبیر بدن من مینمود از تدبیر دست برداشت و بعد از این معالجه فایده نبخشد پس غسل بجا آورده توبه کرد
و آنچه مالک بود بر فقرا تصدق نمود و مظالم را با رباب آن برگردانید و غلامان را آزاد کرد و هر سه روز یکبار ختم قرآن از حفظ تلاوت مینمود
و در روز جمعه اول ماه رمضان سال چهارصد و بیست و هشت فوت شد و در وقت مردن این شعر را میخواند که نوشت و لیس لنا حاصل
سوی علمنا انه ما علم و این رباعی نیز از اوست ما بهر حقیقی در تنعیم رخیته ایم و اندر به عشق عاشقی گنجیده ایم با جان و روان بوصلهم دعا
چون شیر و شکر بهم برآمیخته ایم و ولادت شیخ در سال سیصد و هفتاد و دو اتفاق افتاده و در زیر حصار سمت قبله همدان مدفون گردید
و بعضی گفته اند که نعش او را باصفهان نقل نموده در مقبره علائیه در محله کون گنبد دفن کردند و از سخنان شیخ و حکمت است که شیخ ابوسعید
ابوالخیر نوشت که باید اول و آخر هر فکر و ظاهر و باطن هر اعتبار حق سبحانه و تعالی باشد و باید که عین نفس بکون نظر کردن بجناب قدس او و قدم
او موقوف بر نزول در پیش او در او باشد و رجحانی که بعقل سافر باشد در ملکوت اعلی و در آنچه در آنجا موجود است از آیات کبری
~~و چون از آن شغل رجعت بی ترتیب آید بعد از ... تنزیه نماید و چون از آن شغل این قریه از آنجا بخوانند که تنزیه نماید و چون از آن شغل~~
این قریه باز آید باید که بتنزیه خود اشتغال نماید زیرا که ظاهر و باطن بهر او دست و در راه هیچ چیز در هر جا بجا نعم است و نعلکن الیه
ترل هذا انه واحد و چون بدین حال عالم نفس که باید نقش ملکوت در آن منطبع میگردد و قدس لاهوت تجلی مینماید و با ساکنان عالم اعلی الفت
حاصل میشود و لذت قصوی بخلاق میرسد و خواهشهای او با نفس بر طرف میگردد و سکینه بر او نازل میشود و بنشاط هم میرسد و بر عالم
ادنی مطلع میگردد و شفقت بر اهل آن پیدا میکند و بر اهل خود رحم نماید و خیلی نقش خود را خوار و خفیف گرداند
و باید دانست که افضل حرکات نماز است و بهترین سکنات صیام و انفع بر صدقه و از کیه بر احتمال و باطل ترین سعیها مراد و اگر نفس از نیک
پاک شود بقیل و قال و مناقشه و جدال میل نکند و مهر دیکشانی از احوال از جا کنده شود و بهترین اعمال آن است که از نیت خالص
صادر گردد و بهترین نیت آن است که از علم حاصل گردد و حکمت ام الفضائل است و معرفة الله اول الاوائل و الیه یصعد الکلم الطیب و
العمل الصالح یرفعه و بعد از آن باید که کمال ذات نفس را بر آن وارد آرد و از آلودگی آنچه موجب نشر آن شود حذر است باید و آن الودگیها

هیئات انقیاد به نوعی مشوش جواد بدهست که اگر در نفس باقی ماند حال آن بعد از انفصال بهمان حال در وقت اتصال خواهد بود زیرا که جوهر نفس را قبل
و آمیخته با جزء زشت و همان هیئت انقیاد آن فصاحب او را الوده میگرداند بلکه هیئت استیلا و استعلا و ریاست او را تقیید بسازد
و از این جهت باید که از کذب احتراز نماید و هیئت صدق در نفس حاصل گرداند بجهت که احلام و رویا او راست گردد و دیگر اشتغال لذات
برای اصلاح طبیعت و اجتناب [illegible] و سیاست است و [illegible] مشروب برای مراد است و نباید که بهمان [illegible] آن آشامیدن عبادت
با هر فرقه با عبادت و رسم آن فرقه باشد [illegible] باشد با هر کرد و تقید با اعتدال است و برای مساعدت مرا [illegible]
امور که خلاف [illegible] باشد باید بود و در اوضاع شرعیه و تعظیم سنن الهیه و مواظبت بر عبادات بدنیه بهیچ وجه تقصیر جایز نیست مترجم گوید
که این وصیت [illegible] عالیه حکمیه متمم است و فقرات آن هر یک گنجی از حکمت [illegible] بود که شمه از آن استماع شد بسیار سقیم بود و در جهت
تمام این فقرات از آن استخراج شد و چند فقره از آن غیر متحمل [illegible] در بعض از کتب مذکور است که شیخ ابو سعید بشیخ نوشت که باید اعتقاد
بر علوم معقوله نمود زیرا که اول بدیهیات شکل اول است و در آن دور است زیرا که ثبوت نتیجه موقوف بر کلیت کبری است و کبری
کلی نمیشود مگر بعد از صدق اکبر بر اصغر زیرا که اصغر از جمله افراد اکبر است شیخ در جواب نوشت الکلیت کبری موقوف بر اندراج
اکبر است اجمالا و مقصود از نتیجه ثبوت آن است تفصیلا و ایضا مذکور است که شیخ ابو سعید بشیخ نوشت که مرا ارشاد کن شیخ در جواب
نوشت که دخول در کفر حقیقی و خروج از اسلام مجازی اینست که التفات نکنی مگر بآنچه در ورای اشخاص ثلثه است تا کافر مسلم شوی و
اگر ادراک آن بکنی نه مؤمن و نه کافر و اگر درک این شرح مشترک مسلم و اگر جاهل باشی هیچ قیمت برای تو نباشد و کسی تو را از جمله موجودات
نشمارد و چون این جواب بشیخ عارف ابو سعید بر آن مطلع گردید پسندید و در کتاب بعضی خود ذکر کرده است که این کلمات مرا بجائی
رسانید که عبادت صد هزار سال نرسانید و مؤلف در تفسیر کلام شیخ گفته است که مراد از کفر حقیقی همان است که در آیه ومن یکفر بالطاغوت
ویؤمن بالله مذکور است و مراد آن اعراض از ما سوی الله که تمام الطاغوت باشد و مراد از اسلام مجازی آن است که در آیه ولکن قولوا اسلمنا
مذکور است و اگر التفات نکند مگر با ورای اشخاص ثلثه که اهل بهشت و اهل دوزخ و اصحاب اعراف اند مسلم بخدا و کافر بما سوی الله خواهد بود و
از اهل الله و خواص خدا میشود و اگر جهة از التفات با ورای اشخاص ثلثه بر آن حال باقی باشد نه مسلم است و نه کافر زیرا که از اطلاق
این دو اسم بری است و اگر در فهم مراتب اشخاص ثلثه باشد مشترک است باعتبار التفات بغیر و مسلم است باعتبار انقیاد و اگر جاهل این
مراتب باشد هیچ قیمت نخواهد داشت و از جمله کسانی که موجود شدند برای تحصیل نشأتین و تحصیل سعادتین شمرده نخواهد شد مصداق اولئک
الذین کفروا بآیات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا خواهد بود که رقم نفی بر پیشانی ایشان کشیده [illegible] مگر از نفس پاک [illegible]
ساده کند مترجم گوید که این بنده که مؤلف این عبارت ضعیفه باشد بخدمت شیخ ابو سعید در توصیف آن گفته درست نیاید زیرا که این معنی شاید
که در حصول بآن عبادت صد هزار سال خواهد و ما عبارت شیخ رئیس را [illegible] در اینجا نقل میکنیم برای آنکه شاید کسی از مطالعه آن حظ یابند

که با آنچه شیخ عارف فهمیده است مطابق باشد و این توصیف لازم دارد و آن عبارت اینست الدخول فی الکفر الحقیقی والخروج عن الاسلام
المجازی ان لا تلتفت الا بما وراء الشخوص الثلثة حتی تکون مسلما وکافرا وان کنت وراء ذلک فلست مؤمنا ولا کافرا وان کنت
تحت هذا فانت مشرک مسلم وان کنت جاهلا فانت تعلم انک لا قیمة لک ولا تعدک من جملة الموجودین برگشتیم بترجمه از جمله کلام
شیخ رئیس که ترجمان [illegible] این کتاب است و نمط نهم کتاب اشارات است که بخواهش شیخ ابو سعید مذکور نوشته و آن کتاب
ملحق گردانیده است و شیخ ابو سعید مذکور از جمله بزرگان اهل عرفان و صاحب کرامات و مقامات عالیه و کنیتش ابو سعید و اسمش
فضل الله بن ابی الخیر است و در سال سیصد و پنجاه و هفت در موضع میهنه متولد شد در غره محرم و وفاتش در شعبان چهار صد و چهل اتفاق
افتاد و علم حدیث را از ابو علی زاهر اخذ نمود و امام الحرمین که عبد الملک جوینی است از او روایت میکند و نقل کرده اند که شیخ رئیس
روزی بمجلس او حاضر شد و در اثنای سخن در ذکر طاعت و معصیت که عفو و غفران و لطف و حرمان بر آن متفرع است مذکور است شیخ رئیس
این رباعی را انشاد نمود مائیم بعفو تو تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده آنجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده کرده چون
ناکرده شیخ عارف در جواب این رباعی را انشاد کرد ای نیک نکرده و بدیها کرده وانگه بخلاص خود تمنا کرده بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده و چند رباعی دیگر از شیخ عارف در نظر بود در اینجا ثبت شد دل مست شکر گهست خوابش مدهید
لب تشنه آتش است آبش مدهید گر قاصد دوست بر سر احوال مرا از لب آرید و جوابش مدهید ای ز غم او چون رگ جان بگشود دست
[illegible] چون او دوست بینال چنانکه نشنود او راز [illegible] برنیاید دو دوست ای تیر [illegible] از طعنه رقیب [illegible]
بکم که بستم و از پای نشستم اما این نتوانم که از آن روی بتابم مؤلف گفته است که شیخ در آن دو نمط علوم صوفیه و مقدمه را بخوبی [illegible]
که دیگری بر آن دست رس نیست و ما آنها را با اشاره بجانب لغویه و توضیح مفهومات اصطلاحیه ایراد خواهیم نمود تا اگر معاندان بالکلیه
از نظر ناظر در این کتاب پنهان نماند و از مطالب ذوقیه و وجدانیه و ادراک سعادت شهودیه که کل بفضل خدا وجود بسیار است که
بهر که خواهد عطا میکند و هو الغفور الرحیم چیزی نیست که مجرد ضبط مقالات ارباب تجرید و تحقیق کلمات اصحاب توحید ترکیه اهل
از تعلقات کونیه و تخلیه سر از صفات ربانیه زبان نطق را در گفتگوی آن دراز کردن و اعراض از استکمال شمردن غایت
جهالت و نهایت ضلالت است مثل کردار آن خون جگر باید خورد حظ ادب و کتاب [illegible] که دارد سود [illegible]
و هم فلاسفه از غیر طبیعت با تجرید او را که آن رسید جز مزخرفات و هم و وسوسات شیطانی نباشد و از اینجاست که بعضی از
زنادقه و ملاحده افتند و بعضی در کوی ضلول و انقیاد سر بر آورده و بعضی بلا انساد و شین حیران گردند و بعضی [illegible]
[illegible] و بیان [illegible] که تمام [illegible] عبارت است از استیفای حقوق مراسم پس هر که استیفای حقوق بتمام کرده باشد
بمنزل فوق [illegible] تا بحقوق نتوانند رسید و تا تمام نباید تسلیم [illegible]

نمود و حسن بها هذا و پیش از شروع در تحقیق مقامات شیخ ذکر احوال طلاب نجات برد خیر و مقاصد هر یک را بیان کنم و اشاره در مقصود است
باینکه اهل کمال را مراتب عالیه و مدارج بسیار هست که در بیان نمیگنجد و مقصود از این ایراد آن است که فاطن منصف بجا افضا نماید
و هر کس توجه کند **مترجم گوید** که مولف در ایراد و نقل از کتاب اشارات را طریق شراح پوشیده و کلام شیخ را هم بکلام خود مزج نموده
و بالجمله در ایراد آن طریق نبوده که بسیاق فارسی ترجمه درست نماید لهذا بنابر آن سیاق را تغییر داد و بناء بیان از ابرو جمع
دیگر نهاد و میگویم که شیخ در اول نمط نهم فرموده است که عارفان را مقامات و درجه چند است که در حیوة دنیا بآن مخصوصند و دیگران
احوالی
این مقامات ندارند دیگران نیست و گویا که ایشان در حالیکه در جلباب بدن اند از آن جلباب اندوخته اند و از آن مجرد شده
بعالم قدس بالا رفته اند و ایشان را امور چند است که در میان ایشان ظاهر است و از دیگران پنهان است و از بعضی دیگر امور چند دیگر است
که از ایشان ظاهر میشود و انکار میکنند آنها را کسی که آنها را نشناسد و عظیم میشمارد آنها را کسی که میشناسد و ما برای تو آنها را حکایت خواهیم
کرد و هرگاه بگوش تو رسد قصه سلامان و ابسال در ضمن حکایات بگوش تو رسد بدانکه سلامان مثلیست که برای تو زده اند و
ابسال مثلیست که برای درجه تو در عرفان زده اند اگر از اهل عرفانی و بعد از آن اگر توانی رمز را حل کن بدانکه شراح کلام
شیخ را در قصه سلامان و ابسال اقوال بسیار است و امام رازی گفته است که آنچه شیخ ذکر کرده است از جنس احاجی و لغزیست که صاحب
ما ذکر کنند که مجموع آن متحقق بجزئی نشود اما اقتصار را از فهم دور باشد و از قصص مشهوره نیز نیست بلکه این دو لفظ را شیخ وضع نموده
برای معنی امور و متعذر است بر وقوف بر آن راهی نیست و تکلیف شیخ بعلم بدان از قبیل تکلیف بعلم غیب است و بهتر آن است که گویم
که مراد از سلامان حضرت آدم علیه السلام است و مراد از ابسال بهشت و گویا گفته است که مراد از آدم نفس ناطقه تو است و بهشت درجات
سعادت تو است و مخالطه و تناول گندم انحطاط نفس تو است از آن درجات بسبب میل بشهوات و آنچه از کلام شیخ ظاهر میشود
این است که آن قصه مشهور باشد و محقق طوسی در شرح کتاب گفته است که بعد از آنکه بیست سال از نوشتن این شرح گذشته بود آن حکایت
دیدم و این شرح را ملحق گردانیدم و آن چنان است که ابو عبید جوزجانی که از خواص شاگردان شیخ بوده است در فهرست تصانیف شیخ ذکر
کرده است که سلامان و ابسال دو برادر اند در قصه حنین بن اسحاق و سلامان که بزرگتر بود تربیت ابسال را متکفل شد و ابسال با کمال
معنوی حسن صورت نیز داشت و بعلم و ورع و عفت و شجاعت معروف و مشهور بود و زوجه سلامان چون حسن ظاهری و باطنی وی را دید
باو عاشق گردید و بسلامان گفت که ابسال را بتعلیم و تادیب اشارت فرما که اختلاط با اطفال است و امارات در جبینش ظاهر است
و چون این خبر بابسال رسید ابا کرد و اختیار تعلیم او ننمود از بهر آنکه میدانست که صحبت با این طایفه موجب نقصان است زوجه
سلامان از این خبر ملول و دلتنگ شد اما خود را از شوهر نمود که خواهر خود را با ابسال عقد بکنم شاید که در ضمن این مراد خود توانم رسید
این معنی را با سلامان گفت سلامان برادر را بتزویج خواهر زوجه خویش تکلیف کرد ابسال آنرا بعقد نکاح در آورد و زوجه سلامان با خواهر خود

گفت که این صورت را بشرکت اختیار کرده ام نه از روی محبت شوهر و مرا دست خواهر شراکت او نمی دارد در روی سلامان با ابسال گفت
که خواهر من در حریم طهارت و با غایت حیا و شرم است و با تو در روز صحبت نتواند داشت شرط رفق آن است که بحرکتی تا شب شود
انگاه تو داند ابسال قبول کرد و چون شب شد زوجه سلامان بجای خواهر آمد و در ابسال خوابید فرستاد پس ابسال بجای خواب آمد
و زوجه سلامان در معانقه و نوازش مبادرت نمود ابسال متعجب شد که این خواهرش میکند خلاف آن بنا بر این بهم اتمام با حیا او است
نباید و در آن باب متشکک گردید و آن شب بود که ابر عالم را گرفته بود ناگاه برقی ظاهر شد و در روشنی آن روی بهمخوابه را دید دانست که
زوجه سلامان است نه منکوحه او برخاست و بیرون آمد و از کثرت خجالتی که از وقوع این امر باو رسیده بود سفر اختیار کرد و با برادر
گفت که میخواهم که برای تو اقالیم و بلاد عالم را فتح نمایم مرا اجازت فرما و بعد از حصول رخصت رفت و شرق و غرب عالم را مطیع نمود
و اهل هر ناحیه را تقید اطاعت در آورد و گفته اند که اول ذو القرنین که در بسیط زمین پدید آمد او بود انگاه بوطن اصلی برگشت
بتصور اینکه خواهش عاشقه دست از تعلق او کوتاه کرده است و حال آنکه آتش عشق او در دل افروخته تر گشته بود و چون بمنزل رسید
او را در عشق خود بیقرار تر دید ملول و خسته خاطر گردید و باز از صحبت او ابا و امتناع ورزید ناگاه دشمن قصد ملک سلامان کرد و او
ابسال را مامور نمود سلامان بنا بر شجاعت و مشقتی که از برادر دیده بود او را بدفع دشمن فرستاد و زوجه سلامان رؤسای لشکر را مال بسیار
داد که در معرکه اعانت اعدا کنند ابسال را هلاک سازند و چون بمعرکه آمدند لشکر او را واگذاشتند و اعدا زخم بسیار بر او زدند و
که هم بر او ان او یقین کردند او را در ان معرکه گذاشتند بحکم عنایت الهی مرضعه از حیوانات وحش را بتربیت او ملهم کرد تا آنکه
که در وقت که تشنه او را شیر داد و چندی بر این نهج گذشت و جراحت او مندمل گردید و بوطن اصلی آمد و چون سلامان برادر را آزرده
محبت بسیار نمود و ابسال بی همیار او را کمک نمود بار دیگر لشکر جمع آورده با اعدا کارزار نمود و بهم شکست تهور گردانید زوجه سلامان
اندیشه نمود و کس را فریب نمود تا او را زهر دادند و ابسال از این دار فانی رحلت نمود پس سلامان از فوت برادر شکسته خاطر گردید و ملک
سلطنت را بجای دیگر گذاشته انزوا اختیار کرد و در آن اندیشه در حضرت عزت جل جلاله تضرع و زاری پیش گرفت تا انکه او را
خبر صورت واقعه خاطر نشان او شد و او نیز بانتقام برادر آن سه نفر را بهمان کیفیت هلاک گردانید و حل این قصه مراد آن است که سلامان
مثلیست برای نفس ناطقه که فرمان فرمای مملکت بدن است و ابسال مثلیست برای عقل نظری که برادر وی است و زوجه سلامان
مثلیست برای قوه بدنیه که اماره است بشهوات و غضب و عشق او عبارت است از میل او بتسخیر عقل تا برادات جسمانیه
کلانه واصل تواند شد و اباء و استنکاف ابسال از فرمان وی عبارت است از انجذاب عقل بعالم اصلی و مرکز حقیقی خود و خواهر زوجه
سلامان عبارت است از قوه عملیه است که مطیع عقل نظری است و تبدیل در خوابگاه عبارت از وقت مواصلت ابسال با نفس اماره
و برقی که از سحاب مظلم درخشید جذبه الهیه است که در حین اشتغال بامور فانیه جلوه نماید و نفس را از عقل باز اختیار

بجانب پروردگار میکشند و اجتناب ابسال از مراودت عشق وی است بواسطه آن جهت که مراودات باطله و مآرب عاطله و فتح ابسال اقالیم و بلاد را برای سلامان
عبارت از اطلاع نفس ناطقه است بواسطه قدسی بر عوالم جبروت و ملکوت و چون بواسطه مسافرت قدسی [illegible]
و سبط شروق و غروب سلامان مبداء و معاد است این دو مملکت مسخر نفس ناطقه میگردد او را و از والترین لقب داده اند برای آنکه ذو القرنین آن است
که شرق و غرب عالم را مسخر نماید و ترک لشکر ابسال و برا عبارت از عدم مساعدت قوای حسیه و خیالیه و وهمیه است بقوه عاقله و نیابت
نفس ناطقه در وقت عروج بعالم قدس و تفرق ابسال بطون وحش عبارت از تغذی عقل است از علوم از مجردات و مخالفات که از
این دو عالم و جسمانیات هیچ انس و مشابهت ندارند و اختلال حال سلامان و دم و اندوه او جهت فوات ابسال اضطراب نفس است
بواسطه اهمال در امور مملکت تن که جهت اشتغال بعالم علوی از آن باز مانده است و مراجعت ابسال نزد سلامان التفات و عمل است با انتظام
علاج بدن و تدبیر آن و آن دو شخص که زمان فاحشه بر دو غذا قوه غضبیه است که عند الانتقام فعل ان ازو صادر میگردد و دیگری قوه شهویه است
که جذب ملایم میکند در آنچه مقصود بدن است و اجتماع ایشان بر اهلاک ابسال اشاره باضمحلال عقل است در آخر عمر و اهلاک
سلامان ایشان را اشاره بترک نفس است قوای بدنیه که در آخر و زوال هیجان غضب و شهوت و انکسار عادت ایشان و کناره گشتن
سلامان ملک را و تفویض ان بغیر عبارت از انقطاع نفس است از تدبیر بدن و متوقف گشتن است که موید آنکه قصد شیخ از قصه
سلامان و ابسال همین قصه است که این است که شیخ در رساله قضا و قدر قصه سلامان و ابسال را اشاره نموده و حدیث لحمان بر قصه از
ابر تیره را که هوا ابسال بواسطه آن بشکل سلامان شناخت ذکر کرده و غرض از ایراد این رمز بیان اطلاع امور است که در حال انفصال
بر انسان وارد میگردد و تفصیل آن بعد از این مذکور میشود ترجمه که ظاهرا دلیل قصه مذکوره با آنچه از عبارت شیخ مفهوم شود مطابقه ندارد
بنا که شیخ فرموده است که سلامان مثلیست که برای تو زده اند و ابسال مثلیست که برای درجه تو در عرفان زده اند اگر از اهل آن
باشی و آنچه در تاویل مذکور شد … عارف … ندارد و بیان … است … آن …
با وجه تاویل غیر از این است علاوه بر آنکه در شرح تاویل … بسیار است و عبد الرحمن جامی در یکی از مثنویات … قصه سلامان
و ابسال را نظم نموده و آنچه در خاطر حقیر است … اشاره شیخ اقرب است و چون در وقت تحریر این کتاب نسخه … حقیر حاضر نبود
بنقل آن نپرداخت اگر کسی خواهد باین موضع ملحق گرداند برگشتیم بترجمه کلام شیخ در تحقیق معنی زهد و عبادت و عرفان و فرق از هر یک
از آنها با دیگری فرمود که معرض از متاع دنیا و طیبات آن باسم زاهد مخصوص است و مواظب بر نوافل عبادات باسم عابد و آنکه
فکر خود مصروف ملاحظه قدس عالم جبروت و پیوسته نور حق در باطنش میتابد باسم عارف مخصوص است و بعضی از این
امور ثلثه با بعض دیگر ترکیب میشود و ترکیب ثنائی آن سه صورت است یکی عابد زاهد است که از عرفان خالی است و او در آخرت
جنت صوری را از حسن طعام و مشارب و مناکح حاصل است و دوم زاهد عارف است که در عبادات بر واجبات اقتصار نماید و …

معروف

معروف است بر آنکه در عالم صفات و اسماء او فعل و اقوال و احوال بر قلب و اقوال و احوال و خواطر و ظواهر و بواطن او از هر رنگ
و منظور است سیم عارف عابد است که جهت او معروف صنوف عبادات و خیرات است با آنکه متوجه عالم قدس جبروت
که عبارت از عالم اسماء و صفات الهیه است و ترکیب ثلاثیه آن یک صورت بیش نیست و آن افضل اقسام است و چنانکه …
که در حاصل است و در عرفا و در اغوث و قطب میخوانند شیخ در بیان غرض از هر یک اشاره نموده در مقام اشاره بجانب حقیقی زهد و عبادت میفرماید
که زهد نزد غیر عارف نوعی از معامله است که گویا متاع دنیا را بمتاع آخرت میفروشد و نزد عارف تنزه است از آنچه سر را از حق مشغول
میگرداند و تکبر است بر هر چیزی غیر حق و عبادت نیز در نزد غیر عارف از قبیل معاملات است و گویا عمل در دنیا میکند برای آنکه
در آخرت اجرت عمل را بگیرد و نزد عارف ریاضت دادن همتها و قوای نفس است از متوهمه و متخیله برای آنکه آنها را بسبب عادت دادن آن
ریاضت از باطل بسوی حق تا آنکه با سر باطن مسالمت نمایند در وقت تجلی نور حق با او منازعه نکنند و سر برای شروق نور ساطع
خالص گردد و این خلوص ملکه مستقره او گردد که هر وقت که خواهد اطلاع بر نور حق حاصل تواند نمود بی مزاحمت همتها و قوتها بلکه
با اعانت و متابعت آنها سر را بسی در آنحال بتمامه بکلیته بحظ در سلک قدس خواهد بود و مراد از همتها در کلام شیخ ارادات منبعثه
از قوای شهوانیه و غضبیه است و شیخ بعد از این فقرات میفرماید که چون انسان قیام بامر خود در وقتی میتواند نمود که دیگری از ابنای جنس او
مشارکت نماید بطریق معاوضه و معاونه که هر یک دیگری را از مهمی فارغ گردانند که اگر هر کس خود بآن توجه نماید مهمات بسیار بر او جمع شود
و اگر توجه او بهمه آنها ممکن باشد البته مشکل خواهد بود پس واجب است که در میان مردم معامله و عدل باشد و شرعی آن را حفظ نماید
آن شرع را باید که شارع قرار دهد که از دیگران باستحقاق طاعت ممتاز باشد و ایضا واجب است که برای محسن و مسی اجر و جزا نزد
الله قدیر خبیر باشد پس معرفت آن جزا دهنده و معرفت شارع واجب خواهد بود و با حصول معرفت سببی که حافظ معرفت باشد …
پس بر ایشان عبادتی که مذکر معبود باشد فرض گردید و تکرار آن ارشد تا آنکه تکرار مستحفظ تذکیر باشد تا آنکه …
نوع را بر پا دارد و بعد از آن برای آنکس که بعبادت اشتغال نماید بعد از نفع عظیم در دنیا اجر جزیل در آخرت مهیا ساخت و بعد از آن
عابد منتفع … که ایشان آن خصوصیتی … و آن همان است که ایشان رو بسوی آن … پس … حکمت …
پس … در آن نظر … بخواهی دید که عجایب آن تو را مدهوش سازد و بعد از آن دین را بر پا دارد و مستقیم شود …
از حکمت قرار داد شریعت … و عبادت است و مراد از جهت اجر و جزا آن است که … شامل است و مراد از نعمت همان است
که عارف آن مخصوص است و بعد از بیان آنکه عبادت را اجزائی هست شیخ در بیان آنکه عارف … میفرماید که عارف …
حق اول است نه چیز دیگر و چیزی را بر عرفان او اختیار نمیکند و او را … و برای آنکه او مستحق عبادت است … برای آنکه عبادت نسبت شریف
بسوی او پرستش نماید نه برای رغبت در ثواب و نه ترس از عقاب و اگر رغبت و رهبت … عبادت منظور باشد مرغوب فیه و مرهوب منه …

دانی خواهد بود و مطلوب و غایت همان دانی است و در این صورت حق سبحانه و تعالی غایت نیست بلکه واسطه دریافت چیزی دیگر است و غایت
و مطلوب آن چیزیست نه حق و آنچه شیخ در این فصل ذکر کرده است همان است که از حضرت امیر مؤمنان و قدوه عارفان منقول است
که ما عبدتک طمعا فی جنتک و لا خوفا من نارک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک و عارف دیگر در این معنی گفته که از بهشت و دوزخ خوش
دل کنده ایم میتوان گفتن خدا را بنده ایم و شیخ در تمام آنچه در فصل سابق گفته بود اشاره کرد آنکس که توسط حق را در میان خود و مراد خود
حلال میداند بیک وجه مرحوم است زیرا که لذت ابتهاج بحق را نچشیده است که دیگر طالب ذوق آن باشد و نشناسد او با لذات ناقص است
و بحالهای ناقص مشتاق است و از غیر آنها غافل و او را با عارفان همان نسبت است که صبیان را با کاملان در بلوغ و چون صبیان از آنچه بالغان
بر آن حریصند غافلند و از طیبات عالم لعب اقتصار نموده اند تعجب میکنند از کوشش بالغان در غیر آنچه ایشان لذت میدانند اینجا نیز
مانند این است حال آنکسانی که کوری نقص دیده ایشان را از مطالعه بهجت حق پوشیده است و بملذات دروغ و باطل چسبیده اند
و اینکه در دنیا با کراهت آنها را ترک نموده اند برای آن است که در آخرت اضعاف آنها بیابند و خدا را عبادت میکنند و اطاعت
مینمایند برای آنکه در آخرت ایشان را مستغرق بدان لذات ساخته از آن سیر گردانند و چون او مبعوث میگردانند بسوی مطعم و
مشرب هنی و منکح بهی پس او را در دنیا و آخرت مطمح نظری بجز لذات فرج و شکم نیست و آنکه [illegible] استبصار بسوی جناب قدس
بغیر است لذت انس بحق را شناخته است و روی او بسوی آن آورده است [illegible] رحم میکنند بر آن محروم که از ارشد
بیرون رفته [illegible] چسبیده [illegible] مطلوب ما که او کوشش طلب میکند [illegible] مشغول است [illegible]
از بین [illegible] مطلوب بود [illegible] در مطلوب [illegible] عارفین اراده است و آن حالیست که
که عارض میشود [illegible] یقین [illegible] و ساکن النفس [illegible] رغبت [illegible] جروة الوثقی و حرکت میکند
سر او بسوی جناب قدس برای ادراک روح و راحت اتصال مادام که شخص در این درجه است او را مرید مینامند و بعد از این
رسید بریاضت محتاج است و در ریاضت سه چیز مطلوب است اول دور گردانیدن غیر حق از راه اختیار و طلب دوم فرمان بردار
گردانیدن نفس اماره را برای نفس مطمئنه تا آنکه بکشانند قوه تخیل و وهم را بسوی توهمات [illegible] که مناسب امر قدسی باشد
و باز دارد از توهماتی که مناسب امر سفلی باشد سیم لطیف ساختن سر برای آنکه زود آگاه گردد و زهد حقیقی مطلوب اول را معین است
و مطلوب دوم را چند چیز اعانت میکند یکی عبادتی که با فکر قرین باشد دیگر استماع الحانی که قوای نفس را مشغول سازد و آن کلامی
که آن لحن ادا میشود [illegible] بر نفس قبول اوهام سازند و دیگر کلامی که مشتمل بر وعظ باشد و از قائلی زکی صادر گردد و بعبارات بلیغ
و نغمه ملایم و بطریق تصدیق و مطلوب سیم را دو چیز معین است یکی فکر لطیف و دیگر عشق عفیف که از طبیعت شهوت نباشد چون
[illegible] اراده و ریاضت [illegible] حاصل گردد خلسات لذیذه برای مرید هم برسد از تابیدن نور حق بر او [illegible] است برقی که آید و فرو نشیند

و فرو نشیند و این حالت را اوقات میباشد و در اول امر این حالت کم اتفاق می افتد و چون در ریاضت توغل نماید بسیار
میشود و آخر چنان میشود که در غیر وقت ارتیاض نیز آن حالت وارد میگردد و بجائی میرسد که هر چه را که می بیند نظرش بجناب قدس
بر میگردد [illegible] در آن حالت بر او وارد میشود و بجائی میرسد که در هر چیزی حق را مشاهده نماید و شاید از آن
[illegible] فرو گیرد و [illegible] بر آن مطلع گردد و چون ریاضت او بطول انجامد
دیگر او را [illegible] و پنهان داشتن [illegible] و بعد از آن ریاضت او را از تمام وقت [illegible] و آنچه در آن مقام
بر سبیل [illegible] بود مألوف میگردد و آنچه بمنزله برق [illegible] بود شعله ساطع [illegible] میشود و برای سالک شناسائی مستقره
با حق بحصول می پیوندد و صحبت مستقره است [illegible] و در آن صحبت از بهجت تمتع می یابد و اگر آن حالت از او زائل گردد بسیار
تأسف میخورد و حیران میشود و شاید که تا این حد که مقام سکینه است [illegible] احوال او بر دیگران ظاهر گردد و چون در این شناسائی
مستغرق گردد ظهور احوال او کمتر اتفاق می افتد و [illegible] غائب است حاضر است و [illegible] مقیم است و این شناسائی
و صحبت در اول برای او گاه گاهی اتفاق می افتد و بتدریج [illegible] زیاد میشود تا آنکه بجائی میرسد که در هر وقت خواهد حاصل
میتواند کرد و بعد از آن از این مرتبه نیز ترقی میکند و بجائی میرسد که امر او بر مشیت موقوف نمیماند بلکه هر چیز را که ملاحظه نماید از آن
اعتبار [illegible] اگر چه قصد اعتبار نداشته باشد و از آن [illegible] از عالم زور بعالم حق رو میدهد و در آن حالت برای
او استقرار حاصل میشود [illegible] احوال او [illegible]
و چون [illegible] بمقام [illegible] آئینه میشود در مقابل جناب حق و لذات [illegible] بر او افاضه میشود و [illegible]
خود فرح و نشاط [illegible] و در آن وقت او را [illegible] نظر [illegible] بسوی حق و دیگری بجانب نفس خود
و هنوز در حال تردد و حیرت است و بعد از آن از این مرتبه ترقی میکند و از نفس خود غایب میشود و جناب قدس را [illegible]
ملاحظه میکند و اگر در [illegible] نفس [illegible] ملاحظه نماید از این حیثیت است که ملاحظه جناب قدس است نه از این حیثیت که
بزینت خود است و حق وصول در این مرتبه حاصل میشود و این است بیان درجات سلوک و بعد از این شیخ اشاره [illegible]
بنقصان درجاتی که پیش از وصول کامل است و [illegible] التفات نمودن بآنچه از آن منزه [illegible] شغل
[illegible] و بزرگ شمردن اطاعت که نفس اماره [illegible] مطمئنه [illegible] کرده است [illegible] نفس است و [illegible] بودن بزینت ذات از آن
حیثیت که ذات است هر چند آن ابتهاج بحق باشد [illegible] و حیرت [illegible] است و بکلی اقبال نمودن بحق خلاصی است و شیخ
بزرگوار بعد از بیان [illegible] مقامات عارفان و درجات سالکان بر وجه تفصیل اراده نموده است که [illegible] مقامات را بر وجه ایجاز
جمع نماید [illegible] که عرفان ابتدا میشود از تفریق نمودن میانه حق و باطل و پاکیزه گردانیدن سر از هر چه شاغل آن باشد

[illegible]

و ترک نمودن رسوم و عادات و واگذاشتن هر چه غیر حق است با اتصاف در جمیع نمودن بصفات حق برای فنا که از روی صدق مرید باشد
مجبور که منتهی بواحد شود و بعد از آن وقوف است و بیان آنکه شیخ گفته است بروجه تفصیل آن است [illegible]
کرد حصول تکمیل او دو چیز ضرور است یکی تخلیه که از آن تزکیه تعبیر میکنند و دیگری تحلیه و شیخ در چهار فقره اول باول اشاره نموده
در ابتدا بشانه وقفه تا مذکور درجات تزکیه بسیار طول در مقام متنوع است اول رفع رعونت نفسانیه دوم رفع هواهای تعلقات [illegible] سیم رفع عوائق
روحانیه و باعتبار ترقیه در هر یک از این مقامات عجائب و غرائب بر وی منکشف میگردد و چون سالک در دوام ریاضات بر آداب
بر ملازمت عتبه عبودیت قدم صدق راسخ دارد و جمله موانع مرتفع گردد و اسباب ترقیه و تجلیات منفصل نفس تجلیات جلالیه و جمالیه لا ازالی
مجتمع گردد اول تجلیه افعالیه ظاهر شود و در این تجلی سالک چنان مشاهده کند که هیچ فعل در صور این مظاهر ظاهر نمیشود مگر از حق تعالی
و در مثال چنان داند که عالم مشابه خیمه شب بازی است که استاد کامل عجب خیالی اشکال از باطن تحریک میدهد و افعال خود را تمام بنماید و قسم
تجلیات اسمائیه و صفاتیه و در این تجلی بر سالک چنان محقق و مشاهد میگردد که هیچ صفات کمال نیست الا حق را و چنین میداند که حیوة و علم و
قدرت و ارادت و سائر صفات کمالیه که با صل عالم مضاف است جمله آن حق راست جل جلاله و نسبت انها بدیگران عاریتی و
فانی است و اتصاف در جمیع صفات [illegible] که شیخ بان اشاره نموده است سالک را در این مقام دست دهد قسم سیم از انوار تجلیات ذات است
صمدیت و هویت احدیت باشد و در این تجلی همه اشیا بکلی فانی شوند و حضرت احدیت باقی ماند و مضمون کل شیء هالک الا وجهه
حق الیقین سالک گردد و ندای لمن الملک الیوم بگوش جان بشنود و نه بخود بلکه بحق سبحانه زیرا که تعین او نیز فانی شده است و باز حق
جواب میدهد لله الواحد القهار بشنود و نه از خود و این را سفر اول گویند که من الخلق الی الحق است و سلوک سایران طریق الی الله تا این حضرت
که توحید صرف و محض جمع است بیش نیست و مقام وقوف که شیخ نام برده عبارت از آن است پس چون حق تعالی بکمال عنایت ازلی ارشاد
عباد [illegible] سیر او در [illegible] صفات او سیر کند و این را سفر [illegible] گویند و در [illegible] سفر دوم است [illegible] وجود حقانی
مدد او پوشند و بتعیین [illegible] او را تحقق گردانند تا از حق بخلق آید بجهت راه نمائی ایشان و این سفر سیم است که این را سفر من الحق
الی الخلق گویند و در این سفر در هر مرتبه از مراتب تنزلات وجود [illegible] فرود میاید در هر موجودی دو نسبت میابد نسبت حقانی و نسبت
خلقانی و بر حکم [illegible] عبارت از آن است و انسان که نسبت خلقیت نسبت حقیقت خاتم است و چون این سفر تمام شد قدم در سفر
چهارم نهند که آن سفر فی الخلق بالحق است و این مقام قطبیت و غوثیت و خلافت حضرت حق است و او در این مرتبه توحید و ترقیه [illegible]
کمالی و فضل این مرتبه دیگر متصور نیست و چون بنده فانی گردد و باقی بحق و موجود بوجود ثانی و موصوف بصفات حقانی گشت اشاره
[illegible] ملکوت [illegible] در باره او [illegible] در مراتب وجود از روحانیه و جسمانیه تصرف کند و دائما
تجلیات جمالیه و جلالیه ذات و صفات و افعال منتج شود و حق را در خلق و خلق را در حق مشاهده کند باشد که حجب و مراتب هیچیک حجاب دیگر

کند

گردد و از جهت جهت بنده که حق سبحانه و تعالی عکس از او بنده تر باشد و از جهت تخلق بصفات حقانیه و تحقق باخلاق الربانیه وجود از
[illegible] و داناتر نظر او جهت عبدیت و خلقیت خود باشد و منظور ذات حق و فنا ذات حق سبحانه متصرف گردد و بجا [illegible]
که سفر توجه قلب است بجانب حق سبحانه و آن بر چهار قسم است اول سیر الی الله است و آن از منازل نفس است تا وصول الی الافق
المبین و آن نهایت مقام قلب است و مبدا تجلیات اسمائیه دوم سیر فی الله است باتصاف بصفات او و تحقق باسماء او تا الافق الاعلی
و نهایت حضرت واحدیت سیم ترقی بعین جمع و حضرت احدیت و مقام قاب قوسین است ما دام که اثنینیت باقی باشد و چون
رفع شود مقام او ادنی و نهایت ولایت است چهارم سفر بالله عن الله للتکمیل است و آن مقام بقا بعد الفنا و فرق بعد الجمع است و از آنچه
مذکور شد معلوم گردید که درجات تزکیه در منازل سیر الی الله است و نهایت آن گذشتن است از خودی خود و درجات تحلیه [illegible]
منازل ثلثه اخیره است و شیخ بسفر چهارم که نهایت مرتبه انسان است و غایت درجات تحلیه تصریح نکرده لکن در فصل آینده بعد
آن تصدی نموده چنانکه از سیاق عبارت معلوم و مفهوم میگردد و در اینجا که سفر [illegible] باید عرفان را برای نفس عرفان [illegible]
شده است و هر که اراده عرفان قطع نظر نموده عرفان را نه بیند بلکه معروف را بیند [illegible]
نجات رسیده است و در اینجا [illegible] چند است که کثیر از درجات قابل نیست و ما از بیان آنها ساکت [illegible]
افهام آن را نرسد و عبارت بشرح آن وفا نمیکند و از خیال [illegible] از آن منکشف میگردد و هر که را [illegible] ذوق آن [illegible]
باید که در طریق اهل سلوک بالا رود تا آنکه از اهل مشاهده گردد و [illegible] ملاحظه نماید و [illegible] درجات عارفان [illegible] شیخ
اخلاق و ملکات نفسانیه ایشان [illegible] که عارف [illegible] التبسم است و در تعظیم صغیر چنان میکوشد که در تعظیم
کبیر و برابر خامل [illegible] مشهور [illegible] روشن شد و حال آنکه فرح و انبساط او بحق است هر چه
زیرا که حق را در هر چیز می بیند و چگونه در میان خلائق تسویه نکند و حال آنکه همه [illegible]
[illegible] از حق [illegible] و باطل [illegible] آن است که [illegible] عالم [illegible] اصل وجود [illegible] وجود
[illegible] موجودات [illegible] ایجاد [illegible]
[illegible] موجود حقیقی [illegible] پس جمیع موجودات در اصل [illegible] عبارت از اظهار
ممکنات است [illegible] وجود [illegible] استحقاق نیست لکن [illegible] استعداد [illegible]
باعتبار مظهریت بعضی اسماء [illegible] در هر موجود [illegible] چنانکه اسم [illegible]
اسم [illegible] در مظاهر [illegible] ظاهر شود و [illegible] آن مظهر [illegible] آن اسم است
چنانکه گفته اند [illegible] اسم [illegible] و جود [illegible]

و اسما نیز اسم الاعظم الله پس الله تعالی غایت طرق علم باشد اما چون اسما باعتبار حقایق و آثار وجود مختلف معنی مطلوب اسما مختلف بعضی
بضلالت لابد را اسما مظاهر آن مستیات اسما مختلف بود و بعثت انبیا و تکالیف شرعیه بجهت دعوت ایشان است علی السویه
سعادت و اسما ایشان بمراتب هدایت بالکمال و عاقبت هر کس سعادتمند که علامت اوست خواهد بود و هم که گفته اند که کفار را مالم آتش رحیم
چنان مالوف طبع و مانوس مزاج گردد که اگر به آتش را آخر از دوام نوع افزاید ترا چنان بر ایشان دوزد از رو بیرون آن متنفر شوند و اگر
فاتحه از انواع راحت بخشی مالا انواع بشام جان ایشان رسد از آن متنفر گردند مانند جعل که از رائحه ورد است نیفس میرد و از دائره در تشنج
میگردد و از رسول خدا منقول است که بعضی از اهل نار در نار با آتش بازی میکنند و در نور دیگر بر جهنم زمانه بیاید که از نعرات جهنم جرجیر
تر و سبز گشته بروید و هر آنچه مرسد در تحقیق پیوسته زکتاب فصوص میگوید که ما که اهل نار و نعیم است لکن در نار زیرا که ناچار است که صورت
نار بعد از انتهاء مدت عقاب سرد و سلامت گردد بر کسانی که در آن بباشند و نعیم ایشان این است و شارح در شرح این عبارت
بعد از بیان مقصد گفته است که اعتقاد در خصوص خلود عذاب سرمد وارد نشده است بلکه در خصوص خلود در نار وارد شده است و از آن
خلود در عذاب لازم نمیآید و از این مقدمات معلوم شد که رحمت دو نوع است یکی رحمت ذاتیه مطلق امتنانیه که هر چیز فرد گرفته است
و از این رحمت است که هر عطائی ازو بدون سؤال و حاجت و استحقاق حاصل گردد و طمع ابلیس در این رحمت امتنانیه است از وقوف بر شرط و بیشتر
بشت زمان حدیث که از رسول خدا مرویست که حق تعالی در روز قیامت چنان از سر رحمت بر ایشان ... که بخاطر کسی خطور نکرده باشد حتی الکه شیطان هم
امیدوار شود بدست بعد هر که او نیز بهره از آن خواهد رسید و در کتاب روضه المفضل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که حق تعالی در قیامت چنان رحمت خود را بگستراند که ابلیس لعین در رحمت او طمع بکند و دیگر رحمت که نظر از رحمت ذاتیه است
از آن منفصل است و مراد از شیخ از رحمت که همه را در آن یکسان گرفته است رحمت امتنانیه ذاتیه است که همه شامل است مترجم گوید که اینها
که بیشتر آنچه در این تحقیق مذکور شد خالی از تحقیق است و کسی که در هر نفر مدار قوات آن بسیار که این کتاب جعل بیان آن نیست و از نظام ترتیب مطلوب
ظاهر است و ملا عبد الرزاق کاشی بیان از او ابوحرم عمومست که هر حیثی از اعیان را روحیت از ارواح که آن روح مظهر اسمیست از اسما الالهیه
و از مظاهر تربیت آن شخص را آن اسم میکند و آن شخص استعداد اعمال و استعاضه افعال خاص فرزند از اعداد و از آن اسم میکند فهو مظهر آن اسم
و هر روح را در عالم جسمانی صورت باشد جسمانیه که آن صورت مظهر آن روح است و آن صورت جسدانیه را مزاج خاص است مناسب خاص
خاص که روح او راست در حضرت عین ثابته و در آن مزاج خاص است که رابطه است میان تعلق آن روح به بدن و چنانکه اورا صورتیست در
عالم جسمانیه او را صورتیست در عالم نباتیه مناسب آن عالم در مزاج مناسب آن مزاج و او را صورتیست در عالم حیوانیه و حیوان مرکب است
و حق را با روح مرتبت ذاتیه الشعبیه الالهیه نسبت ربوبیت و ترتیب بواسطه آن اسم غالب است که آن اسم رب آن شخص و خزانه علم و حکمت است
و این شخص مرکب حیوانی سیر میکند و استخراج میکند و از خزانه آن اسم است میکند و از قوه بفعل میآورد و هر ترتیب عبارت از این سر خاص است

و تفرقه احوال عبارت از ظهور آن قوه است که از غضب الا و از غیب بشهادت بیاید دست تراهی راه اگر انبیا از آن قوه حیوانیه بعضی حیوانیه
او که در کسب او است در عالم غیب جسد اظهار قوه سروری که آن بنده در عالم شهادت متصور میگردد بصورت حیوانی که مناسبت دارد چنانکه
تکبر در صورت ناقه باید و دیگری در صورت اسب و خرد و کسی را شتر آن انسان و دیگر را شیر و آن افضل و اکمل ... در صورتی که جامع همه باشد چون
که بعضی دانسته در کف و صفو طول و اگر آزاد باشند صفات نفسانیه حیوانیه در ... از سعادت تا اشهار آن در عالم مثال که واسطه عالم غیب
و شهادت است باعتبار زیر هر وقتی که نقش هر خلق صورت حیوانی نماید مناسب آن خلق در هر اطلاع و این جمله از تحقیقات شان است
که در نسبت اوست و اگر در این سخن بیانی و برهانی طلب از صوب احوال عارف شغل برخوان که مآل انجمن امر میداکه بیشتر مفصل انسانی صورت ...
مند با التورات و الانجیل و از قرآن بیان قصص بعضی از ام پیغمبران و بعد از آن چون ترا احوال پیدا شود چون احوال مردان خود گردد
این خبر مرترا عیان تمام شد کلام جامع الاسرار در جگر بریم ترجمه کلام شیخ در بیان احوال عارف برای خلاصه احوال هم برسد که در آن احوال
تحمل او زیسار ضعیف را نتواند کرد هر چه جانب سابق شوخی که او را شغول گرداند و آن احوال در وقتیست که استرداد و توجه جانب شغل گردد
و پیش از وصول حجاب از نفس خود پیش یا از حرکت سترش مانع وصول گردد و اما در وقت وصول دیگر احتجاب صورت نبگیرد و نیز احوال آن
حال اشتغال بحق و از سایر اشیا غافل است یا الکه در قوه او چنان وسعتی هست که همه را با هم مشاهده میکند و همین وجه سعادت چون اللذ
کرامات از آنحضرت منصرف میگردد و بآن جهت از تمام خلق خدا با شفقت تر است و عارف را تجسس و تفحص کار نیست و در وقت مشاهده
منکر خضب او را حرکت نیارد و کسی را که او را رحمت نماید بر آنچه نیز او را و راست که اضطرار در قضا و قدر است و استبصار حاصل است و اگر
امر معروف نماید برفق و از روی نصیحت امر میکند نه از روی عنف و از روی تعبیر و چون حروف عظیم گردد که اهل شود که انرا از غضبها را از
روی غیرت پنهان بیدارد و عارف شجاع است و چگونه نبود که شجاع نباشد و حال آنکه از مرگ نترسد و جواد است و چگونه
جواد نباشد و حال آنکه بباطل هیچ محبت ندارد و کریم العفو است و چگونه چنین نباشد و حال که نفس او از آن بالاتر است که زحمت
بشر را از او خاطر برود و هیچ کینه و حقد را بخاطر راه ندهد و چگونه نتواند شد که حقد در خاطر که بحق مشغول است راه یابد و احوال
عارفان در قصور و اراده مختلف است باعتبار اختلاف که در خواطر ایشان و در دواعی ایشان با اختلاف در احوال ...
و بسیار شود که در نظر عارف کشف که عبارت از کشف ثبوت در تو باشد باز فرق یکسان نباید و گاه میشود که فقر را خوشتر دارد
و همچنین در امور دیگر نیز گاهی شود که در طرف تفریط را بر افراط ترجیح میدهد و این در وقتیست که استحقاق غیر حق در خاطر او وارد شده
باشد و سبب باشد که بزینت میل نماید و از هر چیز خوبتر و بهتر اختیار کند و از ناقص و پست آن کراهت داشته باشد
و این در وقتیست که بعضی احوال ظاهره میسر نماید و طلب کند حسن و خوبی هر چیزی را برای آنکه در آن زیادتی قرب است بجناب اولی و
نزدیکتر است بآن چیزی که عارف را آن را حاصل است از بهاء و نور و عارف را با عارف دیگر در این حال اختلاف است ...

در دو وقت احوال مختلف میشود و نتیجه این مثال آنکه محبت بر زینت و مودت جمیله هر چند از اسباب آثار که بیندار هر دو صرف
این طائفه پسندیده و در طریق فتوت نا سنجیده است اما ذم آن است با محبوب است که خود را از قید نفس و قید طمع خلاص یافته
و پرتو کشف و شهود اسما و صفات در مرآت تجلیات بر ساحت ذوق و ادراک او تافته و در پیرامون مالک و از شهود کمالات
حق و صفات ذات مطلق عاکف است و جمله کمالات را بنظام مضاف بسیار زود و از صفات کمال او عیان بیشتر زود و نسبت با اهل حق
که ارباب کشف و شهود و محرم راز ستر وجود نه از قبیل تجلیات اسم الظاهر است لکن اهل حق را از اعظم شهودات شمرده اند و دیگر
آن نوا نمود او چون حقیقت محبت میل و جمیل مطلق الاطلاق است بکمال جودش پس هر عارف حسن و بها و صفت ذات او باشد و محبت
دستا شیوه اهل اد و وجه دیگر آن است که واسطه نوشت محبوب با صفا و تجلیات مطلوب حقیقی که او در حین تجرد از حجاب جان
او را حاصل آمده است هر گاه که عالم ظاهر حادث نماید آنچه از این آثار بتوجه جناب او اقرب بود میل خاطر عارف باین بیشتر
باشد و باین دو وجه شیخ اشاره نموده است در آخر کلام مذکور و دیگر از صفات عارفان که شیخ بآن تصریح نموده است آنست که عارف ظاهر
شود از آنچه فرا نرسد بکند هر چیز او را از هر چیز غافل میشود و در او توقف حکم غیر مکلف هم میرسانند زیرا که تکلیف میشود گویا شد که
تکلیف ... با آنکه خود سبب عدم تعقل آن شهود شده باشد و چون شیخ از بیان مقامات و احوال عارفان فارغ شد در این فصل
که آخره نظم است اشاره نموده است که عارفان تجلیل دیگر باشند و فرموده است که جناب حق از آن بلندتر است که هر وارد
هر وارد در گردد و با آنکه جز آحاد ناس کسی بر آن مطلع شود و از این جهت است که اکثر مردمان برآنچه در این فن مذکور است منکرند
و ... هر کرا که استعداد حاصل است از آن نفس سیاید پس هر کرا نرا شود و در خاطرش جا گیر شود باید
از نفس خود را متهم دارد ... بعدم مناسبت با این فن و هر چیز میسر است برای آنچه بجهت آن خلق شده است و از حضرت امام المتقین
و امیر المؤمنین علیه السلام منقول است روزی همراه جنازه از مدینه بیرون رفتیم و در بقیع بودیم که رسول علیه السلام آمد و عصا در دست داشت
و چون نشست سر آن عصا در زمین خط کشید پس فرمود که هیچکس از شما نیست مگر آنکه جای او معین شده است که جای او در جهنم
و بهشت است ... او در بهشت اصحاب عرض کردند که یا رسول الله پس باید بآنچه معین شده است اعتماد نمائیم و عمل نکنیم
فرمود که عمل کنید و هر چیز میسر است برای آنچه بجهت آن خلق شده است و هر که از اهل سعادت است زود در سعادت خواهد رسید
بکردار سعادت و هر که از اهل شقاوت است زود در شقاوت خواهد رسید بکردار شقاوت و مؤلف این حدیث را بجهت
ارشاد عبادت شیخ مناسب ... میسر لما خلق له را ترجمه نمودیم باین عبارت که هر چیز میسر است برای آنچه بجهت آن خلق شده است و ابن
بابویه در کتاب توحید از ابن ابی عمیر روایت کرده است که از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدم از معنی قول رسول علیه السلام اعملوا فکل
میسر لما خلق له فرمود که خدا عز و جل جن و انس را برای عبادت کردن خلق کرده است و خلق نکرده است برای معصیت چنانکه خود فرموده که

و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس میسر کرده اند هر یک را برای آنچه برای آن خلق شده است پس وای بر کسی که کوری را بر هدایت
اختیار نماید و مؤلف در بیان حدیث اول گفته است که تحقیق حق و تصدیق آن است که حقیقت نسبت لقا و استلزام سعادت و شقاوت
نسبت سعادت و شقاوت هر شخص با مورد خارجیه است که حکمت ربانیه اسرار قضا بآن مراد از قبیل مقتضیات و هر یک از آنها با صور قضائیش از قضا
بر سبیل اجمال حاصل است و انتهی بر سبیل تفصیل در قدر مطابق همان اجمال ظاهر خواهد شد پس آنچه از گروه از انوار ایشان صادر میشود تفصیل قضا
آنست اگر خیر است خیر و اگر شر است شر و ممکن نیست که تفصیل بر خلاف اجمال باشد و معنی قول آنجناب که اعملوا فکل میسر لما خلق له این است
پس هر که خلق شده است که تا مبین قضا خیر از او صادر شود از او جز خیر صادر نخواهد شد و همچنین بر عکس آن ترجم گوید معنی قول آنحضرت همان است
که در حدیث توحید مذکور شده است و اصحاب از عبارت آنحضرت چنین فهمیدند که انسان مجبور است بر آنچه در قضا آمده است و عرض کردند
که ما اعمال را وا گذاریم و بآنچه در قضا است تن دهیم فرمود که چنین نیست بلکه انسان مختار است و هر چیز میسر است برای آنچه که خلق شده است از آن جهت
که جن و انس از آن ... برای آن مأمور شده و برای آن مأمور است و چون غایت خلق جن و انس عبادت است ایشان را امر باعمال و عبادت نموده اند
تو بر تو نمود و دستور تقدیر مستور است بر اشخاص که ایشان بدان فهمیدند از این حدیث صریح از آن مفهوم میگردد و در شیخ بعد از آنکه در نظم ثم بمقامات سوال
عارفان پرداخته بود در نظم سوم بذکر اسرار کرامات و خوارق عادات ایشان بر سبیل اجمال پرداخت بانحوی که رفع استبعاد از آن کرده است بیان
امور با شکل طبیعیه تحقیق ساخت و در ضمن شوارات و تنبیهات چنانچه میفرماید که اگر بتو خبر رسد که عارفی که از قوت قلیله غذای عارفان است
در مدتی که اعتقاد معتاد است نخورد از آن هیچ نخورد اثر قبول کن و انرا از قواعد و مسائل علم طبیعی که مشهور است اعتبار بردار و بخاطر آور
که در علم طبیعی مذکور است که قوای طبیعیه انسان هرگاه بهضم مواد ردیه مشغول گردد از تحریک مواد محموده باز میایستد و مواد محموده محفوظ
میماند و بسیار کم تحلیل میرود و از حرکت باز میایستد و در اکثر احوال احتیاج به آن مقدار در مدت طولانی منقطع میشود تبدیل که اگر در حق آنکس غذا
در حالت صحت غذا از او منقطع شود البته هلاک میشود و در این حالت حیوة او محفوظ است و دیگر آنکه در علم طبیعی بتو معلوم شده است
که هیئات عارضه نفس گاهی بقوای جسمیه سرایت میکند و هیئات قوای جسمیه نیز بنفس میرسد و چگونه چنین نباشند و حال آنکه تو میبینی که اگر کسی
خوف غلبه میکند اشتهایش قطع میشود و ... فاسد میگردد و قوای طبیعیه از افعال خود باز میایستد و هر گاه چنین امر ممکن باشد مانعی از این نخواهد
بود که استغراق نفس عارف سبب ارتقا ... گردد که بسوی قوای بدنیه که از اسوء تحلیل رطوبات و مواد ثقیله باز دارد و وجع حاصل
نگردد بلکه در این مقام این مطلب اولی خواهد بود زیرا که خطر امراض نمودن نفس کامل قوی اسم ... است از نفس ضعیف ناقص و هر گاه نفس
مطمئنه قوای بدنیه را بیافت و هر آنها را بسبک مذاهب احوال خویش ... با نها احتیاج داشته باشد یا کمتر داشته باشد و چون
این جذب شدید شد مفقود قوی ... این مواد کم میشود و از افعال طبیعیه که نفس ما تیه تعلق دارند باز میایستد و تحلیل و تقلیل کمتر از
آنچه در حالت مرض حاصل میگردد حاصل میشود زیرا که مرض عارضه را حرارت بتحلیل میبرد هر چند طبیعت از تصرف باز ایستاده باشد

ودر اضافه مرض سبب ضعف طبیعت است که قوه را ساقط میسازد و آن سبب زوال انجذاب مذکور نیست پس برای عارفان اشتغال لازم نیست
جا شد حاصل است با زیاده روا و را که یا فقدان سوء مزاج حار است و دیگر فقدان مرض ضعف باقوه و ادبار اوامر دیگر نیز هست که
مریض را بنت وان سکون بدن است از حرکات مثلا زیرا که هضم و نضج ماده در زیر دریغ آن بدون حرکات شاق طبیعت صورت
نمیگیرد و ترک نمودن فوری اشتغال را و اسطه شاید عشق لازا اقتضا میکند و مؤلف گفته است که امری دیگر نیز برای عارف است که
برای مریض نیست وان ابتهاج مقام اتم است که مواد بدن را از تحلیل نگاه میدارد و آنچه گفته است که اگر بتو خبر رسد که عارف بیش از قدر
متعاد طعام بخورد که هرچه بخورد دیر هضم شود از آن نیز تصدیق دار زیرا که طبیعت اعتبار بردارد و بیانش آن است که چون نفس قوی از سیر
جانم قدس چه بود و مستغرق در ابتهاج جلال گردید و لذت بر او غلبه کرد آتش شوق مشتعل میگردد و بحکم علاقه که مابین نفس و بدن است
لهب آن آتش بر مواد بدنیه و اجزای غذا که وارد بدن شود همه را میسوزاند چنانکه حکایت کرده اند که بر یکی از ارباب [illegible] غار
نمودن غلبه نمود که جسد او را سوزانیده خاکستر شد و اگر در توجه جانم قدس مستغرق در سطوت جلال گردد و تمام [illegible] در او [illegible]
شود انفعال عظمت و کبریا بر بدن منعکس میسازد و [illegible] که میشود که در ظاهر بدن نیز اعمال شاقه صبر کرده و توانا شود و [illegible]
و در وقت [illegible] هم برسد مترجم گوید آنچه مؤلف در رفع استبعاد از غذا بسیار خوردن عارف ذکر کرده است تمام نظر باید زیرا که
غلبه آتش شوق باعث در بدن چگونه میتواند شد که [illegible] باشد و غذا را محو کرده و بسوزاند و اعضا را سالم بگذارد بلکه باید هر سوخته خاکستر
گرداند و چگونه میشود که با عدم اشتغال قوی با فعال طبیعیه ادراک جوع نماید و بر تقدیر تسلیم الحکم غذا در معده او با نعکاس آتش شوق آتش
هست میسوزد و باید که خاکستر آن که آن نیز بسیار است در معده موجود باشد بلکه ظاهر این است که طعام خوردن ایشان از روی [illegible]
و اشتها و میل طبیعت نخواهد باشد که اگر این قدر غذا خورند حامل باشند بلکه این خود از نوع کرامات و افعال است که از روی اختیار برای
فرض آن طعام کثیر معدوم میسازند قوت ولایت [illegible] که برای ایجاد اشیا قادر است بر اعدام آن نیز قادر است و گویا مؤلف هم چنانکه
نحو مذکور التفات [illegible] سبب [illegible] آن کرده است که غرض از ذکر این مطالب حصول قطع بعضی از این اسباب نیست بلکه ابطال
حکم باستبعاد آن است و میتواند شد که اسباب دیگر از آنچه باشد که عقل نظر بآن نرسیده برگشتیم بکلام شیخ که اگر بتو برسد [illegible]
صادر کرده شد [illegible] یا ایجاد و اعدام عجب آورد یا [illegible] حرکت داد شد [illegible] یا [illegible] خود حرکت کرد و [illegible]
قطع مسافت بعیده در زمان قلیل که بطی الارض مشهور است بالجمله صدور فعلی شد که در قوه و وسع امثال او نیست انکار آن منما زیرا که در
مذاهب طبیعیه باسباب آن [illegible] رسید [illegible] اگر در احوال در مرتبه اعتدال است [illegible] قوت است [illegible]
تصرف میکنند و [illegible] از آن هیئت نفسانیه با طبیعیه عارض او میشود و در [illegible]
[illegible]

و منافسه و حالت منافر اعتدال پس عجب نخواهد بود اگر برای عارف نشاط هم برسد و موجب قوت و غلبه او گردد مانند حالت فرح و دیگران
با قوت او را فرو گیرد مانند حال منافسه و چگونه چنین نباشد الکم در قوای او از رو قوت گیرد و چگونه چنین نباشد و حال
و تحقیق این مطلب آن است که حامل قوای بدنیه روح حیوانی است و انواع ادراکات و حرکات و ارادات تخیلیه انقلاب از قبیل انبساط
و انقباض عارض میگردد و آثار آن در ظاهر احوال شخص ظهور هم میرساند مثلا اگر خوف و حزن اقتضای انقباض روح و حرکت آن
بداخل میکنند و با این سبب قوی از مرتبه قوت خود تنزل مینماید و افعال مخصوصه را بنها اقلال بپذیرد و غضب و منافسه اقتضا
انبساط روح و حرکت آن بخارج میکنند و همان موجب جودت صدور افعال میشود [illegible] در پس هرگاه امر برای نحو باشد بعید نخواهد
بود که برای عارف فرح و بهجت حقی است حالت نفسانیه روی آید که اشتداد قوای او بر حد خارق عادت رسد برگشتیم بکلام شیخ
هرگاه بتو برسد که عارف از غیب خبر داد و این قسم که پیش از وقوع واقع گردد بشارت یا نذارت داد [illegible] وقوع حادثه بتو رسانید او را
تصدیق کن زیرا که برای این در مذاهب طبیعیه اسباب معلوم است زیرا که تجربه و قیاس با هم متفق اند در آنکه برای نفس ناطقه انسانیه است
که در خواب چیزی از عالم غیب ادراک نماید و ممتنع نیست که شوق از آن در عالم بیداری نیز ادراک کند مگر مانعی که رفع آن را [illegible] است و
ارتفاع آن ممکن است از قبیل اشتغال بمحسوسات و امثال آن اما تجربه که نیست که خود در خواب امور غیبیه را دیده باشد و از مردم
شنیده باشد و هر کس که این مطلب را در حق خود و غیر تجربه ننموده است مگر که [illegible] باشد و تخیل و ذکر
بسیار ضعیف باشد و چون مؤلف اطلاع و اخبار از غیب [illegible] عالم مثال میدانسته شرح آن پرداخته و گفته است که
آنچه کاهنان و رمالان و امثال ایشان خبر میدهند [illegible] اخبار [illegible] غیبی است [illegible]
و مراد [illegible] است نیز همان [illegible] عالم مثال عالمیست روحانیه از جوهر نورانیه شبیه بعالم جسمانیه در آنکه محسوس و مقدار [illegible]
[illegible] ندارد و شبیه است بجوهر مجرد عقلی در آنکه نورانی است و از حیز و ماده بری است پس برزخ خواهد بود میان عالم
عقل و عالم حس و بهر یک بجهتی مناسبت و مشابهت دارد و بسبب این عالم مثال آن است که مشتمل است بر صور [illegible]
و حقایق [illegible] بر صور آنچه در عالم جسمانی است با جمیع لوازم آنها و مظهر است برای آنچه در حضرت الهیه است از صور
اعیان و حقایق و از او خیال متصل و خیال مطلق نیز نامند در این جمع [illegible] دارد و صورت مثالیه هست که علاقه است
با کمالات آن و آن عالم مشتمل است بر عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و هرچه در هر آنها موجود است و خیال انسانها را نمونه است
از آن که حق سبحانه و تعالی از برای آنکه دلیل بر عالم روحانیه باشد آفریده است و ارباب کشف از [illegible] با آن عالم و برای
ظهور از آن در یافته اند و از امثال تجسد و خیال متصل بینا [illegible] و در [illegible] سخن [illegible] عالم امثال مذکور خواهد شد و تعلقات
بدنیه و اشتغال دنیویه نفس ناطقه را از تحقق تصور مثالیه و نقوش غیبیه باز میدارد و هر قدر اشتغال کمتر است انتقاش بیشتر

خواهد بود و اول شاه آن خواب دیدن است و سبب خواب نکرد حواس و فتور است به سبب انحباس روح حامل قوه حس و حرکت
در باطن به سبب وارد شدن برودتی و آنچه وارد گردد از رطوبات غذائیه و بخارات و اشراق آثار از اول کرده پس مناسبت روح [illegible]
با نفس ظاهر میشود و آن سبب تعلق نفس به بدن نقصان پذیرد و بر آن فرصت اشتغال به عالم غیب حاصل میگردد زیرا که نفس همیشه
مشغول تفکر در محسوسات است و هرگاه فرصت فراغ دست دهد و حائل عقبات مرتفع گردد مستعد اتصال به عالم غیب میشود و صور
اشیا در آن منتقش میگردد و صور احوال او و اقرب و والی است از قبیل اهل و ولد و بلد و امثال آنها و فوق است که اتفاق است
که فراز آن صور جسیه و حالت جزئیه مرتسم شود در قوای باطنه از جهت استقاره نفوس از عالم غیب نیابد اگر چه در وقت خواب باشد و تقیید
نفس به صور جسیه در حال نوم با آن است که آن صور ثابت بماند با آنکه رود بر طرف میشود و بر تقدیر ثبوت اگر صور کلیه است
حاله کلیه به صور جزئیه حکایت میکند و آن صور در خیال منتقش میشود و از خیال به حس مشترک میآید و مشاهده میگردد پس
اگر صور [illegible] آمده است که با اصل آن مغایرتی بهر کلیت و جزئیت ندارد تعبیر لازم نخواهد بود و صریح است از مطلوب و اگر مغایرت
در آن بشود اما وضعیت که مناسبتی در آن است که از اثر آن به اصل میتوان برد تعبیر محتاج است و اگر هیچ مناسبت نیست
آن را اضغاث احلام میگویند یعنی خواب پریشان و اگر صورت که نفس جزئیه باشد و حافظه آن را بعینه نگاه حفظ نماید و تخیل هیچ تصرف
در آن نکند آن نیز تعبیر محتاج نیست و اگر متخیله در آن تصرف باشد و در نفس غلبه نماید و آن صورت را مبدل سازد به صورت دیگر
در صورت [illegible] مناسبت محتاج تعبیر است و در صورت عدم مناسبت از اضغاث احلام خواهد بود و سبب خواب دیدن [illegible]
اتصال به عالم غیب باشد سه چیز میتواند شد یکی آنکه صور که در حالت بیداری در خیال باقی مانده در حالت خواب از خیال
به حس مشترک میآید و مشاهده میشود و اگر متخیله در آن تصرف نکرده است بعینها آن صورت است که از حفظ لازم است و اگر در آن
تصرف نموده است مناسب با صورت اصل خواهد بود دوم آنکه متخیله صور تند احداث میکند و از آن خیال در خیال [illegible]
از خیال به حس مشترک نقش میشود و سبب آنکه مزاج روح حامل قوه متخیله متغیر میگردد و آن سبب افعال آن نیز تغییر میسازد
مثل آنکه صاحب مزاجی که صفرا بر او غالب باشد چیزهای زرد رنگ و آتش و امثال آن در خواب می بیند و اگر برودت
بر او غالب باشد برف و سرما در خواب مشاهده میکند و همچنین در غلبه سودا اشیای سیاه و وحشی و در غلبه خون [illegible]
مشاهده میکند و سبب این حالت تکیف حس است به کیفیت جسم [illegible] چنانکه آب مجاورت آتش گرم میشود و [illegible]
میگردد و باید دانست که بعضی نفوس [illegible] قوت به مرتبه میرسد که [illegible] در حالت خواب و بیداری [illegible]
صورت میگردد و اشتغال بدن نفس [illegible] اتصال به عالم [illegible] حس مشترک [illegible] در حالت بیداری [illegible]
[illegible] و پس در این صورت در حالت بیداری [illegible] نفس مشاهده میتوان کرد آنچه را که دیگران در خواب دیده اند

و ظاهر شود

و ظاهر شود که در منامات ایشان به هیچ وجه مبادی [illegible] ندارد و از اینجا متصور میباشند و گاهی که بعضی مبادی [illegible] است
که گاهی شبیه به اضغاث احلام نیز اتفاق افتد مترجم گوید که مولف در بیان این سخن متابعت متأخرین نموده آنچه در کلام شیخ دیده
نقل کرده است و ظاهر تر آن است که بدین اشیاء در خواب ملاحظه نمودن صوری است که نفس به ذاتها به واسطه قوای [illegible]
مرتسم میباید و موجب آنکه گاهی راست و گاهی دروغ و گاهی صریح و گاهی محتاج تعبیر میباشند احاطه و حاجت نفس است
که در هر حال به اعتبار حالی دیگر از عوالم خود نفس مرتسم صورت میکند چنانکه گاهی عالم غیب [illegible] خود نفس مسلط [illegible]
حرکت [illegible] و گاهی عالم شیطنتش مسلط [illegible] میشود [illegible] صورت [illegible] میرسد و گاهی [illegible]
[illegible] میگردد و بالجمله هرگاه از خود بردن میگردد برای اتصال چیزی که از او خارج باشد قدرت ندارد و اکنون برگردیم
به جواب شیخ در شبهه دیگر که قیاس است فرموده که چون از این در اثنای مباحث کتاب معلوم شد که جزئیات [illegible]
در عالم علوی که مبادی عالیه عبارت از آن است منقوش شدند و دانستی که اجرام سماویه را نفوس منطبعه است که جزئیات [illegible]
مدرک شدند و ارادات جزئیه که از آن جزئیات صادر میشود برای آنها است و مانند آن نفوس جزئیه نیست که تصور نمایند
لوازم جزئیه حرکات جزئیه خود را با آن لوازم که از آن حرکات در عالم عنصری کائن میگردد پس هرگاه آنچه در تطور ارکان [illegible]
در حکمت متعالیه جلوه نموده است و حق باشد که آن اجرام نفوس ناطقه غیر منطبعه در مواد نیز است و در آن [illegible]
که در میانه آنها نوع علاقه شبیه به علاقه نفوس ناطقه انسانی با بدن حاصل است هر آینه خواهد بود برای آن اجرام [illegible]
اعضایی که از آنها صادر میگردد [illegible] و در این صورت [illegible] یکدیگر میشوند و از اینجا معلوم میگردد
که برای جزئیات نقش در عالم معقول به هیئت کلیت و در عالم نفوس به هیئت جزئیت است و اگر نظر از سخن شیخ [illegible]
در عالم نفوس [illegible] نقش خواهد داشت و به هر حال نفس ناطقه انسانی را ممکن است که بعد از زوال حائل به نقوش عالم علوی منتقش
گردد به حسب استعداد خود پس باید که [illegible] انتقاش بعضی آنچه در عالم غیب است در نفوس [illegible] شرائط اتصال و [illegible]
کلام شیخ این است که جزئیات واقعه در عالم عناصر [illegible] است [illegible] ارکان در [illegible]
و اتصال نفوس ناطقه انسانیه با آن عوالم معلوم و ظاهر است پس ممکن است که بعضی نفوس با آن [illegible] اتصال پیدا کرده
بر آنها پیش از ظهور در این عالم مطلع گردد و شیخ در تبیین امکان اتصال چند مقدمه ذکر کرده است اول آنکه قوای نفسانیه که مبداء
ادراک و تحریک بارادات است متجاذب و متنازع اند چنانکه در وقت هیجان غضب نفس از شهوت باز میماند و در حین
طغیان شهوت غضب فرو نشیند و چون حس باطن [illegible] خود مشتغل [illegible] حس ظاهر معطل میماند [illegible]
و دیدن باز میماند و همچنین [illegible] در صورت انجذاب حس باطن به سوی ظاهر [illegible] حرکت فکریه

آن منقطع میگردد و گاهی میشود که از اموری که نفس در آن مستقل است و آلت احتیاج ندارد مثل تعقل نیز باز میماند بسبب اشتغال بظاهر
در حال توجه نفس بحواس باطنه حواس ظاهره ضعیف میشود دوم آنکه حس مشترک لوحیست که صور در آن نقش میشود و اگر در آن
منتقش گردد مشاهد خواهد بود و سبب است که نقش خارجی بیرون میشود از حس ظاهر و صورت زائل میگردد و صورت آن
بعد در حس مشترک باقی میماند و در آن حالت آن مشاهد است چنانکه قطره نازله خط مستقیم دیده میشود و نقطه جواله محیط دائره
بنظر میآید و فرقی در نقش صورت در لوح حس مشترک و مشاهد بودن آن نیست که از محسوس خارجی در آن مرتسم
گردد با بقاء آن محسوس یا زوالش یا آنکه از جانب محسوس خارجی نیاید چنانکه مرضی و کسانی که سودا بر مزاج ایشان غالب است
صور محسوسه ظاهره را مشاهده مینمایند که در خارج وجود ندارد و حاضر نیست و انتقاش آن از سبب باطنی است یا از سببی که
در سبب باطنی اثر میکند و از اینجا ظاهر میگردد که گاهی حس مشترک از صور موجوده در تخیل و توهم نقش میپذیرد و گاهی از حس مشترک
در صور تخیل و توهم صورت میگیرد مانند آیینها که در مقابل یکدیگر باشند و مانع از ارتسام صور در حس مشترک بواسطه سبب باطنی
بر سبیل دوام دو چیز میتواند بود یکی اشتغال حس مشترک بلوح حس مشترک را بصور خارجیه مشغول گرداند دوم اشتغال عقل باطنی یا وهمی باطنی که
تخیل را از عمل باز دارد و از استیلاء بر حس مشترک منع نماید پس از این ممکن نشود که در حس مشترک نقش نظاهر زیرا که حرکت او دائمی نیست دوم است
و چون یکی از این دو شاغل ساکن گردد و دیگری باقی نماند تا شاید که از ضبط حافظه تخیل بر حس مشترک مسلط گردد و صور در آنجا
مشاهد شود سیم خواب شاغل حس ظاهر است و گاهی نفس بجانب طبیعت میکشاند برای هضم غذا و طلب راحت از حرکات
حال تیقظ چنانکه نفس در اعمال مختصه خود طبیعت را ارشاد خود باز میدارد و علاوه بر آنکه خواب بمرض اشبه است تا بصحت و نفس در حال
مرض بیشتر متابعت طبیعت میکند پس در صورتیکه اثر خواب چنین باشد معلوم است که قوای باطنه مستقل میگردند و حس مشترک از صور ظاهره
معطل باز و صور مرتسمه در خیال را تخیله در آن منتقش میگرداند و در آن حالت آن اشیا مشاهد میگردد چنانکه و هرگاه مرض
بر اعضاء رئیسه مستولی گردد و نفس بجانب مرض میل کند و بکثرت تو ضعیف میگردد و در اینصورت نیز صور تخیله در حس مشترک منتقش میگردد
چهارم آنکه هرچند نفس قوی تر باشد بجاذبات قوی در آن کمتر انفعالی یافته و جانبین را بهتر ضبط مینماید و اگر بر عکس باشد بر عکس خواهد بود
و در صورت اول اشتغال این بشواغل هر شیء کمتر خواهد بود پس در این حالت میل نفس بجانب روحانیه و عالم عقل بیشتر خواهد بود و
اگر نفس بحسب فطرت شدیدة القوه باشد این میل در آن اقوی خواهد بود و با اینهمه اگر تا حس باشد اخبار آن از آنچه امر از ادراکات
مطلوبه از ریاضت باز دارد اقوی خواهد بود و در تحصیل مناسبات حالات مطلوبه بیشتر خواهد کوشید و بعد از تمهید این مقدمات میگوید
که چون شواغل حسیه کم گردد و از آنها باقی نماند مگر اندکی دور نخواهد بود که برای نفس حیلتی گاه گاهی حالتی بهم رسد که از شغل تخیل
مجرد گردد و مستعد جانب قدس شود و نقش غیب در آن مرتسم گردیده عالم تخیل سرایت نماید و از آنجا بحس مشترک آید

و این حالت در وقت خواب و در چنین مرضی که تخیل را ضعیف گرداند بسیار اتفاق میافتد و سبب ضعف تخیل کثرت تحلیل
روح حامل آن است بواسطه مرض یا بواسطه فکر بسیار و در این صورت تخیل میل بسکون و استراحت مینماید و نفس بسهولت
بجانب عالم عقل که از اشیاء اصل اوست میل مینماید و چون نقشی از آن عالم در نفس مرتسم گردید تخیل آن را قبول مینماید و این امر نیز
یا بواسطه بهتری که از آن دارد بر او ظاهر میشود یا بسبب آنکه نفس با قوه او را بر آن میدارد زیرا که او نفس را در اشغال این امور
اعانت مینماید و چون در تخیل مرتسم گردید بحس مشترک میآید و در صورتیکه نفس بحسب جوهر خود قوی باشد بحدی که جواذب
مجاذبه شود و تواند گرفت و اشتغال بجانب او را از جانب دیگر باز ندارد دور نیست که چنین حالتی در حال بیداری و
صحت نیز برای او واقع شود و سبب باشد که آن اثر از نفس نزول نموده بتخیل آید و از آنجا منحدر گردد و گاهی میشود که بخیال آمده
بحس مشترک میآید و در آنجا منتقش میشود خصوصاً در صورتیکه نفس با قوه معاون او باشد و در این صورت آن اثر مشاهده محکی
میگردد و گاهی در مثال شخص تام خلقت جلوه مینماید و وقتی بطور کلام متصل النظم ظاهر میشود و از آنجا که قوه متخیله مجبول است بر محاکات
آنچه با او مناسب باشد خواه از رهگذر اشیاء را که متوهمه خواه از رهگذر مزاجیه دارد هر چیز شبیه با ضد آن نزد او منتقل میگردد و اگر این
حالت نباشد انسان را انتقالات فکریه در پیدا کردن حدود وسطی و تذکر در امور منسیه و مصالح دیگر میسر نخواهد بود و بالجمله
هر سانحی قوه متخیله را بشدت بحرکت میآورد و او را بر انتقال میدارد مگر آنکه چیزی او را ضبط نماید و ضبط نماینده آن یا قوت نفس
عارضه نفس است یا شدت جلاء صورت منتقشه در آن بطوریکه قبول تخیل او از در نهایت وضوح و تمکن باشد و چنین صورت
متخیله را از انتقالات بدیگری باز میدارد و او را در موقف واحد ضبط میکند چنانکه حس ظاهر نیز گاهی مشاهده اشیاء و صورت را در خواب افزون
میگرداند و از این دو قسم است که امور غیبیه را مشاهده نماید و باید دانست که هر اثر روحانی که در نفس سانح گردد چه در حالت
نوم و چه در حین بیداری از آن خالی نیست که یا آن ارتسام ضعیف است که خیال و ذکر را بحرکت نمیآورد و از آن اثری
در این دو باقی نمیماند و یا از آن اقوی است که خیال را بحرکت میآورد و خیال از آن بدیگری که با آن مناسب است منتقل میشود
و آن اثر در ذکر باقی نمیماند بلکه آن صوری که خیال بآن منتقل شده است در ذکر میماند و یا اینست که آن ارتسام بسیار قوی است و
برای نفس در حین تلقی آن اثر آرام و ثبوت حاصل است و همان اثر بوجه خیالی صورت در خیال مرتسم میگردد و خیال از آن
بصورت مناسبه منتقل نمیشود و اگر در این حالت نفس نیز اعانت بر حفظ او در ذکر نیز مرتسم میشود و باقی میماند و انتقالات تخیل
شورش نمیشود و حصول این حالات اختصاص بآثار سانحه در نفس ندارد بلکه حصر در افکار نیز بهم میرسد چنانکه گاهی میشود که صور
فکریه در ذکر منضبط میماند و گاهی بصور دیگر منتقل میشود و آنچه مهم است فراموش میگردد و در این صورت احتیاج بتحلیل بعکس بهم میرسد
بنحوی که از صورتیکه موجود است بصورت سابق از آن بر گردد و همچنین بطریق قهقری حرکت کند تا برگردد بامری که مقصود و مهم است

و بدین جهة گاهی بمقصود برسد و گاهی نرسد و آن اثری که حق در آن بود اگر در ذکر حضور او مستقر باشد الهام است یا وحی صریح یا خواب
دیدن که محتاج تعبیر و تأویل نیست و اگر آن اثر نماند و محاکات و تمثیل آن باقی ماند محتاج بتأویل یا تعبیر خواهد بود و تأویل و تعبیر
بحسب اشخاص و اوقات و عادات مختلف میشود و اقرب بسر آن در این مقام مذکور است این است که بعضی طالبان خشیه شده
کاهنان و ساحران گاهی میشود که با فعال چند استعانت میجویند از جهت آن که ساختن حس ظاهر و داشتن خیال از اعمال و تصرفات خود کی
و باین وسیله قوه متخیله را مستعد تلقی صور غیبیه میگردانند و بعضی از آن است که اوهام سوء برخی حیثیت معروف بسیار زدن با ماه
در کار میکنند چنانکه حکایت کرده‌اند که طائفه از اتراک را رسم این است که چون خواهند که بر حقائق امور مطلع گردند مثل
اینکه دشمن خواهد آمد یا در ماه دیگر ظفر خواهند یافت نزد کاهن بروند و از او سوال میکنند و کاهن برخیزد و بشدت تمام
دست برکرد و بقوه دارد میدود تا آنکه بیهوش شده بیافتد و در آن حال سخنان میگوید و مردم آنها را ضبط میکنند بنا بر شعار آن
میگذارند و بروفق آن تدبیر میکنند و شنیده‌ام که حس بصر را مشغول میگردانند بتأمل کردن در چیزی شفاف که بصر را حرکت دهد
بواسطه اضطرابی که در آن هست مثل بلور و صفحه صیقلی که در مقابل شعاع آفتاب بدارند یا بواسطه تشفیف که در آن هست و
مثل اینکه مشغول میگردانند بصر را با کوهی چیزی مثل سیاه براق یا چیزی درخشنده یا چیزی که موج داشته باشد و تمام اینها حس بصر را
مشغول بسیار زدن یا بکار انداختن بسیار زدن و خیال را حیران میکنند و در حیرت آن روشنی سوزنت خلسه که مذکور شد حاصل میگردد
و قبول این آثار بیشتر برای کسانی اتفاق می‌افتد که آلات ایشان ضعیف‌تر و طبایع ایشان بدهشت نزدیکتر باشد مثل قبول اطاعت
ایشان سزاوارتر باشند مثل بلها و صبیان و نساء و این فرض را اعانت مینماید اکثار در کلمات مختلط و ایهام امری حق و هر چیزی که مستقر
بر تحیر و دهشت باشد و چون ترقب و هم بسبب نقش غیب باطل آن اعمال شدید گردید و حیرت خیال و دهشت آن منضم شد
انفعال آن عارض میگردد و عمان غیب گاهی بصورت ظن قوی جلوه مینماید و گاهی بصورت ~~القطعه~~ ششتر نابشی حق ظاهر میشود و گاهی بصورت
آواز یکوش میآید و گاهی بصورت مشاهده میگردد و میباید دانست که آنچه در خصوص ملاحظه صور غیبیه و اخبار آن مذکور شد نه همین است
که امور ممکنه باشد لکن بسبب عقل و شرع آن مانع نمیشود و حکم با بطلان و قوع آن نماید بلکه بسیاری از امور است که اول مشاهده کرده یا به
تجربه رسیده و بعد از آن عقل بسیار از اطلاع شده است و سعادت طلب استبصار در آن است که این احوال برای خود شخص حاصل
گردد و در دیگران نیز مشاهده نماید تا بتجربه کاملا حاصل آید و او را طلب سبب آن داعی گردد زیرا که انتفاع این امور فواید بسیار
هست و نفس را اطمینان بهم رسد و تصدیق بوجود این اسباب میکند و وهم منقاد میگردد و با عقل معارضه نمیکند و این خود اعظم جهات
و فواید است که بهر حال خود در این مقام مشاهده نموده‌ام و کسی که آن را ذکر کرده است که بعد از حکایت کرده‌ام و شروع رود در کلام بطول انجامد
و هر که مجرد را تصدیق بکند تفصیل را نیز قبول خواهد کرد   که مولف رحمة شرح کلام شیخ که این سخن را بتقریب از طلب کرده

دارود ارکه

در رسائل دیگر طول داده شده اگر در زمره الحق جزئیات در عالم معنی منتقش شده حرف هم در مقاله در بیان آورده و مذهب بکار ارسطو باید
بر جزئیات بر سبیل کلیت است نقش نمیشود و اجابت غزالی که بر ایشان مذهب اورا در اورده است در کتاب تهافت الفلاسفه نقل کرده است
و در ذیل اینکه فوق اشیا نیز متجاوز باشد در بیان قوی کلام را طول داده و از آنجمله گفته است که قوای نفسانیه منقسم بدو قسم است مدرکه و محرکه و مدرکه
نیز بر دو قسم است ظاهره و باطنه و ظاهره آن پنج حس مشهوره ظاهره است و باطنه آن نیز پنج است اول حس مشترک است و دال
بر وجود آن رؤیت قطره نازله است بخط مستقیم و شعله جواله است بخط مستدیر و در این قوه مرتسم میگردد اشکال و الوان
دوم خیال و مصوره است و دال بر وجود آن حفظ شکل و اشباح مدرکه حس مشترک است و ارجاع آنها بعد از غیبت جسم و هم آ
که معانی جزئیه را ادراک میکند مثل عداوت و صداقت در محسوسات را چهارم حافظه است و ذاکره است که حفظ معانی جزئیه باید
و در وقت حاجت بوهم برمیگرداند پنجم متخیله است که شان او ترکیب و تفصیل مدرکات تمامی قوی است و باعتبار استخدام وهم
و اهل متخیله موسوم است و چون عاقلان را استعمال نماید متفکره موسوم میگردد و در جای دیگر گفت معنی سعادت بیان منقسم است بکشف صوری و کشف
معنوی است و در مواضع دیگر نیز شیخ بعض مسائل پرداخته و نظر باینکه این ابحاث در اثنای کلام شیخ بکار نبود و در مواضع دیگر
از این کتاب نیز مذکور بود منقل آنها نپرداختیم و اکنون تتمه کلام شیخ را ترجمه مینمائیم و باید دانست که شیخ در فصل متصل بکلام
سابق بذکر خوارق عادات مرتاضان پرداخته و در آن مرقوم است که شاید از عارفان بتوجه برسد از امور که بر خلاف عادت باشد
و توانید را تکذیب نماید مثل اینکه عارفی از خدا طلب آب نمود برای مردم و خدا ایشان را آب داد یا طلب شفا نمود و شفا یافتند
یا ایشان را نفرین کرده و بزمین فرو رفتند یا بزلزله گرفتار شدند یا بوجه دیگر هلاک شدند یا ایشان را دعا کرد دفع وبا و طاعون
از ایشان دور شد یا اگر سبعی درنده‌ای خائف و ذلیل ایشان عارف که دید با رفتن از او نفرت نداشتند و امثال اینها از امور
که بظاهر ممتنع نماید پس در اینها توقف کن و در انکار آن تعجیل منما زیرا که برای این امور اسباب معلوم در اسرار علم طبیعت است
و شاید که عزم نمایم که بعضی از آنها را برای تو بیان کنم و مولف در این مقام اکتفا نموده به نقل مضمون است که شیخ عارف فرید شیخ ابو سعید نام
بشیخ رئیس نوشته باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله تعالی و رحمته و برکاته و تحیاته علی سیدنا و مولانا الفضل الشمس و وی
متع الله بطول فی عمرک و زاد ذلک الفرات لدیک و اتّفق عمر که علیک و رقنا و اورتک و مصابا و اباک من الخطا و الزلل لانه
واهب العقل و مفیض العدل و الحمد و السلام علی رسوله محمد المصطفی و آله الطیبین الطاهرین و بعد مولانا رئیس مستجاب الصلات
دعاو کیفیت زیارت و حقیقت دعا تاثیر آن و تاثیر اسباب و علیه در نفوس و اجرام بیان فرماید تا الهم تذکره باشد و از رئیس اجلالات
و شیخ رئیس در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم حفظک الله تعالی السعادة التعطوره و ابتلیک الفروع الی الذروة العلیا سوال نمود
که واضح گردانم برای تو کیفیت زیارت و حقیقت دعا و تاثیر آن در نفوس و اجرام و من از آن تعذر طاقت و خوض در علوم فراغ تیسیر نماید

ما غیر آن کشف گردد چه آنکه بیان این مقصد مستلزم تمهید چند مقدمه ضرور است که باید آنها را مقدم داشت و اول آنها معرفت مبدأ وجود است
از مبدأ اول که حکما آن را واجب الوجود می‌نامند و مراد از واجب الوجود آن است که وجودش از ذات خودش باشد نه از
دیگری و وجود دیگران از او باشد و ادات [illegible] هر موجود است از او صادر شده از و دوات فیض [illegible] نور بر ماسوای خود
داده است مؤثر در آنها بحسب اراده و مشیت خود و بعد از آن معرفت جواهر ثابته مفارقه است که عبارت از عقلا که مقرب باشند
و حکما آنها را عقول فعاله می‌نامند و بعد از آن معرفت نفوس سماویه متصله به اجرام است و بعد از آنها ارکان اربعه و امتزاجات
آنها و اجزاء از آنها حادث می‌گردد از آثار علویه پس معادن است پس نبات است پس حیوان است پس انسان است و انسان
اشرف موجودات این عالم است بسبب صدور نفس ناطقه زیرا که نفس ناطقه [illegible] به واسطه کمال [illegible] رسد که شبیه جواهر [illegible]
می‌شود و در اینجا کلام طولانی است که این رساله شرح آن را تحمل نمی‌نماید و ما مختصر کردیم قول و می‌گوئیم که مبدأ اول جل ذکره مؤثر در همه
موجودات است مطلق و احاطه علمیه او بر آنها سبب وجود آنهاست و هیچ ذره در آسمانها و زمینها از او پنهان نیست و آنچه
این مسئله از آن ظاهر می‌شود این است که حق تعالی مؤثر است در عقول و عقول در نفوس و نفوس در اجسام سماویه [illegible] آنها را حرکت
می‌دهد و حرکت دائمه اختیاریه دوریه برای حصول تشبه به معقول و شوق آنها از راه عشق به کمال [illegible] و اشکال و اجرام سماویه مؤثر است
در این عالم که در تحت فلک قمر واقع است و عقل [illegible] مختص به فلک قمر افاضه نور بر نفوس انسانیه می‌نماید تا آنکه به واسطه آن نور در طلب
معقولات هدایت یابد مانند افاضه نور شمس بر موجودات جسمانیه برای آنکه عین آنها را ادراک نماید و اکثر [illegible] در
میان نفوس سماویه و ارضیه هست و جهت [illegible] و در آن که [illegible] عالم کبیر با عالم صغیر [illegible] تعالی شأنه ختم شد
و شارع حق صلی الله علیه و آله [illegible] است که هر که معرفت نفس [illegible] و از این بیان نظام سلسله وجود است
ابتدا از مبدأ اول ظاهر شده و تأثیر بعض در بعض معلوم گردیده و واضح شد که تمام امر راجع است به مؤثر [illegible] و آن احدیت [illegible]
خالق شأنه و چنانکه نفوس در شرف علم و کمال متفاوت شده و گاه در این عالم نفس ظاهر می‌شود که به فطرت [illegible] رسد در علم و عمل [illegible]
می‌رسد که شبیه [illegible] فعال می‌شود اگرچه در مرتبه [illegible] از آن پست‌تر است زیرا که [illegible] و او معلول و عقل [illegible] اول
اشرف است و چون چنین نفس از جسم بدن مفارقت نماید در عالم خودش [illegible] و قرین اشباه خود از عقول و نفوس می‌باشد
و مانند نفوس سماویه در این عالم تأثیر می‌کند و غرض در زیارت و دعا آن است که نفوس زائره که هنوز به بدن متصل است و
مفارقت نکرده است از نفوس مزوره استمداد خیر یا سعادت یا دفع شر یا اذیت نماید و چون آن روح نفس به واسطه دعا
و زیارت در سلک [illegible] ملحوظ گردید [illegible] آن نفس مزوره [illegible] به معقول و جوهر خودش تأثیر نماید [illegible] استعداد
مستمد او را امداد [illegible] نماید و برای استعداد اسباب بسیار است که بسبب اختلاف احوال مختلف می‌شود و آن اسباب [illegible] است

و انقضاء

یکی از و اینها [illegible] اسباب جسمانیه مثل مزاج بدن است که هرگاه طبیعت و فطرت معتدل باشد از آن روح نفسانیه که در تجاویف دماغ است
و آلت نفس ناطقه است حادث می‌گردد و این استعداد است که از آن نیکوتر استعداد نمی‌باشد خصوصاً هرگاه قوه نفس و شرف آن
بر آن اضافه گردد و دیگر از اسباب جسمانیه مواضع است که ابدان زوار و مزورین در آن اجتماع نمایند و جهت غالب بشر و شهوات
زیادتر باشد مثل زیارت بیت الله و اجتماع عرفات [illegible] این موضع آیه است که به حضرت ربوبیت نزدیک [illegible] و وقت [illegible] اتصال
قرب بهم رسد و میدان است و در این مواضع حکمت جلیه است در [illegible] بعض نفوس [illegible] اگر دیگر از
اسباب نفسانیه اعراض از متاع دنیا و طیبات آن و اجتناب از شواغل و علائق است با توجه در فکر به سوی قدس و جبروت
و استدامه شروق نور [illegible] و سر برای انکشاف آنچه نفس ناطقه را پوشانیده است [illegible] تخلیص النفوس
من شوائب هذا العالم المرضی [illegible] فعال [illegible] شیخ [illegible] ترجمه کتاب شیخ [illegible] که با برو
ظاهر شده است که علاقه نفس ناطقه با بدن علاقه انطباع نیست بلکه نوعی دیگر از علاقه است و دانسته که تحقیق حیثیت انفعالیه قوای
نفسی [illegible] اعتقاد از ظنون و توهمات و خوف و رجاء در نفس بدن سرایت می‌کند با آنکه نفس و بدن در جوهر متباینند مثل آنکه هرگاه
کسی که بر روی چوبی که بر بالای فضا گذاشته باشد راه رود [illegible] او را [illegible] و اگر همان چوب بر روی زمین باشد
بر آن راه می‌رود [illegible] اگر اوهام مزاج بدن را [illegible] بر سبیل تدریج و گاهی دفعه تغییر می‌دهد و گاهی احداث مرض می‌کند
و گاهی مرض را رفع می‌نماید پس استبعاد نکن از آنکه بعض نفوس [illegible] چنان ملکه باشد که از تأثیر در بدن خود تجاوز نماید و در [illegible] عالم
تصرف کند و قوت آن مرتبه باشد که گویا نفس عالم است و چنانکه در بدن خود به واسطه کیفیت مزاجیه اثر می‌کند در اجسام عالم
نیز به واسطه کیفیتی اثر تواند کرد [illegible] مخصوصاً در جرم ارضی که با آن کیفیت مناسب‌تر [illegible] و بدن او خصوصی‌تر باشد [illegible]
[illegible] علاوه بر آنکه ضرور نیست که احداث کیفیت صاحب همان کیفیت باشد زیرا که تو دانسته که [illegible] باید که مسخن حار و مبرد بارد
باشد پس [illegible] وجود بعض نفوس [illegible] قوه باشد که در اجرام غیر بدن خود عمل نماید مثل آنکه در بدن خود می‌کند [illegible]
[illegible] وجود [illegible] خود [illegible] نماید [illegible] نفوس دیگران [illegible] آن نفوس [illegible] خصوص
در صورتی که به واسطه ظهور گردانیدن قوای مزبوره خود ملکه آن قوی شده باشد و توقف کرده است [illegible] از این باب است آنچه شیخ
عارف کامل عربی در کتاب فتوحات می‌گوید که اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت که در خدمت شیخ خود مسافرت کردم و
او را اسهال ظاهر شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازت ده که پیش امیر روم روم و دوائی از او بستانم اجازت داد
چون رفتم امیر در خیمه نشسته بود و چون پیش او ایستاده و شمع نزد او نهاده [illegible] مراد [illegible] و اکرام کرد و گفت چه مهم داری
من حال شیخ را عرض کردم دوائی به من داد و باز برخاست و مشایعت من کرد و چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال باز گفتم شیخ

تبسم فرمود و گفت مرا جایزه برای آن دادم که تو را مضطرب دیدم و چون اندیشه کردم که ابر اکرام تو نکند و تو خجل شوی پس
از شکل خود تجرد نمودم و به شکل ابر ظاهر شدم و بالای او نشستم و چون تو آمدی آنچه در من بیفکند آوردم پس به شکل خود عود کردم
و مرا احتیاج به این رداست او را صدرالدین گفت که من بازگشتم و به نزد ابر آمدم هیچ التفات جانب من نکرد و [illegible]
گران سرخ قبایی که چو مه پار در آمد امسال در این خرقهٔ زنگار در آمد این یار همان است اگر جامه دگر شد آن جامه بدل کرد و دگر بار در آمد
آن ترک که امسال [illegible] امسال عرب وار در آمد این بیت تناسخ نیست بلکه در صورت معنی است که [illegible]
در شرح فصوص الحکم شیخ مؤید مذکور است که اگر از سخن [illegible] پیشین استشمام رائحهٔ تناسخ توان کرد از تناسخ حرمان بلکه آن حکم
احدیت حقیقیه و سریان آن در صور مختلفه گفته شده و کبار عرفا چون از آن معنی اخبار کرده‌اند [illegible] نفی تناسخ نموده‌اند و
ایشان جماعه طوایف اند از [illegible] تناسخ [illegible] قائلند در قوس [illegible] آن است که تناسخ عبارت است
از دخول روح خارق از جسدی به جسد دیگر [illegible] در ماه چهارم از سقوط نطفه در رحم و [illegible] دخول در یک آن
باشد و بروز آن [illegible] روحیت از ارواح کمل بر شخص کامل باشد [illegible] تجلیات بر او [illegible] مظهر آن [illegible]
در شرح این بیت گلشن راز که تناسخ نیست این کز روی معنی ظهورات است در عین تجلی گفته است که ظهور حقیقت در مظهری پس از
مظهر دیگر [illegible] تناسخ نیست چه تناسخ تعلق نفس معین است به بدنی بعد از فساد بدن اول و این ظهورات
در تجلیات حقیقت است و در تجلی [illegible] لازم نیست که مظهر اول معدوم شود [illegible] گفته است [illegible]
با روح هر یک از انبیا و اولیا و گذشتگان که بخواهد ممکن بود [illegible] طریق [illegible] آن روح را [illegible] صورت مثالیه
شبیه به صورت عنصریه [illegible] دیگر اگر در خواب [illegible]
روح اجتماع میشود و [illegible] فصوص الحکم میگوید که عارف کامل [illegible] صورت خود در مکان مختلف [illegible]
کرد [illegible] آن ببینند و مادام که [illegible] آن باشد همچنان باید و [illegible]
چون همت از آن بگرداند آن صور [illegible] گردد و صورت او [illegible] آن همت او بود و چون همت انحراف
شد [illegible] و از این باب است آنچه در اخبار آمده است که مولانا [illegible] در یک شب از
شبهای ماه مبارک رمضان در منازل [illegible] افطار نمود و چون در صباح آن شب این سخن [illegible]
رسید فرمود که [illegible] در شب گذشته در منزل [illegible] افطار نمود و در بعض از کتب مذکور است که شیخ ابوسعید [illegible]
در بازار [illegible] و سخن در این مسئله برفت که عارف [illegible] در این مطالعه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] این بعض [illegible]

سخن بود که [illegible] رسید برگشت در آمدند و جامه [illegible] خود پاره ساختند که بیرون آمدند شیخ اشاره فرمود که کسی [illegible]
بودیم [illegible] و چون گفته است که مرا عجب و اغرب از این امور [illegible] اظهار آن موجب حیرت اصحاب
صورت و ارباب فکرت است برگشتیم [illegible] کلام شیخ [illegible] اگر این قوه که بحسب آن نفس [illegible] اظهار افعال غریبه قادر میگردد گاهی از نفس
ناطقه بحسب مزاج اصلا حاصل میگردد و همان مزاج که موجب [illegible] این شخص نفس است [illegible] و گاهی بسبب مزاج پیدا میشود که [illegible]
مزاج اصلی است [illegible] حاصل شده است مانند صاحبان جذبه و گاهی [illegible] از کسب و اجتهاد [illegible] چنان
کسب که نفس [illegible] مجردات گرداند [illegible] ذکا و طهارت از ادناس چنانکه برای اولیا ابرار حاصل میشود و الحق را
که این قوه در جبلت و فطرت نفس حاصل است اگر [illegible] صاحب سعادت و [illegible] باشد از انبیا صاحب معجزه
و اولیا صاحب کرامت خواهد بود و [illegible] خواهد رسید و اگر این حالت [illegible] گردد
در شر استعمال [illegible] خبیث است [illegible] نفس خود را [illegible] قدرت و مکنت در تصرف
اظهار خوارق عادت [illegible] خواهد رسید و شاید که اصحاب [illegible] از این قبیل باشند و [illegible]
اصحاب [illegible] حالت نفسانیه [illegible] احداث [illegible] و المکس [illegible] استعداد
[illegible] در اجسام [illegible] از آن [illegible]
[illegible] درجه اعتبار ساقط میگردانند و باید دانست که امور غریبه که در عالم [illegible]
اتفاق میافتند [illegible] از سه چیز است اول هیئت نفسانیه مذکوره دوم خواص اجسام عنصریه [illegible]
[illegible] اجسام [illegible] مخصوص [illegible] مخصوصه [illegible]
بالانفعالیه [illegible] مطلوب [illegible] آثار غریبه [illegible] قسم اول است بلکه معجزات و کرامات نیز
از آن قبیل است [illegible] چنانکه بآن اشاره شد و نیرنجات از قبیل قسم دوم است
و طلسمات از قبیل قسم سیم [illegible] اعتراض [illegible] خود را [illegible] هر چیز
غریب را [illegible] این حالت دال بر [illegible] تکذیب کردن آنچه [illegible]
نیست از قبیح تصدیق نمودن امری که ثابت نشده است [illegible] بر استحاله آن برهان [illegible]
[illegible] تا آنکه برهان [illegible] اثبات آن قائم گردد و باید دانست که در عالم طبیعت عجایب بسیار
است و برای قوای عالیه فعاله و قوای سافله منفعله اجتماعات غریبه اتفاق میافتد [illegible] الی
[illegible] کلام شیخ رئیس در مقامات العارفین [illegible] ساختن است [illegible]

بعد از آنکه خالص گردانیدم برای تو در این اشارات حق را و بتو رسانیدم خالص حکمت را پس باید که تو را نگاه داری از نااهلان و
نااهل و مبتذلان و جاهلان و کسی که از فطنت زیاده و دربه و عادت ندارند و کسی که میل ایشان بجانب حس است و کسی
که از فلسفه از ملحدان و از اراذل و احمقان اند پس اگر کسی را دیدی که یقین داری به سیرت و استقامت سیرت او و توقف او از شر و
دیوانه گردد و اسپ را بزود در اذعان عنایت نماید و بدیده رضا و صدق در حق نگرد هرچه خواهد از این علوم به او عطا کن اما بتدریج
و جزو بعد از جزو دیگر برای آنکه استفسار تو از تو بجلد باآنچه او عطا کرده چه کرده است و باید که اول از او عهد بگیری بخدا
و ایمان که محترم از آنها نباشد بر آنکه قبول کند این وصیت را و بتو تامل نماید پس اگر این علم را افشا نماید و بکسی بسپارد که اهل آن
نباشد خدا میان من و تو حاکم خواهد بود و کفی بالله وکیلا بدانکه شیخ در این وصیت طوائف عالم را هفت فرقه قسم است و تفصیل
این کتاب را از اعطای آن بشش فرقه منع نمود و باشتبار فرقه واحده امر فرمود و وجه حصر این است که هرگاه عقلا را اجناس معارف
حکمیه بسنجند یا آنست که آنها معتقد باشند یا ضد آنها را اعتقاد دارند یا از هر دو اعتقاد خالی اند و هر یکی از دو طایفه اول
یا در آن اعتقاد جازم اند یا مقلد و از این تقسیم پنج فرقه معلوم شد و متعبدان یا جاهل اند یا طالب و طالبان یا آنست که قدر
آن را میدانند یا نمیدانند و جاهلان چون از اهل علم نیستند از مقصود بیرون شدند شش فرقه باقی اول طالبانند که قدر آن
نمیدانند و آن گروه مبتذلانند دوم معتقدان ضد آنند که جاهلانند سیم آنکسانند که از طرفین خالیند و ایشان آنکسانند
که فطنت و عادت و دربه و عادت ندارند چهارم مقلدان اضداد اند که بجانب عالم حس میل نموده اند پنجم مقلدان معتقد اند که ملحدان
فلاسفه و اراذل ایشانند ششم طالبانند که قدر آن میدانند و شیخ امر باشتبار ایشان نموده و متعدد اعطای کتاب
بایشان امر فرموده الشیخ المحیی لمراسم الاشراق ابو الفتوح شهاب الدین یحیی ابن حبش السهروردی المقتول
صاحب ذکا مفرط و فطنت جیده و عبارت فصیح بوده و مانند او کامل نشده مگر در بنانات بی نبوده و حکمت ذوقیه را با حکمت بحثیه
جمع نموده و آنچه او را در اتقان این دو حکمت میسر گردید دیگری را از حکمای اسلام میسر نشده و بر صاحبان خرد مخفی نخواهد بود که اتقان
بحث صحیح و حکمت حقه متعالیه برای کسی که در سلوک و ذوق و اعراض از شهوات بدنیه قدم راسخ ندارد میسر نمیگردد و هر که تجرد
بحث اتصاف نماید با حکمای مشائین نباید چنانچه این حکیم در یکی از مولفات خود میگوید که انسان حکیم نیست مگر بعد از حصول ملکه خلع بدن
بار او برداز بعد امر از آنچه گفتیم عظیم تر است و حصول حکمت بکشف و مشاهدات نمیکرد و نظر و دلیل و ترتیب حدود و رسم بلکه
بنوریست که حق سبحانه و تعالی در دل اندازد و این نور بار نبوده و خواهش حاصل نمیگردد بلکه حصول آن بعد از ریاضت تامه بسته است
بریاضات نفسانیه و مجاهدات متوالیه و انسلاخ از شهوات دنیاویه و از رسول خدا صلی الله علیه و آله سوال نمودند از معنی این آیه که افمن شرح الله
صدره للاسلام فرمود که آن نوریست که حق عز و جل در دل بندگان خود می اندازد و قلب برای ظهور و نزول محبوب وسیع میگردد و علامت آن

و دوری نمودن از دار غرور و بازگشت کردن بدار خلود است و علوم قدسیه حقیقیه الهیه بر این نور حاصل میشود و ملکات
را بسر و مشاهدات روحانیه از آن ظاهر میگردد و علوم انبیا و اولیا و مقربان و حکما از آن نور است و قوای حسیه و خیالیه را
در پیش آن جلوه نیست و سلطان انوار الهیه بر آنها مستولی میشود و اصحاب ذوق بجانب مشاهده میکشند و اهل بحث در تحریم
استدلال حیران میمانند و بالجمله شیخ مذکور در صغر سن برای طلب علم و حکمت بمراغه رفت و نزد مجد الدین جیلی تلمذ نمود و از
آنجا باصفهان رفت و کتاب بصائر ابن سهلان ساوجی را در آنجا بر ظهیر الدین فارسی خوانده و با مشایخ صوفیه مصاحبت نمود و از ایشان
استفاده کرد و بعد از آن بریاضت و خلوت مشغول شد تا آنکه بنهایت مقام حکما و غایت مکاشفه اولیا رسید چنانکه حکایت
کرده اند که روزی با جمعی در کنار برکه نشسته بود و سخن در معجزات انبیا میرفت یکی گفت که شکافتن دریا از معجزات است
شیخ گفت که آن نسبت باین معجزات انبیا عظمی ندارد و اشاره ببرکه نمود ناگاه آب برکه به دو نصف منشق شد بنحوی که زمین برکه را
دیدند و فاضل شهرزوری در تاریخ خود گفته است که علوم قدسیه الهیه و اسرار عظیمه باین که حکما بر او دادن نموده و انبیا آن اشاره فرموده اند که
شناخت و بنوعی حکوتیه مشاهده کرده و در تعبیر نمودن از آنها در کتاب حکمت اشراق که تا اهل مانند آن کتاب تصنیف نشده است ادب
بجا آورده و به ملکوت تصرف دارد و [illegible] و در یکی از علما عامه که حظ و نصیبی از علوم حقیقیه نداشت نسبت میداد
که این شیخ بزرگوار علم سیمیا میدانسته و این استاد از رؤی جهل بمقامات عارفان هم رسیده و ندانسته اند که برای اهل تجرد مقامی است
که در آن مقام برای ایجاد هر چه خواهند قدرت دارند و در آن گفته است که شیخ مراد این باشد که عرفا قدرت بر ایجاد مثل عالم نورانیت
در عالم مثال که مظاهر آنها در خارج موجود باشند دارند بر هر صورتی که خواهند از اشیا دست و غیر آن و این مقام در کتاب الهی
بمقام کن تعبیر شده است در آنجا که میفرماید که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و شیخ میگوید که صعود نشد این بر او کم
برای این تاویل جهتی جز ظاهر کلام فاضل شهرزوری باین تاویل مناسبت دارد بالجمله شیخ مذکور سیاحت در بلاد بسیار کرده و شوق بسیار داشت
بود که کسی را ملاقات نماید که در علوم با او شریک و هم آواز بوده و برای او میسر نشد چنانکه خود در آخر کتاب مطارحات گفته که الحال سن
من بسی سال رسیده و بیشتر عمر من در سفر گذشته و پیوسته مشغول تفحص و استفسار بوده ام و شماری که مطلع بر علوم شریفه باشد طلب نموده ام
و چنان کسی را نیافتم بلکه کسی که بآنها ایمان داشته باشد نیز ندیدم و مالک کسی در مقام ذکر کرامات این شیخ بزرگوار برآید سخن بطول میانجامد
و بهر صورت تکذیب جاهلان آنچه میکردد و در سیاحت حالی تفحص و علم چیزی کوتاه بود دار استقلال و شیخ مذکور را با فخر الدین ماردینی صداقت بود
و بکرر نزد او آمد و شد مینمود و ماردینی میگفت که زیرکی و فصاحت این جوان هر که دیدم این جوان عالم و از کثرت تهور و کثرت اظهار
او ترسانم که مبادا همین موجب تلف او گردد و چون شیخ از ماردین جدا شده بشام رفت و از آنجا بحلب آمد و با فقها آنجا مناظره
نمود و کسی او را جواب نتوانست داد و این باعث تشنیع فقها بر او بسیار شد و صاحب حلب در آن وقت ملک ظاهر بن صلاح الدین بود و شیخ را طلبیده

الماس هم ترسیدن و فقها را هم بود برای آنکه ساحت ایشان را بشنود و شیخ در آن مجلس سخنان بسیار گفت و از او فضل عظیم و علم باهر
ظاهر گردید و در پیش ملک طاهر تقرب پیدا کرد و باو اختصاص بهم رسانید و این [illegible] تشنیع فقها گردید و بر کفر او محضر نوشتند
و نزد ملک ناصر پدر ملک طاهر فرستادند و نوشتند که اگر این جوان با ملک طاهر باشد اعتقاد او را فاسد سازد و در [illegible]
کرد و اهل او را فاسد بگرداند و بر آن سخنان دیگر نیز افزودند و ملک ناصر به پسرش نوشت که باید که این جوان سهروردی را
بقتل رسانند و ملک طاهر در انجام امر اهمال نمود تا آنکه بار دیگر بخط خاص باو نوشت که باید او را بقتل رسانند و تهدید بسیار در آن کرده
بود و چون شیخ را یقین شد که او را خواهند کشت خود چنان خواهش نمود که در [illegible] تنها باشد و طعام و شراب از او باز دارند
تا قضا را ملاقات نماید و چنین کردند و این در اواخر سال پانصد و هشتاد و شش در قلعه حلب اتفاق افتاد و در آن وقت شیخ سی و شش
سال بود و در وقت وفات این اشعار را گفت • قل لاصحاب رأونی میتا • فبکونی اذ رأونی حزنا • لا تظنونی بانی میت • لیس ذا المیت والله انا •
انا عصفور و هذا قفصی • طرت عنه فتخلی رهنا • و انا الیوم اناجی ملأ • و اری الله جهارا عیانا • و بعد از وفات او را در ظاهر شهر حلب دفن نمودند
و در مزار بر قبر او نوشته بود • قد کان صاحب هذا القبر جوهرة • مکنونة قد براها الله من شرف • فلم یکن یعرف الایام قیمته • فردها غیرة
منه الی الصدف • و یکی از فقها [illegible] حکایت کرده است که در بلاد روم در نصف زمستان در رباطی فرود آمدم و آواز
شنیدم که کسی قرآن بخواند از خادم رباط پرسیدم که کیست که قرآن بخواند گفت شهاب سهروردی [illegible] که آوازه او
شنیده ام و دیدار او را آرزو میکنم مرا بر نزد او بر خادم گفت که کسی نزد او نمیرود اما چون آفتاب بلند شد بیرون میآید و بر بام
بر رود و در آفتاب می‌نشیند و چون بیرون آمد او را ببین و من در کنار صفه منتظر نشستم تا [illegible] بیرون آمد نمد سیاهی پوشیده بود
و کلاهی از همان نمد سیاه بر سر داشت من برخاستم و سلام کردم و گفتم که قصد زیارت تو داشتم و از او خواهش نمودم که ساعتی
در کنار آن صفه بنشیند [illegible] و با او سخن بگفتم و او در عالمی دیگر بود [illegible]
[illegible] جواب داد که لباسی دیگر چرکین میشود گفتم چون چرکین شد باید شست گفت که من برای جامه شستن
این [illegible] نیامده ام بلکه مرا اشتغال از آن است [illegible] خود از شیخ سیف الدین آمدی نقل کرده است که در شهر حلب بودم و شیخ
دیدم و صحبت کردم [illegible] از او پرسیدم که [illegible] گفت در خواب دیدم که تمام آب دریا را
آشامیدم گفتم که شاید تعبیر آن علم باشد [illegible] و او بود که علمش بسیار و فهمش
کم بود [illegible]
بجای آورد [illegible]
بود [illegible]

معاش باشد

معاش باشد بسبب آنکه اظهار این امر موجب فساد امور دنیویه بود و حدیث ان اکثر اهل الجنة البله بر این معنی دلالت دارد زیرا که مراد از ابله
بتصریح صاحب نهایه غافل از شر و مطبوع بر خیر است [illegible] مقصود از این حدیث [illegible] و در اشعار مثنوی [illegible]
مذکور است ابیات [illegible]
بزرگوار است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عدالت اعتدال و توسط در قوه ناطقه و قوه غضبیه و قوه شهویه است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در آن [illegible] نگردد

و بدون در دور رسالت پناه حضرت شیدا از حید عید میسر نشود و در ذکر این شب نارها آورده که الهی تجر تو یس هاوبستر
انفاس تو را از خوف آن ارزو هاکرد از آنجا ابردن بنور الانوار درگذشت که بر در بارگاه ملکوت ایست و گو یا تقوم الکلام قد
اطلعه وحیات الشهوات لسعتنی و تماسیح الهوی قصدتنی و عقارب الدنیا لدغتنی و ترکتنی بین خصومی عریانا و حیدا بلا رحم
علی من یوبق انقذنی و خلصنی ادعوک یا رب انا بین المذنبین ادعوک یا رب تباوره المجرمین انادیک یا رب نداء غریق
فی بحر الطبیعة هالک فی مهمه الشهوات ها انا طریح علی باب کبریائک انحبس من لطفک رد الفقیر خائبا ایلیق بجودک
طرد الکلب فانظر کل عبد اذا استجار بمولاه اجاره فما عبدک قد استجار بک فلا تخیبه اسیر علی الباب و انت لیشکو من حیران
سو و لکل اسیر قوم یرحمونه فما لی اسیرک لا یرحم منظر منک عبید الاثمین فیفرح و نیل انا لانظر الیهم احسن مولاتهم الیهم
فالعبدک الملتجی بجناب جبروتک لا یلتفت الیه بحذر من حذیات نورک ان یرجع عبید الاثمین مسرورین و عبدک
یرجع خائبا عن نورک ینکس الرأس منهم خجلا یقولون عبدة الاثمین و بل لک ما بالک لم ینظر الیک مولاک سعونا
وشقیت و وصلنا و بقیت و بل لک هذه عطایا مولینا فاین عطیة مولاک سبحان رب الجبروت انت سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح اذقنی حلاوة انوارک و اهدنی لمعرفة اسرارک و انقذ از حقارت ارادت الهی کم من عبد ابق الیم
برهوض مطرده الناس و لم یرضوا بجواره ثم تخلوه و طرحوه علی باب مولاه فبینا یتوح علی نفسه اذا اشرف علیه صاحبه فرحم ذلته
و فرحته فقال یا عبد سوء هربت حتی ثم عدت الی حین لم یقبلک غیری فعفوت عنک الهی انا العبد الابق حالف
مرض المعاصی ها انا ساقط علی باب کبریائک علی ظماء فما لی مریضک لا تعالجه و ظمآن لطفک لا تسقیه شربة من زلال
عفوک این تذهب عزتک فی هویات السابقین و تجلی بجلالک علی ارواح السابقین و انظر فی مظنة الباب الناظرین
اجعلنی من المشتاقین الیک العالمین بلطائفک یا رب العجائب و صاحب العظائم و مبدع المهیات و موجد الانیات
و منزل البرکات و مظهر الخیرات اجعلنا من المخلصین الشاکرین الذاکرین الذین رضوا بقضائک و صبروا علی بلائک
انک انت الحی القیوم ذو الجلال العظیم و الایدی المتین العفو الرحیم و مؤلف بنا بر آنچه عادت و هر تو ادعت در این مقام
از انبیا و رضا بقضا که سابقا گذشته است که در حدیث قدسی وارد شده است که هر که بقضای من راضی نیست و بر بلای من صبر نمیکند و بر نعمای من شکر
بجا نمیاورد از زمین من بیرون رود و بغیر از من پروردگاری طلب نماید و استناد اندازین حدیث و احادیث دیگر اینست که واجبست
که بنده بقضای الهی راضی باشد خواه خیر باشد و خواه شر و در حدیث دیگر وارد شده است که رضا بودن بکفر کفر است و رضا بودن
بمعصیت فسق و در میان این دو حدیث بحسب ظاهر منافات است و اجزا در جواب این مشهور است این است که کفر و امثال آن مقتضی است
نه قضا و رضا بقضا واجب است نه بمقتضی و بنا از محققین گفته است که قضا عبارت است از حکم بوقوع شی در خارج و آن امر است

اضافه و من و جمع و غیره و دیگر امور اضافیه منوط بمضاف الیه است زیرا که شی اضافه با قطع نظر از مضاف الیه متصف نمیگردد
جواب از اصل اشکال آن است که متصف بالذات به خیر است و شر متصف بالعرض است و آنچه رضا بودن بان لازم است قضا و متعلق آن
نه بالعرض مثل کفر و ظلم و امثال آن و آنچه از افاضل در دفع رد مذکور گذشته است که قضا مانند علم مجرد اضافه نیست بلکه صورت
عقلیه ذات اضافه است زیرا که قضای الهی بحسب تحقیق وجود جمیع موجودات خارجیه است وجودی عقلی اجمالی بر وجه اشرف و اعلی
بجمیع آنچه موجود شده است و خواهد شد در علم باری تعالی که منزه از تغیر و قصور و نقص است موجود است و متعلق صور کاینه و مواد
خارجیه است و معنی بروفق قضا جاری میگردد پس قضا را وجودی دیگر است و متعلق را وجودی دیگر و نقص و آفت و شر و فساد بر متعلق
وارد میشود نه بقضا و صورت عقلیه کفر و معاصی کفر و معصیت نیست و کفر و معصیت در خارج صورت میگیرد پس مراد از کسی
که گفته است که قضا خیر است و رضا بودن بآن واجب است و متعلق چنین نیست این است که قضا صور علمیه موجودات است و متعلق وجود
خارجیه آنها و صور علمیه کفر و شر نتواند بود و این عبارت از کلمات صاحب اشراق است که در بیان جمع بین این دو حدیث فرموده است که ربما یکون الامر
تو از روز گذشته بهتر باشد اگر چه قلیل تفاوت باشد و اگر چنین نباشد از زیان کاران خواهی بود و از آن دوست که شغل امروز را به فردا
میگذار زیرا که مشاغل هر روز با آن روز می آید و شاید که تو فردا ازین دار اندوست که نیکو رفیقانند گرسنگی و بیخوابی زیرا که
دشمن هوا نفس قوی را ضعیف میگردانند و طالب اشراق را مستعد حصول اشراق میسازند و منقول است که شیخ از نور با هلال
تبسم نموده است برای آنکه سیر کرده شدن گناهان و اقتصی ساختن ایمان است و ازین جهت است که رسول خدا صلعم فرمود که آدمی هیچ ظرفی
پر نمیسازد که بدتر از پر ساختن شکم خود باشد و ترش اینست که پر ساختن شکم ابیت را منکوس و فکرت را مشوش میسازد
زیرا که ابخره متصاعده از معده بسوی دماغ بر رسیدن ادراک مستولی میگردد و نظر صحیح میسر نمیشود و آدمی از حق بیرون بماند
چنانکه در حدیث دیگر وارد شده است که بسیار خوردن انوار معرفت را از دل خاشع فرو مینشاند و آنچه از کلمات شیخ است که عبادت
کردن از روی محبت بهتر است از عبادت کردن از روی خوف زیرا که عبادت از روی خوف عادت ایشان است و اینکه
از دوست که اول شروع در حکمت هم حکمت است بی نظیر و اوسط آن مشاهده انوار الهیه است و آخر آن را نهایت نیست و
منزلگاه و همین که چگونه تعدد شده است حکمت از معرفت و نظر در روحانیات و معرفت راه های شاهده آن بواسطه علوم حقیقیه که
تمام اهم فاضله بر صحت آن شهادت داده اند و اقتداء حکما و مدار حکمت بر آن اهم است بسور آنچه شیخ شاشتین قرار داده است از انقطاع
را امور نسبیه از متواتی و حده و محور از اهل حکمت حقیقیه همین است و بس و بر طالبان موجب برهان شرط است و شهود انوار ملکوت
با نیره منقطع گردیده است که متنسیان حکمت اکثر از آن بی خبر ازند و مزخرفات چند که بنام حکمت در حق ظهور حقایق نیافته از باطیل
ناقص مطلق نابود میگردد و اگر چیزی از آن باشد ماند در دوانق صدالیه در دیار صنعت ما شد که خوانم بازی ~~که بیزی بیرون~~

و مقصود ایشان از تألیف و در هم بافتن این هوسات تهییج طراوتی حکما اندیشیدن است و چون علوم موجب مشاهده انوار ملکوت و
اسرار جبروت و علوم انبیاء و سطوت و جمال حق سبحانه بزرگ بود حق تعالی این هوسات را بر ایشان مسلط گردانید تا بینی که چگونه ...
تیره وقت را ضایع و فکر را مشوش میسازد و در آن هیچ فایده نیست ... که سالک را در اوایل امر برای تشحیذ طبع
نظر کردن در آن جایز است تا اهلیت تحصیل علوم حقیقیه پیدا کند و اما اقتصار کردن بر آن جهل و خسارت است و اگر مرا
تصدیق نمیکنی در رموز قدما از قبیل هرمس و افلاطون تأمل نما تا اکثر بر تو معلوم گردد که ایشان را علوم حقیقیه و راه تصفیه و سلوک بوده است
و در کتاب مطارحات گفته است که سبب انقطاع حکمت از زمین بیشتر آن بود که جمعی از متفلسفه هم رسیدند و سخن بسیار در ...
کردم ... از حکمت ابراز داشت طول دادند و ... در اعلام و اقرار خود نمودند و منتسبان حکمت از اسرار آن غافل ماندند و
و نزد ایشان منقطع گردید و چون نور از طائفه منقطع گردد بر ذکر ایشان بر طرف میگردد و نفوس ایشان را دلیل میشمارند تا آنکه
آثار قدما و حکمت ایشان را از نفوس و اطلاع ایشان بر مطالب ... از لطایف طریق سلوک و تصفیه این گروه ... خوار
ایشان را بر آن اکثر علما از دنیا اشتغال نمودند و ... ملکوت ... دنیا ... استیلاء میکنند ...
خدا را در درگاه خود راه ... است و ... لذات روحانیه ... از قبیل ... است که لذت ... باشد ... سلوک ...
در زمینه دنیا ... و ... نور ... است و ... است ... بر ... میسازد
و عالم ... نوشته ... است که حصول این انوار با اتصال و اتحاد ممتنع است و برهانی کرده است
از اتحاد محال است مگر آنکه مقصود از اتحاد حالت روحانیه باشد که ... باشد ... اتصال ...
امتزاج جسم و بطلان ... مفهوم شود ... نفس ... نیست ... در میان نفس ... است ...
... و اگر ... نفس ... هویت خود را ... میبیند ... از این ... در میان نفس ...
... نور ... بهم رسد ... شعاع ... برجن گردد و او را از التفات بخود باز دارد و ...
... انوار ... در نور ... شناسائی گردد و گمان بعضی مردم آن است که ... معلوم است ... که از علم حاصل میشود
و چنین نیست زیرا که ... علم ... حاصل میگردد ... است ... باشد
که هر وقت خواهد بکند و هر وقت خواهد نکند ... حضرت ... باشد و ... قدرت
قدرت ... باشد ... و ... اگر خواهد ... میکند و اگر خواهد ... ظاهر میگردد و این قدرت
... از آن نور ... حاصل میشود ... آتش ... شده باشد ... آتش میآید و چون نفس ...
... حاصل میگردد ... نفس ... گرده است و ... مشاهده ... است ...

در حکمت ... انوار قدوم ... راسخ ... باشد و اگر در این زمان ... منقطع نشده بود ... نجوم ... و
... نبودم و آزادوست ... حق ... که ... اسباب ایشان مشغول ... میسازد و از ... میکنند
زیرا که ... است که ... مردان از این راه رفته اند و اگر در آن راه در ... آثار ایشان ... اعتبار
ایشان مطلع خواهی گردید و آزادوست ... که ... در دو عالم ... که در دنبال ایشان ... میکنند و وارد
... ایشان ... است و آزادوست که ... ابلیس است که برای خلیفه سجده نکرد ... که ...
کرد ... و از این جهت است که هرچه ... حکم میکند در امور مجرده ... ادراک ...
از ... است و چون انسان از قرین ... گردید ... آن ... از رسول خدا ... منقول است ...
... و ... شیطان و آزادوست که ... خود برای خود ... زیرا ... است و آزادوست که ...
بسیار ... زیرا که ... مطالب ... است ... مطلوب ... تمامات ...
آن است و آزادوست ... خدا ... زیرا که ... آزادوست که ... ابد ...
جلال رب العالمین در مقعد صدق نزد ملیک مقتدر که از لذات خود ... ایشان در ... حضرت ...
از آن لذت ... برند و از ... مجرد ... قوی ... و با انوار ... اکتمال ... پروردگار ...
... نفس ایشان ... است ... آن از ... شده ... آن در ... است ...
از ... است ... ادراک و تحقق است و ... آن را ... است و ... عطا میشود
... میکنند و ... ملکوت ... ایشان ... است ...
و در ... قرار ... بالا میروند و ذوات دیگر آن نفوس را ... ملائکه ...
... ذوات ... جلال لاهوت و ... ذوات خود ... التفات ... در ...
... سلام بر آن نفس ... ملاقی ... شده است و
سلام بر نفس ... ملکوت ... است ... السرادق ... العالم الاعلی ... است
... ملکوت ... باشد ...
... از رسول خدا صلی الله علیه و آله ... اعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یراک ... در ... قصد گناه ... شرم ...
در ... خود ... شرم ... باشد ... قصد گناه

قصد گناه

وازمنظومات شیخ بزرگوار است • اقول لجارتة والدمع جار • ولی عزم الرحیل عن الدیار • ذرینی ان اسیر ولا تنوحی • فان الشهب اشرفها سواری
وبرات ثرین المنایح • وحال الترحین الی بوار • وانی فی الظلام رایت ضوءا • کان اللیل زین بالنهار • اذا الاتی [illegible] انضو
انیخ طلالها [illegible] من سیاری • واتیمی بن الصنعاء برق • بذکر [illegible] • وکیف اکون للایدان طعما • ونوق
الفرقدین رایت داری • الارضی بالاقامة فی فلاة • وارحب العضا [illegible] جواری • الم کم احصل الحیات صحبی • الی کم احصل
الشبخ جاری • ولی ترعظم شکوه • بذوقون التقدس عن الجدار • ودر تلویحات [illegible] ذکر کرده است که در وقتی بوده که اشتغال من
شدید بوده ودریافت فن بسیار بوده و مسئله علم بر من مشکل شده بوده ودر مطالعه آنچه در کتب در این مسئله نوشته اند چیزی حاصل نمیگردید
تا آنکه شبی از شبها خلسه باشد خواب بر من اتفاق افتاد ولذتی مرا دریافت وخود را در میان نوری درخشنده دیدم وشبحی انسانی
برابر مشاهده کردم و چون نظر کردم بر من معلوم شد که آن شیخ غوث النفوس وامام الحکمه معلم اول ارسطاطالیس است و بر [illegible]
بود که مرا تعجب باور آورد واز هیبتش دهشت داشتم پس با من تسلیم ودر جواب سلام آورد ودلخوری که داشتم بر طرف کرد ودهشت من
بموانست بدل شد پس شکایت صعوبت آن مسئله را برابر او عرض نمودم گفت که بنفس خود رجوع کن که حل آن خواهد شد
[illegible] گفت که تو ذات خود را ادراک مینمائی واین ادراک تو ذات خود را بنفس ذات است
یا بغیر آن واگر بغیر باشد باید که برای تو قوه دیگر باشد یا ذاتی دیگر که از ادراک نماید واستحاله آن ظاهر است ودر صورتی
که بذات باشد یا باعتبار اثری است در ذات تو [illegible] گفتم بلی باعتبار اثر است گفت که اگر آن اثر مطابق ذات نباشد
[illegible] آن ادراک شده است ذات نخواهد بود گفتم آن اثر صورت ذات من است گفت که صورت مطلقه است
یا مختص بصفات دیگر [illegible] اختیار کردم گفت که هر صورتی که در نفس در میاید کلیت [illegible] هر چند مرکب از کلیات بسیار باشد پس
مانع شرکت نخواهد بود واگر فرض کنیم که مانع باشد آن مانع بامر خارج خواهد بود وحال آنکه تو ذات خود را ادراک مینمائی در حالتی که [illegible]
مانع شرکت است پس این ادراک بصورت نیست گفتم که مفهوم انا را ادراک مینمایم گفت که مفهوم انا از این حیثیت که مفهوم انا است
مانع از وقوع شرکت نیست وتو خود دانسته که جزئی از این حیثیت که جزئی است کلی است [illegible] انا ونحن وهو معانی معقوله
کلیه [illegible] است [illegible] نظر از اشاره جزئیه گفتم پس چگونه است گفت که چون علم تو بذات خود است بقوه غیر ذات
نیست وتو میدانی که ذات خود را بالذات ادراک مینمائی نه بغیر ونه باثر مطابق ونه باثر غیر مطابق پس ذات تو عقل وعاقل ومعقول است
گفتم از این زیادتر بفرما گفت که تو ادراک بدن خود مینمائی همان بدن که در او [illegible] بر سبیل استمرار گفتم بلی گفت این
ادراک بحصول صورت [illegible] در ذات تو گفتم نه بلکه بحصول صفات کلیه است گفت که تو بدن
خاص خود را حرکت میدهی و [illegible] از این حیثیت که جزئی است میشناسی وحصول صورت بواسطه صفات کلیه مانع از وقوع شرکت

بشود پس نتوانسته که ادراک آن صورت کلیه ادراک این بدن جزئی باشد بخود که غیر آن صدق نکند پس فرمود که [illegible]
کتب ما خوانده که متفکر نفس باستخدام متفکره است ومتفکره تفصیل وترکیب جزئیات مینماید وحدود وسطی را ترتیب میدهد وتخیل [illegible]
ادراک کلیات ندارد زیرا که جسمانی است پس تا نفس را بر جزئیات اطلاع نباشد چگونه مقدمات را ترتیب میدهد
وکلیات را از جزئیات انتزاع میکند ومتفکره چیزی را استعمال مینماید وچگونه از خیال چیزی را استیفا کرده وافاده تفصیل [illegible]
مر نفس چه خواهد بود وچگونه حکم [illegible] بنتیجه حاصل میگردد علاوه بر آنکه تخیل جسمانی است چگونه نفس خود را ادراک مینماید
صورت ماخوذه از تخیل در نفس کلیه است وتو تخیلات وهم خود را شخص جزئی ادراک مینمائی گفتم مرا ارشاد کن خدا تو را از
[illegible] گفت که [illegible] دانستی که ادراک نه باثر است ونه بصورت پس بدانکه تعقل حضور شیء است نزد ذات
مجرد از ماده واگر خواهی بگو که عدم غیبت شیء است از آن ذات واین عبارت دوم تمام تر است زیرا که شیء نزد نفس خود حاضر است
اما از آن غائب هم نیست اما نفس مجرد وغیر غائب از ذات خود است وبقدر تجرد خود ادراک ذات خود مینماید واجزاء
نفس غائب است واستحضار بعین آن ممکن نیست مثل آسمان وزمین وامثال آن صورت آنها را حاضر میکردانند [illegible]
در قوای حاضر میشوند وصور کلیه در ذات نفس زیرا که کلیات در اجرام منطبع نمیتوانند شد وانچه صفت مدرک است آن
صورت حاضره است نه آنچه در خارج است واگر اثر خارج را مدرک گویند مجاز خواهد بود وذات نفس وبدن او از نفس
غائب نیست وچنانکه خیال از نفس غائب نیست صور خیالیه نیز غائب نیست ونفس ادراک آنها را از راه حضور آنها مینماید
نه از راه تمثل آنها در نفس ذات وهر چند تجرد نفس بیشتر باشد ادراک ذات خود را شدیدتر وبیشتر میکند وهر قدر تسلطش
بر بدن بیشتر باشد حضور قوی واجزاء بدن نزد او شدیدتر میباشد پس فرمود که چون علم کمال وجود است وهر چه از وجود
موجب تکثر نمیشود وواجب الوجود را حصول آن لازم است زیرا که واجب الوجود مجرد از ماده است وجود بحت است
وتمام اشیا با اضافه مبدائیت مسلطه نزد او حاضرند زیرا که تمام از لوازم ذات ویند وذات او از او غائب نیست

ولوازم ذاتش هم

واین عدم غیبت با تجرد واجب از ماده ادراک اوست چنانکه در نفس دانستی وحاصل یعنی علم عدم غیبت شیء است از [illegible]
از مجرد از ماده خواه ان شیء صورت باشد وخواه غیر صورت واضافه وسلوب در حق باری تعالی جائز است و [illegible]
اخلال نمیکند وتکثر اسماء باعتبار سلوب واضافات است وازعلم خدا ذره در آسمانها وزمین غائب نیست واگر [illegible]
بر غیر بدن تسلط که بر بدن است میبود آن را ادراک میتود [illegible] آن را ادراک میکنیم [illegible]
بر همه چیز محیط است وادراک اعداد وجود مینماید وان نفس حضور آنهاست نزد او جمله وبحصول مثال وصورت نیست
پس بر من فرمود که [illegible] در علم [illegible] بس است ومرا ارشاد [illegible] بود [illegible] انها را در مواضع این کتاب ذکر کرده ام

مرگفتم که معنی اتصال و انفصال نفوس بیکدیگر و منقول فی الحیت جواب داد که ما دام که شما در این عالم اید از آن محجوب اید و چون بالکل از این عالم
مفارقت نمایید اتحاد و اتصال برای شما حاصل میشود گفتم که ما بر حکما و اخوان تجرید اطلاق اتصال را انکار مینماییم و میگوییم که آن از خواص
اجسام است جواب داد که تو در ذهن خود منعقد اتصال مطلق در میان دو جسم مجرد معقول نموده و ادراک اعضا حیوان و جهد
معقول اتصال بیکی لیست گفتم چنانکه میگم گفت که ایشان در این صورت طرف معین و استعداد مختص در ذهن تو است گفتم که گفت چنین
اتصال عقول و نفوس را در عالم علوی اتصال عقلیست نه جرمی و زود باشد که بعد از مفارقت اینرا بشناسی پس استاد خود افلاطون
الهی را ستایش بسیار نمود و دم گفتم که اگر از فلاسفه اسلام هیچکدام باو رسیده گفت نرسیده بلکه بجزو از هزار یک بمرتبه او رسیده و [illegible]
که بشناختن نام میبردم و او التفات نمیکرد و چون سخن … ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری و امثال ایشان رسید در او
بشاشت مشاهده کردم و گفت که این گروه حکما و فلاسفه حق اند که از علوم رسمی گذشتند و بعلم اتصال حضوری شهودی رسیدند و
علایق هیولانی مشغول نشدند فلهم الزلفی و حسن مآب و گذشتند از آنچه ما از آن گذشتیم و سخن گفتند از آنچه ما در آن سخن گفتیم
پس از من جدا شد و من بر مفارقت او گریستم و اندوه بسیار خوردم مترجم گوید که مؤلف در ذیل بیان معنی اتصال عبارتی برای
استشهاد از اواخر جلد چهارم کتاب اثولوجیا نقل نموده است و آن مشتمل بر تنبیل سخته است بعبارتی دیگر که غیر عبارت اثولوجیا باشد
و نظر باینکه هر دو را از مطلب خارج دید نقل … با حدیثی از امام متقیان و پیشوای مؤمنان علیه صلوات الله الملک المنان
در حاشیه ایراد نموده است که دیگران از لوازم است و آن حدیث این است که ان سئل عن عالم العلوی فقال صلوات الله علیه
صورة عاریة عن المواد خالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقی فی هویتها مثاله فاظهر عنها
افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکاها بالعلم فقد شابهت جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها فقد شارک بها
السبع الشداد ترجمه این حدیث شریف بعبارت فارسی آن است که از آن جناب ولایت مآب علیه السلام سؤال نمودند از عالم علوی فرمود
صورتیست برتر از مواد و خالی از قوه و استعداد که تجلی نمود بر آن و منور گردانید و از انظار رفت پس درخشید
مثال خود را در هویت آن افکند پس افعال او از آن ظاهر گردید و انسان را صاحب نفس ناطقه آفرید اگر آن را بعلم تزکیه نماید
شبیه خواهد گردید بجواهر اوائل علل موجود و اگر مزاج او معتدل باشد شریک خواهد بود با سطقسات … شود بعضی آسمانها
الامام فخر الدین ابو عبد الله محمد بن عمر ابن الحسین الرازی المعروف بابن الخطیب در کشف و جدال و مناظره
قبلی و قال مرتبه عظیم داشت و در عصر او کسی در رتبت با او مساوات نمیکرد و او را تصانیف و تألیف در اکثر علوم هست که
در بلاد و آفاق منتشر گردیده اما محمود در زمره حکما مذکور نمیشود و او را از فرق متعین اثبات از حکما شکوک و شبهات بسیار ایراد
نموده است و مورخ شهرزوری گفته است که بیشتر آنها از ابو البرکات بغدادی است و بیشتری که … ابو البرکات … آمد بر آن

بشبهات

شبهات گراه شده نمود کسی را که متنقص ملازمان حسرت شود مگر کسی را که خدا او را تأیید نموده باشد بقلب سلیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم این روشن … بی پرتو نور هدایت است و دیگر آنکه در بسیاری از موارد … بسبب صعوبت حل آن
بسبب عدم فهم مقاصد حکما … اصول صحیح … و وجه حل و منشأ کشف شبهات وارده برای آن
میدهند و هرکه مستعد فیض قدسی و نور الهی نیست برای شبهات وقوف نمیابد و چه نیکو گفته است که اعلان نکت
از آن بیشتر است که تشکیکات فخر رازی گرد با تحقیقات … و الامام فخر … در سال
و چهل و سه متولد شد و در هراة در سال ششصد و شش وفات نمود و … نزد مجد الدین جیلی تحصیل حکمت نموده … است که
که من تأسف میخوردم بر فوت اشتغال تحصیل علم در وقت … زیرا که وقت در زمان بسیار عزیز است و در حدیث …
… و عظیم الصدر … و کثیر الحجه بود و در ادا … و در … در شهرهای دیگر … خطابات مینمود
در بر … انواع حکمت و کلام تکلم میکرد و مجلس او را جلالت عظیم بود و در مجلس درس بسیاری از تلامذه مثل زین الدین کشی و قطب مصری …
شهاب … نزد یک … و … هرکسی در مرتبه خود می نشست و چون بنزد سلطان محمد خوارزمشاه رفت
و معلم پسر او شد سلطان او را … و مدارس … و قرار داد و جاه عریض و مال کثیر او را حاصل شد و
نقل کرده اند که روزی یکی از اصحاب بنزد او رفت دید با نهایت حزن گریان است از سبب آن پرسید امام جواب داد
که مدت … بود که در مسئله اعتقادی داشتم و چنان میدانستم که حق در مسئله همان است تا اینکه امروز بر کلامی از محققان
برخوردم و دانستم که آنچه من میدانستم … خطاست و … میترسم که تمام علوم من همین صورت داشته باشد و از اشعار اوست
نهایة اقدام العقول عقال واکثر سعی العالمین ضلال وارواحنا فی وحشة من جسومنا وحاصل دنیانا اذی ووبال ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا
سوی ان جمعنا فیه قیل وقالوا وکم قد رأینا من رجال ودولة فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا وکم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا والجبال جبال
و از کلمات حکیمانه امام این است که در تحسین الملک ان که فضیحت یوسف علیه السلام … ده شاهد گفته است و ظاهر آن کلام این است
که ذکر این ده … تعلق داشتند یوسف بود و امراه عزیز و شوهر او و زنان مصر و پروردگار عالمیان و ابلیس و … بر برائت
یوسف شهادت داده اند پس توقف در آن معنی ندارد اما یوسف در یکجا گفت هی راودتنی عن نفسی و در جای دیگر گفت رب السجن
احب الی مما یدعوننی الیه و اما امراه عزیز در یکجا گفت ولقد راودته عن نفسه فاستعصم و در جای دیگر گفت الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه
و شوهر او گفت که انه من کیدکن ان کیدکن عظیم و زنان مصر در یکجا گفتند که امراة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا
لنریها فی ضلال مبین و در جای دیگر گفتند حاش لله ما علمنا علیه من سوء و شهادت شوهر در این باب شهادت … مذکور است و اما
شهادت حق سبحانه تعالی این است کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین و اقرار ابلیس در این باب است که فبعزتک لاغوینهم

وشهودم

اجمعین الا عبادک منهم المخلصین پس از آنکه از آیه معلوم شد که از اغوای مخلصان ممکن نیست و حق تعالی در شأن یوسف فرموده است که انه
من عبادنا المخلصین پس از این دلالت دارد بر آنکه ابلیس را بکل اغوای آنحضرت نبوده است ثابت شد پس بگو ثم آن گروه جهال که
چنین نسبتی بیوسف بسته‌اند اگر شما از اتباع دین خدااید شهادت خدا را بطهارت او قبول نمایید و اگر از اتباع شیطانید
اقرار ابلیس را ببینید بر وی تمام شد سخن فخر رازی و در کتاب صحیفه الرضا مذکور است که حضرت امام حسین علیه السلام در تفسیر آیه
لولا ان رای برهان ربه فرمود که اراده عزیز برخواست و جامه بر روی بت خود پوشانید و گفت که خواهم
که مارا در این حال نه بیند یوسف بوی فرمود که تو از کسی که نشنود و نه بیند و نفع و ضرری نتواند رسانید شرم میکنی و من چگونه
شرم نکنم از کسی که اسباب را او بر پا داشته است و بر همه جا مطلع است و از تحقیقات امام فخر است که عدد زبانیه در آخرت بسبب عدد
قوای جسمانیه است که مانع‌اند نفس ناطقه را از معرفة الله و عدد آن قوی نوزده است پنج ظاهر و پنج باطن و دو غضب و شهوت و هفت
دیگر قوای طبیعیه که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده بوده باشد و مجموع این نوزده قوی در عالم بدن استیلا دارند
و عدد زبانیه جهنم در آخرت نیز همین است و از تحقیقات اوست که فلان عباد جسمانی و روحانی خواستند که میانه ملکیت و ربوبیت
جمع نمایند و گفتند که عقد ولایت میکنند بر آنکه سعادت ارواح بمعرفت و محبت باری تعالی است و سعادت اجسام در ادراک محسوسات
و در مدت حیوة جمع میان این دو سعادت ممکن نیست زیرا که با استغراق در استیفاء لذات جسمانی انسان را ممکن نیست که بلذات روحانیه
التفات نماید و هم بسبب ضعف ارواح بشریه است مادام که در این عالم است و چون بواسطه موت از این عالم مفارقت نماید
و از عالم قدس و طهارت استمداد نماید قوی و کامل میگردد و چون باز دیگر به بدن برگردد قوی و قادر بر جمع بین الامرین خواهد
و بعضی گفته است که جهت حکما بر انکار معاد جسمانی آن است که غرض از تعلق نفس به بدن این است که چون آلت او باشد
برای اکتساب کمالات و بعد از تحصیل مقصود وجود آلت کلال و وبال خواهد بود چنانکه مطلوب از مرکوب وصول بمحبوب است
و بعد از وصول وجود آن متضمن کلفت است پس اعاده بدن لایق فعل حکیم نخواهد بود و جواب این حجت این است که
انبیا خبر داده‌اند که بدن در آخرت از جمیع آلام و آفات سالم خواهد بود و چنین بدنی که قبیح نباشد که نفس از او بیزار باشد و مال کار
بود و با اعاده آن هم لذت عقلیه و هم لذت بدنیه حاصل میتوان کرد و معلوم که جمع میان دو سعادت اقوی و اکمل است از اقتصار
بر یک سعادت و در مسئله خلق افعال گفته است که حال این مسئله عجیب است و همیشه مردم را در این مسئله اختلاف بوده است بسبب آنکه
ماخذ آن متعارض است زیرا که قول بجبریه متعین است برای آنکه رجحان فعل بر ترک مرجح ضرور است که از جانب بنده نتواند
بود و قول بقدریه متعین است برای آنکه اگر عبد قادر بر فعل نباشد مدح و ذم و امر و نهی درست نباشد و این دو قسم مدار
بدیهیات است و از دلایل عقلیه این است که اقتدار جبریه بر این است که تفصیل احوال افعال بنده را معلوم نیست و اقتدار قدریه بر این است

که افعال عباد [illegible]

که افعال عباد بر وفق قصود و دواعی ایشان واقع است و این دو با هم متعارض‌اند و از الزامات خطابیه این است که قدرت
بر ایجاد صفت کمال است و لایق بنده که محل نقصان است نیست و این است که افعال عباد گاهی خبیث و سفه است و آن لایق
شأن الهی نیست و آثار دلایل سمعیه پس قرآن مملو است ابواب که موهم طرفین است و آثار را نیز همین حالت است
و در هر حرف فریقی موجود بوده‌اند و اوضاع و حکایات بزرگ جانبین شوائب قصد حتی آنکه گفته‌اند که وضع نرد بر جبر است و وضع
شطرنج بر قدر و حق در مسئله آن است که ائمه از اهل دین فرموده است که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین زیرا که مبادی
قریبه افعال عباد بر قدرت و اختیار اوست و مبادی بعیده بر عجز و اضطرار او است پس انسان مضطر است در صورت مختار
مانند قلم در دست کاتب و وتد در شق حائط و در کلام عقلا وارد شده است که قال الحائط للوتد لم تشقنی قال سل من یدقنی
گفته است که ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدا روایت کرده‌اند که گفت لعنت کرده شده‌اند قدریه بر زبان هفتاد
پیغمبر کسی عرض کرد که قدریه کدام طایفه‌اند فرمود که آن کسانند که معاصی بجا بیاورند و چنان میدانند که آنها از جانب خداست
و از یونس نحوی منقول است که قدریه اسم ما بود و ما آن اسم را بر معتزله انداختیم و سلطان ما را بر آن اعانت نمود و نام دیگر
بر ما نهادند که از آن بدتر بود یعنی اسم مجبره و آنچه یونس گفته است منزه از آن است که چون دیدند که قدریه بسبب دلالت بر مذمت
قبیح است زیرا که مجوس تشبیه شده‌اند بر آن جهد نمودند و بقدر طاقت سعی کردند و از خود دفع نمودند و این نسبت را
بر شیعه و معتزله افکندند و گفتند که ایشان اصحاب قدراند زیرا که چنین میدانند که افعال عباد بتقدیر الهی نیست و تقدیر
خود ایشان است و قدرت را برای خود ثابت نمایند و از حق تعالی نفی میکنند پس ایشان باین اسم سزاوارترند از ما [illegible]
و خود دانسته‌اند که اخذ اشتقاق از اثبات است نه از نفی و اسم قدریه بایشان سزاوارتر است بحال آنکه معاصی و جرائم را بقضا
و قدر خدا نسبت میدهند و کسی که از او نفی میکند مستحق این اسم نیست دلیل آنکه حق تعالی قومی را مذمت نموده است بآنکه خبائث را
بخدا نسبت داده‌اند و در شأن ایشان فرموده است که و یجعلون لله ما یکرهون و ما را یقین حاصل است که اضافه فواحش
بخدای مقدس با قبح از اضافه بنات است پس هرگاه مذمت بر ایشان وارد گردید جهت اثبات برای قوم نیز بهمان جهت وارد
خواهد شد و در حدیث القدریه مجوس هذه الامه و این مشابهت در میان اقوال ایشان و مجوس بچند وجه واقع است اول
آنکه مجوس میگویند که نطع اوهام و نبات و سایر اجزا را ایشان صادر میشود بقضا و قدر و امر و اراده حق تعالی است و وجه
دوم آنکه ایشان موافقت دارند دوم آنکه مجوس مذمت نمایند کسی را که در خلقت زشت است با آنکه او را در آن اختیاری نیست
و مجبره معاصی را مذمت نمایند و بنده را بر آن قادر نمیدانند سیم آنکه مجوس میگویند که نور مطبوع بر خیر است و شر از آن
صادر نمیتواند شد و ظلمت مطبوع بر شر است و از او خیر نمیتواند آمد و مجبره میگویند که مطیع قادر بر کفر و معاصی نیست و کافر قدرت

برخود و ایمان ندارد و قیاس آنکه مجوس جبر و سبب را نامند و مجبره میگویند که عصیان کفر و ایمان از یک جز صحیح نیست بلکه از بنده و حق با هم است
پنجم آنکه مجوس میگویند که حق تعالی ابلیس را آفرید و او را غایب و معرفت و لعنت کرد و مجبره میگویند که حق تعالی کفر را
خلق کرد و از او معرفت نمود بر آن عقاب کرد ششم آنکه مجوس میگویند که عالم از نور و ظلمت ممزوج است و عکس آن از
نور و قبایح آن از ظلمت است و مجبره میگویند که حسن تصرفات ما از ربکه در خلق است که حق تعالی و قبح آن از ربکه در خلق آن ما
هفتم آنکه طایفه از مجوس شکال را بر کوه می برند و آنرا از بریاد از زند و میگویند که لا تسقط رجوع و فرود می آید دیگر
گوشت او را بخورند و از ایزد گشت ... و این هیچ قول مجبره است که حق تعالی کفر را در کافر می آفریند و او را بر کفر ملامت
و بعد از او را طاقت نیامد و از کفر منع میکند و میگوید که کافر شو و چرا کافر شدی هشتم آنکه مجوس میگویند حق سبحانه و تعالی قادر
بر فعل شر نیست و مجبره مثل این را میگویند زیرا که مذهب ایشان آن است که حق تعالی قادر بر قبیح و ظلم نیست و این شباهت
که رسول صلی الله علیه و آله ایشان را مجوس این امت فرمود و چون از زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بعد از آن در میان مردم اسم
جبریه بر آنکسانی که بجبر و کسب قائل بودند غالب شد فالکم اسم قدریه بر منکران قضا و قدر و اصحاب تفویض اطلاق و احادیث
منقوله از آنحضرت و ائمه بعد از او علیه و علیهم السلام که ظاهر جبریه و قدریه بر این اصطلاح که در آن وقت مشهور بود است وارد شده است
و تحقیق آن است که هر دو فریق مجوس این امت اند هر یک بجهت دیگر و اما سبب عدل و توحیدات ... و سلطنه و بر هر دو
فریق الزام است که اعتراف نمایند باینکه تفویض و تخییر در امر و نهی و ترغیب و ترهیب و آنچه بر آن اشعار شوق ... ناکه
ان وارد شده است عبث و لغو است و همچنین وعد و وعید و استغاثه بحق تعالی در توفیق طاعت و عصمت از معصیت و طلب
اسباب نجات و هدایت و استعاذه از موجبات ضلال و غوایت هدر و ساقط است و از قول مشهور این جمهور در کتاب ...
گفته است که چون صدور جمیع موجودات کلیه و جزئیه مرتب است در عالم علم موجودات بایجاد واجب الوجود و ایجاد آنچه ... تعلق
دارد بر سبیل ابداع ممتنع است زیرا که غیر متناهی است و وجود امری غیر متناهی دفعة ممتنع است و اخراج الصور از قوه بفعل ...
... خود متعذر بر زمان بود و برای آنکه آن امور در زمان از قوه بفعل آید بر سبیل تدریج و ... آن امور در جمع زمان و در مواد ... استعداد
موجود کرد پس از اینجا معلوم گردید که قضا عبارت است از وجود جمیع موجودات در عالم عقلی بر سبیل ابداع با اجتماع و اجمال و قدر
عبارت است از وجود آنها در مواد خارجیه بر سبیل تدریج و تفصیل و از آنجاست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که و ان من شیء الا عندنا خزائنه
و ما ننزله الا بقدر معلوم و اگر سر این تحقیق را بر ... مواضع آن مطلع گردی حقیقت آنچه قوم در آن خطا کرده اند بر تو منکشف خواهد
و خواهی دانست که در میان اسناد کل امور بحق تعالی و اسناد افعال بمباشرین آن منافاتی نیست و بعد از آن گفته است که این تحقیق
... قول مشهور ... تعالی ... آنچه در عالم کون ... بقضا و قدر است

موافق نیست

موافق نیست و آن میگوید خیر خواهد بود از غایت از قبیل که منتفع شوق مسببات است بسوی کمالات آنها بواسطه حصول آنها از اسباب
زیرا که جایز نیست که هیچ ذره از ذرات عالم از این غایت خالی باشد و باین اعتبار همه را ... و نسبت ... دور را
برسد که آنها را با اسباب قریبه اضافه نمائی نظر باینکه وقوع آنها از آن اسباب است در وقت که فیض غایت واصل است
گردد بواسطه استعدادات حاصله در آنها و باین ملاحظه اگر در ... نزول از مرتبه فیض است بر مرتبه قابل مستعد که سبب است بر
قابل دیگر که مستعد قبول از اراده است و ترتب علل و معلولات سبب و مسببات از اینجا حاصل میشود و بعد از آن در تحقیق معنی ...
امر بین الامرین گفته است که در باب توحید افعال مقرر شده که در وجود فاعلی جز واجب الوجود نیست زیرا که ... در ...
نظر میکند و ... اراده و ... می بیند و چون نظر از اینجا تنزل کند و ملاحظه کثرات وجودیه نموده جمیع نظم
باید که اسباب را ملاحظه کند و حکمت شریعت و اثبات تکلیف و ... شرایع ظاهر بصورت نوع که ... شده ...
و ... اشخاص و افعال را بمباشرین اسناد باید زیرا که چون اسناد افعال ایشان ... ثواب و عقاب صورت نمیگیرد پس معلوم شد ...
مقام اول تفویض نیست و نسبت بعلم و هم جبر نیست بلکه امر بین الامرین است و گفته بعد از نقل این کلام ... جمهور ... آن
که این حکم الزام ... ارشاد و تعیین است ... نزاع ... است و آنچه در ... ذکر نمودن تبیین ...
و ... در کلام و ... در کتب ... خصوصا در ... این مسائل ... افهام ... علماء اعلام نیست و بعد از آن گفته
که بر جمهور علما لازم است که اعتراف نمایند که در میان این دو مرتبه مرتبه است ... از مابین آسمان و زمین است حاکم یونس بن عبد الرحمن
... از حضرت رضا روایت کرده است که از ایشان سوال نمودند که آیا در میان جبر و تفویض ... منزلی است
ان هر دو بزرگوار فرمودند که بلی اوسع از آنچه در میان زمین و آسمان است و شیخ صدوق در کتاب جامع الاخبار گفته است که
اعتقاد ما در این مسئله همان است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که نه جبر است و نه تفویض بلکه امر است در میان این دو ...
و چون از امر بین الامرین از آنحضرت سوال نمودند فرمود که این مثل آن است که تو کسی را بر معصیتی ببینی و او را نهی نمائی و او از آن باز نایستد
پس تو او را واگذاری و او مرتکب آن معصیت گردد پس این قبول نکردن او نهی تو را و واگذاشتن تو او را امر کردن تو او را بمعصیت
نیست و در باره تحقیق این مسئله در رساله احوال المحقق طوسی مذکور خواهد شد ... ابراهیم
ابو بکر بن ... اطلاع نمود در روز یکشنبه ... شهر محرم الحرام ... در روز عید فطر
... سال فوت شد و ... این است بسم الله الرحمن الرحیم ... ربه الواثق بکرم مولاه محمد بن محمد
ابن الحسین الرازی ... الدنیا و اول عهده بالآخرة و هو الوقت ... مولاه
... حق تعالی ... و آن ...

این انبیاء کرام در اکثر اوقات مشاهدات خود بلکه میگویم که همه اینها از نتایج حدوث و امکان است و خود میگویم او را بمجاهده
کرامت او را مستحق و کمال الوهیت او را از او مستوجب باشد خواه بشناسم او را و خواه نشناسم زیرا که جناب منزه از
جهالت رب الارباب نیست و صلوات میفرستم بر ملائکه مقربان و انبیاء مرسلان و عباد الله منتجبان و دعا گویم ازان میگویم
که همه اینها برادران در دین و دوستان در طلب یقین که مردم میگویند اگر چون انسان بمیرد تعلقش ازین خلق منقطع گردد
و این عالم محسوس بدو چیز است یکی آنکه اگر از او عمل صالح باقی ماند سبب دعا میشود و دعا را نزد حق تعالی اثر هست و دیگر
آنچه متعلق باولاد و صورات و اداء مظالم و جنایات باشد و در امر اول چنانچه که من بسیار علوم سود دوست میداشتم و بر هر
چیز نوشتم که برکت و کتب آن وقوف ندارم و آنچه را از اینها بر من ظاهر گردید این است که این عالم محسوس در وقت تدبیر مدبر تست
که منزه است از مماثلت ممکنات و امراض و موصوف است بکمال قدرت و علم و رأفت و رحمت و من کتب کلامیه و مناهج
فلسفیه را اختیار نمودم و چیزی در اینها نیافتم که فایده اش [illegible] قرآن باشد و قرآن را بنا بر تسلیم نمودن عظمت
و جلال را برای حق تعالی [illegible] میکند از تعمق در ایراد معارضات و مناقضات و سببش آن است که عقول بشر در آن مسالک
عمیقه و مناهج خفیه تلاشی میگردد فلهذا میگویم که هر چه بدلائل ظاهره ثابت شده است از تمهید وجوب وجود حق تعالی و وحدت او
و برائت او از شرکاء در قدم و ازلیت و تدبیر و فعالیت [illegible] قائلم و خدا را با آن ملاقات خواهم نمود و هر چه برتبه
و غموض منتهی میگردد اگر در قرآن و اخبار صحیح متفق وارد شده است دانم بر آن اتفاق دارم بر همان معنی که قرآن هست و هر چه در
آن این وصف نباشد در باره آن میگویم که یا اله العالمین من خلائق [illegible] که اتفاق دارند بر اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین
[illegible] در دل گذشته است و بخاطر من خطور کرده است همه را میدانی [illegible] اگر میدانی که ارادهٔ من از آن
تمیز باطل یا ابطال حق بوده است با من چنان کن که من سزاوار آنم و اگر میدانی که سعی من [illegible] تمام در تحقیق و تقریر آنچه اعتقاد حقیت آن
داشتم [illegible] و اتراء صرف [illegible] احترام [illegible] از گناهان
کرام [illegible] بر ضعیف که در خوار افتاده است تنگ گیری [illegible]
[illegible] سید المرسلین
محمد خاتم پیمبران علیه و علیهم الصلوات اتم است و کتاب بسی قرآن است در رجوع منزله طلب این براین دو است اللهم
یا سامع الاصوات و یا مجیب الدعوات و یا مقیل العثرات و یا راحم العبرات و یا قیام المحدثات والممکنات انا لک حسن الظن
بک عظیم الرجاء فی رحمتک و انت قلت انا عند ظن عبدی بی و انت قلت امن یجیب المضطر اذا دعاه و انت قلت و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب [illegible]
[illegible] فانت الغنی الکریم و انا المحتاج اللئیم و اعلم انه لیس لی سواک ولا احد اکرم منک [illegible] سواک وانا سوف [illegible]

والقصور و العیب و الفتور فلا تخیب رجائی و لا ترد دعائی و اجعلنی امینا من عذابک قبل الموت و عند الموت و بعد
الموت و سهل علی سکرات الموت و خفف عنی نزول الموت و لا تضیق علی بسبب الالام و الاسقام فانک ارحم الراحمین
و اما کتب طبیه که من تصنیف نموده ام و در آنها سؤالات بسیار بر متقدمین وارد ساخته ام پس هر که در اینها نظر میکند اگر آنها
می پسندد مرا بدعای خیر یاد نماید از روی تفضل و انعام و اگر نمی پسندد آنرا حذف نماید و به چیزی که غرض من تکثیر بحث و تشحید
ذهن بوده در همه امور اعتماد بر حق تعالی است **شرف الدین اسمعیل الجرجانی** طبیب عالم قدر وافر العلم لطیف
المعاشرة حسن الاخلاق در خدمت سلطان علاء الدوله محمد خوارزمشاه بسر برده و از بارگاه سلطان انعام وافر و مرتبه مکین داشت
و در هر ماهی هزار دینار برای او مقرر بود و از او حالات نیکو و آثار خوب در صناعت طب نقل کرده اند و کتب و اخبار [illegible]
و از جمله مصنفات او ذخیره است که در دوازده مجلد بلغت فارسی تصنیف کرده است و بجای از اصدقاء خود نوشت که یا اخوانی اگر
[illegible] چه میشود مرا که [illegible] السکون باین دنیا [illegible] فانیه می بینم [illegible]
بسیار ملاحظه بکنم و حال آنکه آن مرکبست [illegible] خبیث برای نفس [illegible] قوه [illegible] شهوت است که باید
و دیگری [illegible] وقت قوه عاقله [illegible] آن لذات که همه اینها [illegible]
شده با آنها [illegible] که تمام لذات دنیا اکل طعام و شرب عذب و لبس لین و رکوب بر حیوان راهوار و غلبه بر عدو و
تمتع از زنان حسنا است و همه اینها حاجات است که در سباع یافت میشود و عقلا آنرا [illegible] و ضرورات است که علما آنرا
منفور دارند زیرا که اکل و شرب برای رفع الم جوع و عطش است و پوشیدن لباس برای دفع الم حر و برد و رکوب برای رفع الم
پیاده رفتن است و غلبه بر دشمن برای طلب تسکین الم غیظ است و نکاح طلب لذت بدتر است [illegible] عضوی که باید
آنرا پوشانید و از کشف آن حیا کرد پس چه بسیار خسیس است این لذت در نزد عاقل و چه بسیار قبیح است نزد او علاوه براین
حاجت لذیذ نیست و این احوال همه حاجات است و حاجات الام است و اگر تفضیلی در آن بود ملائکه مقربین از آن بی بهره نمیشدند
و لذت حقیقی در آن است که جوع و عطش را [illegible] و هر [illegible] که چون گرسنه
باشد [illegible] و چون طعام نزد او حاضر سازند اول [illegible] و بعد از آن [illegible] برون
آورد [illegible] پس [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] اللهم [illegible]
العبد الذلیل [illegible] والطالب [illegible] اللهم
وافضل [illegible] فضلک [illegible]

در درجه علیاه

کوتاه کن

و خلق خود را بکرم گردان و پشیمان شو **ابو المؤید محمد بن محمد المجلی ابن الصایغ الجزری العنتری** طبیب بود مشهور و هم
بعلم و فلسفه در السنه مذکور و حالات نیکو و در علم ادب صاحب تسلط کامل و در حکمت و طب اشعار بسیار دارد و از کلمات اوست که
ارجاع اهل بغداد است که ازو ارشاد میشود بکم تحصیل معرفت و از اوست که حکمت دوا صورت است و از اوست که تحصیل علم بعد
بی روح است و از اوست که عالم محروم اشرف است از جاهل مرزوق و از اشعار او در طب این بیت است که از قصیده فراهم
باشد تحفظ صحة موجودة * الضد فیه شفاء کل سقام * و سر این بیت بر دو قاعده کلیه طبابت یکی آنکه حفظ صحت بمثل است و دیگر آنکه
دفع مرض بضد زیرا که حفظ شرط شفا آن است بر همان حال که هست و این مطلب بورود مثل و مثل صورت میگیرد و مرض زوال
از او مطلوب است و در زوال آن تا طبیعی بود آنچه مقابل آن است حاصل میشود و از بقراط منقول است که هر مرضی که از امتلا حاصل
شود شفاء آن در استفراغ است و هر مرضی که از استفراغ بهم رسد شفاء آن در امتلا است و شفاء همه امراض بضد است و
قدر ماصحت را بچیز مستقیم تشبیه نموده اند که بر استقامت خود باقی باشد و مرض بچیزی مستقیم که اعوجاج در آن بهم رسیده باشد
در استقامت در اول باقی نباشد مگر باینکه بهیچ جانب میل نکند و اعوجاج استقامت در دوم میل دادن بجانب خلاف صورت
رسیده و ابن بلد صادق گفته است که این دو قاعده خود بین است و اقامه برهان بر اثبات آن نیست **مترجم گوید**
که از امور مجربه یکی این است که اطبای یونان و ایران معالجه را بضد میکنند و استعمال مثل را جایز نمیدانند و حکمای هند
در اکثر در غالب حالات طریق معالجه بمثل میباشد و فاسد را بضد دفع میکنند و از هر دو طریق ماثره میبینند و حق تمام آن است
که آنچه بقراط گفته است که امتلا باستفراغ معالجه میشود و عکس حق است و مراد ابن از اینها اراده معالجه امراض که اسباب آن غلبه کیفیات است
بضد و هر دو معالجه میتوان کرد و سرش این است که تاثیر دوا خاصیت است نه کیفیت تا منفعت است و از بعض اوراد مخالف کیفیت
موافق است و در بعض مخالف و بالجمله کتاب المنام در حفظ الصحة از مصنفات اوست و کتاب نزهة الحبوة الدنیا نیز از اوست و از اعراض فصول
سال مرتب نموده است و اشعار و فواید حسنه از خود و از جامعه از آن اراده در آن درج نموده است و نسخه او قرب بین در شهر زمان کم بود
ایشان نیز از اوست و کتب و رسائل دیگر نیز دارد **ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن** از کبار فضلاء فارس و از حکماء
علما است و صاحب اخلاق کامله و آداب فاضله است و خازن ملک عضد الدوله ابن بویه و مامون نزد او بود و او را مسافرات
و تصنیفات در فنون علم از حکمت و غیره بسیار است و از کلام اوست که علم توحید صحیح نمیشود مگر بعلم که از جمیع موجودات مرتفع
باشد زیرا که علم منطقی بهر موجود بیشتر منبع آن موجود است از احوال موجودات و علم توحید برتر و اثبات بیشتر است تا
الکم عام الا الصفا و الا اللاهوت که سلم شد و از جمله تصانیف ابن مسکویه کتاب انس الفرید است و دیگر کتاب جاودان خرد است
و آن بهترین کتابیست که تصنیف شده است در حکایات و نوادر و فواید لطیفه و دیگر کتاب تجارب الامم است در تاریخ که تا سال سیصد

هشتاد و دو

و هشتاد و دو که سال وفات عضد الدوله است نوشته و آن کتابیست جلیل و کبیر مشتمل بر وقایع در تاریخ و آن شده از او افلاطون و توسط در هر
بر هر کس در شرایع او حکمای آن زمان و در علوم اوائل کتاب الفوز الاکبر و کتاب الفوز الاصغر را تالیف نموده و کتاب بر ادله و ترتیب نوشته
و کتاب دیگر در ترکیب اشربها و کتب طبی آنها نوشته و در آن کتاب اصول و فروع علم طب را ذکر کرده و دیگر از مؤلفات او کتاب
طهارت است در تهذیب اخلاق و آن کتاب باین اسم از آن نامیده است که موجب طهارت نفوس از رذائل نفسانی
رذائل میگردد و در رذائل برای نفوس غرایب اساس است برای چون دیگر از اصحاب الالباب در وصف آن کتاب گفته است بنفسی کتاب
حاز کل فضیلة * و صار لتکمیل البریة ضامنا * مؤلفه قد ابرز الحق خالصا * بتالیفه من بعد ما کان کامنا * و سماه باسم الطهارة قاضیا
بحق معناه و لم یک ماینا * لقد بذل المجهود لله دره * فما کان فی نصح الخلائق خائنا * و در بعضی کتب مذکور است که شیخ رئیس بمجلس
ابن مسکویه آمد و گردکانی پیش او در دور او نشسته بود و جوزی نزد او گذاشت که این را بشعیرات مساحت کن
ابن مسکویه جزوی از کتاب اخلاق در پیش او گذاشت که تو اخلاق خود را باصلاح آور و من نام جوز را مساحت کنم **محمد بن عبد الکریم**
الشهرستانی کتاب ملل و نحل از تالیفات اوست و مردی فاضل و متکلم در نزد سلطان سنجر مقرب و صاحب سر بود و فاضل
شهرزوری ذکر کرده است که در خوارزم بمجلس درس او در آمدیم که در اصول حکمت سخن میگفت و از آن تعجب نمودم زیرا که تصانیفش
هیچ بطریق حکما نرفته است و همیشه تعصب از اتباع شیخ رئیس میبود مصرحا در کتابی که آن را مصارع نام نهاده است و در آن کتاب
در چند مسئله معارضه با شیخ رئیس و اتباع او نموده است و در هیچیک از آن گفته است که کلام شیخ در این موضع بسیار مختلط است
و او را امکن نیست که تواند که برای این مدعا برهان قویم اقامه نماید و هر که دست زند بعلم ما فوق مرتبه خود رسوا میشود بجهل آنچه در زیر دست
اوست و محقق طوسی در مصارع المصارع گفته است که هر که پیروی فطرت عقل فاسد خود میکند آنچه عقل او راه بآن نیست و جهل و قصور
او مراد میباید در چیزی که عقل آن را راه نداده و این حیرت نیست بلکه صرف است و کسی که او را دانا پندارد چون بیند تمام کلام او تخبط و تعصب و دیگر
متناقض است و هیچ عاقلی او را اثبات نمیکند و جهلش ظاهر و عورتش منکشف میگردد و محقق مذکور در موضع دیگر از کتاب مصارع المصارع
گفته است که شهرستانی در این تعلم او معذور است بسبب خویشش برگشته و هر حیله که در این مصارعه بکار برده است سبب افتادن خودش
گشته و شهرستانی در سال پانصد و چهل و هشت در شهرستان فوت شد و از اشعار اوست لقد طفت فی تلک المعاهد کلها
و سیرت طرفی بین تلک المعالم * فلم ار الا واضعا کف حائر * علی ذقن او قارعا سن نادم **ابو عبد الله المعصومی** افضل تلامذه
شیخ رئیس است و شیخ رساله عشق را برای او تصنیف نموده و در آن اسرار عشق را در جمیع کائنات بیان فرموده و معصومی کتابی
در مفارقات و اعداد عقول و افلاک و ترتیب مبدعات تصنیف نموده و آن کتاب معشوق نام دارد و حکما گویند که شیخ رئیس میفرموده
که معصومی نسبت بمن بمنزله ارسطوست نسبت بافلاطون و سلطان محمود در وقتی که جمعی از حکما را طلبید ... معصومی را نیز گفت

و توضیح بیان عشق در جمیع موجودات آن است که برای هر موجودی چه عقلیه و چه نفسیه و چه حسیه و چه طبیعیه کمالی هست و او را بدان کمال عشق
و شوق حاصل است و در جواهر عقلیه که کمالات ایشان همه بالفعل است عشق بتنهائی موجود است و شوق نیست زیرا که طلب چیزی میکند
که مفقود باشد و در موجودات دیگر که از قصور خالی نیستند در راه کمال میشود هم عشق است و هم شوق بجهت آنکه برای هر یک از موجودات
از غیر واجب الوجود کمالی که در خور مرتبه آن موجود باشد حاصل است چه اگر یکی از آنها از غایت و جهت غایی باشد منطقی معدوم
میگردد و این غایت بحسب قرب و بعد بواجب مختلف میگردد و آنکه اقرب است کمال او اتم و آنکه ابعد است انقص چون امر بود
بالجمله برای هر موجودی کمالی حاصل است و طالب کمالی نیز هست که مفقود است و او را عشق بآن موجود و شوق بآن مفقود است
و از اینجا معلوم شد که عشق در همه موجودات ساری است و شوق در همه آنها نیست بلکه مخصوص است بچیزی که فقدان در آن کمال باشد
و موجودات منقسم بدو قسم میباشند یکی آنکه صاحب حیوة و ادراک نیست دوم آنکه حیوة و ادراک دارد [illegible]
و معلول واجب [illegible] شوق [illegible] واجب الوجود عاشق لذاته و معشوق لذاته است و معلول عاشق واجب الوجود [illegible] نفوس مجرده فلکیه
و انسانیه را هم عشق است و هم شوق و قسم دوم که حیوة و ادراک ندارد منقسم میگردد به نبات و غیر نبات و در نبات طلب
هر قوه از قوی شوقی دیگر است چنانکه در قوه غاذیه شوق بحصول غذا دارد و در نامیه [illegible] مشتاق است [illegible]
آن غذا اجزائی از اجزای او گردد و در اقطار منتشر شود [illegible] و در قوه مولده شوقی است که [illegible]
شخص دیگر از نوع خود بسازد و همچنین در [illegible] غیر نبات از موجودات که حیوة و ادراک ندارد [illegible]
[illegible] عشق هیولی بصورت ظاهر است زیرا که چون صورتی از او مفارقت مینماید صورت دیگر بجای آن میآورد [illegible]
عدم [illegible] و همچنین در صور و اعراض نیز [illegible] ظاهر است زیرا که [illegible] موضوع [illegible] شوق و عشق
هر یک از اینها [illegible] و [illegible] متاخرین حکمای اسلام گفته است [illegible] بر در موجودات [illegible] میکند
[illegible] احوال [illegible] ساری
موجودات را ساقط میکرد [illegible] عشق [illegible] اثبات [illegible]
بصورت و صورت بهیولی و اعراض بموضوعات همه آنها از آثار عنایت و حسن تدبیر است [illegible]
است که بآن رسید [illegible] مترجم گوید که آنچه در بیان عشق سخن گفته [illegible]
آن کوشیده و سخن را در [illegible] حکیم شاعر را [illegible] کلام ایشان [illegible]
بحث [illegible] آنست که [illegible] وجود [illegible] وجود است و هر کس [illegible]
از آن [illegible] و آن [illegible] تفاوت بی نهایت [illegible] وجود [illegible] کمالات [illegible]

حاصل است و عشق که یکی از کمالات بلکه اتم و اصل همه آنهاست در همه حقایق قرین وجود است و عاشقی و شوق در همه جهت
و قرو وجود کیست که عاشق با معشوق نزدیک شد و تعبیر سعدی را است بنزاران حاصل میکرد [illegible] عشق خود در [illegible] عشق [illegible] چندین
سخن [illegible] بهمنیار بن مرزبان از شاگردان شیخ رئیس و مجوسی الاصل و از اهل آذربایجان است و در کلام عرب
مهارت کامل داشت اما بر غوامض مشکلات مسائل حکمیه آگاه بود و کتاب تحصیل او مشهور است و از کلمات اوست که افضل
[illegible] است [illegible] که لذات عقلیه [illegible] دارای [illegible] و حقیقت [illegible] لازم آن نیست
و از اوست که هر که علوم عقلیه [illegible] و متحقق باخلاق ارباب آن نشد [illegible] جاهل است و از اوست که حکیم را از
مال دنیا زیاده از قدر حاجت طلب نباید [illegible] حکمت نیست [illegible] و بهمنیار [illegible] ابو
العباس اللوکری از شاگردان بهمنیار است و از او در خراسان علم حکمت انتشار یافت و بر تمام اقسام حکمت [illegible]
[illegible] آن اطلاع داشت و از [illegible] و [illegible] در میدان حکمت [illegible] بود و اشعار نیکو دارد و در [illegible]
[illegible] شد و از مصنفات مشهوره او کتاب بیان الحق است ابو القاسم الحسین بن المفضل الراغب از حکمای اسلام است در
تصانیف خود میان حکمت و شریعت جمع نموده است و تصانیف بسیار دارد و از آنجمله [illegible] التنزیل و در [illegible] است و [illegible]
بیشتر بود قسطا بن لوقا البعلبکی الشامی در زمان بنی عباس ببلاد روم رفت و بشام آمد و او را اعراق طبیعیه [illegible]
یونانیه بعربی ترجمه نماید و جید العباره بود و با یعقوب بن اسحق کندی معاصر بود و [illegible] بسیار دارد [illegible]
بطریق سؤال و جواب نوشته [illegible] در فرق میان حیوان ناطق و صامت و [illegible] قطب الدین ابراهیم بن علی بن
محمد السلمی المصری اصلش از بلاد مغرب است و [illegible] مصر [illegible] و از آنجا ببلاد عجم آمد و نزد امام فخر رازی مشغول تحصیل گردید
و در آن بلاد مشهور شد و از شاگردان فخر بهتر بود و کتب بسیار در طب و حکمت تصنیف نمود و در کلیات کتاب قانون شرحی نوشت
و در آن کتاب گفته است که [illegible] طب [illegible] شیخ رئیس بود [illegible] است و [illegible] کتب [illegible]
بعد است [illegible] و [illegible] بود [illegible] کشته شد احمد بن اسحق الاسفراینی
[illegible] حکیم بود و منطقی و فیلسوف [illegible] معقولات تصانیف بسیار دارد و از کلمات اوست [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] علم است و از اوست [illegible] مستجاب الدعوه [illegible] و از اوست [illegible]
[illegible] کلام [illegible] الامیر محمود الدوله ابو الوفا مبشر بن فاتک
اصلش از دمشق و موطنش مصر و از امرای آن دیار بود و صاحب فضل [illegible] و خاطر با انواع فضائل جامع داشت و بسیاری از فضلا
آن زمان از شاگردان او بودند و کتاب [illegible] الحکم و محاسن الکلم از تصانیف اوست ابو الفرج [illegible] بغدادی در طب و فاضل عالم

بلغت رومیه و یونانیه بود و شیخ رئیس متقدم او در طب اعتراف در شفا از کتب او را عزت میکرده است و گفته است با من جای آن
رد نمود و فاصل شهر رفوذ گشته است که شاید این ارتفاع سده ربیع است که در میان اهل علم متعارف است و این نسبت بشیخ کتاب
بنت بلکه عادت حکما کامل نقر رجحی است محمد بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن عبد الساتر المقدسی در علوم حکمیه و طب
فاضل وقت بوده است و طب را در بغداد در برابر تلمیذ خواند و باعث بر آن این بود که چون ابن تلمیذ فرا رست فهم او را از علوم
حکمیه دید او را تکلیف تحصیل طب نمود برای آنکه از جهت مردم براحت افتند و او در طب بمرتبه کمال رسید حتی آنکه با شاه
اطراف با او رجوع میکردند و شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول از حکمت [illegible] نزد او خوانده و از مؤلفات شرح قصیده شیخ رئیس است
همان قصیده که بیت اولش اینست هبطت الیک من المحل الارفع و در سال پانصد و نود و چهار وفات نمود ابو الحسین المتکلم
البصری بعلوم اوائل دانا بود و قواعد آنرا نیکو میدانست و مورخ قفطی گفته است که او از اهل زمان خود تقیه مینمود و اینها
در صورت متکلمان ملت اسلام اظهار میکرد و هر که بر تصانیف او واقف گردد در برابر مطالب مطلع خواهد شد و بر سر ابطال و افاده
و تصنیف در مذهب اعتزال مشغول بود و تحقیقات از پیش خود نیز داشت تا آنکه در سال چهارصد و سی و شش وفات نمود و در تمام
عمر تصانیف و کتاب گذرانید ماسرجویه الطبیب البصری دانا و امام سرجیس بن سینا [illegible] و آنجا بود و در طب دانا و کتاب
اهرن قس را در طب برای عمر بن عبد العزیز ترجمه نمود و آن از بهترین کناش قدماست و ابن جلجل ذکر کرده است که ماسرجویه
سریانی و یهودی المذهب بود و در ایام دولت مروان کتاب اهرن قس را بعربی ترجمه نمود و عمر بن عبد العزیز آنرا در خزانه کتب
دید و بیرون آورده در مصلای خود نهاد و از خدا استخاره نمود در آنکه آنرا بیرون آورد برای آنکه مسلمانان از آن منتفع گردند
و چون در چهل روز آن ترجمه تمام شد آنرا بمردم داد عیسی بن الحکم در زمان هرون الرشید در خبر معالجه و حسن المعاشره بود
و یوسف ابن ابراهیم نقل کرده است که در دمشق بمنزل عیسی بن الحکم وارد شدم و [illegible] داشتم و عیسی طعامها طلب [illegible]
برف برای من بیاورد و من گفتم که اینها برای مزاج من [illegible] که اینها در عراق مضر است در [illegible] این شهر [illegible] و چون
از دمشق بیرون آمدم مرا مشایعت نمود و چون خواست که وداع نماید گفت که [illegible] طعامها برای تو [illegible] که همراه [illegible]
خالف آن طعامهاست که در منزل [illegible] حکیم که اصلا آب سرد [illegible] آنچه کرده بود [illegible] جواب
که [illegible] که [illegible] مراعات قوانین طب [illegible] در منزل خود [illegible] گفت این بود که
عیسی [illegible] گفت [illegible] سال [illegible] رسید [illegible] رسانید [illegible] آن
استمرار داشت [illegible] تا آنکه [illegible] گوشت [illegible] بیرون آمدن [illegible]
با آب سرد [illegible] الحکم بن ابی الحکم الدمشقی والد عیسی مذکور در عهد دولت عباسیه [illegible] مشهور بود [illegible]

[illegible]

در صدر اسلام از اطبا بود و در معاویه در سالی که یزید را امیر حاج نموده بود [illegible] ابو الحکم با او همراه کرد و عیسی بن الحکم گفته است که
با پدرم سواره در بازار دمشق میگذشتیم گذار ما بر دکان حجامی افتاد که جماعت بسیار در آنجا ایستاده بودند که از اینها [illegible]
گفت که ای حکیم [illegible] پرسش [illegible] است [illegible] راه [illegible] چون [illegible] دیدیم که حجام [illegible]
مردی را گشوده و نشتر [illegible] در زیر آن عرق است رسیده و خون از آن جاری است و حجام چاره جز گذاردن [illegible]
عنکبوت و بر هم بستن [illegible] پدرم [illegible] گفت که حیله در این چیست گفتم نمیدانم پدرم [illegible] پوست [illegible]
بر آن [illegible] نهاد و [illegible] بر آن [illegible] بر آن [illegible] از شدت آن [illegible] کرد [illegible]
کنار نهر [illegible] دست [illegible] در زیر آب [illegible] کنار نهر [illegible] شاگردان خود [illegible]
[illegible] از آب بیرون آورد [illegible] از شدت سرد در آب [illegible]
[illegible] بیرون آورد و بعد از آن داخل آب [illegible] تا شب [illegible] بود و چون
[illegible] کرد و او را [illegible] خود [illegible] که از [illegible] را [illegible] چنین کرد و [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] پدرم [illegible] که [illegible] را [illegible] و چون [illegible]
[illegible] پوست [illegible] بود و پدرم [illegible] گفت که [illegible] پوست [illegible]
[illegible] آن [illegible] بود و آن پوست [illegible] در [illegible]
[illegible] آن پوست [illegible] پدرم [illegible] خون [illegible] بود [illegible]
افتاد و [illegible] شد ابو الصلت المغربی [illegible] عصر و فرید دهر [illegible] در نظم و نثر بود و در علوم قدما صاحب [illegible]
و در [illegible] فضائل [illegible] بود و بمصر رفت و در آنجا بر او بد گذشت [illegible] قصیده [illegible] آن گفت [illegible]
[illegible] ترجمه آن [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] اجزاء کردن [illegible] • [illegible] اجرام [illegible] •
[illegible] آمده • [illegible] عنکبوت پرده دار • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] فضل [illegible] • کرده [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible] محیط • [illegible] • [illegible] •

ازینجا هیچ و باشد نور چشم مستعار • دو چیز به عمر بسیار داند بحذر است تو را به زبان کردن مخبر بس هوشیار • کور رفتن
سطوالارا در آب زرنگ • گر شرف خواهی کرا داند نام آن حکمت شمار • و در بعضی کتب مذکور است که اول کسی که اسطرلاب ساخت
لاب پسر ادریس بود و چون اسطرلاب را پیش پدر خود رسانید ادریس فرمود که هم اسطره کشند که اسطره لاب و بعضی گفته‌اند که اصل
این اسم فارسی و ستاره یاب بوده و بتغیر تعریف شده و بعضی دیگر گفته‌اند که لاب اسم پسر انبال بود و اسطرلاب بسط کرده ام
ان آنت کرده **ابوالحکم عبدالله بن المظفر بن عبدالله الاندلسی** حکما اول حکمت او حکم کرده است و اما حکمتش او را از رجال
و جولان در میدان هزل بازی بیشتر است در علوم اوائل و آداب جامع اقتدار در علم آیا جمع را با هجو و هجو را با هزل ممزوج نمود
و بعد از الکرمی در عراق سر برده از ابخار خلک شده بر دمشق رفت و چون داخل آن شهر شد گفت این شهر است که عاشق بود
و در آنجا خرید و در آنجا ساکن گردید تا آنکه در سال پانصد و چهل و نه اجلش رسید و این بیت از قصیده است که در مدح ابوالفوارس
گفته است: العمرة کالمراحل دائما • مستعمی الآمن الاحباب **بدیع الزمان ابوالقاسم هبة الله بن الحسین بن احمد البغدادی**
در علم آلات فلکیه وحید عصر بود و در اسرار هیئت اطلاع داشت و مقدار سیر افلاک را می‌دانست و در جمیع آلات هندسیه
هندسه تمام بنمود و مصنوعاتش کلا بر قوانین اقلیدس بیشتر بود و اختراع آلات چند نمود که قدما از آن غافل بودند و مذکور
با ابن تلمیذ صدیق بود و با برهان مجم که علامه وقت بود کمال دوستی داشت و مدتی با او مصاحبت نمود و در ایام مسترشد
او را بکلی ضعف احوال بسیار حاصل بود و از اشعار اوست • تشتم قلبی ما لجته بعشر • یکلفنی منهم هواه بعتود • لمان فوادی یرکز
و هم لو محیط و اهوی الیه خطوط **محمد بن یحیی الصائغ المشهور بابن ماجه الاندلسی** در علم حکمت علامه زمان و در ریاضیات
و ادب نیز استاد و حافظ قرآن بود و صناعات طب و موسیقی را خوب میدانست و عود را نیکو می‌نواخت و ابوالحسن علی بن
عبدالعزیز گفته است که در صحت ذهن و غوص در معانی دقیقه شریفه و تنقیح الجمیع در دهر و نادره زمان بود و میتوان گفت که بعد از
فیلسوف فارابی کسی در این فنون از او کامل‌تر نبود و در سال پانصد و سی و سه وفات نمود و تصانیف بسیار دارد از آنجمله کتاب اتصال
عقل بانسان است و کتاب الفحص جلادی و رسالة الوداع است **یوسف بن یحیی بن اسحق السبتی المعروف بابن شمعون** از اهل فاس
از دیار مغرب است در شهری که در ساحل دریای روم واقع است بود و صاحب صناعت طب است و حکمت را در بلاد خود تحصیل کرده بعد از
آن بمصر آمد و از مصر بشام رفت و در حلب ساکن شد و در آنجا از اطبای خاص دولت ظاهر بود و شیخ گفته است که او با ابن شمعون
دوستی بود و مدتی با آن منجم بودیم روزی مرا گفت که اگر نفس را بعد از مردن بقائی هست امر عهد کن که اگر تو پیشتر بمیری تو باید
نزد من بیائی و مرا از کیفیت احوال اخبار نمائی و اگر من از تو پیشتر بمیرم نزد تو بیایم و تو را اخبار کنم پس او فوت شد و بعد از مردن
او در خواب دیدم که در صحن مسجدی نشسته جامه‌ها و عمامه‌ای سفید پوشیده او را گفتم که از حکم تو ما را خبر داد نکرده آمد

دوبار بآنجا بعدم رسیده است اعلام نامه فرستاده و دو روز او را گرد آمدند مرد است او را گفتم که چاره جز این نیست که با من بگو ما را توجه
رسیده و احوال بعد از موت بر هر سؤال است جواب داد که کل بکل باطل گردید و جز نام جز او را از غرابت ملحق شد
مرا بعد از بیدار از الطاف این اشاره تعجب نمودم و معنی آن تمام شعور از فهم خیالات خود ایراد نموده و آن شعر از است
بعد از خواب کرمان مرکب پس از بیسی دیده مقدور نشناسد که این خواب را و بعد از ایراد این شعر گفته است که گفتن
دست بیت در خواب برای استخبار احوال آن شده چنانکه در جسد مشهور است که بر حسب اطلاع پیش شود خانه از هم
بیت بنا بر قاعدة الکرسی ناظر از رسم اشیا در قوای جسمانی آن خانه متأثر میگردد و بیانش آن است که نفوس متعلقه باجساد را با نفوس
خارقه از اجساد مشابهت و مشاکلتی است پس نفوس خارقه را با نفوس متعارفه میل خواهد بود و نفوس متعلقه این اجسام نیز خواهد داشت
بواسطه مشابهت و موافقت که او را با نفس متعلقه ببدن است پس عجب نخواهد بود که نفوس خارقه را با نفوس متعلقه ایشان اتصال
انبساطی و امتزاجی حاصل گردد که از امتزاج با جابت سؤال نماید که برای الم از آن خلاص شود و آنچه شیخ رئیس در شفا از ارسطو نقل
کرده است که چون ساحر بجر ورس ده را او از شب گذرد در ساقی خارش شکر خارساقی خروس بر روید گفته است که این دلالت میکند
بر الم احوال جسمانیه احوال شبانه است این دلالت و نفس سلیم باشد که روئیدن خار بعد از حصول او در او باشد و در هر نوع
انعکاس این باشد بر عکس آلات دارد بیند است که تأثیر یادرز از مجرد او نفس و بنداق یحیی الیک علیه ما کم صاحب برهان
ارشاد و آب تنخ ببرد و سوداء را از مایل دار شبا سود متفرق میگردد و در اسر از آن منتشر میشود و از روی آن اشیا سیاه خوب بیاید
و کبوتر یک رنگ را اگر در موضع منقوش حبس نمایند که در آنجا بچه آورد بچه متلون الالوان مختلفه بیاورد و آنچه بخاطر میرسد این است که
اگر نفس بجرد جسد از بدن حادث باشد چنانکه رأی شیخ و معلم و سایر تشایع است با برکة احوال نفس با احوال بدن باشد
در حین کلام از ارسطو و شیخ گفته است که از شب رد ساحر بجر ورس در او از اعتبار بر روح نرفته است در نفس حلاجی جوانه و حاجی در اسط
سه سیر او را اسباب تا الم صغر از لوازم خروس است از او صادر میگردد و ظاهر است که این نرفته جسی با بنا سوگوار است از لوازم
تشخص خروس است و چون سوگوار روئیده سنده صدور لوازم دیگر خطه خروس شد او را بگیرد شوا او از خروس دانقد میکوید
که اشتیاق میان روح و بدن موجب صعود است چه نسبت بروح و نزول نیست و عایت است ببدن و شیخ اشراق در مطارحات
گفته است که بدن منفعل از نفس است و نفس منفعل از احوال بدن و چنانکه تفکر در معارف حقانی و سعی در ذکر صحف ملاحظه نور جمال
و مشاهده عظمت و بهاء او موجب اقشعرار بدن و اضطراب جوارح میگردد و سعی در ذکر عدو و ملاحظه او و تفکر در ساو او و عنف او ایمان
جا آورد و رنگ را اسرخ میکند و بدن را گرم میسازد همچنین خضوع بدن و خشوع جوارح و خزیدن و تشطف ذکر اعضاب و حرکت
و تمجید او او اعراض از اعراض جسمیه و امتناع از آنها بیاد و اشتن حواس و ذکر احوال ملکوت و جبروت موجب عروج روح بعوالم قدس

و اقبال بنور حق و استفاضه از عالم ارواح و تعقل معارف حقانی و استعداد از ملکوت سماوات میشود و از این جهت عبادات را مشتمل
بر هیئات خضوع و خشوع و انتصاب جوارح با شرائط طهارت و قصد قربت و صدق نیت و اذکار مکرره منتها و ملائم فرموده و فقیر گوید
که هر مقیم را با معمول و هر فاعل را با ملزوم مناسبتی ضروری هست پس حصول آنچه مناسب یکی از آن دو باشد بعد حصول آنچه مناسب دیگری
باشد نیز خواهد بود و مولف در انتقام خواه از هر ادراکی و خواه از خوردنی نقل نموده است که در تقلی آن چندان غافره حجت و علاوه
آن گفته است که پدرم حکایت میکرد که شخصی گفت که در خواب دیدم که بر روی قرآن بول میکردم و کلمات آن را محو میکردم با غایت
و نهایت وحشت از خواب بیدار شدم و شنیدم که مشهور است که ابن سینا خواب را خوب تعبیر میکند نزد او رفتم و
خواب خود را نقل نمودم تعبیر آن را خواستم فکری کرد و گفت که شاید تو در این اوقات از او چیزی گرفته باشی گفتم بلی گفت شاید
که تو دختر سالخورده ای را که ایامش دراز شده باشد و چون بعضی از غرور آن زن نزد تو آمد و دختری حسن در تو داد از عطا خود از آن
ساز و چون نظر تو بر آن زن افتاد با وصل او سرش را در تو کرد و باد فاحشت تمم از آن اخبار خبر گفتم بنا در عالم
شب چنین عطا اتفاق افتاد و حجره گفت که بعد از این ترک شراب عهد شو **کمال الدین بن یونس** علامه زمان و او حد اقران
خود بود و حکمت و سایر علوم را الکم فهمید در علوم شرعیه مرتبه عظیم داشت و در مدرسه موصل مدرس بود و گفته اند که او علم سیمیا را نیکو دانا بود و قاضی
جلال الدین نقل کرده است که شخصی رسولی از پادشاه فرنگ نزد ملک بدرالدین صاحب موصل آمد و مسئله چند در علم نجوم و علوم دیگر همراه
معذور کرد که کمال الدین سؤال نماید و کمال الدین اکثر جامها کهنه و پاره میپوشید و هیچ التفات بامور دنیا نمینمود و چون رسول پادشاه
فرنگ اراده آمدن نزد کمال الدین نمود صاحب موصل پیغام نمود که باید در لباس و تجمل تکلف نماید قاضی جلال الدین میگوید که من نزد
او بودم که خبر آوردند که رسول ملک فرنگ نزدیک رسیده است کمال الدین جماعتی از فقها را باستقبال او فرستاد و چون آن رسول
وارد حضور شیخ گردید دیدیم که در آن مجلس بساط ارباب اطهار بود که از آن بهتر بساطی دیده نشده بود و اشیا و جمعی از غلامان
ایستاده اند و چون رسول داخل شد و نشست شیخ جواب سؤال او را نوشت و رفت همه آنها ناپدید شد عرض شیخ گفتم چه بسیار
عجب بود آنچه ما دیدیم در این ساعت شیخ تبسم نمود گفت ای عبدالله این علم است و آنکه نقد نموده است شیخ کمال الدین مرا روزی
بعد از الدین حاجتی بود و صبح سوار شده اراده ملاقات او نمود و عادت ملک آن بود که در صبح بر حیوان را هوار سوار شده بیرون
برفت و در راه نزد بر اسب طلبیده سوار شد و هرچه خواست که اسب را حرکت آورد اسب حرکت نکرد و بر پای دیگر سوار شد آن نیز
مقران اسب اول بود متحیر ماند و در این اثنا شیخ ظاهر شد و حاجت خود را بیان کرد و ملک آن را برآورد و گفت اسب براه افتاد
تا تو آمدی شیخ گفت که این از برکت شیخ است و شیخ برگشت و ملک با لشکر نیز روانه شد و کمال الدین در موصل در سال ششصد و سی و نه
وفات نمود و کتاب کشف المشکلات و ایضاح المعضلات در تفسیر قرآن و کتاب مفردات الفاظ قانون و کتاب در اصول و کتاب عیون المنطق

کتاب لغز در حکمت و کتاب سر السلطانی در نجوم از تصانیف اوست مولف گفته است که پدرم از شیخ عبدالصمد برادر شیخ بهاء نقل
نموده است که روزی در ادرم وارد مجلس شاه عباس ماضی شد و رسول پادشاه روم در آن مجلس حاضر بود و پادشاه فرمود که از شیخ بشنو که این مرد
چه میگوید او گفت که در بلاد ما جمعی از علما هستند که بعلوم غریبه عالم و در عمل اعمال عجیبه مینمایند و بعضی از اعمال عجیبه ایشان را نقل کرده
در ایران کسی از علما نیست که عالم این علوم باشد و چون شیخ دید که این کلام در نزد اشرف تأثیر نموده است گفت که امثال این امور
نزد ارباب کمال و مرد اعتبار نیست و در اثنای سخن دست بر ره بند چاقشور خود در آن کشود و سر آن بند را در دست گرفت و
بعد از لحظه آن بند ستر مار اژدها عظیم مبدل شد و رسول ملک روم ترسید و تمام اهل مجلس بر خواستند اراده فرار نمودند و شیخ آن را
بجانب خود کشید و بصورت اول برگشت پس شیخ بعرض پادشاه رسانید که امثال این اعمال را نزد اولوالابصار اعتبار نیست و
مراتب علما در این ایام از آن ارباب علوم که در میدان اصفهان معرکه گیر بند فرا گرفتم و این از تردستی و چیزی است که اهل علم که
بار ایشان هم و بنا را از خواطر کتاب بیابند رسول ملک روم هیچ نگفت و از آنچه گفته بود پشیمان از مجلس بر خواست رفت **سیف الدین**
علی بن ابی علی بن محمد بن سالم التغلبی الآمدی آمد بکسر میم شهری بزرگ از شهرهای دیار بکر است و شیخ مذکور در
این شهر متولد شد و در دمشق آرام نمود تا در سال ششصد و سی و یک فوت شد او از اعاظم فضلا و سید علما و از علمای اهل زمان خود بود و بعلوم حکمت
و مسائل اصولیه شرعیه اطلاع کامل داشت و فصیح العباره و حسن الصورة و جید التصنیف بود و کتاب ابکار الافکار در اصول و کتاب کشف التمویهات
در شرح اشارات و رد بر امام فخر رازی و کتاب دقائق الحقائق و کتاب کشف الرموز و کتاب غایة المرام فی علم الکلام از تصانیف اوست
رفیع الدین ابو حامد عبدالعزیز بن عبدالواحد بن اسمعیل بن عبدالهادی الجیلی از اهل گیلان و فصیح اللسان و
نورانی الذکا و کثیر الاشتغال بمطالعه بود و در اکثر از اهل حکمت و اصول فقه و طب است و در دمشق سکن داشت و با ابن الدوار جلیس و صدیق بود
و چون عمادالدین اسمعیل ملک دمشق شد و قاضی شمس الدین جوهری فوت شد امین الدوله که وزیر او بود رفیع الدین مذکور را بر قضا
اختیار نمود و سعی از ادراک فکر دانید و در سال ششصد و سی و شش قاضی القضاة دمشق شد و مدتی باین شغل اشتغال داشت و در شهر
ششصد و چهل و یک فوت شد و از مولفات او شرح اشارات است و مختصر کلیات قانون **موفق الدین ابو نصر اسعد بن ابی الفتح**
الیاس بن جرجیس المطران در علوم حکمیه عالم و فنون ادبیه کامل و در طب صاحب تصرفات نیکو بود و ذهن حاد و لسان فصیح
و صورت جمیل داشت و در لباس تکلف بسیار مینمود و در اول نصرانی بود و بعد از آن مسلمان شد و سلاطین نیکو گردید و در دمشق اقامت
طب ملک صلاح الدین یوسف را خدمت مینمود و گویند که مجلس بسیار بود و ملک صلاح الدین نیز او را دیده دوست میداد و او را سلطان داد
علمش دوست میداشت و گویند در سفری با ملک همراه بود و ملک خیمه سرخ مختص ملک است ملک در وقت سوار شدن بسرو بنظرش آمد
که مستاصل شد و در کنار آن زده بود و ملک پرسید که این خیمه کیست گفتند او از آن مطران طبیب است ملک گفت که از او ملولم میدانستم که این از خلاف ادب

دامر بود که استرلاب او را کسند و دان علم برای طالبان کران آمده و در روز بزرگ حضرت بود و بعد از آن حکم او را بار اهی کردانید و حمص
علم بر جمیع کسان داشت چنانکه بعد از مردن او ده هزار مجلد کتاب در خزانه اش موجود بود سوای آنچه در دست نساخ بود که نوشتند
و سوای آنچه بخط خودش بود و خط نیکو می نوشت و کتاب بسیار بخط خود نوشت و بعد از مردنش تمام کتب او را فروختند برای آنکه
فرزند خلف نداشت و از جمله مصنفات او کتاب بستان الاطبا است و کسی تمام آن نیافت و در آن کتاب در نفع شمار
کفته است که بیشتر بیاد است نه شمار و چون و چند شاهد بر آن اقام نموده است و در همان کتاب کفته است که اول حور
سه کرد سوم برادر و زیره باشند در قاروره کنند در میان آن پیلهای سکه در نهایت کوچک بنظر میاید و چون آن را در خرقه
صاف کنند از آن اثری نیست و چون بار دیگر در قاروره کنند بعد از ساعتی باز همان پیلهای سکه بنظر میاید و این از
عجایب است و در طبیعت علما براین بنشوان حیث **شاناق** از اطبای هند و در علوم حکمیه عالم و در صناعت طب بارع
و هم نجوم و علم کلام را خوب میدانست و نزد پادشاهان هند مقرب بود و در کتاب منتحل الجواهر که برای یکی از پادشاهان زمان
خود کرده و این جنس هندی میکنند تالیف نموده کفته است که ایها الوالی بپرهیز از لغزشهای زمان و بترس از تسلط ایام
و غلبه روزگار و بدانکه برای اعمال جزا مقرر است پس از عواقب امور در دوران بپرهیز زیرا در آن غرور بسیار است
و از آن بر حذر باش و آنچه مقدر شده است غالب است مستعدان حیات باش و روزگار را انقلاب بسیار است از تغیر
آن بر حذر باش و از آن ایمن مباش و بدانکه هر که نفس خود را در امر اخص کنامان در ایام جوره مراد الکه درجه بسیار دارد
خواهد بود از شعار در سرا انکه هیچ دوا برای آن در انجا نیست و هر که حواس خود ذلیل کردانید ما نهار ابنده نفس خود ساخت
نفعش ظاهر و بزرگیش پیدا میشود و هر که نتواند که نفس خود را که یکیست ضبط نماید چگونه پنج حواس را ضبط میتواند نمود
و هرگاه حواس را نابقت و ذلت ضبط نتواند کرد از ضبط اعوان با کثرت آنها و خشونت آنها عاجز خواهد بود و در ضبط
عامه رعیت که در اقاصی بلاد و اطراف مملکت واقعند بسیار دور خواهد بود و شاناق را کتاب دیگر است در بیان سموم و در علم
دانا و سکه هندی از زبان اهل هند بفارسی ترجمه نموده و او معتمد ابراهیم بن خالد برمکی بود و تفسیر علم نجوم را نقل کرد و عباس بن سعید
جوهری را مامون امر نمود که برای مامون آورد و بر او خواند **منکه هندی** فیلسوف و عالم بصناعت طب و لغت هند و فارسی
و کتاب شاناق را از لغت هندی بفارسی او نقل نمود و در کتاب اخبار الخلفا مذکور است که رشید را علتی عارض شد و هر چه اطبا علاج
نمودند چند مدتی نفع نبخشید و بهبودی نیافت ابو عمر و اعجمی بود کفت که در هند طبیب است که او را منکه میگویند و از علما است و اگر خلیفه او را طلب نماید
شاید که شفا در دست او حاصل آید رشید کسی فرستاد و او را طلبید و چون آمد و معالجه کرد صحت یافت و رسید انعام بسیار و اکرام فراوان
کرده اند که روزی منکه در بازار دار الخلافه بگذشت دید که مردی جامه بر زمین انداخته و عقاقیر بسیار بر روی آن ریخته و بجویهای او توصیف میکند

دیگر میکه این دوا است برای تب دائمی و تب غب و تب ربع و درد کمر و کشیدن و بواسیر و بادها و درد مفاصل و درد چشم
و درد شکم و درد سر و شقیقه و قطره بول و فالج و رعشه و هیچ مرضی را فرو نگذاشت مکر و بعد از آنکه کفت این دوا شفای آن است منکه از ترجمان
خود پرسید که این مرد چه میگوید چون ترجمان سخن آن مرد را بیان او کفت تبسم نمود و کفت بر هر تقدیر پادشاه عرب جاهل است
برای آنکه اگر این مرد راست میگوید چرا مرا از بلاد خود آورده و از اهل و اولادم جدا کرده و تحمل این همه مؤنت و خراجات شده و اگر
دروغ میگوید چرا او را نمیکشد برای آنکه در شریعت نفس چنین کس مباح است برای آنکه از فعل این یک شخص نفوس بسیار هلاک میشوند
واکر این جاهل زنده ماند هر روز هلاکت نفوس را افزایش کشت و این موجب فساد و در هم شدن دین و مملکت میشود **صالح بن بهلة الهندی** که از
اطبای هند و عالم بطب بود و در انذارات و در تقدمه معرفت بسیار داشت و در ایام هرون الرشید بعراق آمد و اتفاقاً
که روزی طعام در نزد هرون حاضر کردند جبرئیل ابن بختیشوع که طبیب رشید بود حاضر نبود رشید باحضار او امر نمود و در هر جا تفحص
کردند او را نیافتند رشید متغیر شد و او را دشنام میکرد و فحش میداد و در این اثنا جبرئیل داخل شده رشید کفت که او را لعن
کرده ابراهیم بن صالح کرده که رشید احوال او را پرسید جبرئیل کفت امور را نزد او داراست اما دوالقوم
از خوردن بیشتر زنده نخواهد ماند رشید منع نموده که این چه سخن است که جبرئیل این را بیان کرد جعفر بن یحیی کفت که امیر المؤمنین
صالح بن بهله هندی را امر نماید که ابراهیم بن صالح را دیده باشد رشید بجعفر کفت که تو او را طلبیده با خود همراه ببر و آنچه بکوید
بمن خبر رسان جعفر با تفاق صالح نزد ابراهیم رفتند و چون بیرون آمدند جعفر احوال او را از صالح سوال کرد صالح کفت بمن خبر رشید
نوام کفت جعفر نزد رشید آمده آنچه کذشته بود بیان نمود و چون صالح داخل شد کفت یا امیر المؤمنین تو را بر خود
شاهد میکیرم که هرکاه ابراهیم در این شب از این مرض بمیرد تمام زنان من مطلقه باشند برطلاق رشید کفت که تو از چه
غیب میدانی جواب داد که غیب را بجز خدا نمیداند و دلیلی بر آن نیست و من این را از روی علم و دلیل میکویم و چون وقت شام
شد خبر وفات ابراهیم برشید رسید و رشید جعفر را بر بردن صالح ملامت کرد و امر نمود که غسل او را تجهیز دهند و کفت که
برای تعزیه اهل بیعت نیست و رشید بر روی پلاس نشست و این عادت در آن روز در میان بنی عباس شایع شد
و صالح بن بهله در آنجا ایستاده بود و هیچ نمیکفت و چون بوی عود و سوزها بلند شد او آواز کشید که الله الله یا امیر المؤمنین ببرهم نه و
زنده دفن بکنید بخدا قسم که او مرده است و مرا بحق مهلت دهید تا نزد او رفته باشم و دیگران کس را اجازه نمود و بعد از حصول
نزد ابراهیم رفت و بعد از لحظه بیرون آمده رشید کفت که ابرهیم و بیا و امر بیجب ملاحظه نما چون رشید داخل شد صالح سوزنی برداشت
در میان ناخن و کوشت انگشت بزرک دست چپ ابراهیم فرو برد ابراهیم دست را بنزد خود کشید صالح کفت یا امیر المؤمنین بیت
احساس و حس نباید رشید کفت نه صالح کفت خواهی احوال او را بتو بیان میاورم لکن ازان میترسم که اگر برای علاج او را بهوش آورم و عود در آوازم کنی

بشنید و بعد حضور کشود و تفتیش کنانیده و بمرد و در آن وقت جلا باشد تو اورا باز امر نما که عسل برده هیوط او را بشویند و جامه
پوشید انها عادت داشته برا و پوشانیدند و او را امر نمود که بر کرد اینده امانه او را بمن آورم و رشید امر نمود که آنچه صالح کفت
بعمل آورند پس صالح فقوری کنند و درسنج نمود و در بینی او دمید و بعد از سدس ساعت جسد او اضطراب نمود عطسه کرد و برخاست
و در پیش روی رشید نشست و دست رشید را بوسید رشید احوال از سوال نمود کفت در خواب بودم و در خواب دیدم
الحکمی بر من حمله نمود و بر دست او را دم میکردم و انگشت بزرک دست چپ مرا کزید و الحال که بیدار شده ام همان انگشت درد
میکند و ابراهیم بعد از آن مدتی زندگانی کرد و دختر رشید را تزویج نمود و والی مصر و فلسطین شد و آخر در مصر وفات نمود و در آنجا مدفون
شد **افضل المحققین نصیر الدین محمد بن محمد الطوسی قدس سره القدوسی** فاضلیست محقق که مخالف و موالف بر او بزرک
مطالب معقول و منقول اعتراف دارد که نزدیک و فحول علما بر او اقتدا مسائل فروعیه و اصولیه و اعتبار کسان اعتبار آنچه آورده بر تذکره
در مسائل نظری و فنون علم تصنیف نمود و در هدم بنیان شبهات فخریه بذل جهد نمود خصوص در شرح اشارات و کتاب اشارات
از استاد خود معین فرید الدین داماد شنید و او از صدر الدین سرخسی و او از افضل غیلانی و او از ابو العباس لوکری و او از بهمنیار
و او از شیخ رئیس و مولد شریفش طوس بود در طلوع آفتاب روز شنبه یازدهم ماه جمادی الاولی بطالع حوت در سال پانصد و نود و هفت
در مبادی علوم معقول را از خال خود تحصیل نمود و از آنجا بنیشابور آمده پیش فرید الدین داماد و قطب مصری و دیگران بنای حکمت
گذاشت و در منقول شاکرد پدر خود است و پدرش شاکرد فضل الله راوندی است و فضل شاکرد علم الهدی است و بعد از آن
خواست که مذهب اهل بیت را ترویج نماید و باعتبار خروج خانان در خراسان و تنگی دستی در اطراف در حکم ملوک ترفع نکرد تا آنکه
ناصر الدین محتشم که از قبل علاء الدین پادشاه اسماعیلیه حاکم قهستان بود او را طلبیده صحبت او را غنیمت شمرد و کتاب اخلاق ناصری را برای او
تصنیف کرد و مدتی با او بسر برد و چون مؤید الدین علقمی که از اکابر فضلا شیعه بود در آن زمان وزارت مستعصم عباسی مینمود
در بغداد محقق اراده کرد که به بغداد رفته بمعاونت وزیر علقمی مذهب اهل بیت را ترویج نماید لهذا قصیده در مدح مستعصم خلیفه
کفته بغداد فرستاد و نامه بوزیر نوشت که آن قصیده را بنظر خلیفه رساند و او را به بغداد طلب نماید و چون وزیر بفضل و بزرکی
در شد اوطلع بود و ترسید که چون ببغداد آید موجب کساد بازار او کردد نزد محتشم نوشت که نصیر الدین بخلیفه ارسال مراسلات
میکند و قصیده نزد خلیفه فرستاده است و میخواهد که پیش تو بیرون آید از او غافل مباش محتشم محقق را حبس نمود و در حبس با او صحبت
میداشت تا آنکه با الموت نزد پادشاه اسماعیلیه آمده مدتی نزد پادشاه بسر برد و چند کتاب در آنجا تصنیف نمود از آنجمله شرح مجسطی بود
و چون ایلخان مشهور هلاکو خان نزدیک قلاع اسماعیلیه رسید رکن الدین خورشاه علاء الدین باشاره محقق نزد هلاکو خان رفت و چون بر هلاکو
معلوم شد که آمدن پسر علاء الدین باشاره محقق بوده و فتح شد محقق را اعزاز و اکرام بسیار نمود و با او در امور مشورت میکرد و محقق او را

بتسخیر عراق عرب ترغیب نمود و هلاکو با کمال اقتدار ببغداد آمد و آن نواحی و بلاد را تسخیر نموده مستعصم را مستاصل گردانید و علامه حلی رحمه الله از
پدرش شیخ سدید الدین روایت کرده است که چون هلاکو بنواحی بغداد آمد اکثر اهل حله کریخته به بطایح رفتند مکر اندکی که در آن شهر
ما مانده بودند و من و سید مجد الدین بن طاوس و فقیه ابن ابی العز در میان ایشان قرار کرفت که نامه به سلطان بنویسیم و اعلام نمائیم
که ما مطیع و منقادیم و نامه را نوشته بتوسط عجمی روانه فرستادیم سلطان فرمان نوشته بود که هرگاه راست میگوئید نزد ما بیائید و
آن فرمان مصحوب دو نفر کماشته فرستاد و چون آن دو نفر وارد شدند همه ترسیدیم زیرا که نمیدانستیم که کار به کجا منتهی خواهد شد پدرم کفت
هرگاه من تنها بیایم کافی خواهد بود آن دو نفر کفتند بلی پس پدرم با ایشان رفت و چون نزد سلطان رسید بعد از فتح بغداد و قتل خلیفه
سلطان از پدرم پرسید که شما چگونه جرأت نمودید که بما نامه نوشتید و نزد ما آمدید و حال آنکه بر شما معلوم نشده است که امر ما بکجا خواهد
رسید با صاحب شما و ابن خلیفه آشتی خواهد شد و ما برکردیم پدرم کفت که اقدام ما بر این کار از آن است که روایتی رسیده است از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام در یکی از خطبه های خود فرموده که روزی از سرزمین ترکستان که ایشان در آن وقت خواهد کرد و بعد کفت که
آن بسیار خواهد شد و فرزندان عباس از آن وطن خود قرار خواهند داد و مسکن در بغداد و در آن لهو و لعب ایشان خواهد بود
در آن جور بسیار و خوف بسیار هم خواهد رسید و پیشوایان فاجر و قاریان فاسق و وزیران خائن در آن بسیار خواهد شد
و خدمت خواهند کرد بنی عباس را ابنای روم و در میان ایشان امر معروف و نهی از منکر نخواهد بود و مردان بمردان و زنان بزنان
اکتفا خواهند نمود و در آن وقت اندوه بسیار و کریه های طولانی ظاهر خواهد کردید و وای بعد از وای بر اهل بغداد از ترک که ایشان
کروهی اند که چشمهای ایشان تنک و رویهای ایشان مانند سپرهاست که انها را با چرم کوبیده باشند لباس ایشان آهن است
و در حساره ایشان بسیار کم و پیشوای ایشان پادشاهی خواهد بود که از جانب مشرق آید و آواز بلند داشته باشد و صولتش
قوی و همتش عالی باشد و هیچ شهری نگذرد مکر آنکه آن را فتح نماید و هیچ رایتی در مقابل رایت او نباید مکر آنکه نکونسار کردد و وای
بر کسی که با او دشمنی نماید و او در آخر ظفر خواهد یافت و چون ما این صفات را در شما یافتیم بشما امیدوار شده نزد شما آمدیم سلطان
خوشحال گردانید و فرمانی نوشت باسم پدرم که اهل حله را اطمینان سازم و بایشان بسیار و کوفه و مشهدین سلام ما رسانده و بعد از فتح بغداد هلاکو
محقق را با بستن زیج امر نمود و محقق مرغه را برای آن اختیار نمود و رصد از دولت آراء مرام آورد و اعوان محقق در آن رصد
از علما و شاکردان محقق بودند از آنجمله عالم علامه قطب الدین شیرازی شارح حکمت اشراق و کلیات قانون بود و او در جمیع اجزای حکمت
محقق و مدقق است و از خواجه استفاده نموده است و دیگر مؤید الدین عرضی دمشقی که مهندس بود و او در علم هندسه و آلات رصدیه
استاد بود و دیگر فخر الدین اخلاطی بود که هم طبیب بود و هم فاضل و دیگر فخر الدین قزوینی صاحب حکمت و کلام و منطق بود و دیگر نجم الدین
مراغی بود که در علوم ریاضیه تبحر و در هندسه خصوصاً فاضل بود و دیگر محی الدین مغربی بود که با کمال فضل در علوم ریاضیه از اهل

رصد نیز استاد بود و دیگر نجم الدین کاتب بغدادی بود که الکه در اجرای رابطی در رصد و عمل رصد فاضل کاتب مصور نیز بود و در حسن
اخلاق و جود و کرم در کمال کسی را دو نیز رسید و بالجمله ضبط حرکات کواکب منجم در زیج موسوم بزیج ایلخانی ثبت فرمود و انچه
از آن زیج معلوم میشود این است زیج معرب زیک فارسی باشد و زیک در لغت فرس بمعنی ریسمانهاء چند است که نساجان
بطریق ترتیب میدهند از نقش جامها ذکر بجواهند متن باشد و چون این کتاب مجدول بطرق آن ریسمانها و قانون است در باب
استخراج حرکات کواکب … از روی شباهت آنرا باین اسم خوانده اند و محقق در بغداد در سال ششصد و هفتاد
و دو فوت شد و مدت عمرش هفتاد و … بود و در مشهد امام موسی کاظم علیه السلام مدفون گردید و از نکات
حسن اتفاق چون خواستند که آن زمین مدفن را حفر نمایند قبری مرتب … ظاهر شد که … برای خود ترتیب داده بود
و دفن شدن در آن … تاریخ اتمام آن نقش بود و چون …
روز اتمام آن با روز ولادت خواجه مطابق بود … سوره والعصر سؤال نموده فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم والعصر
ان الانسان لفی خسر … الاشتغال بالامور الطبیعیه و الاستغراق فی الشهوات البهیمیه الا الذین آمنوا …

[illegible]

روایت کرده است از هروی که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و عرض کردم که یابن رسول الله مردم از حضرت صادق علیه السلام روایت
میکنند که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین معنی آن چیست فرمود که هر که گمان کند که خدا عز و جل افعال ما را خود میکند و
ما را بر آن عذاب مینماید او قائل بجبر است و هر که بگوید که حق تعالی امر را بخلق و رزق بایشان واگذاشته است او قائل بتفویض است
و قائل بجبر کافر است و قائل بتفویض مشرک عرض کردم که یابن رسول الله امر بین الامرین کدام است فرمود که راه نمودن باتیان آنچه مامور به
و ترک آنچه از آن نهی شده عرض کردم که خدا را در آن اراده و مشیت هست فرمود که اما اراده و مشیت خدا در طاعات امر بآنها
و رضا بآنها و معاونت بر آنها است و در معاصی نهی از آنها و سخط بر آنها و عقوبت بر آنها و خذلان بسبب آنها است عرض کردم که قضا خدا
در آن افعال هست فرمود که هیچ فعلی از افعال بندگان نیست چه خیر و چه شر مگر آنکه خدا را در آن قضا است عرض کردم که معنی این قضا
چیست فرمود که حکم کردن است بر ایشان بآنچه سزاوار آنند بسبب اعمال خود از ثواب و عقاب در دنیا و آخرت و بسند دیگر از
ابو بصیر روایت کرده است که نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم که سائلی از آنحضرت پرسید که یابن رسول الله از کجا شقی
از کجا سعادت ملحق باهل معصیت [illegible] گردید تا آنکه حق تعالی در علم خود حکم فرمود بعذاب ایشان بسبب اعمال ایشان آنحضرت فرمود
که ای سائل هیچکس از خلق خدا حکم خدا را اقامه نمیتواند نمود پس چون حکم فرمود عطا نمود باهل محبت قوت بر معرفت خود را
[illegible] کردن آنچه ایشان اهل آن بودند [illegible] و عطا نمود باهل معصیت قوت بر معصیت از سبق علم خود
در ایشان و منع نمود ایشان را از توانائی قبول کردن از او پس موافقت نمودند آنچه در سابق علم او بود در باره ایشان و نمیتوانستند
که ایشان حالی نمایند که ایشان را از عذاب او نجات دهد زیرا که علم او اولی است بحقیقت و اینست معنی شاء ما شاء و [illegible]
[illegible] کننده است که این حالت بجهت سوء استعداد جبلی و نقص استحقاق ذاتی و قصور قابلیت طبایع ایشان است که [illegible] اختیار
[illegible] اختیار میکردد و سر قدر همین است بنابر اعتقاد بعضی از علما ما و تحقیق خواهد بود که فرق جبر [illegible] ثواب و عقاب و [illegible]
انزال کتب و ارسال رسل همه باطل و بیفایده میدانند و این کفر [illegible] است و اهل تفویض بعضی از ممکنات را که عبارت از افعال
عباد باشند از واجب مستغنی میدانند و از اینجا باب اثبات صانع سد میکردد زیرا که در صورتیکه جایز باشد که بعضی از ممکنات
در دائره وجود در آید بدون استناد بمبدء واجب [illegible] خواهد بود که همه ممکنات چنین باشند علاوه بر آنکه برهان اقامه شده است بر آنکه
ممکنات [illegible] واجب بالذات [illegible] و چگونه [illegible] که موجود گردد بدون استناد [illegible]
و این مذهب [illegible] مذهب ثنویه است [illegible] شرک بر میگردد و [illegible] در اخبار بسیار جبریه [illegible] و تفویضیه [illegible]
[illegible]
[illegible]

الجبر

بر اسباب متسلسله و اسباب مترتبات در نظام جملی [illegible] منتهی بمبدء اول میگردد که آن حق تعالی است جل جلاله
و هو مسبب الاسباب من غیر سبب [illegible] احکام یقینی و بینات حق [illegible] آیات [illegible] و در تعارض اخبار [illegible]
بازگشت میکند [illegible] سبحان من تنزه عن السوء و الفحشاء و سبحان من
لا یجری فی ملکه الا ما یشاء [illegible] و تحقیق مسئله قضا و قدر مرتب بر ده فصل
[illegible] **فصل اول** در معنی قضا و قدر و فرق میان آن دو و بیان عنایت اولی بدانکه
قضا در اینجا عبارت است از ثبوت صور جمیع اشیاء در عالم عقل بر وجه کلی و قدر عبارت است از حصول صور جمیع موجودات
در عالم نفس بر وجه جزئی مطابق بآنچه در مواد خارجیه است [illegible] اسباب [illegible] و اجب [illegible]
اوقات خود [illegible] عنایت الهیه [illegible] قضا بر قدر و قدر بر [illegible]
پس عنایت الهی عبارت است از احاطه علم خدا بکل [illegible] احاطه کلیه تامه و عنایت [illegible] زیرا که
علم حق تعالی [illegible] ذات او است [illegible] حضور ذات نزد ذات [illegible]
لازم ذات [illegible] و این حیثیت اول [illegible]
و در حکمت الهیه روح اول و عقل اول و قلم اعلی مینامند و بتوسط آن [illegible] جواهر روحانیه دیگر و نفوس [illegible]
جسمانیه [illegible] که در کتب حکمیه مذکور است و آن جوهر روح عالم است که منتقش میگردد در آن صور جمیع [illegible]
که در واقع است [illegible] نظام [illegible] و حضور [illegible] در آن حاصل است بحضور آن جوهر
[illegible] زائد بر آن و این حضور عنایت است پس معلوم شد عنایت [illegible] قضا و قدر [illegible] **فصل**
دوم در بیان [illegible] قضا [illegible] که عبارت از جواهر مجرده منزهه از فساد [illegible] ذات خود [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] فرمود [illegible]
رسول خدا فرمود [illegible]
عرش است [illegible]
و اجرام [illegible]
[illegible] آنها را ملائکه مقربین میگویند و
چنانکه [illegible] صور [illegible] اشیاء [illegible]
میشود پس [illegible] و حفظ آنها [illegible] حصول [illegible] مینامند

جون در حکمت برهان [illegible] قران [illegible]

آن [illegible]

انواع عالم جبروت مینامند و [illegible] صورت [illegible] که آن حقایق و [illegible] کردد
اگر [illegible] ثابت باشند [illegible] و [illegible] حقایق [illegible] است و [illegible]
عقول مینامند و این انتقاش صورت قضا الهی است پس محل آن عالم جبروت شد و ام الکتاب نامیده است در [illegible]
بنابر [illegible] و ام الکتاب و [illegible] که در آن آیه مذکور است و [illegible]
[illegible] **فصل سوم**
در بیان [illegible] قدر [illegible] عالم [illegible] قضا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] و [illegible] از [illegible] در عالم شهادت ظاهر میشود و این [illegible]
کتاب مبین چنانکه حق تعالی [illegible] و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و در آیات دیگر [illegible]
و حصول این صورت [illegible] بوقت معین [illegible] و ما ننزله الا بقدر معلوم [illegible]
در آن [illegible] وقوع آن امر در خارج [illegible] آن زمان [illegible] و این عالم عالم ملکوت است [illegible]
[illegible] عالم ملکوت است [illegible]
[illegible] عالم جبروت [illegible] **فصل چهارم** در تفصیل [illegible]
[illegible] ادراکات و ارادات [illegible]
[illegible]
[illegible]
ادراک [illegible]

که اراده

[illegible] اراده [illegible] شوق [illegible] صورت [illegible]
[illegible] حاصل میگردد و شوق [illegible] اراده و حصول آن
[illegible] صورت [illegible] شوق جزئیه [illegible]
حاصل شده و آن اراده [illegible] حرکت [illegible]
صادر میشود و [illegible]
[illegible] حرکات [illegible]
[illegible]
[illegible] قضا [illegible] قدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل پنجم** در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جزئیه

در جواب سائل [illegible]

در [illegible]

در این عالم از حوادث اتفاق میافتد نیز چهار مرتبه است اول از آنچه در عرش انسان است شبیه قضا است و دوم شبیه نقش لوح محفوظ
و سیم شبیه صورت در افلاک و نقش لوح قدر چنانچه بیان شد و چهارم شبیه صورت حادثه در مواد عنصریه و شکی در این نیست که نزول اول
به اراده کلیه است و نزول دوم به اراده جزئیه خفیه که به اراده کلیه منضم میشود و از تخصیص پدید می‌آید و جزئی میگردد و از آن [illegible]
جزئیه منبعث میشود که مستلزم اراده حادثه جازمه و داعیه با جماعت پس اعضا و جوارح بحرکت میآیند و فعل ظاهر میشود پس حرکت
اعضا شبیه حرکت [illegible] است و ظهور فعل مقدر است [illegible] و چنانکه سلطان روح که عقل و ادراک است در دماغ
ظاهر میشود سلطان روح کلی که روح عالم است در عرش میباشد پس عرش بمنزله دماغ انسان خواهد بود و جای مظهر اول [illegible]
که منبع صور است مظهر اول در آن فلک چهارم است که فلک شمس و منبع حیوة عالم است و آن فلک [illegible]
و قلب حقیقی نفس ناطقه کلیه است چنانکه مذکور شد و روح این فلک شبیه روح حیوانی انسان در قلب است و به او جمیع اعضا حیوة دارند
و بیت المعمور مشهور که در شریعت مذکور است که در آسمان چهارم همان است و در تنزیل قسم بدان واقع شده است در این آیه والطور
و کتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور و از آن جهت است که آن فلک مقام حضرت عیسی شده است
که معجزه او احیاء اموات بود و مراد از طور در این آیه عرش است و کتاب مسطور نقش قضاء اول است که در روح اول ثابت است
و رق منشور همان روح است و سقف مرفوع همان [illegible] است [illegible] مذکور شد و بیت معمور قرین شده است [illegible]
نزول صور است از سماوات و [illegible] روح از بیت معمور [illegible] حیوان تمام میشود و بحر مسجور [illegible]

فصل ششم در بیان افعال اختیاریه بنی آدم [illegible] معلوم شد که هرچه در این عالم واقع میشود مقدر است بحیثیت و زمان خود
در عالم دیگر پیش از وجود آن پس اگر بر تو حال افعال اختیاریه مشتبه باشد و چنان پنداری که این تقدیر در افعال اضطراری خواهد
بود پس بگو که ما را چه میشود اگر در آن تصرف نمائیم بتدبیر و تغییر و تقدیم و تاخیر [illegible] و در میان مجبور و مختار [illegible]
فرق نمیابیم و برای چیست که بر افعال مواخذه و عتاب [illegible] کرده میشوم و ثواب و اجر داده میشوم و چه فرق میان سهو و عمد افعال
خواهد بود و مدح و ذم بر چه چیز متوجه میگردد و امر و نهی از کی متوجه میگردد و چه فایده برای تکلیف طاعات و عبادات و مواعید
[illegible] و آیات ظاهر میشود و کدام تاثیر بر سعی و کوشش مترتب میگردد و توجه وعده و وعید و معنی ابتلاء در آیه لیبلوکم ایکم احسن عملا
و آیات دیگر چیست [illegible] که مدار تکلیف بر اختیار و [illegible] بسیار است و بنا
بر این قاعده تکلیف [illegible] و اگر [illegible] خواهد بود [illegible]
تامل نما در جریان امر الهی در اجرای قضا و قدر و تفکر کن در ترتب سلسله اسباب و علل و تدبر فرما در مبادی امور و معانی آیات [illegible]
تفکر نما [illegible] توفیق [illegible]

الحق [illegible]

که بعضی مدبرات و بعضی معدات‌اند مانند نفوس فلکیه و حرکات و اوضاع افلاک و صور و لواحق مادیه در امور جاریه در جهان اسفل و تغیر
و جز آنها از ادراکات و ارادات انسانیه و حرکات و سکنات جوارحیه و بعضی دیگر فاعلات و منفعلات‌اند مثل مبادی عالیه
از جواهر عقلیه و بعضی دیگر قوابل و استعدادات ذاتیه و وضعیه‌اند که موجب اختصاص [illegible] حالی [illegible] صورتی دون
صورتی میگردد و بدون این اسباب و علل مترتبه بترتیب [illegible] در قضای سابق که اجتماع این امور با ارتفاع موانع علت تامه [illegible]
این مقدر برای وجود آن امر مقدر و چون یکی از آنها تخلف نماید یا مانعی بهم رسد وجود آن در حیز امکان میماند گویا هیچیک از آنها
وجود ندارد پس هرگاه از جمله اسباب [illegible] وجود شخص انسانی با حیوة و ادراک و علم و قدرت و اراده
و تفکر و تخیل او که این یکی از دو طرف فعل یا ترک را اختیار نماید باشد آن فعل اختیاری او خواهد بود و واجب جمیع آن امور خواهد
بود و نسبت بهر یک ممکن است پس وجوب آن بملاحظه با اختیار منافاة ندارد و چگونه منافاة باشد و حال آنکه باختیار واجب
میشود و اگر تو را امید بتفصیل این جمله باشد از روی تیقظ گوش بدار و دل خود را فارغ دار ان فی ذلک لذکری لمن کان له
قلب او القی السمع و هو شهید فصل هفتم در تفصیل این اجمال و تلخیص آن گفتار بدانکه ادراک و علم و قدرت و اراده هر [illegible]
[illegible] و معانی آنها بدیهی است و تعریف آنها بحسب اسم و استعمال این است که علم حصول صورت شی است در نفس و
ادراک شعور [illegible] ظاهره [illegible] باطنه [illegible] و قدرت [illegible] است که نفس
[illegible] ممکن باشد از فعل و ترک و اراده عزیمت جازمه [illegible] بر فعل یا ترک است پس هرگاه ما ادراک چیزی نمائیم علم [illegible]
[illegible] و چون علم [illegible] حاصل کردیم [illegible] بوهم [illegible] شوق [illegible]
[illegible] باراده و چون اراده بقدرت [illegible] قوه فاعلیه [illegible] قوه محرکه اعضا منبعث
میگردد و حرکت [illegible] وجوب [illegible] حاصل میشود [illegible] انضمام اراده بقدرت است و اگر [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] قوه تفکر [illegible] قوه تخیل را در کار میآورد [illegible] ترجیح اراده [illegible]
[illegible] اختیاریه میکند [illegible] ملائم و از جهت دیگر غیر ملائم باشد [illegible]
ملائم بعضی حواس و غیر ملائم بعضی دیگر باشد یا ملائم بعضی اعضا و غیر ملائم بعضی دیگر [illegible] ملائم حس و غیر ملائم عقل یا بالعکس [illegible]
مختلف [illegible] احتمالات [illegible] در این صورت [illegible] ملائمات [illegible]
[illegible] ترجیح یافت عزم بر فعل [illegible] میشود و اگر [illegible] ترجیح یافت عزم بر ترک حاصل میاید در صورت اول فعل
باختیار واجب میشود و در صورت دوم ترک باختیار واجب میگردد و در انضمام [illegible] منتج میگردد
[illegible] حسن و قبح اختیار و ثواب و عقاب بر آن مترتب میشود و فرق در میان مکره و مختار [illegible] ظاهر میشود [illegible]

[illegible] نماید و نفس در تردد و تحیر بماند بالکلیه تغییر و تبدیل آن [illegible] حالی [illegible] موقوف دیگر
احد الطرفین [illegible] و شکی نیست که وجود ادراک و علم و قدرت و اراده و تفکر و تخیل و سایر قوی و آلات [illegible]
[illegible] حق تعالی است و فعل و اختیار ما را در آن مدخلیت نیست و اگر چنین نباشد در قدرت و ارادات تسلسل یا دور
لازم میآید پس هرگه [illegible] و قاصر بر این اسباب [illegible] باشد [illegible] بالاستقلال [illegible] تفویض [illegible] میشود [illegible]
[illegible] قدرت ماست [illegible] رسول خدا [illegible] مجوس هذه الامة [illegible]
[illegible] مجوس [illegible] فاعل [illegible] استقلال [illegible] سبب اول نظر نماید و
این اسباب و وسایط را [illegible] سلسله علل و معلولات و قطع نظر از
اسباب [illegible] میشود و فرق در میان افعال [illegible] و افعال [illegible]
[illegible] اشیاء [illegible] و این [illegible] اضعف [illegible]
[illegible] عیناست و [illegible] چشم [illegible] افعال [illegible]
و [illegible] خلق [illegible] استقلال [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام که
لا جبر و لا تفویض لکن امر بین الامرین ظاهر و معنی میگردد و ذلک هو الفضل الاکبر و [illegible] بنظر توحید [illegible]
اضافت و محو اسباب و مسببات [illegible] افعال [illegible] قدرت و اراده [illegible] صدور فعل [illegible]
[illegible] کونی [illegible] دیده [illegible]
[illegible] در [illegible] و از خلق [illegible] محجوب است و [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible] دیده و ذلک هو الفوز العظیم پس هرگاه [illegible]
[illegible] حق از خلق محجوب [illegible] صفات [illegible] ذات [illegible]
[illegible] صفات [illegible] جلال [illegible] جمال [illegible] تحقیق
است و چنین [illegible] افعال [illegible] از خلق سلب [illegible]
[illegible] و ذلک هو الفوز الاکبر فصل هشتم در بیان فایده تکلیف بطاعات و عبادات و تاثیر سعی و اجتهاد و توجیه وعده و وعید
و بیان ابتلاء [illegible] افعال اختیاریه [illegible] ثواب و عقاب
بر آنها [illegible] و آنچه بیان آن [illegible] فایده تکلیف و تاثیر سعی و جهد و توجیه [illegible] پس میگوئیم
[illegible] وجود انسان از قبیل علم و قدرت و اراده است از جمله اسباب فعل [illegible]

خارج

خارج نیز از جمله آنهاست پس بدانکه دعوت و تکلیف و ارشاد و تهذیب از جمله اموریست که حق تعالی آنها را [illegible] و
[illegible] و طاعات و [illegible] کمالات و فضائل [illegible] اعمال حسنه و [illegible] اخلاق جمیله [illegible]
فاضله [illegible] مقدر [illegible] و [illegible] شرور و قبایح و ذنوب
[illegible] در این عالم [illegible] سعی و جهد و تدبیر [illegible]
حاصل [illegible] مقدره [illegible] در این عالم کردد [illegible]
[illegible] مقدر است [illegible] واجب است باختیار ما چنانکه حضرت [illegible] علیه السلام در جواب [illegible]
[illegible] مقدر شده است [illegible] الدواء والرقیه [illegible] و چون [illegible]
[illegible] آنجا معلوم میشود [illegible]
[illegible] حرکات و سکنات و حسنات و سیئات [illegible] مکتوب [illegible] و صدور آن از ما واجب است
[illegible] باختیار [illegible] صغیر و کبیر [illegible] مستطر [illegible]
[illegible] ننطق [illegible] نستنسخ ما کنتم تعملون [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] نوشته است و [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام فرمود که
[illegible] هیچ بنده [illegible] عظیم [illegible]
حکم [illegible] قرار داده شده است
[illegible] نوشته شده است [illegible]
[illegible] حوادث [illegible]
[illegible] ثواب و عقاب [illegible] ثمرات و لوازم و تبعات و عوارض [illegible]
[illegible] موجود است پس هرگاه [illegible] ثمرات و لوازم آن [illegible]
[illegible] ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین هرچند پیش از ظهور [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
وقت فصل نهم در بیان استعدادات و انواع آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد به تحصیل [illegible] و لقبه المتکلمان الشیخ العالم ابو حامد محمد بن محمد الغزالی الطوسی در طوس در سال
چهارصد و پنجاه متولد شد و در حداثت حال نزد ابو المعالی جوینی مشهور بامام الحرمین درس خوانده تلمذ نمود و در سال چهارصد و هشتاد
و چهار به بغداد رفت و با علماء آنجا در مجلس نظام الملک وزیر مناظره نمود و بر همه غالب شد و نظام الملک تدریس مدرسه نظامیه بغداد
باو مفوض نمود و چند سال در آنجا بتدریس قیام [illegible]

[illegible]

بعد از فراغ از علیه پرداختم و علم بر عمل از طریق ایشان ترجیح دادم پس ابتدا بتحصیل علوم ایشان نمودم و مطالعه کتب ایشان مثل قوت القلوب ابوطالب مکی و کتب حارث
محاسبی و متفرقات ماثوره از جنید و ابویزید و شبلی و امثال ایشان مشغول شدم تا آنکه بکنه مقاصد ایشان رسیدم و دانستم که اخص خواص
صفات ایشان بتعلم و نطق ممکن نیست بلکه حال و ذوق و تبدل صفات میخواهد فرق است میان آنکه کسی حد صحت یا شبع و سکر را بداند
و آنکه صحیح و شبعان باشد و دانستم که ایشان ارباب احوالند نه اصحاب اقوال و آنچه ممکن بود که بطریق علم حاصل شود حاصل نمودم
آنچه بذوق و سلوک منوط بود باقی ماند و پیش از آن از تفتیش علوم عقلیه و شرعیه مرا یقین حقیقی بخدا و نبوت و روز قیامت حاصل
شده بود و این اصول ثلثه در نفس من راسخ گردیده نه بدلیل محرر بلکه باسباب و قرائن و تجارب و امور دیگر که در تحت حصر نیاید
و بر من معلوم گردیده بود که طمع در سعادات آخرت نیست مگر بتقوی و کف النفس از هوی و دانسته بودم که سر همه اینها قطع علاقه قلب است
از دنیا و دوری از دار غرور و بازگشت بدار سرور و این میسر نیست مگر بآنکه کسی از جاه و مال اعراض نماید و بعد از آن ملاحظه احوال
خود کردم دیدم که در علائق فرو رفته ام و اطراف مرا فرو گرفته اند و در اعمال خود نظر انداختم و از همه بهتر تدریس بود دیدم و چون از آن
نگریستم دیدم که اقبال بعلومی دارم که در علوم آخرت فایده ای ندارد و نیتم خالص نیست بلکه طلب جاه و انتشار صیت است پس یقین کردم که
مشرف بر هلاکت و از اهل نارم اگر تدارک آنچه گذشته ننمایم و مدتی در این فکر بودم که هر روز عزم خروج از بغداد مینمودم و روز دیگر
این عزم سست میشد و یک قدم پیش مینهادم و یک قدم پس مینهادم و بالجمله سلاسل شهوات دنیا مرا بسوی مقام میکشید و منادی ایمان ندا میکرد الرحیل
الرحیل که عمر اندک مانده و سفر دراز در پیش است و هرگاه این عزم در من قوت میگرفت شیطان میآمد و میگفت این حالتی است عارضی
بازگشت نماید و رجوع بآن میسر نگردد و تا شش ماه در این تردد بودم و در آن تردد کار از اختیار من بیرون رفت و خدا بر زبانم
بند نهاد که نتوانستم تدریس کنم و حزن بسیار در دل من فرود آمد و قوت هضم زایل شد
و چنان شد که لقمه ای هضم نمیشد و شربتی آب نمیگذشت و زمام قوت ضعیف شد و اطبا از علاج من نومید شدند و گفتند
این امریست که در قلب است و علاجی ندارد و چون در خود این حال را دیدم التجا بخدا بردم مانند التجای مضطری که چاره ای ندارد
پس خدا بر من آسان گردانید اعراض از مال و جاه و اهل و اولاد را و اظهار نمودم که بمکه میروم و در خاطر عزم سفر شام داشتم و از خلیفه و اصحاب
اصحاب خود این اراده را پنهان میداشتم و بعد از آن از بغداد بیرون رفتم و آنچه از مال بود بقدر کفاف نگاه داشتم و باقی را تفرقه کردم
و اهل عراق را گمان آن بود که تجویز نمیکنند که کسی اعراض از آنچه در آن بودم نماید زیرا که گمان میبردند که این از امور دینی است و چنان نمیدانستند
که آن منصب بالاترین مناصب است که میتوان بآن رسید و لهذا هر کس بگمانی میگفت و مردم در این امر بسیار سخن گفتند
و بعضی گفتند که از جانب امرا بر او ترسی رسیده است و بالجمله از بغداد بیرون رفتم و اموال خود را متفرق ساختم و جز قدر کفاف و قوت اطفال نگاه نداشتم

دارالملک ... حالات ... پنجاه و شش

نایبد برای آنکه میدانستم که مال عراق برای صرف مصالح از همه مالها بهتر است زیرا که تمام آن وقف بر مسلمانان است و در عالم مالی که عالم
از برای عیال خود نگاه دارد از آن بهتر نیست پس بشام رفتم و دو سال در آنجا توقف کردم و شغلی بجز خلوت و ریاضت و اشتغال
بتزکیه نفس و تهذیب اخلاق و تصفیه قلب بسوی ذکر خدا چنانکه در کتب صوفیه دیده بودم نداشتم و مدتی در مسجد دمشق معتکف بودم و بمناره بالا
میرفتم و در را می بستم و تمام روز سر در آنجا میبردم پس از شام ببیت المقدس رفتم و هر روز داخل صخره میشدم و در را می بستم
پس داعیه فریضه حج و استمداد از برکات مکه و مدینه و زیارت رسول در خاطرم پدید آمد و بعد از زیارت خلیل بحجاز رفتم پس دعای اطفال
مرا بسوی وطن کشانید و حال آنکه در خاطرم چنان بود که هرگز بآنجا معاودت نکنم و در آنجا نیز عزلت اختیار کردم بجهت آنکه بسیار حریص
بودم بخلوت و تصفیه قلب برای ذکر خدا و حوادث زمان و مهمات عیال و ضرورات معیشت گاهی صفای خلوت را مشوش میکرد و ده سال
بر این حال بودم و در اثنای این خلوات بر من منکشف گردید اموری که احصا و استقصای آنها ممکن نیست و بیقین دانستم که سالکان طریق
الله صوفیانند و بس و سیرت ایشان احسن سیر و طریق ایشان اصوب طرق و اخلاق ایشان ازکی اخلاق است و اگر عقل عقلا و حکمت
حکما و علم واقفان بر اسرار شرع از علما اجتماع نمایند و خواهند که چیزی از سیرت و اخلاق ایشان را بهتر بدل نمایند سیرت ایشان را بسیرتی که از آن بهتر
باشد راهی بآن نخواهند دید زیرا که جمیع حرکات و سکنات ایشان در ظاهر و باطن مقتبس از نور مشکات نبوت است و ورای نبوت در روی زمین
نوری نیست که از آن روشنی توان گرفت و چه میتوانند گفت در حق طریقی که طهارت آن که اول شروط آنست تطهیر قلب است از ما سوای الله و مفتاح آن که بجای تحریم
نماز است استغراق قلب است بذکر خدا و آخر آن فنای کلی است در حق تعالی و این آخر است نسبت بآنچه در تحت اختیار
میگنجد و کشف از اوایل آنست و بنا بر تحقیق بدایت طریقت است و مشاهدات و آنچه پیش از آن حاصل است مکاشفات است سالک
از اول طریقه مکاشفات ظاهر میشود حتی آنکه ایشان در بیداری ملائکه و ارواح انبیا را مشاهده میکنند و از آنها آوازها میشنوند و فایده ها از ایشان
میرسد و فواید بسیار اقتباس مینمایند پس از مشاهده صور و امثال ترقی میکنند بدرجاتی که از نطق بآن تنگ است
و هیچ معبری نمیتواند که از آن تعبیر نماید و اگر کسی خواهد که از آنها خبر دهد ممکن نیست الفاظ آن از خطا و اشتباه واقع میشود و اما احتراز از آن ممکن نیست الا آنکه
تعبیر کند و بعضی از طوایف خیال حلول میکنند و طایفه دیگر خیال اتحاد و جمعی خیال وصول و همه این خیالات خطاست و وجه آن را در کتاب مقصد اقصی
ذکر کرده ام بلکه آنچه در آن حالت میتوان گفت همین است که کان ما کان مما لست اذکره فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر هر کرا آن
چیزی بذوق ادراک نکرده است از حقیقت نبوت بجز اسمی چیزی بر او معلوم نشده است و کرامات اولیا بدایات انبیاست و آن اول حال
رسول خدا بود در وقتی که در غار حرا خلوت گزیده عبادت پروردگار خود مشغول میبود بحدی که عرب میگفتند که ان محمدا عشق ربه و هرکه این
طایفه را مجالست نماید از ایشان استفاده یقین ایمان بنماید و ایشان گروهی اند که جلیس ایشان شقی نگردد و هرکه صحبت ایشان را نرسیده باشد امکان آن را
بشواهد برهان بیقین طریق دانست و تحقیق برهان علم است و ملابسه آن حالت ذوق است و قبول از تجربه و تسامع بگمان ایمان و این ثلث درجات است

یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و گروهی از جهال هستند که انکار اصل آن مینمایند و از این کلام تعجب میکنند و بر آن میخندند
و استهزا میکنند و میگویند که چگونه هدایت خواهد یافت و حق تعالی در شأن ایشان فرموده که ومنهم من یستمع الیک حتی اذا خرجوا الآیة
و شیخ قطب الدین در رساله لدنیه که برای اثبات علم لدنی نوشته است گفته است که از انواع علم آنچه که بوحی حاصل میشود و از اشراق نفس کلیه الهام
میکرد و وحی حلیه انبیاست و الهام زینت اولیا و چنانکه نفس از عقل فروتر است ولی از نبی فروتر خواهد بود و الهام از وحی
نسبت بوحی ضعیف است و نسبت بخواب رؤیا قویست و الهام علم انبیا و اولیا هر دو است و اما وحی خاص است برسل و این جمهور
در کتاب جمع کرده است که علوم حاصله برای انبیا و اولیا هم لدنی است لکن نسبت انبیا و رسل باسم وحی موسوم است و نسبت باولیا و
اوصیا باسم الهام و از اول بتعلم و فیض تعبیر میشود و از دوم بکشف و ذوق زیرا که آنچه بی واسطه ملک حاصل میشود الهام و الهامات
و آنچه بواسطه حاصل میگردد ارشاد و وحی است و واسطه یا قلم الهی است یا نفس کلیه و ما خلق المختص در ام الکتاب است که از آن
عقل اول و نفس اول تعبیر نمایند و الهام از کتاب مبین است که نفس کلیه و لوح محفوظ تعبیر است و بعضی از شراح فصوص الحکم و کوکب حقایق
که علوم لدنیه از طریق وحی و الهام الهی نقش پذیر و چراغ آنها آینه دل بنور معرفت مجلو گردد و مدرکات ذوقیه خود را بر روی جلوه
خرد از این سبب است که انبیا و رسل و بشیرین اولیا در صورت علوم ظاهره که تعلم و کسب حاصل توان کرد مشغول نشده
تا الواح قلوب ایشان از نقوش ساده ماند چنانکه گفته اند خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
و آنچه در طیب است گاه از عالم مثالی میبینند و گاه در عالم مثال مطلق مشاهده کنند و چون قوت سیر غالب گردد در عالم مجردات
و عالم ارواح قدم زنند و حقایق را چنانکه هست مطلع گردند و پوشیده نیست که اکابر بصیرت گشته بودند حقایق و اسرار الهی دیده از
بصائر و ابصار مرتفع گردد و نور بصیرت حظ بصر آید تا بجای دو زین حقایق را الیقین مشاهده کنند و بگویند که از خصوصیات کشف
یکی آن است که حس از قوه و ادراک گوش است بصر تر مشغول گردد چنانچه هر دو از آن قوت مشارک باشند و ابصار که از قوه باصره جدا
حس را جز قوت سامعه است متحول شود تا چشم کار گوش و گوش کار چشم دهد و یا یکدیگر کار هم کنند و این نیز فوق طور عقل است
تا سر توانند چشم را از نابشنود و گوش را از نابخواند و یکی از عرفا گفته است که چون نفس بکمال عقل رسید در قوه او یکی میشود و
علمش عمل و عملش علم میشود و غزالی در رساله مذکوره گفته است که فرق است میان نبوت و رسالت زیرا که نبوت قبول
نفس قدسیه است حقایق معلومات و معقولات را از جوهر عقل اول و رسالت تبلیغ آن معلومات است بمستفیدین
و تابعین و علم لدنی اهل نبوت و ولایت را حاصل میگردد چنانکه برای خضر و علی بن ابی طالب علیهم السلام حاصل شد در آنجا که خود
فرمود که رسول خدا زبان مبارک خود را در دهان من داخل کرد و در دل من هزار باب از علم منفتح گردید که از هر بابی هزار باب
گشوده شد و ایضا فرمود که اگر مسندی برای من بر زمین نهاده شود و بر آن بنشینم حکم خواهم کرد برای اهل تورات بتورات ایشان و برای اهل انجیل

بانجیل ایشان و برای اهل زبور بزبور ایشان و برای اهل فرقان بفرقان ایشان و این مرتبه را بمجرد تعلم نتوان یافت بلکه بقوت علم لدنی
حاصل میشود و ایضا فرمود که اگر خدا و رسول مرا اذن دهند شرح خواهم نمود الف فاتحه را که شرح آن چهل شتر بار شود و این کثرت
و وسعت و انفتاح در علم نمیتواند بود مگر که لدنی و الهامی باشد و مؤلف گفته است که گمان بعضی مردم آن است که صوفیه ولایت را
فوق نبوت میدانند و چنین نیست زیرا که کسی از ایشان باین تصریح نکرده است و آنچه از بعضی وارد شده است این است که
مقام ولایت نبی برجه فوق مقام نبوت اوست زیرا که نبوت بدون ولایت متحقق نمیشود نه آنکه مقام ولایت مطلقا از
نبوت فوق نبوت است و این کفر است و سر در آن این است که نبوت تشریعیه منقطع است بانقطاع وقت و ولایت را
بوقت تعلق نیست بلکه سلطان آن باقیست بر نهایت و توضیح این مطلب آن است که نبوت منقسم میگردد بنبوت تعریف
و آن اخبار و انبا است از معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و بنبوت تشریع و در آن زیادتی تبلیغ احکام و تادیب
باخلاق حمیده و تعلیم احکام و قیام بسیاست است و این معنی رسالت خاصه است و نبوت رسول نزد ایشان مقدم است بر رسالت او
و ولایت او مقدم است بر نبوت او و هرگاه ولایت اقدم بر نبوت و نبوت اقدم بر رسالت باشد لازم نمیآید که ولی
نبی و ولی برتر از نبی و نبی برتر از رسول لازم نماید زیرا که این ترتیب باعتبار اجتماع در شخص واحد است نه در رسول نسبت بهر یک بانفراده
بجهت آنکه چون در شخص واحد جمع شد ولایت او اعظم از نبوت اوست و نبوتش اعظم از رسالت او هر چند رسول از
نبی و نبی از ولی اعظم است زیرا که هر یک تابع دیگری است پس ولی تابع نبی است و الا ولی نخواهد بود و نبی تابع رسول است
و الا نبی نیست و کلینی در کتاب مسالک ابرقیه سرف الفرق گفته است که فرق میان نبی و رسول آن است که نبی انسانی است که خدا
او را مبعوث کرده است بلا واسطه خواه صاحب کتاب باشد و خواه نباشد و رسول کسی است که کتاب بر او نازل کرده پس نبی اعم
اعم از رسول است و رسول بوجهی دیگر اعم از نبی است زیرا که بر ملک و انسان هر دو اطلاق میشود چنانکه حق تعالی میفرماید الله
یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس و در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام منقول است که نبی کسی است که در خواب بیند
و آواز بشنود و ملک را معاینه نبیند و رسول کسی است که هم خواب بیند و هم آواز بشنود و هم ملک را ببیند و امام صوت میشنود
و کسی را نمیبیند و محدث آن است که بشنود و کسی را نبیند و خواب هم نمیبیند و در خبر آمده است که فاطمه و مریم علیهما السلام
محدثه بودند و بعضی گفته اند که رسول کسی است که ملک بر او رسالت دهد و نبی کسی است که در خواب بر او وحی رسد الشیخ الحکیم المتکلم الفیلسوف
کمال الدین میثم البحرانی شاهد تبحر او در علوم شرح نهج البلاغه اوست و او را تصانیف دیگر نیز هست از آن جمله کتاب استقصاء
النظر فی امامة ائمة الاثنا عشر و کتاب الاستغاثة فی بدع الثلثة و در رساله ای از امور غیبیه میگوید که او سبب میشود از این
نعمات انتقال نمودن که هرگاه بشنود که ضعیفی از ضعفا یا دنی از اولیا اخبار نموده است بامری که واقع خواهد شد در مقام بشارت یا انذار یا طلب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وزیر شهید شد بشام رفت و در مدرسه دمشق او را با شیخ شهید [illegible] اتفاق صحبت افتاد و شیخ شهید [illegible]

گفته است که او را دریافتم و از او اجازه خواستم و مرا اجازه داد و در [illegible]

در دمشق وفات یافت و در صالحیه مدفون شد و [illegible]

[illegible]

[illegible] **المولی المشتهر جلال الملة والدین محمد الدوانی** [illegible]

[illegible]

بهتری [illegible] است علم اولین و آخرین [illegible]

[illegible]

[illegible] **المولی العلامة الامام قطب الدین محمد الرازی** [illegible] شرح مطالع و محاکمات

[illegible]

کتاب قواعد الاحکام [illegible]

[illegible] الشیخ الفقیه العالم الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء والافاضل قطب الملة

والدین محمد بن محمد الرازی [illegible]

شیخنا

در همه تربیت و پدر تعلیم رسول خدا پدر تعلیم این امت است چنانکه خود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که انا و انت یا علی ابوا هذه الامة
پیغمبر فرمود و هر دو پدران این امت و در کتاب روضة الواعظین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است در تفسیر آیه
و بالوالدین احسانا که مراد از والدین در این آیه محمد و علی صلوات الله علیهما و از اینجا معلوم میشود که آنچه در اخبار وارد شده است
که اینجا میراث انبیا علم است نه مال و درینجا مراد از ارث است یا اولاد معنوی میرسد و هر که از آن میراث چیزی نگرفت
الآن او از اولاد نیست و بر او است غضب در این میراث تسلط نیست و حکم آن با عدل الحاکمین است و آن نسبت
اشرف از نسبت صوری است و از اینجاست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام بهتر است
از ولادت من از آن حضرت و سلمان فارسی با آنکه در صورت عجم بود بهمین نسبت معنوی رسول خدا در حق او فرمود که سلمان منّا
اهل البیت و حق تعالی نفی نسبت پسر نوح از او نمود بسبب عدم آن نسبت معنوی و از اولاد صوری رسول خدا هر که او از
میراث معنوی بهره تمام کامل نصیب است از رجال است و اگر ناقص کرده باشد از اناث است و اگر هیچ نگرفته باشد مانند
پسر نوح از نسب خارج میشود و تمه در انفال شیر را چه همین ما فرا د توجیهم و بیانه بگو و فاضل در اندر احسان ما بر بابی
هست مستعد را که از تعجب نسبه اسم محمد و علی علیهما السلام ایمان و اسلام بیرون میآید و آن رباعی است خورشید کمالست نبی
ماه ولی اسلام محمد است و ایمان ست علی گر میشنوی این سخن بی خللی بنگر که بینات اسمای جلی ز بینات حروف اصطلاح
حروف را گویند که در اسما هر حرف تنها تلفظ میشود سوای حرف اول که آن زبر است و اسم سامی علی مشتمل بر سه حرف اول
عین و بینه آن یا و نون است دوم لام و بینه آن الف و میم است سیم یا و بینه آن الف است و آنکه حرف ی ن
ا م ا است بینها حروف ایمان است و بینات اسم مبارک محمد را یا و دو میم و دو الف و یک لام است و عدد آن که صد
و سی و دو است مطابق است با عدد اسلام و چون ایمان نسبت با اسلام امر باطنی است چنانکه ولایت باطن نبوت است
اسلام برانی عدد اسم محمد بینه شده است و ایمان مطابق با اسم و ته دیگر از عارفان با اسرار علم حروف گفته است که مستنبط صاحب زنجی
اگر در بینات لفظ اسم که مفتتح کتاب الله است و بینات سر الف که اصل جمیع حروف و صدر سلسله نقد و زبب آن
در صور نقش کلام و کتاب و لباده در بینات اسم سامی علی است تحقیقش مظهر ولایت کلی است و صاحب صدارت و تقدم
فاتحه در مناقب و مواقف و کمالات انسانیه تامه اسرار باید تمام از تحقیق نوابغ بدایع شرف و کمال حضرت علیات نفحات
بر تصور صلوات الرحمن و سلامه علیه تمام جان او رسد و همچنین اگر بینه از بینات آن اسم سامی علا علا اسم بزرگوار محمد علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات کرده شود شمه از اسرار قصه صدق حدیث اثور که انا مدینة العلم و علی بابها از اقانی مبین حروف با و اسقاط الف
خارج و سواه صفات جمال در شدن میگردد و اگر با بزر حروف در ضمن عرفه بیز داخل دهند از جمله و بد برد در آن اسم همایون الهام میشود که مساوی یک

فصول

محصول کن است محض بز بور شرح مبین خاص از آن حضرت است اسم الجلیل الله یا در عن ابی ما انعقد آن عین العین یعنی حاصل
الکونین لو از عین متنوع و چشم کشاده که هیچ حجاب مانع ادراک آن نباشد آنحضرت را به هر حال که مؤدای مرقوم لو کشف الغطا
از ان انکشاف نموده و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل و وفات محقق دوانی در روز سه شنبه نهم شهر ربیع الثانی در سال تسعمائه
هست در عسکر سلطان ابو الفتح الخاقان افتاد و مدفن و مولد او قریه دوان است از توابع شیراز خاتم الحکماء و غوث العلماء
امیر غیاث الدین منصور الشیرازی منشا او و مولدش شیراز است و مدتی نزد والد ماجد خود صدر العلماء المحققین
بتحصیل علوم نظریه و فنون نفیسه اشتغال داشت و در فنون علوم برتبه اعلی رسید و مؤلفات شریفه کثیرة المبانی در علوم
و معارف دارد که مشحون است بتحقیقات و لطائف از آنجمله شرح هیاکل النور است و دیگر کتاب مرآة الحقائق است
و در آن کتاب میگوید که صاحب قلب و وحدت مبدأ اول در نزد ارباب ذوق و کثرت معلولات از زیادتی فیض در
و مؤلف در شرح این عبارت گفته است که مراد محقق شده که چنین وحدت در واحد حقیقی محض سلب کثرت است از ذات
او از هر جهت و معلوم کرده اتحقیق و تفصیل سلوب صورت نگیرد مگر ز تعین سلوب بعضی و سلوبات جمعا سر آن گفتار بکشف
میگردد و حکم اول در تمیز هشتم از کتاب اثولوجیا گفته است که ما شناختیم اینکه جمیع اجزا را که حکما سخن با سخن در آن بسیار گفته اند
و مضطرب شده اند و آن این است که واحد محض ابهیج و کثرت را در او راهی نیست چگونه ابداع اشیا کثیره و منبع این عدد
الکم از و حدانیت خود بیرون رود و متکثر گردد بلکه وحدانیت او نزد ابداع کثرت ثابت میشود اگر اضافه نمایم اشیا را با آنچه
لیح کثرت در او نباشد پس ما این مسئله را بیان میکنیم اما در اوّل مرتبه ابتهال بدعا بنمائیم و عون و توفیق از او سؤال میکنیم
امرار تقوای کرده او این سؤال و تضرع با لکتابه تنها نیست و بهمین دستهای ظاهر بسوی او برنمیداریم بلکه عقول را با ابتهال
بنمائیم و نفوس خود را متوجه جناب کبریای او میکردانیم و تضرع میکنیم و طلب بیانم مثل طلب کردن کسی که مضطر باشد و از اسباب تضرع
و طلب علال بهم برسانیم و چون چنین کردیم حق تعالی عقول ما را نور ساطع خود روشن و منور کرده اند و جهالت را بسطه ایمان با تا ست
دور میکرداند و ما را بر آنچه سؤال نموده ایم قوت میبخشد و بدین نوع ما را اثبات این مسئله میسر میکردد و هرکس واحد جز غافل بیگانه
امیضی خبرات و فضائل است هر کس که از او طلب نماید را و لا میگوییم که هرکه خواهد که او واحد حق اشیا کثیره را بکو نماید این نمود باید
باید که اول نظر بصیرت بر واحد حق اندازد و همه اشیا را از او خارج کرداند و بذات او رجوع نماید تا اینکه واقف گردد در اینکه معتقد خود
خواهد دید که واحد حقیقی ساکن و واقف و غالب بر همه اشیا عقلیه و حسیه است و همه اشیا را در اثر ما بنشانیم بسوی او خواهم
که از روی شوق بسوی او حرکت میکنند و مبدا از نظر در کیفیت ابتدای اثبات خبر بر نفسه را در نهج اول و اینکه انها در زمان نیست که گذشت
ایجکونه میتوانند بود که اینها در زمان باشند و حال آنکه علت زمان و اکوان زمانیه و نظام و شرف زمانیات باشند و علت ازمان در زمان

نتواند بود بلکه از ان اشیا دون شرف است مانند ظل و زظل و جسم ساکن در حدیقه میگوید با زبان از فرید زمان چه کنند به اسما المکرم در آسمان چه کنند
و مقصد اعلام را این سیاق معنی عارفی کلام است که ایراد آن مناسب مقام است مؤدای کلمه کن امر است مخاطب را بودن و تحقق
ترتیب خطاب را شرط حضور است که اشیا را در فنون عالمی ترتیب در است و چون قائل قوم آن دهو بکل شیء علیم و انه بکل شیء محیط
در درار قبول حادث باشد چنانکه گفته اند بار تره دیگر از هر امر است و این عجب تر آنکه ابرازی در نوع علم مناسبت جهت بیان نفوذ کونا و
وحدت جمع حقیقی بر است و بعد از آنکه فضل القدیم سبقت رحمته حکیم علیم اقتضا نموده که بحسب وحدت بر الامر من السماء الی الارض ثم الیه
از ضمن علویات بر الاب اتهامات سفلی عطف عوارف که از رشحات عناصر امتزاج یافته در ارحام طباع بتدریج پرورش می یابند و با کمال
رابطه تاثیر و تاثر که میان ایشان واقع میشود تخالف و تضاد مرتفع میگردد و وحدت جمعی ظاهر شده کثرت میشود که النسبه ظل اتحاد وحدت
ظل اند است با کثرت شوند در مرتبه امر که ابا وانیه و منتهی چنانکه تاثیر و تاثر ظل عالمیت و معلومیت است و نزد ارباب علم اشتغال تحقیق شده که
کمال علم با اتحاد عالم با معلوم تواند بود و این وحدت از مرتبه جمع نفوذ را بجمع قرب مناسبت راه یافته صدا در کن میشوند و تصور نمیتوان کرد
لائق الوجوب ظهور بنیاد و لعلم سخنان شنیده بیان موضوع است که آنچه حادث را آن هیولی ساز کن حاصل میشود و حدت کمال
در وحدت جمعی که اظهار کثرت ما تجدد پس از انکشاف احوال وحدت حقیقی جمع که شئونات غیر متناهی بر دوام تجلی است بالمکرر
تقید و تفرد از لا و ابد یکجا قرار است و سبد لائق تر و شایسته مطابق تر از آن منزهات نتواند بود و از اینجاست که الاکابر
در نوره اند که از رتبه احدیت حقیقیت که هرچند کثرات بتطورات گوناگون برآید وحدت حقیقی او از صفوت اطلاق نیاید به
حکم چندانکه انواع کثرات مترائیه متراکم گردد ظهور قهرمان استغناء او بیشتر شده و چندانکه اعداد بتخالف بر خیزند صلای ملکت
او انتظام بیشتر گیرد و دیگر از کلمات غیاث الحکماء این است که اختلاف حرکات سموات بسیط تشابه بجهت اختلاف در شوق است
انجا و اگر چنین نباشد در تخصیص بسرعت و بطو ترجیح بلا مرجح لازم میآید و گفته است که مراد در این تامل است و مؤلف گفته است
که وجه تامل آن است که اب ضرب فلک و حرکت به اجزاء آن موجب در نسبت شوق مفارق است با بسبب اقتضاء بعض مواضع
بودن قطب و بعض دیگر بودن منطقه که مستلزم تغیر و ضع او است بسرعت و بطو تخصیص با لفحص است و ما در تحت اجوال
خیام نیست بو در آنچه در حال این مسئله شنیده بودیم ذکر کردیم نرم کوید که ابعاد و غیاث الحکماء این است که اختلاف حرکات سموات بسبب
بیکی نسبت اختلاف شوقات نه نسبت اجزا خورش و چگونه تصور میتوان کرد که هر جزو از اجزاء افلاک را شوقی دیگر باشد که مقتضی
سرعت و بطؤ خاص باشد جهت احتمال بعض اجزاء منطبقه و بعض دیگر منطقه نه دارد و وجه تامل این است که میتواند شد که با وجود اتحاد شوق مقتضی سرعت
و بطؤ دیگر سطوح در آن اختصاص باشد باعتبار تمانع در میان صور و هیولیات آنها است و دیگر از کلمات او است که اسباب طاعات
منحصر در اوضاع فلکیه نیست بلکه اراده الله و اسباب سابقه را در آن مدخل عظیم است و از اینجاست که حجاب ارواح قوت زده نموده که

ما نسبه را ده

فاسد میکردد و فاسد میشوند و مؤلف گفته است که مستفاد از کلام اعلام آن است که هیئات کننده اسباب ارادی حق تعالی است زیرا که
داده شده است که از اراده او قدرت یافته اسباب و انفعالات فلکیه بجز اسباب فاعلیه اند و استعدادات از جنس اسباب قابلیت
و از چیزها اسباب فاعلیه محتاج اند باسباب قابلیه پس از قبا چند پس هرگاه بخواهد انفعالات فلکیه که اسباب فاعلیه است عزم بر پیش کرد
جز است اما در تفصیل منفعلات از جنس کوشش میکنند تا اینکه بر وجه کامل بحصول رسد و اگر شرایط مستعد اسباب درد و مانع از جنس آن نشاید که
حاصل کرد دو در جواب ابو الخیر بطلیوس در کلام سابق از کتاب ثمره گفته است که منجم را اقدرت بر دفع بسیاری از افعال نجوم است هرگاه
عالم بطبیعت انچه در آن تاثیر میکنند باشد و پیش از وقوع آن قابل را مهیا نماید که متحمل او کردد و محقق طوسی در شرح این کلام گفته است
که فعل حامل موثر و قابل متاثر هم میشود و مقابل تاثیرات اوضاع فلکیه اجسام و نفوس ارضی است و مدار در آن اجسام و نفوس قوت
معروف است پس هرگاه منجم بالغ عواقب را او دانسته دار و امور قوت و قوی نفس بر قبول از وقوع آن حاصل است میتواند که اصلاح قابل را حرف
نمایان قبول او غیر ملائم شود اگر هرگاه مطالع کسی اقتضا کند که سلطان او را در اشیا بر ترتیب ظن او که از اکثر در آن باید میتواند که در آن ساعت
کاری کند که مستحق غضب سلطان کردد و آن غضب بر وجه کامل صورت نگیرد و شود اگر کمی دائر که در فلان وقت حرارت در مزاج او غلبه
شده میتواند که شیئ از حضور در آن وقت بر دوات استعمال نماید و اینها از کلمات اوست که روح الهی را در تن تعلق با بدن عنصری است
بجا اما با آنکه اول است تعلق اوست بروح حیوانی که از قلب منبعث شده است و در سایر اعضا سرایت میکند و دیگر که لطیف است تعلق اوست
با اعضاء کثیفه و چون مزاج روح حیوانی منحرف کردد و از صلاحیت تعلق روح نفسانی بشود خروج روح حیوانی میشود تعلق نفس از اعضا منقطع میشود
نیاید و بی واسطه اجزاء بدن را تعلق حاصل میشود و چون در قیامت آن اجزا مجتمع کردید و صورت بدن ابدا بگیرد تمام رسید و روح حیوانی
حاصل شد تعلق روح بر میکردد و تعلق ثانوی مانع حدوث نفس دیگر بر این مزاج میشود پس با جزء بر میکردد همان نفس با قیه است که ابدا زایل
جزا میآید و دیگر آنکه از اعلام در کتاب شواهد گفته است که این سخن غیر صحیح است زیرا که تعلق نفس بعد از موت بطریق که ذکر کرد این خصوصیت
نزد او است و در تجربیت در تکاملات حرکت میکند تا اینکه هر جزو نفس میرسد در مرتبه کمال و تعلق آن بشود تعلق اتصال با بدن
بیست است و در آن مزاج بسر برد و بعد از آن از آنجا برود و چون با بدن دیگر با تجارب رجوع نماید متکلف کرده در هر جز بر درون نزدو دیدن
هوست و جزئیات در امور طبیعیه صورت نگیرد و هر که ذوق مشرب حکمای گذشته چنین دیده اند که اجزای تن از تعلق بگیرد باید که
اقرب اجسام باشد و پس از چار ایام که با اعتدال مزاج و توسط بین الاضداد اختصاص داشته باشد و قرب الشیء بالشیء مرکب او باشد
و اینکه گفته اند که تعلق نفس ببدن تعلق ثانوی است مراد آن است که آن تعلق با بدن است زیرا که بدن مرکز قشر است که او را
حیات روح بخاری که بمنزله زجاج است در مشکوه بدن که زجاجه آن مصباح نفس را روشن میدارد و با برزخ است بر این جسد بروح الهی
و طاهر تعلق در ریزش جراحت و چون زجاجه شکست و زیت تمام شد چگونه روشنی مصباح در مشکوه میتواند ماند و چون روح الهی کسیخت دافراه

متفرق گردیده و خاطرنشین شده او را چه تعلق با آن اجزاء متفرقه در آن کتب بیان نمانده کلام محقق علم و توقف کرده است که اجتماع نفس
در تعلق ببدن بروح حیوانیه برای آنکه است که نفس جوهریست نورانی لطیف در غایت لطافت و بعد از مادیات و بدن [illegible] کثیف
مظلم در غایت کثافت و [illegible] مادیات پس در میان بدن و نفس مناسبتی که شرط تعلق است حاصل است و غایت الامر اقتضاء تعلق نفس ببدن بکرد
[illegible] بواسطه بدن زیرا که بدن مر نفس را [illegible] در قوه ادراک [illegible] آلت است پس [illegible]
[illegible] باشد و آن روح حیوانیست که جوهریست لطیف مرکب از بخار اخلاط و لطیف آنها و مسکن آن [illegible] است که [illegible]
باشد و در عروق و اعصاب و شرائین نفوذ مینماید و در جمیع بدن منتشر میشود و [illegible] حس و حرکت [illegible]
دارد و [illegible] آن آلت [illegible] مناسب [illegible] است و از او روح لطیف [illegible] آثار
نفس ببدن او تواند بود و اهل صناعت روح را بعالم مثال تشبیه نموده اند و نفس را بعالم ارواح و بدن را بعالم حس و عالم مثال را [illegible]
دو عالم گرفته اند و آنچه از کلمات اوست که معاد بعینه عود است [illegible] و عود بابدان [illegible] است [illegible]
و عود روح بامور آن است [illegible] از ملاقه بدن خالی باشد و این [illegible] است [illegible]
بهمان اجزا که از آن مفارقت نموده است و این مذهب حق است [illegible] آن است [illegible] اجزا [illegible]
بدن دیگر باشد [illegible] چنانکه [illegible] از متکلمین اسلام [illegible] قایل شده است [illegible] و آن [illegible] حکما [illegible]
و اما عود بدن و روح [illegible] پس روح باتفاق [illegible] عود میکند و بدن [illegible] مذکور [illegible] روح [illegible]
[illegible] مفارقت [illegible] اجزاء عود میکند و هر که این را تصدیق [illegible] ایمان آورد [illegible]
[illegible] است و [illegible] از اعلام [illegible] است [illegible] ضعیف است [illegible] توهم کرده [illegible] اهل [illegible]
[illegible] حکمای اسلام [illegible] قایل [illegible] نیستند بلکه [illegible] انکار [illegible]
فاسده [illegible] فهم عبارات ایشان است [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] انکار [illegible] که شرایع حقه [illegible] باشد [illegible] در عبارات ایشان است آن است که [illegible] اثبات آن از قیاسات
[illegible] نمیتوان زیرا که [illegible] آن [illegible] در عبارات خود [illegible] اقتصار کرده [illegible]
[illegible] بر [illegible] آن و آنچه [illegible] است از لذات عقلیه و [illegible] ذکر نموده اند زیرا که آنها [illegible]
[illegible] در آن [illegible] از سعادات و شقاوات [illegible]
[illegible] انبیا [illegible] و ایشان آن [illegible] است [illegible]
[illegible] جهت است که [illegible]

آنچه [illegible]

[illegible] در باب توحید [illegible] است [illegible] متشابهات [illegible] آنچه شیخ رئیس در شفا و نجات گفته است که
واجب است که بدانند [illegible] معاد منقول از شرع است و راهی برای اثبات آن جز طریق شریعت و تصدیق خبر نبوت نیست و آن معاد
[illegible] است در قیامت و خیرات و شرور در بدن معلوم است و احتیاج [illegible] شریعت حقه [illegible] محمد مصطفی [illegible]
آورده است حال [illegible] سعادت و شقاوت [illegible] بدن [illegible] و قسم دیگر از معاد است که [illegible] نمود و [illegible]
[illegible] رسیده و نبوت [illegible] تصدیق [illegible] است و آن سعادت و شقاوت [illegible] قیاس [illegible] است [illegible]
[illegible] در این وقت [illegible] است و شیخ رئیس [illegible] اشاره [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] در خواب [illegible]
خواب دیده میشود در باب خود [illegible] عظیم تر است [illegible]
[illegible] در خواب دیده میشود [illegible] حس [illegible]
صورتی [illegible] در نفس [illegible] خارج [illegible]
در نفس مرتسم [illegible] صورت مرتسم در نفس است [illegible] در خارج [illegible]
در نفس مرتسم [illegible] زیرا که [illegible] مرتسم است [illegible]
[illegible] سعادت و شقاوت [illegible] حاصل میشود [illegible]
[illegible] متصل [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] آن [illegible] گردد [illegible]
[illegible] تصدیق [illegible] واجب است
[illegible] است و لذت [illegible] لذت [illegible]
[illegible] عالم [illegible] روح ببدن [illegible] لذت خیالیه [illegible]
[illegible] لذت خیالیه [illegible]
[illegible] در خیال [illegible] در خارج [illegible]
[illegible] لذت [illegible] حاصل میشود [illegible] خارج معدوم شود [illegible]
[illegible] حسیات [illegible]
[illegible] مثال [illegible] تأویلات بسیار است [illegible] مذکور میشود

[illegible] قول رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] الموت یوم القیمه [illegible] من الجنه و النار [illegible]
[illegible] بصورت کبشی [illegible] میان بهشت و دوزخ [illegible]
[illegible] مجسم [illegible] صورت موجود [illegible]
[illegible] آن [illegible] از موت است [illegible] کبش [illegible]
[illegible] قول آنحضرت است که [illegible] الجنه [illegible] در [illegible]
[illegible] اجسام [illegible]
[illegible] صورت آن [illegible] جسم [illegible]
[illegible] قول آنحضرت است [illegible]
[illegible] یونس [illegible]
[illegible] یونس [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] در خواب [illegible]
[illegible] قول آنحضرت است [illegible]
[illegible] الجنه [illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] قول آنحضرت است [illegible] آدم [illegible] اربعین صباحا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جسمانی [illegible]
[illegible] حادث [illegible] مسبوق است باستعداد

[illegible]

زمانه موهوم [illegible] حدوث آن حادث ممکن نیست مگر بعد از انقضاء آن استعداد و حوادث بحسب اختلاف
استعدادات در زیاده و نقصان مختلفند و اجزاء حرکت که موجود است همان متوسط [illegible] است [illegible]
[illegible] ممکن است [illegible] از لوازم آن است [illegible] حرکت و حصول [illegible] است و بالجمله هر حادث [illegible]
حادث [illegible] مسبوق است [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] است [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حادث [illegible] حرکات [illegible]
قبول صور و اعراض [illegible] حرکات و اوضاع [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] است [illegible] آن است که [illegible]
[illegible] شیخ رئیس گفته است [illegible]
[illegible] نفوس [illegible] اجرام [illegible]
[illegible] اجرام [illegible]
[illegible] معقولات [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] عالم کبیر و عالم صغیر [illegible]
[illegible] شیخ آن است [illegible] عقل فعال [illegible]
استعدادات مختلفه [illegible] است [illegible]
[illegible] نفوس [illegible]
[illegible] نفوس [illegible]
[illegible] شیخ گفته است [illegible]
[illegible] حکمای اسلام مشهور است [illegible] عقل فعال است [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] عقل فعال است و جبرئیل آن است [illegible] احادیث وارد شده است [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] است [illegible] معقول است [illegible]
[illegible] است [illegible] جماد و نبات و حیوان [illegible] وجود [illegible]
[illegible] موجودات [illegible] است پس وجود [illegible]

بطریق الاشرف فالاشرف یا الاخس فالاخس منتهی میشود و این مراتب بدو است و بر چهار مرتبه مشتمل است اول مرتبه عقول مجرده دوم
مرتبه نفوس سیم مرتبه صور نوعیه چهارم مرتبه هیولیات و مراتب عود پنج است اول مرتبه اجسام بسیطه نوعیه دوم مرتبه صور مرکبات
سیم مرتبه نفوس نباتیه چهارم مرتبه نفوس حیوانیه پنجم مرتبه نفوس ناطقه بشریه و آن خود چهار مرتبه است ادنی از همه عقل هیولانی
و اوسط عقل بالملکه و بعد از آن عقل بالفعل و اعلا عقل مستفاد و بعد از آن نفس قدسیه و این دو نهایت نفس ناطقه است در عود و
اشرف مراتب بدو آن است که بمبدا اول اقرب است و بترتیب نزول میکند تا باخس آنها برسد و مراتب عود بعکس مراتب
بدو است از اخس شروع نموده باشرف که عقل مستفاد و نفس قدسیه است منتهی میگردد و آنچه لایق باین قاعده است که نفس ناطقه انسانیه
دو جهت است یکی وجوب بعلت و دیگر امکان بذات و باعتبار وجوب او را وجه عالم قدس است و باعتبار امکان وجه عالم امکان
و بعضی از محققان چنین گفته است که چون بابتدا اثر با موثر مناسب باشد پس اول اثری که از موثر حقیقی تعالی ابداع موجود میشود
بر صورت اوست و [illegible] اسما و صفات است و از روی که میان وجود و عدم در رابطه حقیقت محمدیه [illegible]
و اوست روح اعظم و خلیفة الله الاکبر و این است که از بعض حکما منقول است که اول ما خلق الله القلم و آن جوهریست نورانی
و جوهریت او مظهر ذات متجلیه در عالم ظهور است و نورانیت او مظهر علم از صفات اوست و باعتبار جوهریت بنفس واحده موسوم است
و در قول حق تعالی که خلقکم من نفس واحدة مذکور و باعتبار نورانیت بعقل اول مسمی است و در حدیث اول ما خلق الله العقل مذکور است
و باعتبار آنکه در میان حدوث و قدم متوسط است دو جنبه دارد و از جنبه [illegible] نفس کلیه خلق شده است و از آن منفصل گردید
انفصال جزو از کل [illegible] و در میان آن [illegible] جنس [illegible] باشد [illegible] رسید [illegible] در میان آدم و حوا واقع شده و
قضا الهی [illegible] ظاهر گردید و کدورت [illegible] روح است که آلودگی از نفس [illegible] تاثیر
دخل است در نفس تا تردد انفعال و کائنات بترتیب از ایشان متولد گردید [illegible] انسانی
رسید و وحدت الهیه در آنجا دایره وجود منطبق گردید بر بدایت خود صورت روح و نفس که در بدایت بودند ظهور بود و در کدورت
و آلودگی حیوانی از کدورت و آلودگی انسانی افزود [illegible] صورت روح و نفس [illegible] خصایص [illegible]
در [illegible] صورت روح [illegible] آدم [illegible] صورت نفس [illegible] ظاهر گردید حوا
بود که از آدم خلق شده بود [illegible] از ازدواج ایشان [illegible] کائنات از روح و نفس متولد گردید [illegible]
صورت روح و نفس ظاهر گردید [illegible] کلامی است [illegible] و آن [illegible] قبل
صادق [illegible] علیه و علی آله الکرام افضل الصلوة والسلام که اول گوهری که از بحر علم قدیم [illegible] صورت [illegible] بود و اول خطاب
که از حضرت [illegible] رسید [illegible]

و از این مستفاد

و از این مستفاد شد که اشیا را اصل نخستین در عالم [illegible] بصورت [illegible] و از انجمله آنچه [illegible] حکمت [illegible]
امور عالم و [illegible] آدم که [illegible] در استفعال [illegible] مقاصد [illegible]
[illegible] سخن است اول اشیا سخن [illegible] در میان [illegible] سخن [illegible] توان کردن [illegible]
چنان است که [illegible] اصل خود [illegible] آفرینش چون در [illegible]
[illegible] غایت کمال رسید ثمره سخن بار آورد هم بصورت کلام [illegible] بصورت [illegible] اول اشیا
اوست و از این [illegible] است که در [illegible] و جلالت [illegible]
و در [illegible] الرسل [illegible] آیت [illegible] آن مرتبه [illegible]
کلام کامل آمد تا ظاهر شود که [illegible] جهت [illegible] نمایش کرده [illegible]
[illegible] مرتبه حدوث و امکان برتر است [illegible] کریم سبحانه [illegible] معارف الهی و حقایق [illegible]
احوال [illegible] و [illegible] هر کس [illegible] میتوان [illegible] بیقین [illegible]
[illegible] در این عالم [illegible] موجود [illegible] حوادث [illegible] اظلال [illegible]
[illegible] انوار [illegible] آنچه در این عالم است [illegible] اظلال [illegible]
[illegible] اسرار [illegible] و توضیح این کلام [illegible] اشراق مذکور است
این است که افلاک [illegible] حرکات [illegible] مناسب [illegible] کواکب [illegible] نظرات آن [illegible] نسبت
[illegible] انوار مجرده [illegible] جسمانیه [illegible]
[illegible] انوار مجرده [illegible] جسمانیه [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] عالم [illegible] پس [illegible]
حادث میشود [illegible] افلاک [illegible] حرکات [illegible]
پس [illegible] حرکت [illegible] مناسب باشد
[illegible] جسمانیه [illegible] استعداد [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] کلام [illegible] حقیقی
ممکن است که وجود [illegible] واجب است [illegible] اشرف [illegible]
[illegible] موجود [illegible] عالم اکبر [illegible] عالم [illegible]

اگر هست نیز موجود باشد و مولف گفته است که قاعده امکان اشرف مستفاد است از اشارات [illegible] اول در کتاب [illegible]
در [illegible] واجب است که ما اعتقاد نماییم در علویات که آنچه اکرم و اشرف است در آنجا است و برهان این قاعده در کتب
شیخ اشراق مذکور است و در کتاب مطارحات گفته است که قاعده امکان اشرف [illegible] ممکنات ثابته [illegible]
[illegible] مستقر است [illegible] ممکنات [illegible] استعدادات [illegible] لازم نیست و
[illegible] امکان [illegible] وجودش [illegible] استعداد [illegible] کمالات آن
در بدو فطرت حاصل خواهد بود پس علل وجود و علل کمالات آن [illegible] علل وجودش [illegible] علل
اوست بخلاف حوادث [illegible] علل وجود [illegible] علل کمالات آنها [illegible] وجود است و لازم علل
وجود [illegible] اشرف موجود گردد [illegible] اشرف بسبب فقدان استعداد موجود نشده باشد [illegible]
مولف گفته است که [illegible] وجود [illegible] حقیقی در عالم اصغر [illegible] قاعده امکان اشرف [illegible]
در [illegible] و [illegible] آن [illegible] در کتب حکما در بیان [illegible] وجود [illegible] حقیقی مذکور است [illegible]
[illegible] است که هرگاه موجود شود [illegible] لازم [illegible] حاصل [illegible]
این [illegible] که [illegible] در اکثر کتب [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] حقیقی در عالم اکبر و هرگاه مولف وجود [illegible] در عالم اکبر [illegible] قاعده مذکوره [illegible] آن در عالم اصغر [illegible]
[illegible] الکمالات [illegible] و گفته است که [illegible] اطراف [illegible] میشوند و این [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] روحانیات میشود [illegible] نفس [illegible]
[illegible] در [illegible] اطراف [illegible] بسیار است [illegible]
و از [illegible] اطراف [illegible] ظاهر میشود و مولف بعد از ذکر آنکه وضو [illegible] شستن
و اعضا [illegible] مسح کردن [illegible] در کتاب [illegible] اشراق از
حضرت امام [illegible] منقول است [illegible] مسح [illegible] واجب شده [illegible] میشود [illegible]
[illegible] بجا آورد [illegible] نفس [illegible] ظاهر میگردد [illegible]
گوید که [illegible] مسح [illegible] عبارت [illegible]
و [illegible] دیگر آنکه [illegible] وقت [illegible] میشود
[illegible] که [illegible] ضعیف باشد

اراده [illegible]

حاشیه: [illegible] سوال [illegible]

از اول صحت و بعد از آن [illegible] میشود و دیگر آنکه سر و پا [illegible] ظاهر [illegible] گفته است که [illegible]
و حرکات [illegible] حدوث [illegible] است و از آنجا ظاهر میشود [illegible] اجرام کوکبیه و حرکات افلاک [illegible]
[illegible] گفته است که در علم طب مقرر است که حرکات [illegible] آن [illegible]
[illegible] واجب خواهد بود و گفته است که دعا از اسباب کون است [illegible]
[illegible] و دیگر از امام [illegible] گفته است که دعا و طلب از جمله اسباب حصول [illegible]
[illegible] در وجود است [illegible] سوال و طلب [illegible] و دعا طلب کرده میشود [illegible]
آن [illegible] دعا [illegible] حاصل خواهد بود و اگر [illegible] مقدر است [illegible] در جواب [illegible] طلب و دعا
[illegible] قضا و قدر است [illegible] حصول [illegible] طلب مقدر است و دعا و طلب [illegible] مقدر است
و [illegible] اشراق گفته است [illegible] اسباب [illegible] استعدادات [illegible]
[illegible] مذکور است [illegible] قران [illegible] مستجاب میشود و این قران [illegible] سال
[illegible] واقع میشود [illegible] قران [illegible] سال [illegible] واقع میشود [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] سال [illegible] خلاف [illegible] قران [illegible] سال
[illegible] واقع میشود و [illegible] از کلام [illegible] الکمالات [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] اجرام [illegible] اختلاف [illegible] تاثیرات مختلف است [illegible]
آثار مختلف است [illegible] موجب [illegible] است [illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] موجب تقویت [illegible] است [illegible]
[illegible] ظاهر میشود و گفته است [illegible] مختلف [illegible]
[illegible] مختلف میشود [illegible] نفس [illegible]
آن میکند [illegible] اوقات [illegible] و ادراک [illegible]
[illegible] ظاهر میشود و مولف گفته است [illegible] نفوس بشریه [illegible] استعداد [illegible] استعداد
[illegible] استعداد [illegible] اسباب [illegible] اختلاف احوال و آن اسباب [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] فطرت [illegible] روح [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] صورت فکر و توجه [illegible] نفس [illegible] استعداد حصول مطالب [illegible]

و از نجات از صوم در ریاضات که معدل مزاج باشد معین بر استجابت دعا میگردد [illegible]
این خلوه صورت و عبادت در آن بنده را [illegible]
[illegible]

تذییل در ذکر احوال جمعی از عظماء مشایخ صوفیه موحده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... پوشیده بود و با آنحضرت ... مردم گفتند که این اویس قرنی است ... [illegible]

و در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که در روز صفین منادی امیرالمؤمنین ... [illegible]

... اویس قرنی ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... شیخ العالم الربانی کمیل بن زیاد النخعی ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم ... المعروف بذو النون المصری ... [illegible]

[illegible]

عقرب بر پشت آن ضفدع سوار شد و بطرف نهر رفت ذوالنون میگوید که من ازار بستم و از آب گذشتم و در عقب آن
عقرب رفتم دیدم که در زیر درخت عظیمی که شاخهای بسیار داشت جوانی مست در زیر آن درخت خوابیده بود من با خود
گفتم که لا قوة الا بالله این عقرب از آن طرف نهر آمد برای آنکه این جوان را بگزد ناگاه دیدم که اژدهائی آمد و قصد قتل آن
جوان نمود ناگاه عقرب آمد و بر دماغ آن اژدها چسبید و او را کشت و بسوی آب برگشت و در وسط ضفدع از آب گذشت
من این شعر را انشاد نمودم یا راقدا والجلیل یحفظه من کل سوء یکون فی الظلم کیف تنام العیون عن ملک یاتیک منه فوائد النعم
از شنیدن آواز من آن جوان بیدار شد و من احوال را باو خبر نمودم آن جوان توبه کرد و جامهای لهو و لعب را کنده جامه سیاحت
پوشید و بر آن حال در سال رو به بیت و چهل و شش فوت گردید و از کلمات ذوالنون است که از علامات دوست خدا
متابعت حبیب اوست در اخلاق و افعال و اوامر و سنن آنحضرت صلعم و از اقوال اوست که حکمت در معده که از طعام پر باشد ساکن نشود
و از اقوال اوست که همه خلق مرده اند مگر علما و همه علما در خوابند مگر عمل کنندگان و همه عمل کنندگان مغرورند مگر مخلصان و مخلصان بر
خطر عظیم است و از او پرسیدند که اقرب الی الله بنده را ازین سید چه چیز است گفت الطف و کرامات و از اقوال اوست که توبه عوام
از ذنوب است و توبه خواص از غفلت و ما خدایان است اینجا که خبر داده است که حسنات الابرار سیئات المقربین و از
ایجاد که گفته اند که غفلت نسبت از ترقی مقامات عظیم تر عیب است و بزرگتر گناه چه هر چند در یک لحظه باشد بچشم رزق عاقل آن
ماه باشد و هم از ظاهر کنند که آن باشد و اهل تقرب غافل را در آن حقیقت از جمله گناهکاران شمارند چنانکه عطار گفته است هر که غافل بحق بود یکدم
بود در اسلام برور بستر آن و چنانکه عوام را بر سیئات عقاب میکنند خواص را بر غفلات باز خواست مینمایند از انفاس او حاکم
باد داد داد از دست غفلت داد داد داد **ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور البلخی** از ابناء ملوک است او پادشاه بلخ بود و در یک مرکز
الافتتان بود و روزی برای شکار از شهر بیرون آمد و در عقب روباه و خرگوشی میتاخت ناگاه هاتفی آواز داد که یا ابراهیم این کار را از برای
شغل یا این مامور کرده پس از قربوس زین خود شنید که ابراهیم از برای این خلق نشده و باین مامور گشته از شنیدن این
آوازها از اسب پیاده شد و بجای از شبانان پدر خود برخورد و جبه پشمینه شبان را گرفته پوشید و لباس خود را باسب
او بخشید و باز داد و سر در بیابان گذاشت بمکه آمد و صحبت سفیان ثوری و فضیل بن عیاض رسید و پیشه زراعت اختیار کرد و از کسب
بد خود معاش میگذرانید و گفته است که بسیاری از رجال الله را در کوه لبنان دیدم و همه اینها مرا وصیت نمودند که چون برگرد
مردم دنیا بر گردی چهار کلمه را باین خلق بگو اول آنکه هر که طعام بسیار خورد لذت عبادت نخواهد یافت دوم آنکه هر که خواب
بسیار کند برکت در عمر خود نخواهد دید سیم آنکه هر که رضای مردم طلبد رضای خدا را در نیابد چهارم آنکه بسیار در فضول و غیبت
داخل شود از دنیا با دین اسلام بیرون نخواهد رفت و در بعضی از کتب بنظر رسیده است که ابراهیم ادهم در دفتر در راه حج باز نیز

مصاحبت صحبت نموده از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات بیکدیگر به هر دو نمایند باز پوشند چون بمکه معظمه رسیدند ناگاه مار
بزرگ دیدند بر سر صاحب جمال در آن تشنه ابراهیم در او فریفت و خود را در خطر گردانیدند رفیقش او را بر اشک مواخذه نمود ابراهیم
آب در چشم آورده گفت این وزر بر من است و در انوقت که از وی جدا شدم طفل کوچک بود و حالی که او را دیدم شناختم رفیقش
گفت که مادر او را آگاه گردانم از احوال تو ابراهیم را خوش نشد و گفت که من این راه را برای خدا ترک کردم و باو باز گشت نمیکنم و این دو بیت
انشاد نمود هجرت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا ولو قطعتنی اربا اربا لما حن الفواد الی سواکا و پرسیده
باو از که بجهت الرشید که شفقت بر عزیز در یک حال جمع شود و عزیز را آن شفقت محبت نامید و شان الکمال شفقت است محبت
آن بشد که صاحبان روضت را محبت گردانند میان دو طرف غیر از آنکه کند چنانکه منقول است که وقتی حضرت حسین
بیمار شد ابراهیم علیه السلام گفت که ای ایار دو محبت در یک دل جمع نشود آنحضرت فرمود که تو این را چگونه میدانی اللهم صلی
فرق کردن آن شفقت خواهد بود ترغیب ابراهیم علیه السلام او را الحسین فرموده دعا کرد یا دوست کرین کمال با جان بیگانه
دو مهمان نگنجد و از کلمات ابراهیم است که پاکیزه گردان خوراک خود را و بر تو نخواهد بود که شب بیدار باشی و روز روزه بداری
و باو گفتند که گوشت گران شده است گفت که او را ارزان گردانید بهر نخرید و در طواف بازار گفت که در جهان باین شش
نخواهی یافت مگر باینکه شش عقبه را بگذرانی اول آنکه در نعمت را بر خود به بندی و در شدت را بگشائی دوم آنکه در عزت را به بندی
و در ذلت را بگشائی سیم آنکه در راحت را به بندی و در کوشش را بگشائی چهارم آنکه در خواب را به بندی و در بیداری را بگشائی
پنجم آنکه در غنا را به بندی و در فقر را بگشائی ششم آنکه در آرزو را به بندی و در استعداد مرگ را بگشائی و این کلمات را مکرر
میگفت اللهم انقلنی من ذل معصیتک الی عز طاعتک و نقل حدیث حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات را حامد
دعا ابراهیم منکر آه است و گفته است که معنی حدیث این است که بنده بهشت را نمی یابد مگر بیافتن مکاره و شتر بروز خ
برود مگر بر اطلاق سپر ورو شهوات برای آنکه بهشت و دوزخ محجوب شد بمکاره و شهوات و حجاب و دخول هر یک بمسک حجاب
آن است پس حجاب و دخول بهشت حجاب مکاره است و دخول بنار ارتکاب شهوات **ابو علی الفضیل بن عیاض**
خراسانی از ناحیه مرو است و بعضی گفته اند که در سمرقند متولد شد و در ابیورد نشو و نما نمود و در یکصد و هشتاد و هفت
فوت شد و در روایت که در اول از عیاران بود و در میان سرخس و مرو راه میزد و سبب توبه اش این شد که دختر جاریه
عشق هم رسانید و شبی بدیوار خانه آن دختر بالا میرفت در آن اثنا شنید که کسی این آیه را میخواند الم یان للذین امنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله گفت که یا رب قد آن و از آنجا بازگشت و آن شب در خرابه بسر برد که چند نفر در آنجا منزل کرده بودند یکی از
آن رفقا گفت که بر خیز تا بار کنیم و رفیق سیوم دیگر گفت که صبح بر اینجا باشید که فضیل در راه است و قطع طریق میکند فضیل

توبه کرده و ایشان را مطمئن گردانید و رفت و در حرم مکه مجاور شد و منقول است که هرون الرشید بفضیل گفت که چه بسیار زهد تو
فضیل گفت که زهد تو بسیار بیشتر است از زهد من زیرا که من زهد از دنیا کرده ام و تو زهد از آخرت که باقی و ابدیست کرده و از کتبی است که سی سال
با فضیل مصاحبت کردم و هرگز او را خندان و تبسم ندیدم مگر در روزی که علی پسرش وفات نمود این را پرسیدم گفت که
حق تعالی امری را دوست داشت پس من نیز دوست داشتم و ابن مبارک گفته است که چون مرد فضیل ... گردید و از کلمات
اوست که اگر تمام دنیا را بر من عرض نمایند و مرا بر آن حساب نکنند من او را قذر شمارم چنانکه شما جیفه را قذر شمارید و چون بر آن
بگذرید سر بکشید که جامه شما بآن نرسد و از اقوال اوست که اگر سوگند یاد نمایم که من ریا کارم راست گفته ام بهتر است از آنکه سوگند یاد نمایم که من ریا کار
نیستم و از اقوال اوست که اگر مرد عاطف نماید و با اهل مجلس خود بحسن خلق سلوک کند برای او بهتر است از قیام لیل و صیام نهار و از اقوال اوست که ترک عمل
بجهت مردم ریاست و اخلاص آن است که خدا ترا از هر دو فارغ دارد و از اقوال اوست که از صحبت حق عز و جل یکی و از دولت
خلق عار و فخار خود شاهد و بینایم و از اقوال اوست که چون خدا بنده را دوست دارد غم او را بسیار میگرداند و هرگاه بنده را دشمن دارد دنیا را
براو وسیع میگرداند و توکل گفته است که اشیای عطا بنده در رزاق فراغت عجب است از طلب بنده و نگیس را داده
اینکه بر ساوی قرب نوافل نشست چرا که صدق او صاف برای ثناء است اعتبار رعایات است نها اعتبار بنا در شکار و صبر او شاکر است
باعتبار نقل و احسان است که آیت رحمت است نها باعتبار عطوفت و رقت که ساده آن است و از ابیات که میگویند خداوند که
و اعرف السادر و علامت لب خدا به بنده دوری از دار غرور و ترقی بجانب نور و انس بحق تعالی و وحشت از ماسوای او و مقربا
در این تحقیق تامل و بحث است **ابو الحسن سری بن المغلس السقطی** خال جنید و استاد او است و شاگرد معروف کرخی است
در ورع و احوال سنیه و توحید یگانه زمان خود بود و از جنید منقول است که از هیچ کسی را عابد تر از او ندیدم نود و هشت سال زندگانی
کرد و هرگز تکیه نکرد مگر در مرض موت و از سری منقول است که روزی در بیابان میرفتم و چون شب شد تنها در کوهی منزل کردم در جوف لیل
آوازی شنیدم که القلب المحزون و المقبوب یا الغیوب حتی تذوب النفوس من فاقة فوت المحبوب از شنیدن آن متعجب شدم و گفتم از ... این
آوازها از انس جواب داد که جنی ام و من بخدا دوست دارم که از من پرسیدم که آنچه در نزد تو است در نزد ایشان نیز هست گفت بلی
و زیاده بر این دیگری بود و کرد که مرا آتش بینه الکلام نشر لا حضرة الاعلام مرحبا رزقه بیهوش افتادم و چون بهوش آمدم دیدم که گلی بر کلاه من
نهاده است و آنرا بر داشته و بوئیدم دوحشت غرابت برطرف شد و از ابو العباس مسروق منقول است که سری سقطی در بازار نشسته بود
مروف کرخی نزد او آمد و کودک یتیمی همراه او بود و گفت که این کودک یتیم است سری بگیر سری او را گرفت و آن کودک را
پوشانیدم و معروف از آن شاد شد و گفت که خدا دنیا را مبغوض تو گرداند و ترا از آنچه بآن گرفتاری راحت بخشد پس من از دکان
خود بر خواستم و هیچ چیز نزد من از دنیا مبغوض تر نبود و آنچه مرا حاصل شد همه از برکات معروف بود و از جنید منقول است که

روزی سری از من پرسید که محبت چیست گفتم قومی میگویند موافقت است و قومی میگویند ایثار است و قومی چنین و چنین میگویند سری جلد زراع خود را
گرفته کشید و حلقه کشیده نشد پس گفت بعزت او قسم که این جلد بر این عظم از محبت او چسبیده است پس بیهوش افتاد
و چشمهایش مانند ماه تابان درخشیدن آغاز کرد و از کلمات سری است که محبت در میان دو کس کامل نیست تا در میانه الفت
است ... تا نیست نگنجد و ... عشق نه دو تو نمیشود و از سری منقول است که در سی سال است که از گفتن یک الحمد لله استغفار
میکنم گفتند چگونه بوده است گفت در آتش افتاد و بازار بغداد افتاد و هر چه رفتم کسی پیش من رسید و گفت که دکان تو سالم ماند
گفتم الحمد لله حال سی سال است که از آن پشیمانم که چرا برای خود خواستم چیزی را که مسلمانان را نبود و الفرا از او منقول است که جمال
یا برادرگان او را اول میگفتند صاحب بودم و هیچ مسئله از او نپرسیدم تا آنکه روزی باو گفتم که معرفت کدام از آن بالاتر معرفت محبت
کدام است گفت آن است که هر که بخود از همه چیز نزدیک تر باشد و از سرایر ظاهر او عز و جل را از دوست گردد گفتم بچه چیز بآن
مرتبه توان رسید گفت بنگر در خود زمانه و مدارو محبت کن و این کلام آن ادب ... ببرد آن مرتبه است از جنید منقول است
که روزی بر سری رفتم و او را گریان دیدم از سبب آن پرسیدم گفت که در شب کوزه شسته در عقب نزد من آمد و گفت که امشب بسیار
گرم است و مرا این کوزه را در اینجا بیاویزم تا سرد شود و چون بخواب رفتم در خواب دیدم که حوریه با نهایت حسن از آسمان فرود آمد
از او پرسیدم که تو مال کیستی گفت من از آن کسی ام که آب سرد کوزه را بیاشامد پس آن کوزه را گرفته بر زمین زدم جنید
میگوید که شکسته های آن کوزه را دیدم که افتاده بود و گذاشته بود تا خاکهای از سر برداشته شد و در کتاب ... منقول است
که روزی جوانی از مردم بتقبیل بعیادت سری آمد و او بیمار بود و دشمنی را حال ... از سری علاج حاصل شد و جوان گفت
که بر و خدا از او استعفا و دعا نمود سری گفت خداوند ابتلاء بیماران که چگونه مرضی را عیادت نمایند و چون گفتند
که مرا الکمان ... که این حکایت را طرفه با ضرر باشد و الا انسان ... ما حاضر ... و من فی ... از اس ... است
چنانکه گفته اند از گران جانان مکر در طبع صاحب دل ملال بار خاطر نیست علمی که بسیار آمیخته بود و از کلمات سری است که القوف
اسم است برای سه معنی یکی آنکه نور معرفت نور ورع را فرو نشاند دیگر آنکه تکلم ننماید در باطن هیچ علم بانچه ظاهر قرآن منافی آن
باشد سیم آنکه کرامات او را بر شکستن اسرار محارم الله بدارد و اسیر او دوست که ترا تنها محفوظ به بهشت آن است که از هیچکس
هیچ نخواهی و با تو هیچ نباشد که آنرا از تو بخواهد و در سال دویست و پنجاه و یک فوت شد و در سال دویست و پنجاه و سه ...
بزرگ گفته اند و دعای او این بود اللهم مهما عذبتنی بشیء فلا تعذبنی بذل الحجاب **ابو نصر بشر بن الحارث الحافی** در طریقت
بزرگ مرتبه بود و بر دست حضرت امام موسی علیه السلام توبه نمود و تفصیلش بنحوی که علامه حلی در کتاب منهاج الکرامه ذکر کرده است آن است
که روزی آنحضرت در بغداد بر در خانه او میگذشت و از ظاهر و اصوات غنا از آن خانه بگوش مبارک آنحضرت رسید دیگری از آن خانه

بیرون آمد و هر چه از غذا کرده بر دست داشت چون غلام از رفتن آنحضرت سؤال او پرسید که صاحب این خانه آزاد است یا بنده گفت آزاد
جواب داد که آزاد است فرمود که باید چنین باشد اگر بنده میبود از مولای خود میترسید چون کنیز بخانه برگشت بشر از او پرسید که
چرا دیر آمدی کنیز گفت که مردی چنین و چنین گفت بشر متنبه شده پا برهنه از خانه بیرون دوید و آنحضرت مشغول است که رسول خدا صلعم
در خواب دیدم و فرمود ای بشر میدانی که سبب چه بود که حق تعالی ترا از اقران برگزیده برتری داد عرض کردم لا فرمود
بجهت آنکه سنت مرا متابعت کردی و صالحان را حرمت نمودی و برادران خود را خیرخواه بودی و محبت اهل بیت مرا داشتی
و همین است که ترا منزل ابرار رسانید و بشر در بغداد در سال دویست و بیست وفات فوت شد و اصل او از مرو است
و از کلام اوست که حلاوت آخرت نیابد کسی که دوست میدارد که مردم او را بشناسند و ایضا از اوست که قومی هستند از گر
ایشان را [illegible] یکی دارند و قومی هستند که دوست ایشان را [illegible] اند **ابو عبد الله الحارث بن اسد المحاسبی**
در زمان خود در علم و ورع و معامله و حال عدیم النظیر بود و اصل او از بصره است و در بغداد در سال دویست و چهل و سه فوت شد
و گفته اند که هفتاد هزار درهم از میراث پدرش باو رسید و او چیزی از آن تصرف نکرد با آنکه در نهایت احتیاج بود زیرا که پدرش از قدریه
بود و ورع او مانع اخذ آن گردید و از ابو [illegible] منقول است که چون حارث محاسبی دست بطعام شبهه ناک دراز میکرد رگی
در انگشتش بحرکت میآمد و از آن طعام اجتناب مینمود و از کلام اوست که هر که باطن خود را بمراقبه و اخلاص صحیح گرداند حق تعالی ظاهر او را
بمجاهده و اتباع سنت زینت میدهد و [illegible] گفته است که اخلاص اصل اعمال است در توحید زیرا که [illegible]
البته [illegible] چنانکه از اهل بیت عصمت علیهم السلام روایت شده است من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه و [illegible] کتاب منزل و احادیث معصومین [illegible] که اخلاص ندارد زیرا که اعمال که ریا
در آن باشد هیچ اعتبار ندارد هر چند بسیار باشد و اعمال خالص را اعتبار است هر چند کم باشد **ابو سلیمان داود بن نصر الطائی**
شاگرد [illegible] بود و بیست دینار میراث او رسید و آنرا در بیست سال خرج نمود و ابو [illegible] گفته است که سبب زهد داود این بود که روزی در بغداد
~~[illegible]~~ میرفت [illegible]
باشد و ملازم خانه خود شده در عبادت کوشش مینمود و از او پرسیدند که چرا نان نمیخوری گفت تفاوت میان خوردن نان و خوردن
سویق بقدر پنجاه آیه قرآن است [illegible] گفت روزه بگیر و مرگ را افطار خود قرار ده و از مردم بگریز چنانکه از
[illegible] روایت کرده است که هر که [illegible]
وحشت [illegible] **ابو علی شقیق بن ابرهیم البلخی** از مشایخ خراسان و در توکل [illegible]
و استاد حاتم اصم است و سبب توبه اش این بود که [illegible] بود و او را در [illegible] به بلاد ترک بتجارت

فرستاد

فرستاد در آن ولایت داخل بتخانه شد خادم آنجا را دید که سر و ریش تراشیده و جامه ارغوانی پوشیده شقیق با آن خادم گفت که
ترا صانعی حی عالم است او را عبادت کن و این بتان که نفعی و ضرری نمیتوانند رسانید پرستش مکن خادم گفت اگر آنچه میگوئی
راست است قادر است که ترا در شهر خودت روزی دهد پس برای چه خود را زحمت میدهی و برای تجارت این بلاد میآئی شقیق
از این متنبه شده طریق زهد پیش گرفت و از کلام اوست که اگر خواهی که مرا بشناسی نظر کن با آنچه خدا با تو وعده داده است و آنچه
مردم با تو وعده داده اند و ببین که امید او بکدام یک بیشتر است و آزاد است [illegible] و در سر چیز شناخته میشود در
ورع و در کلام **ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی** قشیری گفته است که جدش مجوسی بود و مسلمان شد و ایشان سه برادر بودند
آدم و طیفور و علی و همه از زهاد و عباد بودند و ابو یزید از ایشان اجل بود و سهلگی گفته که او در سال دویست و شصت
و یک و بعضی دیگر گفته اند که در دویست و سی و چهار فوت شد و از ابو یزید پرسیدند که این مرتبه را از کجا یافتی گفت از شکم گرسنه
و بدن برهنه و از او پرسیدند که عارف کیست گفت کلّ الکمّن است که وجدانه التدبیر و فردانه الحق و وجدانه الرقیه و ربانه القوة
دو وجدانه العیش و نور انه العلم و ساوری الحدیث و وحشی الطلب و ملکوته السیر باشند و حاج غیب و قرآن حکم و جواهر
و سرادقات ابرار در نزد او باشد و چون از صدر گذشت و بر سر اعمال رسید جایش را در کشتی ان کرده در صف [illegible] و از
او سؤال نمودند که زهد تو را چه منزل است گفت برای زهد منزل نمیباشد سعی پرسید او را چون گفت برای آنکه مرد زاهد نبودم
و چون روز چهارم شد از آن بیرون آمدم روز اول زاهد در دنیا و آنچه در دنیاست بودم و در روز دوم زاهد در آخرت بودم و
روز سیم زاهد در هر چه غیر خداست و چون روز چهارم شد چیزی بجز حق تعالی باقی نماند پس بر خاستم و شنیدم هاتفی میگفت ای ابا یزید تو را
قوت بودن با ما نیست گفتم من همین را میخواهم پس شنیدم که گوینده میگفت که یا ابا یزید وار شعار اوست عجبت لمن یقول ذکرت
ربه فهل انسی فاذکر ما نسیت سرتُ الی ما شاء بلا کاسی فما نفد الشراب و ما رویت و از شطحیات اوست که از
جلد خود بیرون آمدم چنانکه مار از پوست بیرون میآید پس نگاه بذات خود کردم دیدم که من اویم مراد او این باشد که از
نفس و هوا و شهوات آن بیرون آمدم و دیگر حجابی بجز خدا در میان نماند و هرگاه در قلب بجز جلال و جمال
باری تعالی جلوه نکند و مستغرق در آن باشد گویا او خواهد بود زیرا که محب حقیقتا در او باشد ما للتراب و رب الارباب و از این
باب است آنچه گفته اند که حق جل سلطانه حقیقة الحقایق است یعنی وجود حقیقی کنه ذات حق تعالی است و عین حقایق است باعتبار
احاطه بآنها در وجود احاطه بسیطه که چیزی از آن بیرون نیست جهت اطلاق و اتّه بکل شیء محیط و حقیقت کلیه است از آنکه
از آن بیرون خوب رونده و امثال این کلام از این طایفه بسیار صادر میشود و علما از جنید نقل کرده اند که گفته است لیس فی
جبتی سوی الله بلکه در کلام شعرا ایشان بسیار است ولی کلام را افهام بر وجه مستور است مثل آنا من اهوی و من اهوی انا و امثال آن

بطریق تجوّز و توسع زیرا که مقصود این بیت که اوست بحقیقت بلکه مقصود آن است که گویا اوست و لهذا در آنحالت با تحاد خبر میکنند بر سبیل
مجاز و مراد ایشان استغراق است **حرم کرده** آنچه نوشته در ذیل کلمات قوم گفته است ظاهر است که قائلین آن را قصد باشند و مراد
بیخ دیگر است اهل دانش از این عجز و اگر اصحی متوف کلام سلو این بیت را چه معلوم گرد ارسطان ترشاد عجز و جهل که جز این
تأویل بکوشد شاید که ایشان را فهم تر شود و بنده و ما احسن قول رسول الله صلی الله علیه و آله رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره و در شرح کلمش آثار
مذکور است که مادر ابو یزید او را بمکتب فرستاد که قرآن را تعلیم او نماید چون باین آیه رسید که ان اشکر لی ولوالدیک از معلم
معنی آن را پرسید معلم گفت که خدا امر فرموده است که شکر او را و شکر پدر و مادر بجا آوری بدان کلام در قلب ابو یزید اثر نمود
نزد مادر آمد و گفت که حق تعالی در قرآن امر کرده است مرا بشکر خود و شکر پدر و مادر و مرا طاقت آن نیست که خدمت هر دو
نمایم دعا کن تا بخدمت خدا بپردازم یا مرا از خدا بخواه که من از آن تو باشم که دعا هر چه خواهی بکنم مادرش گفت که ترا بخدا گذاشتم و حق خود را از تو گذرانیدم
قدر گذاشتم ابو یزید از بسطام بیرون آمد و سی سال مسافرت کرد و ریاضتها کشید و بخدمت صد و سیزده نفر از مشایخ ملاقات نمود و از آنکه
بخدمت حضرت صادق علیه السلام فائز گردید و در خدمت آنحضرت ابو یزید مقصود از بعضی از ایشان بود و ابن بطوطه در سفرنامه خود مذکور است
که ابو یزید را او در زمان مرض از شهر بسطام بیرون کرده تا حمد و [illegible] است و چون ابو یزید از بسطام بیرون رفت سیر نمود که قبر شیخ [illegible]
ابو یزید باشد اکنون هم معتقد و مرید گور آن بزرگ نیند زیرا که تا در قید حیات صوری بود حق را شناختند و اکنون که از تنگنای
عالم صوری رسته شده و در قبرش جز از سنگ و خاک چیزی نیست و خلق را حاجت که کاف است با سنگ و گلی است سلاطین بگور
او میآیند و این مرحت حوالی سنگ مزار او شد و در کتاب فصل الخطاب مذکور است که هر مردم حضرت ایلیاس و ابدال را دوست میداریم
و محبت ایشان با فقرا و مساکین مواسات بنماید و مشهوران را دوست نمیدارد در این جهت سبب اختفای ایشان است از آنکه چگونه
زیارت میکنند قبور مشایخ را بعد از وفات ایشان و در حال حیات ایشان از آن بیت می رسانند و در توکل گفته است که موید این قول
خوب است آنچه رهبر گفته است که من نمیشناسم ایشان را مگر انکه الحسین علیهم السلام دوست باطنی را و دشمن ظاهرا از سه جهت
ملازمه و حسن معاشرت آنحضرت با مردم و هر که آنحضرت دوست میبود در باطن از او حسد میبرد زیرا که فضائل او بر فضائل همه خلق
زیادتر بود و لقد صدق من قال کل العداوة قد ترجی امانتها الا عداوة من عاداک بالحسد و هر گاه معتقد خلق ائمه زمان این چنین
باشند دیگران را چه توقع و در کتاب الاحباب مذکور است که طیفور مشهور با ابو یزید بسطامی صحبت بسیاری از مشایخ را دریافت و آخر بخدمت
امام جعفر صادق علیه السلام مشرف گردید و از آن علوم استفاضه نمود و خود میگفت که اگر بخدمت آنحضرت نرسیدم کافر میمردم بالجمله
در میان مشایخ بمنزله جبرئیل است در میان ملائکه و نهایت سالکین بدایت او است از حسن شهادت ذوالنون است که او را پرسیدند جنید
بغداد در ولایت فخر است و در کتاب [illegible] گفته است که افضل مشایخ و اکمل ایشان از هم جنید تر بسطامی است و در خدمت

صادق

صادق علیه السلام منصب سقائی داشت و در کتاب جامع الانوار حیدر بن علی [illegible] همین مضمون مذکور است علاوه بر آنکه ابو یزید شاگرد و مصاحب
سر آنحضرت بود و اهل کشف و تحقیق گفته اند که حضرت امام [illegible] جعفر صادق علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت
از هجرت رحلت فرمود و ابو یزید در سال دویست و شصت و یک وفات کرد و علامه در آن تاریخ بیست و دو بیش از نه تن از رجال
آنحضرت بیکصد و یازده سال جوهر بود و عمرش از هشتاد نگذشت رسیده به عنصر شیخ موافقت نیز با او موافقت نموده گفته است
که ابو یزید ادراک حضرت آنسرور ننمود ولکن استفاضه او از روحانیت آنحضرت بود و از آنجهت انتساب با آنحضرت شهرت
نموده و توان گفته است که آنچه قسمت مذکور گفته است که خلافه در آن دو تاریخ ثبت خلاف است زیرا قشیری ابو یزید را از اعاظم رجال
شمرده است و تحقیق او از هر کس بیشتر است نقد خلاف در آن نمیدانم که مذکور شد و این هم عبد الرحمن جامی در نفحات الانس گفته است
که ابو یزید مشهور طیفور در بلده بسطام دو نفر بوده اند طیفور بن عیسی بسطامی اکبر و دیگر طیفور بن آدم بن عیسی بن علی بسطامی اصغر
و شاید که چون اصغر هم در زمان آنحضرت نبوده است محدث و شارح موافقت حسب اشتراک اسم توهم کرده باشند که ابو یزید مذکور خادم امام
بوده است و آنچه علامه حلی در شرح تجرید گفته است که شیعه افتخار مینمایند با آنکه خادم ائمه بوده اند مثل آنکه ابو یزید بسطامی را افتخار این
بوده است که سقای حضرت صادق علیه السلام بوده است با آنچه سابق موافقت در ذیل گفته است که ابو یزید از روحانیت آنحضرت
استفاضه میفرمود منافاتی ندارد و امثال این روایت علامه بسیار است **ابو محمد سهل بن عبد الله التستری** از اعاظم قوم و
در وقت خود شیخ بنظیر ~~[illegible]~~ بود و ورع و صاحب کرامات بود و در سالی که بمکه مشرف گردید ذو النون مصری را
در مکه ملاقات نمود و در سال دویست و هشتاد و سه فوت شد و بعضی دویست و نود و سه گفته اند و هشتاد سال عمر یافت و گفته است
که روزی محمد بن سوار که خال من بود بمن گفت که چرا یاد نمیکنی خدا را که ترا خلق کرده است گفتم چگونه او را یاد کنم او ذکر خفی
تعلیم نمود و گفت که در هر شب یازده مرتبه این ذکر را تکرار کن و من بر آن مواظبت نمودم و حلاوت آن در دل من پیدا شد
و چون یکسال بر این گذشت بمن گفت که تا وقت مردن بر این مداومت نما زیرا که تکرار آن در دنیا و آخرت بتو نفع خواهد رسید
و من تا چند سال بر آن مداومت نمودم و حلاوت آن را در دل خود مییافتم پس روزی بمن گفت که هر که حق تعالی با او باشد و او را
با و نظر باشد و او را ببیند چگونه معصیت کند از معصیت کردن پرهیز کن که معصیت شوی پس مرا بمکتب فرستادند و من گفتم
ترسم از تفرقه خاطر گردد بنابراین که با شیخ [illegible] ساعتی بمکتب بروم و بعد از آن رها باشم و من بمکتب
رفتم و قرآن را حفظ نمودم و در آنوقت شش ساله بودم و از آن ببعد همه روزه را روزه گرفتم و قوت من نان جو بود و چون
دوازده سال بر این گذرانیدم و عمرم به سیزده سال رسید مسئله مشکل شد و خواهش نمودم که مرا به بصره بفرستند چون به بصره آمدم
و از علمای آنجا سؤال نمودم که جواب مسئله مرا و از آنجا به عبادان نزد ابو حبیب حمزة بن عبد الله عبادی رفتم و از او سؤال نمودم و جواب شنیدم

و تقرب نزد او اتمام نمودم و از کلمات او انتفاع بردم و بآداب او متادب شدم و بعد از آن بشوشتر رجوع کردم و یک درم جو خریدم
دادم آرد کردند و نان پختم و در هر شب سحر هر شب یک اوقیه از آن افطار نمودم بدون نمک و نان خورش دیگر تا یکسال بر آن اقتصار
نمودم و بعد از آن در هر سه شب یکبار افطار میکردم و بعد از آن در هر پنج شب و بعد از آن در هر هفت شب و بعد از آن در
هر بیست و پنج شب و بیست سال بر این گذرانیدم و بعد از آن بعزم سیاحت از شوشتر بیرون آمدم و بعد از آن باینجا برگشتم
و همه شبها را احیا میکردم و گفته است که در روز جمعه طهارت کردم و بمسجد رفتم و بعضی روایات احرام بود و مسجد از مردم پر شده بود
و خطیب اراده نمود که بمنبر بالا رود مرا بر سر مردم گذاشتم و امام و در صف اول نشستم و در پهلوی راستم جوانی نیکو منظر دیدم خوش بوی
که جامهای پشم در بر داشت نشسته بود در بین التفات نموده گفت یا سهل چه داری گفتم خیر دعا و در این فکر بودم که او مرا از کجا
بشناسد دیدم و را نمیشناسم ناگاه شدت بول مرا گرفت و مرا خود اندیشه میکردم که اگر بیرون روم باید که پا بر سر مردمان گذارم
اگر برای کار حال صبر کنم نماز نمیتوانم گذارد و من در این اندیشه بودم که آن جوان بمن التفات نموده گفت که ای سهل شدت بول ترا
پریشان نموده است گفتم بلی پس ردای خود را از دوش برداشته بر من انداخت و گفت که حاجت خود را قضا کن و در وقت نماز بر سر من
خود را بر در قصری دیدم و کسی آواز کرد که داخل شو چون داخل شدم قصری عالی البنیان شامخ الارکان دیدم و نخلی در آن جا بود و در
کنار آن مطهره بود پر از آب که شیرین تر از شهد و حوض برای ریختن آب و دستمالی آویخته و مسواکی گذاشته بود پس حاجت خود را
گشودم و بول کردم و طهارت کردم و بآن دستمال خود را خشک کردم پس آن جوان آواز کرد که ای سهل اگر فارغ شده بگو من گفتم
بلی آن جوان ردا را از دوش من برداشت و من خود را در مکان خود نشسته یافتم و کسی بر من مطلع نشده و مردمان با آن جوان
مشغول بودم و چون از نماز فارغ شدیم تمام آن روز بفکر جوان بودم که او را بشناسم و چون برخواست و بیرون رفت من از عقب او رفتم
دیدم آن جوان داخل در منزل شد و بمن گفت که ای سهل گویا باور نداری آنچه را دیدی گفتم چنین است گفت داخل شو چون نظر
کردم همان در قصر دیدم و چون داخل شدم همان نخل را دیدم با مطهره و دستمال پس دست بر چشم خود مالیدم تا آن جوان علامتم خود
و از کلام سهل بن عبدالله است که هیچ نفعی که بنده از آن بهره برد افضل از اقتدا بدیگری نیست و هیچ نفعی [illegible]
آورد عذاب نفس است و از اوست که تمام خیر در چهار خصلت است و بدین چهار خصلت ابدال ابدال میشوند گرسنگی و خاموشی و اعتزال از خلق
و بیخوابی در شب **ابو سلیمان عبدالرحمن بن عطیة الدارانی** دارا از قری دمشق است و گفته است که شبی بسیار سرد در محراب
بودم و سرما مرا مضطرب گردانید یک دست خود را پنهان نمودم و دست دیگر را بیرون داشتم و در آن حال بخواب رفتم هاتفی
آواز داد که ای ابا سلیمان ما آنچه اندر دست کرده بود بر آن نهادیم و اگر آن دست هم بیرون میبود او را هم بیامرزیدیم پس بر خود
لازم گردانیدم که هر وقت که دعا کنم هر دو دست را بیرون آورم خواه گرم باشد و خواه سرد و از کلام اوست که هر که در روز نیکی کند

بشب جزا

بشب مکافات کرده میشود و هر که در شب نیکی کند در روز مکافات کرده میشود و هر که براستی ترک شهوت نماید حق تعالی در دل او آن
شهوت را از دل او بیرون ببرد و خدا از آن کریمتر است که عذاب کند دلی را بشهوتی که برای خدا آن را ترک نموده است
و از اوست که هرگاه دنیا در دلی ساکن شود آخرت از آن دل بیرون میرود و از اوست که افضل اعمال خلاف خواهش
نفس است و از اوست که هر چیزی نشانی است و نشان مخذولان ترک گریستن است و از اوست که برای هر چیزی زنگاری است
و زنگار نور دل سیری شکم است و از اوست که هر چه ترا از خدا باز دارد آن شوم است **ابو
عبدالرحمن حاتم بن یوسف الاصم** از اکابر مشایخ خراسان و شاگرد شقیق است و ابوعلی دقاق گفته است که زنی نزد حاتم آمد
و از مسئله سؤال کرد در اثنای سؤال بادی از آن زن جدا شد و آن زن خجل گردید حاتم گفت که بلند تر بگو گوش من نمیشنود
آن زن از آن شاد شد و [illegible] حاتم اصم [illegible] ناشنوا معروف گردید و منقول است که شقیق بحاتم گفت که
چند سال است که با من مصاحبت میکنی گفتم که سی و سه سال است گفت از من چه آموختی گفتم هشت مسئله گفت با این طول صحبت
بطول عمر بعید است هشت مسئله آموختی گفتم که بغیر آن چیزی نمیدانم گفت بگو که آن مسائل چیست گفتم اول آن است که نظر کردم بخلق
و دیدم که هر کس محبوبی دارد و در وقت دخول قبر از آن مفارقت میکند و من حسنات را محبوب خود گردانیدم برای آنکه در دخول قبر
با من همراه باشد گفت نیکو کردی گفتم دوم آن است که نظر کردم در قول حق تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و کوشش کردم در دفع هوا تا آنکه طاعت حق تعالی در دل من قرار گرفت سیم آن است که نظر کردم در قول خدا ما عندکم
ینفد وما عند الله باق پس آنچه بدست من آمد آنرا نزد خدا فرستادم تا آنکه نزد او باقی ماند چهارم آن است که نظر کردم باین خلق
و دیدم که اکثر هر کس با مال است یا حسب یا شرف و اینها را هیچ ندیدم پس در قول حق تعالی نظر کردم ان
اکرمکم عند الله اتقاکم پس بتقوی عمل کردم تا نزد خدا گرامی باشم پنجم آن است که در این خلق نظر کردم و دیدم که یکدیگر را لعنت میکنند و
بر یکدیگر طعن میزنند و اصل همه آنها حسد است و نظر کردم در قول خدا نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا پس حسد را ترک نمودم و از خلق
اجتناب کردم و دانستم که قسمت از خداست ششم آن است که نظر کردم باین خلق که بر یکدیگر ظلم میکنند و بعضی در میان ایشان
دشمنی میکنند و نظر کردم در قول خدا ان الشیطان لکم عدو مبین فاتخذوه عدوا پس دشمنی شیطان را پیش گرفتم و ترک دشمنی
خلائق کردم هفتم آن است که نظر کردم باین خلق پس دیدم که هر کس طالب کسب است و نفس خود را ذلیل میگرداند و داخل
حرام میشود و در قول حق تعالی نظر کردم که وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و دانستم که من هم یکی از آن دوابم پس مشغول شدم بآنچه برای
خداست و آنچه نزد دیگران است ترک نمودم هشتم آن است که نظر کردم باین خلق و دیدم که اعتماد هر کس بچیزی است و در
قول خدا نظر کردم ومن یتوکل علی الله فهو حسبه پس بر خدا توکل نمودم و او مرا بس بود شقیق گفت که من در همه کتب منزله نظر کردم

و دیدم که مدار همه آنها بر این هشت مسئله است و از کلمات حاتم است که در هر صباح شیطان بمن میگوید که چه خواهی خورد و چه خواهی
پوشید و در کجا ساکن خواهی شد و من در جواب میگویم که مرگ بخورم و کفن بپوشم و در قبر ساکن میشوم و از او پرسیدند که چه آرزو
داری گفت آرزو دارم که یک روز تا شب عافیت داشته باشم گفتند که آیا روزها را [illegible] عافیت نمیگذرانی گفت امروز عافیت
من این است که هیچ معصیت نکنم و از اوست که هر که داخل در طریق ما میشود باید که چهار خصلت را بر خود قرار دهد که هر یک
از آنها مرگ است اول مرگ ابیض و آن جوع است دوم مرگ اسود و آن تحمل اذیت است از خلق سیم مرگ احمر و آن
مخالفت هوای نفس است چهارم مرگ اخضر و آن پوشیدن جامه است که وصله بر روی هم دوخته باشند **ابو زکریا یحیی
بن معاذ الرازی** [illegible] چندسال در بلخ اقامت نمود و بعد بنیشابور آمد و در سال دویست و
پنجاه و هشت در آنجا فوت شد و از کلمات اوست که فوت از مرگ شدیدتر است زیرا که فوت انقطاع از حق است و مرگ
انقطاع از خلق و مراد او از فوت فوت وقت است و وقت باصطلاح ایشان آن حالتی است که صوفی بآن مشغول میگردد
و مقصود ایشان از آنکه صوفی ابن الوقت است آن است که در هر وقت مقتضای آن عمل میکند و با ماضی و مستقبل مشغول نمیگردد
و از اینجاست که گفته است که حسرت خوردن تو بر امور گذشته و تدبیر کردن تو در امور آینده برکت ساعتی را که در آن
میباشی بر طرف مینماید و از این باب است آنچه در حدیث وارد شده است که چون صبح نمودی حرف مسا را بخیال خود مگذران
و چون داخل در مسا شدی خیال صبح با خود مکن و از کلام یحیی است که باید امید تو بخدا بآن مقدار بیشتر باشد از
امید تو بآنچه بآن امید داری زیرا که موسی کلیم برای آوردن آتش رفت و حق سبحانه و تعالی او را کلیم خود گردانید [illegible]
[illegible] و از کلام یحیی بن معاذ است که هر که با خدا در سر خیانت نماید حق تعالی
پرده او را در علانیه خواهد درید و از اوست که دنیا شرابیست که هر که از آن بنوشد از مستی آن هشیار نمیشود مگر در لشکرگاه
با اموات و حسرات و این عبارت را مکرر میگفت ایها العلماء ان قصورکم قیصریة و بیوتکم کسرویة و ابوابکم طالوتیة و اخفافکم جالوتیة و
مراکبکم قارونیة و اوانیکم فرعونیة و موائدکم جاهلیة و مذاهبکم شیطانیة فاین المحمدیة و از اوست که [illegible]
و یکی دیگر از وی گفته است الاستیناس بالناس من علامة الافلاس و هر که عزلت اختیار نماید عزت برای او حاصل است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و حاصل این است آنچه در اخبار وارد است که چون حضرت موسی علیه السلام از کوه طور رجعت نمود از تمام مردم مستوحش
شده و پیوسته انگشتان خود را در گوش مینهاد برای آنکه آواز مردم را نشنود و کلام ایشان در گوش او بصوت حمار میآید

و از کلام اوست

و از کلام اوست که در مقام رجا گفته است که هرگاه توحید یکساعت کفر هفتاد ساله را منهدم گرداند چگونه میشود که توحید پنجاه ساله هم
معصیت یکساعت را منهدم نگرداند و بعد از آن گفته است که خداوندا هرگاه با کفر هیچ طاعتی نفع نرساند باید مقتضای عدل
آن است که با ایمان هیچ معصیتی ضرر نرساند و الا باید که کفر اعظم از ایمان باشد و در مقام خوف گفته است که [illegible]
و دلی از تنور خراب و کنارانه بحد و حصار تراب و با این همه طمع در کوی کواعب اتراب چه بسیار دور است از صواب
و چنان کسی مست است بدون خوردن شراب و از اوست که از سعادت مردان است که خصم ایشان عاقل باشد و خصم من هیچ
عقلی ندارد گفتند خصم تو کیست گفت نفس من و از کلام اوست که هفتاد درجه در بهشت را بشهوت یکساعت میفروشد
و مؤلف گفته است که کسی که بعفو خدا امیدوار باشد باید که عمل خالص بجا آورد و معاصی را ترک نماید مثل کسی که تخم در زمین میکند
و از آب دهد و از خار و سنگ پاک گرداند و نباتات خبیثه که در آن روییده باشد بر کند و بعد از آن منتظر لطف
و کرم خدا باشد و اما کسی که در تمام سال تعامل نماید و اختیار راحت کند و لهو و لعب گذراند و منتظر باشد که خدا برای او
روزی دهد امید او باطل و دروغ خواهد بود و عقلا بر او خواهند خندید و چنین امید را حمق و غرور شمرده و بر احوال انبیا و
اجتهاد ایشان در طاعات نظر نمود اما ایشان از اهل رجا نبودند و حال آنکه بوسعت رحمت خداوند از دیگران اعلم بودند
ایشقدر بود که میدانستند که امید بدون عمل طمع و سفاهت است و این است که خود را صرف عبادت نمودند و شب
روز در آن کار [illegible] **ابوحامد احمد بن خضرویه البلخی** از کبار مشایخ خراسان بود و صحبت ابوتراب نخشبی را
دریافت و بنیشابور آمد و حفص را زیارت نمود و به بسطام آمد بقصد زیارت ابویزید و در فتوت علم ایشان
بود و ابوحفص گفته است که هرگز کسی را بزرگ همت تر و درست حال تر از احمد بن خضرویه ندیدم و محمد بن حامد گفته است که
نزد او نشسته بودم در وقتی که در حال نزع بود و در آن وقت نود و پنج سال داشت و کسی از اصحاب او از مسئله سؤال نمود دیدم
که از چشمهای او اشک جاری شد و گفت ای فرزند دری را که نود و پنج سال میکوبیدم امروز بر من گشوده شد و نمیدانم که از اهل سعادتم
یا از اهل شقاوت و کجا مرا وقت جواب دادن است و در آن وقت هفتصد دینار قرض داشت و طلب قرض خواهان
[illegible] و گفت خداوندا تو رهن را وثیقه صاحب مال قرار داده و اما وثیقه ایشان را امیگیری پس طلب ایشان را بایشان
برسان که ناگاه کسی در خانه را کوبید و گفت که غرما احمد کیست و تمام قرض ایشان را ادا نمود و روح احمد از بدن مفارقت کرد
و فوت او در سال دویست و چهل بود و از کلام اوست که خوابی گرانتر از شهوت و بندی محکمتر از غفلت نیست و اگر ثقل غفلت
نباشد شهوت غلبه نمیکند **ابو حفص عمر بن مسلم الحداد** اصل او از قریه کوردآباد نیشابور است و از سادات عرفاست
و از کلام اوست که معاصی قاصد کفر است چنانکه تب قاصد مرگ است و از اوست که هرگاه در مرید [illegible]

در طالب خواهد بود و از اوست که شرط آن است که انصاف بدهد و از کسی انصاف نخواهد **ابوالقاسم الجنید بن محمد البغدادی**

اصل او از نهاوند و مولد و منشأ او بغداد است و پدرش در آن شهر آبگینه فروش بود و بدین جهت او را قواریری میگویند و از بیخ

سقطی است و صحبت حارث محاسبی کرده است که خواهرزاده اوست و گفته است که از سری شنیدم که بنده از بیت دانش بجائی میرسد

که اگر شمشیر بر روی او زنند آن شعور نخواهد بود و این سخن در دل من جا نگرفت تا آنکه دیدم که چنین بود و جنید از کبار مشایخ

و محققان ایشان است و گفته است که ما تصوف را از قیل و قال فرا نگرفتیم بلکه از گرسنگی و ترک دنیا و قطع علائق حاصل کردیم

و ابوبکر کتانی نقل نموده است که وقتی در مکه معظمه میان مشایخ سخن در محبت مذکور بود و جنید از همه آنها بسن کوچکتر بود

با او گفتند که ای عراقی تو نیز سخنی بگو جنید سر در پیش افکنده اشک از دیده اش جاری شد و گفت که بنده از خود فانی شده و

بذکر پروردگار خود متصل گردیده و برای ادای حقوق او بر پا ایستاده و بدل خود بسوی او نظر میکند و انوار هویت او دلش را

سوخته و از جام مودت شراب صاف نوشیده و جبار از استار غیب برای او جلوه نموده پس اگر سخن گوید بخدا گوید و اگر نطق کند

از خداست و اگر حرکت نماید بامر خداست و اگر ساکن گردد با خداست فهو بالله و لله و مع الله پس همه مشایخ گریان شدند و گفتند

که زیاده بر این چیزی ممکن نیست و از او پرسیدند که این علم را از کجا استفاده نمودی گفت از نشستن در زیر درجه ها در سی

سال در زیر این پلکان و اشاره نمود به پلکانی که در خانه او بود و حکایت کرده اند که وقتی مستحق شده بود که نماز را

بجماعت بجا آورد در مسجد آمد و با امام بنماز مشغول شد و چون امام در رکعت دوم برکوع رفت جنید ترک نماز نمود

و نشست چون از سبب آن پرسیدند جواب داد که با امامی که در نماز ما بشنیدند نماز کردن صحیح نیست با آنکه او در محراب است

نماز گذارد و چون از امام پرسیدند گفت که شیخ راست میگوید وقتی که من در رکعت دوم برکوع رفتم در خاطرم گذشت که بعد از

فراغ به بازار روم و قدری سیر خریداری نمایم و جنید بعد از آن دیگر نماز جماعت نکرد و ابوعلی دقاق گفته است که جنید هر روز در دکان

خود میرفت و پرده بر در دکان میآویخت و در پس پرده چهارصد رکعت نماز میکرد و بخانه برمیگشت و یکی از مشایخ گفته است

که در وقت مردن جنید حاضر بودم شروع در خواندن قرآن کرد و یک ختم تمام بخواند و ختم دیگر شروع نمود هفتاد آیه از سوره بقره

خوانده و فوت شد و آن در سال دویست و نود و هفت بود و از کلمات اوست که هر که با صدق بخدا اقبال نماید و هزار هزار سال

پس لحظه اعراض کند آنچه از او فوت شده است بیشتر است از آنچه یافته است و از او سؤال نمودند از عارف گفت که آن

کس است که زبان نطق نماید و تو ساکت باشی و توقف در این مقام گفته است که زبان فواید سکوت احتیاج بفضول کلام ندارد که

ارباب آن است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده الکلام در وثاق تو است تا با آن تکلم نکرده و چون بآن تکلم نمودی تو

در وثاق او خواهی بود پس باید که انسان خود را نگاه دارد از زبان خود مثل آنکه درهم و دینار خود را حفظ میکند و بسا کلمه که سلب نعمت میکند

دانحضرت

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که دوام که بنده ساکت است از محسنین نوشته میشود و چون سخن گفت یا از

از محسنین است و یا از مسیئین و حکایت کرده اند که چون یونس علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد سکوتش بسیار شد

چون از او پرسیدند که چرا از گفتن سخن خودداری مینمائی گفت که سخن گفتن مرا در شکم ماهی محبوس نمود و توقف گفته است که شاید

سر آنکه بجای حبس یونس علیه السلام شکم ماهی را قرار داده شاید که او را بسکوت بیاموزد زیرا که ماهی بسکوت مشهور

و معروف است و در امثال آمده است که اخرس من السمک و ابن النطق در سکوت مثل من الضفدع والموت و سکوت ملاک

رضاست و رضا از افضل اعمال است و در حدیث آمده است که بس است برای آدمی دروغ گوئی همین که هر چه

بشنود نقل نماید و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که هر که کلامش بسیار است خطا بسیار میکند و هر که خطا بسیار

میکند حیایش کم و هر که حیایش کم است ورعش کم است و هر که ورعش کم باشد دلش میمیرد و هر که دلش مرد داخل

آتش میشود و توقف گفته است که کلام بر چهار قسم است یا محض ضرر است و یا محض نفع و یا هم ضرر و هم نفع و یا نه ضرر و نه نفع

نفع است چهارم آنکه از هر دو خالی است و معلوم است که ترک قسم اول لازم است و همچنین قسم دوم و قسم چهارم فضول است

و اشتغال بآن تضییع زمان و موجب خسران و تنها قسم سیم باقی میماند که آن هم در معرض خطر است که در حکایات

آمده است که وقتی چهار پادشاه از چهار اقلیم در یکجا جمع شدند پادشاه فرس گفت که من هرگز از آنچه نگفته ام پشیمان نشدم و مکرر

اتفاق افتاد که از گفته پشیمان شدم و پادشاه روم گفت که من بر رد آنچه نگفته ام توانا ترم تا بر رد آنچه گفته ام و پادشاه

چین گفت که تا کلمه را نگفته ام مالک آنم و چون گفتم آن مالک من میشود و پادشاه هند گفت که عجب است از کسی که تکلم مینماید

که اگران کلمه شهرت کند ضرر میرساند و اگر شهرت نکند نفعی نمیرساند و مشهور است که بهرام گور در زیر درختی نشسته بود و مرغ

بر آن درخت آواز کرد و بهرام تیری بسوی او انداخت و آن مرغ را بکشت و گفت که چه بسیار نیکوست حفظ لسان برای هر حیوانی

و اگر این مرغ آواز نمیکرد هلاک نمیشد **ابومحمد رویم بن احمد البغدادی** از اجله مشایخ و اعاظم فقهاست و گفته است

که روزی در وقت گرمی هوا در بغداد میرفتم تشنگی بر من غالب شد از خانه جرعه آبی طلبیدم دختری در آن خانه دختری کوزه آبی برای من بیرون

کرد و گفت که صوفی در روز آب میآشامد و بعد از آن دیگر هرگز در روز افطار نکردم و از کلمات اوست که همنشینی تو با هر طایفه

از مردم برای تو سالم تر است از همنشینی تو با صوفیه زیرا که همه مردم با خلق بر رسوم و عادات است و همنشینی این طایفه بحقایق

و حقیقت خود را بظاهر شریعت سپرده اند و این طایفه خود را از حقیقت ورع و معاودت صدق سپرده اند و هر که با این گروه نشیند

و با ایشان مخالفت نماید حق تعالی نور ایمان را از دل او میکشد و اینکه از اوست که از حکمتهای الهی که حکیم است یکی این است که

در احکام برای برادران و سعت قرار داده و بر خود تنگ گیرد زیرا که توسعه برای ایشان پیروی علم است و تنگی بر خود حکم ورع و تقوی است

و بسیار از توقف خود گفته است که اگر کسی بگوید که از این حکم لازم میاید که ورع خلاف حکم شرع باشد در جواب میگوئیم که شرع در موضع

بر یسر و سماحت و جانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که بعثت بالحنیفیة السمحة السهلة و ورع موضوع بر شدت و احتیاط است چنانکه گفته اند

الامر بالحق اضیق من عقد التسعین و ورع نیز از شرع است و هر دو در اصل یکی است لیکن برای شرع دو حکم است یکی حکم جواز و دیگری حکم

افضل و احوط و جایز را حکم شرع میگویند و افضل را حکم ورع پس معلوم شد که این دو با آنکه از یکدیگر متمایزند در اصل واحدند

و توقف در این مقام است که اگر ظاهر کسی خطوری آمد که آنچه برای حضرت مباح بود که چون نظر وی بر زنی میافتاد و آن میل در او

زن لازم بود که طلاق آنحضرت را اجابت نماید هر گاه شوهر داشته باشد و اگر ذات بعل باشد بر شوهر وی لازم بود که او را

طلاق دهد برای آنکه آنحضرت او را تزویج کند و این باب توسعه و تخفیف بود در حق آنحضرت چنانکه فقها گفته اند و برادر اندکه این

نهایت تشدید و تضییق است در شان آنحضرت چنانکه شیخ شعرانی در کتاب سواطع بحقیقت نموده است زیرا که اگر کسی از افراد ناس

این تکلیف مکلف میکردید در شرایع و طرف چشم بازنگرد پس معلوم است که نسبت بلوازم ورع و مراعات و صدق تقوی

و مروت چه حال خواهد داشت و شاید که این تکلیف از باب ابتلاء آنحضرت بجلیه بشریت و عین او از خصایص است

زیرا که برای حفظ او از لحظات التفاتیه از این تکلیف بهتر نیست و از کلمات رویم است که تصوف بر سه خصلت بنا شده است یکی

تمسک بفقر و افتقار دیگر تحقق ببذل و ایثار سیم ترک تعرض و اختیار و توقف گفته است که اراده ترک تعرض باحوال مردم است تا موجب

تفرق قلب و تشویش باطن نگردد و اینکه از کلمات اوست که هر گاه حق تعالی و فعل غضب تو شد و بعد از آن حق تعالی

از تو رنج گردد و فعل باقی باشد نعمت خواهد بود و اگر فعال رنج شده حق تعالی باقی باشد نعمت است و اگر هر دو

بهم رنج گردد نعمت است **ابوعبدالله محمد بن الفضیل البغدادی** از اجله مشایخ است در سمرقند در سال

سیصد و نه فوت شد و ابوعثمان باو نوشت که علامات شقاوت چیست جواب نوشت که سه چیز است اول آنکه

که علم روزی او شود و از عمل محروم ماند دوم آنکه عمل روزی او گردد و از اخلاص محروم باشد سیم آنکه صحبت صالحان رسد

و ایشان را احترام نگذارد و از اوست که برطرف شدن اسلام از چهار چیز است عمل نکردن بآنچه میدانند و عمل کردن بآنچه

نمیدانند و نیاموختن آنچه نمیدانند و منع نمودن از آنکه تعلیم گیرند و از اوست که عجب دارم از کسی که بیابانها را قطع کند

برای آنکه بخانه رسول خدا صلعم رود و آثار نبوت را ملاحظه نماید و نفس خود را قطع نمینماید که بقلب آنحضرت رسد و آثار پروردگار

ملاحظه نماید و از او پرسیدند که زهد چیست گفت که نظر کردن است بدنیا بچشم نقص و اعراض کردن از آن از روی تعزز

ابومحمد احمد بن محمد الحسین الجریری از کبار اصحاب جنید است و ظهر سهل بن عبدالله رسیده بود و بعد از جنید

در مکان او نشست و عالم بعلوم این طایفه بود و در سال سیصد و یازده فوت شد و از کلام اوست که نفس بر اهل معرفت...

ادما ير

اند با سیر شهوات میکردانند و در حصن هوا المقصود میسازند و خدا و اندما از دل او دور میسازد و از کلام حق باو قربت بخیر ذکر نکرده ازاو

بر زبان گذرانیده چنانکه حق تعالی میفرماید سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق و از اوست که هر که در علم توحید بی بصیرت

بر نخوردند در شیطان میلغزد و هلاک میشود و از اوست که اصول با استعمال فروع ظاهر میشود و تصحیح فروع بعرض بر اصول صورت

میگیرد و راهی برای شهود اصول نیست مگر تعظیم آنچه خدا حق تعالی تعظیم کرده است از وسایط و فروع **ابوبکر دلف بن

جحدر الشبلی** و بعضی گفته اند که اسمش جعفر بن یونس بود آمو لد و منشأ او بغداد و صحبت جنید و سایر مشایخ عهد رسیده بود

و در حال و علم یگانه روزگار خود بود و در سن هشتاد و هفت سالگی در سال سیصد و سی و چهار در بغداد مرد و قبرش در آنجا

و از کلام اوست که هر که از توحید بعبارت جواب گوید ملحد است و هر که بآن اشاره نماید زندیق است و هر که بآن ایما کند بت پرست است

و هر که در آن سخن گوید غافل است و هر که از آن ساکت باشد جاهل است و هر که گمان کند که واصل است هیچ حاصل ندارد

و هر که خیال کند که نزدیک است دور است و هر که وجد بر خود بندد چیزی ندارد و از کلام یک از اکابر است که اقرار توحید اند

جمع و تفرقه زیرا که اول موجب زندقه و الحاد است و ثانی مستلزم تعطیل تام مطلق و برشاباد بهر دو با هم زیرا که جامع آن موحد حقیقی است

و این مقام جمع الجمع است که توحید حقیقی عبارت از آن است و آن عبارت است از مشاهده حق جلاله در مظاهر علویه و سفلیه بنحوی

که مظاهر حاجب ظهور و ظهور حاجب مظاهر نگردد بلکه هر دو را یک نظر ببیند و از یکی وجهی واحد و از وجهی دیگر غیر بیند و چون

قیود برطرف گردد مشهود یکی بیش نخواهد ماند و بجهت صعوبت این توحید است که شبلی این سخنان را گفته است و

از شیخ الرئیس ابن سینا منقول است ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد

توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد و شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود آورده است که در روزی از روزهای

عید بر شبلی نزدیکی از عظمای علویه آمد برای تهنیت این روز مبارک و گفت که آیا میدانی که جد تو رسول خدا در روز

غدیر برای جدت چه قدر تو را کرفت و او را خلیفه کردانید و گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه ان سید فقط سکوت

نمود گفت بدانم شبلی گفت آیا چون زنان مصر از جمال یوسف بی خبر بودند زلیخا را در محبت یوسف ملامت نمودند و گفتند

امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین پس زلیخا خواست که آنها از جمال او را اظهار سازد

آن زنان را در خانه خود جمع نمود و همه را در یکجا نشانید و بهریک کاردی و ترنجی بداد و یوسف را نشانید و او گفت که قلبی زنان مصر بود در دارد

از در دیگر داخل شود و از در دیگر بیرون رود و با زنان گفت که میخواهم که محبوب خود را بشناسانم و چون داخل شود باید که هر یک

از شما هدیه برای او عرض نماید ابشان گفتند که ما چه چیز را هدیه او حاضر سازیم هر یک از ترنج و کارد را داد و گفت چون یوسف

بر شما داخل شود قطعه از این ترنج بریده برسم هدیه باو دهید و چون یوسف داخل شد آن زنان جمال او را مشاهده

بود بعد از غایت حیرت و نهایت دهشت از مشاهده جمال آنحضرت بکارد ترنج دستها را بریدند و فریاد ما هذا بشرا ان هذا الا ملک
کریم برکشیدند و زلیخا بایشان گفت فذلکن الذی لمتننی فیه و حسن جمال خدا را در ازل تا ابد آنحضرت در آن روز مقصود این بود
که این است آنکه مرا چون بی بهره بودید از حسن او ملامت میکردید و شما اظهار کراهت مینمائید و زبان را بملامت دراز میکنید ای بدیده
بصر و بصیرت او را ببینید و ملاحظه نمائید که حق تعالی چگونه بلند گردانیده است شان او را و این کلام بر آن ساطع
و دلیل شاهد است بر صحت عقیده شیعه و اخلاص او با اهل بیت رسالت علیه و علیهم السلام [illegible] اهل سالک
شهرت یافته و جمال اسم و کمال ارشاد است [illegible] صاحبات [illegible] بکرامات [illegible] شوند
و بعد از این درجه بجز فنا بعد از فنا نیست و آن نهایت بسیار عظیم الافراد و انبیا و اولیا بآن رسیده اند و از آن جمله
تعبیر میکنند **حلاج الاسرار حسین بن منصور الفارسی** مولدش بیضا فارس و منشاش [illegible] و در آنجا شاگرد سهل
عبدالله بود و چون هژده ساله از عمرش گذشت داخل بغداد شد و بصحبت جنید و ابو الحسن نوری رسید پس از آنجا
بمکه آمد شرف گردید و به شوشتر برگشت و یک سال در آنجا اقامت نمود و ابنای زمان بر او حسد بردند و از آنجا بولاد
خراسان رفت و ما وراء النهر رفت و بعد از آن برگشت و خلایق را بتوحید دعوت نمود و کتب بسیار در آنجا تصنیف
کرد و از فارس باهواز آمد و جمعی بسیار از شوشتر باهواز طلبید و در آنجا اظهار کرامات نمود و از آنجا خلق
بسیار گرد او جمع شدند و او را حلاج الاسرار نامیدند هر چند در وجه تسمیه او بحلاج وجوه دیگر نیز گفته اند و بعد از آن
بار دیگر بزیارت مکه شرف گردید و از آنجا ببلاد هند و ترکستان سفر کرد و در آن بلاد مردم را باسلام دعوت نمود پس بمکه
دیگر آمد و بعد از طواف ببغداد رجوع کرد و در آن جا صاحب خانقاه شد پس جمعی از علما قصد او نمودند
شیخ حسین را در [illegible] مجلس [illegible] نزد خلیفه بودند برای او سخن ساختند و مفتی [illegible]
و بر خلیفه عرض کردند و خلیفه امر نمود که اول او را هزار تازیانه زدند و بعد از آن دست و پای او را بریدند و او را بدار
کشیدند و در آن حالت بر آن حال میگفت اقتلونی اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی و حیاتی فی مماتی آن بود
چون بر هم از زمین بر آمد [illegible] و در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که در بعضی از کتب معتبر دیدم که حسین بن منصور
مردم را بنیابت صاحب الامر علیه السلام دعوت میکرد و میگفت که منتسب باو است و زود است که ظهور و خروج خواهد کرد و چون حال بگوش
خلیفه رسید او را با اتباع او [illegible] طلبید پس [illegible] او را بکشت و قتل او را بهانه نمودند و از کلمات او است
اگر عراق باشد [illegible] خطرات قلب [illegible] نگاه میدارد و آنچه از او است [illegible]
که ذکر را سبب گردانید [illegible] الناس [illegible] فراموش نمایند زیرا که ذکر خدا غیر خدا است [illegible] گفته است که

که تا به مراد حضرت این حدیث باشد که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که اشد فرائض الله ذکر خدا است پس فرمود
که مراد گفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر نیست هر چند گفتن نیز از ذکر است بلکه مراد آن است که در نزد حلال
و حرام خدا را فراموش نکند و اگر طاعتی پیش آید آن عمل نماید و اگر معصیتی رخ نماید ترک کند و از حسن بصری نقل کرده اند که ذکر دو
ذکر است یکی آن است که خدا را یاد نمائی در میان نفس خود و این بسیار نیکو و عظیم است و افضل از آن یاد کردن خدا است
در نزد محرمات است فراموش [illegible] حفظ [illegible] و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که اشد اعمال سه چیز است اول انصاف دادن مردم از نفس خود تا این که راضی باشد برای خود از ایشان بانچه راضی است از
ایشان برای خود دوم مواسات با برادران در مال سوم ذکر خدا در هر حال از احوال و مراد گفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر نیست بلکه مراد آن است که چون خدا تو را بر سر عملی بازدارد و چون نهی خدا تو را دور گرداند از آن ترک کن و این
جمهور در کتاب [illegible] گفته است که چون نفس در بعضی خلوات متصل بانوار مجرده گردید و از بدن ممنوع شد ابتهاجات
عقلیه و التذاذات روحانیه باو ملحق میشود و شدت اشراقات نوریه او را از ذات و شعور بذات غایب میسازد
و سلطان انوار مجرده بر او غلبه میکند و از ذات خود فانی میشود و از این حالت باتحاد تعبیر میکنند و چون سالک
باین مقام رسید و نور ضعیف در نور قوی متلاشی گردید و ملاقات انوار ظاهر گشت شد و آن انوار مجرده مظاهر این نفوس
متصل این گردید در افعال بجز از مظهر چیزی در نظر آن نفس نماید و بزبان مظهر سخن میگوید چنانکه حسین حلاج چون باین مقام رسید
گفت [illegible] دیگر را از بین اثبت مرا اثبات خود را بر هم کن و حق تعالی دعای او را مستجاب کرد
و او انا الحق گفت و جمعی از علما کلام این جمهور گفته است که در آن وقت پاسبانان عقاید ملازم آستان شریعت است
زبان اعتراض دراز کردند و حکم سلطان شریعت چنین وارد شد که او را بر سر چهار سوق تن و نفس و دل و جان در پیشگاه
بغداد عشق بردار ابتلا کشند جلادان غیرت عشق بندای من فشا سر الملوک فهذا جزاؤه بلند آوازه گشته بامور
انتقام نمودند [illegible] ان انا الحق بیت ای غیر خدا غیر حق خود کیست تا گوید انا چون ترا از تو بگذار فنا کنند
تو شوی هست او سخن ادا کنند و این مانند قول شجره کلیم است که انی انا الله رب العالمین و ظاهر است که صورت
انسان اعظم از شجره و اشرف حق مظاهر از آینه است پس شیخ چه خواهد بود که از نفس با در نظر او چنان علاقه نور قبه نوریه
لاهوتیه حاصل گردد که شعاع قبور ظهور بران نفس حکم نماید و التفات بهر چیزی از او محو گردد از بجز که سید او خود بکلام انا اشاره
کند و ابیات او مستغرق گردیده و در شعشعه وحدت مطلقه طالع گردد و بجز وجه او چیزی دیگر نظر نیابد و بالجمله این کلام
دو تاویل است یکی آنکه در سکر و غلبه حال بر سبیل حکایت بر زبان او جاری شده باشد و دیگر آنکه چنان در حق مستغرق گردیده باشد

که وجود او در او محو گردیده باشد و چون در دل بجز جمال و جلال ذو الجلال جلوه نماید گویا او خواهد بود نه او بسبیل حقیقت
او باشد و از این حالت بر سبیل مجاز باتحاد تعبیر میکنند و در خبر ایشان استغراق است روا باشد انا الحق از درخت چرا نبود
روا از نیکبختی و از اینجا اسرار اقوال عرفا که سبحانی ما اعظم شانی و هل فی الدارین غیری و لیس فی جبتی سوی الله و امثال
اینها ظاهر میشود چنانکه نفس بالکلیه در بدن نیست بجز علاقه که در میان نفس و بدن متحقق است از بدن با انا تعبیر میکنند بلکه
بیشتر نفوس نفس را فراموش کرده که از آن غافلند و خود را همان بدن میدانند و در شرح فصوص مذکور است که سالک
را اولا چون تجلیات شوائب اینیه بر دل آگاه او مستغرق افتد و او در رقت غلبات تجلیات از دائره تکلیف و
طور عقل بیرون افتد و دل در افعال مراسم آداب حضرت را مراعات نتواند نمود بلکه در اوقات ترک آداب بعین ادب
باشد چرا که او از جام مالامال وصال مست گشته و از کاسات شراب ذات و جلی تجلیات از دست رفته و تمام مستغرق
سبط و اطلاق است نه مستغرق قبض و تقیید و در هر مقامی مناسب آن مقام ادبیست که رعایت غیر آن ترک ادب است
و در مشاهده [illegible] تطبیق [illegible] ادب است
دیگر ترک [illegible] ادب است و [illegible] اشعار گفته است سقونا و قالوا
لا تغنوا و لو سقوا جبال حنین ما سقونا لغنت پس اگر از مستان شراب ناب وصال در غلبات سکر و حال تلفظ بکلماتی
کنند که چون آنرا با احوال هشیاران مدارس دانا موازنه کنند نوعی از سوء ادب نماید بر ایشان مواخذت نباید کرد
و مناسب آن حال و حالی که گفته اند ارباب آن قبول باید نمود و ستیزه نباید کرد الکم [illegible] گریزنگی رود [illegible]
بپذیرد و اگر حوصله قبول آن نداری و تقریر ایشان را [illegible] صفت کنار و خوش گوار نیست بازی زبان طعن در آن فرقه
مسه و بکوی که این کفتن از ایشان سزاوار است و خود در هشیاری خود که حقیقه سزاوار است حاضر باشی که از تو بادبی صادر نگردد که
بر هشیاران ظاهر است مواخذه باشد عارف قیصری را ابیاتی خوش گفته است و آداب ارباب العقول لذا الهوی
کآداب اهل السکر عند اولی العقل فلا تحذلن ان قال صب متیم من الوجد شیئا لا یلیق بذی الفضل و ذو السکر بالجری
علی السن التی بصفاء الترواح المزیة للعقل و شیخ اشراق در کتاب مطارحات گفته است که برای سالکان در حال نحل بد
انوار ملذه از انفاضات جواهر عقلیه حاصل میگردد و آن برای مبتدی بر خطف است نمودار برق جهنده است و شامل [illegible]
و برای متوسط نور ثابت است و سکینه موسوم است و برای واصل نور طامس است بنحوی که او را محو میگرداند و این مرتبه اهل
و ارتباط هیکل اتصال و اتحاد و حلول و فنا کاهی تعبیر میکنند و از اینجا جماعتی که از اهل تحقیق نبوده اند بغلط افتاده اند و گمان کرده اند
که مراد اتصال جسدی و اتحاد حقیقی و حلول سریانی است و هیهات هیهات خطا فاحش و وهم کاذب است زیرا که اتحاد و اتصال

و حلول بمعانی که اصحاب عبارات و کسانی که بر حقایق اطلاع ندارند از خواص اجسام است و آنچه مقصود و مراد است از قطب
و مراد ما از آن جانب روحانی از تعلق است بتجارات عقلیه و اتصال است بعالم تطهیر و انقیاد است بعالم ملکوت و حلول آن
در صنع الهی که از آن اتصال جوهری و امتزاج جسمانی فهمیده شود بالکلیه از هویت باطل گردد و در این صورت بدن نیز را بر اینکه
میشود که هرگاه خواهد بیهوش شود و اگر خواهد سیر کند و اگر خواهد بعالم نور عروج میکند و بهر صورتی که خواهد ظاهر میشود و ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء و الله وفقنا لادراک قرب جنابک الاقدس و الطیران الی حمی مراد ملک القدس **ابو علی احمد بن محمد الرودباری**
بغدادی بود و در مصر اقامه نمود و در سال سیصد و بیست و دو در آنجا وفات نمود و بصحبت جنید و نوری و شیوخ بسیار رسید
و استادش در تصوف جنید بود و در فقه ابو العباس بن شریح و در ادب ثعلب و در حدیث ابراهیم حربی و از او گفته اند که است
که فقها و علما میشنوند و میگویند [illegible] حلال است زیرا که ما بدرجه رسیده ایم که اختلاف احوال در ما اثر نمیکند گفت جا رسیده اند اما
از آستان و از کلمات او است که خوف و رجا بمنزله دو بال است از برای طیران هرگاه باهم مساوی باشند طیران صورت خواهد گرفت
مطابق است با آنچه از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام روایت کرده اند که مؤمن بمنزله طائر است و او را دو بال است یکی خوف
و دیگری رجا **ابو محمد عبد الله بن محمد المرتعش** منسوب است بنیشابور اصلش از حیره [illegible] بود و بصحبت ابو حفص رسید و جنید را ملاقات
نمود و در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد وفات کرد و از کلام او است که معنی ارادت آن است که نفس را از مرادات باز
داری و از کلمات او است اقبال باوامر الهی و رضا بموارد قضا بر تو گران شود و او گفته اند که فلان کس بر هوا راه میرود گفت که
هر که را خدا توفیق داده که مخالفت هوا نماید نزد من عظیم تر است از کسی که بر هوا راه رود عبد الله انصاری گفته اگر بهوا بپری
مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی **ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی** در وقت خود بود و بصحبت ابو حفص
و حمدون قصار رسید و تصوف در نیشابور از او ظاهر بود و در سال سیصد و بیست و هشت فوت شد و از کلمات او است که اگر مرد در تمام علوم
جمع نماید و با همه طوایف مردم صحبت دارد بمرتبه رجال نرسد مگر بریاضت که از شیخ یا مؤدب یا امام ناصح فرا گیرد و اگر آدابش را
از استادی اخذ نکرده باشد که عیوب اعمال او را بر رعونات نفس او نماید جایز نیست اقتدا کردن باو در تصحیح معاملات و ایضا
از کلمات او است اف بر اشتغال دنیا و فرار کرد و آورد و اف بر حسرتهای آن در [illegible] کند و عاقل بر آن میل کند بچیزی که چون رو آورد مشغول
باشد و چون پشت کند حسرت گردد **ابو محمد عبد الله بن المبارک** شیخ طائفه و واحد عصر خود بود و با حمدون قصار
صحبت داشته کتب احادیث عالم بود و در سال سیصد و [illegible] فوت شده و این جوزی گفته است که حنبلی الذهب بود
و در تذکره الاولیاء مذکور است که عبد الله بن المبارک یک سال بحج برفت و یک سال بغزا و بتجارت و سال دیگر باین طور قیام مینمود و در یکی از سالها بحج
با پانصد درهم برفت و بازار شتر فروشان که رفت اشتری خرید که [illegible] زنی دید که مرغ مرده که در مزبله افتاده بود

برداشته بر بازار میکند پرسیدم از او حال چیست آن زن جواب داد که مرا الحاح کردانیدی که ستر خود را بر تو مکشوف کردانم
حال که من زنی علویه‌ام و چهار دختر دارم که پدر ایشان در این نزدیکی مرده است و امروز چهار روز است که ما هیچ نخورده‌ایم و اکل
میته برما حلال است عبدالله میگوید که با خود گفتم که فرصت را غنیمت شمار و این دراهم را در گوشه چادر این زن بند کن که او
حفظ شود چنان کردم و بمنزل خود برگشتم و حق تعالی شوق حج را از دل من بیرون برد و بوطن خود برگشتم و چون مردم از
حج مراجعت نمودند باستقبال همسایگان خود رفتم و هر یک را که ملاقات نمودم دیدم ایشان ... مرا تهنیت
داد و هر یک گفتند که ما در فلان مکان و فلان مکان با تو بودیم من متحیر شدم و شب رسول خدا صلعم را در خواب دیدم و فرمود که ای عبدالله
چون تو بیوه زن پریشانی از اولاد مرا رسیدی از حق تعالی ملکی خواستم که ملکی بصورت تو بیافریند که بدل
نیابت تو حج بجا آورد و خواه تو خود حج برو و خواه نرو و نیز از حکایت است ابو اسحاق بن عمار روایت کرده است که در نزد
امام ابو ابراهیم در حضرت صادق علیه السلام بودم فرمود که هر که یک طواف این خانه را بجا آورد حق تعالی برای او هزار حسنه بنویسد و هزار سیئه
از او محو نماید و ثواب هزار بنده آزاد کردن باو عطا نماید و هزار درجه در بهشت برای او مرتفع فرماید عرض کردم ... که
یک طواف بجا آورد فرمود که ... تو را اجری که افضل از آن باشد عرض کردم ... فرمود که قضای حاجت مومن افضل است
از ده طواف و از کلام ابن مبارک است که هر که فریضه از فرایض خدا را ضایع کرداند بتضییع سنن مبتلا خواهد شد و هر که بتضییع سنن مبتلا
گردید ... در بدعت مبتلا شد و از اوست که افضل اوقات تو آن وقت است که از وسوسه نفس خود فارغ باشی و مردم از گمان
ظن تو فارغ باشند **الشیخ الکبیر ابو جناب نجم الدین احمد الکبری** مولدش خوارزم ... بصحبت ... رسیده و از اکابر
اولیا رسیده و امام علمای زمان و اقران خود بود و کتب بسیار تصنیف نمود و در سال ... متولد شد و در سال ششصد و هژده
در فتنه چنگیز خان در خوارزم کشته گردید و مشهور است که در وقت مقاتله کفار ... و در آن اثنا تیری ... او آمد و شهید شد
و بعد از مردن کسی نتوانست که ... از دست او ... کرد ... و از منظومات ...
... که ... ...
شیخ مذکور الطامة الکبری است زیرا که در اوان تحصیل با هر که مناظره میکرد غالب میشد و بعد از آن ...
... و در وقت ... شیخ ... زیرا که در وقت خروج از خلوت ... ...
و کنیتش ابو الجناب بود ... شد ... کرده که شیخ مذکور برای استماع حدیث از خوارزم بهمدان آمد ...
رفت و چون از مشایخ اجازه حاصل نمود برگشت و شبی رسول خدا را در خواب دید و از آنحضرت التماس نمود که کنیتی ...
فرماید آنحضرت ابو الجناب فرمود ... عرض کرد که جناب بتخفیف فرموده ... بتشدید ... و چون از خواب بیدار شد ...

که آنحضرت او را ابا جناب ارزانی فرموده است و مؤلف گفته است که این فقیر را اعتبار میکنند ... از ظاهر ...
کلیم الله ... درویشی فهمید در ظاهر ... در باطن عالمی ... ترک نمود ... در شرح دیوان گفته است
که از خود غایب شدم و رسول خدا را دیدم و شما در حضرت آنحضرت بودم ... نمودم در دست شما اگرفتم و ...
کردم و در خاطرم آمد که در اخبار ... آمده است که من صافح ... دخل الجنة از آنحضرت پرسیدم که این حدیث
صحیح است فرمود ... رسول خدا فرمود و هر که با من مصافحه نماید داخل بهشت میشود و شیخ نجم الدین ... را در ...
سالکین شأن عظیم بود و با او اختصاص داشت و از ذیل تربیت او شعب بسیار از اهل ارشاد و رشاد حاصل گردید

ابو عبد الله محیی الدین محمد بن علی العربی الحاتمی الطائی الاندلسی از حضیض تعلقات و تبود با وج اطلاق
و شهود رسیده و او بوحدت وجود قائل است و در ... قول و اقوال دیگر او که قول بانقطاع عذاب کفار است نزد اهل ...
مطعون شده است و در فصوص ... از کتاب فصوص گفته است که آل اهل نار ... است لکن ... اگر ... صورت نار بعد از انتهاء
مدت عذاب سرد و سلامت گردد ... که در آن قرار دارند ... فاضل ... شرح این فقره گفته است که اهل ...
باشند ... عذاب ... شوند ... از آتش ... بصورت ...
بر حضرت ابراهیم سرد و سلامت کردانید لکن ... بعد از انتهاء مدت عقاب است ... عذاب وارد شده است
بلکه خلود در نار وارد شده و خلود در نار مستلزم خلود در عذاب نیست ... از عذاب ... و ...
اتصال ایشان است ... برای ایشان چنانکه طلا و نقره را برای خلاص از کدورات در آتش ...
... رحمت کامل است چنانکه گفته‌اند ... و ... ابن دل جان ...
که ... نتوان کرد ... و از اشعار ... در توحید گفته است ... ان الحق ... الی ان
کنت ذا عین ... الخلق ... ان کنت ذا عقل ... مراد
اشاره ... توحید ... در میان ... اول ... رویت حق ... بعین بصیرت
ظاهر و رویت خلق در باطن چنانکه گفته است در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ...
حق است ... و در این مرتبه خلق مرآت حق ... ظاهر است و خلق ... مرآة بصیرت ... دوم رویت خلق است
در ظاهر و حق است در باطن چنانکه گفته است ... در این مرتبه حق مرآة خلق است
... بصورت ... و ... در این مرتبه ... رویت حق است و خلق
و خلق در حق ... حجاب دیگر ... وجود ... حق ... خلق ... از شهود وجه ...

و شاهد این مرتبه را ذو العینین میگویند

محجوب ... کثرت مظاهر ... ذات متجلیه در ... و همچنین ... ملاحظه احدیت
حق از ... کثرت خلقیه باز ... احدیت ذات متجلیه در ... ظهور کثرت ... و شاهد ...
... توحید ... ذات و وجود ... و همچنین ... واحده
... العین واحدة والحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم ینکشف زیرا که ...
... از وجود حقیقی ... وجود ... در حقیقت آن ... متعدده ...
صورت واحده ... در حقیقت آنحضرت ... گفته است که لون الماء
لون انائه ... این مثال مطابق است ... و مراد این است که اختلاف ... کثرت و تعدد ...
ذات متجلی ... خورشید وجود ... خورشید در آن
هم ... عبارت ... وجود ... واجب است ...
موجودات منبسط است ... حقیقت ... اعتبار ...
... حقیقت ... موجودات ... بصورت ... جلوه ...
... در این باب میگویند واجب ... و ممکنات ... میگویند که
این طور ... مشاهده ... طور عقل ...
که ... بلکه مقصود این است که ... ادراک آن ... طور عقل ...
... ادراک ... عقل ... بر خلاف آن ... اختلاف عقول و اذواق در
... طوایف ناس نیز مصدق این سخن میشود ...
... اذواق ... بعضی ... بعضی ...
... ذوق ... و اهل ...
... الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات ...
حکمت و کلام ... وجود مطلق ... ممکنات ...
آنحضرت ... موجود ... تحقیق ...
... وحدت وجود است ... وحدت موجود ... وجود ...
... اعتبار ... وجود ... وجود ...

شیخ عربی و دیگران که گفته‌اند که ذات حق تعالی وجود مطلق است مراد ... حقیقت وجود که عین ذات اقدس واجب الوجود
... نه جزئی و نه عام است و نه خاص بلکه مطلق است از هر قیود ... از قید اطلاق نیز منزه است ...
... عارف ... حقیقت وجود و وحدت آن ...
... کثرت از نظر او ساقط ... کشف صاحب کشف ... الغطاء ما ازددت یقینا
... وجود ...
واجب و محجوب ... از حیثیت ظهور و کمال ... از حیثیت وجود و ذات
چنانکه او واجب است ... اسماء و صفات و محجوب است از راه وجود و ذات و از اشعار شیخ عربی است که در فصوص
مذکور است فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا وان قلت بالتشبیه کنت محددا وان قلت بالامرین کنت مسددا
وکنت اماما فی المعارف سیدا فمن قال بالاشفاع کان مشرکا ومن قال بالافراد کان موحدا فایاک والتشبیه ان
کنت ثانیا وایاک والتنزیه ان کنت مفردا فما انت هو بل انت هو وتراه فی عین الامور مسرحا ومقیدا و در شرح
این اشعار ... بسیار است ... از شرح گلشن راز ... ابیات ... اجمال
... که ... آمد ... تشبیه ...
...
... تنزیه ...
... تنزیه ... صفات ...
و ذات و صفات ... ذات و صفات حق است ... توحید حق جل شانه ...
... ذات اقدس حق ... صفات ... ممکنات ...
... تنزیه ... تشبیه ...
... تشبیه و تنزیه ... ذات ...
... تشبیه ...
بصورت ... شده است ... عارف است ...
... شیخ عربی ...
... حق مطلق را محصور ...

اگر قائل تنزیه باشی مقیدی و اگر قائل بتشبیه باشی محدودی و چون قائل بتنزیه و تشبیه در هر دو مقام باشی در معرفت صحیح و طریقه مستقیم است
در بیت دوم گفت اگر کنت مسددا یعنی جامعا فکنت علی طریق السداد و سیدا بین اهل المعارف باتباع الرسل و چون آنچه
مستحسن و مستقبح بود عند العقل والشرع در این دو بیت بیان کرد دیگر آنچه منهی عنه و محجور است بیان میکند و میگوید
که هر کس که قائل باشفاع باشد یعنی برای خدا مانندی قرار دهد مشرک است و هر که بافراد قائل باشد یعنی خدا را یگانه داند
موحد است و چون قائل [illegible] باثنیت دو طائفه اند یکی مشرکان که اثبات دو قدیم میکنند و دیگر طائفه از مجوسان که ظلام
[illegible] باز مانده اند و حکما در جواب [illegible] میگویند وجود دو است یکی واجب قدیم و دیگر ممکن حادث
محال است که آن عین این یا این عین آن باشد عارف محقق طالب صادق را وصیت کرده است و گفته است وایاک والتشبیه
یعنی پرهیز باش از تشبیه حادث بقدیم اگر از طائفه دوم باشی یعنی از علما ظاهر و حکما اما هر که اثبات وجود غیر از وجود حق میکند
که آن را حادث خوانند و [illegible] تشبیه [illegible] در این بیت [illegible] است که این غیر را بانفراد تو حادث و وجود او ممکن
از واجب الوجود است او را بخودی خود وجودی نیست و وجود ممکن وجود براو از ذات خود است و جمیع صفات کمالیه او را ذاتی نیست
و هیچ احتیاج بغیر ندارد و این وجود مستفیض بر عکس است ذاتش از غیر [illegible] از غیر مانند سراب است او جود داد وجودش [illegible]
پس چه مناسبت باشد آن قدیم واجب الوجود دائم الکمال ذوالجمال والجلال را با این حادث [illegible]
و اگر خاتم توفیقت رفیق طریق تحقیق است و قائل بافراد یعنی بدانند و میگویند که یک حقیقت واحده است او در مقام جمع
بالذات و در مقام تفصیل بالوحدت ظهور کرده است پس بر تو باد که حضور کنی از تنزیه فقط که موجب تقیید مطلق گردد
بلکه در مقام تنزیه منزه باشی و در مقام تشبیه مشبه که این انبیا و رسل که هداه سبل اند چنانکه حق در این [illegible]
بیان نموده است و راه نجات و اثبات در متابعت در آن است که تو چرا که او تو او نیستی چرا که تو مقید و او مطلق و تو ممکن و
محتاج و او واجب است و غنی اما این باعتبار تعین تو یعنی تو تو با او است اما باعتبار دیگر تو او ست از بهر آنکه تو در حقیقت
هویت او ست که ظاهر شده بعضی از صفات در مرتبه از مراتب وجود پس از تو هر چه فرض کنیم همه باو راجع باشد مثلا وجود
تو بود تو از او ست و صفات تو و افعال تو از او و در حدیث آخرین بگوید که [illegible] او را در عین امور مطلق و مقید یعنی
مطلق است بحسب ذات و مقید است بحسب ظهور در صفتی از صفات و این تنزیه و تقیید از آن است که مستحاو مقید [illegible]
معلول خواهد شود و اگر بصفتی [illegible] اسم فاعل باشد یعنی خواهد بود که تو او را در اعیان اشیا که [illegible] وجود در اثر اطلاق
خودش در عین مقیدات و مقید بکردار از انواع در مراتب ظهورات و شایع مذکور در شرح آیه لیس کمثله شیء گفته است که علما ذات
در الکمالات و [illegible] است با غیر [illegible] چه آنکه [illegible] است پس معنی آن تنزیه باشد چرا که [illegible]

که او را هیچ وجه از وجوه مثل نیست و هو السمیع البصیر تشبیه باشد از بهر آنکه اطلاق سمیع و بصیر بر مالک و بر عبد میکنند پس در این آیه
هم تنزیه باشد و هم تشبیه و بعضی بر آنند که کاف زائد نیست پس بکار مثل را باشد یعنی لیس مثل مثله شیء و نفی مثل از مثل خود کرده است
و اثبات مثل کامل از آن [illegible] متصور است و این عین تشبیه است و تنزیه در این قول است که و هو السمیع البصیر
زیرا که در علم بلاغت گفته اند که هر گاه مبتدا و خبر معرفه باشد خبر موقوف باشد افاده حصر نماید و معنی این باشد که او است تنها
که سمیع است و بصیر است و این عین تنزیه باشد چرا که تنزیه ذات او از سمع و بصر کرده است که آن نقص است با کمالات است
و او منزه است از آن چنانکه گفته اند در معقولات که سمیع بلا سمع بصیر بلا بصر و اثبات سمع و بصر حق را کرده است پس
از این آیه مذکوره بتقدیر کاف زائده نیمه اول او تنزیه باشد و نیمه دیگر تشبیه و بتقدیر غیر زائده نیمه اول تشبیه باشد و نیمه آخر
تنزیه و اگر نیکو تامل نمائی بدانی که در هر نیمه این آیه تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه و از کلام شیخ در ابیات که در صفت خاتم و
علامات ظهور آنحضرت در باب سیصد و شصت و شش از کتاب فتوحات ذکر کرده است با آنکه خدا را خلیفه است که بیرون
خواهد آمد از عترت رسول خدا از فرزندان فاطمه که اسم او با اسم رسول خدا موافق است و حسین بن علی علیه السلام جد او ست
و در میان رکن و مقام با او بیعت خواهند کرد و در خلقت برسول خدا شبیه است و در خلق از آنحضرت اندکی فروتر است
و اسعد ناس باو اهل کوفه خواهند بود و پنج سال یا هفت سال یا نه سال تعیش خواهد کرد و جزیه را برطرف خواهد نمود و مردم را بسوی
شمشیر بسوی خدا دعوت خواهد نمود و مذاهب مختلفه را از زمین مرتفع خواهد گردانید و در زمین بغیر دین خالص دینی نخواهد
ماند دشمنان او مقلدان علما المجتهدین خواهند بود زیرا که می بینند که حکم او بر خلاف مذهب ائمه ایشان است و در تحت حکم
او باکراه از ترس شمشیر داخل خواهند شد و شادی عام مسلمانان باو بیشتر است از شادی خواص ایشان و اهل حقایق و عارفان بخدا
از اهل شهود و کشف الهی او بیعت خواهند نمود و او را مردان الهی خواهند بود که امر او بر پا دارند و او را یاری نمایند
و اگر شمشیر در دست او نباشد فقها بقتل او فتوی خواهند داد و لکن حق تعالی او را بشمشیر و کرم غالب میکرداند و از او طمع میدارند
و میترسند و حکم او را قبول میکنند اما باو ایمان نمیاورند و خلاف او را در دل میگیرند چون بغیر مذهب ائمه ایشان حکم مینماید او
گمراه میدانند بر اعتقاد ایشان اهل اجتهاد است و در آن وقت زمان اجتهاد منقطع گردیده است و ایشان چنان میدانند که بعد از
ائمه ایشان در عالم کسی بمرتبه اجتهاد نمیرسد و کسی که ادعا نماید که بتعریف الهی احکام شرعیه را میتوان فهمید نزد ایشان مجنون است
و با و التفات نمیکنند و ولادت شیخ مذکور در سال پانصد و شصت اتفاق افتاد و وفاتش در سال ششصد و سی و شش و در صالحیه دمشق
مدفون گردید الشیخ العارف الربانی مجد الدین بن آدم السنائی الغزنوی سنائی ذوق اقوالش جوب اولوالابصار را
از اسرار روشن گردانیده و عذوبت اشعارش نوس مجرده را از آثار نتیجه ملکوتیه ذوق بخشیده و تقدم العارف الرومی و کلیه عشق
[illegible]

که عاشق علم از حکیم غزنوی شنو تمام و در معرفت بجز او معرفت مگوید انجه مثل تو هزاران رفت باید فهم تحت الله حیث
در او است که صفات که ما برای واجب اثبات میکنیم او از فهم ما است و حق تعالی از عقل و اجل از همه انها است و از اینجاست که گوید
باک [illegible] علما غافلان گفته اند پاک تر زانکه عاقلان گفتند و در کتاب حدیقه بعد از مدح خلفا ثلثه اشاره بمطلان انها
نموده و گفته است که از سنائی بنوبت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان با مدیح مدایح مطلق فذهب الباطل است و جاء الحق
و در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که سلطان سنجر نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه
حکیم در جواب قصیده انشاد نموده فرستاد که این چند بیت از آن قصیده است چو کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نشان بیادگار ان
توان تا روز محشر داشتن از پس سلطان ملک چون نمیدارد روا تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن از پس سلطان دین پس
چون روا داری همی جز علی و فرزندش محراب و منبر داشتن هر که او بر کوه ایمانست و بر روی اعتقاد حق حیدر بردن و دین پیمبر داشتن
و این اشعار بر او منسوب است که گوید که بشیر بارت زعالم بیراث نبوت نعلان را دو چهار هر که چنانکه بیگانه تخلص
روز حشر شاه جهان جمله فرد خوان با وقت را ما و بنجم بیره بیراث جبلانه و هر سه رسمان از بهر چه گویند چنین عالم که تنها از سر
شمار و ده زره زانش عصیان انگاه سوید اگر از این بیهده گفتار که حسرت دو سنگ بخاشید بدخوان آن است که پذیره را خطایش
بگز بر است در خلق خوانند تو به از خلق در بیان و در نفحات گفته است که او را کتب دیگر بر وزن حدیقه است و تاریخ اتمام حدیقه
پانصد و بیست و پنج است و بعضی گفته اند که در همان سال فوت شد مقاله ثالثه در ذکر احوال امامها خیار و سادات ابرار علیهم صلوات
الملک الجبار و نقل بعضی از احادیث ایشان که مشتمل است بر حکم و اسرار و بعد از قسم که اهل دیده بصیرت بکشاید و در
دقایق و حقایق انها نظر نماید برج ورد رحمت عالمین خواهد رسید و از رنج و تعب شقاوت خلاص خواهد گردید و قبل از شروع
مقصود مجملی از ذکر احوال عرب و ملوک سابقه و لاحقه ایشان و بیان طرقه حدیثه و قدیمه هر فرقه از فرق الکروه بخوبی که صاحب
احمدین حامد در کتاب المسمی بعرف لطبقات الامم ذکر کرده است خواهیم پرداخت تا بر ناظر در این کتاب ابتدا ظهور و خروج
ایشان پوشیده نماند چرا که اغوار انطا خود که در شهرها و قریه ها مسکن دارند ایشان را عرب میخوانند و صحرانشینان ایشان را اعراب
مخصوص و منسوب باعراب امرا بید میگویند و اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس آن فرقه است و تسمیه ایشان بعرب بواسطه
حرکت ایشان است از رجوع شتا و صیف زیرا که عرب در لغت بمعنی انتقال است و وجوه دیگر نیز گفته اند از جمله آنکه چون یکی
جد ایشان که اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام عرب را از بعضی تمام است بایشان این اسم موسوم شدند و بالجمله عرب دو فرقه اند
یک فرقه که اعالی از ایشان کس نمانده و فرقه دیگر اینکه الحال باقی اند و فرقه اول را عرب عاربه یعنی عرب خالص می نامیدند و ایشان گروه
بسیار بودند عاد و ثمود و عمالقه و جرهم از ایشان بودند و بجهت طول زمان اخبار و آثار ایشان از ما منقطع گردیده و بعضی از اسم ایشان

دیگر چیزی ما را نرسیده و فرقه باقیه از دو جد اند یا ماندند از قحطان و عدنان و هر یک را در جاهلیت احوالی ظاهر است خالف
با احوال حال ظهور اسلام و حالت ایشان در جاهلیت مشهور است و پادشاهان ایشان اول آل قحطان بود [illegible]
دولت قبیله از ایشان پادشاهی بودند حمیر و همدان و کنده و لخم و دولت در حقیقه و منع و [illegible] اعظم یعنی صواد [illegible] بود و
از حمیر و سا بر ملوک ایشان متابعت مینمودند و ملوک سا دیگر اهل شرف بودند از بنی صواد قند بنی [illegible] قحطان
و سبا بن یشجب و تبع اکبر و تبع اصغر و غیر ایشان و در تمام این ملوک علم احوال اجرام نجوم و طب بانها بود و سایر عرب در [illegible]
جاهلیت طبیبین بودند و معیشت شهرنشینان ایشان از زرع و نخل و کرم و ماشیه و تجارت و مطالب دیگر حاصل بود
و در میان ایشان عالمی مشهور و حکیمی مذکور نشان نداده اند و معیشت صحرانشینان ایشان از شتر و گوشت و شیر آن بگذشت و از
جستن برق ها و دیدن ابرها و آواز رعدها و وزیدن بادها استنباطات امور مستقبله مینمودند و فرقه حمیره که قوم تبیس بودند آفتاب
میپرستیدند و بنی لخم و تمام حمیر ماه را و همدان و خزاعه و قوم سعدی السعدی زبیدی نیز در الیمه و ابو محمد ابراهیم گفته است که چون حضرت سلیمان
بر ملکه بلقیس و سایر بلاد مستولی گردید همه بعبادت آفتاب را ترک نمودند دین یهود را قبول کردند و ابن قتیبه گفته است که [illegible]
غسان دینی از قضاعه نصاری [illegible] و حمیریه و بنی کنانه و بنی حرث بن کعب و کنده یهود بودند و تمیم مجوس بودند و قریش [illegible]
بود و بت پرستیدن در میان عرب فاش بود تا زمان اسلام و این اعراف را اول از صابئه اخذ نموده و ایشان گروهی بودند که
ما را و اسطه ضرور است که این وسیل جوییم و تقرب بخالق خود گردانیم و اگر چه روحانیات وسائطند لکن ما ایشان را بنظر در نمیتوانیم
گرد و ایشان محافظ نداریم و سخن نمیتوانیم گفت و هیاکل روحانیات که نجوم و کواکب اند در ظاهر هر وقتی پنهان میشوند
و ما را تقرب بایشان در همه اوقات میسر نمیشود پس باید که صور اشخاص موجوده قائم در پیش نظر ما باشد که ایشان را عبادت
نمائیم و تقرب بجوییم بهیاکل و بواسطه هیاکل بروحانیات [illegible] و بواسطه روحانیات
بباری تعالی تقرب نمائیم پس اصنام و اشخاص بر مثال هیاکل سبعه قرار دادند و این نحو که برای هر هیکلی شخصی قرار کنند و جوهری
هیکلی را در آن شخص بکار بردند با معنی که اجزا آن جوهر آن هیکل اختصاص داشت از آهن و غیره ساختند بصورتی که مخصوص
آن هیکل میدانستند و از خواص و افعال آن استنباط کرده بودند و در اوقات زمان و وقت و ساعت و درجه و دقیقه و
اتصالات مخصوصه از آنچه مطلوب بود و از آن هیکل داشته بودند و در روز و ساعتی که مناسب آن مطلوب میدانستند تقرب
بسوی اصنام مینمودند بوی خوش و بخورات مخصوصه و خاص پوشیدن لباسها و انگشترهای مخصوصه و تقرب و نماز های آن بجا آوردند
و از تهارشان بسوی اصنام طلب حاجات میکردند و میگفتند که با این شروط و اوصاف حاجتها روا میگردد و قاضی ابن احمد گفته است که بیشتر
عبده اوثان از عرب و عجم موحد بودند و این پرستیدن بت از ایشان محض تقرب بود مانند صابئه بود در تعظیم کواکب و اصنام و هیاکل

و چنان بود که اجابل گمان می‌کنند که ایشان بتان را خلیفهٔ حق تعالی می‌دانستند زیرا که هیچ صاحب عقلی چنین سخن نمی‌گوید و دلیل بر این
قول حق تعالی است که ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و آنچه در بعضی قرآن از خلافت عرب وارد شده است همین معنی [illegible]
بعث و نشور و الطاف رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله السلام است که جمهور ایشان تصدیق [illegible] دیگر و [illegible] اعتقاد داشتند و [illegible]
در این مقام به خاطر رسیده است و گفته است که هیچ این گروه بالاخره عبادت اصنام است زیرا که حکومت ایشان بر آنها [illegible]
و جهت و برهان نیست و هیچ پرستیدن بتان اثبات خدای آنها است زیرا که باید که تقرب به خدا از همان راه باشد که خدا اذن
دهد و خدا و دلیل عبادت اصنام را طریق تقرب به خود قرار داده است و همین تقریر در اثبات خلافت ایشان کافیست و مؤید
این است آنچه در تفسیر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام وارد شده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود از حضرت امام حسن
روایت نمود که روزی یهود و نصاری و دهریه و ثنویه و مشرکان عرب نزد رسول خدا جمع شدند و آنحضرت مبدا از یهود ابتدا فرمود
احتجاج نمود و بعد از آن سوال از نمود بخوبی که در آن کتاب مذکور است با مشرکان عرب گفت که شما عبادت اصنام را برای چه می‌کنید
گفتند برای آنکه ما را به خدا نزدیک گردانند فرمود که آیا آنها شنوا و فرمان بردار پروردگار و پرستنده اند گفتند که شما شنیدن آنها خدا و تقرب
می‌جویند گفتند نه فرمود شما آنها را به دست خود تراشیده و هرگاه عبادت آنها جایز باشد شما معبود بودن سزاوارتر اید از ایشان
دیگر آنکه اگر بعضی شما مواقف شما باشند شما را امر کرده است به عبادت آنها ایشان سه فرقه شدند فرقه گفتند که مردان بر این
صورت بوده و گرامی نزد خدا در زمان ایشان حلول کرده بود و ما این صورت را برای تعظیم آن صورت که محل خدا بود اخذ نمودیم و فرقه
دوم گفتند که این صور را صورت کرده ایم که پیش از این بعد از وحدت [illegible] اطاعت می‌کرده اند و ما صور بعضی ایشان [illegible] و برای تعظیم
خدا آنها را می‌پرستیم و فرقه سیم گفتند که چون خدا آدم را آفرید و ملائکه سجده آدم امر نمود و ما سجده کردن آدم سزاوارتر بوده و چون
آن عهد از ما فوت شد صورت آدم را ساختیم و سجده کردن این خدا تقرب بجوئیم چنانکه ملائکه بسجده کردن آدم تقرب جستند
و چنانکه شما دلیلان خود سجده کردن کعبه را مامور شده ایم و سجده نمودیم و بعد از آن در شهرهای دیگر صورت خود و آنها بسازید و آن سجده می‌کنید
و قصد شما سجده کردن به کعبه بلکه به حق تعالی است آنحضرت فرمود که هر خطا نموده اند و گمراه شده اند و بعد از الزام و فرقه اول فرقه سیم
فرمود که شما خطا می‌کنید ما بندگان خدا و مخلوق و مربوب او هستیم و آنچه ما را
امر نماید فرمان برداریم و از آنچه نهی کند باز می‌ایستیم و چون ما را امر فرمود که به کعبه اطاعت کردیم ما را فرمود که در شهرهای دیگر
بسمت کعبه رو کنیم و او را نیز اطاعت نمودیم و در هیچ یک از امر او بیرون نرفتیم و آنچه ما را امر کرده بود تعدی ننمودیم و شما را
نمی‌رسد که امر خود را به امر ما قیاس نمائید زیرا که شما نمی‌دانید که خدا آنچه شما می‌کنید راضی است یا نه زیرا که امر او بر کسان نشنوده
پس فرمود که اگر مردی شما را امر نماید که داخل خانهٔ او معین از خانه‌های او شوید آیا شما را جائز است که داخل شوید در خانهٔ دیگر از خانه‌های او

اشمار امر حق تعالی

که شما را امر بدخول در آن نکرده است یا جائز باشد یا به شما بخشد آیا جائز است که دیگری را که مثل آن باشد بگیرید گفتند نه
زیرا که ما را اذن نداده است که آنها را بگیریم چنانکه اذن داده است که اول را بگیریم پس فرمود که آیا خدا سزاوارتر است یا آنکه
کسی در ملک او بدون اذن تصرف نماید بیشتر مخلوقان یا دیگران گفتند بلکه خدا سزاوارتر است باین فرمود که پس شما چرا چنین می‌کنید
و کسی شما را امر نکرده است که این صورتها را سجده نمائید گروه مرض نمودند که ما را مهلت ده که تفکر کرده باشیم پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که قسم به آنکه که آنحضرت را بحق فرستاده است که هنوز سه روز نگذشته بود که از هر فرقه ده نفر خدمت آنحضرت آمدند
و قبول اسلام نمودند و گفتند که ای محمد ما هرگز ندیده ایم حجتی را مانند حجت تو و شهادت می‌دهیم که تو رسول خدائی و مؤلف در انعام گفته است
که اگر کسی را تعظیم از روی عبادت نماید شرک ایشان خواهد بود و از این جهت است که حق تعالی بیرون هوا را عبادت هوا
نامیده است در آنجا که فرموده افرأیت من اتخذ الهه هواه و در جای دیگر اطاعت شیطان را عبادت آن گفته است در آنجا
که فرموده الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان و شیخ کلینی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
هر که گوش دهد به سخن گوینده او را پرستیده است پس اگر آن سخن گو از جانب خدا باشد خدا را پرستیده است و اگر
از جانب شیطان باشد شیطان را پرستیده است و ایضا از ابو بصیر روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق
پرسیدم از آیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله آنحضرت فرمود که بخدا قسم که ایشان را دعوت به عبادت
خود نکردند و اگر دعوت می‌کردند ایشان قبول نمی‌نمودند ولکن حرام را برای ایشان حلال گردانیدند و حلال را حرام ساختند
و ایشان عبادت آنها نمودند از حیثی که نمی‌دانستند و هرگاه پیروی غیر عبادت باشد پس بسیاری از خلائق عبادت نفس خود می‌نمایند
و خواهشهای نفس و شهوات بهیمیه را پیروی و پرستش می‌کنند و اینها شرک خفیست و ابن بابویه از حضرت صادق روایت
کرده است که شرک پنهان‌تر است از حرکت مورچه و فرمود که از آن جمله است گردانیدن انگشتر از انگشتی به انگشت دیگر
برای آنکه بعد از حاجت باشد و از اینجا ظاهر می‌شود که بیشتر مردمان غیر خدا را پرستش می‌کنند چنانکه خدا فرموده و ما یومن اکثرهم بالله
الا و هم مشرکون زیرا که صورت اصنام که بالت اوهام تراشیده اند معبود ایشان است و ایشان را
با پرستندگان اصنام فرقی نیست و بعضی از محققین عرفا گفته است که آنچه در آیهٔ الکرسی واقع شده است که فمن یکفر
بالطاغوت مراد کفر به تمام اطغان است تا هرچه که از آن به طاغوت تعبیر شده است و عارفی دیگر در نظم می‌گوید
مادر بتها بت نفس شماست زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست بت شکستن مردم را سهل است سهل دیدن نفس را
جهل است جهل چنانکه سفر از اعراب ایمان به خدا و اقرار به معاد داشتند و انتظار بعثت پیغمبر می‌کشیدند و ... ایشان
ایشان بود و از جملهٔ ایشان یکی زید بن عمرو بن نفیل بود که پشت به کعبه می‌داد و می‌گفت که ای گروه مردمان بیائید نزد من که

دیگر کسی جز من بر دین ابراهیم باقی نیست و از امیه بن ابی الصلت شنیدم که هر دینی در روز قیامت باطل است مگر دین حنیفیه
دیگر عامر بن الظرب عدوانی است که از حکما و خطبا عرب بود و او را وصیت طولانی است که در آخر آن گفته است که
من هرگز چیزی ندیده ام که خود را بیافریند مگر آنکه را امور است و حق از او پرسیدند که چه چیز است گفت حتی یرجع
حیاد و یعود لا شی شیئا و لذلک خلقت السموات و الارض فتولوا عنه ذاهبین و آنچه در میان عرب مفاخرت به انواع
می‌شد علم لسان و احکام لغات و نظم اشعار و انشاء خطب بود و از این جهت است که حق تعالی قرآن مجید را از برای ایشان
در مقابل فصاحت و بلاغت قریش و انشاد اشعار عرب و تعلیق سبعه معلقه بر در کعبه ظاهر گردانید و در میان عرب معرفت
اخبار و سیر و اقصار نیز بود و خصوصا معرفت انساب اجداد رسول خدا و اطلاع بر آن نور ساطع از اصلاب ابراهیم
رسیدن به عبد المطلب و عبد المطلب از حکمای عرب بود و او را سقایه و ادین و شیبة الحمد می‌گفتند و بیان این مقال آن بود
که چون متولد شد موی سفیدی در سر او بود و فیل اعظم او را سجده نمود و به برکت نوری که در صلب او بود خدا شر ابرهه را
دفع نمود و ابابیل را بر ایشان فرستاد و به برکت آن نور موضع زمزم را در خواب دید و در حفر آن غزال طلا و شمشیرها که جرهم
دفن کرده بود بر خورد و به برکت آن نور عبد المطلب ملهم شد به آنکه نذر کند که ذبح فرزند دهم خود نماید و رسول خدا به این افتخار
نمود در جائی که فرمود انا ابن الذبیحین و مراد به ذبیح اول اسمعیل است که او اکبر بود که آن نور از ابراهیم به او منتقل شد و
ذبیح دوم عبد الله است که آخر حاملان آن نور بود و حکایت نذر عبد المطلب به نحوی که صاحب عیون اخبار الرضا روایت
کرده است این است که عبد المطلب حلقهٔ کعبه را چسبید و از خدا طلب کرد که ده پسر او عطا نماید و نذر کرد که اگر مطلوب حاصل
فائز گردد یکی از پسران خود را قربانی نماید و چون پسرانش به ده رسیدند خواست که نذر خود وفا نماید اولاد خود را
در کعبه جمع نمود و در میان آنها قرعه انداخت و قرعه به اسم عبد الله پدر رسول خدا بیرون آمد و عبد المطلب او را از
اولاد خود دوست‌تر می‌داشت و مرتبه دیگر قرعه انداخت باز به اسم عبد الله بیرون آمد و بار دیگر اعاده نمود و باز به اسم عبد الله
بیرون آمد پس او را گرفته عزم حبس کرد که او را قربانی نماید قریش جمع شدند و او را منع نمودند و زنان بنی هاشم گریه و شیون
و آواز بلند کردند و عاتکه دختر عبد المطلب با پدر خود گفت که در میان خود و خدا عذری قرار ده در کشتن فرزند عبد الله
گفت که چه عذر قرار دهم عاتکه گفت که این شتران تو که در حرم است بیاور و آنها با فرزند خود قرعه بزن و آنقدر بر شتران بیفزا
که پروردگار تو راضی شود پس عبد المطلب شتران را حاضر نموده ده شتر جدا کرد و با عبد الله قرعه انداخت و به اسم عبد الله بیرون
آمد و همچنین ده ده بر آن می‌افزود تا به صد رسید و در آن وقت قرعه به نام شتران بیرون آمد و عبد المطلب اکتفا
نکرده سه مرتبه قرعه انداخت و در هر بار به اسم شتران بیرون آمد و در مرتبه سیم زبیر و ابو طالب و سایر برادران عبد الله

ایشان [illegible]

او را از زیر پای او کشیدند به نحوی که جلد صورت او خراشیده که بر روی زمین بود خراشیده شد و برادران او را بوسیدند و خاک
از سر و صورت او پاک کردند و عبد المطلب امر نمود که صد شتر را نحر نمودند و کسی را مانع نشدند از بردن گوشت آنها و در
همان کتاب مذکور است که به این علت که حق تعالی ذبح را از اسمعیل برداشت به همان علت از عبد الله نیز برداشت و آن
بودن رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام بود در صلب ایشان و به برکت ایشان ذبح مرتفع گردید و سنت نشد اولاد و ذریهٔ
خلائق این و اسطه جاری نگردید و الا بر مردم لازم می‌شد که فرزندان خود را قربانی کنند و آنچه مردمان می‌خواهند قربانی
بنمایند به فدای اسمعیل است و ابن بابویه روایت کرده است که رسول خدا به امیر المؤمنین فرمود که یا علی عبد المطلب در جاهلیت
پنج چیز قرار داد و حق تعالی در اسلام جاری گردانید یکی آنکه زنان پدران را بر ابنا حرام گردانید و حق تعالی فرود و لا تنکحوا
ما نکح آباؤکم من النساء دیگر آنکه گنجی یافت و خمس آن را بیرون کرد و تصدق نمود و حق تعالی فرمود که واعلموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه و دیگر آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایة الحاج نامید و حق تعالی فرمود که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام
کمن آمن بالله و الیوم الآخر و دیگر آنکه در قتل صد شتر قرار داد و خدا آن را در اسلام قرار داد و دیگر آنکه عدد طواف را هفت شوط قرار
داد و حق تعالی فرمود که یا علی عبد المطلب هرگز قمار نکرد و بت نپرستید و از آنچه برای بتان ذبح نمودند نخورد و می‌گفت که من بر دین
پدر خود ابراهیم می‌باشم و احادیث بسیار در فضل و شرف عبد المطلب بسیار است و اشعار و اخبار بسیار از او روایت
کرده اند و از آنها ظاهر می‌شود که مرد حکیم عالم و موحد بوده است و از جملهٔ اموری که در میان عرب اتفاق افتاد ظهور انوار خیر
با هرهٔ ائمه هدی صلوات الله بود که از نور رسول خدا و اوصیای او را برای مولود درخشان می‌نمود و اتفاق افتاد و اگر آن
انوار الحق چنانچه در اسلام ظاهر نشده دین ایشان باقی نمی‌ماند و اگر ... در ایمان پدر رسول خدا و ابو طالب مرتفع
صلوات الله علیهم شک در این جا به هم رسد باید که در اصل دین خود به دقت نظر نماید که از راه حق منحرف گردیده
شرک شیطان خواهد بود زیرا که انبیاء و اوصیا نیز چنانکه در ذوات ایشان مجتمع شد که اباء ایشان هرگز از هر چیزی
که حرام است منقطع باشند و ابن بابویه از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا فرمود
که پدرم عبد الله و اجدادم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف هیچ یک هرگز بت نپرستیدند و شیخ صدوق در کتاب تفسیر
از جابر روایت کرده است در حدیث طولانی که در آن حدیث صفت سقوط نطفه و نظیرات آن در رحم مذکور است که
پس به رسول خدا عرض کردم که چگونه است احوال شما انبیاء و اولیاء در ولادت آنحضرت لحظه‌ای ساکت ماند بعد از آن
فرمود که ای جابر از امر جسیمی سؤال نمودی به درستی که انبیاء و اوصیا از نور عظمت خدا خلق شده اند و آن انوار را در اصلاب
طاهره و ارحام مطهره به ودیعه سپردند و ملائکه ایشان را محافظت نمودند و به علم و حکمت پرورش دادند و امر ایشان از آن منزه است

ایمان کرده شود و احوال ایشان از آن جلیل‌تر است که دانسته گردد زیرا که ایشان نجوم هدایتند که راه نمایند در زمین و حفظه‌اند
بر بندگان که انوار او میند در بلاد او و حجتهای ویند بر خلق او و از جابر بن [illegible] از مکنون و مخزون علم است [illegible]
جدار مکه از اهلش و آنچه از احادیث اهل بیت طهارت و از اقوال علمای ثقات ظاهر میشود آن است که ابوطالب اظهار [illegible]
موحد و مسلم بود و به نبوت رسول خدا نیز تصدیق نمود و از بسیاری از قریش اظهار اسلام نمود زیرا که با اظهار موافقت با قریش در یاری حضرت
نمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او آسان‌تر بود و اگر اظهار اسلام میفرمود قریش در مقام عداوت و خصومت او قایم میشدند و از یاری
آنحضرت او را متهم میداشتند و در عدم اظهار حضرت نمودن مصلحت حمیت نسب میکردند و این خود در نزد ایشان از مکارم
اخلاق بود و خود در اشعار لطافت آثار که در جمیع شب [illegible] گفته است اشاره به این معنی نموده است و شیخ طبرسی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت ابوطالب در میان این امت مثل اصحاب کهف بودند که ایمان خود را
پنهان کردند و شرک را اظهار نمودند و برای ایشان دو اجر بود و بالجمله اجماع طائفه محقه منعقد است بر اینکه تصدیق آنحضرت
نمود و ترغیب و تحریص بسیار بر متابعت و نصرت آنحضرت میفرمود و زمخشری از علمای عامه در کتاب ربیع الابرار ذکر کرده است
که در وقت خطبه خدیجه ابوطالب در مجمع قریش و بنوهاشم و رؤسای عرب خطبه خواند به این نحو که حمد حق تعالی فرمود که پسر برادر من
محمد بن عبدالله کسیست که او را با هر یک از قریش بسنجند او راجح خواهد بود در بزرگواری و فضل و کرم و عقل و
و اگر در مال تهیدست است نقصی در او نیست زیرا که مال سایه‌ای است زایل و خدیجه دختر خویلد را خطبه مینماید و صداق او بر مال من است
و برای او سعادتی عظیم و مرتبه جلیل ظاهر خواهد شد ترجمه گوید که خوشتر در انتهای چند بیت از اشعار ابوطالب که در مدح رسول خدا
انشاد کرده است ذکر نموده برای استدلال بر ایمان ابوطالب و آنها را که ساخته است نقل اجماع از کلام اصحاب ما و از جماعه
عامه نیز روایات نقل کرده است که حاصل همه آنها اثبات ایمان ابوطالب است و حقیر میگوید که ایمان ابوطالب در نزد ما طائفه
از متواترات است و مانند ایمان سلمان و ابوذر و مقداد ظهور دارد و احتیاج به استدلال هیچ ندارد و اینکه یکی از علمای
کتابی در اثبات ایمان ابوطالب نوشته است مقصود او اثبات آن در نزد طائفه خود نبوده است بلکه غرض او در آن کتاب
رد کتابی است که یکی از علمای در کفر ابوطالب تصنیف نموده است جزاهما الله تعالی [illegible] و شیخ طوسی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در رحبه نشسته بود و مردم بر دور آنحضرت جمع بودند پس مردی
برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خدا تو را این منزلت داده است و پدرت در آتش معذب است آنحضرت فرمود که خدا
دهن تو را بشکند قسم بآنکه محمد را بحق فرستاده است که اگر پدرم شفاعت نماید در حق تمام گناهکاران روی زمین هر آینه
حق تعالی شفاعت او را قبول خواهد فرمود آیا میتواند شد که پدر من در آتش باشد و پسر قسیم جنت و نار باشد قسم بآنکه

نور

محمد را مبعوث گردانیده است که در قیامت نور ابوطالب بر تمام نورها غلبه خواهد کرد مگر بر پنج نور نور محمد و نور علی و نور فاطمه و نور
حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین علیهم السلام زیرا که نور او از نور ماست که خدا آفریده دو هزار سال پیش از آفرینش آدم آفریده است
و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که نقش نگین انگشتر ابوطالب این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی
علی وصیا و در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام منقول است که جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و گفت که حق تعالی تو را
سلام میرساند و میگوید که من آتش را حرام گردانیدم بر صلبی که تو را از آن فرود آورد و بر شکمی که تو را برداشت و بر دامنی که تو را تربیت
نمود آنحضرت فرمود که ای جبرئیل این را ظاهرتر بگو عرض کرد که آن صلب صلب پدر تو عبدالله است و آن بطن بطن مادر
تو آمنه است و آن دامنی که تو را پرورید ابوطالب بود و فاطمه بنت اسد و حق ایشان بر تو عظیم‌تر است از حق عبدالله و آمنه
و چون قدری از احوال ابوطالب گفته شد در بیان بعضی از احوال عرب [illegible] گفته است که تمام اخبار ما خواه از عرب
خواه از عجم از عرب انتشار یافته است زیرا که عمالقه و جرهم و [illegible] و دیگران از [illegible] که ساکن مکه بودند بر علم عرب [illegible]
و اخبار اهل کتاب [illegible] بودند و برای تجارت به شهرها آمد و شد میکردند و به اخبار مردم مطلع میشدند و همچنین ساکنان
جزایر که در عهد اسعد بن کعب و بخت‌نصر [illegible] امام بودند علم اعاجم و اخبار ایشان را ضبط نمودند با اخبار ایام حمیر و
ایشان و عبید بن [illegible] و محمد [illegible] و [illegible] تمام اخبار و سیر از ایشان نقل نموده‌اند و آن اعراب که در شام ساکن بودند
از غسان و غیر ایشان به اخبار روم و بنی اسرائیل و یونانیان دانا بودند و اهل [illegible] ساکن بحرین بودند از اطراف عجم و هند
ضبط نمودند و ساکنان عمان از [illegible] و اخبار هند و سند و فارس آگاه بودند و ساکنان یمن اخبار جمیع امتها را میدانستند
زیرا که ایشان با ملوک سیاره بودند و پیوسته از مشرق و مغرب و شمال و جنوب سیر میکردند و هر پادشاهی که به شهر [illegible]
رود البته بر احوال آن شهر و اهل آن مطلع خواهد بود و خلاصه آن است که عرب اصحاب حفظ و روایت بودند زیرا که کلام
برایشان آسان و زبان ایشان رقیق است و سبب آن است که در زیر منطقه فلک البروج واقع شده‌اند که در [illegible]
بسته‌تر آن است و کواکب سبعه سیاره که دلالت بر جمیع اشیا دارند در آن منطقه حرکت میکنند و عرب با معرفت [illegible]
مطالع و مغارب نجوم و علم انواء کواکب و امطار حاصل بود از روی تجربه بسیار که برای معرفت اسباب معیشت حاصل کرده
بودند و غرض ایشان از تعلم حقایق بود و نه از تدبیر در علوم و ابوحنیفه دینوری کتابی در انواء تألیف نموده است و آنچه نزد عرب
در این مطلب مشهور است از علم سباع و انواء و مهاب ریاح [illegible] منحصر کرده است و نوء عبارت است از طلوع منزلی از منازل
قمر و غروب رقیب آن منزل و هر منزلی از آن بیست و هشت منزل که در تمام سال طالع میشوند در هر سیزده روز یکی طالع
میگردد و در حقیقت عادت عرب این بود که چون یکی از آنها طالع میشد هر باران که در آن وقت اتفاق میافتاد به آن نسبت

میدادند و میگفتند که در فلان نوء باران بر ما بارید و ابن اعرابی گفته است که نوء آن است که باران با آن باشد و هیچ از علوم فلسفه
در میان عرب نبود و در میان ایشان علم نحو مجد [illegible] حکایت کنند و حسن بن احمد همدانی ایشان نقل نموده و احوال ایشان در علم
احوال حکام و سلاطین مذکور شده و اما بلاد عرب پس آن است که جزیره عرب معروف است و از آن جزیره نامیده‌اند
که دریا بر سه طرف آن محیط است زیرا که خلیج جده و ایله و قلزم که از دریای زنج و هند خارج است بر غرب آن واقع است و در جنوب
آن دریای عدن که دریای بزرگ است واقع است و در شرق آن خلیج عمان و بحرین و بصره و فارس واقع است که آن نیز از دریای
هند خارج است و جزیره عرب بر چهار قسم منقسم است حجاز و نجد و تهامه و یمن و بلاد شام در شمال جزیره عرب واقع است
و مسافت آن در طول از عدن تا بلاد شام قریب به یکماه راه است و در عرض از ساحل دریای جده تا حوالی عراق بیست و
پنج منزل و یمن منزل قحطان و متوطن ایشان بود از زمان یعرب بن قحطان که معاصر بود با داود از ملوک بنی اسرائیل و با بخت‌نصر و
از ملوک فرس و با سوروس از ملوک بنی حمیر و آن بعد از طوفان بود به قدر هزار و شصت سال [illegible] و احوال بنی اسرائیل این است
که جمهور انبیا از ایشان بودند و اسرائیل لقب یعقوب است و معنی آن در لغت ایشان صفوة الله است و بعضی عبدالله گفته‌اند
و ایشان اهل نبوت و معدن رسالت بودند و علوم فلسفه شهرت نداشتند و غایت ایشان علوم شریعت و احوال انبیا بود
و علمای ایشان از امم [illegible] بودند از اخبار انبیا و علمای اسلام از ایشان نقل نمودند مانند کعب الاحبار و وهب بن منبه و مسکن ایشان
بلاد شام بود و ملک اول و دوم ایشان هر دو در آن بلاد بود و در اقوام کند دوم طیطوس رومی ایشان را متفرق گردانید
بجز اریحا شهری از شهرهای عالم نماند مگر آنکه جمعی از ایشان در آنجا افتادند و آنچه در جزیره عرب بودند رسول خدا ایشان را
جلا فرمود و چون متفرق گردیدند در میان ایشان در هر بلادی که [illegible] مذکور شد در کتاب [illegible]
گرشیده و اما احوال عرب بعد از ظهور اسلام بر این نحو بود که چون رسول خدا مبعوث گردید اهل جزیره عرب بود
از قحطان و عدنان منقاد فرمان آنحضرت گردیده طوعا یا کرها به سبب آنکه کلمه اقرار توحید کردند و شریعت اسلام را التزام
التزام نمودند و بعد از آنکه رسول خدا از این عالم رحلت فرمود اصحاب آنحضرت بر ملوک غالب شدند و ممالک را در تصرف
آوردند و مملکت اسلام وسعت بهم رسانید و ظهور دولت اسلام زوال دولت فرس از عراق و خراسان و بلاد دیگر منقطع گردید
و دولت روم از شام و دولت قبط از مصر برطرف شد و مدت عمر رسول خدا شصت و سه سال بود و بر روایت صاحب کتاب اعلام
الوری دو سال و چهار ماه با پدر خود بود و هشت سال با عبدالمطلب و بعد از آن ابوطالب متکفل امور آنحضرت گردید
و محمد بن اسحق گفته است که در وقت وفات عبدالمطلب عمر شریف آنحضرت هشت ساله بود و بعضی گفته‌اند که آنحضرت هشت ساله بود که
پدرش وفات نمود و چون خدیجه را تزویج فرمود بیست و پنج ساله بود و چون چهل و نه سال و هشت ماه و بیست روز از عمر شریف

گذشت

گذشت ابوطالب وفات نمود و وفات خدیجه سه روز بعد از آن اتفاق افتاد و محمد بن اسحق گفته است که آمنه مادر آنحضرت
به مدینه آمد برای زیارت اخوال خود از بنی عدی بن النجار و در وقت مراجعت در ابواء که منزلیست از منازل نزدیک مکه فوت شد
و در آن وقت رسول خدا شش ساله بود و هشام بن عروه روایت نموده است که پدرم گفت که از رسول خدا شنیدم که فرمود
پیوسته از قریش ممنوع بودم تا وقتی که ابوطالب وفات نمود و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه اقامت نمود و بعد از آن هجرت
فرمود بعد از آنکه سه روز در غار پنهان بود و بعضی پنج روز در غار بودن او را گفته‌اند و در روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول داخل
مدینه شده و ده سال در آنجا اقامت فرمود و در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم هجرت به عالم آخرت رحلت نمود
و اهل بیت و صحابه در محل دفن جسد مطهرش اختلاف نمودند و امیرالمؤمنین فرمود که حق تعالی قبض روح پیغمبر خود در هیچ بقعه‌ای از
بقاع زمین نمیکند مگر سزاوار آن است که در همان مکان دفن شود و آنحضرت را در همان حجره که وفات کرده بود دفن نمودند
و در صدر اسلام عرب را اقتباس علم بجز علم لغت خود و معرفت احکام شریعت نبود و صاحب سر رسول خدا و خازن علم
آنحضرت و مقرر شریعت مطهره و مبین و مظهر مقاصد سنن شریعت علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود زیرا که بر احکام ربانیه
و اسرار الهیه اطلاع کامل داشت و از این جهت پیوسته از الفاظ شریفه آنحضرت حکمت میتراوید و علوم ظاهره و باطنه از کلمات
مبارکه‌اش ظاهر میگردید و دریاهای علوم از سینه مطهرش جاری بود و رسول خدا در شأن او بیان فرمود که انا مدینة العلم
و علی بابها و ضرار بن حمزه لیثی وقتی نزد معاویه رفت معاویه [illegible] با او گفت که اوصاف علی را برای ما بیان نما ضرار گفت که
مرا از این تکلیف معاف دار معاویه راضی نشد ضرار گفت که بخدا قسم که او بسیار بلند همت و قوی بود و قولش فصل
و حکمش عدل بود و از جوانب او علوم میجوشید و در نواحی حکمت میتراوید و از دنیا و اسباب آن وحشت داشت
و انسش به شب و تنهائی آن بسیار بود و بخدا قسم که آب دیده‌اش بسیار و تفکرش طولانی بود و دست خود را حرکت میداد
و نفس خود را خطاب و ملامت میفرمود و با پروردگار خود مناجات میکرد و از لباس آنچه خشن و از طعام آنچه درشت بود دوست میداشت
و بخدا قسم که در میان ما مانند یکی از ما بود و چون نزد او میرفتیم ما را نزدیک خود جا میداد و چون از او سؤال مینمودیم جواب
میفرمود و با وجود قرب و نزدیکی ما با آنحضرت ما را میسر نبود که در حضور او سخن گوئیم به سبب شدت هیبت او و به سبب عظمتش
ما را میسر نبود که ابتدا به سخن با او کنیم و اگر تبسم میفرمود دندانهای مبارکش مانند مروارید منظوم مینمود و اهل دین را
تعظیم میکرد و مساکین را دوست میداشت و هرگز قوی را طمع نبود در آنکه به باطل او را حکم نماید و هرگز ضعیف از عدل او
مأیوس نبود و خدا را گواه میگیرم که او را در یکی از مواقف دیدم در وقتی که شب پرده ظلمت را افکنده بود و کواکب فرو رفته
بودند و آنحضرت در آن وقت در محراب خود ایستاده و ریش مبارک خود را بدست گرفته بود و مانند مار گزیده به خود میپیچید و مانند محزون

دیگر بیت مثل کسی شخص حزین و گویا الآن صدای آنحضرت در گوش من است و میفرماید که ای دنیا ای دنیا آیا بمن تعرض مینمائی
یا بمن اشتیاق داری هیهات هیهات غیر مرا فریب ده بدرستیکه مرا احتیاج بتو نیست و ترا سه طلاق داده ام که رجوع
ممکن نیست و عمر تو کوتاه است و مرتبه تو پست و آرزو داری تو کوچک آه آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و خوف
ورود پس اشک از دیدهای معاویه فرو ریخت و بر ریش جاری گردید و بآستین خود را از اشک خشک گردانید و حاضران همه بگریه افتادند
و معاویه گفت که بخدا قسم که ابوالحسن همچنین بود و اندوه حال تو در مفارقت او بچه نحو است جواب داد که مانند زنی که
فرزندش را بر روی سینه اش ذبح نمایند اشک چشمش کم نشود و حرارتش ساکن نگردد پس ضرار برخواست و گریان بیرون رفت
و معاویه با اصحاب خود گفت که اگر من از میان شما بیرون روم کسی از شما نیست که درباره من اینطریق ثنا گوید یکی از حاضران جواب داد
که صاحب باندازه صاحب خود میباشد و باید دانست که شک در این نیست که منبع علوم الهیه و اسرار حکمیه و اصول که قرآن بر آن
مشتمل است و مقصود رسول از بیان آنها رسول خدا است و امیرالمؤمنین علیه السلام ترجیح و تمهید آن اسرار در راه نماینده تفاصیل آنهاست
بخوبی که اصل آن سنت و اول غریب اللغة کرد در برابر خلایق زیرا که آنحضرت باب مدینه علم است و باب آن جهت است که مردم از
آن جهت از مدینه متمتع میشوند و آنچه از اراده ایشان است از آن حاصل میکنند و اعظم و اهم علوم علم الهی است و آنقدر از اسرار
الهی توحید و صفات و قضا و قدر و اسرار معاد در کلام آنحضرت وارد شده است که عشر عشیر آن در کلام تمام علما و اساطین حکمت
یافت نمیشود و نهج البلاغه مکرر با آنکه بعضی کلمات و خطب از آنحضرت در میان است از سدس کمتر است منتشر است بر احکام
مذکور بعد از آنکه اوراق جمعی از اشقیا میگشتند و آنحضرت تنها بود و مشاهده عارف باسرار لاهوت و بشر بود فائز بحو افق قوه قدسیه
و صفات حضرت نبویه و شیخ رئیس در خاتمه کتاب شفا گفته است که چون انسان ستاره حکمت نظریه را بقوه قدسیه کامل گرداند
بخواص نبویه فائز گردد و رب انسانی خواهد شد و نزدیک است که عبادت کردن او بعد از عبادت کردن حق تعالی باشد
و او است سلطان عالم ارضی و خلیفه خدا در زمین و در رساله معراج گفته است که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب مرکز حکمت و
فلک حقیقت و خزانه عقل بود و در میان صحابه مانند معقول بود در میان محسوسات و بدانکه علوم تمام فرق اسلام از آنحضرت منتشر شود
چنانکه فاضل بحرانی نقل کرده است از آنجمله علم کلام است که اهل آن بر سه فرقه شده اند یکی معتزله و انتساب ایشان بآنحضرت در غایت
ظهور است زیرا که قطع نظر از آنکه مشایخ ایشان مانند حسن بصری و واصل بن عطا [illegible] منسوب بودند تمام عقاید ایشان ماخوذ
از ظواهر کلام آنحضرت است و دیگری اشاعره که استاد ایشان ابوالحسن اشعری است و انتساب او بآنحضرت مشهور و معلوم است و فرقه
سیم شیعه که علوم خود را از ائمه علیهم السلام اخذ نموده اند و ایشان از یکدیگر فرا گرفته اند و اخذ بآنحضرت منتهی میشود و دیگر علم تفسیر است و رئیس
مفسران ابن عباس است که شاگرد آنحضرت بود و دیگر علم قرائت است که قرائت ما را از عبدالرحمن سلمی اخذ کرده و او شاگرد آنحضرت بود

دیگر علم

و دیگر علم فقه است و مذاهب مشهوره در آن چهار است اول مذهب ابوحنیفه و مشهور است که ابوحنیفه فقه را از حضرت صادق علیه السلام فرا گرفت
و امام صادق [illegible] از آنحضرت اخذ نمود و دوم مذهب مالک است و مالک شاگرد ربیعه است و ربیعه شاگرد عکرمه و عکرمه شاگرد ابن عباس
و ابن عباس شاگرد آنحضرت بود و سیم مذهب شافعی است و شافعی شاگرد مالک است و چهارم مذهب احمد حنبل است و احمد شاگرد
شافعی است پس فقه همه فقها بآنحضرت راجع شده است و آن چهار نفر خود در فقه اعتراف مینمودند و در این علم [illegible]
خود گرا شده اند و حق بسیاری [illegible] و دیگر علم نحو است و واضع آن در صدر اسلام ابوالاسود دئلی بود بامر و فرمان
و تعلیم آنحضرت که ابوالاسود شخصی را شنید میخواند که ان الله برئ من المشرکین و رسوله بکسر رسول ابوالاسود از شنیدن این قرائت
متغیر شده از نقصان ایمان بعد از آنکه زیاد شده باشد بخدا پناه برد و بخدمت آنحضرت آمده حکایت را عرض نمود
آنحضرت التماس نمود که چیزی برای مردم وضع نماید که زبان خود را بآن درست سازند آنحضرت فرمود که اقسام کلمه سه است
اسم و فعل و حرف و اسم آن است که از مسمی خبر دهد و فعل آن است که از حرکت مسمی خبر دهد و حرف آن است که ایجاد معنی
در غیر خود کند و فاعل مرفوع است و مرفوعات دیگر تبع آن است و مفعول منصوب است و منصوبات دیگر تبع آنست
و مضاف الیه مجرور است و مجرورات دیگر تبع آن است پس ابوالاسود فرمود که برود و در گوشه نشین و این سه علم [illegible]
و کیفیت [illegible] ابوالاسود مذکور بنا بر آنچه سیوطی در کتاب طبقات النحاة نقل کرده است از سادات
تابعین و اکابر رجال بود در رای و عقل و شیعه و شاعر [illegible] و ثقه در حدیث نیز بود و اول کسی که مصاحف را نقطه
گذاشت او بود و در کتاب ربیع الابرار مذکور است که معاویه هدیه برای ابوالاسود فرستاد که از جمله آنها حلوا بود و چون نظر
دختر ابوالاسود بر آنها افتاد از پدر پرسید که اینها را که فرستاده است ابوالاسود گفت که معاویه فرستاده است و میخواهد که
ما را بهمه از دین بیرون برد دختر این دو بیت بر آن انشاد نمود ابا لشهد المزعفر یابن حرب نبیع علیک احسابا و دینا معاذ الله
کیف یکون هذا و مولانا امیرالمؤمنینا و در کتاب نفائس الفنون آورده مذکور است که واضع علم نحو حضرت امیرالمؤمنین است
و رونق آن در عهد ولید بن عبدالملک رسید و سبب این بود که اعرابی بتظلم پیش ولید آمد و عمر بن عبدالعزیز در آنجا حاضر
بود ولید از اعرابی پرسید که ما شانک بضم نون اعرابی متحیر شده جواب داد که شاید طول النفخ و ولید از آن جواب
در شگفت ماند عمر بن عبدالعزیز با اعرابی گفت که امیر میگوید که ما شانک بفتح نون اعرابی جواب داد که جنت بظلوعه قد ختنی
ولید پرسید که [illegible] بضم نون اعرابی از این سوال در تعجب افتاد و گفت که این سوال امیر از این امر [illegible]
از قبائل عرب [illegible] کرده است که مردمان [illegible] عمر بن عبدالعزیز گفت که [illegible] امیر میگوید که [illegible] بضم نون اعرابی
[illegible] ولید از عمر پرسید این چه حالت بود که اعرابی [illegible] در سبب اختلاف [illegible]

اختلاف در حرکات متغیر نمود و ولید را این سبب نحو [illegible] این صناعت بدید آمد و چون خلافت بعمر بن عبدالعزیز
رسید علما و ادبا را ترغیب تعلیم میکرد و در عهد خلیل بن احمد بصری و سیبویه این علم بمرتبه کمال رسید و نسبت علما صوفیه
و ارباب عرفان بآنحضرت در تصفیه باطن و کیفیت سلوک الی الله نهایت ظهور دارد و انتساب علما شجاعت و ارباب سیف و اسلحه
بآنحضرت مشهور و معلوم است و جبرئیل در روز جنگ احد آواز داد که همه کس استماع نمودند که لاسیف الا ذوالفقار و
لافتی الا علی و در شرح دیوان [illegible] روایت کرده است که امیرالمؤمنین فرمود که چون در روز احد کفار را منهزم گردانیدم
رسول خدا فرمود که بشنو مدح خود را در آسمان جبرئیل که نام آن رضوان است ندا میکند که لاسیف الا ذوالفقار و
لافتی الا علی و در کتاب روضه کافی از صفوان بن یحیی روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم از ذوالفقار
فرمود که شمشیر رسول خدا بود که جبرئیل از آسمان آورد و زیور آن نقره بود و مشهور آن است که شمشیر منبه بن حجاج بود که در روز بدر بدست
آنحضرت آمد و با امیرالمؤمنین داد و بعضی گفته اند که [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] رسول خدا [illegible]
شکسته بود شمشیر [illegible] ذوالفقار [illegible] ذوالفقار را خود برداشته [illegible] با امیرالمؤمنین بخشید
و بعد از آن ذوالفقار [illegible] بآنحضرت عطا نمود و اقوال دیگر نیز در این خصوص هست و در جنگ خیبر روایت وارد شده است
که رسول خدا در غزوه خیبر رایت را بابوبکر داده او را فرستاد ابوبکر منهزم شده برگشت و روز دیگر بعمر داده روانه فرمود او نیز
بصورت ابوبکر باز گشت و رسول خدا از این امر دلگیر شده آن شب را با اندوه بسیار بپایان آورد و چون صبح شد از
حجره مبارک بیرون آمد و فرمود که امروز رایت بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و [illegible] کرار غیر فرار
و پایدار باشد مهاجران و انصار از شنیدن این گفتار در مقام جلوه گری در آمدند و آنحضرت فرمود که علی در کجاست عرض
کردند درد چشم دارد فرمود که او را حاضر گردانید و آنحضرت [illegible]
رسول خدا آمد آنحضرت فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون بآنحضرت نزدیک شد آب دهان مبارک را در چشم آنحضرت
انداخت [illegible] در حال [illegible] رسول خدا رایت را باو داد [illegible]
رسول خدا [illegible]
[illegible]
کرد بلکه [illegible]
ابوطالب [illegible] رسول خدا [illegible]
منقول است که [illegible] علی بن ابیطالب و بعد از آن عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنیف

برگشتند

برگشتند و ظهور [illegible] روایت کرده اند که [illegible] گفت که از فتح ابواب
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جبرئیل بود [illegible]
از آنحضرت [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible]
که آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible]
و با وجود این علم از آن پر است و در یکی از کلمات آنحضرت گفته [illegible]

فصل

الجابره والملوک [illegible]
در بیان [illegible] رسول خدا [illegible]
میشود و مراد از [illegible]
[illegible]
[illegible] هفتاد و یک فرقه [illegible] هفتاد و دو فرقه [illegible]
در آتش [illegible] هفتاد و سه فرقه [illegible]
دعوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایشان را جمع نموده و نسبت به سایر طوائف بسیار اندک‌اند و گروهی در ظاهر تصدیق نمودند و در باطن تکذیب کردند و این گروه
منافقان شدند و ایشان دو فرقه بودند فرقه اول المؤلفة قلوبهم شدند که اظهار اسلام نمودند برای طمع دنیا و امور دنیویه از ریاسات و اموال و اتباع
و انتشار را اراده و امثال آن و فرقه دوم المنافقین شدند که اظهار اسلام از روی خوف و ترس نمودند بعد از آنکه ظهور دین و استیلا و غلبه
عساکر آنحضرت را دیدند و حق تعالی این دو طائفه را در چند موضع از قرآن ذکر فرموده است و گروهی دیگر از روی تقلید پدر و مادر و استاد
خود بیرون شدند و این گروه المستضعفین شدند که در رضا و غضب و انقیاد و اتباع تابع رؤسا باشند و ایشان را دین ثابت و دلیل
قاطع نیست و در جواب امور مذکوره چنانکه نقل کرده‌اند که ابوهریره میگفته است که نماز گذاردن با علی تمام‌تر است و طعام معاویه
چرب‌تر و روز حرب در بالای تل سلامت‌تر و قرآن و هر که این طائفه بر ناحق است و شک در این نیست که رسول خدا از احوال
همه این طوائف اطلاع داشت و هر یک را اعلام نمود و ایشان را می‌شناخت بنابر آنکه اظهار احوال و کشف خصوصیات ایشان مستلزم مفاسد
احوال ایشان بود و برای اتمام و اقامت حجت بر سبیل اجمال از احوال ایشان خبر میداد و از آنجمله بعد از رحلت آنحضرت بر
آنحضرت تشنیع و اختلاف در میان امت پدید آمد بلکه ابتدا در حیات آنحضرت بود در آن وقت که مرض آنحضرت شدید شد
فرمود که دوات و کاغذ بیاورید که برای شما نامه بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید و از جمله کسانی که در آن مجلس حاضر بودند
عمر بن الخطاب بود و گفت که وجع بر آنحضرت غلبه نموده است و کتاب خدا ما را بس است و حاضران مجلس اختلاف نمودند و با یکدیگر
مخاصمه کردند و چون فاصله ایشان طولانی شد آنحضرت فرمود که از نزد من دور شوید که سزاوار نیست تنازع نمودن نزد من و بعضی
بیرون رفتند و ابن عباس همیشه میگفت که تمام مصیبت آن است که مانع شدند از آنکه رسول خدا آن کتاب را بنویسد و چون
آن گروه بیرون رفتند بعضی از آنها که باقی مانده بودند عرض کردند که آیا نمی‌خواهید که دوات و کاغذ حاضر سازیم فرمود که
بعد از آنچه مذکور شد مصلحت نیست ولکن شما را وصیت میکنم که با اهل بیت من نیکی کنید و ظاهر است که رسول خدا میخواست که در آن
نوشتن کتاب خاصه ایشان تصریح نماید و اینها خواهد بود و خاطر از خاصه و عقد عهد بر آنحضرت روا نمود و با آنجهت
امر ترک فرمود و جمعی از علمای ایشان در شرح مشارق نقل کرده‌اند که مطالب مذکوره گفته است که در میان قریش بیعت برای بعضی
گمان کرده‌اند که مراد آنحضرت از نوشتن تعیین شخص معین بود به جهت خلافت تا اختلاف در آن واقع نشود زیرا که اگر مراد
این بود عمر با ایشان از ... مانع نمی‌شد و این امر بود که جز از ابوبکر و عمر در آن نباشد در آن موجود بودند و مؤلف گفته است
که هر که تدبر نماید و ترک عناد کند میداند که اگر آنحضرت آن کتاب را بهمین مضمون می‌نوشت انکار عمر را باعث بر خلاف و
تمرد و سرکشی نمی‌بود و باطل نمیشد و تفصیل اختلاف ایشان آن است که بعد از وفات آنحضرت انصار گفتند که ما یاری اصحاب
نمودیم و رسول اکرم را جای دادیم و سزاوارتریم به منصب و مهاجران گفتند که ما اهل فضل و سابقه و شجره و لایت و در میان ماست و ابوبکر و عمر شتافتند

آمدند و بطریقی که عادت عرب بود دست یکدیگر را دادند برای بیعت و مردم به متابعت ایشان نمودند و عمر همیشه میگفت که
بیعت ابوبکر فلته بود یعنی از روی اتفاق افتاد و در آن فکر و تأمل ننمودند خدا ما را از شر آن نگاه داشت و هر کس که بعد از این
چنین بیعتی آورد او را بکشید و از این کلام مستفاد میشود که آن بیعت نه بر قانون شریعت بود نه از روی عقل و نقل
بلکه فعل باطلی بوده است که مرتکب آن سزاوار کشتن است و خلاصه واقعه سقیفه این است که چون رسول خدا از دنیا
مفارقت نمود انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و سعد بن عباده خطبه خواند و ایشان را مدح کرد و تحریص بر طلب امارت
نمود و در اثنای سخن گفت که بعد از نبی شما از دنیا رفت شما این امر را در دست بگیرید که شما به آن سزاوارتر از دیگران اید انصار او را
جواب دادند که تو به این سزاوارتری و این خبر به عمر و ابوبکر رسید و به سرعت به سقیفه آمدند ابوبکر به انصار گفت که شما میدانید
که مهاجران در قبول اسلام مقدم و در پیشند و با ما خویشان رسول خدا و شما انصار دین و برادران دینید در کتاب خدا انصار
جواب دادند که پس یک امیر از ما و یک امیر از شما پس تعیین نمائید عمر گفت که این نمیشود و دو شمشیر در یک
غلاف نگنجد و بعد از قیل و قال بسیار عمر و ابوعبیده به ابوبکر گفتند که از تو بهتر و به این امر سزاوارتر نیست زیرا که تو صاحب
رسول خدا در غار و تو را امر نماز گذاردن با مردم نمود و با ابوبکر بیعت کردند و بشیر بن سعد خزرجی از انصار نیز از روی
حسد سعد بن عباده که مبادا این امر به او قرار گیرد با ابوبکر بیعت نمود و سایر مردم متابعت نمودند امر بر ابوبکر قرار گرفت و
چون خبر سقیفه به امیرالمؤمنین رسید پرسید که انصار چه گفتند عرض رسید که میگفتند که یک امیر از ما و یک امیر از شما فرمود که چرا بر ایشان
احتجاج نکردید به اینکه رسول خدا در باره ایشان فرمود که با نیکوکاران ایشان احسان نمائید و از بدکاران ایشان عفو کنید عرض
کردند که در این قول چه دلالت است بر ایشان فرمود که اگر امارت در ایشان میبود سفارش ایشان را با غیر ایشان میکرد
پس فرمود که احتجاج قریش به چه چیز بود گفتند به اینکه ما شجره نبوت آنحضرتیم فرمود که به شجره احتجاج نمایند و ثمره را
ضایع میگذارند و معلوم است که مراد آنحضرت از ثمره خود آنحضرت است و بعد از آنحضرت آن اشاره فرموده است آنچه
رسول خدا در مرض موت در مرتبه اول امیر رفت فرمود که وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که ایشان کرده‌اند و مانده‌اند
نیکوکاران ایشان را قبول کنید و از بدکاران ایشان بگذرانید و در سنن در صحاح روایت کرده است که رسول خدا گفت چه
فرمود که بعد از من اثره خواهید دید که امارت می‌نهائی که آن حق شما بود و شما صبر کنید تا ملاقات کنید با من در حوض و بدانکه
بر ایشان داخل شود و دروغ ایشان را تصدیق نماید و بر ظلم ایشان را یاری دهد از من نخواهد بود و من از او نخواهم بود و در حوض بر
من وارد نخواهد شد و هر که بر ایشان داخل نشود و دروغهای ایشان را تصدیق نکند و در ظلم ایشان را یاری ندهد از من است
و من از او ام و بر حوض بر من وارد خواهد شد و در صحاح سته و مشکاة و سایر کتب معتبره مذکور است که رسول خدا فرمود که

امت از من فتنه حادث گردد و با جمعی از اصحاب خود فرمود که بعد از این شما حریص بر امارت خواهید بود و گردید و در روز قیامت
از آن پشیمان خواهید شد و آن نیکو شیر خوردنی است و بد شیر از شیر باز داشتنی و خبر است که در باب الاعتصام اتبع السنن الذین
من قبلکم اشاره و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم با آن اشاره شده است خبر ولایت و اختلاف در آن امر است و از آن
خواهشهای متفرق بهم رسید و مذاهب مختلف بهم رسید و چون از رسول خدا از آن فتنه سؤال نمودند اشاره به امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که این و ذریه او و هر که ولایت ایشان قبول نماید پاکیزه و نیکو خواهد بود و هر که انکار ولایت ایشان نماید ملعون و زیان‌کار گردد
پس فرمود که دوستی علی حسنه‌ای است که با آن هیچ سیئه ضرر نرساند و دشمنی علی سیئه‌ای است که با آن هیچ حسنه نفع نرساند و سر
این است که ایمان بدون ولایت آنحضرت متحقق نمیشود و از ابوذر منقول است که رسول خدا فرمود که چه خواهید کرد با امامان
که امر را اختیار خواهند کرد عرض کردم که قسم به آنکه تو را به راستی فرستاده است که شمشیر خود را بر دوش بگذارم و با ایشان جنگ کنم
تا تو را ملاقات نمایم فرمود که بخواهم تو را دلالت کنم بر آنچه برای تو بهتر باشد صبر کن تا مرا ملاقات نمائی و بر این خبر آثار
آثار پوشیده نخواهد بود که ابوذر در زمان خلافت عثمان در ربذه فوت شد و کعب بن عجره پیش از او فوت شد و چون که
از ایشان بر ظلم غیر متحمل ملاقات نمود پس مراد از امر اضلال و ستمهای ایشان خواهد بود و سبب اخراج ابوذر به سوی ربذه بنا بر روایت
صاحب کتاب صفوه آن است که چون ابوذر منکر شد وجوه چیزهای چند نامناسب نمود از عثمان به جهت جهاد و نموده به جانب
شام رفت و در آنجا معایب عثمان را اظهار میکرد و معاویه که از قبل عثمان حاکم شام بود این مقالات را به عرض عثمان رسانید
عثمان به او نوشت که او را بر شتری برهنه سوار کرده به مدینه فرست او را چون ابوذر بر شتر برهنه مأمور روانه نمود و چون به مدینه رسید
تمام پوست و گوشت ران او از هم دریده بود و چون عثمان او را دید گفت ای جندب خدا ترا چشم روشن نکند ابوذر
گفت نام من جندب بن جناده است حضرت رسول مرا عبدالله نام نهاد و عثمان آنچه شنیده بود به او عرض کرد و چون سخن چند
و از او رسیده بود عثمان گفت که مرا اینها را گفته‌ام و لیکن از رسول خدا شنیدم که چون طائفه آل ابی العاص سی نفر
برسند مال خدا را به خود مباح کرده‌اند و بندگان خدا را خوار سازند و دین الهی را تباه نمایند و بعد از آن خدا
خلایق را از ایشان استراحت دهد و از ایشان عثمان از حاضران مجلس پرسید که شما این حدیث از پیغمبر شنیده‌اید گفتند نه گفت
ای ابوذر چرا دروغ بر رسول خدا میبندی ابوذر گفت که من دروغ نمی‌بندم عثمان شخصی طلب امیرالمؤمنین فرستاد و
از آنحضرت پرسید فرمود که من از رسول خدا نشنیده‌ام و لیکن ابوذر راست میگوید زیرا که از آنحضرت شنیدم که ما اظلت
الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر الغفاری یعنی سایه نیفکنده آسمان و بر نداشته زمین صاحب لهجه را
که راست گوتر باشد از ابوذر غفاری القصه ابوذر از آن اعراض نمود و بعد از آن امر نمود که ابوذر را بر شتری بی‌جهاز سوار کرده

بربذه بردند و مروان او را بهمان صفت با عوض رسانید و این در سال هشتم خلافت عثمان بود و ربذه موضعی است
در نزدیکی مدینه در جانب بادیه و در آن نواحی در آن وقت اصلا آب نبود و آن موضع حال به قبر ابوذر مشهور است و شیخ صدوق
از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم که کمتر چیزی که بنده به سبب آن گمراه میشود
چه چیز است فرمود که این است که نشناسد کسی را که خدا امر نموده است به طاعت او و فرض گردانیده است ولایت او را
و او را حجت خود قرار داده است و شاهد بر خلق خود گردانیده عرض کردم که ایشان کیستند فرمود که آنکسی که خدا او را
با خود و پیغمبر خود قرین گردانیده است و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
پس سر مبارک آنحضرت را بوسیدم و گفتم که برای من واضح گردانیدی و اندوه مرا بر طرف ساختی و شک را از دل من زائل گردانیدی و
از جابر بن عبدالله انصاری منقول است که چون آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله نازل شد به رسول خدا عرض کردم که ما خدا را
شناختیم و او را اطاعت نمودیم و تو را شناختیم و اطاعت کردیم کیستند اولوالامر که ما به اطاعت او مأموریم فرمود که ایشان
خلفای من و والیان امر بعد از من‌اند و اول ایشان برادر من علی بن ابیطالب و بعد از او حسن فرزند او بعد از او حسین پس علی بن الحسین پس محمد بن علی
که تو او را درک خواهی نمود و چون او را درک نمائی سلام مرا به او برسان پس جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس
محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی پس محمد بن الحسن صاحب الزمان که پر خواهد نمود زمین را از راستی و عدل چنانکه پر شده باشد
از جور و ظلم و شیخ روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر و عمر فرمود بعد از آنکه بیعت واقع شده بود که بخدا قسم
که گناه این عمل تا روز قیامت در گردن شما خواهد بود و مراد آنحضرت گناه غصب خلافت است که اول ایشان امر را از خاندان
نبوت بیرون بردند و بعد از ایشان به دست بنی امیه افتاد و از آنجا به بنی عباس رسید و همچنین دست بدست میگردد
و اگر ایشان از اول ارتکاب آن نکرده بودند دیگران را میسر نمیشد و شاهد بر این مقدمات است که چون حضرت امام
حسین علیه السلام را شهید کردند عبدالله بن عمر به یزید نوشت که مصیبت عظیم و جلیل شد و در اسلام حادثه اتفاق افتاد که
هرگز چنین امر اتفاق نیفتاده است یزید در جواب نوشت که ما داخل شدیم در خانه آراسته و اسباب آن مهیا بود و فرش
در ملک پادشاهی و برای حفظ آن مقاتله نمودیم و اگر آن حق ما است حق خود را طلب کرده‌ایم و اگر حق ما نیست پدر تو
اول کسی بود که این سنت را قرار داد و حق ما را از اهل آن گرفت و از آنجاست که مشهور گردیده است که حضرت امام حسین
در روز سقیفه شهید شد. هر کردن شتری به زیر گردن او است. چون شهدا تمام در گردن او است. و چه چیز از این بیشتر که گفت
مرتبه رسول خدا و مقام بر آنحضرت حاضر نگردید و در وقت بحث چشم پوشیده شنید و قال و قیل و نزاع و جدال در ملک و مال
نمایند و سلام که تعجیل ایشان از خوف حضور بنی هاشم بود زیرا که امیرالمؤمنین در آن مجلس حاضر نبود و به جانب تغافل خود را از کار سر نمود

کلی بود که انصار بیعت ابوبکر راضی نشوند و چون حمق آن حضرت عرض کرد اعراض او را نمود در سقیفه بنا نمود که چگونه روا بود
که جسد رسول خدا در میان گذاشته بطلب سلطنت او بنا نماز نمایم و آنحضرت مرا امر فرمود که از او خارق نمایم تا آنکه او را
دفن نمایم و در روایت دیگر فرمود که گمان نمیکردم که کسی در این امر با من منازعه نماید و در روز غدیر براه سخن برای کسی بلند نماند و حجتی
در تمام نقد مفضل ابوبکر روایت کرده اند که در مرض موت میگفت که کاش از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را در
این امر حقی خلاف حق است یا نه و گفته اند که این شک از شدت ورع او بود و در صورتیکه او را در این خصوص شک بود
معلوم است که در خلاف خود جازم نیست و صحت آن یقین ندارد و در اینصورت برای تابعان او چگونه یقین بر حجت حاصل
میتواند بود و بالجمله با آن همه قوادح و عیوب معارف علوم شریعت بود در خطبه اول حکم کلاله را نمیدانست و متعه
درزد حکم بود و کسی را باتش سوزانید و خطبه دوم امر برجم زن حامله نمود و بر منبر گفت که هر کاه مهر زن خود را بیشتر کرد از
او را داخل بیت المال خواهم نمود و زنی در انجمن بر او حجت نمود که حق تعالی میفرماید که اگر چه قنطارا از طلا اصداق زنان
داده اید از ایشان پس مگیرید عمر بعد خود اقرار نمود گفت همه کس از عمر فقیه‌تر است حتی زنان که در حجابها ساکن‌اند و از اعمال شنیعه
او تحریم متعه و تشریع است که قرآن کریم بحرمت ناطق است و عمر خود گفت که من این دو را حرام گردانیدم و در عهد رسول خدا
حلال بود و از امیرالمؤمنین منقول است که اگر عمر متعه را حرام نکرده بود زنا نمیکرد مگر کسیکه بسیار شقی بود و حکایت کرده اند که در دمشق
مردی بخانه زن بیوه آمد و شد میکرد و همسایه از آن باخبر گفت که ترا با این زن چه کار است گفت این زن متعه من است
همسایه او را گرفته بنزد قاضی کشید و فریاد میکرد که بیائید بنزد رافضی متعه و هر کس بر او جمع شدند و او را بنزد قاضی
بردند مردی مشهور در میان مردم بود و از قاضی اذن خواست که با او در خلوت برده از او احوال پرسد و چون
اذن یافته بآن مرد بخلوت رفت باو گفت که چون قاضی از تو پرسد که با این زن چه کار داری بگو با او زنا کردم که خلاصی تو
در این جواب است و خود بنزد قاضی آمده گفت این مرد مظلوم است و هیچ نگوید غیر از آن است که آن جماعت میگویند
و چون قاضی او را طلبیده احوال پرسید گفت که با این زن زنا کردم و باین وسیله قاضی او را رها کرد و اگر بقول اول باقی
میبود بعقوبت عمر گرفتار میشد و کمال الدین دمیری در کتاب حیوة الحیوان ذکر کرده است که مردی در زمان خلافت عمر بنزد
او آمد و از مسئله سوال نمود عمر نتوانست مسئله دیگر پرسید آن نیز نتوانست از مسئله دیگر سوال کرد از آن نیز عاجز ماند
عمر گفت که امر ما شبیه است با مر آن اعرابی که گربه صید نمود و نمیدانست که چه چیز است مردی را ملاقات نمود آن مرد گفت
که این سنور از کجا آورده گفت صید کردم و دیگری را ملاقات نمود گفت این قط را از کجا آورده و دیگری هر هزره پرسید این
از کجا آورده و مردی دیگر رسید گفت این حیوان را از کجا آورده دیگری را در رسیده پرسید که این ضیغم را از کجا آورده

و دیگری از او پرسید که این خیطل را از کجا آورده و دیگری گفت که این دم سوار را از کجا آورده و دیگری گفت که این ابوخداش را از کجا
آورده و دیگری گفت که این ابوشیاع را از کجا آورده دیگری گفت که این ابوغزوان را از کجا آورده دیگری پرسید که این ابوالهیثم
از کجا آورده اعرابی با خود گفت که این را ببازار برم و بفروشم و مال بسیار حاصل کنم زیرا که چیزی که اینقدر اسم
داشته باشد قیمت آن بسیار خواهد بود و چون ببازار آمد قیمت آنرا از او پرسیدند بعد بنا بر قیمت کرد گفتند بنیم درهم
بنیم اعرابی آن گربه را انداخته گفت خدا لعنت کند ترا که بسیار است اسمای تو و چه کم است قیمت تو و رسول خدا صلعم از
هجرت ده سال در مدینه زندگانی نمود و ولادت آنحضرت در عام الفیل اتفاق افتاد و در چهل سالگی مبعوث شد و چون عمر شریفش
به پنجاه و سه رسید بمدینه هجرت نمود و عمر حضرت شصت و سه سال بود و متوجه تغسیل آنحضرت امیرالمؤمنین و عباس و فضل بن عباس
بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام آنحضرت را غسل میداد و فضل آب میریخت و در روایت است که فضل عصابه بر چشم خود بسته بود
زیرا که رسول خدا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که هر که نظرش بر عورت من افتد کور خواهد شد مگر تو و ابن بابویه روایت کرده
که عبدالله بن مسعود گفت که از رسول خدا پرسیدم که که ترا غسل خواهد داد فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل میدهد عرض
کردم که وصی تو کیست فرمود علی بن ابیطالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زنده خواهد ماند فرمود سی سال و بدرستیکه
یوشع بن نون وصی حضرت موسی سی سال بعد از موسی زنده ماند و صفورا دختر شعیب زوجه موسی بر او خروج کرد و ادعا نمود
که من بوصایت موسی سزاوارترم از تو و یوشع با او مقاتله نمود و او را اسیر کرد و بعد از اسیر شدن با او نیکی نمود و زود باشد که
دختر ابوبکر بر علی خروج نماید با چندین هزار از امت من و علی با ایشان مقاتله خواهد نمود و بادران او را خواهد کشت و او را
اسیر خواهد کرد و با او بعد از اسیری نیکی خواهد نمود و در شان او نازل شده که قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی
یعنی در خانه خود قرار گیرید و بیرون مروید مثل بیرون رفتن اهل جاهلیت اولی و مراد بیرون رفتن صفورا دختر شعیب است
و در روضه کافی از سلیم بن قیس هلالی منقول است که از سلمان فارسی شنیدم که چون رسول خدا وفات نمود و مردم کردند آنچه
کردند نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم و آنحضرت مشغول غسل دادن رسول خدا بود و آنچه مردم کرده بودند بانحضرت عرض
نمودم و گفتم که الحال ابوبکر بر منبر رسول خدا نشسته است و مردم بیکدست بیعت نمودن راضی نیست بلکه بهر دو دست بیعت میکنند
آنحضرت فرمود که میدانی که اول کسی که با او بیعت نمود که بود عرض کردم که اول کسی که از سقیفه با او بیعت کرد بشیر بن سعد و ابوعبیده
جراح بود و بعد از آن عمر بیعت کرد فرمود که از این نمی‌پرسم بلکه میپرسم که چون بر منبر بالا رفت اول کسی که با او بیعت نمود که
بود عرض کردم که نمیدانم اما مرد پیری را دیدم که بر عصا تکیه داده بود و در میان پیشانی‌اش اثر سجود بود و پایه منبر بالا رفت و گریه میکرد
و میگفت الحمد لله که خدا مرا نمیرانید تا ترا در این مکان دیدم دست خود را بکشا تا با تو بیعت نمایم پس دست کشاد و بیعت کرده فرود آمد

و از مسجد بیرون رفت فرمود که آیا میدانی که او کیست عرض کردم نه ولیکن گفتار او مرا ناخوش آمد زیرا که از او شماتت بوفات رسول خدا صلعم میشنیدم
فرمود که آن ابلیس لعین بود و خبر داد مرا رسول خدا که چون ابلیس و یاران او در روز غدیر مشاهده نمودند که رسول خدا مرا نصب نمود
بامر خدا و بمردم گفت که من سزاوارترم بایشان از نفسهای خود ایشان و مقرر فرمود که حاضران بغایبان برسانند لشکر ابلیس نزد او
جمع شدند و گفتند که این امت مرحوم و معصوم شدند و ترا و ما را بر ایشان تسلطی نیست زیرا که امام و مفزع و ملجأ خود را بعد از
پیغمبر شناختند و ابلیس بسیار اندوهگین شد و رسول خدا مرا خبر داد که چون مرا از دنیا برند مردم در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت
خواهند کرد بعد از مخاصمه بسیار و بعد از آن بمسجد خواهند آمد و اول کسی که با ابوبکر بیعت میکند بر منبر من ابلیس خواهد بود بصورت
مرد پیری که دامنها و آستینهای خود را بالا زده باشد و چنین و چنین خواهد گفت پس بیرون خواهد رفت و شیاطین را جمع
خواهد نمود و از خوشحالی رقص خواهد کرد و دست بر زمین خواهد زد و خواهد گفت که گمان شما این بود که مرا بر ایشان راهی نیست
و دیدید که چه کردم بایشان تا آنکه ترک نمودند کسی را که از جانب خدا و رسول باطاعت او مامور بودند و در کتاب کافی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقول است که آیه ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا لن تقبل توبتهم در شان
فلان و فلان و فلان نازل شده که در اول برسول خدا ایمان آوردند و کافر شدند در وقتیکه ولایت بر ایشان عرض شد
و رسول خدا فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد از آن ایمان آوردند بیعت کردن با امیرالمؤمنین و بعد از آن در وقتی
که رسول خدا از دنیا رفت کافر شدند و بر بیعت اقرار نکردند و با خذ بیعت از دیگران برای خود بر کفر افزودند پس چیزی از
ایمان در ایشان باقی نماند و پوشیده نخواهد بود که ولایت در غدیر خم بر ایشان عرض شد و خم اسم چشمه است در یکفرسخی جحفه
و آنجا غدیری بود که آنرا غدیر خم مینامیدند و جحفه قریه است با ذوالحلیفه از راه شام و بعضی گفته اند که خم اسم شخصی است و این غدیر
بایشان منسوب است و واقعه غدیر خم بنحوی که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است این است که چون رسول خدا
تمام احکام شریعت را بمردم رسانید بغیر از حج و ولایت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که
من هیچیک از انبیاء و رسل خود را نمیرانیدم مگر بعد از آنکه دین را کامل و حجت را تمام گردانیده و بر تو دو فریضه دیگر باقی مانده است
که باید آنها را بقوم خود برسانی فریضه حج و دیگر فریضه ولایت و خلیفه بعد از خود و بدرستیکه من زمین را خالی از حجت
نگذاشته‌ام و نخواهم گذاشت و حق تعالی امر میکند که قوم خود را بحج ببری و خود حج بجا آوری و هر که استطاعت دارد از اهل مدینه
و اطراف بیایند و تو احکام و اعمال حج را بایشان تعلیم نمائی چنانکه نماز و زکوة و روزه را بایشان تعلیم نمودی پس رسول خدا امر فرمود
که در میان مردم ندا کردند که رسول خدا اراده حج دارد و میخواهد که بشما بیاموزد اعمال حج را چنانکه اعمال دیگر را بشما آموخت
و آنحضرت بیرون آمد و مردم نیز بیرون آمدند و همه را چشم بر آنحضرت بود که مشاهده نمایند که چه میکند تا ایشان نیز بکنند آن در

حج کردن هفتاد هزار نفر یا بیشتر بودند و اصحاب موسی در آن وقت که برای بیرون از ایشان بیعت میگرفت در حضرت آنحضرت بودند
و تلبیه در میان مکه و مدینه متصل گردید و در کتاب اعلام الوری مذکور است که چون رسول خدا از حجة الوداع فارغ شد و بموضع
غدیر خم رسید و آن موضع صلاحیت نزول نداشت بجهت آنکه آب و مرعی در آنجا نبود و جبرئیل نازل شد و امر نمود که علی را
امام گرداند بر مردم و رسول خدا گفته بود که مردم بجاهلیت نزدیک اند حکم شد که این امریست واجب و در آن هیچ رخصت
نیست و آیه یا ایها الرسول بلغ نازل شد پس رسول خدا در آنجا فرود آمد و مسلمانان در دور آنحضرت فرود آمدند
و آن روز روز بسیار گرمی بود و در آن مکان درختان چند بود و آنحضرت امر فرمود که زیر آن درختان را جاروب
کردند و پالان شتران را بر بالای یکدیگر گذاشتند و منادی را امر نمود که مردم را جمع کنند و بیشتر خلایق در آنوقت
رداهای خود را بر پا پیچیده بودند بجهت شدت گرمی زمین و آنحضرت بر بالای آنها که بر روی یکدیگر چیده بودند بالا رفت
و علی را طلبیده با خود بالای آنها برد و در طرف راست خود قرار داد پس خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و مردم را
موعظه نمود خبر مرگ خود را بایشان رسانید و فرمود که مرا بسوی خود خواندند و از میان شما بیرون خواهم رفت و دو چیز در میان شما
میگذارم که مادام که بان دو چنگ زنید گمراه نخواهید شد یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که اهل بیت منند و این دو از
هم جدا نمیشوند تا آنکه نزد حوض بر من وارد شوند پس باواز بلند فریاد کرد که آیا نیستم اولی بشما از شما گفتند بلی آنگاه
بازوهای امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفته بلند کرد بنحوی که سفیدی زیر بغل او نمایان شد و فرمود که من کنت مولاه
فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله پس از آن مکان فرود آمده دو رکعت نماز
بجا آورد و وقت ظهر داخل شد و موذن اذان نماز ظهر سر کفت و آنحضرت نماز ظهر را با مردم بجا آورد و چون
در خیمه خود نشست امر نمود که امیرالمؤمنین در خیمه جدا بنشیند که در مقابل خیمه آنحضرت نصب کرده بودند و مسلمانان فوج
فوج فوج نزد امیرالمؤمنین رفته او را تهنیت امامت گویند و باسم امیرالمؤمنین بر او سلام کنند و عمر بن الخطاب
آن تهنیت را از دیگران بیشتر طول داد و از جمله عبارات او این بود که بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
و در همان مکان آیه الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد و رسول خدا فرمود که الله اکبر الحمد لله علی کمال الدین و تمام النعمة و رضا
الرب برسالتی والولایة لعلی و از بعضی تفاسیر مفهوم است که این واقعه در روز هیجدهم ذیحجه بود در وقت ظهر و امر فرمود که حاضران
بغایبان برسانند و حسان واقعه غدیر را ابراز نموده آنحضرت بنظم در آورد و آن اشعار این است یناديهم يوم الغدير نبيهم
بخم واسمع بالرسول منادیا فقال فمن مولاکم و ولیکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا وانت ولینا
ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما وهادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا

فحق نهادن ابریه کلها علیا وساه الوزیر المواخیا وان ابو بکر است که در شأن غدیر خم در حجة الوداع واقع شده و مراد از آن

رسول خدا از سه ماه کمتر زنده بود و بنابر دانست که در حدیث مذکور دلالت ظاهره است بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام

بنابر حمل بلا فصل ... [illegible]

[illegible]

با هم مشورت کردند و در هر وقت ... جان سزاوار تر بود امر خلافت را ادراک نمایند و خداوند هرکه را نافرمانی کند در بارهٔ وی ...
و وصیت مرا ضایع کردند او را فراموش کردند از پیش که پیشتران ... اسلام و زمین است پس عمر برخاست و گفت ای خالد
ساکت شو ... که تو نه از اهل شوری و نه از آنکس که رای او مرضی باشد پس خالد گفت ... کرده شود خالد
گفت ای پسر خطاب بخدا قسم که تو میدانی که سخن گفتن بزبان خودت ... و نه قوت از ارکان خودت
و بخدا قسم که همه قریش میدانند که تو در حسب از همه لئیم تر و در ادب از همه کمتر و در ذکر از همه گمنام تر و در حرب از همه ترسان تر
و در ... از همه بخیل تر و عنصر تو لئیم است و ترا در میان قریش هیچ فخری نیست پس عمر نشست و ... خود را ...
پس سلمان برخاست و گفت ای ابوبکر امر خود را بکسی سپار ... که ... قضا ... داور کرده ... پناه ببر ...
از تو سؤال نمایند از چیزی که نمیدانی در میان قوم کسی که از تو داناتر است و برسول خدا از تو نزدیکتر است موجود است
رسول خدا در حیوة خود او را مقدم داشت و با او وصیت نمود در باب بعد از وفات پس قول آنحضرت را ترک نمودی و
او را فراموش کردی و بزودی از این دنیا بیرون خواهی رفت با پشتهای سنگین از بار گناهان اگر پیش فرستادهٔ ... و اگر
حق را باهلش برگردانی باعث نجات تو خواهد بود در آن روز که ... خواهی بود و در قبر ... رفیق تو باشند
و آنچه ما شنیدیم تو شنیدی و آنچه ما دیدیم تو دیدی ... ترا از این کردار باز نداشت و من ترا نصیحت کردم و آنچه
میدانستم ... نمودم و اگر ... رشد خواهی دید دیگر خود میدانی بترس از خدا در بارهٔ نفس خود و کسی که انکار
نمود عذر او قبول است پس ابوذر برخاست و حمد و ثنای الهی بجا آورد و گفت ای گروه مهاجران و انصار ... شما میدانید
و خوبان شما میدانند که رسول خدا فرمود که امر بعد از من برای علی بن ابی طالب است و بعد از او برای اهل بیت است
... حسن و حسین و بعد از ایشان برای اولاد حسین است پس شما قول آنحضرت را دور انداختید و وصیت او را فراموش کردید ...
و ... دنیای فانیه ... آخرت باقیه را ... ترک کردید ... و اهل آخرت را ... و
... و هر که ... و ... گذشته نیز بعد از ایمان کافر شدند و بعد از ظهور برهان انکار نمودند ...
شما نیز ... کردید و بزودی وبال اعمال خود را خواهید چشید و خدا بر بندگان ظلم نمیکند پس مقداد بن اسود ... برخاست
و حمد و ثنای الهی بجا آورد و گفت ای ابوبکر بر قدر خود را بشناس و در خانهٔ خود بنشین و بر گناه خود گریه کن
... برای تو اسلم است در دنیا و آخرت و برگردان امر را بکسی که او بآن سزاوار تر است از تو و خدا و رسول او را
برای او قرار داده اند و میل و اعتماد مکن بر دنیا ... قریش ترا فریب ندهند ... بزودی دنیا ... خواهد شد و
... آخرت خواهی رفت و بعد ... جزا داده خواهی شد و تو خود میدانی که علی بن ابی طالب علیه السلام اولی است از تو

بن یاسر ... این امر از تو پس ... و آنچه را که خدا و رسول با او داده اند و من نصیحت کردم ترا اگر قبول نمائی پس عمار بن یاسر برخاست
و گفت ای ... گروه قریش شما میدانید و خوبان شما میدانند که اهل بیت پیغمبر شما آنحضرت نزدیکتر اند از شما پس ...
... آنحضرت نمایند و گمان کنید که در اسلام سابقه دارید اهل بیت آنحضرت را سابقه بیشتر است و بآنحضرت نزدیکتر اند
... و آنچه را که خدا و رسول ... برای او قرار داده اند و از دین بیرون مروید که زیان کار خواهید شد
پس بریده اسلمی برخاست و گفت ای ابوبکر فراموش کردی یا نسیان را بر خود بستی یا نفس خود را ... فریب دادی
که رسول خدا ما را امر نمود ... علی بن ابی طالب بامارت مؤمنان سلام کنیم ... رسول خدا ... آنحضرت
از اطاعت ... شکسته شد پس اگر بعد از وفات آنحضرت نیز او را اطاعت نمائید
نجات شما از آتش خواهد گردید و بدانید که من از رسول خدا شنیدم که فرمود که در روز قیامت من در کنار حوض خود
ایستاده خواهم بود ... و او را آب خواهم داد که طایفه از اصحاب مرا از طرف دست چپ بسوی آتش کشانند و
خواهم گفت که اینها اصحاب منند و جبرئیل خواهد گفت که ... کرده بعد از تو ... کردند ... ترا
گمراه نمودند و بر اهل بیت تو ظلم کردند پس من خواهم گفت که دور ... هلاکت برای ایشان باد ... بسوی آتش ...
ای ابوبکر از خدا بترس و نفس خود را ... از آنکه ... و از هلاکت ... امر را بکسی
که سزاوارتر است ... تو را ... حق است برگردان من ترا نصیحت نمودم ...
پس قیس بن سعد بن عباده برخاست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و اول کسی مباش که بر اهل بیت محمد ظلم کند و امر را بکسی
که از تو بآن سزاوار تر است برگردان که ... گناهان تو کم و سبک خواهد شد ... رسول خدا را ملاقات نمائی از تو
راضی خواهد بود بهتر است از آنکه آنحضرت را ملاقات کنی و از تو راضی نباشد پس خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
برخاست و حمد و ثنای الهی بجا آورد و گفت که ای ابوبکر آیا تو و تمام مهاجران و انصار نمیدانید که رسول خدا شهادت
مرا بتنهائی قبول نمود و ... ابوبکر ... گفت که ... را شاهد ... پس گفت که شهادت
میدهم که از رسول خدا شنیدم که فرمود علی امام شما است بعد از من و خلیفهٔ من است در میان شما پس او را مقدم دارید
و دیگری بر او مقدم مدارید و اگر او را مقدم دارید شما را براه هدایت ببرد و اگر دیگری را بر او مقدم دارید شما را براه
ضلالت ببرد ... اهل بیت من ... و ... کشتی نوح اند که هرکه بر آن سوار شود نجات یابد و هرکه
از آن تخلف نمود هلاک گردید پس ابو الهیثم بن تیهان برخاست و گفت ای گروه قریش شهادت میدهم که رسول خدا را
در این ... دیدم که دست علی را گرفته بود ... برادر من و پسر عم من است ... و ... داده است ...

که علی ... او را ... نمود ... و ... گردانید ... شک کننده در شأن علی شک کننده در شأن
خدا است و هرکه ... کسی است که ... حق ... پس او را ... نمائید که او شما را هدایت خواهد
نمود ... آنچه در آن اختلاف نمائید ... و آگاه باشید که اهل بیت من ستارگانند برای اهل زمین پس ایشان را
مقدم بدارید و کسی را بر ایشان مقدم مدارید پس سهل بن حنیف برخاست و گفت شهادت میدهم که رسول خدا فرمود
که علی برادر و وصی من است در حیوة من و بعد از وفات من و او اول کسی است که بر حوض بر من وارد خواهد گردید پس ... عثمان بن حنیف برخاست
... بر ... و او را ... و ... انکار ... پس ابی بن کعب برخاست و گفت
ای گروه قریش ... بیشتر باشد از ... رسول خدا ... که پیش از ... کفر ... کدام
... رسول خدا را که علی بن ابی طالب را برای ما نصب نمود و فرمود که ... من کنت مولاه فهذا علی مولاه
پس ... که منظور رسول خدا این بود که برای ایشان و بندگان او ... که علی مولای ایشان است ... دیگر گفتند
که بلکه این بود که او را امام گردانید بر ... و چون ... اختلاف ... بآنحضرت رسید بیرون آمد و ...
... ایستاده ... دست علی را گرفته بود و فرمود ایها الناس من کنت مولاه فهذا علی مولاه و امام ... علیه ...
مردمان بدانید که حق تعالی آسمانها را آفرید و ... آن ساکن گردانید و برای آسمانها پاسبانان قرار داد و بدانید
که پاسبان آسمان ستارهااست و اگر ستارها ... شوند اهل آسمان هلاک میشوند و پاسبان زمین اهل بیت منند و اگر اهل بیت
من مفقود شوند تمام اهل زمین هلاک میشوند پس ابو ایوب انصاری برخاست و گفت ای گروه قریش آیا نشنیده اید قول
خدا را که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا و در جای دیگر میفرماید اتا
امتدنا ... للظالمین نارا احاط بهم سرادقها آیا ... را از ایتام رسول خدا نزدیکتر میبینید ... است
و امروز شما حق ایشان را غصب نمودید ... پس ... و ... بزرگ ... ابوبکر گفت که بیعت مرا
فسخ نمائید ... بهتر از شما نیستم پس عمر بن الخطاب برخاست و گفت ... ابوبکر گفت که از منبر فرود بیا ای ... تو ...
... قریش ... که ترا خلع نمایم و خلافت را در سالم مولای ابی حذیفه قرار دهم پس ... ابوبکر را ... گرفته
داخل خانه شدند و سه روز بمسجد نیامدند و چون روز چهارم شد معاذ بن جبل با چهار صد مرد ... ایشان آمدند و گفتند
... در خانه نشسته اید ... بخدا قسم که ... بنی هاشم ... کرده اند پس سالم با هزار مرد آمد و عثمان نیز با هزار مرد آمد و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح آمدند و ابوبکر از منزل خود بیرون برآمده و با شمشیرهای کشیده روانه
مسجد شدند و عمر پیش از همه قوم میرفت تا آنکه رسیدند در مسجد رسول خدا و علی با چند نفر از اصحاب خود در آنجا نشسته بود

پس عمر گفت که ای اصحاب علی اگر امروز کسی از شما بیرون آید و ... سخنان دیروز ... بگوید ... بشمشیر خود خواهیم زد ... سر او
جدا خواهیم کرد پس خالد بن سعید برخاست و گفت ای پسر صهاک آیا بشمشیرهای خود ما را میترسانید ... جماعت خود ما را در قوم
... بخدا قسم که ... از شما بیشتریم ... اگر ... خدا در میان ما ... و اگر ... بود ... میدانم که اطاعت
امام برای من بهتر است ... شمشیر ... میکشیدم و در راه خدا جهاد میکردم تا آنکه عذر خود را ظاهر کرده ... پس امیر المؤمنین بخالد فرمود که
... بنشین ای خالد ... حق ... مقام ترا دانست و ... ترا ... داد پس سلمان برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر از
خودم رسول خدا شنیدم ... که برادر و پسر عم ... در مسجد نشسته باشد با جمعی از اصحاب خود پس جمعی از کلاب اهل آتش اراده
کشتن او نمایند ... پس ... سلمان ... و امیر المؤمنین ... او را ... کشید و فرمود که ای پسر صهاک
... بشمشیرهای خود ما را میترسانید و جمعیت خود بر ما ... میکنید و اگر ... کتاب خدا و عهد رسول الله نبود ... بتو مینمودم که کدام یک
از ما ... در عدد کمتریم پس برخاست و جامهای خود را ... و ... فرمود ... بخدا شما را ...
بخدا قسم که ... داخل این مسجد نشوم مگر برای زیارت رسول خدا ... و روایت کرده اند که چون در سقیفهٔ بنی ساعده امر برای ابوبکر قرار گرفت
ابو سفیان بن حرب اراده نمود که فتنه در میان مسلمانان اندازد تا آنکه یکدیگر را بقتل رسانند پس بنزد عباس آمد و گفت ای ابو الفضل
این امر از بنی هاشم بیرون رفت و در بنی تیم قرار گرفت و ... این ... القبایل ... عدی ... خواهد
کرد ... برخیز که بنزد علی رویم و با او بخلافت بیعت نمائیم و تو نیز عم رسول خدائی در میان قریش ... القول ... پس اگر ایشان انکار
نمایند با ایشان مقاتله میکنیم پس با هم بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمدیم و ابو سفیان گفت که ای ابو الحسن از این امر
غافل مکن ... که ما تابع بنی تیم ... باشیم و آن حضرت از خیال ابو سفیان میدانست که این سخن را از ... غرض
... دین نمیگوید ... فساد ... میگوید ... جواب او فرمود ... و طلب خلافت ... د
... آنکس است که ... یا ... نماید ... کند ... سخنان دیگر فرمود ... گفت
در این باب سخنی بگویم ... بگویند که حریص بر ملک است و اگر ساکت میشوم بگویند که از ترس مرگ ... بخدا قسم که پسر ابو طالب
... است از انس طفل ... پستان مادر ... در خاطر پنهان کرده ام که اگر ظاهر سازم ... مضطرب خواهید شد مانند
اضطراب ... که در چاه عمیق ... و ... خبر ... وارد شده ... خروج امیر المؤمنین علیه السلام
بر ... ابوبکر ... و انصار ... است چنانکه در اخبار آمده است که عباس بآنحضرت عرض کرد که دست خود
دراز کن که با تو بیعت نمایم آنحضرت فرمود که این امر ... که ... صورت نمیگیرد کاش عم حمزه و برادرم جعفر زنده میبود
و ... است ... امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که تمام مردم ... شدند مگر سه نفر سلمان و ابوذر

و تعداد در او مرض کرد او را معالجه کرد و نبود او را بجز آن گرد در برگشت و در بود گاهی که هیچ شک در دل او داخل نشد بعد از
و امساک آنحضرت از مطالبه حق خود برای مصلحت دین و اصلاح مؤمنین لازم است زیرا اگر بر مطالبه اقدام مینمود خود و جمیع شیعیان
بقتل میرسیدند و دین باطل میشد و دیگر آنکه خواستند که شیعیان او در آبادیها ساکن گردند و این عمل آنحضرت بسبب
اعمال انبیا شد چون نوح که گفت رب انی مغلوب فانتصر و لوط که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و همچنین موسی و
هرون و دیگران پیغمبران و مرویست که یحیی بن اکثم قاضی در مجلس مأمون با حضرت امام محمد تقی مناظره نمود و گفت که شما میگوئید
متقدم سزاوارتر بود و علی خود دیگران را مقدم داشت و با ایشان اطاعت و فرمانبرداری نمود آنحضرت جواب داد و فرمود که
پیغمبران خدا و اوصیای ایشان همیشه تقیه میکردند آیا نمیدانی که رسول خدا از کفار گریخت چون خواستند که او را بکشند
و هرگز پرده از کار منافقان بر نداشت و بر عبدالله بن ابی نماز گذارد و حال آنکه سوره منافقان در حق ایشان نازل شده
بود و حق تعالی فرموده ولتعرفنهم فی لحن القول و با ایشان مدارا مینمود و در حق ایشان فرموده ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار پس جد ما علی علیه السلام متابعت آثار پیغمبران نمود و با دشمنان خود صلح کرد بجهت آنکه ضرری عظیم
بر دین میرسید زیرا که قدرت بر اظهار نداشت و مردم همه بر باطل اجتماع نموده بودند و خلافت ظهور داشت و اگر آنحضرت
چنین نکردی امر عظیم حادث میشد و شر و ظلم بگردید و انواع نوائب و بلاها بر آنحضرت و شیعیان او وارد میشد که
تا قیامت ماده آن باقی میماند و صوفیه گفته اند که بهمین سبب حضرت امام حسن علیه السلام نیز با معاویه صلح نمود و آنچه مذکور است
که امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر بیعت نمود صحیح نیست زیرا که اگر آنحضرت بیعت نمود دیگران بیعت کرده بودند خلاف در میان امت
در امر آنحضرت واقع نمیشد و صادر میان صحابه و امر بقتل او نکردند و هیزم بر در خانه او جمع مینمودند و قصد سوختن او
و فرزندانش با فاطمه بتول نکردند و ایشان را از میراث محروم نگردانیدند و از عرض مردم نمیافتند و از جمله کتب صحیح بخاری
که از کتب عامه است مذکور است که بعد از شش ماه بیعت نمود و اگر صحیح باشد ظاهر این است که از روی اکراه و جبر بوده باشد زیرا که
در خانه فاطمه هجوم نمودند و آنحضرت مانع شدن در خانه کردید و مقصد آن نمودند که او را از خانه بدر کشند و در آن حال محسن از او
سقط شد و این اخبار را اهل سنت مانند واقدی روایت نموده اند و از حذیفة بن الیمان منقول است که عمر ابن
ابوبکر آوردند که با او بیعت نماید فرمود که اگر نکنم چه خواهید کرد ابوبکر تو را خواهم کشت فرمود که در آنوقت بنده خدا
و برادر رسول خدا را کشته خواهید بود عمر گفت که اما بنده خدا بلی چنین است و اما برادر رسول خدا این حاکی در حق نداشت
آنحضرت فرمود که ای پسر صهاک اگر کتاب خدا نبود و بر تو معلوم میشد که کدام یک ذلیل تریم و کیست عمر از این سخن بر آرد
و نتوانست که هیچ بگوید و شاهد دیگر آنکه فرقین روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین از بیعت ابوبکر امتناع نمود ابوبکر و عمر

با اصحاب خود نشستند و مشورت کردند که با آنحضرت چه حیله بکار برند خالد بن ولید گفت که اگر خواهید مرا او را بقتل رسانم ابوبکر
او چنین کاری خواهی کرد گفت بلی ابوبکر گفت که فردا صبح بمسجد بیا و شمشیر خود را در زیر جامه پنهان کن و در کنار علی بایست
و چون من سلام نماز دادم او را گردن بزن و خالد بموجب فرموده او عمل نمود ابوبکر در اثنای نماز در عاقبت امر فکر کرد و با خود
گفت که اگر خالد علی را بکشد بنی هاشم او را خواهند کشت و فتنه بر پا خواهد شد و چون از تشهد فارغ شد پیش از آنکه
سلام بگوید خالد گفت که آنچه تو را امر کرده ام بجا میاور و بعد از آن سلام گفت پس آنحضرت متوجه خالد شد و فرمود که ابوبکر در
این کار بتو چه گفت خالد گفت که ابوبکر مرا امر بقتل تو نمود پس آنحضرت دست دراز کرد و دو انگشت گردن او را چنان فشار داد
که نزدیک بود که چشمهایش بیرون افتد و خالد دست و پا میزد و در جامه خود حدث نمود و کسی را قدرت نبود که او را
از دست آنحضرت خلاص نماید و هر یک از صحابه که نزد آنحضرت میآمدند چون نظر آنحضرت بر او میافتاد میترسید و برمیگشت
و عادت آنحضرت این بود که چون غضب بر او مستولی گشتی عرق در میان دو چشم آنحضرت ظاهر شدی و کسی را جرأت نبودی که
نزدیک آنحضرت رود و در اینوقت ابوبکر بعمر گفت که این بلا از شورت شوم تو بما رسید پس ابن عباس التجا نمود و او در باره
خالد شفاعت نمود و آنحضرت بجهت ابن عباس او را رها کرد بعد از آنکه نزدیک بود که تلف شود و چنان فضیحتی در میان مردم او
رسید و این حدیث نزد اهل سنت ثابت است حتی آنکه یکی از شافعیه را از آن استدلال نموده است که جایز است سخن گفتن پیش از
سلام بجهت ضرورت و آنچه عامه آن احمقان نموده اند که امیرالمؤمنین در زمان خلافت غاصبین ادعای خلافت برای خود نکرد
از احتجاجات ظاهر است زیرا که آنحضرت در مواضع بسیار اظهار این مطلب فرموده و امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول
گفته است که اجماع در زمان ابوبکر منعقد نگردید زیرا که سعد بن عباده با آنکه از اعیان صحابه بود مخالف بود بخلافی که جمیع ایشان
حاضر نمیشد و در طول مدت خلافت ابوبکر بر این حال باقی ماند و چون ابوبکر وفات نمود و عمر خلیفه گردید و بسیار غلیظ
و شدید با او مینمود سعد از او گریخته از مدینه بیرون آمد و در ضیاع مدینه فوت شد پس از روایات ایشان
ظاهر میشود که هیچ یک از صحابه از آن اجماع خارج بوده اند و دیگر از امور که در اینجا مذکور است این است که چگونه منعقد میگردد
بیعت کسی که خود در بیعت دیگران باشد زیرا که رسول خدا ابوبکر و عمر و دیگران را در تحت فرمان اسامه کرده بود و فرموده بود
که جیش اسامه را تجهیز نمایید و چون اسامه در جرف که بیرون مدینه لشکرگاه ساخت و خبر مرض رسول خدا بلشکرگاه رسید عمر و ابوبکر و
ابوعبیده جراح مراجعت نمودند و بنزد رسول خدا رفتند رنگ آنحضرت متغیر شد و فرمود که مرا از این نیافتم کسی را از لشکر اسامه تخلف
نماید و ابوبکر اراده نمود باز بلشکرگاه اسامه برگردد و عمر مانع او شد و حکایت اسامه چنانچه شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری آورده است
که چون رسول خدا از حجة الوداع مراجعت نمود اسامه را سردار لشکر جانب شام گردانید و فرمود که برو تا بجائیکه پدرت کشته شد

و اعیان مهاجر و انصار را در تحت رایت او قرار داد از آنجمله ابوبکر و عمر و ابوعبیده بودند و عسکر اسامه در موضع جرف
بود که رسول خدا مریض گردید بهمان مرض که وفات نمود و در آن مرض مکرر میفرمود که جیش اسامه را روانه نمایید و مقصود
آنحضرت این بود که کسی در مدینه باقی نماند از کسانیکه طمع در خلافت و امارت داشتند و چند نفر از ایشان تخلف نمودند
و رسول خدا ایشان را طلبید و فرمود که نه شما را امر کردم بودم که همراه جیش اسامه روانه شوید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم
و برگشتم که بار دیگر بخدمت شما برسم و عمر گفت که من بیرون نرفتم و خواستم که احوال شما را از دیگران بپرسم پس آنحضرت فرمود
که الحال جیش اسامه را تجهیز نمایید و سه مرتبه این امر را مکرر گردانیدند و ایشان اطاعت نکردند و اسامه با تمام لشکر روانه جانب
شام شد و چون رسول خدا وفات نمود ابوبکر او را معزول نمود و یزید بن ابی سفیان را بکار او نصب نمود و اسامه در آن روز
بیرون رفتن اسامه از مدینه تا برگشتن او بمدینه چهل روز بود و چون وارد مدینه شد بر در مسجد ایستاد و بآواز بلند گفت که
ای گروه مسلمانان عجب است از مردی که رسول خدا مرا بر او امیر گردانیده است و الحال او بر من امارت میجوید و مرا معزول
میسازد و تمام شد سخن طبرسی و چون رسول خدا رحلت نمود و شد آنچه شد عمر با ابوبکر گفت که اسامه نوشتی که برگردد زیرا که
چون برگشت شکاف از ما بر طرف میشود پس ابوبکر باسامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبدالله ابوبکر
خلیفه رسول خدا باسامة بن زید اما بعد چون نامه من بتو رسد بزودی برگرد که مسلمانان بر من اجماع
کرده اند و مرا والی امر خود گردانیده اند و تو مخالفت مکن که مکروه تو خواهد رسید اسامه در جواب نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبدالله اسامة بن زید عامل رسول خدا بر غزوه شام بسوی ابوبکر بن ابی قحافه اما بعد
نامه من بتو رسید و اول آن با آخرش متناقض بود زیرا که در اول آن نوشته بودی که خلیفه رسول خدا و در آخر آن گفته بودی
که مردم مرا خلیفه ساختند و مرا والی امر خود گردانیدند و مسلمانان تو را در مدینه ملاقات نکنند گفتند و الحال که باشند از مهاجران و انصار
و ما مسلمانان تو را نخواستیم و تو را والی خود نمیدانیم پس از پروردگار خود بترس و چون نامه مرا بخوانی برو
نزد امامی که رسول خدا او را بر تو و سایر مسلمانان امیر گردانیده و نافرمانی او مکن و مسلمانان را با او واگذار زیرا که ایشان
بآن از تو سزاوارترند و تو خود میدانی آنچه رسول خدا در حق علی در غدیر خم فرموده و هنوز ایام از آن نگذشته است
که فراموش کرده باشی و تو را نمیرسد که بر علی که خود داری که حق خود را که خدا و رسول خدا و رسول کرده خواهی بود و رسول خدا مرا
بر شما خلیفه گردانید و معزول نفرمود و شما میدانید که رسول خدا از برگشتن شما بمدینه کراهت داشت و فرمود که از جیش اسامه
تخلف نکنند مگر کسی که نافرمانی خدا و رسول کرده باشد پس والی بر تو ای پسر ابوقحافه خود را معزول کن نه این ابیطالب میدانند
و حال آنکه او وارث رسول خدا و وصی او و ابن عم و داماد و پدر فرزندان اوست پس ابوبکر و عمر چون این نامه رسید نزد او آمد

در کیش شما است و شما از او نامانید و بخدا قسم که این امت در حق پیغمبر خود را ترک نمودند و وفا نکردند بعهد او مگر اهل بیت
خدا مستوجب لعنت و سخط شوند و چون آن نامه بابوبکر رسید اراده نمود که خود را از خلافت خلع نماید عمر گفت
که از خود دور مگردان جامه را که حق تعالی بر قامت تو بریده است که پشیمان خواهی شد ابوبکر گفت که ای عمر بخواهی ابو کرد اسلام
بکن برادرم عمر اصرار و الحاح نمود و گفت که تو نامه با اسامه بنویس و فلان و فلان و جمعی از صحابه رسول خدا را که او میشناسند
امر کرد که وصیت را بنویسند که بسوی او نامه نوشتند و چون آن نامه ها باو رسید برگشت و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آنحضرت
بعد از وفات رسول خدا خبر داد و بسیار گریست و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بسینه خود چسبانید و عرض کرد
که یا علی این چه چیزیست که اتفاق افتاده آنحضرت فرمود که این است که میبینی و عرض نمود که مرا بچه چیز امر میفرمائی آنحضرت
فرمود که عهد رسول خدا را که در حق تو بود که ایشان را واگذار تا آنکه با ایشان برسد باسامه گفت پس او ابوبکر نزد اسامه آمد ولیکن
او خواست که با او بیعت نماید اسامه گفت که ای ابوبکر رسول خدا مرا امیر گردانیده است تو را که بر تو امیر باشم
و بخدا قسم که هرگز اطاعت تو نخواهم نمود و عهد خود را از گردن تو بر نمیدارم و از تو قبول نیست مگر با یکی که حق او دو اعتراف
نماید و در کتاب بحار مذکور است که عمرو بن العاص که در جانب شام سفر میکرد در وقت وفات رسول خدا در مدینه حاضر
نبود و چون از سفر برگشت و شنید که رسول خدا از دنیا رفته است پرسید که خلیفه آنحضرت کیست گفتند ابن ابی قحافه
گفت که او چه بسیار عجب است این امر و چرا کردید علی بن ابیطالب و حال آنکه در روز غدیر او صاحب رسول خدا بود گفتند که او
در خانه خود نشسته است و این نرسید و بر آن تمکین نکرد پس در مسجد آمد و دید که ابوبکر نشسته است و عمر در پهلوی
او نشسته است و مسلمانان بر دور او احاطه نموده اند پس گفت که ای ابوبکر بچه چیز تو بدین مرتبه رسیدی و حال آنکه
این مقام و نسبت و مقام دیگریست و چگونه در این مجلس نشستی و حال آنکه صاحب آن حاضر است آیا تو نشنیدی آنچه را
که ما شنیدیم و مشاهده نکردی آنچه را ما مشاهده کردیم آیا در روز غدیر حاضر نبودی در وقتی که رسول خدا پسر عم خود علی را
خلیفه و وصی امام گردانید و از مخالفت او ترسانید و ما را و عامه مسلمانان را باطاعت او امر نمود پس تو را به این مقام
چگونه بیان رسید و حال آنکه تو از اهل آن نیستی عمر گفت که ای ابوعماره تو غایب شدی و ما حاضر بودیم و تو مشاهده نمودی
آنچه را که ما مشاهده کردیم و بعد از آن امر دیگر حادث گردید عمرو گفت که بخدا قسم که هیچ امر حادث نشده و شما از طلب
این امر را از روی مخالفت خدا و رسول کردید و من شهادت میدهم که خانواده در مدینه بر شما حرام است و از آنجا بشام رفت
و در آنجا توقف نمود تا وفات کرد و از جمله مطاعن ایشان نصب عثمان است که بعد از ابوبکر و عمر تا آنکه خلافت را باو
گردید که هیچکس از خانه و خاطره اینها نشد که از این ایشان نامید از جمله این است که امتناز ایشان نمودند در شرح مشارق داده است

بخوابانید

و چون عثمان لعنه اراده نمود که همه مصاحف را یک مصحف قرار دهد تمام مصاحف که در دست مردم بود جمع نمود مگر مصحف ابن
مسعود که از دادن آن امتناع نمود و عثمان او را تعذیب نموده بحدی که استخوان پهلوی او شکست و ابن مسعود بیمار شده
از آن مرض فوت شد و شنفتر آنکه گفته است که در این حکایت چند فایده هست یکی آن است که سوزانیدن ورق
که در آن اسم خدا باشد برای مصلحت جایز است چنانکه عثمان با آن مصاحف کرد با آنکه خود اجماع نموده که استخفاف به
قرآن موجب ارتداد و خروج از اسلام است و در استخفاف چیزی از احراق کامل تر نیست و مستبعد نیست در جواب
مسائل طرابلسیات گفته است که از قرآن چیزی کم نشده است و تغییر و تبدیل در آن راه نیافته است و شک در آن نیست که
این قرآن که نزد ماست همان قرآن است که در نزد رسول خدا بوده و علم ما به آن مثل علم ماست به اینکه مکه موجود است
و طوفان نوح واقع شده و کتاب سیبویه و دیوان متنبی به ایشان منسوب است زیرا عنایت سلف بر حفظ قرآن و در دم
بر هر است آن بیشتر از حفظ [illegible] و اشعار است برای آنکه آن معجزه رسول خداست و اصل جمیع علوم شرعیت در
آیات و علماء سلف در حفظ و حمایت قرآن برتبه کوشیده اند که اختلاف در اعراب و قراءت و کتابت
آن را ضبط نموده اند و در عهد رسول خدا بهمین نحو مولف بود باین دلیل که صحابه بدرس و حفظ آن اشتغال مینمودند و
جمعی از صحابه در آن زمان حفظ جمیع آن میکردند مثل ابن مسعود و ابی بن کعب و دیگران و از اینجا معلوم میشود که قرآن
در آن زمان مرتب بوده است نه منتشر و امامیه و حشویه که در این مسئله خلاف کرده اند اعتماد در خلاف ایشان
و منشا خلاف اخبار ضعیفه چند است که موجب علم نمیشود و دیگر از شنایع خلیفه ثالث امر نمودن بقید [illegible]
ابی بکر است و [illegible] ابی ذر به شام بمعاویه و چون جرئت و احداث او بسیار شد صحابه او را واگذاشتند تا آنکه
در خانه خود در مدینه در پیش روی اهل و عیالش بقتل رسید و کسی یاری او بر نخاست بلکه او را واگذاشتند با اینکه
خلیفه ایشان بود و بعضی از اعلام گفته است که الحال که برای کشتن عثمان اجتماع نمودند بیشتر بودند از انصار برای اخراج
او جمع شدند و سبب این بسیاری عیبها و اعمال قبیحه او بود که ارتکاب نموده بود و تا سه روز او را دفن نکردند و از آن
در آن وقت در مدینه حاضر بود با کثرت اعوان و [illegible] یاری او نمود و او را مستحق قتل نمود دانست که آنحضرت از [illegible]
معروف و نهی از منکر او را باز نماید و [illegible] طرد شده که از ملاعنه پیغمبر است در بعض از مؤلفات خود ذکر کرده است که از
برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولد گردید او را عثمان نام نهاد و بعض از اصحاب در مقام عتاب با آنجناب عرض
نمودند که چرا فرزند خود را باسم ستمگر نمودید فرمود که من او را بنام این شیخ کافر موسوم نساختم بلکه بنام برادرم عثمان
بن مظعون حق موسوم گردانیدم و عثمان بن مظعون همان کسی است که اول در بقیع مدفون شد [illegible]

دفن نکرده

دفن نکرده بودند و از دست که آنحضرت در شان او گفته است که [illegible] از این برادر دینی بود که به [illegible] نظر او
او را در تعظیم عظیم گردانیده بود و شهوت خوردن بر او غالب نبود و هرچه میخورد اندک میکرد و چون چیزی یافت
در آن ایثار میکرد و در بیشتر روزه بود و چون سخن میگفت بر سخن گویان غالب بود و [illegible]
ضعیف و لاغر بود و در وضع [illegible] بیشتر بود در خنده و مزاح کم کننده و هرگز خلاف عمل نمیکرد و کسی را
بر کاری ملامت نمیکرد مادام که راه عذری بود تا آنکه عذر او را میشنید و سکوتش بر کلام غالب بود و در شنیدن حریص تر
بود که گفتن و چون دو امر بر او وارد میشد از آن اختیار میکرد که مخالف خواهش او بود و هرگز از دردی شکایت نمیکرد
بعد از آنکه رفع آن شده بود و آنچه را نمیکرد نمیگفت و هرگز نگفت چیزی را که بجا نیاورد پس بر شما باد این اخلاق و اگر
استطاعت آن ندارید بدانید که اندکی بهتر است از ترک بسیار و از جمله قباحات ایشان بر خلاف خلیفه اول
این است که رسول خدا در حجره خود او را امام جماعت گردانید چنانکه حسن صغانی که از محدثان ایشان است از عایشه روایت
کرده است که چون مرض رسول خدا شدید شد و بلال اذان نماز گفت آنحضرت امر فرمود که ابوبکر با مردم نماز گزارد
و چون ابوبکر شروع در نماز نمود برای آنحضرت خفتی حاصل شد پس برخاست و بر دوش دو نفر تکیه نمود و پاها را بر زمین میکشید
و داخل مسجد شد و نشسته نماز را با مردم بجا آورد و او تکبیر آنحضرت را ابوبکر بمردم میرسانید از این استدلال میکنند که
چون در جای امام شد پس سزاوار امامت کبری نیز خواهد بود و آنچه اهل حق نقل نموده اند و حق همان است اینست
که در آن اوقات که رسول خدا مریض بود چون وقت نماز داخل میشد اگر آنحضرت را ضعفی نمیبود خود بیرون آمده
با مردم نماز بجا میاورد و اگر مرض شدت داشت امیرالمؤمنین علیه السلام را امر میفرمود که با مردم نماز گزارد و در آن روز مرض
آنحضرت شدت نمود و امیرالمؤمنین به پرستاری آنحضرت مشغول بود و چون بلال آمد و وقت دخول وقت نماز را اعلام
نمود آنحضرت فرمود که من به پرستاری رسول خدا مشغولم و بیرون نیایم عایشه به بلال گفت که ابوبکر با مردم نماز گزارد و بلال
چنان پنداشت که این امر رسول خداست و بخاطرش نگذشت که از جهت رسول خدا بر آنحضرت دروغ بندد و بلال خبر کرد
که با ابوبکر نماز گذارند و چون ابوبکر تکبیر نماز گفت برای رسول خدا افاقه حاصل شد و آواز تکبیر را شنید و پرسید که کیست که
با مردم نماز میکند آنحضرت عرض رسانیدند که عایشه بلال را امر نمود که مردم بگوید که با ابوبکر نماز کنند آنحضرت از شنیدن این
سخن بجانب عایشه از روی غضب نظر کرد و گفت که تو از آن زنان بودی که با یوسف بودند پس فرمود که مرا بیرون برید که
مسجد ببرید که در اسلام فتنه حادث گردید و [illegible] فتنه [illegible] پس برخاست و بر دوش علی و فضل بن عباس تکیه نموده
داخل مسجد شد و چون مسلمانان آنحضرت را بر آن حال دیدند بسیار تعجب کردند و دانستند که آنحضرت بفعل ابوبکر راضی نبوده است

از امیرالمؤمنین [illegible]

پس نزد محراب آمد و ابوبکر را دور کرده خود با مردم نماز بجا آورد و ابوبکر تکبیر را بمردم میرسانید و چون از نماز فارغ گردید
مطلع نشست پس فرمود که ای گروه مردمان چه میشود جماعتی از اصحاب مرا که مخالفت امر من نمایند و اگر کسی گوید که سبب
دلالت بر فضیلت ابوبکر در این حدیث آن است که او تکبیر را بمردم میرسانید چنانچه در آن نماز مکبر بود میگوییم که این فضیلت نیست
بلکه منقصت است زیرا که [illegible] از رسول خدا باشد بنص قرآن منهی عنه است و اینکه میگویم
[illegible] که تقدیم ابوبکر بامر رسول خدا [illegible] بعضی آنحضرت
اتفاق افتاد برای آنکه مردم بدانند که او را صلاحیت در پیشوائی در [illegible] چنانکه در تقدیم بردن سوره برائت
بلکه بر حسب صورت اتفاق افتاد و آن مقدم بر این نمود که چون آیات اول سوره برائت نازل شد رسول خدا آن آیات را
بابوبکر داده مقرر فرمود که بمکه رود و در موسم آنها را بر اهل مکه و سایر کفار بخواند و ایشان را اعلام نماید که رسول خدا با ایشان
قتال خواهد نمود و چون ابوبکر بیرون رفت و چند منزل از پیش او گذشت جبرئیل نازل شد و گفت که حق تعالی میفرماید که باید
این آیات را تو خود با اهل مکه برسانی یا کسی که از اهل تو باشد پس رسول خدا امیرالمؤمنین علیه السلام را از عقب ابوبکر فرستاد و فرمود که
بابوبکر برس و قبل از آنکه داخل مکه شود با او برسی و آیات را از او بگیری و بر اهل مکه بخوانی زیرا که حق تعالی امر نموده است که خود آیات را
برسانم یا کسی که از من باشد و تو از منی پس امیرالمؤمنین علیه السلام بر ناقه عضبا پیغمبر سوار شده در عقب ابوبکر روان گردید
و در منزلی [illegible] بابوبکر رسید و چون ابوبکر آواز ناقه رسول خدا را شنید شناخت و دانست که امر تازه حادث شده است
و از آنحضرت پرسید که برای چه آمده فرمود که رسول خدا فرموده است که آیات را از تو بگیرم و بر اهل مکه بخوانم و تو را امر
کرده است در اینکه برگردی یا با من بمکه بیائی ابوبکر آیات را تسلیم نمود خود برگشت و چون بخدمت رسول خدا آمد و گفت
که مرا برای کاری تعیین نمودی [illegible] آن و چون متوجه آن شدم مرا بر گردانیدی آنحضرت فرمود که
جبرئیل بر من نازل شد و چنین و چنین وحی آورد و ابوبکر ساکت شد هیچ جواب نگفت و علامه حلی گفته است که [illegible]
ابوبکر برای بردن آیات مذکوره بامر خدا بود و هیچ یک باجتهاد رسول خدا نبود زیرا که آنحضرت از اهل اجتهاد نبود و
هرچه میکرد بوحی مینمود و از این عبث و بدا و تناقض لازم نمی آید زیرا که غرض و حکمت در آن ظهور و اظهار این بود که
معزول ناقص است و صلاحیت تبلیغ احکام و تولیت امور شرعیه ندارد و تدبیر ممالک و سیاست خلق از او نمی آید و [illegible]
در صورت موجود است [illegible] رسول خدا و جزو آنحضرت است و دیگر از شنایع افعال خلیفه اول منع فدک است و جمعی [illegible]
علماء روایت نموده اند که چون فتح خیبر واقع شد رسول خدا چند قریه از قرای [illegible] را مخصوص خود گردانید پس جبرئیل نازل شد
و این آیه آورد و آت ذا القربی حقه رسول خدا پرسید که ذوی القربی کیست و حق او چیست جبرئیل گفت که فاطمه

[illegible]

و آنحضرت عوالی را نیز عطا نمود و فدک بروایت امام جعفر صادق علیه السلام هفت قریه بود و مشتمل [illegible] که حاصل آن
در سالی سیصد هزار دینار بود و عوالی بنظر صاحب نهایه اراضی است که در اطراف مدینه است و ابتدای آن چهار میل از مدینه [illegible]
و طرف نجد کشیده است و در اخبار آمده است که رسول خدا پیش از وفات خود بچهار سال فدک را بفاطمه عطا نمود و
در تصرف آنحضرت بود و وکیل داشت در آنجا [illegible] و چون رسول خدا
از دنیا رفت ابوبکر بعد از پانزده روز مردی از قریش را فرستاد و وکیل فاطمه را از آنجا بیرون کرد و گفت که فدک
رسول خدا داخل غنیمت مسلمانان است و فاطمه علیها السلام در امر [illegible] با ابوبکر سخن گفت و فرمود که پدرم فدک و
عوالی را بمن بخشید ابوبکر گفت که در صورتی که آنحضرت بتو عطا نموده است تو را از آن منع نکنم و اراده کرد که در این باب
حکمی بنویسد عمر او را از این مانع شد و گفت از فاطمه شاهد بخواه بر آنچه ادعا مینماید فاطمه ام ایمن و اسماء بنت عمیس و علی بن ابی طالب
را برای ادای شهادت حاضر گردانید و ابوبکر حکم نوشت و چون این خبر بعمر رسید آمد و آن نوشته را گرفته پاره کرد و گفت
که علی بن ابی طالب شوهر فاطمه است و شهادتش برای جلب نفع خود است و اسماء و ام ایمن زنند و شهادت زن بدون
ضمیمه مرد مسموع نیست ابوبکر فرستاد و فاطمه را اعلام نمود [illegible] یاد کرد که ایشان شهادت دروغ نداده اند [illegible]
نکنند ابوبکر گفت [illegible] برای خود میکند فاطمه فرمود که از رسول خدا نشنیدی که فرمود که اسماء بنت عمیس و
ام ایمن از اهل بهشتند و باطل شهادت [illegible] پس برخاست [illegible] پدرم مرا خبر
داده است که اول کسی از اهل بیت او که باو ملحق بگردد من خواهم بود و بخدا قسم که بآنحضرت شکوه خواهم کرد و در آخر روز
بیمار شد و امیرالمؤمنین را وصیت نمود که نگذارد که عمر و ابوبکر بر او نماز کنند و از آن دو کس همیشه ناخوشنود بود و از دنیا
مفارقت نمود و امیرالمؤمنین علیه السلام آن معصومه را در شب دفن نمود و در کتاب [illegible] مذکور است که چون ابوبکر
از فاطمه علیها السلام بینه طلبید امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که برای فاطمه حکم نمودی برخلاف آنچه خدا و رسول برای همه مسلمانان حکم کرده اند
زیرا که بینه از فاطمه طلبیدی بر چیزی که در دست او بود و این خلاف قول رسول خداست که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر
و مؤلف در اینجا گفته است که [illegible] احتجاج [illegible] ظاهر است زیرا که در صورتی که فاطمه [illegible]
[illegible] طلب بینه [illegible] اگر او در دائره اسلام پا نهاده باشد [illegible]
بر صدق و عصمت و طهارت او [illegible] نمیکند [illegible] که زنان پیغمبر را در ادعای حجره تصدیق نمودند و تکذیب
فاطمه معصومه کردند با آنکه اگر حجره ملک رسول خدا بود [illegible] حدیث موضوع ایشان داخل [illegible]
باشد و اگر تکذیب این حدیث [illegible] آنحضرت [illegible] ایشان در آن حجره [illegible]

این دو حدیث [illegible]

بنا بر این بگفته ایشان بر مسلمان در تصدیق بر دیگر اذن مساعد و بنت رسول خدا و اگر گویند که ان حجره مال عایشه بود گوییم که این خلاف
ظاهر است بلکه ظاهر خلاف این است و اضافه حجرات بازواج باعتبار سکنای ایشان بود در آنها و در تهذیب بسند الصحیح
از عمر بن زید از حضرت امام حسین علیه السلام روایت نموده است که چون ابو بکر فاطمه را از فدک منع نمود و وکیل آنحضرت را
از آنجا بیرون کرد آن معصومه بر حجرات با جمعی از زنان بنزد ابو بکر رفت و در آن وقت منبر آنحضرت مستوی بود و دور او
مهاجران و انصار بودند ابو بکر چون نظر فاطمه کرد در میان خود و ایشان او پرده آویخت و چنان نالید که تمام حاضران بگریه
افتادند پس تامل نمود تا آوازها و خروشها ساکن شد پس خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و در سیاق
آن فرمود که گمان شما این است که ما را ارث نمی باشد ای پسر ابو قحافه تو از پدر خود ارث ببری و من نبرم از پدر خود ارث
نبرم تهمت بزرگی آورده و دروغ بستی که در روز قیامت تو را ملاقات خواهم نمود و نیکو حاکمیست خدا و نیکو وعده گاهیست
قیامت و نیکو خصمیست محمد و گفته شد که بر حرام گفتن و اطلاع نمودید و در قیامت زیان کار خواهید شد سلطان در هر
بر خبری محل قرار است و زود باشد که بدانید ابو بکر گفت ای دختر رسول خدا ام از آنحضرت شنیدم که میفرمود که
ما گروه پیغمبران را میراث نمی باشد و آنچه از ما مخلف شود صدقه است فاطمه فرمود که ای پسر ابو قحافه دروغ بزرگی بر خدا و
رسول بستی بر آنکه حق تعالی میفرماید که و ورث سلیمان داود و در جای دیگر میفرماید و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی
عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و میفرماید که یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و این
آیه را خاص با مت نموده اید و شما را گمان این است که ما را ارث نمی باشد و شما را آن اختصاص داده اید و پدر مرا از آن
بیرون است آیا شما بعموم و خصوص قرآن از علم پیغمبر بیشتر است ای پسر ابو قحافه آیا حکم جاهلیت را بر دین خدا و کیست
نیکوتر حکم کننده از خدا برای قومی که اصحاب یقین اند بعد از آن بسیار گریست و رو بجانب قبر مطهر رسول خدا نمود و این ابیات
در مرثیه انشاد نمود انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم فلا تغب قد کان بعدک انباء و هنبثة
لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما قضیت و حالت دونک الکتب تجهمتنا رجال و استخف بنا
اذ غبت عنا فنحن الیوم نغتصب و بعد از آن بیست و پنج شب در روایتی صد روز در ...
و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری ذکر کرده است که ظاهر تر از روایات اصحاب ما آن است که حضرت فاطمه در سال پنجم
از بعثت در مکه معظمه در بیستم جمادی الآخره متولد شد و چون رسول خدا از دنیا رفت هژده سال و هفت ماه از عمر شریفش
گذشته بود و از جابر بن یزید منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمودم که فاطمه بعد از رسول خدا چند مدت
زنده ماند فرمود که چهار ماه و چون وفات نمود بیست و سه سال از عمر شریف گذشته بود و این روایت نزدیک است با خبر

جنسا او متعینه روح الخمس

عام روایت کرده اند که در سال چهل و یکم از ولادت رسول خدا متولد شد و ابو سعید واعظ در کتاب شرف النبی ذکر
کرده است که جمیع اولاد رسول خدا پیش از بعثت متولد شدند مگر فاطمه و ابراهیم و اخطب خوارزم در کتب خود روایت کرده است
که چون فاطمه از دنیا رفت بر ابو بکر غضبناک بود بجهت فدک و بر روایات صحیحه از ره بزرگواری در حق او منقول است
که مرا ایذا او حضرت است هر که او را ایذا نماید مرا ایذا کرده و حق تعالی برضای او خشنود و بغضب او در غضب است و ابن بابویه
از حضرت امام رضا روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که حکمت چه بود که چون امیر المؤمنین والی گردید فدک را
بر نگردانید فرمود که ما اهل بیتی هستیم که حقوق ما را اگر کسی از ما ظلم بگیرد خدا بگیرد و ما ولی
مؤمنانیم در باب ایشان حکم میکنیم و حقوق ایشان را از ظالمان میگیریم و ابن بابویه روایت کرده است که کسی همین سؤال
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمود و آنحضرت در جواب فرمود که چون ظالم و مظلوم هر دو بر خدا وارد شده بودند
و خدا مظلوم را ثواب داده و ظالم را عقاب نموده بود آنحضرت نخواستند که بر گردانند چیزی را که حق تعالی غاصب آنرا
عقاب نموده و مغصوب منه را ثواب داده باشد و جواب دیگر در این خصوص از آنحضرت نقل نموده است در ... که ابراهیم
کرخی همین سؤال از آنحضرت نمود در جواب گفت که امیر المؤمنین علیه السلام اقتدا برسول خدا نمود در وقت فتح مکه و عقیل
بن ابی طالب خانه آنحضرت را در مکه فروخته بود و چون بآنحضرت عرض کردند که چرا خانه خود را بگیر فرمود که
عقیل خانه برای ما نگذاشته و ما اهل بیت بر نمیگردانیم چیزی را که از ما غصب شده باشد و از طرق اهل سنت روایت آن است که
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود روزی نزد عثمان بودم در وقتی که او را بیعت کرده بودند پس عایشه و حفصه نزد او آمدند و از او طلب کردند
آنچه را که ابو بکر و عمر بایشان میداده اند در هر سال از میراث آل عثمان گفت که در کتاب خدا و سنت رسول خدا چیزی را
اعلام نیافتم بر آنکه شما را معونت کنند پس بجهت ابو بکر و عمر شما را میدادند اما تو را از ایشان بهتر گفتم من بهتر هستم لکن شما
امروز خواهش خود میدادند و من نمیخواهم که بشما چیزی بدهم گفتند که حال با چیزی از حق الله بده که از میراث ما از فیء رسول خدا
جمع و اموال آنحضرت در دست تو است بده عثمان گفت که بخدا قسم که از آن بابت هم نخواهم داد برا که شما در پیش من
خود شهادت دادید که از رسول خدا شنیدیم که پیغمبران را میراث نمی باشد و آنچه از ایشان بماند صدقه است پس اعرابی
پیدا کردید که از رسول طهارت میکرد و مالک بن الحرث که شما شهادت داد و آن اعرابی نه از اصحاب رسول خدا بود
و نه از اهل بیت آنحضرت و بخدا قسم که من یقین دارم بآنکه بر رسول خدا دروغ بست و شما نیز بر آنحضرت دروغ بستید لکن
بر شهادت شما او در حق خود شما عار ... برده که شما را هیچ حق نیست و هر شهادت دروغ شما پس شما دختران آنرا اجازه
نمود بر اهل بیت دارد و خواهر شد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که عثمان غلبه بر من شده چشم نمود و گفت ای ابو الحسن آیا غافل شدی از آنچه

گفتم بآن دو زن قسم که چیزی گفتم و حق تعالی گفتم آن دو زن را بر خاک بمالد و در تاریخ عباسی مذکور است که چون او لاد امام حسن علیه السلام
نزد مأمون خلیفه عباسی آمدند و گفتند که فدک و عوالی از مادر ما فاطمه بود و ابو بکر آنرا غصب کرده است و بیرون کرد و اکنون
میخواهیم که این ظلم را از ما رفع نمائی مأمون جمعی از علما حجاز و عراق را حاضر گردانید و در اول ایشان را بامانت و اتباع
صدق وصیت و تاکید نمود و بعد از آن تقریر ورثه فاطمه را با ایشان اظهار کرد و گفت در این خصوص هر چه از حدیث صحیح نزد
شما هست بیان نمائید ایشان حدیث مروی از بشر بن ولید نمودند که در این کتاب نقل شده روایت کردند مأمون ایشان را
رخصت انصراف داده روانه نمود و روز دیگر هزار نفر از اهل علم و فقه را جمع نموده متعهد ایشان گفت و ایشان علما بر تقوی و ورع
بود و آنگروه بعد از مناظره بسه فرقه شدند فرقه گفتند که شوهر نزد ما آن است که اجنبی نفع برای خود باید اما قسم خوردن
فاطمه با گواهی امیر المؤمنین حق او را ثابت میسازد و گروه دیگر گفتند که ایشان با یمین و شهادت موجب حکم میشود لکن شهادت شوهر
در حق زن مسموع و معتبر است و شوهر او که نسبت باجنبی نفع برای خود نمیابند و شهادت شهادت ام ایمن در حق فاطمه ثابت
کردید و هر دو گروه در آنکه فدک و عوالی حق فاطمه بوده است اتفاق نمودند پس مأمون از فضائل علی بن ابی طالب از ایشان پرسید
ایشان بسیار از آن اقرار نمودند پس از ام ایمن و اسماء بنت عمیس سؤال نمود گفتند که رسول خدا فرمود که این دو زن از اهل
بهشت اند پس مأمون گفت که آیا جایز است اگر بگوید یا اعتقاد نماید که علی بن ابی طالب علیه السلام با آن ورع و زهد و فضائل
فاطمه شهادت ناحق داد و حال آنکه خدا و رسول شهادت داده اند برای او بر این همه فضائل آیا گمان بد میتوان کرد که علی بن ابی طالب
با آن علم و فضل شهادت بدهد و علم آن جاهل باشد و آیا جایز است اگر بگوید که فاطمه با طهارت و عصمت و آنکه سید
زنان عالمیان است طلب نماید چیزی را که حق او نباشد و در حق سلمان ظلم نماید و قسم یاد کند و خداوند این آیه خواند و هر
او دروغ آیا جایز است که ام ایمن و اسماء بنت عمیس بباطل شهادت بدهند و از اهل بهشت باشند سزاوار است که طعن در فاطمه
و شهود آنحضرت طعن در کتاب خدا و الحاد در دین است و حاشا که ایشان چنین باشند پس مأمون گفت که چون رسول خدا وفات
نمود امیر المؤمنین علیه السلام ندا کرد که هر کرا حقی بر رسول خدا باشد یا آنکه با او وعده فرموده باشد بیاید بحق وعده خود را بگیرد
و هر که آمد و بر آنحضرت ادعا نمود علی علیه السلام اورا داده بی بینه از او نخواست و ابو بکر نیز ندا کرد و همین کار و سلوک نمود
مردم آمدند و جریر بن عبد الله حاضر شد و ادعا نمود که آنحضرت مرا وعده داده است ابو بکر آنچه را که جریر ادعا کرد بی دلیل طلب بینه
بود داد و جابر بن عبد الله حاضر شد و گفت که رسول خدا بمن وعده کرده که فلان قدر از مال بحرین بمن دهد و چون مال
بحرین آوردند ابو بکر بی آنکه از او بینه طلب نماید از آن مال را تسلیم نمود و آن پانصد دینار بود پس مأمون از روی تعجب گفت
که آیا فاطمه و شهود او از جریر بن عبد الله و جابر بن عبد الله کمتر بود و بعد از آن ... رسول خدا را آورده و امر نمود که در رسم

بمردم بخوانند و ذکر و خواهد در العجز بن یحیی بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام تسلیم نمودند
همه مأمور کرد و امر دخل را براو سالها در میان ورثه فاطمه تقسیم نماید و در کتب عامه مذکور است که علی و عباس منازعه نمودند در
باره شمشیر و عمامه رسول خدا و ابو بکر برای حاکم نمود و عباس گفت که با علی تراع مکن بر آنکه حق با او است و رسول خدا
از منازعه با او نهی فرمود و عباس گفت که در کدام وقت نهی کرد ابو بکر گفت که در حالتی که تو بیست سنه و روزی که در خانه خود همه اقوام را
جمع نمود و وصیت فرمود و امر با طاعت او و نهی از منازعت او کرد و عباس گفت که تو نیز در آن روز حاضر بودی پس چرا با او در
خلاف منازعه نمودی ابو بکر هیچ جواب نداد و علی و عباس بیرون رفتند و از آن قبیل است آنچه در اخبار آمده است که
که علی و عباس بنزد عمر رفتند و چون اذن خواستند علی را قبل از عباس اذن داد عباس با او گفت که تو علی را پیش از من
اذن دادی و حال آنکه من از علی در سن بزرگ ترم و عم او یم و او پسر برادر من است عمر گفت که ای ابو الفضل در میان شما
کسی نبود که ... با در روز جمعه ... بر علی را افضیل میدادیم بر همه ... بسبب آنکه پیغمبر او را افضل میداد و بیشتر بر صلوات میگذاشت
عباس گفت که فضل علی را بر من دانسته چرا بر خود مقدم داشتید و حال آنکه بر تو نیز سبقت باسلام دارد و خلیفه هم نزد او است عمر گفت
که در کجا معلوم شد که من فضل علی را بر خود دانسته ام عباس گفت که از اینجا که در جمع که نشستن گاه او است نشسته
دانسته اید که او بمجلس سزاوار تر است و علم تو بر او ظاهر است و او بکلام از تو داناتر است و تو برادر او را دادی او با بیت از تو
سزاوار تر است عمر گفت که من در این کار شروع نکردم و دیگری پیش از من بر قبض قریش و انصار در آن شروع نمود و او هم
گذاشت پس اگر حق او علم است پس بخشیده است و اگر حق تو بوده است گناه آن در گردن او است که این چیز را
مطالبه نموده است که از او بوده است و امیر المؤمنین ساکت بود و هیچ نفرمود عباس گفت که چرا هیچ نمیگوئی فرمود که
از عم چه بگویم و حال آنکه حجت من ظاهر است پس علی عمر گفت که از رسول خدا شنیدی که فرمود که ای در همین روز ایست
عمر گفت بلی شنیدم و مقصود آنحضرت ولایت در دین و ... بحسب ... از دیگران بود و علی گفت که از عمر تو در جهت رسول خدا
در روز غدیر بر علی سلام نکردی بامارت مؤمنان گفت بلی کردم و هر آنچه را افراد که کرده بودم و تو بیاد من آوردی و چون
فردا شود شما با هم در خلوت مراملاقات نمائید چون روز دیگر شد و ایشان بنزد او آمدند داد در این خصوص
با عثمان عثمان مشورت کرده بود و عبد الرحمن بن عوف گفت که بخدا قسم که اگر این حکم نمائی خود را در صحبت قرار
تا قیامت لعنت خواهند کرد و عمر از آنچه قرار داده بود بر گشت چشم خود را بر ایشان بست و انکار نمود بیرون رفت
و حکایت روز خانه این نحو است که چون این آیه نازل شد و انذر عشیرتک الاقربین نازل شد رسول خدا اولاد عبد المطلب را جمع نمود
در خانه ابو طالب و ایشان که اکثر ایشان چهل مرد بودند و امر نمود که یک ران گوسفند برای ایشان پختند و یک صاع گندم سوی نان کردند

و یک صاع شیر نزد حاضر نمود و فرمود که اینها همه بره یا یک گوساله را در یک مجلس بخورند و یک صاع شیر بیاشامیدند طعام را از شراب
بیاشامیدند پس رسول خدا فرمود که نزدیک بیایند و طعام بخورید پس ایشان از آن طعام خوردند و سیر شدند و از آن شیر آشامیدند
و سیراب شدند و این دیگ بود و برجزت آنحضرت ابولهب مبادرت نموده گفت که این مرد شما را سحر کرد و رسول خدا
ساکت ماند و در آن روز هیچ نگفت و در روز دیگر ایشان را طلبید و همان قدر طعام و شراب برای ایشان مهیا نمود و چون طعام خورده
شدند فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب بدرستی که حق تعالی مرا مبعوث گردانیده است بر تمام خلق بر سبیل عموم و بر شما بخصوص و
فرموده است و انذر عشیرتک الاقربین و من شما را دعوت میکنم بسوی دو کلمه که بر زبان سبک است و در میزان
و آخرت را برای شما آورده پس قبول کنید اسلام را و مرا اطاعت نمائید تا هدایت یابید و من شما را دعوت میکنم بدو کلمه
که بر لسان خفیف است و در میزان ثقیل و بآن دو کلمه مالک عرب و عجم خواهید گردید و امتها مطیع شما خواهند شد و داخل بهشت
خواهید گردید و از آتش نجات خواهید یافت و آن دو کلمه شهادت بوحدانیت خدا و رسالت من است و هر که در این امر
اجابت من نماید و مرا بر قیام بر آن یاری دهد برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من بعد از من خواهد بود پس هیچ یک از
ایشان او را جواب نداد و علی بن ابی طالب برخاست و گفت یا رسول الله من در این امر تو را یاری میکنم رسول خدا
او را امر نمود بنشستن و مرتبه دیگر همان قول را برای ایشان اعاده نمود و همه ساکت ماندند و علی بن ابی طالب علیه السلام برخاست
و همان سخن اول را بعرض رسانید باز او را امر بنشستن فرمود و همان گفتار بر قوم اعاده نمود و کسی جواب نداد و امیر المؤمنین
برخاست و عرض کرد آنحضرت فرمود که تویی برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من بعد از من پس باید که سخن
او را بشنوید و اطاعت او نمائید پس آن گروه برخاستند و با ابوطالب گفتند که پسر خود را اطاعت کن که او را بر تو امیر نمود
دیگر از امور که امیر المؤمنین علیه السلام بآن اختصاص داشت مسدود شدن ابواب دیگران از مسجد و گشاده ماندن باب خانه
اوست و در میان محدثین و رواة اهل اسلام اتفاقیست و تفاوت در عبارات ایشان واقع است و احمد حنبل که امام
عامه است در مسند خود از زید بن ارقم روایت کرده است که از در خانهای جمعی از اصحاب بمسجد باز بود که از آنجا آمد و شد
مینمودند روزی رسول خدا فرمود که همه را بسته نمایند بغیر در خانه علی و چون ایشان در این باب سخن گفتند فرمود که من از پیش
خود نه از بستن بسیار و نه گشودن لکن آنچه مامور شدم متابعت نمودم و در روایات عامه واقع شده است که عباس بن عبد المطلب نزد
رسول خدا آمد و عرض کرد که عم خود را بیرون میکنی و پسر عم خود را میگذاری آنحضرت فرمود که من شما را بیرون کردم و نه او را ساکن
گردانیدم بلکه حق تعالی او را در اینجا ساکن گردانید و حمزه نیز آمد در حالتی که گریست و چادر سرخ را بر زمین میکشید و بطلب
اینجا از او بود یا نیز فرمود و همچنین التماس نمود که از روزنه در دیوار خانه او بکوچه از خانه بمسجد باز نماید آنحضرت از آن نیز

دیو خود را بجز

در نمود که بقدر انگشتی هم میسر نشود و ابوبکر نیز التماس نمود و آنحضرت فرمود که میسر نخواهد شد اگر چه بقدر سوراخ سوزنی باشد و همچنان
نیز همان التماس نمودند فرمود که من نه این بابها را مسدود نمودم و نه گشوده ام بلکه حق تعالی بسته و گشوده است پس این باب علی خواهد ماند
و نور آن باب تا روز قیامت و در روایت ابراهیم بن رافع مذکور است که آنحضرت بر بالای منبر رفت و فرمود که مردانی چند
هستند که در خاطر ایشان رنجشی بهم رسیده است از آنکه من علی را در مسجد ساکن گردانیده ام و ایشان را بیرون کرده ام
بخدا قسم که من این عمل را از پیش خود نکردم و حق تعالی بسوی موسی و برادرش وحی نمود که قوم خود را در مصر جا دهید و خانه های خود را
مسجد گردانید و کسی را جنب نماند که در حال جنابت داخل مسجد شود بغیر موسی و برادرش هارون و ذریه هارون و علی نسبت بمن
بمنزله هارون است نسبت بموسی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که پیغمبر بجز از نسبت و اگر نبود آنکه تو بغیر پیغمبری و متوفی خواهی
روایت کرده است که وقتی رسول خدا بیمار شد و علی بن ابی طالب در صبح در وقتی که هنوز تاریک بود بعیادت آنحضرت
بیامد و در اطراف این بود که کسی پیشتر از او بخدمت رسول خدا نیاید و در روزی نزد آنحضرت آمد دید که در صحن خانه
خوابیده است و سر مبارکش در دامن دحیه کلبی است امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد دحیه جواب داد
گفت که من تو را دوست میدارم و برای تو نزد من مدحی است که آن را بتو میگویم تویی امیر مؤمنان و تویی پیشوای
شیعیان و تویی سید اولاد آدم در روز قیامت بغیر پیغمبران و فرستادگان و لوای حمد در دست تو خواهد بود و تو
و شیعیان تو بهشت خواهند رفت و رستگار خواهد شد کسی که تو را دوست دارد و زیانکار گردید هر که تو را دشمن دارد
ما دوست میداریم کسی را که شما را دوست میدارد و هر که با تو دشمنی کند بشفاعت محمد نخواهد رسید نزدیک
بیا نزد برگزیده خدا که برادر تو و پسر عم تو است و تو سزاوارتر بدو از منی پس علی بن ابی طالب نزدیک آمد و سر مبارک
رسول خدا را آهسته برداشته در دامن خود گذاشت و رسول خدا بیدار شد و پرسید که این چه آواز بود امیر المؤمنین
تمام آنچه گذشته بود بعرض رسانید رسول خدا فرمود که این دحیه بن خلیفه کلبی نبود بلکه جبرئیل بود و تو را نامید بنامی که
خدا تو را بآن نامیده است و اوست که دوستی تو را در دلهای مؤمنان انداخته و هیبت تو را در سینه های کافران
جا کرده و تو را از عرش نزد خدا اصحاب اینها هست و لوای حمد که در این حدیث مذکور شد علمی که بانصد سال
راه در زیر سایه آن است و جمیع خلق از پیغمبران و غیر ایشان در روز قیامت در زیر آن خواهند بود و علامه ملا حسین
و ملا حسین کاشفی مذکور است که لوای حمد علمی است که خاتم حضرت رسالت است و ارتفاع آن هزار ساله
راه است و قصبه آن از نقره سفید است و سنان آن از یاقوت سرخ و او را سه شقه است یکی در مشرق و دیگری در مغرب
و سیم در مکه معظمه و بر هر یک سطری نوشته شده است بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله رب العالمین و بر سیم لا اله الا الله

محمد رسول الله و این لوا را در صف عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست سید هاشمی محمد بن عبد الله
سید المرسلین و خاتم النبیین پس آید و آن لوا را بدست مبارک بگیرد و بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام
با صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه مؤمنان از اهل ایمان و ایقان در زیر لوای آنحضرت جمع شوند چنانکه خود فرموده
آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة پس تاجی از نور بر سر مبارک آنحضرت گذارند و خلعتی حریر اخضر در بر مبارک آنحضرت
پوشند و براق آرند تا آنحضرت سوار شود و بسی از بهشت سوار گردد و برای هر یکی از انبیا نیز تاجی و حله و براقی آرند
و آن گروه را ببهشت برند و چون سید انبیا سوار شود علم مذکور بدست مبارک حضرت علی علیه السلام دهد و او پیش
رود و گفته است که ظاهر است که استقلال بحمل رایت آن بزرگوار و حمل آن از کرم مجید و تخصیص صورت دلدار داند و
اسیر چنین سایه دولت نیز نگردد و مکر متابعت او بزرگوار و مثل لوا و مقابل دلاور که تو را هم بود که هر نقشی
لوائیست که آن کشاده میشود و آن علامت حق باشد با اسره اجلی بزرگوار لوای حمد که رایت عظمت از آن
لشکر بر پا کنند و لوای حمد بر تر از جمیع مراتب کمال است و هیچ شعار از شعارات بالاتر از شعار حمد نیست و چون رسول خدا
احمد خلائق است در آخرت و دنیا لوای حمد را با او عطا فرمودند تا همه در زیر لوای او خلق اولین و آخرین جا بگیرند و این است که
فرمود آدم و من دونه تحت لوائی و علی علیه السلام حامل آن لواست بزرگی که از بجهت طاقت حمل آن بجهت نبود و
اسرار الهی در سینه او نهاده بودند از جهت قرب نسب برسول خدا از روی صورت و معنی و امام تسبیحی و اخوانی فی تربیة
الهی را حامل است و هیچ دیو و خیالی بر نیز سامع آن نشود از قرب ایزدی که آن مواجب جمعند و هر بود جای آفتاب
علامه زمخشری نیز روایت کرده است که اگر از حضرت سید الساجدین علیه السلام پرسید که منزلت ابوبکر و عمر در زمان نزد
رسول خدا چه قدر بود فرمود که منزلت ایشان در امروز که همراه آنحضرت اند و خفته است که بعد از بوت حقیقیست
شاید مراد این باشد که منزلت ایشان در آنوقت هم شوم در محضر در قرب صوری بوده است و این کنایت است از آنکه ایشان در قرب
صوری محروم نشدند با آنکه قرب صوری ایشان را بمنزلت از جوار باشد نتیجه مرفعت است و از این قبیل است آنچه روایت
کرده اند که روزی جمعی از مخالفان بدر خانه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گذشتند و بیکدیگر گفتند که این خانه امام
بسیار بیم نزد او و از احوال شیخین از او سؤال نمائیم پس داخل شدند و سلام کردند و گفتند که یابن رسول الله چه میگوئی در شان
شیخین آنحضرت فرمود که هما کانا امامین عادلین قاسطین و کانا علی الحق و ماتا علیه فرحمة الله علیهما یوم القیامة
از شنیدن این جواب خوشحال شدند و گفتند که بخدا قسم آنکه جواب داد و برخاستند و رفتند که از اصحاب آنحضرت
که ای پسر رسول خدا در شان ایشان چنین فرمودید و امروز چنین گفتید فرمود که ان الله یامر بالعدل و الاحسان

و ما بکلامها

در این کلام بکلام الهی خدا با ثبت آنچه گفتم که ایشان امام بودند مراد امامی بود که در این آیه مذکور است وجعلناهم ائمة
یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون و در این آیه نیز مذکور است که و قاتلوا ائمة الکفر و آنچه گفتم که عادل بودند مراد این
بود که از حق عدول نمودند و آنچه گفتم که قاسط بودند مراد آن قاسط است که در این آیه مذکور است و اما القاسطون فکانوا
لجهنم حطبا و آنچه گفتم که بر حق مردند مراد این است که موت حق تعالی و قبل است که از هر چیزی دیگر و بر دیگر ...
خواهد کرد دیگری و آنچه گفتم که خدا بر ایشان رحمت کند مخصوص کرد که مراد من از آن آتش بود و در کتاب منقول مذکور است
که مردی از فضل بن شاذان پرسید که معنی این حدیث که از امیر المؤمنین منقول است چیست که اگر مردی را بیابم که مرا
بر ابوبکر و عمر تفضیل دهد او را حد خواهم زد که حد افترا گوینده فضل گفت که مراد از این حدیث سوید بن غفله و او ثقات
اهل اخبار کثیر الاطلاع است و این مخصوص است بآنکه امیر المؤمنین علیه السلام با ثقات در حکومت بعد از هم نمود و هیچ حد بر او نکرد
و اجرا حد مفتری بر کسی که اقرار نکرده باشد از محالات نیست و شیخ مفید این جواب را نفی شده و گفته است که حدیث صحیح آ
و مراد این است که تفاضل در میان دو شخص هم بر سد که در صفت با هم شریک باشند و تفضیل امیر المؤمنین علیه السلام
بر آن دو کس مستلزم اظهار فضائل برای ایشان خواهد بود و با ایکه ایشان را در دین هیچ فضیلتی نبود که تصحیح مناضلت تفضیل نماید
خواهد بود پس تفضیل دهنده با این اعتبار مفتری خواهد بود و این شبیه است بآنکه گوید که جبرئیل از ابلیس یا رسول خدا از ابوجهل
افضل است و مقبول نخواهد بود که چنین کسی را در حکم مفتری است یا ثبوت فضیلت برای مفضول که از فضیلت خالی است دیگر
استحقاق مرتبه فاضل باعتبار نسبت اشتراک او با مفضول یقولون ان فضل علیا علیهم فلست اقول الدر اعظم الحصا اذا انا
فضلت الکلام علیهم الم تر ان السیف یزری بحده مقالک هذا السیف احدی من العصا و دیگر تصرف
خواهد بود که برای اینکه از صحابه قرب صوری بیشتر از برای عایشه حاصل بود حاصل خود و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه هیچ
تباع و فضائل که از او صادر نگردید از آنجمله منع نمودن نعش مطهر حضرت امام حسن علیه السلام از دخول در روضه جد بزرگوارش و بر
بر استر سوار شده و قریب بسی هزار منافق بر دور او احاطه نموده بودند و خود بدست خود تیر بجانب آن جنازه مطهره میانداخت و
عبد الله بن عباس علیه السلام این شعر را انشاد نمود تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت لک التسع من الثمن و بالکل تصرفت
و مضمون بیت این است که ای عایشه بر شتر سوار شدی یعنی در روز جمل و امروز بر استر سوار شدی یعنی در امروز و اگر
زنده بمانی بر فیل سوار خواهی شد و مراد از جمل رسول خدا از زوجه رسول خدا از وارث یکی از نه زنان است نه یکی
و در همان تصرف نمودی و مقدم حرب جمل بروایت ثقات این است که عایشه در وقت حرب در میان هودجی که
بر شتری بار بود نشسته بود و اهل بصره را تحریص بر حرب مینمود و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آن شتر را پی نمایند و اصحاب آنحضرت

در خود را این سلطان

بردور شتر را کشتند و خلق بسیار در آنجا از اهل بصره کشته شدند و مردی بجز نام قوائم آن شتر را شمشیر زد و شتر افتاد و کسانی
که بر دور آن بودند گریختند و امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر فرمود که خواهر خود را بپرس تا زخمی رسیده و چون در وقت افتادن شتر
خواست که از هودج بیرون افتد محمد او را گرفت عایشه گفت که کیست او گفت برادر نیکوکار تو گفت [illegible] که بغیر رسول خدا کسی
دست بر آن نگذاشته است محمد گفت منم برادر تو طیب بن خبیث عایشه گفت که بلکه خبیث بن طیب و عایشه را در بصره
در خانه ابن الخلف جا دادند و چون امیر المؤمنین را از امر لشکر فراغ رسید ابن عباس نزد او فرستاد و فرمود که برگرد
بمدینه عایشه قبول نکرد آنحضرت باز پیغام داد که برگرد بجانب خانه که رسول خدا ترا در آنجا ساکن گردانیده است و اگر نکنی
خواهم گفت کلمه را که رسول خدا بمن گفته است و چون این پیغام بعایشه رسید رفتن را قبول نمود و آن جمهور در کتاب [illegible] گفته اند
که آن کلمه طلاق ایشان است که رسول خدا اختیار آن بدست آنحضرت گذاشته بود چنانکه بطریق صحیح از روات ثقات بما رسیده است
که رسول خدا در مرض موت تمام زنان خود را جمع نموده بایشان فرمود که وصی و خلیفه من بعد از من علی بن ابی طالب است باید که فرمان
او را بپذیرید و امر او را اطاعت نمایید و مخالفت او ننمایید پس فرمود که یا علی تو با ایشان مدارا کن که بر ایشان [illegible]
ضعف العرائزه و هر یک از ایشان که ترا نافرمانی نماید و مخالفت امر تو کند او را از جانب من طلاق بده و چون بموجب
این حدیث طلاق زنان در دست آنحضرت بود در این وقت بعایشه فرمود که اگر بمدینه برنگردی ترا از رسول خدا طلاق
خواهم داد و او از آن ترسید [illegible] پس امیر المؤمنین چهل نفر از زنان عبدالقیس را فرمود که عمامه بر سر بستند و
شمشیرها را حمایل نموده با عایشه رفتند و چون وارد مدینه شدند عایشه گفت که علی [illegible] مردان لشکر را همراه
کرد آن زنان عمامه‌ها را از سر برداشتند و گفتند که ما زنانیم عایشه از آن گفتار خجل شد و آن زنان گفتند که در شان [illegible]
این سخن [illegible] علامه زمخشری در تفسیر آیه ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط تا آخر سوره گفته است که در این
تمثیل تعریض است بعایشه و حفصه که در اول این سوره مذکور است و [illegible]
[illegible] ذکر نموده است [illegible] و در این آیه اشاره است بآنکه
ایشان باید که در اخلاص و کمال [illegible] باشند و اعتماد بر این نکنند که زوجه رسول خدا اند زیرا که این فضل
و قرابت ایشان را نفع نرساند [illegible] زیرا که او را [illegible] آنحضرت را [illegible] گردانید چنانکه
امرأه نوح و لوط [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] از رسول خدا روایت نموده است
[illegible]

اصلاً علم

احوال عایشه [illegible] ابی طالب [illegible] رسول خدا [illegible] بود که تو با علی مخاصمه خواهی نمود و تو ظالم خواهی بود و او
خلافت او از جانب خدا و رسول بود و در امثال این [illegible] بعد از رسول خدا در میان مردم آمد و عمل [illegible]
بود در مسلمانان اجماع بر قتل عثمان [illegible] و عایشه [illegible] میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا و نعثل [illegible]
[illegible] در اوایل خلافت عثمان که با عایشه [illegible] عایشه گفت که رسول خدا [illegible]
[illegible] و از اهل مدینه بود و عثمان را [illegible]
و چون خبر قتل عثمان بعایشه رسید بسیار شاد گردید و چون شنید که خلافت بعلی رسید گفتند [illegible] ابی طالب پس [illegible]
خون عثمان با آنحضرت مخاصمه نمود و چون [illegible] هزار نفر [illegible] اطاعت ننموده با او
جنگ کرد [illegible] در آن وقت [illegible]
که چون عایشه و طلحه و زبیر از مکه بیرون آمدند بجانب بصره و [illegible] آب حوأب رسیدند و آن آبی بود از بنی عامر بن صعصعه
سگان آن قبیله بر روی ایشان فریاد میکردند و شتران ایشان [illegible] گفت که اهل آن [illegible] حوأب را
[illegible] و چون عایشه این سخن را شنید پرسید که این آب حوأب است گفتند بلی
فریاد کرد که مرا برگردانید و چون [illegible] سؤال نمود گفت که از رسول خدا شنیدم که میفرمود که [illegible]
[illegible] از زنان من فریاد میکنند پس فرمود که ای حمیرا [illegible] تو نباشی [illegible] حوأب
[illegible] عایشه گفت [illegible] این مکان [illegible] حوأب نیست [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] حوأب [illegible] شهادت [illegible] و این اول شهادت
[illegible] در اسلام واقع شد و عایشه ببصره آمد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] و در کتاب [illegible] مذکور است که در وقتی که رسول خدا عایشه را تزویج نمود [illegible] سال داشت [illegible]
تزویج واقع شد و در وقت زفاف [illegible] ساله بود و زفاف در مدینه اتفاق افتاد و رسول خدا [illegible] تزویج نکرد [illegible]
[illegible] و حفصه دختر عمر [illegible] بن عبدالله [illegible] بود و رسول خدا او را [illegible]
[illegible] رسول خدا حفصه را تزویج نمود و در مدینه [illegible] در زمان خلافت عثمان حفصه وفات کرد [illegible]
[illegible] از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا با سیزده زن [illegible]
زفاف و دخول اتفاق افتاد و چون از دنیا رفت نه زن [illegible] و آن دو زن که دخول اتفاق نیفتاد یکی عمره بود و دیگری [illegible]

[illegible] زنان که دخول اتفاق افتاد اول ایشان خدیجه دختر خویلد بود پس سوده بنت زمعه پس ام سلمه و اسم او هند است
دختر ابو امیه پس عایشه بنت ابی بکر پس حفصه بنت عمر پس زینب بنت خزیمه بن الحارث که ام المساکین [illegible] بود پس زینب
بنت جحش پس ام حبیبه بنت ابی سفیان [illegible] پس میمونه بنت حارث پس زینب بنت عمیس پس جویریه
بنت حارث پس صفیه بنت حیی بن اخطب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] زنان [illegible] ماریه قبطیه و [illegible] در وقت رحلت
[illegible] آنحضرت [illegible] و ام سلمه و زینب بنت جحش و میمونه و ام حبیبه و صفیه و جویریه و سوده [illegible]
زنان آنحضرت خدیجه بود و بعد از آن ام سلمه و بعد از آن میمونه [illegible] روایت کرده است که رسول خدا
[illegible] تزویج [illegible] اهل زنان خود [illegible] و چون عایشه و حفصه [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] و چون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و او را طلاق داده
[illegible] تزویج نموده و چون ابراهیم فرزند آنحضرت [illegible] گفت [illegible] فرزند
پیغمبر [illegible] رسول خدا او را طلاق داده [illegible] و چون رسول خدا وفات نمود آن دو زن
[illegible] ابوبکر آمدند و [illegible] ابوبکر و عمر [illegible] گفتند [illegible]
و اگر خواهید ترک شوهر کنید [illegible] شوهر [illegible] دیوانه شد [illegible]
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند [illegible] ~~[illegible]~~ از جانب خدا وارد شده که
[illegible] از ازواج رسول خدا بعد از آنحضرت تزویج نمودند [illegible] شوهر کردند [illegible]
حضرت امام علیه السلام فرمود که اگر از ایشان سؤال نمایند که اگر مردی [illegible] و پیش از دخول او را طلاق دهد
[illegible] حلال است [illegible] جواب خواهند داد که حلال نیست و معلوم است که حرمت رسول خدا از حرمت پدر ایشان
بیشتر است و عبدالله بن عمر روایت کرده است که [illegible] رسول خدا [illegible] شنیدم که آنحضرت فرمود که [illegible]
[illegible] از آنجا طالع شد و معاویه [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] و رسول خدا [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] شدند [illegible]

بعد ابوبکر

بود و ابوبکر و عمر و عثمان و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبدالله بن ارقم و [illegible] و ثابت بن قیس بن شماس
و خالد بن سعید بن عاص و حنظله بن ربیع الاسیدی و شرحبیل بن حسنه و معاویه بن ابی سفیان و معاویه [illegible]
[illegible] بود [illegible] از طلقا بود و رسول خدا فرمود که هرگاه معاویه را بر منبر من ببینید او را بکشید و از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود که بعد از من بر شما غالب خواهد شد مردی که [illegible] گشاده [illegible] شکم [illegible]
باشد و ~~[illegible]~~ هر چه بیابد بخورد و هر چه نیابد طلب نماید پس او را بکشید و [illegible]
[illegible] و شما را امر خواهد نمود بسب کردن من و بیزاری جستن از من [illegible] مرا زیرا که [illegible]
[illegible] و اما بیزاری جستن از من [illegible] قبول نکنید زیرا که من بر فطرت اسلام متولد شدم و در ایمان و هجرت
سابقت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] آن است [illegible] خطبه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و [illegible] از مسجد بیرون آمد [illegible] اهل مسجد [illegible] رسید [illegible] که امروز [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] و [illegible] این مسجد [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] بسیار در آن [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] و زمخشری در کتاب ربیع الابرار از جمیع بن عمیر روایت کرده است که [illegible] عایشه رفتم [illegible]
که محبوب‌ترین مردم نزد رسول خدا که بود گفت فاطمه علیها السلام گفتم [illegible] پرسم گفت شوهرش گفتم [illegible]
[illegible] این [illegible] عایشه [illegible] گفت که [illegible]
[illegible] گفته است که [illegible] عایشه [illegible] آن [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] جواب داد که [illegible] ابن عباس گفت که [illegible]
زیرا که [illegible] عایشه [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]

مز برای چه مبعوث کردیم و مجرمان پیش از تو برای چه مبعوث شدند قضا را او سبیح خود کنند در گردن نادان
گناه خویشتن را کور دانم بر قضا بندد و انس بن مالک از حضرت رسالت پناه روایت کرده است که قیامت برپا
نخواهد شد تا آنکه هر گناهی که از خلق صادر میگردد آنرا بخدا حواله نمایند و آنکه در حدیث دیگر که در صاف اهل اخوان را
بیان میفرمود فرمود که قومی هم خواهند رسید که از نکاح [illegible] نمایند و جفا می دانند که فاعل آنها حق است و قیامت [illegible]
واجب خواهد شد و قیامت بر ایشان برپا میشود و منقول است که امیرالمؤمنین بر کشتگان نهروان گذشت و فرمود که
ضرر رسانید بشما آنکس که شما را فریب داد کسی عرض کرد که ایشان را فریب داد فرمود که شیطان و نفس اماره بسوء و
آرزوهای کاذبه و در آیه کریمه واقع شده است که وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم
وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني ولوموا انفسکم و این دلیل است بر آنکه انسان
[illegible] سعادت و شقاوت را خود بنفسه میکند و شیطان بجز ترغیب [illegible] در آن نیست و اگر چنین نبود [illegible]
[illegible] بگوید لا تلوموني ولوموا انفسکم زیرا که حق [illegible] بر شما [illegible] و [illegible] بود و از رسول خدا مرویست
که الجبر والتشبیه [illegible] است و اول کسی که [illegible] معاویه بود [illegible] خطبه
بخواند در اثنا خطبه گفت که [illegible] اهل شام [illegible] از قرآن حق جل جلاله [illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] خدا او را [illegible] کرده باشد ابوذر برخاست و گفت دروغ گفتی ای معاویه [illegible]
[illegible] کسی را که خدا [illegible] است پس عباده بن صامت برخاست و گفت که [illegible] ابوذر راست میگوید پس
ابوالدرداء برخاست و گفت که عباده راست میگوید پس معاویه از منبر فرود آمد و [illegible] که [illegible]
یعنی حالا خوب است [illegible] اینست آنچه در اخبار آمده است که چون عمار یاسر در صفین بدست لشکر معاویه کشته شد
[illegible] ایشان شورش بهم رسید بجهت آنکه همه از رسول خدا شنیده بودند که عمار را [illegible] باغیه خواهند کشت معاویه گفت
که علی او را کشت زیرا که او را بجنگ آورد و امیرالمؤمنین فرمود [illegible] بنابراین باید که حمزه سید الشهدا را رسول خدا کشته باشد
زیرا که آنحضرت او را بجنگ آورده [illegible] معاویه گفت [illegible] آنحضرت فرمود که باید خدا او را
کشته باشد زیرا که خدا [illegible] معاویه [illegible] گفت که خدا او را کشت آنحضرت در آن وقت
فرمود که صدق رسول الله حیث قال الجبر [illegible] [illegible] در کنار فرات نزدیک رقه و در آنجا [illegible] امیرالمؤمنین
و معاویه اتفاق افتاد و لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام در آن [illegible] نود هزار و لشکر معاویه یکصد و بیست هزار بود [illegible]
هفتاد هزار نفر کشته شدند بیست و پنج هزار نفر از لشکر امیرالمؤمنین و چهل و پنج هزار از لشکر معاویه و مدت [illegible] ایشان

در صفین یکصد و ده روز بود و هفتاد [illegible] و در میان ایشان جنگ واقع شد و جمعی از صحابه در آن کارزار [illegible] شهید شدند از
آنجمله [illegible] عمار یاسر [illegible] بودند و پیراهن عثمان را بر نیزه معاویه [illegible] میگردانیدند و از او [illegible] طلب خون پسر عم
عثمان مینمایم و چون عمار کشته شد [illegible] ایشان منحرف گردیدند زیرا که از آنحضرت شنیده بودند که اعتقاد فرقه
بود که [illegible] الفئة الباغیة و صاحب کشف گفته است که [illegible] آنکس است که از اطاعت امام حق بیرون رود [illegible]
او بر حق است و امام بر باطل و در این [illegible] باطلی که [illegible] باشند و [illegible] از [illegible] است
و در لیلة الهریر که شبی از شبهای واقعه صفین بود امیرالمؤمنین بدست خود پانصد و بیست و سه نفر را کشت و چون عمرو
عاص حال را بر این منوال دید بمعاویه گفت قرآنها را بر سر نیزه ها بستند و چون این عمل کردند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
[illegible] جواب دادند که [illegible] شما را [illegible] میخوانیم و [illegible] از جانب ما [illegible] از جانب شما [illegible] با صلاح [illegible]
امر را [illegible] قرار [illegible] امیرالمؤمنین از استماع این سخن از روی تعجب خندید و فرمود که شما را بکلام خدا دعوت مینمایند [illegible]
کلام الله الناطق و [illegible] در شرح السنه از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا فرمود که در میان شما کسی هست
که بر تأویل قرآن مقاتله خواهد نمود چنانکه من بر تنزیل آن مقاتله نمودم ابوبکر عرض کرد که آنکس منم فرمود نه عمر نیز همین سخن را عرض
نمود و همان جواب شنید پس فرمود که آنکس است که نعلین مرا [illegible] میزند و در آن وقت امیرالمؤمنین مشغول [illegible] نعلین
[illegible] آنحضرت بود و [illegible] معاویه [illegible] چون [illegible] شهرت یافت [illegible] ارتفاع [illegible]
آن [illegible] و [illegible] را بخدا [illegible] میکنند که [illegible] اراده و قضاء الهی است و حق تعالی [illegible] بخلق میکند و [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آن [illegible] بر سه [illegible] که [illegible] غیلان دمشقی [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] هشام بن عبدالملک [illegible] اوزاعی [illegible]
[illegible] که [illegible] جواب داد [illegible]
خالق را [illegible] که افعال [illegible] احکام [illegible]
این سیاق سخن بسیار گفت و هشام حکم نمود که دست و پاهای او را ببریدند و با غیلان گفت که [illegible]
غیلان جواب داد که خدا لعنت کند کسی را که [illegible] کرد پس [illegible] آب طلبید [illegible] گفت که آب نخواهی [illegible]
بچشی پس غیلان [illegible] گفت که اگر آنچه ایشان میگویند راست است پس این [illegible] از جانب خدا است [illegible]
رسید بسیار [illegible] است و اگر دروغ میگویند این [illegible] در پیش آن [illegible] که [illegible] خواهد رسید سهل است [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] آن [illegible] غیلان [illegible] بعد از خطاب [illegible] که خدا این کرده [illegible] بسیار [illegible]

رایج گردانیدند و چه بسیار ذلیل در دین را که عزیز نمودند و چه بسیار عزیز در دین را که ذلیل ساختند پس هشام امر نمود که زبان
او را قطع کردند و در آن حال وفات نمود و مؤلف بعد از نقل این حکایت گفته است که حمد خداوندی را سزاست که مادرا
در زمره دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام منتظم گردانید و دشمنان آنحضرت را شمن ساخت و این خود معلوم است که هر که
آنحضرت را گذاشت و دیگری را برگزید خاک در چشم بصیرت پاشیده و از دیدن آن جمال جهان آرا دل کور کرده زیرا
که هر کمالی که در هر جا جلوه نموده است در آن جناب جمع بود چنانکه از رسول خدا منقول است که هر که خواهد که نظر کند در علم آدم و تقوای
نوح و حلم ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی باید که نظر کند در علی بن ابی طالب و این حدیث شریف شاهد است
عدل بر آنکه آنچه در انبیا علیهم السلام متفرق بود از فضل و کمال در آنحضرت جمع بود پس علی اکرم [illegible]
مصدق این حدیث است آنچه در قرآن وارد شده است در وصف آنسرور زیرا که حق در قرآن در حق نوح فرموده است
انه کان عبدا شکورا و در شان آنحضرت و کان سعیهم مشکورا گفته است و ابراهیم را [illegible] عبارت ستوده و ابراهیم الذی وفی
و در حق آنحضرت فرموده یوفون بالنذر و سلیمان را باعطاء ملکا عظیما یاد کرده و در شان امیرالمؤمنین و اذا رأیت ثم
رأیت نعیما وملکا کبیرا ایراد نموده و ایوب را بآیات وجدناه صابرا وصف کرده و آنحضرت را بجزاهم بما صبروا وعده داده
و یسرا را وصف باانها بالصلوة وصیت نمود و با آنحضرت فرمود که ومن اللیل فاسجد له وسبحه لیلا طویلا و در آنجا که رسول خدا را در عزت شریک
خود ساخته و فرموده که ولله العزة ولرسوله آنرا با مؤمنین متصل نموده و مراد از مؤمنین در این آیه باتفاق فریقین آنحضرت است
و ملائکه را گفته است که یخافون ربهم من فوقهم و از آنحضرت این عبارت نقل نموده انما نخاف من ربنا و در وصف خود فرموده که
هو الذی یطعم ولا یطعم و در شان علی گفته است ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا و با جمله آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری
جانکه بعد از ذکر احوال عرب در جاهلیت و اسلام مؤلف بذکر احوال ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الملک الاکبر شروع نموده
و بسبیل اختصار احوال هر یک را ذکر کرده است الامام الاول زوج البتول وابن عم الرسول امیرالمؤمنین ویعسوب
الموحدین مظهر العجائب ومظهر الغرائب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سلام من الرحمن نحو جنابه فان سلامی
لا یلیق ببابه بر هر کس که در دائره اسلام داخل است ظاهر و هویداست که آنحضرت برسول خدا از همه کس نزدیکتر بود در امالی
طوسی مذکور است که آنحضرت بر منبر کوفه فرمود که رسول خدا با من گفت که تو در روز قیامت از همه کس بمن نزدیکتر خواهی بود و منزل
تو در بهشت بمنزل من مواجه است مثل منازل اخوان فی الله و در مراتب خاصه و عامه بطرق مختلفه وارد شده است که در تفسیر این
آیه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا [illegible] اشاره بخانه ببرکت رسول خدا است و مراد در آن
امیرالمؤمنین است و آنحضرت مردی بود که [illegible] بر حذر آمد و رسول خدا فرمود که [illegible] این [illegible] را

و خطیب خوارزمی از رسول خدا روایت نموده است که علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر یعنی هر که بگوید که علی بهترین بشر است کافر خواهد
بود و ابو زبیر [illegible] و خطیب خوارزمی گفته اند که جابر بن عبدالله انصاری را دیدم که بر عصا تکیه نموده در کوچه های مدینه میگردید و میگفت
که رسول خدا فرمود که علی خیر البشر من ابی فقد کفر و من رضی فقد شکر پس میگفت که ای گروه انصار ادب نمائید اولاد خود را
بمحبت علی بن ابی طالب پس هر یک که از آن ابا نماید باید که در شان مادرش نظر کرد و هل هر که بغض علی کرده [illegible] بود
[illegible] آن [illegible] و در کتاب نهج الشیعه مذکور است که ابو دلف پسری داشت روزی اصحاب در مجلس او [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام
سخن میگفتند و تفضیلش مینمودند که از ایشان گفت که رسول خدا فرمود که یا علی تو را دوست ندارد مگر مومن و دشمن ندارد مگر
منافق شقی [illegible] مگر ولد حیض [illegible] پسر ابو دلف گفت که من علی را دشمن میدارم و آنچه این مرد روایت کرد در حق
در این اثنا ابو دلف بیرون آمده از اصحاب پرسید که شما در چه چیز بودید ایشان آنچه گذشته بود با او گفتند ابو دلف
گفت که بخدا قسم که این مرد راست گفته است و این حدیث صحیح است و این پسر من ولد زنا و حیض هر دو است زیرا که من
در خانه برادرم بیمار بودم و کنیز برادرم برای خدمت بنزد من آمد و من با او مباشرت نمودم گفت حائضم من مطالبه ننمودم و با او جماع
کردم و حامله شد باین پسر و او هم ولد الزنا و هم ولد حیض است نجب من تزول الشکوک وتصفو الولاة وتبلو الخفاء
فما مارأیت عدوا لعلی فتوا فاصلها ختیرا وحسابا و از این باب است اشعاری که سید الساجدین علیه السلام نسبت میدهند
و قربتنا [illegible] و [illegible] و ما [illegible] الآبا و ما خاب [illegible] زاده [illegible] کرا [illegible]
هر کس [illegible] مادر [illegible] و بطرق خاصه و عامه از حضرت [illegible] علیه السلام منقول است که چون این آیه که [illegible]
نه امام مبین نازل شد دو مرد از رسول خدا پرسیدند که آن امام تورات است فرمود نه گفتند انجیل است فرمود نه گفتند
قرآن است فرمود نه پس روی مبارک برا بجانب علی بن ابی طالب علیه السلام گردانید و فرمود که امامی که خدا همه چیز را در آن
جمع نموده است این مرد است و از جمله فضائل که آنحضرت بآن منفرد است اینست که فضائل متضاده را جمع نموده و در زمان
کمالات متباینه تالیف داده چنانکه روزها را روزه میگرفت و شبها را بعبادت احیا میکرد و با آن مجاهدات در میدان [illegible]
از آنحضرت نقل نموده اند و نظر را آنحضرت بر نانی که از نان جوین درشت بود که هیچ آدمی با آن میبود و هر که آن غذا میخورد باید
ضعیف القوه میباشد و قوت آنحضرت بمرتبه بود که در قلعه خیبر را که هفتاد نفر از جا حرکت نمیدادند از جا کنده و [illegible]
پس سلطان [illegible] و [illegible] ساخت و در اکثر اوقات در حرب خود مباشر کشتن مردم میشد
دیگری را بر [illegible] گردد و [illegible] القلب [illegible] باشد و آنحضرت با وجود آن رحیم و رقیق القلب بود [illegible]
خلق وکشاده رو بود بنحوی که بعضی از منافقان او را بمزاح و شوخی نسبت میدادند و هیچ منقبتی از مناقب علیه و عملیه بود [illegible]

الحاصل اشرف از آنحضرت بود و هیچ مرتبه از مراتب کمالات قوه عاقله و عامله نبود الا آنکه منبعش از آنجناب بود و در مکه
مشرفه در داخل خانه کعبه در روز جمعه سیزدهم ماه رجب متولد گردید در سال سی ام از عام الفیل پیش از هجرت به بیست و سه سال
و بعضی ده سال گفته اند و پیش از آنحضرت و بعد از او کسی دیگر در داخل خانه متولد نگردید و این فضیلت مخصوص آنحضرت است
و هم در حال [illegible] مرتبه عالیه چون است و نه چند در خانه حق زاد یا پیش سوگند بعزیزی که خانه زاد در او زاد شکر حق که پایش
بجای فرزند فرد [illegible] قصه ولادت آنحضرت بنحوی که از حضرت امام زین العابدین منقول است آنست که او فرمود که روزی در خدمت
حضرت امام حسین علیه السلام بودیم جمعی از زنان که آمدند و یکی از آنها بجانب ما آمد ما از او پرسیدیم از او کیستی گفت منم
زبیده دختر عجلان از بنی ساعده گفتم نزد تو حدیثی است [illegible] برای ما روایت کنی گفت ام عماره دختر عباد بن فضله
بن مالک بن عجلان الساعدی گفت که روزی با جمعی از زنان عرب نشسته بودیم که ابوطالب آمد و اندوهناک بود از
سبب اندوه او پرسیدیم گفت که فاطمه بنت اسد را درد زائیدن گرفته است پس رفت و دست او را گرفت و آورد
داخل مسجد و داخل کعبه نمود و گفت در آنجا بنشین بنام خدا پس یک لحظه پسری از او متولد گردید پاکیزه و [illegible]
ختنه کرده ام و ابوطالب او را علی نام نهاد و این بیت را گفت سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو و فخر العز ادومه پس [illegible]
آمد و آن کودک را برداشت و همراه مادرش بخانه برد و محمد بن زکریا قزوینی سابق ذکر کرده است که چون امیرالمؤمنین
متولد شد در همان وقت که نظرش بر رسول خدا افتاد و بجانب آنحضرت میل نمود و تبسم کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله و برکاته و بعضی از آیات قرآن را که هنوز نازل نشده بود خواند و سوره قد افلح المؤمنون تا هم فیها خالدون خواند
پس رسول خدا فرمود که مؤمنان بتو رستگار شدند و تو امیر ایشانی و [illegible] مذکور ساخته است که در کتب معتبره [illegible]
مذکور است که چون آنحضرت متولد شد در همان ساعت کتب منزله از زمان شیث تا زمان عیسی علیه السلام که صد و [illegible] کتاب
تمام را بر وجه [illegible] که اگر انبیا سابقین حاضر بودند [illegible] آنحضرت بهتر از ایشان میخواند و بعد از خواندن
منزل قرآن عزیز که هنوز نزول نیافته بود آن را نیز تلاوت فرمود و از حضرت رسالت [illegible] قرآن بر آنحضرت نازل
نشده بود و [illegible] است که در روز ولادت از امیرالمؤمنین شنیده و این [illegible] از آن عجایب غریب است
[illegible] که او را [illegible] و لوح محفوظ مطلع گردانیده بود و [illegible] ام الکتاب در شان آنحضرت
نازل شده و صاحب کتاب فردوس از حذیفه روایت کرده است که رسول خدا فرمود که اگر مردم بدانند که علی
در کدام وقت امیرالمؤمنین نامیده شد انکار فضل او ننمودند و این اسم نامیده شد در وقتی که آدم در میان روح و جسد
بود و در آنوقت فرمود که الست بربکم قالوا بلی پس فرمود که انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم و شیخ صدوق از ابن عباس

روایت کرده است که رسول خدا چون رسید که موسم جمعی از قریش نظار ببینانید تسمیه علی را امیرالمؤمنین آنحضرت بعزرفت و در خود
[illegible] بدرستی که حق تعالی مرا بر شما مبعوث گردانید و امر نمود که علی را بر شما خلیفه کردم پس بدانید که هر که من مولای او
بودم علی [illegible] امیر اوست و حق تعالی او را بر شما امیر گردانیده است و مرا امر نموده است که شما را اعلام نمایم برای آنکه
سخن او را بشنوید و امر او را فرمان بردار باشید هرگاه شما را بچیزی امر کند قبول نمایید و چون نهی نماید باز ایستید و امرکه
از شما علی امیر شما شده در حال حیات من و نه بعد از وفات من بلکه حق تعالی او را بر شما امیر گردانیده است و امیرالمؤمنین نامیده
و کسی پیش از او باین نام خوانده نشده است و بتحقیق که من رسانیدم بشما آنچه را که رسانیدن آن مامور بودم در حق علی پس هر که اطاعت
فرماید اطاعت خدا کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی من نموده است و او را نزد خدا هیچ حجتی نخواهد بود و در خواهد
بود از اهل این آیه از من سعید الله و رسوله و یتعد حدوده [illegible] خالدا فیها و در کتاب [illegible] ابن یزید بن قعنب روایت کرده
که من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار در برابر کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد امد بزیارت بیت الله آمد و
درد زائیدن او را گرفته بود پس گفت ای پروردگار من بدرستی که من ایمان آورده ام بتو و بانچه پیغمبران تو آورده اند و بکتابهای
تو و کلام جدم ابراهیم خلیل را تصدیق نموده ام و اوست که بنا نهاد این بیت عتیق را پس بحق آن پیغمبری که بنا نهاد این خانه را
و بحق مولودی که در شکم من است که آسان گردان بر من ولادت او را یزید بن قعنب میگوید که ما دیدیم که از عقب دیوار خانه
کعبه شکافته شد و فاطمه داخل خانه شد و حطیم بحال خود برگشت و ما خواستیم که قفل در خانه را باز کنیم میسر نشد و چون حال را بر این منوال
دیدیم دانستیم که در آن سری از اسرار الهیه است و چون چهار روز از آن گذشت فاطمه بیرون آمد و علی علیه السلام را در دست
داشت و میگفت که مرا فضیلت داد خدا بر زنانی که پیش از من بوده اند زیرا که آسیه دختر مزاحم خدا را عبادت کرد در موضعی که عبادت
در آن موضع محبوب حق تعالی نبود مگر از روی اضطرار و مریم دختر عمران نخل خشک را حرکت داد برای آنکه رطب از آن بخورد و من
داخل بیت الله الحرام شدم و از میوه های بهشت و طعامهای آن خوردم و چون اراده نمودم که بیرون آیم هاتفی ندا کرد که ای فاطمه
علی نامیدم پس او علی است و خدا علی اعلی میگوید که من اسم او را از اسم خود بیرون آوردم و او را بادب خود مؤدب
ساختم و او را بر غوامض علم خود واقف گردانیدم و اوست که خواهد شکست بتها را در خانه من و اوست که اذان خواهد گفت
بر بام خانه من و مرا تقدیس و تمجید خواهد نمود پس خوشحال کسی که او را دوست دارد و اطاعت نماید و وای بر کسی که او را دشمن دارد
و نافرمانی کند و کیفیت شکستن اصنام در مبادی اسلام بطریقی که ابن بابویه روایت کرده است آنست که امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که با رسول خدا رفتیم بنزد خانه کعبه و رسول خدا من فرمود که بنشین چون نشستم پا بر بالای دوش من نهاد و فرمود که برخیز
برخیز [illegible] نتوانستم که برخیزم آنحضرت خود نشست و من پا بر دوش مبارکش نهادم و برخواست و من چنان میپنداشتم که اگر در آن حال

خواهم [illegible] اطراف آسمان برسانم میتوانم و من بر بام خانه بالا رفتم و در آنجا بتی از روی [illegible] بود او را حرکت دادم تا آنکه از جا کنده
شد پس رسول خدا فرمود که او را بینداز و من او را انداختم و مانند آبگینه در هم شکست و فرود آمدم و با آنحضرت بسرعت رفتیم برای آنکه
کسی از کفار ما را ملاقات ننماید و در کتاب ملل و نحل شهرستانی مذکور است که اول کسی که بتها را در خانه کعبه نصب نمود عمرو بن
لحی بود و در آنوقت که از شام بزرگ قوم خود گردید و برامارت آن بلده مستولی شد پس بشهر بلقا از شهرهای شام رفت
و در آنجا قومی را دید که بت پرستی مشغول بودند از ایشان پرسید که اینها چیست که میپرستید گفتند که اینها خدایانند که از ایشان طلب باران و استعانت
بر دشمنان میکنیم و چون از اینها باری میطلبیم ما را یاری میکنند و چون از ایشان استسقا مینماییم ما را سیراب میکنند عمرو را از آن خوش آمد
و از ایشان بتی خواهش نمود ایشان هبل را که از همه بتهای ایشان بزرگتر بود به او دادند و بمکه آورد و در کعبه نصب نمود
و این واقعه در اول پادشاهی شاپور ذو الاکتاف بود و آن بت در وقت ظهور اسلام در کعبه بود و محمد بن حرب هلالی امیر
بود بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که میخواهم از شما سؤالی نمایم آنحضرت فرمود که اگر خواهی تو را خبر دهم که مسئله تو چیست پیش از آنکه
سؤال نمایی و اگر خواهی سؤال کن عرض کرد که خبر ده مرا از آنچه اراده سؤال کردن آن دارم فرمود که میخواهی که سؤال نمایی از آنکه چرا
علی با آن قوت و شدت طاقت برداشتن رسول خدا نداشت در آنوقت که بتها را میشکستند عرض کرد که بلی قصد من اراده
سؤال از همین بود فرمود که پیغمبر هم نبی بود و هم امام و علی امام بود و نبی و رسول نبود پس طاقت حمل اثقال نبوت نداشت
عرض کرد که زیاده تر بفرما ای فرزند رسول خدا فرمود که او را طاقت زیاده تر از این است چنانکه رسول خدا علی را بر پشت خود
برداشت برای آنکه ظاهر سازد که او پدر اولاد اوست و ائمه از صلب او خواهند بود چنانکه رداء خود را در غار استقا گردانید
در ازدواج با اعلام اصحاب بود که شکستگی جست و عبادت کرد و عرض کرد که زیاده تر بفرما فرمود که مقصود آنحضرت این بود که
بقوم بفهماند که او است که پشت آنحضرت را از بار ترو وضع و دو ساله سبک خواهد گردانید عرض کرد که زیاده تر بفرما فرمود که بتحقیق
که حضرت امیرالمؤمنین را امر نموده و علامه باید برای آنحضرت معصوم بود و معصوم حمل اوزار نمینماید پس افعال او نزد مردم همه حکمت و صواب
خواهد بود و چون خدا این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم رسول خدا فرمود که ای نفس
من برادر من است او را اطاعت نماید زیرا که او معصوم و مطهر است که هرگز گمراه و شقی نخواهد شد پس این آیه را تلاوت
فرمود قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل و علیکم ما حملتم و ان تطیعوه تهتدوا و ما علی الرسول الا البلاغ
و محمد بن حرب هلالی میگوید که آنحضرت بمن فرمود که ایها الامیر اگر خبر دهم تو را بآن معانی که رسول خدا قصد نمود در آنوقت که
امیرالمؤمنین برداشت برای فرود آوردن بتها هر آینه خواهی گفت که جعفر بن محمد دیوانه است پس آنچه شنیدی تو را بس است
و بتحقیق گفته است که آنچه بخاطر من رسید این است که برداشتن رسول خدا و علی خود را بدوش در کعبه برای آن بود که در مسقط

راس خود روش معراج یکسره نامزد گردد چنانکه آنحضرت معراج فلکیه فرمود و گویا که آنچه امیرالمؤمنین فرمود که اگر در آنوقت بخواهم
که دست باطراف آسمان برسانم میتوانستم اشاره بهمین مقام باشد و این رباعی را ابوالخطیر در این معنی بخاطر اشتیاق نموده بنظم کرد
از سوره هل اتی شده تاج علی در بر بود جامه جلالت تاج علی آن عرش مجید گشته معراج رسول وین کعبه رسول گشته معراج علی
و ظاهر این است که چنانکه آنحضرت اصنام منسوبه را شکست اصنام تخیلیه در بیت طبیعت را نیز شکست و آن اصنام در وقتی که تا سوره
صاحب بیت است و ازینجهت از ما سوی الله اعراض نمود و هرگز غیر او را عبادت نکرده که الحقیقه الکسار این اصنام معراج جسمانی
او موجب قرب بجناب رب الارباب گردید و عارف رومی گفته است گفت پیغمبر که معراج مرا نیست برتر معراج یونس اجتبا آن من
بر چرخ و آن او نشیب زانکه قرب حق برون است از حسیب قرب نه بالا و پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است
و در کتاب روضه الواعظین مذکور است که از حضرت سید الساجدین پرسیدند که آیا حق تعالی بمکان موصوف میگردد فرمود که خدا از آن
متعالی است سائل عرض کرد که پس برای چه بود که پیغمبر خود را بآسمان بالا برد فرمود که برای آن بود که ملکوت آسمانها و عجایب
و ابداع خلق که در آنها موجود است باو بنماید راوی پرسید که پس معنی آیه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فرمود که
معنی این است که رسول خدا نزدیک شد بحجاب نور پس دید ملکوت سموات را پس فرود آمد نزدیک گردید و نظر کرد از زیر بملکوت
زمین تا آنکه گمان کرد که در قرب بر مثل بقدر دو طرف کمان است یا نزدیکتر و آنقدر گفته است که معراج در شب
هفدهم ماه رمضان در سال دوازدهم بعثت واقع شد بهجده ماه قبل از هجرت و بعضی شب هفدهم ربیع الاول گفته اند بیک سال
قبل از هجرت و بعضی دیگر یک سال و دو ماه پیش از هجرت گفته اند و بعضی دیگر گفته اند که در شب بیست و هفتم ماه رجب واقع شد
و خلاف است که آیا معراج در شعب ابوطالب واقع شده یا در خانه ام هانی یا در مسجد الحرام و در این نیز خلاف است که آیا معراج
بروح و جسد بود و در حال بیداری اتفاق افتاد یا بروح تنها بود و در خواب اتفاق شد و اکثر متقدمین قول اول را اختیار نموده اند
و دوم قول عایشه است و در تفسیر انوار مذکور است که اکثر بر این اند که بجسد شریف از مکه به بیت المقدس رفت و از آنجا
بآسمان بالا رفت تا سدرة المنتهی رسید و تعجب قریش از این بود و از آن محال میشمردند و معلوم است که قدرت خدا بر هر
ممکن باشد و امثال این امور محال نیست و حکم کردن باستحاله نبوت شطط است میدانند که هیچ تعجب در این نیست هرگاه تواند شد که
در سیر کرات حاجت بهم رسید که این حرکت آن حرکت نماید پس چه تعجب خواهد بود که نفس قدسیه نبی که چنین نورانی گردد که
او چون [illegible] حق بآن گشوده شود جسد او را بر دو نماید که برای سیر حاصل گردد و بعد از آن با جسد خود ظلمات بسیار
در یک لحظه مذکور گردانید عشق را قابلیت که صد ساله رو [illegible] بار با یار بیک چشم زدن میگوید و مولانا امیرالمؤمنین مدار آن
بود که رسول خدا خدیجه را تزویج نمود بیست سال و عمر شریف در وقت ولادت آنحضرت بیست و هشت سال گذشته بود و تمام

پدر آنحضرت عبد مناف بود و بکنیت که ابوطالب بود مشهور گردید و ولادت آنحضرت بعد از سی سال بود و در سینه چهار سال
و کسری از هجرت [illegible] و در کنار رقیه بود [illegible] و در پنج سال و کسری با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرد و هر دو کنیت آنحضرت
ابوالحسن و ابوتراب است و ابوتراب را از همه کنیتها دوست تر میداشت و رسول خدا او را باین کنیت گردانید و آن
چنان بود که روزی بخانه فاطمه آمد و علی را در آنجا ندید پرسید که پسر عم تو کجاست فاطمه گفت که میان من و او چیزی واقع شد
و امروز نزد من قیلوله نکرد و بیرون رفت آنحضرت بشخصی امر نمود که ببین که او کجاست آن شخص عرض رسانید که در مسجد خوابیده است
رسول خدا نزد او آمد و دید خوابیده است و ردا از یکطرف بدنش دور افتاده است و خاک آلود شده است آنحضرت
بدست مبارک خاک از او پاک کرد و مکرر فرمود که برخیز ای ابوتراب و مادر آنسرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است
از مؤمنات سابقات است و رسول خدا را بمنزله مادر بود و شیخ کلینی روایت کرده است که چون فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام
وفات نمود آنحضرت گریان بنزد رسول خدا آمد و چون حضرت رسالت مآب سبب گریه او را پرسید عرض رسانید که مادرم
مرد رسول خدا فرمود که مادر من مرده است و برخواست و بسرعت آمد بنزد فاطمه و بر او نظر کرد و گریست و زنان را بغسل
دادن او مأمور گردانید و فرمود که چون از غسل دادن فارغ شوید مرا اعلام نمائید و چون آنحضرت را از فراغ از غسل خبر دادند
پیراهنی را که ملاصق بدن مبارکش بود بآن زنان داد و فرمود که در او بپوشانید و بمسلمانان فرمود که هرگاه امور [illegible] صادر
گردد ایشان از آن [illegible] باشید سبب اینها از من سؤال نمائید و چون از غسل و کفن کردن فراغ حاصل شد حضرت برای او
شوند و جنازه او را بر گردن خود گذاشته همچنان در زیر آن جنازه بود تا بسر قبر رسانیدند و چون جنازه را بر زمین گذاشتند
خود داخل در قبر شدند و در آنجا خوابیدند و چون برخواستند و بیرون آمدند بدست مبارک خود او را [illegible]
و تا سر بر روی او نهاده با او راز گفتند و در آن اثنا فرمود که ابنک ابنک پس فاتحه بر او خواندند و از قبر بیرون آمدند پس
بر روی قبر او افتادند و حاضران شنیدند که میفرمود لا اله الا الله اللهم انی استودعها ایاک پس برگشتند و مسلمانان عرض
کردند امروز از شما افعالی چند مشاهده نمودیم که پیش از این ندیده بودیم فرمود که امروز نیکیهای ابوطالب از دست من رفت و بسیار بود
که نزد او چیزی موجود بود و مرا بر خود و بر اولاد خود اختیار مینمود و روزی من ذکر قیامت مینمودم و گفتم که در آنروز خلایق برهنه محشور خواهند
بود گفت و اسوأتاه من ضامن شدم که حق تعالی او را پوشیده محشور گرداند و ضغطه قبر را ذکر کردم گفت و اضعفاه من ضامن
شدم که [illegible] او را کفایت کند پس او را به پیراهن خود کفن کردم و در قبر او خوابیدم و در آنوقت که با او راز گفتم [illegible]
[illegible] که از او پرسیدند و اول [illegible] سؤال نمودند و [illegible] سؤال کردند [illegible]
و [illegible] امامش سؤال کردند [illegible] در کتاب [illegible]

چون رسول خدا از دفن فاطمه بنت اسد فارغ شد و خاکها را بدست مبارک بر آن برد در آن قبر خوابید و گفت [illegible]
[illegible] و هو حی لا یموت اللهم اغفر لامی فاطمه بنت اسد و لقنها حجتها و وسع علیها مدخلها بحق نبیک محمد و الانبیاء الذین
من قبلی فانک ارحم الراحمین پس بآنحضرت گفتند که امروز کاری کردی که هرگز پیش از آن با هیچکس نکرده بودی فرمود که پیراهن خود را
بر او پوشیدم برای آنکه لباس بهشت بر او پوشانند و در قبر او خوابیدم برای آنکه فشار قبر بر او آسان گردد زیرا که کسی بود از خلق
بیشتر از او بمن احسان نکرد و مؤلف گفته است که اعتقاد ما امامیه آن است که در قبر از امام نیز سؤال مینمایند و تلقین بآن [illegible]
[illegible] و آنچه در این روایت مذکور است بر ایشان حجت است و [illegible] فاطمه در جواب از سؤال امام که [illegible]
که چون فاطمه شنیده که بگوید امام من پسر من است ابتدا آنحضرت تلقین او فرمود که پسر تو است پسر تو است و از این [illegible]
[illegible] میشود که آنحضرت در زمان حضرت رسالت نیز امام است [illegible] و الا سؤال از امام در آن حال بی وجه خواهد بود [illegible]
که تصرفات آنحضرت در امور دینیه و دنیوی [illegible] موقوف بر انقضای زمان رسالت باشد چنانکه در ماده ذکر یا [illegible]
و مؤید این است حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی چه در حیوة حضرت کلیم هرون خلیفه و شریک آنحضرت بود و لکن تصرف
در امور خلافت خلافی [illegible] و اینها موقوف بر انقضای زمان رسالت است و مروی است که چون سالی در مکه قحط
شدید شد و رسول خدا بعم خود عباس که از متمولان زمان خود بود گفت که عیال برادرت ابوطالب بسیار است و مردم بقحطی
گرفتار شده اند بیا برویم و عیال او را تخفیف دهیم عباس قبول نمود با هم بنزد ابوطالب رفتند و اظهار قصد نمودند ابوطالب
گفت که عقیل و طالب را برای من بگذارید و هر کس را که اراده دارید ببرید پس رسول خدا علی را برداشت بخود ضم کرد
و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا وقتی که خدا او را بپیغمبری مبعوث گردانید علی بآن ایمان آورد و تصدیق کرد و تا مدت
هفت سال با آنحضرت نماز بجا آورد که هیچ مردی دیگر با ایشان نبود و از انس منقول است که رسول خدا در روز دوشنبه مبعوث
گردید و امیرالمؤمنین علیه السلام در روز سه شنبه با آنحضرت ایمان آورد و در آنوقت سیزده ساله بود و عمران [illegible]
[illegible] از عمر بن الخطاب روایت کرده است که شهادت میدهم که از رسول خدا شنیدم که میفرمود که اگر آسمانها [illegible]
و زمینها [illegible] در کفه ترازو گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی راجح خواهد بود و علامه حلی در شرح تجرید گفته است
اگر کسی بگوید که ایمان امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت بعثت چندان اعتبار ندارد بجهت آنکه کودک بود در جواب میگوئیم که حضرت
امیرالمؤمنین [illegible] سال بود [illegible] و رسول خدا بعد از بعثت [illegible] سال در این عالم زندگانی کرد [illegible]
[illegible] سال بعد از آنحضرت زنده بود پس در وقت بعثت امیرالمؤمنین در میان سیزده و دوازده سال بود و در این سن [illegible]
ممکن است و رسول خدا ابا فرمود که [illegible] بدم [illegible] که اسلامش از همه کس پیشتر و علمش بیشتر و حلمش عظیم تر است [illegible]

مجتهدی رسید و کامل [illegible] هر چند سن بلوغ نرسیده باشد و در این صورت مکلف خواهد بود و مؤلف گفته است که از هر حدیث
مراد این است که اول کسی که با ابن ابی طالب در عهد رسالت است و یحیی بن عفیف کندی روایت کرده است که [illegible]
[illegible] پیش از آنکه امر اسلام ظاهر گردد روزی با عباس بن عبد المطلب در مسجد الحرام نشسته بودیم ناگاه جوانی آمد و در آفتاب نظر کرد
و چون دید که زوال داخل شده رو بقبله کرد و نماز ایستاد پس غلامی آمد و در پهلوی او ایستاد و زنی آمد و در عقب ایشان
ایستاد پس آن جوان برکوع رفت و آن غلام و آن زن نیز متابعت او نمودند و چون سر برداشت ایشان نیز سر برداشتند و چون
بسجود رفت ایشان نیز رفتند من با عباس گفتم که این امر عظیم است عباس گفت که این جوان را میشناسی گفتم نه گفت این محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب پسر برادر من است و آن غلام علی بن ابی طالب پسر برادر دیگر من است و این زن خدیجه دختر خویلد است
و پسر برادر من میگوید که پروردگار او پروردگار آسمان و زمین است او را امر فرموده است باین دین [illegible] بخدا قسم که امروز بر روی
زمین بغیر از این سه نفر کسی بر این دین نیست و عفیف کندی بعد از آنکه مسلمان شده بود همیشه میگفت که کاش من در آن روز چهارم ایشان میشدم
و از رسول خدا منقول است که الاسلام بدأ غریبا و سیعود کما بدأ فطوبی للغرباء و شاید که مراد این باشد که اسلام در اول امر
شبیه بود بکسی که غریب و وحید باشد و هیچ اهلی و دوستی نداشته باشد زیرا که در اول مسلمانان بسیار کم بودند و هر که مسلمان بود غریب [illegible]
[illegible] بود و بسوی آخر الزمان نیز [illegible] و بکسی [illegible] نمیکرد و بکسی [illegible] نمیگرفت و [illegible] است که در آخر الزمان نیز [illegible]
[illegible] آن است که مسلمانان در آخر الزمان کم خواهند شد و غریب خواهند گردید و [illegible] است که طوبی للغرباء [illegible]
[illegible] در اول اسلام بود و در آخر الزمان نیز خواهد بود زیرا که [illegible] روزگار صبر نمایند و [illegible] گفته است که [illegible]
[illegible] اولو الامر در آخر الزمان شدیدتر و مشکلتر است از اطاعت ایشان در اول زیرا که در اول مسلمانان [illegible]
[illegible] در [illegible] صاحب شرح [illegible] است [illegible] از اهل زمان را [illegible]
[illegible] در آخر الزمان [illegible] خواهد [illegible] از حضرت [illegible] خواهد بود [illegible] در کتاب
اکمال الدین [illegible] از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت کرده است که ابو خالد را خطاب نموده فرمود که ای ابا خالد
اهل زمان غیبت او و قائلین بامامت او و منتظران ظهور او [illegible] از اهل هر زمانی افضل
خواهند بود زیرا که حق تعالی [illegible] عقل و فهم و معرفت ایشان کرامت فرموده است که غیبت نزد ایشان بمنزله مشاهده
گردیده است و [illegible] آن زمان بمنزله کسانی قرار داده است که در پیش روی رسول خدا با شمشیر جهاد کرده باشند [illegible]
[illegible] و شیعیان [illegible] که دعوت میکنند مردم را بدین خدا [illegible] و آشکارا [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام
[illegible] صاحب [illegible] از خطب امیرالمؤمنین [illegible] روایت کرده است که [illegible] در پیش سینه بود [illegible]

[illegible] بزرگ بود و نه بلند بالا بود و نه کوتاه و ابن منده گفته است که آنحضرت گندم گون و موی ریشش بسیار و لحیه اش عریض
و چشمهایش عظیم و ثقیل و شکمش مایل بزرگی بود و در قامت بکوتاهی مایل بود و محمد بن حبیب بغدادی در صفات آنحضرت گفته است
که گندم گون و نیکو رو بود و ضعفهایش [illegible] و اصلع بود یعنی پیش سرش مو نداشت و بطین بود یعنی شکمش
بزرگ بود و بدر الدین صاحب موصل از یکی از محدثین [illegible] از حلیه آنحضرت سوال نمود در جواب گفت که نه بلند بود و نه
کوتاه و سیاه چشم و نیکو رو بود و لحیه بحدی که گویا ما بین سینه را پر کرده است و شکمش بزرگ و [illegible] و شکمهایش
عریض و گونهایش غلیظ بود و گردنش شبیه شمش نقره بود و اصلع و صاحب ریش انبوه و بازوهایش از ساعدش جدا نبود و در هم پیچیده
بود و در کتاب معانی الاخبار مذکور است که مردی نزد ابن عباس آمد و گفت مرا خبر ده از اصلع بطین یعنی علی بن ابی طالب
علیه السلام زیرا که مردم در شأن او اختلاف کرده اند ابن عباس گفت ای مرد بخدا قسم که سوال کردی از مردی که هرگز مردی در زمین
راه نرفته که از او بهتر باشد بعد از رسول خدا و او اصلع است از شرک و بطین است از علم و از رسول خدا شنیدم که میفرمود که
هر که خواهد که نجات یابد باید که چنگ زند در او و ابن ابی الحدید [illegible] نیز گفته که آنحضرت از آن پیشتر و بزرگتر است که توان بزبان
قلم بیان نمود چنانکه ابن عباس از سید رسل روایت کرده است که اگر همه درختان قلم گردد و دریاها مداد شود و جنیان محاسب
و آدمیان نویسنده گردند احصای فضائل علی بن ابی طالب نتوانسته نمود و در کتاب شرح السنة از جابر بن عبد الله انصاری منقول است
که چون در روز فتح خیبر امیرالمؤمنین بنزد رسول خدا آمد فرمود که یا علی اگر نه میترسیدم که امت من در حق تو همان سخنی بگویند که نصاری
در حق مسیح گفتند هر آینه امروز در شأن تو سخنی میگفتم که بهر گروهی که بگذری خاک از زیر پای تو بردارند و آب دست تو را
بجهت استشفا اخذ کنند لکن همین ترا بس است که تو از منی و من از توام و ابن ابی الحدید معتزلی از حضرت امیرالمؤمنین روایت
کرده است که فرمود که بنزد رسول خدا رفتم و از آنحضرت سوال نمودم که برای من از خدا طلب مغفرت نماید و آنحضرت قبول فرموده
برخواست و نماز گذارده دستها را برداشت و شنیدم که میگفت اللهم بحق عبدک علی اغفر لعلی عبدک عرض کردم که یا رسول الله
این چه دعا است فرمود که آیا کسی هست که نزد خدا از تو گرامی تر باشد و در کتاب [illegible] مذکور است که روزی عمر داخل مسجد رسول خدا شد
و در وقتی امیرالمؤمنین در خدمت آنحضرت بود و عرض کرد که یا رسول الله من از ابوذر احوال شما را پرسیدم گفت در مسجد است پرسیدم
[illegible] در نزد آنحضرت گفت مردیست که او را اینجا [illegible] و اینکه شما در خدمت شماست رسول خدا فرمود که ابوذر راست
گفته است بخدا قسم که او را [illegible] خدا و رسول او و کسی [illegible] گفته است [illegible] خدا داده [illegible]
روایت کرده است که روزی امیرالمؤمنین بر منبر کوفه بود و میفرمود که ایها الناس از من سوال نمائید پیش از آنکه مرا نیابید
از من سوال نمائید از راههای آسمان که من از آن داناترم از راههای زمین پس مردی از میان قوم برخواست و گفت [illegible]

جبرئیل در کتابت آنحضرت باطراف جهانها و در سینها نظر افکند و بابت مشرق و مغرب التفات فرمود و در هیچ مکان جبرئیل
ندید پس بحضرت آمد و گفت تو که جبرئیل پس آمد و مرض شده یا آسمان پرواز نمود و از طائران او را ظاهر گشت
و گفتند که ما شهادت میدهیم که تو خلیفهٔ رسول خدا بر حقی فتوی ماند که یکی از فضلا انکار این نموده است که جبرئیل بعد از پیغمبر
نازل نمیشود و جواب این است که این مطلب مسلم است لکن محمول است بانچه بر تبلیغ احکام شریعت متعلق باشد و مطلق
نزول او بر وحی نفی نیست و انکه بر وجه تعلیم نازل گردد ثابت نیست بلکه خلاف آن ثابت است چنانکه در باب مصحف فاطمه
که بعد از رحلت رسول خدا امیر المومنین باملاء جبرئیل نوشت دلالت بر آن است و آن کسر برابر قرآن عزیز است در کتابت
در مناسب این مقام است حکایتی که از مولانا حسین کاشفی منقول است که بعد از آنکه بجهت انتظام امر معاش بجانب هرات بعزم
رفت و بعد از مدتی بوطن خویش که سبزوار بود مراجعت نمود و مردم سبزوار در باره مذهب مولانا در گمان شده بودند روزی که مولانا
در مسجد جامع سبزوار بوعظ گفتن مشغول بود بر زبانش جاری شد که جبرئیل دوازده هزار بار بر رسول خدا نازل شد پس برخاست
و در اثنای آن گفت که جبرئیل چند مرتبه بر امیر المومنین نازل شد مضار اعتقاد مولوی او نموده گفت که بیست و چهار هزار مرتبه
المرد پرسید که این سخن سوال از کجا میگوئی مولوی گفت که رسول خدا فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها پس هرگاه جبرئیل دوازده
هزار مرتبه در آن شهر داخل شده باشد لابد که در وقت دخول و خروج بر در آن شهر نازل گردیده باشد و مشهور است که حضرت
صاحب الامر سلام الله علیه در زیارت امیر المومنین فرموده که السلام علیک یا مجهول القدر و وجه این کلام آن است که طائفه از
خادم بنابر آنکه کنه ذات احدیت مرآت آینه ادراک ایشان نقاشش بنافته و بر بعضی از صفات الوهیت که حضرت امیر بان
بان متخلق شده است مطلع گردیده اند در ربت غلو نموده بالوهیت او قائل شده اند و جمعی دیگر در مقابل افراط آن گروه راه تفریط
پیموده اند و چشم و از مشاهده کمالات آنحضرت چشم بر دوخته او را مانند یکی از خلق بلکه چهارم ایشان تصور نموده اند بر تقدیر
باطل زهی جاهل غافل و طائفهٔ دیگر راه اختیار حد وسط نموده کما ینبغی بان ایشان شناسائی آنحضرت را حاصل نموده اند غایت معرفت
ایشان همین است که آنحضرت را امام اول از ائمه اثنا عشر میدانند و معصوم مطهر از گناهان اعتقاد دارند و اینقدر را از معرفت
اگر چه برای درست شدن اعتقاد صحیح نافع است معلوم نگشت اما در جنب دانستن حقیقت آن بزرگوار از روی ولایت و هدایت از مقوله
قطره و دریا هست و از اینجا معلوم میشود که آنحضرت مجهول القدر است بنا علیه را فقیر بنظر رسانیده که هر کس خویش را بهتر شناسد در
بستان الکرام مذکور است که روزی جبرئیل نزد رسول خدا نشسته بود و امیر المومنین علیه السلام داخل شد و جبرئیل برای تعظیم آنحضرت
از جا بر خاست رسول خدا فرمود که برای این جوان تعظیم نمودی جبرئیل جواب داد که او را بر من حق تعلیم است در آن زمان که حق تعالی
مرا آفرید از من پرسید که تو کیستی و اسم تو چیست و من کیستم و اسم من چیست در من در جواب حیران ماندم و ساکت شدم پس این

جوان

جوان در عالم انوار حاضر شد و جواب را بمن تعلیم نمود و گفت که بگو که تو ربّ جلیل و اسم تو جلیل است و من بنده ذلیل
و اسم من جبرئیل است و برای این برخواستم و او را تعظیم نمودم پس آنحضرت از او پرسید که از عمر تو چه قدر گذشته است جواب
داد که ستاره هست که در سی هزار سال یکدفعه در عرش طالع میشود و من سی هزار مرتبه طلوع او را دیده ام رسول خدا فرمود که اگر آن
ستاره را ببینی خواهی شناخت گفت بلی رسول خدا بامیر المومنین فرمود که عمامه را از پیشانی خود بردار پس چون عمامه را دور
کرد همان ستاره را جبرئیل در پیشانی آنحضرت دید و آنکه یکی از فضلا در دیباچهٔ کتاب خود گفته است که الحمد لله الذی جعل لسان الطفل
مقالا البیکم الملک نشاره این معنی میباشد و شیخ عطار در منظومه موسوم بمظهر العجائب میگوید مر نطق را جبرئیل از جناب علام ز الکم بود دا
او از سر نام و ما ورای آنها در ترجیع خود میگوید که هیرمکت خانه ابرار بعجز جبرئیل با هر فهم و ذکا طفل ابستان شهامت داد که
خاتم منقول است که هیچ سفری مبعوث نگردید مگر آنکه علی در باطن با او بود و با من در ظاهر مبعوث گردید و در شیخ عربیه گفته است
که هر پیغمبری که مبعوث گردید از آدم تا آخر پیغمبران هر یک از مشکوهٔ خاتم پیغمبران اخذ نمود هر چند خاتم پیغمبران در وجود متأخر از ایشان
بود زیرا که حقیقتش با هر یک موجود بود و خود فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و پیغمبران دیگر در زمان بعثت ابشر مبعوث
شدند بیغمبر بودند و همچنین خاتم الاولیاء ولی بود در وقتی که آدم در میان ما و طین بود و باقی اولیا بعد از تحصیل شرایط ولایت
لنزا خلاف الهیه و اتصاف آن ولی گردیده اند و نسبت خاتم الرسل از حیثیت ولایت باختم الولایت مثل نسبت انبیاست با وحی
زیرا که رسول دینی است و خاتم الولایة وارث است که از اصل اخذ مینماید و مشاهده مراتب مینماید و او حسنه ایست از حسنات
خاتم الرسل و بهاین بنها دلیل است بر آنکه خاتم الاولیا علی بن ابی طالب علیه السلام است زیرا که او حسنه ایست از حسنات خاتم المرسلین
قدر اخبار صحیح وارد شده است که در عهد ابو بکر زلزله واقع شد که مردم از آن ترسیده نمودند پناه بابو بکر و عمر بردند و ایشان
نیز بامیر المومنین پناه برده اند و مردم نیز متابعت ایشان نموده بر در خانهٔ باب مدینهٔ علم جمع شدند و آنحضرت بیرون آمد و در پهلوی
مدینه از شدت زلزله واهمه شده میگرد امیر المومنین فرمود که گویا شما از این زلزله ترسیده اید عرض کردند که چگونه نترسیم و هرگز
از این شدیدتر زلزله ندیده ایم آنحضرت در زیر لب دعا خوانده دست مبارک بر زمین زد و فرمود که ساکن شو هان فی الحال
ساکن شد و مردم در تعجب ماندند آنحضرت فرمود که گویا از این کار من در تعجب ماندید گفتند بلی فرمود که من آنکسم که خدای تعالی
منبر ماید اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان ما لها من آن انسانم که از من خواهم گفت از او راهنما میشود
و در آن روز مراد خواهم بود دادا با خبار خود و در کتاب منزلا بعد النفیه بعد از ذکر برگشتن آفتاب برای سلیمان بن داود و یوشع بن
نون مذکور است که سید انبیا علیه وآله السلام فرمود که در امت من اتفاق خواهد افتاد آنچه در بنی اسرائیل اتفاق افتاده است بیکم
زیاد و این سنت در برگشتن آفتاب بر امیر المومنین علی بن ابی طالب جاری گردید و حق تعالی دو مرتبه آفتاب را برای آنحضرت

برگردانید یکی در ایام حیوة رسول خدا و مرتبهٔ دیگر بعد از وفات آنحضرت اما آن که در زمان آنحضرت اتفاق افتاد اسماء بنت
عمیس روایت کرده است که روزی رسول خدا خوابیده سر خود را در دامن علی گذاشت و نماز عصر از آنحضرت علیه السلام
فوت شد و آفتاب غروب کرد پس رسول خدا دعا کرد و گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است
پس شمس را برای او برگردان اسماء بنت عمیس میگوید که بخدا قسم که دیدم که آفتاب غروب کرد و بعد از آن طالع گردید و شعاعش
بر زمینها و کوهها تابید و علی برخواسته وضو ساخت و نماز را بجا آورد و بعد از آن غروب نمود و از آن صداها شنیدیم
وقت غروب مانند صدای اره در وقت بریدن چوب و اما بعد از وفات آنحضرت در زمانی بود که از جنگ صفین
مراجعت میفرمود و جویریه بن مسهر روایت کرده است که در وقت رجوع از قتل خوارج در خدمت امیر المومنین بودیم و در زمین
بابل رسیدیم و وقت نماز عصر داخل شد و مردم فرود آمدند و مشغول نماز شدند و امیر المومنین فرمود که این زمین ملعون است
و سه مرتبه عذاب در این زمین نازل شده است و بروایتی فرمود که دو مرتبه عذاب برای این زمین نازل شده است و مرتبه
دیگر نازل خواهد شد و فرمود که این زمین مؤتفکات است و اول زمینی که در آن بت پرستیده شد این زمین بود
و هیچ پیغمبر و وصی را نماز گذاردن در این زمین جایز نیست و هر که خواهد نماز کند بکند و مردم هر دو طرف راه میل کرده و
مشغول نماز شدند و آنحضرت بر استر رسول خدا سوار شده رفت جویریه میگوید که من با خود گفتم که بخدا قسم که متابعت امیر المومنین
میکنم و نماز خود را امروز تا نماز آنحضرت میگردانم و در عقب آنحضرت روانه شدم و هنوز از جسر سورا نگذشته بودیم که آفتاب غروب
نمود و در خاطرم شکی خلید آنحضرت بمن التفات نمود و فرمود که ای جویریه شکی بخاطر تو رسید عرض کردم بلی آنحضرت در کناری فرود آمد
و وضو ساخت و ایستاد و بکلامی تکلم نمود که من نفهمیدم و گویا بعبرانی شبیه بود پس ندا کرد که الصلوة و من دیدم که آفتاب از میان دو کوه
برآمد و آواز از آن مسموع میشد و آنحضرت نماز عصر بجا آورد و من نیز با آنحضرت نماز را بجا آوردم و چون از نماز فارغ شدیم
بهمان نحو شب شد و برگشت پس آنحضرت بمن التفات نمود و فرمود که ای جویریه بن مسهر خداوند عز و جل میفرماید فسبح باسم ربک العظیم و
من از خدا سوال نمودم بحق اسم عظیم و آفتاب را برگردانید الشمس ردت علیه بعد ما غربت من الاطیب بعین الشمس ظاهرا و این
جمهور در کتاب خود گفته است که اول موضعی که آفتاب برگشت در زمین بابل مشهور است در زمین حله و معروف است بمشهد شمس و الطاهر
آن مکان است و سید حمیری در قصیده خود ماجرای برگشتن شمس را نظم نموده است و گفته است که دو مرتبه برگشت و همچنین از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که اگر حق تعالی امیر المومنین علیه السلام را خلق نکرده بود برای فاطمه بر روی زمین کفوی یافت نمیشد و نشده بود از زمان
آدم تا آخر عالم و کمال الدین بن طلحه گفته است که فاطمه دختر رسول خدا پیش از بعثت به پنج سال متولد شد و علی در سال دوم هجرت
او را تزویج نمود در ماه مبارک رمضان و در کتاب ... مذکور است که در آن وقت فاطمه نه ساله بود و در کتاب فصول المهمه مذکور است که مادر

فاطمه علیها السلام خدیجه دختر خویلد بود و چون رسول خدا او را تزویج نمود بیست و پنج سال از عمر آنحضرت گذشته بود و خدیجه را از عمر
بیست و هشت سال گذشته و خدیجه زنی بود حازمه و عاقله و شریفه و در نسب او را واسطه قریش بود و در شرف از فضلا و مال بسیار داشت
و تمام قریش بزواج او راغب بودند و خدیجه هیچیک را قبول نکرده خود را غب و خاطر مزاوج آنحضرت گردید و بآنحضرت
عرض نمود که رغبت من در تو بجهت قرابت تو با من و شرف تو در میان قوم و امانت و حسن خلق و راستی گفتار تو است و آنحضرت
این سخن را باعمام خود گفت و حمزه بن عبد المطلب نزد خویلد آمد و او را خطبه نمود و رسول خدا تزویج کرد و پیش از آن خدیجه را عائد
عتیق بن عائذ مخزومی بود و دختری از او متولد شد که مادر محمد بن صیفی مخزومی است و بعد از عتیق ابو هاله تمیمی او را ... بن زراره
تمیمی تزویج نمود و برای او پسری زائید که او را هند بن هند میگفتند و چون رسول خدا او را تزویج نمود بغیر از فاطمه دو پسر و دختر
از او بهم رسید اسامی ایشان قاسم و عبد الله و ام کلثوم و زینب و رقیه بود و از حکیم بن حزام منقول است که در سال دهم از بعثت وفات
کرد و ما او را از خانه بیرون آوردیم و در حجون دفن نمودیم و رسول خدا خود در قبر او فرود رفت و در آن روز نماز بر میت معمول قرار
داده نشده بود و کسی از او پرسید که آن در چه وقت بود گفت سه سال پیش از هجرت و در وقتی که بنی هاشم از شعب بیرون آمده بودند
اندک زمانی و خدیجه اول زنی بود که رسول خدا تزویج نمود و تمام اولاد آنحضرت بغیر از ابراهیم از خدیجه بهم رسید و ابراهیم از ماریه قبطیه
بود و این آیه گفته است که خدیجه و ابو طالب در یکسال فوت شدند و اخطب خوارزمی از جابر روایت کرده است که چون علی علیها
فاطمه را در بازار عروسی تزویج نمود و خاطب جبرئیل بود و اسرافیل و میکائیل با هفتاد هزار ملک شاهد بودند و حق تعالی بدرخت طوبی وحی نمود
که آنچه از در و یاقوت که در تو موجود است نثار کن و حوریان را وحی نمود که آن نثارها را برچینید و حوریان آنها را برداشتند و بار
یکدیگر بهدیه میفرستند تا روز قیامت و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده است که امیر المومنین فرمود که من
اراده و خواهش تزویج فاطمه را داشتم و جرأت نمیکردم که برسول خدا عرض نمایم و همیشه این خیال در خاطرم خلجان داشت تا آنکه روزی
بر آنحضرت داخل شدم بمن فرمود که یا علی میل بتزویج داری گفتم که رسول خدا بهتر میداند و خیال بردم که مرا بتزویج با زنان قریش
بمن تزویج نماید و زنان دیگر از قریش بمن تزویج کنند تا آنکه روزی آنحضرت در خانهٔ ام سلمه بود و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت
آمدم دیدم که از چهرهٔ آنحضرت آثار انبساط ظاهر بود و تبسم نمود بنحوی که سفیدی دندانهای آنحضرت را دیدم و فرمود
که ای علی بشارت باد ترا که حق تعالی کفایت نمود مرا در آنچه در خاطر من بود از امر تزویج تو عرض نمودم که چگونه شد فرمود که
جبرئیل و با او سنبل بهشت و قرنفل بهشت بود و آنها بمن داد و من بو نمودم و گفتم که سبب آوردن سنبل و قرنفل چیست
گفت که حق تعالی امر نمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت بود که زینت کنند همه انهار او با دو ریاح و حور را بهشت
بر بهشت بانواع عطرها و بوهای خوش و حور العین را فرمود که سوره طه و طس و حمعسق قراءت نمایند پس فرمود که منادی

کنند در میان ملائکه ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت من گواه باشید که من تزویج نمودم فاطمه دختر محمد را به علی بن ابی طالب علیهم السلام پس امر نمود
ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل نام داشت و از او بلیغ تر ملکی نیست که خطبه بخواند و آن ملک خطبه خواند که مثل آن خطبه نخوانده بود
اهل آسمان و اهل زمین پس منادی ندا کرد که ای ملائکه من و ساکنان بهشت من مبارک باد که شما [illegible]
حبیب محمد و فاطمه دختر او را علیهم السلام بدرستی که من مبارک گردانیدم بر ایشان راحیل عرض کرد که ای پروردگار چه برکت
از این عظیم تر [illegible] بهشت [illegible] خطاب رسید ای راحیل [illegible] از برکت من بر ایشان [illegible]
آن است که ایشان را جمع نمودم بر دوستی خود و گردانیدم ایشان را حجت بر خلق خود و بعزت و جلال خود قسم که خواهم از ایشان
از ایشان ذریه بیرون خواهم آورد و ایشان را خزینه داران علم خود در زمین و معادن حکمت خود قرار دهم و بعد از
پیغمبران ایشان را حجت خواهم نمود بر خلق خود پس بشارت باد تو را ای محمد که من تزویج نمودم دختر خود فاطمه را با حبیب
خود علی و من تو را تزویج کرده است و راضی شدم برای او آنچه خدا برای او راضی شده است پس برو نزد اهل خود که
سزاوار تر از من جبرئیل مرا خبر داده است که بهشت و اهل بهشت مشتاق شده اند بسوی فاطمه و اگر نه این بود که حق تعالی خواهد از ایشان
ذریتی جمع کند هر آینه اجابت بهشت و اهل بهشت [illegible] پس بگو برادرم [illegible] و بگو [illegible]
و گواهی فرزند از خدا پس امیر المؤمنین گفت که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و رسول خدا فرمود آمین
از آنحضرت روایت کرده است که خداوند عز و جل خود شب هیچ یک از بندگان خود نشد مگر جواد ادم [illegible] رسول خدا
[illegible] فاطمه [illegible] علیهم السلام و [illegible] در کتاب [illegible] روایت کرده است
سوال کرد امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا که خطبه کن فاطمه را برای من [illegible] نزد خدا و رسول خدا
پس امیر المؤمنین [illegible] و خطبه خواند و گفت الحمد لله حمداً [illegible] و اشهد ان لا اله الا الله شهادة [illegible]
صلاة [illegible] فاطمه [illegible] و [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] و اینکه رسول خدا فاطمه دختر خود را تزویج [illegible]
[illegible] پس از آنحضرت سوال [illegible] آن منقول است که نزد رسول خدا بودم که [illegible]
در آنحضرت ظاهر گردید و چون [illegible] نزد خداوند [illegible] نازل شد
[illegible] فاطمه [illegible] ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و [illegible]
[illegible] چون [illegible] آنحضرت فرمود الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه
المرهوب [illegible] الذی خلق الخلق بقدرته و [illegible] باحکامه [illegible]

ابوبکر

ابوبکر را نیز قرار داد مصاهره را نسب لاحق و امر مفترض و حکم عادل و خیر جامع و سبب اخیر ساختن ارحام و لازم
گردانید بر انام پس فرمود و هو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا و امر خدا جاری میگردد بر قضای او
و قضای او جاری میگردد بر قدر او و برای هر قضائی قدری هست و برای هر قدری اجلی هست و برای هر اجلی کتابی است
محو میکند خدا آنچه را که میخواهد و ثابت میکند آنچه را میخواهد و نزد اوست ام الکتاب پس بدرستی که امر نمود مرا حق تعالی
که تزویج نمایم فاطمه را به علی و شما را گواه میگیرم که تزویج نمودم فاطمه را به علی بر چهارصد مثقال نقره اگر [illegible]
بر سنت قائمه و فریضه جامعه فجمع الله شملهما و بارک لهما و اطاب نسلهما و جعل نسلهما مفاتیح الرحمة و معادن الحکمة و امن الامة
اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم و علی در آن وقت غائب بود و رسول خدا او را برای کاری فرستاده بود پس رسول خدا
امر نمود که طبقی از خرما آوردند و در پیش روی ما گذاشتند و فرمود که بردارید ما مشغول برداشتن بودیم که علی آمد
و رسول خدا بروی او تبسم نمود و فرمود که خدا مرا امر نمود که تو را تزویج نمایم به فاطمه و من تو را به او تزویج کردم بر
چهارصد مثقال نقره امیر المؤمنین گفت که راضی شدم پس امیر المؤمنین برای شکر خدا به سجده رفت و چون سر برداشت
رسول خدا گفت که بارک الله لکما و بارک علیکما و اسعد جدکما و اخرج منکما الکثیر الطیب و انس گفت که بخدا قسم که از ایشان نسل
کثیر طیب بیرون آمد و موثق بن احمد مکی گفته است که ابن عباس گفته است که رسول خدا فرمود که بدرستی که حق تعالی تو را با فاطمه
تزویج نمود و تمام زمین را صداق او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن فاطمه باشد بر او حرام خواهد بود
و موثق گفته است که هرگاه امر براین نحو باشد که ایشان نقل نموده اند و تمام زمین صداق آنحضرت باشد چه نیکو بود اگر
فدک را از جمله آن صداق باو وا میگذاشتند و همه اینها این روایات از ایشان برای اتمام حجت است و خدا از زبان
ایشان جاری میگرداند و آنچه منصور قطع نظر از آنکه دختر پیغمبر ایشان و ملاذ و وسیله نجات بود [illegible] و فضائل و عصمت و طهارت آنحضرت
اخبار بسیار وارد شده است و روات ثقات از فریقین اینها روایت کرده اند و کرامات و معجزات آنحضرت از همه زنان
عالمیان بیشتر است و بسیار دیده اند آنحضرت در خواب بوده است و آسیا بی خود میگردیده و گردانیده ای [illegible]
و چون از رسول خدا از حقیقت آن سوال میکردند میفرمود که جبرئیل میگرداند و فاطمه در حضرت حق [illegible] ما دیده میگردیده
شده است که در دست مبارک آن دیگری را که در دهش او طعام بوده است هم برده و چون از رسول خدا پرسیدند فرمود که فرزند
دختر من و گوشت در دستان او را بر آتش حرام گردانیده است و در زیارت آنحضرت وارد شده است که السلام علیک
ایتها المحدثة العلیمة و محدثه بفتح دال این معنی است که ملائکه با او حدیث میگویند و در اخبار آمده است که مریم بنت عمران
و همچنین حوا و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که امیر المؤمنین علیه السلام نزد فاطمه بود و ملائکه با آن حضرت حدیث میکردند

و پرسیدند از آنحضرت سوال نمود از فرق میان نبی و رسول و محدث فرمود که رسول آن کس است که ملائکه نزد او میآیند در ظاهر و
از جانب خدا امر و نهی باو میرسانند و نبی آن کس است که در خواب وحی باو میرسد و محدث آن کس است که کلام ملائکه را میشنود
که در گوش او داخل میشود و در سینه او جا میگیرد و ملائکه بر فرزندان او راه بر وی میشوند و نزد امام حاضر میشوند و در هر وقت باز نزد
ما میآیند و در هر روز خبرهای اهل زمین باو میرسانند و برای ما نقل میکنند و در کتاب ابو الحسن بصری مذکور است که حضرت علیه السلام
دید که عصفوری قطره از دریا برداشت و در دست بود از منقار آن پرسید حضرت گفت که ای عصفور
میگوید که علم شما در جنب علم پیغمبر آخر الزمان و وصی او مثل این قطره است از این دریا و در کتاب قبس الانوار مذکور است
که یهودی بخدمت امیر المؤمنین آمد و عرض کرد که تعلیم نما مرا عملی که در آن تمام کسور نه گانه ازو باشد و جمیع برای هر یک از کسور
نه گانه آن هیچ کسری نباشد یعنی از کسورش نه کسور باشد مثل ثمن ربع و ربع و ثلث و سبع و تسع و امثال آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بقول اسلام خواهی نمود گفت بلی فرمود که ضرب کن عدد ایام هفته را در عدد ایام ماه و حاصل ضرب کن در عدد ایام سال آن یهودی
هفت را در سی ضرب نمود دویست و ده حاصل شد و چون دویست و ده عدد را در سیصد و شصت ضرب نمود هفتاد و پنج هزار و ششصد
[illegible] از ضرب شد و آن جمله همان عدد است که یهود در طلب آن بود و یهودی مسلمان شد و در کتاب احتجاج و روایت مذکور است که چون یهود
از امیر المؤمنین در شان اصحاب کهف وارد شده است که و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا سؤال کنند که ما در کتاب خود سیصد سال شنیده ایم
و گروهی از مفسران نقل نموده اند که جمعی از احبار یهود به مدینه آمدند که سوال از رسول خدا کنند که انجه در قرآن است الف لام میم [illegible] دارد
با آنچه در تورات است زیرا که در تورات [illegible] سال است و چون این مطالب بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود که هیچ مخالفت
نیست زیرا که نزد یهود سال شمسی است و نزد عرب سال قمری است و تورات بر زبان یهود نازل شده است و قرآن بر زبان
عرب و سیصد سال شمسی سیصد و نه سال قمری است و تحقیق این مطلب آن است که سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع
[illegible] و کسری است و در آن کسر اختلاف است بطلمیوس پنجاه و پنج دقیقه و دوازده ثانیه گفته است و بتانی پنجاه و [illegible] دقیقه
و چهار ثانیه و محققین متاخرین چهل و هشت دقیقه و محقق طوسی چهل و نه دقیقه و نزد بعضی پنجاه دقیقه و بیست و چهار ثانیه و سال قمری
قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه است و تفاوت در میان آن دو سال در سالی یازده روز تقریباً می
بود و بعد از آنکه محاسبه از آنچه ملاحظه نمائی خواهی دانست که در هر صد سال یکسال و سه سال تفاوت میکند و در سیصد سال
نه سال میشود و از آنحضرت منقول است که چون رسول خدا مرا برای قضا به یمن میفرستاد عرض کردم که یا رسول الله مرا میفرستی که
در میان ایشان حکم کنم و من جوانم و علم به قضا ندارم آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من گذاشت و فرمود که اللهم اهد قلبه
و ثبت لسانه و بعد از آن در هیچ حکمی مرا شکی واقع نشد و در خطاب دروغ آنحضرت گذشته است که حضرت خدا من سوال مرا

و بعد از [illegible]

که حضرت میثم و الا کسی را قرار داد که جمیع ایشان را راست کرد و از جمله قضایای آنحضرت یکی واقعه زبیه است و زبیه گودالی
عمیق گودالی است که برای صید در بیابان حفر مینمایند و آن واقعه را عامه و خاصه بطرق مختلفه ذکر کرده اند و در حکم آن
نیز اختلاف است و شیخ طوسی در تهذیب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده است که چهار نفر بر سر زبیه شیر
رفتند و یکی در آن زبیه افتاد و به دیگری چسبید و آن نیز به شخص دیگر تمسک جست و آن یکی هم به دیگری چسبید
هر چهار نفر در آن زبیه افتادند و شیر همه را کشت و امیر المؤمنین حکم نمود که اول طعمه شیر بوده است و اهل اولی
ربع دیه را وارث ثلث دیه با اهل آن مرد دوم بدهند و اهل دوم [illegible] که دو ثلث دیه را اهل سیم بدهند و اهل سیم [illegible] دیه
کامل را باهل چهارم بدهند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که در یمن جمعی برای صید شیر
زبیه حفر نمودند و شیر در آن افتاد و مردم بتماشای آن حاضر شدند و یکی از ایشان در آن گودال افتاد و در حال افتادن به دیگری
چسبید و آن دیگری به دیگری و همچنین تا چهار نفر یکدیگر چسبیدند و شیر ایشان را مجروح گردانید و بعضی در آنجا مردند و بعضی را
بیرون آوردند و مردند و نزاع در میان ایشان واقع شد و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیدند پس امیر المؤمنین فرمود که نزد من بیائید
تا در میان شما حکم کنم و فرمود که برای اولی ربع دیه است و برای ثانی ثلث دیه و برای ثالث نصف دیه و برای رابع تمام دیه و دیه را بعهده
قبایلی قرار داد که حاضر گودال شده بودند پس بعضی از قوم این حکم راضی شدند و بعضی دیگر راضی نشدند و مرافعه بخدمت رسول خدا
بردند و آنحضرت بهمان نحو که امیر المؤمنین حکم نموده بود امضا فرمود و مسمع بن عبد الملک که از رجال این حدیث است و او را ضعیف
شمرده اند و ایضاً مضمون حدیث اول در نزد علما مشهور و معتبر است و دیگر از قضایای آن حضرت آن است که اسب سواری
در یمن از خانه رها شده و بیرون آمد و با لگدی مردی را زد و آن مرد مرد اولیای مقتول بخدمت آنحضرت آمدند طالب دیه بودند
صاحب اسب اقامه بینه نمود که اسب خود رها شده و بیرون آمده و لگد بآن مرد زده و کشته است آنحضرت فرمود که
برای این مرد که صاحب اسب است چیزی لازم نمیآید اولیای مقتول بخدمت حضرت آمدند و گفتند که یا رسول الله علی بر ما ظلم
کرد و خون صاحب ما را باطل گردانید آنحضرت فرمود که علی ظلم نمیکند و ظالم نیست و بعد از من ولایت با اوست
و حکم حکم او و قول قول اوست و حکم و قول و ولایت او را رد نمیکند مگر کافر و راضی بحکم و قول و ولایت او نمیباشد مگر
مومن و چون اهل یمن این سخن را از رسول خدا شنیدند عرض کردند که ما راضی شدیم بقول و حکم علی یا رسول الله
فرمود که این توبه شما است از آنچه گفتید و دیگر از قضایای آنحضرت این بود که روزی رسول خدا در مسجد نشسته بود و جمعی از اصحاب
در خدمت آنحضرت بودند ناگاه دو مرد آمدند که با یکدیگر خصومت داشتند و یکی گفت که این مرد خری داشتم و این مرد گاوی داشت
و گاو این مرد خر مرا شاخ زده است و کشته است پس ابوبکر که از حاضران بود مبادرت نمود و گفت که بر حیوانات جنایتی

پس رسول خدا فرمود که با شما هم کن در میان پیش آنحضرت برسید که آن خر و کلاه و ربا بود و باشترها [illegible] در کار
بلشتر بود ان مرد اتفاق کنند از خر بسته بود و کلاه و ربا بود و صاحب کلاه و بز بالا بود آنحضرت فرمود که صاحب کلاه و فلان
و این حاکم در حضور رسول خدا اتفاق افتاد و آنحضرت از ما معرفی داشته فرمود که الحمد لله الذی من علینا بمن یقضی بقضاء النبیین
و از کلمات رائقه و معانی فائقه و مواعظ نافعه و زواجر صادعه آنحضرت یکی این است که از گروه مردمان بدتر که دنیا
را اهلک دار است و آخرت محل قرار پس بهتر باید در راه گذار برای محل قرار و برید ملک خود را معمور در نزد کسی که اسرار را
میداند و بیرون برید از دنیا دلهای خود را پیش از آنکه بدنهای شما بیرون رود به درستی که امتحان شما در دنیا است و برای غیر دنیا
آفریده شده اید و در دنیا مردم بر دو قسم اند یکی آن است که نفس خود را فروخته است و در رفته است [illegible] و دیگری آن
که نفس خود را خریده است و آزاد کرده است و مؤلف گفته است که شاید که مراد آنحضرت از آنکه فرموده است که بیرون برید دلها
از دنیا پیش از آنکه بدنهای شما بیرون رود قطع علاقه باشد از زخارف آن که نزد عرفا معبر است بموت ارادی [illegible]
[illegible] طابقه دارد این است که حال اهل دنیا بکسی ماند که او را در چاهی بریسمانی آویخته باشند و اژدهایی [illegible]
[illegible] دهن گشاده و منتظر سقوط او ایستاده باشد و دو موش که یکی سیاه و دیگری سفید باشند در بالا [illegible] آن ریسمان که
او بان آویخته است مشغول باشند و دیوار آن چاه آلوده [illegible] باشد [illegible] و زنبور بسیار بر آن جمع شده [illegible]
ان احوال مشغول لیسیدن [illegible] و [illegible] التفات ننماید و بان زنبورها [illegible] و مراد از چاه دنیا است
و آن ریسمان عمر است و آن اژدها مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز اند که پیوسته عمر را قطع مینمایند و عسل
[illegible] لذت دنیاست و زنبورها [illegible] لذت دنیا [illegible] و از کلمات [illegible]
[illegible] آنحضرت است [illegible] چیزی که [illegible] موت [illegible]
[illegible] آخرت [illegible] بوده باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] از دنیا [illegible]
که برای دنیا چنان باش اگر [illegible] خواهی بود و برای آخرت چنان باش که گویا فردا خواهی مرد و مؤلف در شرح این کلام
گفته است [illegible] دنیا را [illegible] خواهی [illegible] امور دنیا
[illegible] آخرت [illegible] که گویا فردا خواهی مرد [illegible] گفته است [illegible]
منقول است که مثل [illegible] دنیا بر دو قسم است یکی آن است که در دنیا عمل میکند برای دنیا و دنیا او را از آخرت باز داشته
و او این میترسد که فقر بازماندگان او [illegible] خود [illegible] و دیگران [illegible]

[illegible]

کار دنیا برای آخرت عمل میکند و برای چنین کسی آنچه از دنیا ضرور است بی تعب خود برسد [illegible] پس باید که
[illegible] و مالک دارین خواهد بود و در پیش خدا با آبرو است و هرچه از خدا بخواهد او میدهد و حقیر دانست [illegible]
ان [illegible] است و چگونه مؤلف این معنی را از آن فقره فهمیده است و آنچه از کلمات آنحضرت که ای فرزند آدم اندوه
روزی که هنوز نیامده است بر اندوه امروز بار مکن زیرا که اگر فردا از عمر تو باشد خدا روزی تو را در آن روز خواهد داد و [illegible]
[illegible] زیاده تر از آنچه در قضا و قدر برای بنده مقرر شده است [illegible] هرچند حیلهای بنده عظیم و [illegible]
و مکر [illegible] باشد و میان بنده و آنچه برای او مقرر شده است مانع و حائل نمیشود [illegible] هرچند [illegible] بنده ضعیف و [illegible]
[illegible] باشد و هر که این را دانسته [illegible] از هر کس بیشتر خواهد بود و هر که این [illegible] در این شک [illegible]
[illegible] خواهد بود و این معنی است که [illegible] آنحضرت منسوب است مالا یکون فلا یکون بحیلة ابدا
و ما هو کائن سیکون سیکون ما هو کائن فی وقته و اخو الجهالة متعب محزون سر المؤمن فلا بالی بحیلة [illegible]
و [illegible] و موافق این [illegible] شیخ سعدی [illegible] شنیدم [illegible] از خلق [illegible] بیفتاد و مسکین [illegible] باز سر [illegible] تا فت
[illegible] ای طلب کرده یافت [illegible] نیم [illegible] بر رفت است [illegible] در شکم [illegible] روزی [illegible]
تنگ روزی ترند [illegible] و اگر کسی گوید که این سخن منافی امر نمودن به دعا و سعی در طلب رزق است که در آیات و اخبار وارد شده است
جواب آن است که [illegible] دعا سبب وجود رزق میشود و در علم خدا چنین گذشته است که وجود آن بوساطت این سبب باشد
و [illegible] و [illegible] در توکل از نسبت [illegible] الکلاب [illegible] که توکل [illegible] کسب کن پس
تکیه بر جبار کن و از این باب است آنچه کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که از صحت یقین مرد
مسلمان آن است که مردم را [illegible] و غضب آوردن خدا و ملامت نکند ایشان را بر آنچه خدا بایشان نداده است
زیرا که رزق را حرص حریص زیاد نمیکند و [illegible] و اگر یکی از شما از رزق خود بگریزد [illegible]
[illegible] روزی [illegible] خواهد رسید [illegible] پس فرمود که حق تعالی بعدل و قسط خود روح و راحت را در یقین
و رضا قرار داده است و هم و حزن را در شک و سخط و آنچه از آنحضرت منقول است که یقین برساند بنده را به هر حال
[illegible] و [illegible] است که رسول خدا در مقام [illegible] از عظمت یقین فرمود [illegible] آنحضرت [illegible]
بن مریم [illegible] فرمود که اگر یقین میافزود بر هوا راه میرفت [illegible] و [illegible]
با [illegible] یقین سعادت است [illegible] دیگر [illegible] دلالت دارد [illegible] یقین را نهایت
نیست و مؤمنان در مراتب یقین متفاوت [illegible] و هر که یقینش قویتر است علامتش آن است که از حول و قوه غیر خدا [illegible]

و برای وجه عبادت خدا استقامت میورزد در ظاهر و باطن و حالت عدم و وجود و زیاده و نقصان و [illegible] و [illegible]
نزد او یکسان است [illegible] زیرا که [illegible] چشم [illegible] و علامت ضعف یقین تعلق باسباب است [illegible]
[illegible] عادات و اقاویل مردمان و [illegible] امور دنیا و جمع و ادخار آن [illegible] است که [illegible] رزق [illegible] که
[illegible] مردم معروف است و رزق عقلا نه که در قرآن کریم از آن تعبیر شده است به در رزق [illegible] است
[illegible] در تحصیل رزق [illegible] و [illegible] در آن مکلف نیستند و [illegible] رزق عقلانه مکلف [illegible]
و [illegible] است و در کتاب [illegible] از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بقدری که بر ایمان مرد میافزاید بهمان قدر [illegible]
بر او تنگ میشود و مؤلف گفته است که شاید مراد این باشد که زیادتی ایمان موجب آن است که رزق او [illegible]
و [illegible] وجوه دیگر است و شاید که سبب این باشد که زیادتی ایمان در [illegible] موجب زیادتی شوق [illegible]
و طاعت [illegible] و [illegible] اکتساب [illegible] رزق حرام اختلاف است [illegible]
[illegible] و [illegible] رزق [illegible] و [illegible] منقول است که رسول خدا در حجة الوداع
فرمود که روح الامین در خاطر من دمید که [illegible] از استکمال رزق خود نمیرد پس از خدا بترسید و در طلب رزق [illegible]
و باید که دیر رسیدن روزی شما را بر این ندارد که [illegible] در معصیت خدا [illegible] طلب نمایید [illegible]
تقسیم نموده است در میان بندگان از وجه حلال نه از حرام پس هر که پرهیزکاری نماید و صبر کند از وجه حلال روزی [illegible]
[illegible] خدا [illegible] و [illegible] از حلال محروم میگردد و در قیامت [illegible] حساب [illegible]
از صفوان بن امیه منقول است که گفت ما در نزد رسول خدا بودیم که عمرو بن قره بخدمت آنحضرت آمد [illegible]
و [illegible] در [illegible] است [illegible] و [illegible] رسول [illegible] شقاوت را بر [illegible] نوشته است و روزی [illegible]
راه حلال شده است [illegible] پس مرا اذن بده [illegible] آنحضرت فرمود که [illegible]
[illegible] خدا [illegible] روزی تو را در حلال مقدر کرده است و تو خود اختیار نمودی [illegible] حرام [illegible] از رزق خدا [illegible] حلال
بود و اگر [illegible] از این [illegible] حرام [illegible]
[illegible] رزق عقلانه [illegible] ضعیف است [illegible] منقول است [illegible] اطلاق رزق بر حرام [illegible]
[illegible] اطلاق رزق بر حرام شده بود [illegible] در جواب [illegible] سیاق اطلاق شده است و مؤلف [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] رزق عقلانه باشد [illegible] اطلاق اسم رزق [illegible] حلال
باشد و [illegible] در میان بندگان تقسیم نموده است [illegible] و ما من دابة الا علی الله رزقها و برای [illegible]

الحقائق

استحقاق و اهلیت قرار داده است که بکوشش و اهمال زیاد و کم نمیگردد بلکه [illegible] بر سر [illegible] خدا
تنها [illegible] و [illegible] مقدر شده است [illegible] و چه بسیار کسانی که [illegible] ارتکاب [illegible] شایسته
[illegible] مقدر شده بود محروم [illegible] چنانکه منقول است که روزی امیر المؤمنین [illegible] بمسجد آمده اراده نمود که
[illegible] و استر خود را [illegible] که بیرون آمدن [illegible] استر را بیرون کرده [illegible]
[illegible] و چون آنحضرت از مسجد بیرون آمد دو درهم در دست آنحضرت بود [illegible] که [illegible] دید که [illegible]
رفته است و لجام استر را برده است غلام خود را [illegible] بازار [illegible] و چون غلام به بازار رفت همان لجام را دید که
[illegible] دو درهم فروخته بود [illegible] آورد و آنحضرت فرمود [illegible] خود را از رزق
حلال محروم [illegible] و هر قدر [illegible] افزوده و از حضرت صادق علیه السلام منقول است [illegible]
شده است و برای او مقرر گردیده است زیاده [illegible] و کوشش در رزق [illegible] از الطاف خدا بر بندگان این است
که ایشان [illegible] کسب [illegible] حرکت نمایند [illegible] حدود خدا تجاوز نکنند [illegible]
ترک ننمایند [illegible] طریق توکل [illegible] حرص [illegible] بر خلاف آنچه [illegible]
قرار داده شده است حرکت کنند از ایشان خواهد بود [illegible] و هر کسب کننده [illegible] از کسب حرام
و شبهه [illegible] و الکسل [illegible] کسب [illegible] متوکل باشد و [illegible] بسیار [illegible]
امانت در آن قیام نماید [illegible] و [illegible] اگر [illegible] در راه خدا انفاق [illegible]
بکند [illegible] در آنچه خدا امر فرموده است انفاق کند [illegible] و [illegible] در راه خدا باشد و از این احادیث
ظاهر گردید که آنچه برای بنده مقدر شده است همان است [illegible] اسم رزق [illegible] وقت مردن از بنده فوت نمیشود
و [illegible] از [illegible] این آیه است و [illegible] حضرت [illegible] روزی [illegible]
[illegible] و ما اصابکم [illegible] و [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] خود [illegible]
[illegible] اطلاق رزق بر حرام از قبیل اطلاق [illegible] است [illegible] و اهلیت [illegible]
[illegible] و [illegible] و ما توعدون فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون [illegible]
رزق شما و آنچه شما را وعده داده اند در آسمان [illegible] آنچه مذکور شد [illegible]
این آیه و [illegible] بسیار معلوم میشود که حق تعالی [illegible] ارزاق [illegible] و در آن [illegible] بندگان است [illegible]

که اگر یکی از ابنای جنس از کسی وعده ضیافت یک شب بشنود تا بخواهد المکس در آن شب بنوال او نظر میگردد و طلق او در فکر تفصیل غذا
برای آن شب بر نیاید و کمالات دهمان حق سبحانه و تعالی را اعتقاد میکند و بر بستر پریشان خاطر است و همچو [illegible] بهم نرسانند و
این حالت چه بسیار شنیع و قبیح است اگر چشم جان تو یا دل دانا تو باشد و از اشعار منسوبه بآنحضرت است از انقلاب روزگار قرار منه
[illegible] و تجمع مر خوشا المواقب آشنا و ترضی [illegible] ولا ترضی بربک ضامنا و مشهور است که جمعی [illegible]
و از او طلب اذن کرده [illegible] که از روزی ما در کدام موضع است از او طلب باید کنند پس از خدا
سوال نمائید گفت که اگر چنین میدانید که خدا او را روزی کرده است بیاد او بیاورید گفتند پس در خانهای خود بنشینیم و توکل بکنیم
و منتظر باشیم گفت که توکل [illegible] گفتند پس حیله چیست گفت ترک حیله و از کلمات آنحضرت است که [illegible]
دارد و بایگو عوض میرسد [illegible] و از اشعار آنحضرت است که اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی ولت و ایضا از کلمات آنحضرت است که عجب دارم از بخیل که بشتاب
بجود فقری که از آن بگریزد و فوت میسازد غنائی که طالب آن است پس عیش میکند در دنیا مانند عیش فقرا و حساب کرده میشود
در آخرت مانند حساب اغنیا و حکایت کرده‌اند که بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که [illegible]
از اوقات که خلیفه شده است [illegible] لباس خشن میپوشد و طعام غلیظ میخورد آنحضرت پرسید که برای چه این عمل میکند عرض کرد که [illegible]
جمع مال [illegible] آنحضرت فرمود که حمد سزاوار خداوندیست که او را محروم کرد از دنیا و [illegible] و ایضا
آنحضرت است که در پیش روی شما عقبه سخت و منزل هولناک است که بناچار از آنها عبور نمائید و بر آنها بایستید و یا بجهت
خدا بهشت یابید یا چنان هلاک شوید که بعد از آن چاره نباشد و شیخ مفید گفته است که مراد بعقبه تبعات است که [illegible]
دارد [illegible] اعمال و مراد این است که در آخرت گردنه‌ها و عقبه‌ها است مانند کوه‌های دنیا که [illegible]
قطع نمود و در کتاب نهج البلاغه مذکور است که علاء ابن زیاد حارثی بآنحضرت عرض کرد که از برادرم عاصم شکایت دارم آنحضرت
پرسید که از چه چیز او شکایت داری گفت که عبا پوشیده است و ترک دنیا نموده است آنحضرت عاصم را طلبید چون
حاضر شد با او فرمود که ای دشمن نفس خود بتحقیق که شیطان خبیث تو را حیران نموده است آیا بر اهل و اولاد خود رحم نمیکنی آیا چنین
میدانی که حق تعالی طیبات را از برای تو حلال گردانیده است و کراهت دارد که تو از آنها انتفاع یابی تو نزد خدا از این خوارتری
عاصم عرض کرد که یا امیر المومنین من متابعت شما کرده‌ام در لباس و طعام [illegible] فرمود وای بر تو من چون تو نیستم حق تعالی واجب
گردانیده بر امامان که خود را در معیشت ضعیف‌ترین مردمان [illegible] که فقر [illegible] نیاید و
دلتنگ نشود و از کلمات او است که در وصف دنیا فرموده است که چه بگویم در وصف سرائی که اول آن رنج و تعب است و

آخر آن فنا

ما فوق آن فنا است و در حلال آن حساب است و در حرام آن عقاب است و [illegible] این است و هر که [illegible]
پشیمان است و کسی که بی‌نیاز است مفتون است و کسی که فقیر است محزون است و ایضا از آنحضرت است که چون دنیا [illegible]
بسوی رو آورد محاسن دیگران را برای ایشان عاریه میکند و چون پشت نماید محاسن خود ایشان را سلب مینماید و ایضا
از آنحضرت است که ترک نمودن حاجت آسانتر است از طلب کردن آن از غیر اهلش [illegible] معصیت
آسانتر است از توبه کردن [illegible]
و سبب باشد که آن استعداد حاصل نشود مانند اگر کسی زهر خورده باشد [illegible] تریاق در نزد او موجود است [illegible]
[illegible]
از آن شکسته پیدا باشد [illegible] و ایضا از کلمات آنحضرت است که در مقام [illegible]
در زمان فرموده است که از سینه خدا تعجب مکن در عیب کسی شاید که آمرزیده شود و بر نفس خود از هیچ گناهی هر چند کوچک
باشد ایمن مباش شاید که تو را بر آن عذاب نمایند چون رد و قبول امور در پرده غیب است زنهار کسی را بگناه عیب مکن
و ایضا فرموده که سزاوار آن است که مرد عاقل احتراز نماید [illegible]
[illegible] و ایضا فرمود که هر که خواهد از نفس خود را باصلاح آورد
و دین خود [illegible] و هر که مبتلا گردد بمخالطه مردم مبتلا میگردد بهمنشین بد [illegible]
با دشمن دار [illegible] و ایضا فرموده است که حق برجال
شناخته نمیشود بلکه [illegible] حق [illegible] تا اهل حق را بشناسی و ایضا فرمود که دو کس
در دنیا پشت مرا شکستند یکی عالم [illegible] فاسق و دیگر [illegible] جاهل باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] از رسول خدا شنیدم [illegible]
که منافق و بزبان عالم باشند و ایضا فرمود که [illegible] این سه کلمه [illegible]
یکی آنکه هر که [illegible] خدا امر دنیای او را کفایت مینماید دیگر آنکه هر که باطن خود را باصلاح آورد
حق تعالی ظاهر او را باصلاح میآورد دیگر آنکه هر که بین خود و خدا را اصلاح کند خدا بین او و خلق را اصلاح میکند
و ایضا فرمود که المکس که در اخلاق بمردم نزدیک است از مکر و حقد ایشان ایمن است و ایضا فرمود که [illegible]
که چیز دنیا و آخرت برای تو جمع شود طمع خود را از آنچه در دست مردم است قطع کن [illegible]

و ایضا فرمود که سزاوارترین مردم بعفو آن کسی است که بر عقوبت بیشتر قدرت داشته باشد و ایضا فرمود که چون بر دشمن قدرت
یافتی عفو را شکر آن قدرت گردان و مراد از این تنبیه بر [illegible] عفو و لزوم شکر است برای قدرت زیرا که قدرت یافتن
بر دشمن نعمتیست از جانب خدا که شکر بر آن واجب است و شکر خضوع است نزد خدا و [illegible] خضوع و
خضوع است و عفو تابع رقت است [illegible]
و چون شکر واجب شد عفو لازم خواهد بود و ایضا فرمود که [illegible] بعد از ایمان بخدا مدارا نمودن با مردم است و خیر نیست
در آن کسی که معاشرت نماید [illegible] کسی که از معاشرت او چاره نیست تا وقتی که خدا برای خلاصی او راهی قرار دهد [illegible]
[illegible] معاش مردم [illegible] معاشرت میکنند [illegible] تغافل
و ایضا فرمود که [illegible] پوشنده عیوب است و ایضا فرمود که زبان عاقل در عقب دل او است و دل احمق در عقب زبان
او است یعنی عاقل اول سخن [illegible] و بعد از آن میگوید و احمق اول میگوید و بعد از آن میسنجد [illegible]
عجب دارم [illegible] و ایضا فرمود که هر گاه [illegible] کلام [illegible] و آنحضرت بعثمان بن حنیف
نوشت در وقتی که از جانب آنحضرت عامل بصره بود که خبر بمن رسید که تو را گروهی از اهل بصره [illegible]
[illegible] طعامهای نیکو برای تو مرتب داشتند [illegible]
خواهی بود طعام گروهی را که فقیر ایشان از آن محروم است و غنی ایشان دعوت کرده شده است بر آن پس نظر کن در
[illegible]
هر ماموری را امامی هست که باو اقتدا میکند [illegible] امام شما اکتفا نموده است از دنیای خود [illegible]
و از طعام دنیا [illegible] و لکن شما قادر بر این رفتار نیستید اما مرا یاری کنید بورع و اجتهاد [illegible]
[illegible] عسل و مغز گندم و لباس ابریشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] داخل بهشت [illegible] و از آتش خلاص [illegible] مگر برحمت خدا [illegible]
این حدیث گفته است که اهل سنت و جماعت را اعتقاد آن است که دخول جنت بفضل و رحمت خدا است [illegible]
و همین حدیث دلالت بر این دارد و معتزله را اعتقاد آن است که [illegible] داخل بهشت میشوند [illegible]
[illegible]
[illegible] از رسول خدا روایت کرده است که [illegible] داخل بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible] دلالت میکند بر اینکه ثواب تفضل است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آب دادند و هر یک بسمت الکسی که تعهد نموده بود روانه گردید و چنین قرار دادند که هر یک در یک شب مرتکب آن عمل شوند کردند
قرار دادند که آن شب شب نوزدهم ماه رمضان باشد و بعضی بیست و یکم گفته اند و چون ابن ملجم وارد کوفه گردید امر خود را پنهان
داشت از ترس آنکه مبادا بروز نماید و در خدمت فوت شود تا آنکه روزی بر در خانه از خانهای کوفه میگذشت و در آن خانه عزائی بود
و جمعی از زنان از آن خانه بیرون آمدند از میان ایشان زنی جمیله بود که او را قطام میخواندند و اصحاب تبری میکنند و چون ابن ملجم آن
زن را دید در دل او جا گرفت و از او پرسید که شوهر داری یا نه گفت شوهر ندارم گفت میل داری شوهری کنی که اخلاقش محترم
باشد گفتم بلی اما مرا اولیائی چند هستند که با ایشان مشورت نمایم پس ابن ملجم از عقب آن زن رفت و آن زن داخل خانه شد بعد
از لحظه بیرون آمد و گفت که ایشان راضی شدند که مرا تزویج نمایند بشرط آنکه سه هزار درهم و یک غلام و یک کنیز و یکی بکر بدهی گفت
این امور را قبول دارم و شنیدم ام الملعونه گفت که شرط دیگر هم دارد پرسید که آن چیست گفت کشتن علی بن ابی طالب پدر او
و چند برادر و عم او در نهروان کشته است ابن ملجم گفت که والله بر قتل علی آمده ام و حال آنکه او شجاع است
قطام گفت این سخن را از کسی پنهان مکن و این مرد مرا از خود مطلوب تر است و اگر تو خواهی کرد و بر آن قدرت داری باید که راه او
را بخود گیری ابن ملجم گفت که بر کشتن او قادر نیستم اگر راضی شوی که او را بکشم به ضرب شمشیر بهر نحو که باشد خواهم کرد گفت راضی شدم
و اگر آن حضرت کار کرد افتاد و تو از آن نجات یافتی از من خود دارای خواهی شد و اگر هلاک شدی آنچه نزد خدا است بهتر و باقی تر است
از دنیا و آنچه در دنیاست ابن ملجم گفت که مرا این شهر برای کشتن علی بن ابی طالب علیه السلام آورده ام الملعونه گفت که هر که چنین است
مالکی را خواهم جست که تو را در این کار یاری کند و در نشان دو مرد از خویشان خود را طلبید که او را مددکار بکنند و با او گفتگو
و ابن ملجم نزد مردی که از همه کس شجاع تر بود و او را شبیب بن بجره میگفتند رفت و گفت که آیا تو میخواهی شرف دنیا و آخرت
هست شبیب گفت آن کدام است ابن ملجم گفت که قتل علی بن ابی طالب شبیب گفت مادرت بعزایت نشیند امر عظیمی آوردی عاقل
گرفته چگونه ما را این کار میسر خواهد شد ابن ملجم گفت که در مسجد کمین میکنیم و چون برای نماز صبح به مسجد بیاید بر او حمله میکنیم و او را میکشیم
پس اگر نجات یافتیم شفای نفس خود حاصل کرده خواهیم بود و طلب خون خود نیز کرده ایم و اگر کشته شویم آنچه نزد خداست بهتر
و باقی تر است از دنیا و آنچه در دنیاست و پیروی اصحاب خود که از ما پیشتر رفته اند کرده خواهیم بود شبیب گفت وای بر تو
اگر این شخص غیر علی بود آسان تر بود و تو میدانی سبقت او را در اسلام و سابقه او را با رسول خدا و دل من به این امر راضی
نمیشود ابن ملجم گفت که تو میدانی که او اهل نهروان را که همه بندگان خدا بودند بی تقصیر کشت شبیب گفت بلی میدانم گفت پس
بانتقام خون برادران خود خواهیم کشت شبیب قبول نموده باهم برخاستند و نزد قطام آمدند و او در مسجد اعظم معتکف بود
و با او گفتند که ما بر قتل علی بن ابی طالب عازم شده ایم و ابن ملجم گفت که با این دو همراه شبیب دیگر اتفاق افتند بر آنکه

با دو مصاحب خود

با دو مصاحب خود چنین وعده کرده ام و چون شب بیست و یکم شد شمشیرهای خود را برداشتند و در مقابل دری که آن حضرت
از آن راه می آمد نشستند و آن شب جمعه بود و چون آن حضرت برای نماز صبح بیرون آمد شبیب اول حمله کرد و ضربتی بر آن حضرت
زد و شمشیر او بر طاق آمد و ضربت ابن ملجم به آن حضرت رسید و وردان گریخت و شبیب نیز گریخته داخل منزل خود شد
و مردی از بنی امیه بخانه او رفت و او را کشت و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و او را ابو ادماء میگفتند قطیفه در گردن
او افکنده او را بر زمین زد و شمشیر او را گرفت و خویش را بنزد امیرالمؤمنین آورد و چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود
که النفس بالنفس اگر من مردم او را بعد از من بکشید و اگر من زنده ماندم آنچه رای من باشد خواهم کرد
الملعون گفت که من این شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم داده ام که او را بزهر آب داده اند و اگر کارگر نباشد خدا
او را جزا دهد بعد ام کلثوم دختر آن حضرت گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی جواب داد که پدر تو را کشتم پس الملعون
بیرون بردند و مردم او را میزدند و دشنام میدادند و میگفتند که ای دشمن خدا این چه کار بود که کردی و امت محمد را هلاک
نمودی و بهترین مردم را بقتل رسانیدی و او هیچ جواب نمیگفت و او را حبس نموده مردم بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و عرض
کردند که با این دشمن خدا چه کنیم و حال آنکه امت محمد را هلاک نموده و ملت را فاسد کردانیده فرمود که اگر من زنده ماندم
آنچه رای من باشد قرار کرده خواهم کرد و اگر من هلاک شدم با او همان کنید که با کشندگان پیغمبران میکنند اول او را بکشید و بعد از آن
باتش بسوزانید و در شرح دیوان بعد از مذکور است که چون الملعون را نزد آن حضرت حاضر کردند فرمود که ای برادر مراد
ایام بد امیری بودم برای تو و خوی کردم و فرمود وای بر تو پس چه چیز تو را بر این عمل داشت که او را ملامت کرد الملعون ساکت
ماند پس آن حضرت فرمود که ولکن امر الله مقدرا مفعولا مقدور او بود که او را بزندان برده و متعهد احوال او باشند و مکرر از او
خود پرسید که طعام برای اسیر خود فرستاده اند یا نه فرستاده اند و اهل مسجد و اهل کتاب اعلام الوری آمده است
که اشعث و مردی از رؤسای ابن ملجم اعمی بود که پیاده آمده و بر معاویه ضربتی زد و آن ضربت بر کفل معاویه آمد و از آن نجات یافت و
او را در آن وقت گرفتند و عمرو بن عاص در آن شب درد شکمی داشت و مردی را که او را خارجه میگفتند فرستاد که بامردم
نماز کند و آن مرد خارجه را عمرو پنداشته بر او ضربت زد و آن ضربت کارگر آمده خارجه مرد و آن مرد را گرفته نزد عمرو بردند و عمرو
بقتل رسانیدند و حرف شاعر فارسی در این مضمون معروف است که ای زبان بود آنکه باشد ظاهر کردید سلطان مرو بر زند حرف
چو میلان بر سنگ فلکسیم ورزد از بیم و این بیت در کتاب فصل الخطاب مذکور است که چون ابن ملجم آن حضرت را ضربت
زد آن حضرت فرمود که فزت و رب الکعبه و زمخشری در کتاب ربیع الابرار گفته است که ابن عباس در روایت کرده است که چون
که ابن ملجم امیرالمؤمنین را ضربت زد آن حضرت بسجده رفت و بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود که الحمد لله چه بسیار قصه ها و ادرشان

در جلد اول در کوچ بوده

الجنه

برسید بدانچه دیدی فرمود که اینک رسول خدا و برادرم جعفر و عمم حمزه حاضر شدند و درهای آسمان گشاده است و ملائکه فرود میآیند
و بر من سلام میکنند و مرا بشارت میدهند و اینک فاطمه حاضر است و کنیزان از حوریان بر دور او و حاضر شدند و این منازل
من است در بهشت و لمثل هذا فلیعمل العاملون پس فرمود که ای فرزندان عبد المطلب مبادا در خون مسلمانان فرو روید و بگوئید که
امیرالمؤمنین کشته شد باید که نکشید برای من غیر قاتل مرا و چون من مردم او را یک ضربت بزنید و او را مثله نکنید بدرستیکه من از رسول
خدا شنیدم که میفرمود که از مثله کردن احتراز نمائید هر چند در سگ درنده باشد و چون آن حضرت از دنیا رفت و از غسلش
فارغ شدند حضرت امام حسن علیه السلام نشست و ابن ملجم را طلبید و چون آمد در پیش روی آن حضرت ایستاد و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیرالمؤمنین را
و فساد عظیم در دین بر پا کردی پس فرمود که گردن او را زدند و مردم جسد پلید او را در بوریا پیچیده بسوزانیدند و در روایت که
امیرالمؤمنین در وقت وفات بحسنین علیهما السلام فرمود که چون من فوت شوم مرا در تابوت گذارید و بیرون برید و عقب تابوت مرا بردارند نگاه
شود پس شما هم عقب تابوت را بردارید و چون پاره از شب گذشت حسنین با خواص خود برخاستند و چون مقدم سریر را برداشتند نیز
مؤخر آن را برداشتند و کار از خواص یک گذشته است که در آن حال که مؤخر سریر را برداشته بودیم آواز ملائکه را با تسبیح و تهلیل میشنیدیم
و ما را تعزیت میگفتند باین عبارت که احسن الله لکم العزاء سیدکم و حجة الله فی خلقه و ما آمدیم تا بغریین و در آن جا سنگ سفیدی بود که
از نور میدرخشید و مقدم سریر نزد آن سنگ بر زمین آمد و ما مؤخر آن را بر زمین نهادیم و آن سنگ را کندیم لوحی از ساج در زیر آن ظاهر شد
که بر آن نوشته بود که این قبری است که نوح پیغمبر برای وصی محمد علیه السلام ساخته است پیش از طوفان بهفتصد سال پس آن جسد مطهر را در آنجا دفن
نمودیم و قبر شریف را پنهان ساختیم و تا زمان هرون الرشید پنهان بود و کیفیت ظهورش بروایت عبد الله بن حازم آن است که گفت
روزی با هرون برای شکار از کوفه بیرون آمدیم و در نجف سمت غریین آهوان بسیار دیدیم و چرغها و سگها را بر آنها رها کردیم دیدیم
که آن آهوان پناه بردند بتلی که در آنجا بود و چرغها و سگها برگشتند و رشید از مشاهده این حالت تعجب نمود و چون آهوان
از آن تل فرود آمدند بار دیگر چرغان و سگان قصد آهوان نمودند و آهوان بسوی آن تل برگشتند و سگان و چرغان نیز برگشتند و این
چند مرتبه اتفاق افتاد و رشید امر نمود که بکوفه رفته الکس که در سن از همه مردم کوفه بزرگ تر باشد بیاورند
و چون آن مرد حاضر شد رشید از او پرسید که این تل چیست جواب داد که بما رسیده است از پدران ما که این قبر امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام است و خدا آن را حرم گردانیده است که هر که بآن پناه برد ایمن باشد و رشید از راه پیاده شد و بر زمین فرود آمد و آب طلبید
و دست و رو را شست و نزد آن تل نماز بجا آورد و بسیار دعا کرد و گریست و رو را بر خاک مالید و امر نمود که قبه در آنجا بنا کنند مشتمل
بر چهار در که رواق قبر در آنجا بود تا زمان سلطان عضد الدوله دیلمی و او بنجف آمد و قریب یکسال با لشکر در آنجا ماند و ارباب صنایع
و استادان ماهر را از اطراف مملکت خود طلبید و آن عمارت هر چه بود همه را خراب نموده اموال بسیار صرف نمود و عمارت رفیعی بنا نهاد و از آنجا

بنا نهاد

بنا نهاد و ابن ابی الحدید گفته است که قبر آن حضرت در غری است و آنچه بعضی ادعا کرده اند که قبر آن حضرت اختلاف است اصلی ندارد
و هیچ حجتی ندارد و هرگز اولاد شخصی قبر پدر خود را از دیگران اعرف نیستند و این قبری است که اولاد آن حضرت زیارت میکردند در وقتی که بعراق میآمدند
از آن جمله امام جعفر صادق علیه السلام است که زیارت نموده و دیگران از اکابر اهل البیت نیز زیارت کرده اند و ابو الفرج در مقاتل الطالبیین
گفته است که از حضرت امام حسین علیه السلام پرسیدند که امیرالمؤمنین علیه السلام را در کجا دفن نمودید فرمود که آن حضرت را در شب از کوفه
بیرون آوردیم و به پشت کوفه در کنار غری در آنجا دفن کردیم و جوهری گفته است که غریان دو بناء بلند است و میگویند که از ملک
و حیره است که نعمان بن منذر در عمارت بنا کرده است و دو ندیم داشت که ایشان را در حالت مستی دفن نموده و چون روز شد
از مستی بهوش آمد پشیمان شد و بنای این عمارت بر قبرهای آنان کرد و در سالی یکروز را روز بدی نامید و روز خوشی
نام نهاده بود و هر کس که در روز بد او را بکشت و خون او را بر آن دو قبر مالید و از اینجاست که غریین نامیده شده و یاقوت حموی در تاریخ
خود گفته است که غریان دو عمارت است مانند صومعه در پشت کوفه نزدیک قبر علی بن ابی طالب علیه السلام و از حضرت امام جعفر صادق
منقول است که هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نمیرد مگر آنکه خدا روح او را بوادی السلام جا آورد و آن وادی است در میان نجف و کوفه و گویا
من بایشان و این همه حلقه حلقه بر دور هم نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند و در بعضی اخبار در این معنی بسیار است که آن حضرت فرمود که آن
کوه پاره از آن کوه است که موسی بر روی آن با خدا مکالمه نمود و ابراهیم خلیل بر آن کوه خلیل خود را گردانید و محمد را بر آن کوه حبیب
خود ساخت و آن را مسکن انبیا و پیغمبران گردانید و در روایت است که چون امیرالمؤمنین میخواست که از خلق دوری نماید در دل نجف خلوت میکرد
بیامد بجانب غری و روزی در آنجا در کنار ریگ نشسته بود که ناقه سواری از طرف بادیه نمودار شد که تابوتی در پیش خود گذاشته بود و میآمد
و چون نزدیک رسید از ناقه فرود آمده و بر آن حضرت سلام کرد آن حضرت جواب سلام او را داده فرمود که از کجا میآئی عرض کرد که
از یمن فرمود که این جنازه چیست که با خود داری عرض کرد که این جنازه پدر من است آورده ام که در این زمین دفن نمایم
فرمود که چرا او را در زمین خود دفن نکردی عرض کرد که وصیت نموده که او را در این زمین دفن نمایم و گفت که در این زمین دفن
خواهد شد کسی که داخل در شفاعت او شود مثل ربیعه و مضر فرمود که میدانی آن کس کیست عرض کرد که نمیدانم فرمود که آن کس منم بر خیز
و پدر خود را دفن کن و کلینی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت امام حسن علیه السلام
در مسجد کوفه برخاست و حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر محمد و آل آن حضرت فرستاد و فرمود که ایها الناس در شب گذشته مردی از میان
شما بیرون رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و پسینیان باو نرسیدند بدرستیکه او صاحب رایت رسول خدا بود و جبرئیل از طرف
راست او و میکائیل از طرف چپ او میبود و مراجعت نمیکرد و بر نمیگشت تا آنکه خدا فتح میکرد و بعد از او هیچ طلا و نقره میراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که
از عطای او زیاد آمده بود و میخواست که برای اهل خود خادمی بخرد و بعد از آن فرمود که در آن شب از دنیا رفت که یوشع وصی موسی در آن شب از دنیا رفت

ازو نیاز رفت و بعد از آن مریم بنزد او آن شب با سلمان رفت و قرآن در آن شب نازل شده و در کتاب ارشاد شیخ مفید از حضرت صادق
منقول است که او بود بخدا قسم که امیر المؤمنین علیه السلام هرگز حرام نخورد و در هر وقت که دو امر بر او وارد شده رضای خدا در هر دو بود
از آن اختیار مینمود که در دین شدیدتر بود و هر بار که بر رسول خدا وارد میشد او را میطلبید بجهت وثوقی که با او داشت
و کسی دیگر از این امت طاقت عمل رسول خدا را نداشت و در اعمال مانند مردی بود که یک طرف رویش بهشت و طرف دیگر
آتش باشد و ثواب آن امید دارد و از عقاب این ترسان باشد و از مال خود هزار بنده در راه خدا بر او آزاد کرد از آنچه آزاد
نمود از رنج دستهای خود و عرق جبین تحصیل نموده بود و هرگز کسی لباسی نپوشید و چون ایستادی جامه با بدن او انبیا میدید
از او بیشتر از اولاد و اهل بیت آنحضرت کسی نبود که او شبیه‌تر باشد مانند شباهت علی بن الحسین علیهما السلام و در کتاب ثاقب
خوارزمی مذکور است که ابو القاسم بن محمد گفت که در مسجد الحرام دیدم که مردم در دور مقام ابراهیم جمع شده‌اند از سبب آن پرسیدم
گفتند که راهبی مسلمان شده است و حدیث عجیبی نقل میکند و مردم برای استماع آن جمع شده‌اند من نیز رفتم و دیدم که مردی در مقام
نشسته است و بسیار عظیم الجثه است و جبه پشمینه پوشیده و کلاهی از پشم بر سر نهاده و میگوید که من در صومعه خود نشسته بودم و
بصحرا نظر افکنده بودم دیدم مرغی بسیار بزرگ مانند کرکس آمد و در کنار دریا بر روی سنگی نشست و چیزی از او قی کرد و دیگر رفت
و بعد از اندک زمانی برگشت و دیگر از او بیرون آمد و همچنین چهار مرتبه کرد و چون چهار ربع از او جدا شد و آن اعضا
بهم ملحق شده انسانی شد و برخاست و مرا از آن تعجب نمودم و دیدم که آن مرغ آمد و ربعی از آن انسان را از او کنده برداشت
و رفت و همچنین تا چهار دفعه آمد و هر مرتبه ربعی از او را برد و من متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از آن کس نپرسیدم که تو چه کسی و قصه
تو چیست چون روز دیگر شد دیدم که باز آن مرغ آمد و در روی سنگ نشست و بطریق روز گذشته چهار ربع از انسان را در چهار
مرتبه قی کرد و چون آن ارباع ملتئم شده و آن مرد برخاست من از صومعه خود فرود آمدم و از او سؤال نمودم که تو کیستی و قصه تو چیست
هیچ جواب نداد گفتم ترا قسم میدهم بآن کسی که ترا آفریده است که مرا خبر دهی که تو کیستی گفت من ابن ملجم گفتم قصه تو چیست
گفت من علی بن ابیطالب را کشتم و این مرغ بر من مسلط شده و هر روز با من چنین میکند تا روز قیامت من از صومعه بیرون آمدم و از هر که
احوال علی بن ابیطالب سؤال نمودم گفتند که او پسر عم رسول خدا است پس مسلمان شدم و آمدم بحج بیت الله الحرام و زیارت
قبر رسول خدا صلوات الله علیه و آله اجمعین **الامام الثانی والسبط الاول الحسن بن علی صلوات الله وسلامه علیه**
اکثر اوصاف آنحضرت در برادرش امام حسین علیه السلام حاصل بود برای دیگری نبود زیرا که دو سبط رسول و در دو ریحانه آنحضرت و دو سید جوانان
اهل بهشت بودند و حضرت ایشان رسول خدا بود و بعد از ایشان علی مرتضی و مادر ایشان بتول عذرا علیها السلام و ابو بکر خوارزمی از عبد الله بن عباس
روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد و مردم نزد او جمع شدند فرمود که ای گروه اصحاب میخواهم شما را خبر دهم بکسانی که

که بهترین خلایق‌اند از رسول خدا شنیدیم که بگفت ای گروه مردم شما را دلالت نمایم که بهترین مردم‌اند از جهت جد و جده مردم‌اند از جهت
گفتند بلی فرمود حسن و حسین زیرا که جد ایشان رسول خدا و جده ایشان خدیجه دختر خویلد است پس فرمود که آیا نخواهید دلالت کنم شما را
بکسی که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است عرض کردند بلی فرمود حسن و حسین زیرا که پدر ایشان علی بن ابیطالب است و از ایشان
بهتر است و جهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول نیز او را دوست میدارند و او صاحب سبقت و سنت
در اسلام و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خدا سیده زنان اهل بهشت است پس فرمود که ای گروه مردمان بدانید که جد ایشان در بهشت
و جده ایشان در بهشت است و پدر ایشان در بهشت است و مادر ایشان در بهشت است و عم ایشان در بهشت است و عمه ایشان در
بهشت است و خال ایشان در بهشت است و خاله ایشان در بهشت است و ایشان در بهشت‌اند و هر که دوست دارد دو فرزند مرا
فردا در بهشت با ما خواهد بود و هر کس دشمن دارد ایشان را در آتش است و از کرامت ایشان بر خدا اینست که ایشان در تورات
شبر و شبیر نامیده است و از غرایب اخبار در حق ایشان از ثقات منقول است که روزی هر یک خطی نوشته نزد مادر خود آمدند
که تا ببیند کدام یک بهتر نوشته است مادر ایشان را بپدر حواله نمود و چون نزد پدر آمدند پدر نیز بجد حواله کرد و جد ایشان نیز حکم کرده
فرمود که جبرئیل حکم خواهد کرد و چون جبرئیل حاضر شد گفت که حق تعالی اسرافیل را فرمود که حکم نماید و چون بالا رفت جواب از
لفظ اسرافیل رسول خدا عرض نمود که حق تعالی خطاب نمود که مادر ایشان باید که در میان ایشان حکم نماید و چون این خبر بفاطمه رسید گفت
که ای خداوند حق تعالی این امر را بمن گذاشته است من عقد مروارید دارم بر خط شما نثار میکنم بر روی خط هر یک که بیشتر از آن
بیفتد او بهتر است و در گردن آنحضرت عقدی از مروارید بود از آن گشوده بر سر خط ایشان پاشید حق تعالی جبرئیل را امر فرمود
که بزمین برو و آن مروارید را مساوی قسمت کن که هیچ یک از دو فرزند حبیب من دلشکسته نگردد جبرئیل نیز چشم برهم زدن
بزمین آمد و آن مروارید را مساوی کرد و مرتضی و حق تعالی از اولاد ایشان خوشنود باد و از نهایت تعظیم و تکریم است که
و نیز جبرئیل که حکم خدا نمود در حق ایشان هیچ یک حکم نکند که این خط از آن بهتر است برای آنکه مبادا که دل کدام غبار آلود خاطر یکی بشکند
و در مسند احمد حنبل مذکور است که رسول خدا دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت فرمود که هر که مرا و این دو را و پدر و
مادر ایشان را دوست دارد با من خواهد بود در روز قیامت و در این حدیث ایشان را با خود در یک درجه قرار داده و این خود منقبت
عظیم است که احمد حنبل از ایشان ایستاده امام بزرگ اهل سنت است و ابو بکر حضرت بکر از عمر و خواهش نموده اند که نزد ایشان بخوار
و هرکس در دنیا و در عقبی دوست دارد روایت آن را از اکرام آن که روزی از حضرت محمد در اول آن خواهش نمودند
فرمود که هر که خدا را دوست دارد ما را هم دوست دارد بکسی که این شعر را تمثل نمود فیض الا انوات مظهر و سنت امام اعظم
و این حدیث صادق است که المحب لمن یحب مطیع و مصداق این است آنچه حق تعالی میفرماید ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

زیرا که اتباع او امر و نواهی شرط محبت حقیقی است و ابو بکر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام
آمد و عرض کرد که مرا از شیعیان امیر المؤمنین آنحضرت خطاب کرده فرمود که ای بنده خدا تو در این وقت شیعه ما نیستی و لیکن
دوستدار مائی زیرا که شیعه ما کسی است که در جمیع امور تابع ما باشد و اگر تو اوامر و نواهی آنحضرت را فرمان برداری کنی
و اگر بر خلاف آن عمل نمائی دعوت عظیم است از اهل آن نیستی پس مرا بر گناهان خود بیفزائی و ولادت حضرت امام حسن علیه السلام
در شب نیمه ماه رمضان در سال سیم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و در وقت وفات رسول خدا هشت سال داشت
از عمر شریف گذشته بود و اول اولاد فاطمه است و چون وقت ولادت آنحضرت شد رسول خدا اسما بنت عمیس و ام سلمه را
فرمود که نزد فاطمه حاضر باشید و چون فرزند متولد گردد او را بر آید در گوش راستش اذان بگویند و در گوش
چپش اقامه و هر که مولود را چنین کند محفوظ خواهد بود از شیطان و او را زحمت نیابد و چون متولد شد او را
بپیچند و آورده در خرقه زرد حضرت حاضر کردند آنحضرت با لبان مبارک خود کام او را برداشت و فرمود که
اللهم انی اعیذه بک من الشیطان الرجیم و چون هفت روز از ولادتش گذشت او را حسن نام نهاد و گوسفندی برای عقیقه او
ذبح نمود و خود بنفس مبارک خود فرق او را تراشید و بوزن مویش نقره تصدق کن و وزن
مویش اندکی درهم افزون بود و همان قدر نقره تصدق کرد و عقیقه و تصدق در آن امر سنت شد و صورت آنحضرت
اقتب سیار است و از همه کس بیشتر شبیه است برسول خدا و او را بالای جبین سفیدی بود که از بسیاری سرخی آمیخته
بود و سیاه چشم و رخساره‌اش هموار و محاسنش انبوه و مویش نرم و گردنش بلند و گردنش مانند نقره سفید و مخصوص برآمده و ...
و در میان کتفش از هم دور بود و در قامت میانه بالا بود نه بلند و نه کوتاه و از همه مردم در حسن و ملاحت کامل‌تر بود و موی مبارکش مجعد
بود و سیاه خضاب میکرد و ابو بکر حافظ از ابو بکر روایت کرده که رسول خدا را دیدم که مشغول نماز بود و حضرت امام حسن علیه السلام
کودک بود و میآمد و گاهی در وقت سجده بود بر گردن آنحضرت سوار میشد و گاهی بر پشت آنحضرت سوار میگردید
و آنحضرت او را برفق و مدارا برمیداشت و چون از نماز فارغ گردید اصحاب عرض کردند که با این کودک سلوکی کردی که با کسی
دیگر نمیکنی فرمود که این ریحانه من است و سید است و شاید که خدا او را بسبب اصلاح میان دو گروه عظیم از اهل اسلام
و صاحب نهایه گفته است که سید اطلاق میشود بر رب و مالک و شریف و فاضل و کامل و کریم و حلیم و متکلم و رئیس قوم
و مقدم و در شرع مقدم و مؤلف این تمام برادر حکایتی را که مناسب این مقام است و دیده است گفته است که در کتابی از کتب آن
روایت کرده که یکی از حذاق و ارباب بصیرت از طائفه بود و بعد از آنکه در خواب دید که تابوتی در کوچه شهر سبزوار میگردانیدند
از زیارت تابوت بودند میآمد که بشام هر که میرسید میپرسید و گفت که این تابوت شیخ فخر الدین هم علامه است چون

کامل در این فن معرفی کردم گفت که تا دلیل آن نبود که مردم از آن بیهوش میشدند آن است که شیخ فخر الدین منع مسلمانی کرده که مادر ایشان
سیده باشد و پدر ایشان سید نباشد فرموده و این فتوی بر خلاف فتوی سید مرتضی است و صاحب کتاب مذکور گفته است که
او هم دعا که شیخ فخر الدین در اجتهاد مذهب خود بجائی قیاس کرده در مذاهب اسلام معتبر است و اقوال علما در این مسئله
بطریق معقول رفته است و نه بر ظاهر نقل معقول آن است که هر که مادرش سیده باشد چون پدر او را سید دانند و اسم سید
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم بر فضیلت جهت الکرام البیت ما دیدهاند نسبت بر پدر است نه بسوی آنکه از پدر بود در احوال ایشان که
از مادر ایشان بود و از سید بودند و حق از خمس بردند و اگر گویند در نسبت سیادت اما بعد حضرت امام المتقین علیه السلام شرط است
جهت آنکه آنحضرت باین اسم موسوم نبود و این اسم خاص حضرت سید البشر صلوات الله علیه و آله است و از او منتقل بحضرت سیدة النساء
شده و بر اولاد او سید صادق رسول خدا فرمود المهدی من عترتی من اولاد فاطمه و وجه دیگر از طریق معقول آنکه اهل حکمت را اسپرم و گرمی
در وقت توالد ایجاد شخص را نطفه و الد و الده است در اول و حمل و بعد از آن قول در پرورش آن در رحم مادر است و چون نطفه مولد را حد
مرضعه مادر است و در آن دو مرتبه پدر را هیچ شرکتی نیست و قطع نظر از این دو سبب چون در اول حمل نطفه والده در ایجاد
والد شریک است هر گاه که نطفه سیده با نطفه غیر سید جمع شود مقصود صحیح حاصل است باینکه شریفه و رتبه نطفه غیر سید در نطفه سیده منحصر گردد
چنانکه رسول خدا فرمود که کل حسب و نسب منقطع الا نسبی و حسبی و ام این حرف جواز دلیل است نظر کرده حضرت رب الارباب عیسی علیه السلام را در آن
انبیا ذکر نموده مادر او از نسب است در جای احکام بیجا بهمه بحسب دلائل حضرات را اراده این حکایت و استدلال کرده است که وجه دیگر
بخاطر فاتر میرسد و آن وجه این است که اولاد را تا آنچه شرفا بیشتر است اما که کسی که از این بنده باشد و دیگری آزاد و هر دو آزاد
باشند و اگر مادر فرزند آزاد است و دارایی معلوم میشود نطفه شریف حکم نطفه غیر شریف را باطل میسازد و بر آن غلبه میکند و جزاء
الدلیل یتبع العلیل و بدون العلیل و تقریر میگوید که نسخه صحیح کتاب مذکور مشتمل بر روح فعیل است و نسخی که مؤلف ایراد
این حکایت هم در انجام چندان مناسبتی نزد او در برگشتیم بر ترجمه احوال امام ثانی علیه الصلوة و السلام در آثار آمده است که
روزی آنحضرت با لباس فاخر بر استری فاره سوار بود و در راهی میرفت یک از یهودی که از فقر و فاقه بسیار پریشان
و بد حال بود سر راه بر آنحضرت گرفته عرض کرد که جد شما فرموده است که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و تو مؤمنی و من کافر
و حال اینکه من در این نعمت پس چگونه این حال از آن تو است و بهشت تو آنحضرت فرمود که اگر ملاحظه نمائی آنچه را که حق تعالی
برای من در بهشت و من فراهم آورده است معلوم خواهی داشت که این نعمت نسبت به آن زندان است و اگر بنگری آنچه را که خدا
برای تو و کافران در انجام نهیه ساخته است از انواع عذاب خواهی فهمید که این حال پریشان تو نسبت به آن بهشت است و حاصل
این حدیث مذکور مطابق تفسیر آنحضرت راجح است یعنی دنیا زندان مؤمن است در جنب آنچه در آخرت برای او مهیاست و بهشت کافر است

٤٤٣

در جواب آنچه برای او مهیا است و بعضی گفته اند که چون مومن نفس را از لذات و شهوات دنیا منع میکند و آن سلاح مومن میباشد در بهشت
در زندان است و کافر که رضا و هوای شهوات نفس است پس گویا در بهشت است و در آنجا که آمده است که روزی حجام و ساز او حضرت
پرسید که شما میگویند که آنچه هست در قرآن است فرمود که بلی رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین حاضر گفت که بسیار ریش تو
و کریش مهر کی از قرآن مذکور است فرمود که در این آیه والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا و در
روایات آمده است که آنحضرت اشبه مردم برسول خدا بود از سینه تا سر و حضرت امام حسین علیه السلام اشبه آنحضرت بود از سینه
تا پا و نقش خاتم آنحضرت العزة لله بود و از هر خلائق بود در دنیا و لذات دنیا و بسیار تمثل باین شعر مینمود یا اهل لذات
دنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق و از جمله مواعظ آنحضرت این کلمات است که ای فرزند آدم عفت ورز از آنچه خدا
حرام نموده است که عابد خواهی بود و راضی باش بآنچه خدا قسمت تو کرده است که غنی خواهی بود و نیکوئی کن با همسایه خود
که مسلم خواهی بود و مصاحبت کن با مردم بطوری که میخواهی که با تو همان طریق مصاحبت نمایند که عادل خواهی بود و پیش از شما
قومی بودند که اموال بسیار جمع نمودند و بناهای محکم بنا نهادند و آرزوهای دور و دراز داشتند و همه ایشان هلاک شدند
بنور و مساکن ایشان قبور ایشان شد ای فرزند آدم تو از روزی که از مادر متولد شده پیوسته در خراب شدن عمر خود بوده پس
آنچه را که در دست داری برای آنچه در پیش داری و مومن توشه بر میدارد و کافر تمتع میگیرد پس توشه بردارید و بهترین
توشها تقوی است و منقول است که آنحضرت میفرمود که مرا حیا میشود که خدا را ملاقات نمایم و پیاده بخانه او نرفته باشم و بیست و پنج
پیاده از مدینه بمکه رفت و کرم و جود آنحضرت را نهایت و غایت نبود هیچ کسی که از او در وقت شنید که مردی دعا میکرد و از خدا
ده هزار درهم میطلبید آنحضرت بمنزل خود رفت و مبلغ مذکور را نزد او فرستاد و در کتاب ربیع الابرار مذکور است که روزی امام حسین
و عبدالله بن جعفر و ابو حبه انصاری از مکه بقصد مدینه بیرون آمدند و در راه ایشان را باران گرفت پناه بخیمه اعرابی بردند و سه روز
در آنجا ماندند و اعرابی گوسفندی برای ضیافت ایشان کشت و چون روانه شدند عبدالله باعرابی گفت که اگر بمدینه بیائی از احوال ما خبر
این اعرابی بعد از چند سالی محتاج شد و زنش باو گفت که الحال بمدینه برو و آن جوانان را ملاقات کن اعرابی گفت که من نامهای ایشان را
فراموش کرده ام زنش گفت که احوال پسر طیار را بپرس و چون اعرابی بنزد عبدالله آمد او را بنزد حضرت امام حسن علیه السلام
و آنحضرت صد ناقه باو عطا نمود و سیصد آنها را داد پس بنزد حضرت امام حسین علیه السلام آمد و آنحضرت برابر آنچه برادرش داده بود
صد هزار درهم باو داد و ابو حبه گفت که من قادر بر آنچه ایشان داده اند نیستم شتران او را از خرما پر بار کرد و از دولت ایشان
در میان اولاد آن اعرابی باقی ماند و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که امیر المومنین علیه السلام از آنحضرت پرسید که ای فرزند سداد
چیست عرض کرد که اراده سداد دفع منکر است بمعروف فرمود که شرف چیست عرض کرد که نیکی کردن با عشیره و متحمل بودن جریره

فرمود که سماح

٤٤٤

فرمود که سماح چیست عرض کرد که بذل است در حال تنگدستی و وسعت فرمود که لوم چیست عرض کرد که اطلاع داشتن مال را و بخیل بودن
عرض فرمود که جبن چیست عرض کرد که جرات ورزیدن با دوست و نکول کردن با دشمن فرمود که غنا چیست عرض کرد که
راضی بودن نفس بآنچه خدا قسمت او کرده است هر چند کم باشد فرمود که حلم چیست عرض کرد که فرو خوردن غیظ و مالک بودن نفس خود
فرمود که منعه چیست عرض کرد که شدت باس و منازعه با اعز ناس فرمود که ذلت چیست عرض کرد که فزع کردن در نزد صدمه فرمود
الکلفت چیست عرض کرد که کلام در مالا یعنی فرمود که مجد چیست عرض کرد که عطا کردن در غرم و عفو نمودن در جرم فرمود که سودد چیست
عرض کرد که اتیان جمیل و ترک قبیح فرمود که سفه چیست عرض کرد که پیروی دنائت و صحبت داشتن با گمراهان فرمود که غفلت
چیست عرض کرد که ترک نمودن مسجد و پیروی کردن مفسد و از کلمات آنحضرت است که ادب نیست برای کسی که عقل نیست
و مودت نیست برای کسی که همت نیست و حیا نیست برای کسی که دین نیست و راس عقل معاشرت با مردم است بجمیل
و بعقل دنیا و آخرت درک میشود و هر که از عقل محروم است از هر دو محروم است و فرمود که هلاک مردم در سه چیز است
در کبر و در حرص و در حسد و کبر موجب هلاک دین است و از آن ابلیس ملعون شد و حرص دشمن نفس است و از آن آدم
از بهشت بیرون افتاد و حسد رهبر شر است و از آن قابیل هابیل را کشت و در کتاب مجالس الاخبار مذکور است
که از آنحضرت از عقل سوال نمودند فرمود که تجرع غصه و مداهنه با اعدا و مطایبت کرده است از مرد کوری در حضور آنحضرت
گفت که تصدق نمایید بکسی که قائدی ندارد که او را بکشد و بصری ندارد که بآن راه یابد آنحضرت بخانه عبیدالله بن زیاد
اشاره نمود و فرمود که بخدا قسم که این صفت صاحب این خانه است که از قوم خود کسی ندارد که او را اجابت بخیر کند
و از خود بصری ندارد که بآن بتقریر آید و زمخشری در کتاب ربیع الابرار نقل کرده است که بآنحضرت خبر رسید که معاویه گفته است
که اگر هاشمی جواد نباشد و اموی حلیم نباشد و عوامی شجاع نباشد و مخزومی متکبر نباشد بپدران خود شباهت ندارند
آنحضرت فرمود که بخدا قسم که غرض معاویه از این کلام نصیحت نبوده است بلکه اراده کرده است که بنی هاشم اموال خود را
بمردم دهند و بایشان محتاج شوند و بنی امیه حلم پیش گیرند و مردم ایشان را دوست دارند و بنی عوام شجاعت ورزند و کشته شوند
و بنی مخزوم متکبر باشند و مردم دشمن ایشان گردند و قطب الدین راوندی نقل کرده است که اعرابی از ابوبکر پرسید که
من محرم بودم و تخم شترمرغ را بر داشتم و بریان کردم و خوردم حال بر من چه لازم است ابوبکر گفت که ای اعرابی مسئله مشکل
ساختی و او را بنزد عمر فرستاد و عمر بعبدالرحمن دلالت کرد و چون همه عاجز شدند گفت که برو بنزد علی و چون بحضرت امیر
آمد فرمود که از هر یک از این دو کودک که خواهی بپرس پس امام حسن علیه السلام فرمود که ای اعرابی شتر داری عرض کرد که بلی فرمود که
بعدد آن تخمها ناقه ها را حامله کن و آنچه از تخم شترمرغ شکسته و فاسد باشد بگذار پس هر چه از آنها متولد شود از برای هدی بیت الله بفرست

٤٤٥

امیر المومنین علیه السلام فرمود که بعضی از اولاد انبیا بسته میشوند و بعضی ... از امام حسن علیه السلام عرض کرد که مسئله از ایشان
فلج میشود پس آوازی شنیدند که گوینده گفت که ای سائل این کودک همان کس است که سلیمان بن داود علیه السلام تفهیم کرد و در کتاب
کمال الدین و تمام النعمه از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که روزی امیر المومنین و امام حسن علیهما السلام و سلمان فارسی بمسجد الحرام
آمدند و در راه امیر المومنین بر سلمان تکیه کرده بود و چون آنحضرت داخل مسجد شد و نشست مردی آمد و بر آنحضرت سلام
کرد و نشست و گفت یا امیر المومنین از تو سه مسئله را میپرسم اگر مرا جواب دادی میدانم که آنچه آن قوم با تو کردند در دنیا
و آخرت برای ایشان امانتی نخواهد بود و اگر جواب نگوئی میدانم که تو و ایشان یکسانید در دنیا و آخرت آنحضرت فرمود
که بپرس از هر چه خواهی عرض کرد که خبر ده مرا از آنکه روح شخص در وقتی که در خواب میشود بکجا میرود و از آنکه چگونه
آگاهی شخص چیزی را فراموش میکند و گاهی در خاطرش میآید و از آنکه چگونه است که فرزند شبیه باعمام و اخوال میشود پس حضرت
بنزد امام حسن علیه السلام التفات نمود و فرمود که ای ابو محمد جواب سائل این مرد را بگو امام حسن علیه السلام فرمود که آنچه سوال کردی
از چون شخص بخواب میرود روحش بکجا میرود روح معلق است بریح و ریح معلق است بهوا تا وقتی که صاحب روح حرکت
نماید برای بیدار شدن پس اگر حق تعالی اذن بیدار شدن دهد روح میرود جذب میکند و ریح روح را میکشد
و روح باز میگردد به بدن و در بدن ساکن میشود و اگر خدا اذن ندهد هوا ریح را میکشد و ریح روح را میکشد و روح به بدن
باز نگردد تا روز قیامت مبعوث گردد و آنچه پرسیدی در خصوص ذکر و نسیان بدانکه دل آدمی در حقه ایست و بر آن حقه طبق
است و چون شخص در آن وقت که میخواهد چیزی بخاطرش آید صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد صلوات کامل آن طبق از آن حقه بر میگردد
و آنچه فراموش کرده است بخاطرش میآید و اگر صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد یا صلوات ناقص فرستد آن طبق بر روی دل
او محکم میگردد و دلش تاریک میشود و آنچه در خاطرش است فراموش میکند و آنچه پرسیدی از آنکه مولود باعمام و اخوال شبیه
میشود بدانکه هرگاه مرد با زن مقاربت کند در وقتی که آرام و بدن غیر مضطرب باشد و اهل خود مجامعت نماید و آن نطفه در رحم
گردد فرزند به پدر و مادر شبیه میشود و اگر با قلب غیر ساکن و در وقت غیر آرام و بدن مضطرب مجامعت کند و آن نطفه در حال
اضطراب در بعضی از عروق رحم قرار گیرد اگر در عرق اعمام قرار گرفت شبیه عم خواهد شد و اگر در عرق اخوال شبیه خال
آن مرد سائل گفت که شهادت میدهم که نیست خدائی مگر الله و همیشه همین شهادت را داده ام و اینکه محمد رسول خدا است
و همین شهادت را نیز همیشه داده ام و امیر المومنین علیه السلام اشاره نمود و گفت که شهادت میدهم که تو وصی رسول خدائی و قائم بحجت او
و این را نیز همیشه شهادت داده ام و اشاره بحضرت امام حسن علیه السلام نموده گفت که شهادت میدهم که تو وصی پدر خود و قائم بحجت
او بعد از او و شهادت میدهم که حسین بن علی علیه السلام وصی پدر و برادر خود است و قائم بحجت آنحضرت بعد از تو و شهادت میدهم که

بخاطر آن مرد

الطبق بر آن بسته میشود

علی بن الحسین

٤٤٦

علی بن الحسین قائم بامر حسین است بعد از حسین و شهادت میدهم که محمد بن علی قائم بامر علی بن الحسین است و شهادت میدهم که جعفر بن محمد
قائم بامر محمد بن علی است و شهادت میدهم که موسی بن جعفر قائم بامر جعفر بن محمد است و شهادت میدهم که علی بن موسی
قائم بامر موسی بن جعفر است و شهادت میدهم که محمد بن علی قائم بامر علی بن موسی است و شهادت میدهم که علی بن محمد قائم بامر
محمد بن علی است و شهادت میدهم که حسن بن علی قائم بامر علی بن محمد است و شهادت میدهم که مردی از فرزندان حسن است که
باسم و کنیت مذکور نمیگردد تا وقتی که امر او ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانکه پر شده باشد از جور پس آن مرد گفت که السلام
علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته و برخاست و رفت پس امیر المومنین علیه السلام بامام حسن علیه السلام فرمود که برو و ملاحظه کن که بکجا میرود
و چون امام حسن از عقب او رفت دید که چون پا از مسجد بیرون گذاشت ناپدید شد پس برگشت و آنچه دیده بود بعرض امیر المومنین
رسانید آنحضرت فرمود که او را میشناختی عرض کرد که خدا و رسول و امیر المومنین بهتر میدانند فرمود که خضر بود علیه السلام و بدانکه
از اعاظم علمای شیعه متاخرین در شرح این حدیث گفته است که نفس ناطقه انسان که نفخه الهیه انسان همان است جوهری است مجرد
عاقل مباین الذوات با عوالم اجسام و مواد و در سنخ ذات مجرد از جنس قدس است و وطن اصلی اش عالم ملکوت است و بلاد
حقیقی اش عالم قدس و حرم ستره ربوبیت است و هبوط او بآن عالم بحکم اذن الهی است و از مشرق جسد و ظلام تراکم میکند
بواسطه روح بخاری حیوانی که زاده لطائف اخلاط است که در تجویف ایسر قلب جاری است و مولد و معدن آن روح قلب است
و در آنجا منقسم میگردد قسمی بدماغ میرود و روح نفسانی میگردد و قسمی بکبد میآید و روح طبیعی میشود و قسم دیگر
که نفیس است و مولد است بروح حیوانی مسمی است و چون روح بخاری از جهت لطافت و قرب باعتدال و تشبه باجرام سماوی خالیه
از اضداد قریب المناسبت است با جوهر نفس ناطقه مجرده ملکوتیه فیض حق جل جلاله از جهت اکمال نظام وجود مربوط است
و بحسب مراعات سلسله استحقاق واجب و حکمت اسباب استعدادات نفس ناطقه را بآن واسطه فرمود و او را مامور بحفظ
و تدبیر آن نمود و قهر نا فقه خفظاب بتنزل عهده اهتمام او قرار گرفت و حاجت کرده که اول تعلق نفس ناطقه است و بتوسط
نور آن که از نفس ناطقه کسب میکند و رکنی که عبارت از خون است در تمام اجزای بدن سالری و تحدید کمر قوا را در اکثر تحریک میکند
پس نفس ناطقه هر گاه هر یک از آلات استعمال نماید و عضلات و اعضا را در صنوف تحریکات بحرکت آورد و قوای بدنیه را کلال رسد
و روح حیوانی تحلیل میرود و در این حالت نفس بالهام و هدایت ملهم دانا از حقیقی حواس ظاهره را وا میگذارد و رجوع بقوای باطنه در تخزین
امر کرده رجوع میکند و حیوان عرض مدرکات محسوسه مشغول میشود و در بسیار وقت بحکم حیات بدن بنوعی از علاقه حسیه
از دار غربت بطرف وطن حقیقی نورانی میل مینماید و از خود و عقل حسیه و قوای غم باشراق و عقلیه دار و سالوس بحیث متصل
میشود حضرت بار هر روزه که بواسطه تجدید نوم غلبه و نظیره از اراده نفس هر جایی است که ظاهر باشد وار عالم قدس فرق شده باشند

و این حالت نفس ناطقه را که عبارت از انقطاع او از اشتغال به باطن و ترک استعمال ظاهر است خواب می‌نامند و روح حیوانی نیز به تبعیت نفس ناطقه
در اوقات از ظاهر به باطن میل نموده در اعماق بدن فرو می‌رود و برای آنکه عوض اجزای جوهرش تحلیل رفته است تحصیل نماید و قوه
حیوانیه فکر که و قوه نفسانیه معطل که و قوه طبیعیه اقوی تر گردد و طبیعت بر دفع امراض و استرداد الام قوی شود و خلاصه سخن آنکه
نوم عبارت است از میل ارواح به باطن و فرو رفتن در اعماق بدن و فراغت نفس ناطقه که روح الهی است از امور دیگر با اشتغال به امور
باطنیه و مدت آوردن فرصت برای رجوع به عالم قدس و اتصال به عقول قدسیه تا آنکه انوار سوانح فیض گاه و بی‌گاه از سرایر مطلع گردد
پس هرکه ملاحظه مرگ نمود که عبارت از ارتحال نفس است از این بدن و خلاص آن است از گرفتاری جسد و نوم شاهد [illegible] آن
درخت دیر سکوید که النوم اخ الموت و سول [illegible] حکیم [illegible] را از اینجا شمرده اند گفته است که النوم موتة خفیفة والموت
نوم طویل و هرکه ملاحظه نماید از خواب نفس از حفظ ادراکات و افاعیل بازمانده و این متوهم را نیز داند که ادراکات حقیقیه
و [illegible] میل حقیقی برای نفس همان است که جوهر ذات خود [illegible] باشد و این حقیقت ظاهر است از آن عاقل [illegible] که [illegible]
برادر خواب رفتن نفس ناطقه است و خواب بدنه بیدار اصغر است و موت بدنه بیدار اکبر است و از حضرت امیرالمؤمنین
منقول است که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و چون این خواب معلوم شد باید دانست که [illegible] مراد
به روح که در کلام امام علیه الصلوة والسلام وارد شده است روح الهی است که عبارت است از نفس ناطقه ملکوتیه انسانیه
چنانکه در تنزیل کریم وارد شده است و یسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی روح از عالم امر است که از مجردات است
نه از عالم خلق که عالم جسمانیات است تا آنکه امر کن مانند ابداعیات به وجود آمده است و محتاج به ماده هیولانیه نبوده است
و مقصود از ریح که مشتق از روح است روح حیوانیه است که واسطه ارتباط روح الهی با بدن است و شیخ کلینی در کافی و شیخ صدوق
در توحید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که محمد بن مسلم از آنحضرت پرسید از آیه [illegible] فیه من روحی
آن نفخ چگونه بوده است فرمود که روح حرکت میکند مثل ریح و از این روح نامیده اند برای آنکه از ریح مشتق است و این را
روح نامیده اند برای آنکه [illegible] مجانس ریح است و اضافه نمودن آن به نفس خود به جهت آن است که او را برگزیده است از سایر
ارواح چنانکه بیتی از بیوت را برگزیده و به خود اضافه فرموده و پیغمبری را خلیل خود خوانده است و [illegible] مربوب
مصنوع و مدبر است و آنچه فرموده است که روح از ریح مشتق است به هوا یا مراد به هوا هوائیست که موجب تنفس انسان است
که از جهت تنفس تعب بر سد و آن غذاء روح است نه آنکه خود به تنهائی روح است بلکه در حالت مرگ گمان کرده که آن [illegible]
روح را به واسطه آنکه بر جوهر آن جسم عنصر غالب است و [illegible] بنماید و یا آنکه مراد از آن مرکب روح است از جهت بر طرح [illegible]
که هم [illegible] است یعنی خون یا لطائف اخلاط [illegible] آن که روح از آن متولد میشود و ترکیب کلام آنحضرت در جمله نزول [illegible]

بهما اکتهاه مشو

نیز اگر معلوم شد که روح حیوانی در وقت بیدار شدن از اعماق بدن به ظاهر کشیده میشود و همان واسطه روح الهی است در ظاهر و استخدام حواس
ظاهر و تدبیر دارد و در وقت مرگ علاقه روح الهی از بدن منقطع میگردد و روح حیوانی منحرف و عاطل میشود و [illegible]
این همان آیه است یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان
فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و اما اینکه مستدل تعلق دارد این است که از جمله حواس باطنه نفس ناطقه قوه ایست که در افراد اول
از تجاویف دماغ موجود است و آن قوه مشترک است و آنچه از برون پیدا شده است و آن خزانه نفس است که صور جسمانیه
محسوسات که حس مشترک ادراک کرده در آن خزانه محفوظ میسازد و قوه دیگر نیز دارد که در تجویف آخر از تجاویف دماغ موجود است و آن خزانه
معانی جزئیه است که به واسطه وهم ادراک میشود و در حالتی که نفس به مدرکات که دفتر ادراک کرده است التفات نموده [illegible]
اگر آن مدرکات در خزانه محفوظ است از سهو مینامند و اگر از خزانه نیز محو شده است نسیان موسوم است و در صورت
تجرد التفات تذکر حاصل میشود و در صورت ثانیه با استرجاع محتاج است و استرجاع به استخدام قوه دیگر که موسوم است به متخیله و در جز
اول بطن اوسط موجود است حاصل میگردد به وسیله استعراض از صور موجوده در خزانه و همان امور متعلق است به صور کلیه که
نفس تعقل آنها نموده باشد و اما مدرکات عقلانیه نفس که آنها را به جوهر ذات خود در کی نمی‌باید در ادراک آنها به آلات و قوی احتیاج
ندارد و خزانه آنها از جهت مفارقت عقلا و حرکت مجرد که قابل و از جراح مصیب است عقلا و عظم برهانه آن است که چون نفس
مجرد را از قید شیاطین جسدانیه شهویه و غضبیه حصه هیولانیه رها سازد و قوه مفکره را به سیاره [illegible] دارد و به سوی [illegible]
توسل نموده خود را به ایشان شبیه گرداند و داخل در حزب ایشان گردد او را استعدادی حاصل میباید که به عالم نور متصل تواند
شد و از اینجا استفاده انوار عقلیه تواند نمود و صور معقولات که به واسطه اشتغال به جنبه ارادیه و نهان مانده است باز [illegible]
حاضر گردد و آن استعداد نیز اسهو است و فقدان آن سعادت حصول نیز از نسیان و تشاکل را این نیست که در این صورت تذکر
از نفس فاقده است محتاج است به شناخت نفس عالم هیولی و استعداد از برکات نفوس مقدسه و از اینجا علم مربوط به [illegible]
معنی کلام امام علیه السلام حاصل میشود زیرا که معلوم است که مقصود آنحضرت از قلب آن عضو صنوبری شکل که در سینه واقع است بلکه
مقصود نفس ملکوتیه نورانیه عقلیه است که از او تعبیر به قلب شده است و این قلب جسد است سریر و عرش او است و در حقیقت بدن
و مسلط بر مملکت بدن است و این همان قلب است که در حدیث قلب المؤمن عرش الرحمن مذکور است و همچنین در حدیث [illegible]
او سعنی ارضی و لا سمائی و لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن و مراد آنحضرت [illegible] است و [illegible] جلباب جسد انسانی
مسلم [illegible] متعلق است آن است که [illegible] ملکات [illegible] منحرف میگردد و از این جهت است که در [illegible] شستن نام
بدن [illegible] وجه [illegible] است و [illegible] آن که [illegible] امام [illegible] آن است که در حقیقت [illegible]

به کیفیت قلیل الانحرافات و هرچند از امزاجه [illegible] میکرد در [illegible] از نهان و هرچند از اجزاء والدین بیش از [illegible]
از چشم چشم او زیره میشود و از گوش گوش و از اینجا است شباهت اولاد به آباء و امهات و توارث امراض و عادات و این [illegible]
در صورتی محفوظ میماند که نفس [illegible] در حال مواقعه سکون و آرامی باشد و ملوث و مروق به [illegible] باشد و بدن [illegible]
باشند و در صورت عدم سکون نفس و به اضطراب آمدن بدن اجزای مختلفه [illegible] به صورتی که [illegible]
به صورت [illegible] این اشتغال نیامد چنان [illegible] تمیز و تفریق این اجزای مختلط به هم رسانده که برای او فراغت به جهت انحفاظ امور [illegible]
نمانده و در این صورت شباهت به آباء و اقربا [illegible] و گاهی حصر اقارب از قبیل اعمام و اخوال و اجداد شبیه میشود و [illegible]
اعتقاد آن است که [illegible] آنکه از جهات [illegible] به اختلاط حمل و تمیز از ادویه هم میسازد در افراد [illegible] به نماید در حقیقت
نتیجه الانحرافات مانند حسن و دراز [illegible] است و مسند است که جمیع اعضا از آن خلق شود و جهت [illegible] طبیعت
ما مورد است که به انتخاص نوع واحد را [illegible] سازد و تا تواند [illegible] ملاحظه نماید و [illegible] استعداد ماده
شبیه به والدین گرداند و [illegible] استعداد [illegible] الاقرب ارحام و اخوال و [illegible] شبیه سازد تا آنکه فروع از اصول [illegible]
نیفتند و نوع محفوظ [illegible] و [illegible] حزب [illegible] مذکور است [illegible] برای حفظ
نوع صورت اصل را حفظ نماید و نتوانند به صورت والدین و قریب به والدین مصور نماید [illegible]
[illegible] جنس [illegible] یا به صورت ابوین یا به صورت اقرباء ایشان یا به صورت [illegible] در حال انزال [illegible]
یا در خاطر پدر و مادر یا یکی از ایشان بوده و [illegible] بوقوع [illegible] به وجود شده است اطلاع است از [illegible]
و اگر در حال وقوع [illegible] آمده است خیال را در آن تأثیر بیشتر است و از آن جهت است که انتقال کردن [illegible]
هست و نیز در حال [illegible] میشود و تجربه بر آن شهادت میدهد مترجم گوید که این است خلاصه آنچه آن
اعظم علما در شرح این حدیث بیان نموده است و بر متأمل بصیر پوشیده نیست که این بیان حدیث مذکور [illegible]
[illegible] که [illegible] کلام امام علیه السلام را به این نحو و [illegible] خطابیات [illegible] نبوده [illegible]
[illegible] آن است که [illegible] الانحرافات [illegible] حقیقت و [illegible] از آن قابل قبول صورت [illegible]
که اسباب حصول آن مهیا شود هست چه سبیل آنکه از مقطوع الید و مقطوع الیمین و مخروع الاذن و مکسور الرجل [illegible]
شده است که فرزند تام الاعضا متولد گردیده است و این معنی در ظهور به مرتبه است که [illegible]
و شهادت مشرفین از اهل مشاهده و یقین معلوم شده است به اعانت قیاس که نطفه در رحم به شکل مستدیر قرار میگیرد و
اول در مرکز آن نقطه به هم رسد و آن قلب انسان است و بعد از آن اعضای دیگر [illegible] و بعد اعضای [illegible]

[illegible]

که اعضاء تمام آنها خارج از ادراک بشر است در هر جا که باید و حکمت الهی اقتضا نماید معین میشود و معلوم است که اندر
از نطفه که اول در رحم نازل میشود تمام اعضا و اجزا در رحم [illegible] نتواند گرفت بلکه در هر جزو از آن نزول میکند و بعد آن
اجزا با عضای [illegible] مختلف است پس میگوئیم که از کلام امام علیه السلام چنان مستفاد میگردد که اگر وقتی با عدم اضطراب بدن
با سکون نفس باشد و نطفه در قعر رحم که در این صورت قرار گاه خود است [illegible] قرار گیرد جنین شبیه به ابوین میشود و
اگر با اضطراب بدن و عدم سکون نفس وقتی واقع شود و در موضع دیگر قرار گیرد [illegible] صورتی دیگر خواهد بود پس
اگر در آن موضع قرار گرفت که نطفه عم یا خال در رحم مادر خود در آن موضع قرار گرفته است شبیه به ایشان خواهد شد و اگر
در آن موضع قرار نگیرد شبیه میشود به کسی که نطفه او در رحم مادرش در آن موضع قرار گرفته است و مراد آنکه چون در قعر رحم
قرار گرفت به ابوین شبیه میشود آن است که قعر رحم موضع طبیعی قرار نطفه است و [illegible] شکل در آنجا [illegible]
در مسئله اول و دوم نیز [illegible] بتوان نمود که بیان اعظم علما در شرح کلام امام علیه السلام اقرب باشد والله العالم و [illegible]
و اینک برگشتیم به ترجمه منقول است که روزی آنحضرت به مجلس معاویه آمد و جمعی از جوانان در آن مجلس بر یکدیگر تفاخر مینمودند
معاویه به آنحضرت گفت که تو نیز سخنی بگو آنحضرت این شعر را انشاد نمود فیم الکلام و قد سبقت مبرزا سبق الجواد من
المدی المتنفس نحن الذین اذا القروم تخاطروا طلبا عارم العدو المتاسد و جمعی از اهل سیر و اخبار روایت کرده اند
که در صبح آن شبی که امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت آنحضرت خطبه خواند و گریه گلوی او را گرفت و مردمان به گریه آنحضرت
گریان شدند و در آن خطبه فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند سراج منیر منم فرزند آنکس که به اذن خدا دعوت مینمود منم
فرزند کسی که [illegible] مردم [illegible] ایشان را دور گردانید و ایشان را [illegible] منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت ایشان را [illegible]
در کتاب خود واجب گردانید در آنجا که فرمود قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها
حسنا و آن حسنه دوستی ما اهل بیت است پس نشست و عبدالله بن عباس برخواست و در پیش روی آنحضرت ایستاد و
گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شما و وصی امام شما است با او بیعت نمائید و مردم در بیعت کردن بر یکدیگر سبقت
میجستند و آنحضرت عمال و امراء لشکر معین نموده بهم عطا داد و چون خبر بیعت آنحضرت به معاویه رسید مردی از [illegible]
به کوفه و مردی از بنی قین را به بصره فرستاد که او را بر احوال مطلع سازند و امور را بر آنحضرت فاسد گردانند و آنحضرت
هر دو را گرفته به قتل رسانید و نامه به معاویه نوشت که تو از روی حیله جاسوس میفرستی و بکشی مایلی که طالب ملاقات باشد
و عافیت را اختیار کنند و چون آن نامه و خبر کشتن آن دو مرد به معاویه رسید روانه جانب عراق گردید و آنحضرت
نیز لشکر کشیده حرکت نمود و چون عدد سپاه فرمود که مردم به حرکت درآیند و مردم در بیرون رفتن تکاهل و تغافل نمودند

تا کمر طایفه را کرده مختلفه که بعضی از شیعیان آنحضرت و بعضی از شیعیان پدرش و بعضی از اصحاب طمع در غنایم و بعضی از تابعین سران قبایل
و بعضی در مقام شک بودند بیرون رفتند و آنحضرت آمد در نزدیک ساباط منزل نمود و شب را در آنجا گذرانید چون صبح شد خواست
که اصحاب خود را امتحان نماید و دوست از دشمن ظاهر گردد پس امر نمود که مردم جمع شوند و چون جمع شدند بمنبر بالا رفت و خطبه خواند
و در آن خطبه فرمود که الحمد لله کلما حمده حامد و اشهد ان لا اله الا الله کلما شهد شاهد و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله
بالحق و ائتمنه على الوحي اما بعد بخدا قسم که من امید دارم که خیرخواه‌ترین خلق خدا باشم از برای خلق خدا و کینه [illegible] در دل
مسلمانان [illegible] را بر چیزی نمیدانم که موجب ضایع شدن او گردد و نمیخواهم که بکسی ناخوشی و مکروهی رسد
پس مردم بر روی یکدیگر نظر کردند و گفتند میخواهد با معاویه صلح نماید و امر را
باو گذارد [illegible] و بر سر خیمه آنحضرت رفتند و اسباب او را غارت نمودند تا مصلای او را از زیر پایش کشیدند و ردا از
دوش مبارکش ربودند و آنحضرت برخاست و بر اسب خود سوار شد و شمشیر کشید و طایفه از خواص شیعه او را [illegible] و همدان
و دیگران دور آنحضرت را گرفتند و از دشمنان محافظت نمودند و مردی از بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند و خنجر
در دست داشت نزد لگام اسب آنحضرت آمد و بر ران مبارک آنحضرت زد تا باستخوان رسید [illegible] و شیعیان او را
با [illegible] که با او همراه بود بقتل رسانیدند و آنحضرت بسبب آن زخم در محمل نشست و بمدائن آمد و در خانهٔ سعد بن مسعود ثقفی
که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام عامل مدائن بود و آنحضرت او را برقرار گذاشته بود نزول فرمود و بمداوای آن جراحت
مشغول گردید و جمعی از رؤسای قبایل بمعاویه نوشتند که زود بیا که ما ترا اطاعت میکنیم و چون بنزدیک شوی حسن را گرفته
بتو میسپاریم یا بقتل میرسانیم و چون این امر اتفاق افتاد و فساد نیت اصحاب بر آنحضرت ظاهر گردید و کسی که از شیعیان
همراه او باشند بغیر طایفهٔ قلیلی از شیعیان که تاب مقاومت با لشکر شام نداشتند باقی نمانده بود و معاویه نوشت و خواهش صلح
کرد و معاویه قبول مصالحه نمود و عبدالله بن عامر و سمرة بن جندب [illegible] با نامه‌ها که اصحاب آنحضرت در خصوص قتل و تسلیم او
بمعاویه نوشته بودند فرستاد و فرستادگان در مدائن بخدمت آنحضرت آمدند و در قبول صلح [illegible] آنحضرت بود و
آنحضرت شروط بسیار در آن صلح قرار داد و ایشان همه را قبول نمودند و راضی شدند که معاویه بآنها وفا نماید و در وفا کردن
بآنها [illegible] شروع بود و از جملهٔ شروط این بود که ترک سب امیرالمؤمنین علیه السلام و [illegible] نمایند و بر منبرها
و در قنوت نمازها و شیعیان آنحضرت ایمن باشند و کسی بایشان تعرض نرسانند و حق هر صاحب حقی بصاحبش برسد و معاویه همه
قبول نمود و آنحضرت این مضمون صلح نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این است صورت صلحی که واقع شد در میان حسن بن علی
ابن ابی طالب با معاویة بن ابی سفیان صلح نمود با او که ولایت مسلمانان را بسوی او تسلیم نماید بشرط آنکه عمل نماید در میان ایشان بکتاب خدا

و سنت رسول و سیرت خلفای راشدین و معاویه را حق نیست که کسی را ولیعهد کند از بعد خود بلکه امر را بعد از خود در میان مسلمانان
بشوری گذارد و شرط شد که مردم در هر جا از زمین که باشند چه در شام و چه در یمن و چه در عراق و چه در حجاز همه ایمن باشند و
و شرط شد که اصحاب و شیعیان او در هر مکان که باشند بر انفس و اموال و زنان و اولاد خود ایمن باشند و بر معاویه
بن ابی سفیان عهد و میثاق خدا را گرفت و بر او که با حسن بن علی و برادرش حسین و با اهل بیت رسول خدا مکری نیندیشد (حاشیه: ابجک اره)
نه در ظاهر و نه در پنهان و بر او که کسی از ایشان را در هر جا که باشند نترسانند و شاهد شدند بر این عهد فلان و فلان و
کفی بالله شهیدا و چون امر صلح محکم گردید معاویه از آنحضرت التماس نمود که در مجمع مردم تکلم نماید و بایشان اعلام کند
که با معاویه صلح کرده است و امر را باو تسلیم نموده است آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته بمنبر بالا رفت و حمد و ثنای
الهی بجا آورد و صلوات بر رسول خدا فرستاد و بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان زیرکترین همه زیرکان آن کسی است
که پرهیزکار باشد و احمق‌ترین همه احمقان آن کسی است که ارتکاب فجور نماید و اگر شما در میان جابرقا و جابلقا طلب
نمایند کسی را که جدش رسول خدا باشد بغیر من و برادرم حسین را نخواهید یافت و بتحقیق میدانید که حق سبحانه و تعالی بجد
من شما را هدایت نمود و از جهالت رهائی بخشید و از ضلالت خلاصی داد و بعد از مذلت عزیز گردانید و قلت شما را
بکثرت مبدل نمود و بدرستیکه معاویه با من منازعه نمود در امری که آن حق من بود نه حق او و من نظر در صلاح امت و قطع فتنه
نمودم و شما با من بیعت نمودید که صلح نمائید با هر که من با او صلح نمایم و جنگ کنید با هر که من با او جنگ کنم و من صلاح در این دیدم
که با معاویه صلح نمایم و امر را باو گذارم و جنگ کردن با او را ترک کنم و با او بیعت کردم و حفظ خون مسلمانان را از ریختن
آن بهتر دانستم و مقصودم بغیر صلاح و بقای شما را آن نبود و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین پس از منبر فرود آمد و بعد از
آن روانه مدینه منوره گردید و در آنجا اقامت نمود و مدت خلافت آنحضرت تا وقتی که با معاویه صلح کرد شش ماه و سه روز و بعضی
شش ماه و پنج روز گفته‌اند و فخر رازی در تفسیر کبیر و در تفسیر سورهٔ القدر در خیر من الف شهر ذکر کرده است که قاسم بن فضل الحدانی از یوسف بن مازن
روایت نموده است که بحضرت امام حسن علیه السلام گفتم که ای سیاه کننده روی مسلمانان این امر را بمعاویه گذاشتی و با او بیعت کردی گفت که از
من ملامت مکن که رسول خدا در خواب دید که بنی امیه یکی بعد از یکدیگر بر منبر او بالا میروند و بر آن
جهان دید بوزینه‌گان بر منبر او بالا میروند و این واقعه بر آنحضرت بسیار گران بود پس خدای تعالی این آیه انا اعطیناک الکوثر و انا انزلناه فی لیلة القدر و لیلة القدر خیر من الف شهر
بر آنحضرت فرستاد و مراد از الف شهر ملک بنی امیه است و قاسم مذکور گفته است که ما حساب نمودیم و دیدیم که ملک
بنی امیه هزار ماه تمام است و قاضی ابوبکر باقلانی در این وجه طعن نموده است و گفته است که مراد بالف شهر ملک بنی امیه
نیست زیرا که حق تعالی شب قدر را بهتر از هزار ماه مذموم و ملک بنی امیه مذموم بوده و این طعن

باطل است زیرا که ایام بنی امیه بحسب سعادات دنیویه از ایام عظیمه بوده و مراد آن است که حق تعالی شب قدر را بر
حسب سعادات دینیه بهتر از هزار ماه که سعادات دنیویه ایشان بسیار است تمام شد کلام فخر رازی و توضیح هزار ماه ملک بنی امیه
آن است که هزار ماه هشتاد و سه سال و چهار ماه است و اول استقلال بنی امیه را مؤرخان ابتدای ملک از وقتی دانسته‌اند که
امام حسن علیه السلام با معاویه صلح نمود و آن در سال چهلم از هجرت بود و انقراض دولت ایشان در دست ابومسلم خراسانی
در سال یکصد و سی و دو اتفاق افتاد و تمام این مدت نود و دو سال است و هشت سال و هشت ماه مدت خلافت عبدالله بن زبیر
را از آن مدت ساقط میشود و هشتاد و سه سال و چهار ماه باقی میماند که هزار ماه است و شیخ کلینی در روضهٔ کافی از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که بخدا قسم که آنچه حضرت امام حسن علیه السلام کرد برای این امت بهتر بود از هرچه آفتاب بر آن طالع گردد
و بخدا قسم که این آیه در آن باب نازل شده است که الم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم واقيموا الصلوة واتوا الزكوة و آن طاعت (حاشیه: [illegible])
امام است فلما کتب علیهم القتال یعنی و چون قتال کردن بر ایشان لازم شد با حضرت امام حسین علیه السلام قالوا ربنا لم کتبت
علینا القتال لولا اخرتنا الى اجل قريب نجب دعوتک و نتبع الرسل خواستند که تا ظهور قائم این امر تاخیر یابد و قائل
معنی آنکه تعبیر این است که چون حضرت امام حسن علیه السلام مردم را از قتال منع نمود طالب قتال شدند و چون در زمان امام حسین علیه السلام
جهاد بر ایشان لازم گردید قبول ننمودند و در کتاب اعلام الوری مذکور است که چون صلح واقع شد حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه
آمد و ده سال در آنجا اقامت نمود و جعده بنت اشعث بن قیس کندی آنحضرت را زهر داد و معاویه او را وعده داده بود
که او را به یزید تزویج نماید و صد هزار درهم برای این عمل باو تسلیم کرد و آنحضرت بعد از نوشیدن زهر چهل روز زنده بود و
در کتاب حلیه حافظ ابونعیم مذکور است که چون امر بر آنحضرت شدید شد فرمود که فراش مرا در صحن خانه بیرون کشید از ملکوت
سموات تفکر نمایم پس چون او را بیرون بردند فرمود که اللهم انی احتسب نفسی عندک فانها اعز الانفس علی و از عمرو بن اسحق
منقول است که با مردی بعیادت حضرت امام حسن علیه السلام رفتیم آنحضرت فرمود که از فلانی بپرس هرچه خواهی گفت که ای پسر
رسول خدا خدا ترا عافیت بخشد و بعد از آن سؤال خواهم نمود فرمود که پاره از جگر من بیرون آمده است و من چند مرتبه
زهر را خورانیده‌اند و هیچ مرتبه مثل این مرتبه نبوده پس روز دیگر بنزد آنحضرت رفتم دیدم برادرش حسین علیه السلام نزد سرش
نشسته و از او پرسید که ای برادر کی ترا زهر خورانیده فرمود که مقصود از این سؤال چیست بگو بخواهی که او را بقتل
رسانی امام حسین علیه السلام گفت بلی فرمود که اگر آنکس که من گمان دارم او است پس خدای تعالی انتقام کشنده‌تر است و اگر گمان من
راست نیست نمیخواهم که بی گناهی بسبب من کشته شود امام حسین علیه السلام گریان شد و امام حسن علیه السلام فرمود که ای برادر وقت
من نزدیک رسیده است و من بدرگاه خدا میخواهم شد و فراق خود را اختیار کرده بیا تا با هم بنشینیم که این [illegible]

واقع شده است و با او وصیت نمود که نزد حق تعالی رفتم پس عهد تو را نیکو [illegible] از برای تو است اگر این خصوص چیزی بگویم شاید و چون من
از دنیا رفتم مرا غسل ده و کفن کن و بر روی قبر جدم رسول خدا برای آنکه عهدی را تازه کنم پس بر روی قبر
جده‌ام فاطمه بنت اسد ببر و در آنجا مرا دفن کن و زود برو که معلوم خواهد شد از قوم گمان میکنند که اراده دفن دارید که مرا
نزد رسول خدا دفن نمائید و مانع شما خواهند گردید و بایدکه در این امر قطرهٔ خونی ریخته نشود پس با او وصیت نمود در باب
اهل و عیال و متروکات خود و چیزهای امیرالمؤمنین و دیگر او را خلیفه خود گردانید [illegible] و نوده [illegible]
پس از دنیا رحلت نمود و آن در بیست و هشتم ماه صفر الاول در سال پنجاه از هجرت بود و سعید بن عاص بر آنحضرت نماز
گذارد زیرا که در آن وقت از جانب معاویه امیر مدینه بود و در بقیع نزد جده‌اش فاطمه بنت اسد مدفون گردید
و در آن وقت چهل و هفت ساله بود و با جدش هفت سال گذرانیده بود و با پدرش سی سال و در زمان امامت خود
ده سال و در کتاب اعلام الوری مذکور است که چون امام حسن علیه السلام رحلت نمود امام حسین علیه السلام او را غسل داده کفن
نمود و بر سریر گذاشته برداشت و خواست که بنزد قبر رسول خدا آورد و مروان و بنی امیه چنان پنداشتند که میخواهد
که او را در آنجا دفن نماید پس همه سلاح پوشیدند و آمدند و عایشه با ایشان ملحق گردید و بر استری سوار بود
و میگفت دور گردانید فرزند خود را از خانه من چه هرگز در اینجا دفن نخواهد شد و پرده آن دریده نخواهد گردید
محمد بن حنفیه با او گفت که ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و دیگر روز بر شتر و در دشمنی با هاشم خودداری نمیتوانی نمود
عایشه با او خطاب نمود که ای پسر حنفیه این گروه فرزندان فاطمه‌اند که سخن میگویند تو را سخن گفتن چه کار است حضرت
امام حسین علیه السلام فرمود که چرا محمد را از فرزندان فاطمه نمیدانی و حال آنکه او از سه فاطمه متولد شده است فاطمه بنت عمران بن عایذ
و فاطمه بنت ربیعه و فاطمه بنت اسد پس عایشه گفت که دور برید فرزند خود را و ترسید که مبادا کار بشورش و کارزار انجامد (حاشیه: که در کار او شورش نمایند)
~~[illegible]~~ پس حضرت امام حسین علیه السلام آن جسد مطهر را به بقیع برده دفن نمود و ابن خشاب گفته است
که امام حسن علیه السلام یازده پسر و یک دختر داشت و شیخ مفید عدد اولاد آنحضرت را از ذکور و اناث پانزده نفر ذکر
کرده است و بغیر دو نفر از ایشان را عقب نبود یکی حسن و دیگری زید و زید بن الحسن متولی صدقات رسول الله بود
و مردی بود جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر البر و نود سال عمر کرد و صاحب فصول المهمه گفته است که زید هرگز
ادعای امامت نکرد و کسی از شیعه و غیر شیعه این ادعا برای او ننمود زیرا که شیعه یا امامی است و یا زیدی و امامی امامت را
منحصر میداند و باتفاق نص بر اولاد امام حسن علیه السلام وارد نشده و کسی از ایشان ادعا نص برای خود نکرد و زیدی بعد از امیرالمؤمنین
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام کسی را امام میداند که دعوت نماید و جهاد کند چنانکه بعد از این در ذکر احوال ایشان مذکور خواهد شد

و زید بن الحسن همیشه با بنی امیه در تمام صلح بود و از خلفای ایشان تقلد اعمال می‌نمود و در ایشان بجز تقیه و مداراة با دشمنان نبود
و نزد زیدیه این سلوک منافی تکلیف امام است و اما حسن بن الحسن جلیل و مهیب و فاضل و رئیس و ورع و زاهد بود و حکومت
امیر المؤمنین علیه السلام باو تعلق داشت و مرویست که نزد عمش حضرت امام حسین علیه السلام رفت که یکی از دو دختر
آنحضرت را که فاطمه و سکینه باشند خطبه نمود آنحضرت فرمود که ای فرزند هر یک را که نزد تو محبوب‌تر است
اختیار کن حیا مانع او شده هیچ جواب نگفت آنحضرت فرمود که من فاطمه را برای تو اختیار کردم زیرا که او
شبیه‌تر است بمادرم فاطمه دختر رسول خدا و فاطمه را باو تزویج نمود و حسن بن الحسن با عمش در کربلا حاضر بود و چون
آنحضرت شهید شد حسن نیز اسیر گردید و اسماء بن خارجه آمد و او را از میان اسیران بیرون برد و گفت بخدا قسم که
هیچ کس بفرزند خوله نخواهد رسید و چون سی و پنج سال از عمرش گذشت وفات کرد و برادرش زید نزد او بود و چون
وفات نمود زوجه‌اش فاطمه دختر امام حسین علیه السلام بر سر قبر او خیمه برپا کرد و تا یکسال در آن خیمه مقیم بود و روزها را
بصیام و شبها را بقیام بسر میرسانید و در جمال بحور العین شبیه بود و چون سال بآخر رسید غلامان خود را امر نمود که چون شب
تاریک شود خیمه او را از آنجا برکنند و چون شب تاریک شد و خیمه را کندند صدای آوازی شنیدند که کسی گفت که هل وجدوا
ما فقدوا یعنی آیا یافتند آنچه را که گم کرده بودند دیگری او را جواب داد که بل یئسوا فانقلبوا یعنی بلکه مأیوس شدند و برگشتند
و حسن بن الحسن نیز ادعای امامت نکرد و کسی برای او ادعا ننمود چنانکه در حال برادرش زید مذکور شد و شیخ کلینی در کافی از
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون وفات حضرت امام حسن رسید آنحضرت بسیار گریست کسی عرض کرد
که ای پسر رسول خدا چرا گریه میکنی و حال آنکه ترا آن قرابت و منزلت با رسول خدا هست و در حق تو آن همه سخنان فرمود
و بیست و یک حج پیاده بجا آوردی و سه مرتبه اموال خود را با خدا قسمت نمودی حتی آنکه یک نعل را دادی و دیگری را نگاه داشتی
فرمود که گریه من برای دو چیز است یکی هول مطلع و دیگری فراق احبه الامام الثالث والسبط الثانی والمذبوح فی
سبیل الله الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام اخبار از جد بزرگوارش در شان او وارد شده است
از آن بیشتر است که در حیز تعداد توان آورد و از آن جمله حدیثی است که بسیاری از رواة عامه بسند خود از یعلی بن مره
روایت نموده است که رسول خدا فرمود که حسین از منست و من از حسینم دوست بدارد خدا کسی را که حسین را
دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط و مؤلف گفته است که سبط بمعنی قبیله است در لغت عرب و معنی حدیث چنین خواهد بود
که حسین منشعب میگردد قبیله‌ها از قبایل و از نسل او خلق بسیار بهم خواهد رسید و چنانچه شد آنحضرت فرموده و گفته است که معنی آنکه
حسین از آنحضرت است ظاهر است زیرا که عضو اوست و آنچه بخاطر میرسد در معنی اینکه من از حسینم این است که چون بقاء آثار

نبوت

نبوت و شریعت من بواسطه ائمه طاهرین است که از نسل آنحضرتند پس گویا که اشاره فرموده است باینکه بقاء نبوت من و جریان
احکام رسالت من تا انقراض عالم بحسین برپاست و اخبار بسیار وارد شده است که حجتهای خدا از اولاد امام حسین
خواهند بود از آن جمله صدوق در معانی الاخبار از مفضل بن عمر روایت کرده است که از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از معنی
این آیه و جعلها کلمة باقیة فرمود که مراد امامت است و خدا آنرا در نسل امام حسین علیه السلام قرار داده است تا قیامت عرض کردم
که چه سبب آنرا در نسل امام حسین قرار داد و در نسل امام حسن قرار نداد و حال آنکه هر دو فرزند رسول خدا و سبط آنحضرت و سید
جوانان اهل بهشت بودند فرمود که موسی و هارون هر دو پیغمبر مرسل و با یکدیگر برادر بودند و خدا نبوت را در صلب هارون
قرار داد و در صلب موسی قرار نداد و کسی را نمیرسد که بگوید چرا چنین کرد و امامت خلافت خداست و کسی را نمیرسد که
بگوید چرا خدا آنرا در صلب امام حسین قرار داد و در صلب امام حسن علیه السلام قرار نداد زیرا که خدا در افعال خود حکیم است
و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و صدوق و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت امام حسین علیه السلام از شیر فاطمه علیها السلام
نخورد و نه شیر زن دیگر بلکه رسول خدا نزد او می‌آمد و ابهام خود را در دهان او میگذاشت و آنحضرت آنرا میمکید و دو روز
و سه روز او را کفایت میکرد پس گوشت او از گوشت و خون رسول خدا روئیده خواهد بود و این سر آمد بخاطر خطور است
و از این حدیث توجیه دیگر برای حسین منی و انا من حسین ظاهر میگردد یعنی من سرشته و مربی حسینم و حسین مرتضع و مربوب منست
و شاید که این خصوصیت و شرافت ائمه طاهرین از نسل آنحضرت شده باشند و در اخبار وارد شده است که جبرئیل بر رسول خدا
نازل شد و گفت که حق تعالی ترا سلام میرساند و بشارت میدهد بمولودی که از فاطمه متولد خواهد شد و امت تو بعد از تو
او را خواهند کشت رسول خدا فرمود که ای جبرئیل پروردگار را سلام مرا برسان و بگو مرا احتیاجی نیست بفرزندی که از فاطمه متولد شود و امت
من بعد از من او را بکشند جبرئیل بآسمان بالا رفت و بعد از آن فرود آمد و گفت که پروردگار تو ترا سلام میرساند و بشارت
میدهد که امامت و ولایت و وصایت را در ذریه او قرار دادیم آنحضرت فرمود که راضی شدم پس بنزد فاطمه فرستاد
که حق تعالی مرا بشارت داد بفرزندی که از تو متولد میشود و امت من بعد از من او را خواهند کشت فاطمه گفت که مرا چنین فرزندی
حاجت نیست آنحضرت پیغام فرستاد که حق تعالی امامت و ولایت و وصایت را در ذریه او قرار داده است فاطمه
جواب داد که راضی شدم پس بمشقت و کراهت بآن فرزند حامله شد و بمشقت و کراهت او را زائید و مدت حمل و شیرخوارگی
او سی ماه بود تا آنکه بسن چهل سال رسید و چهل ساله شد و گفت ای پروردگار من مرا توفیق ده که بجا آورم شکر نعمتهای ترا که بمن
و بپدر و مادرم عطا فرموده‌ای و بجا آورم عمل صالحی که ترا از آن پسند آید و اصلاح آور برای من در ذریه من و اگر آنحضرت نگفت
که اصلاح آور برای من ذریه مرا تمام ذریه او امام میبودند و ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه یا سه شنبه پنجم ماه شعبان در مدینه در سال

چهارم از هجرت اتفاق افتاد و بقول عذرا بعد از ولادت امام حسن علیه السلام به پنجاه شب آنحضرت حامله شد و مدت حملش شش ماه بود و
چون متولد شد رسول خدا آمد و او را گرفت و در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت و در ولادت او
استبشار نمود و او را حسین نام نهاد و گوسفندی عقیقه کرد و مادرش را امر فرمود که سر او را بتراشد و بوزن مویش نقره تصدق کن و با او کن
آنچه با برادرش حسن علیه السلام کرده و کنیتش ابو عبدالله و نقش خاتمش ان الله بالغ امره بود و علامه حلی در کتاب منهاج الکرامه فرموده است
که روزی رسول خدا امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و ابراهیم فرزند خود را بر ران چپ پس جبرئیل نازل شد و گفت
که حق تعالی میفرماید که جمع میان این دو فرزند در صحبت نمیکند هر یک را که میخواهی اختیار کن آنحضرت فرمود که اگر حسین بمیرد من
و علی و فاطمه همه گریان خواهیم شد و اگر ابراهیم بمیرد من تنها گریان میشوم و مردن ابراهیم را اختیار نمود و ابراهیم بعد از سه روز
فوت شد و در آن وقت هژده ماهه بود و هنوز شیر میخورد و روایت کرده‌اند که در روزی که ابراهیم مرد مردی بخدمت رسول خدا
آمد و دید که از چشم مبارک آنحضرت اشک جاری است عرض کرد که با فضیلتی که ترا است برای کودکی که شیر میخورد گریه میکنی قسم بخدائی که ترا
مبعوث گردانیده است بحق که من در جاهلیت دوازده فرزند دفن نمودم که هر یک از این بزرگتر بودند رسول خدا فرمود که
چه میشود که رحم در تو نباشد دل محزون است و چشم گریان و نمیگوئیم چیزی که خدا را بغضب آورد پس فرمود که هر که دلش یا چشم
محزون باشد از رحمت است و آنچه بزبان و دست باشد از شیطان است و منقول است که در روز فوت ابراهیم آفتاب منکسف
گردید و مردم گفتند که آفتاب بجهت فوت ابراهیم منکسف شد چون این سخن بسمع مبارک رسول خدا رسید بیرون آمد و فرمود
که ایها الناس آفتاب و ماه دو آیه‌اند از آیات خدا و بمرگ کسی منکسف نمیگردند و بحیات کسی پس هرگاه آنرا ببینید پناه
ببرید بمسجد و از چشمهای آنحضرت اشک جاری بود مردم گفتند که یا رسول الله گریه میکنی و حال آنکه تو رسول خدائی فرمود که من
بشرم از چشم اشک میآید و دل محزون است و چیزی نمیگوئیم که پروردگار عز و جل را بغضب آورد و از آن تو روایت کرده‌اند
که سلیمان بن داود را پسری بود که او را بسیار دوست میداشت و آن پسر وفات نمود و سلیمان را از آن مصیبت اندوه شدید
رسید حق تعالی دو ملک بصورت دو بشر نزد او فرستاد و گفتند که ما با یکدیگر مخاصمه داریم سلیمان گفت که فرود آئید در موضع قضا
فرود آمدند یکی از آن دو ملک گفت که من زرعی کرده بودم و این مرد آمده است و زرع مرا فاسد کرده است سلیمان از آن
دیگر پرسید که چه میگوئی گفت که او زرع در میان شارع کرده بود و من بطرف راست و چپ راه ملاحظه نمودم و دیدم که آن زرع
در میان شارع است و فساد زرع او باین سبب شد سلیمان بآن شخص اول گفت که ترا چرا افتاد که در شارع زرع نمودی مگر ندانستی
که شارع سبیل مردم است و باید که در آن آمد و شد نمایند یکی از آن دو ملک گفت که ای سلیمان تو نمیدانی که مرگ راه مردم است و باید
که آن راه مسلوک باشد از شنیدن این سخن چنان شد که پرده از دل سلیمان برداشته شد و دیگر بر آن فرزند جزع نکرد و در حدیث دیگر

مذکور است

مذکور است که یکی از خلفای ظلم پرسید که شما حسن و حسین را فرزند رسول خدا میگوئید و حال آنکه ایشان فرزندان علی بن ابیطالبند
امام در جواب گفت که حق تعالی عیسی بن مریم را در کتاب خود از ذریه نوح شمرده و او را از اولاد نوح خوانده و هر گاه فرزند
مریم دختر عمران از ذریه نوح باشد و حال آنکه او از بعد عمران بنی اسرائیل بود پس چگونه حسنین از رسول خدا منقطع میباشند
علاوه آنکه آنحضرت خود فرموده است که هر فرزند دختری بپدر خود منسوب است مگر حسنین که ایشان فرزند منند و در تفسیر علی بن
ابراهیم مذکور است که امام محمد باقر علیه السلام با ابو جارود فرمود که مردم در شان حسن و حسین چه میگویند عرض کرد که بر ما انکار مینمایند
و میگویند که فرزند رسول خدا نیستند فرمود که شما چه چیز را بر ایشان حجت میآورید عرض کرد که قول خدا را که عیسی بن مریم را از
ذریه ابراهیم شمرده است فرمود که چه در جواب میگویند عرض کرد که میگویند که فرزند دختر فرزند صلب نیستند فرمود که شما چه چیز را بر ایشان
حجت میآورید عرض کرد که آیه مباهله را که فرموده است تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم فرمود که چه جواب میگویند عرض کرد که عادت
عرب است که ابناء میگویند فرزندان فرزند را بیشتر ندارد فرمود که ای ابوالجارود من آیه‌ای از کتاب خدا از برای تو واضح گردانم که
ایشان را از صلب رسول خدا نامید بنحوی که آنرا رد نتوانند نمود مگر کافر ابوالجارود عرض کرد که فدای تو شوم آن در کدام آیه است فرمود
که در این آیه که حرمت علیکم امهاتکم تا آنجا که میفرماید و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم پس از ایشان بپرس که آیا بر رسول خدا حلال است
نکاح حلیله حسنین علیهما السلام پس اگر بگویند که حلال است بکتاب خدا کافر میشوند و اگر بگویند حلال نیست پس ایشان اولاد صلبی
آنحضرت خواهند بود و حلیله ایشان بر آنحضرت حرام شده است مگر بجهت صلب و در [illegible] منقولست که آن امام علیه السلام ای
که ایها الناس رغبت نمائید در مکارم و سرعت ورزید در غنائم و حمد تحصیل کنید بمعروفی که تعجیل نمائید و بدانید که حاجتهای
مردمان و حاجات را او استعطا کسب ملامت مسازید و هر که با کسی احسان نماید و آن کس او را بمقام شکران برنیاید حق تعالی مکافات او را
خواهد رسانید و آن عطا جزیلتر و آن اجر عظیمتر خواهد بود و بدانید که معروف موجب شکر و ثواب اجر میگردد و اگر معروف
بصورت مردی مجسم گردد بسیار جمیل و نیکو خواهد بود که از دیدار او مسرت حاصل گردد و اگر لوم بصورت کسی مجسم شود بسیار
منظر قبیح خواهد داشت که دلها از آن نفرت داشته باشد و چشمها از دیدن آن میل نکند [illegible] ای مردمان هر که جود
ورزد بزرگوار گردد و هر که بخل ورزد ذلیل شود و جوادترین مردم آن کس است که عطا نماید بکسی که امید از عطا ندارد
و عفو کننده‌ترین مردم آن کس است که عفو نماید از کسی که بر آن کس قدرت داشته باشد و صله کننده‌ترین مردم کسی است
که صله نماید بکسی که او را قطع کند و هر که در احسانی که با برادر خود میکند بجز وجه الله قصدی نداشته باشد خدا او را جزا خواهد
داد در وقتی که بآن محتاج باشد و بیشتر از آنچه احسان نموده است بلاها را از او دور میگرداند و هر که برطرف گرداند از برادر
خود اندوهی از اندوههای دنیا را حق تعالی برطرف میگرداند از او اندوهی از اندوههای آخرت و هر که احسان نماید خدا با او احسان میکند

و هو تاده دست مبدا زرد ... کشندگان ... و فرمود که حاجت آوردن مردم بنزد شما از نعمتهای خداست بر شما پس از آن
ملال مگیرید که آنها بنقمت مبدل میگردد و فرمود که صاحب حاجت آبروی خود را از سوال کردن از تو رعایت
کرده بود تو آبروی خود را در رد نمودن حاجت او مریز و فرمود که حلم زینت است و وفا مروت و صله نمودن نعمت و استکبار
تصلف و تعجیل نمودن سفاهت و سفاهت ضعف است و بلند تر شدن گرفتاری است و همنشینی با دونان شر است
و مجالست اهل فسق گراهی است و شیخ کلینی از علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که مردی بنزد امیر المومنین آمد و عرض
کرد که خبر ده مرا از ناس و از اشباه ناس و از نسناس آنحضرت با امام حسن علیه السلام فرمود که جواب این مرد را بگو
امام حسین علیه السلام فرمود که ما ایم ناس و از اینجاست که حق تعالی میفرماید که ثم افیضوا من حیث افاض الناس پس رسول خدا
که افاض با ناس بود و اشباه ناس شیعیان ما اند و ایشان نیز از ما اند و از اینجاست که حضرت ابراهیم فرمود
فمن تبعنی فانه منی و نسناس این سواد اعظم است ...

[illegible]

شده است و در آن خانه تنها صیحه زدم و غیظ فرو خوردم از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان در رهگذر بوده بشنوند و در شماتت
سرعت نمایند و آنوقت را نگاه داشتم تا آنکه خبر شهادت آنحضرت رسید دانستم که درست دیده بودم مخفی کردم و از انس منقول است
که رسول خدا فرمود که چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک نماید بنوح وحی کرد که تختها از چوب ساج مهیا کن و چون
چنان کرد ندانست که چه باید کرد جبرئیل نازل شد و هیات سفینه را با او نمود و تابوتی با خود آورد که در آن صد و بیست و چهار هزار
و نه میخ در آن تابوت بود و همه آن میخها را در آن سفینه بکار برد تا آنکه پنج میخ باقی ماند و چون دست برد که از آن
پنج میخ نهاد در دستش او روشن شد و نور داد چنانکه کوکب نورانی در آسمان نور دهد هر نوح از آن متحیر گردید و
حق تعالی آن میخ را گویا گردانید و بزبان فصیح گفت که منم بر اسم خیر الانبیا محمد بن عبدالله پس جبرئیل نازل شد و گفت
کای نوح این میخ بنام بهترین اولین و آخرین محمد بن عبدالله است او را در اول سفینه در طرف راست قرار ده پس میخ
دیگر نهاد و آن میخ نیز نور داد از جبرئیل پرسید که این چیست جبرئیل گفت که این میخ برادر و پسر عم او علی ابن ابی طالب است
او را در جانب چپ سفینه در اول آن قرار ده پس میخ سیم را برداشت آن نیز درخشید و روشن شد و نور داد
جبرئیل گفت که این میخ فاطمه است او را در کنار میخ پدرش قرار ده پس میخ چهارم را برداشت و آن نیز درخشید و نور داد
جبرئیل گفت که این میخ حسن است او را در کنار میخ پدرش قرار ده پس میخ پنجم را برداشت آن میخ درخشید و نور داد و گریست
نوح از جبرئیل پرسید که این نم و تری چیست جبرئیل گفت که این میخ حسین بن علی سید شهداست او را در کنار میخ برادرش قرار ده پس رسول خدا
این آیه را خواند که و حملناه علی ذات الواح و دسر و فرمود که الواح چوبهای کشتی است و مائیم دسر و اگر ما نبودیم آن کشتی اهلش را
بر نمیداشت و چه بسیار مناسب است این حدیث حدیثی که از رسول خدا مرویست که مثل اهل بیت من مثل سفینه نوح است که هر که
بآن سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود هلاک شد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمفضل بن عمر فرمود که ای مفضل مرتضی کا خلق حیران و گمراه و بیچاره شدند
و طغیان آمده رشد میکنند و شیاطین و طواغیت خدا اقتدا مینمایند چشم دارند اما کورند و نمی بینند و مصاحف را تلاوت میکنند اما فکر نمیکنند
و تعقل نمیکنند و گوش دارند اما کرند و حق نمیشنوند و راضی اند به پستی و چنان می پندارند که هدایت یافته اند و از طریق ایمان
بیرون افتاده اند و در چراگاه پلیدان بچرا مشغول شده اند گویا از مرگ ناگهانی ایمنند و از رسیدن جزای ایشان
فارغ و این مصیبت چه بسیار عظیم است شقاوت ایشان و چه بسیار طولانی است رنج و تعب ایشان و چه بسیار شدید است عذاب ایشان
در روزی که کسی بکار کسی نیاید و یاری کرده نشوند مگر آنکه خدا بر ایشان رحم نماید مفضل گوید که من از شنیدن این کلام
گریان شدم آنحضرت فرمود که گریه مکن فلاح یافتی چون که بیزاری جستی و نجات یافتی چونکه شناسا گردیدی و ای مفضل نمی
دانی که غم و اندوه ما را و کراهت ما از ایشان و حسرت در سینه ما راه یافته و از دو جهت دلهای ما سوخته و غم کشته شدن آنحضرت

علیه صلوات الله

علیه صلوات الله و تفصیل این بطوری که اهل سیر روایت کرده اند بر سبیل اجمال آن است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از این دار
فانی بسرای باقی شتافت شیعیان عراق نامه بامام حسین علیه السلام نوشتند و در خلع معاویه اصرار نمودند آنحضرت آن التماس
نمود و چون در اواسط ماه رجب سال شصت از هجرت معاویه مرد یزید نامه بولید بن عتبه نوشت که در آنوقت والی
مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیرد ولید فرستاد و آنحضرت را طلبید و چون آنحضرت مقصود او را دانست جمعی از
موالیان خود را امر نمود که سلاح پوشیدند و بایشان فرمود که بر در خانه ولید بنشینید و چون آواز من بلند شود داخل
شوید و خود بمجلس ولید رفت ولید خبر مرگ معاویه را بسمع مبارک رسانیده آنحضرت استرجاع فرمود و ولید نامه یزید را
نشان داد آنحضرت گفت که چنان میدانم که تو قناعت نمیکنی با بیعت در پنهان با تو بیعت نمایم و میخواهی که آن فاش باشد ولید
گفت بلی چنین است فرمود که پس چون فردا شود ببینیم که رای تو در این چیست ولید آنحضرت را رخصت انصراف داد
چون آن روز دیگر شد کسی فرستاد که بیا و بیعت کن فرمود که چون فردا شود هر یک از ما و شما خواهیم دید که کار بر چه قرار میگیرد
و آنحضرت در آن شب که اواخر ماه رجب بود از مدینه بیرون آمد و پسران خود و پسران برادر خود و خواهران خود را
با بیشتر اهل بیت با خود برد مگر محمد بن حنفیه را که در مدینه گذاشت و در وقت بیرون آمدن این آیه تلاوت نمود
فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و در سیم شعبان داخل مکه گردید و در وقت در آمدن این آیه را تلاوت فرمود
قراءت نمود و اهل مکه بخدمت آنحضرت آمد و شد مینمودند و عبدالله بن زبیر نیز بخدمت آنحضرت میآمد و دانسته بود که
مادام که آنحضرت در حجاز است کسی با او بیعت نخواهد کرد و چون خبر فوت معاویه و بیرون رفتن حضرت امام حسین علیه السلام
باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد جمع شدند و بیکدیگر گفتند که معاویه مرده است و امام حسین علیه السلام بمکه
رفته است و شما از شیعیان او و شیعیان پدر او هستید پس اگر میدانید که او را یاری خواهید نمود و با دشمنان او جنگ خواهید کرد
او را بنویسید پس نامها بسیار بآنحضرت نوشتند و رسولان پی در پی فرستادند و مضمون نامها این بود که انتظار تو را میکشیم و بغیر تو
بکسی راضی نیستیم زود بنزد ما بیا و درختان قابل پوشیده اند و صحراها سبز شده و میوها شکوفه کرده اند اگر خواهی بیا بنزد لشکر آراسته
و چون این نامها بنظر مبارک آنحضرت و فرستادگان در آنجا جمع شدند در جواب نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی
مومنان اما بعد پس فلان و فلان وارد شدند و نامهای شما را که نوشته بودید آوردند ما را امامی نیست زود بنزد ما بیا شاید که خدا
بواسطه تو ما را بر حق جمع گرداند و فرستادم بسوی شما برادر و پسر عم و کسی که برادر و ثقه من است از اهل بیت خود مسلم بن عقیل را اگر بنویسد
بسوی من که رای صاحبان عقل و فضل از شما بر آنچه نوشته بودید قرار گرفته است زود بنزد شما خواهم آمد ان شاء الله
و مسلم بن عقیل را روانه فرمود و چون مسلم داخل کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول نمود و شیعیان بنزد او میآمدند و بیعت

یکدیگر میکردند تا آنکه هژده هزار نفر با مسلم بیعت نمودند و مسلم بآنحضرت نوشت که متوجه کوفه گردد و چون این خبر بنعمان بن بشیر رسید
خبر قتل مسلم را شنید و کلمه انا لله و انا الیه راجعون را بر زبان راند و کسی عرض نمود که یابن رسول الله تو را بخدا قسم که
برگرد و از همین جا برگرد که در این شهر یار و یاوری نداری بلکه میترسم اهل کوفه بر تو باشند آنحضرت اولاد عقیل را
با ایشان مشورت نمود ایشان عرض نمودند که ما بر نمیگردیم تا آنکه خون مسلم را بگیریم یا آنچه او چشیده است
ما نیز بچشیم آنحضرت فرمود که بعد از این گروه دیگر عیشی نخواهد بود و چون آمد خبر قتل مسلم را با برادر رضاعی او
دست از یاری ما برداشتند و هر که خواهد برگردد بر او حرجی نیست و از بیعت ما ازاد است پس مردم متفرق شدند و جز
کسانی که با آنحضرت آمده بودند و چند نفر از کسانی که راهی شده بودند کسی باقی نماند و همه آنها هشتاد و دو نفر بودند و چون
بمنزل کوفه رسیدند حر بن یزید ریاحی با هزار سوار از جانب عبیدالله بن زیاد با ایشان برخورد و حر بن یزید عرض نمود
که عبیدالله بن زیاد مرا فرستاده است که در کوفه گفته است که از تو مفارقت ننمایم و اگر توانم تو را بنزد او برم و اگر نتوانم با تو
باشم تا آنکه خبر او بمن برسد و بخدا قسم که من کراهت دارم از آنکه خدا مرا مبتلا کرده بچیزی از امر تو اینقدر هست که ...
بیعت آن کرده ام اجتناب نموده ام شما را بحضور خود نیاوردم بلکه نامها بسیار رسولان پی در پی از اهل این شهر بمن رسید که
بنزد ما بیا و تو از اهل این شهر پس اگر بر آنچه نوشته بودید ثابت هستید بیایم و اگر نه باز میگردم حر گفت بخدا قسم که
مرا از آن نامها هیچ خبر ندارم و مرا ممکن نیست که حال بکوفه برگردم اما اگر تو خواهی از راهی بیرون رو که بجای خواهی برود من
بعبیدالله بنویسم که حسین از جاده بیرون رفته است من او را نیافتم آنحضرت براهی که جاده نبود بسمت حجاز روانه گردید
و در تمام شب با اصحاب خود در راه بود و چون صبح شد دید که حر بن یزید با لشکر همراه است تا آنکه بزمین کربلا رسیدند
که سبب آمدن توجه هر کس حرفی کرد که سعایت مرا در نزد ابن زیاد کرده اند و او جاسوس بر من گماشته است و نامه نوشته است
که تو حسین را بگیر و او را بیکدار برای هر که با او همراه باشد و او را داخل نکردن تا آنکه لشکر برسند و مرا ممکن نیست که از تو مفارقت
نمایم پس حضرت امام حسین در همان زمین که صبح رسیده بود فرود آمد و پرسید که این زمین چه نام دارد عرض کردند کربلا فرمود
این موضع کرب و بلاست محل خوابیدن شتران ما و ایستگاه فرود آوردن بارهای ما و اینجاست محل کشته
شدن مردان ما و ریختن خون ما و در آن سال شصت و یک هجری بود و روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمومنین در وقت
رفتن بصفین بکربلا نزول نمود در کنار لشکرگاه ایستاده فرمود که بخدا قسم که این است محل خوابیدن شتران ایشان
و این است محل کشته شدن ایشان و بسیار گریست کسی عرض کرد که یا امیرالمومنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست
و کشته خواهند شد در این مکان گروهی از آل محمد از روی ظلم و عدوان و کشته خواهند شد با ایشان قومی که بی حساب داخل بهشت شوند

دکر نازل

دکر نازل آن کلام را اندرین مقام ذکر کرده اند که حضرت امام حسین با اهل بیت و اصحاب در آنجا شهید شدند و در کتاب اعلام الوری مذکور است
که چون حر بآنحضرت رسید از او پرسید که چه خواهی کرد حر جواب داد که تو را ببرم بنزد عبیدالله بن زیاد آنحضرت فرمود که مرگ بر تو
نزدیکتر است از این و خواهم که بنزد او روم و اگر خواهم که دست بر این کلام در میان آنحضرت و حر مکرر شد و چون سخن طول انجامید حر
گفت که من مامور نیستم که از تو جدا شوم و لیکن چون ترا از تو جدا نخواهم شد تا تو را بکوفه برم پس از جانب چپ بر او همراه میشد
تا عبیدالله بن زیاد بنویسم شاید که خدا امری پیش آورد که از عاقبت ما را بر تو مبتلا نکردم پس آنحضرت
روانه شد و حر نیز با او در اثنای راه بامداد گفت که صبح میشود حر چیزی گفت که خود را بکشتن مده و در شهادت مسلم
که اگر مقاتله نمائی البته کشته میشوی آنحضرت فرمود که مرا از کشته شدن میترسانی و من همان را میگویم که آن شخص اوسی به پسر عم خود
گفت در آن وقت که بنصرت پیامبر رسول خدا میرفت و پسر عمش او را میترسانید و میگفت که بکجا میروی که کشته خواهی شد
و آن این است سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوی حقا و جاهد مسلما و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق
مثبورا و ودع مجرما فان مت لم اندم و ان عشت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما و چون حر این سخن را شنید بکنار
رفت و عقبه بن سمعان روایت کرده است که ما ساعتی دیگر با آنحضرت رفتیم که ناگاه او را در آن حال که سوار بود خواب ربود و چون
بیدار شد دو سه مرتبه فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین علی اکبر پسر آنسرور سوار شده بنزد پدر آمد و عرض
کرد که استرجاع و حمد خدا را از چه سبب بجا آوردی فرمود که بخواب رفتم و در خواب دیدم که سواری پیش آمد و گفت که این قوم
میروند و مرگ ایشان را میبرد و دانستم که خبر مرگ ما را بما میرسانند علی اکبر عرض کرد که ای پدر خدا هرگز بدی بتو ننماید
آیا ما بر حق نیستیم فرمود که ای فرزند بلی بخدائی که بازگشت بندگان بسوی اوست که ما بر حقیم عرض کرد که هرگاه بر حقیم باکی از مردن
نداریم آنحضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد بهترین جزائی که پدر از فرزند والد یابد و چون خبر نزول امام حسین در کربلا بابن زیاد
رسید نامه بآنحضرت نوشت که اما بعد یزید بن معاویه بمن نوشته است که بر چشم بخواب نروم و شکم خود از طعام سیر نکنم
تا وقتی که حسین برگردد بحکم من یا آنکه او را بقتل رسانم و چون آن نامه بآنحضرت رسید آن را خواند و بدور انداخت و بفرستاده
ابن زیاد فرمود که این نامه جواب ندارد و چون این خبر بابن زیاد رسید آتش غضبش زبانه کشید و عمر بن سعد را سردار لشکر
نموده با شمر ذی الجوشن و حصین بن نمیر روانه نمود و امر کرد که لشکر بتدریج باو ملحق گردند تا اینکه بیست و دو هزار پیاده و سوار بنابر روایتی
بنزد عمر سعد جمع شدند و بر روایت اعلام الوری سه روز قبل از روز شهادت عمر بن سعد با لشکر وارد کنار فرات گردید
و میان اصحاب آنجناب و آب حائل شد و ابن زیاد بعمر بن سعد نوشت که آب را بر حسین و اصحاب او ببند و عبدالله بن حصین ازدی فریاد
بر آورد که ای حسین آیا این آب را نمی بینی که مانند شکم آسمان است بخدا قسم که قطره از آن نخواهید چشید تا آنکه

از تشنگی بمیرید آنحضرت فرمود که خداوند او را از تشنگی بمیراند و هرگز او را نیامرزد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احوال یزید سوال نمود مرا احمد گفت ای ... کیست که از خطاب ان افعال نمود پرسید که کدام افعال جواب داد که مدینه را غارت
کرد صالح پسر احمد به پدر گفت اگر ... احمد ... یزید منسوب بکرده اند احمد گفت ای ... فرزند هرگاه این ... دارد
چگونه میشود که یزید تولا باید نمود ... میگوید که مرا دو گفتم ای پسر چرا او را لعن نمیکنی جواب داد که چگونه لعنت نکنم کسی را که حق تعالی
در کتاب خود او را لعن نموده است گفتم در کجا لعن بر یزید مذکور است گفت در این آیه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم و کدام فساد ... ~~...~~
~~...~~ بهتر از قتل و نهب مدینه تا سه روز و اسیر کردن اهل ان و کشتن جمعی از وجوه قریش و انصار
و مهاجرین که عدد ایشان به هفتصد رسید و کشتن ده هزار نفر از کسانی که معروف نبودند از بنده و آزاد و زن و مرد و چنان
شد که مردم در راه رفتن در میان خون مردم فرو میرفتند و چون بقبر رسول خدا رسید و ... مسجد از خون پر شد و ...
منجنیقها بر کعبه بست و آنرا خراب کرد و ... ابن جوزی که از شیوخ حنابله است از ابن عباس روایت کرده است که
حق تعالی بپیغمبر خود وحی نمود که ... یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و ... فرزند دختر تو فاطمه هفتاد هزار و هفتاد هزار کس را
خواهم کشت و از امام زین العابدین علیه السلام منقول است که در ... حضرت ... برفتیم آن حضرت ... فرود
نیامد ... مگر آنکه یحیی بن زکریا را یاد میفرمود و روزی فرمود که از خواری دنیا همین بس است که سر یحیی بن زکریا را برای زناکننده از
زناکنندگان بنی اسرائیل هدیه بردند و در تفسیر اهل بیت مذکور است که امیر المومنین علیه السلام فرمود که ... بنی اسرائیل اطاعت ننمودند
و ... شدند ... مسخ گردیدند و ... بزمین ... غرق گردیدند ... عاصیان کدام ... فرمود که
آنکسانند که مامور شدند بتعظیم ما اهل بیت و ... حقوق ما ... و خلاف امر کردند و حقوق ما را انکار شدند و
باستخفاف رسانیدند و اولاد رسول خدا را کشتند همان اولادی که باکرام و رعایت ایشان مامور بودند ... در این امت
خواهد شد فرمود بلی ... خواهد شد ... و زود باشد که دو فرزند من حسن و حسین ...
... ایشان خوار ... دنیا ... شمشیرهای ... ایشان مسلط میگرداند ... که ... شوند
چنانکه بنی اسرائیل رسید ... ایشان مسلط میگرداند ... از ثقیف ... ابن ابی عبیده ...
و در همان کتاب مذکور است که مردم ... امیر المومنین علیه السلام ... فرموده است
در کدام وقت ظاهر خواهد شد ... انحضرت فرموده است ... و ... ظاهر میشود ...
باشد ... سر عبید الله بن زیاد ... بیاورند و ما طعام بخوریم و ...
آنحضرت حسین ... بود ... را خواهد کشت با اصحاب خود ... آنحضرت ...

برادران ما شاد باشید که شما طعام خوردن مشغولید و ... ما از ... عرض کرد ... در کجا فرمود که در فلان
موضع مختار بکشتن ایشان مشغول است و زود باشد که ... سر ایشان را در فلان روز بنزد ما آورند و در همان روز که فرموده بود سرها را
آوردند ... که آنحضرت از نماز فارغ شده بود ... طعام خوردن ... و چون سرها را دید سجده رفت و ... گفت
الحمد لله ... ما را ... مرا تا ... ندیده است ... و ... برآنها نظر انکند و چون ...
... و حلوا ... از ... آنحضرت مشغول ... شده بود ...
نکرده بود ... آنحضرت ... امروز حلوا ساخته شده است فرمود که ... حلوا ... نظر کردن ...
دو سر ... مختار ... در سال شصت و شش از هجرت ... خون امام حسین علیه السلام خروج نمود و خلق
بسیار ... با او بیعت کردند و بسیاری از قاتلان آنحضرت را کشت و در ...
مصعب بن زبیر او را با هشت هزار نفر ... و ... بقتل رسانید و عبد الملک بن مروان ...
... از شام بعراق آمد ... مصعب بن زبیر و ... بقتل رسانید و حجاج بن یوسف ثقفی را ...
... و عبد الله بن زبیر ... در ... ایام ... حجاج ...
... ابن زبیر را ... آورده مقتول گردانید و ... علما ... مختار را ... شمرده ...
نیست ... چون ... و ... که ... مذکور ... حضرت
امام محمد باقر علیه السلام ... مختار ... نمود و ... کشندگان ... کشت و زنان ...
... مختار ... امام جعفر صادق علیه السلام ... فرستاد و فرمود که ...
... خود ... مختار سرهای قاتلان امام حسین ... نزد ما فرستاد ... منقول است که چون سرها را
مختار بنزد سید الساجدین علیه السلام فرستاد آنحضرت بسجده رفت ... فرمود که خدا ... مختار را جزای خیر دهد و در تفسیر اهل بیت مذکور است
... که ... مختار کشته شد ... هشتاد و ... هزار ... رسید و در روایت است که امیر المومنین علیه السلام فرمود که ...
کشته خواهد شد فرزندم حسین و خروج خواهد کرد غلامی از ثقیف و خواهد کشت از کسانی که بر فرزندم ظلم کرده اند سیصد و هشتاد و
سه هزار کس ... گفتند که ... فرمود مختار بن ابی عبیده ثقفی ... و ... عبد الملک ... روایت کرده
که در دار الاماره کوفه سر امام حسین را در پیش عبید الله بن زیاد دیدیم و سر عبید الله را در پیش مختار و سر مختار را در پیش مصعب و سر مصعب
در پیش عبد الملک و تمام این امور در ... سال اتفاق افتاد و شیخ صدوق در کتاب ... روایت نموده است
که چون حضرت زکریا ... سر ... اسامی ... را ... امام حسین علیه السلام رسید ...

و چون از پس آن رسید و ... احوال سید الشهدا مطلع گردید ... نمود که فرزندی با او کرامت شود که شبیه آنحضرت باشد و ...
... روزی او ... بر ... الامام الرابع زین العابدین و

سید الساجدین مولانا علی بن الحسین علیهما السلام کرامات ظاهره و مقامات باهره ... امام ...

مشهور ... و ... است که ... آنحضرت زین العابدین ...
... مشغول تهجد بود ... شیطان ... بصورت ... آنحضرت ... انگشت پای ... آنحضرت ...
... و چون از نماز فارغ شد فرمود که ای ملعون دور شو ... و ...
... که ... زین العابدین ...
در میان ... و چون آنحضرت ... نماز مشغول ... رنگ مبارکش زرد ...
حالت ... که ... ایستادن ...
... عاقل ترین مردمان ... جاهل ترین ...
• فاعبدالرب ... • ... • ... •
کرم ... • ... •
در لباس و در فقه و در عبادت ... سجده ...
... صاحب ثفنات ...
... امام محمد باقر علیه السلام ... آنحضرت ...
... آن حال ...
... برآمده ...
... امام محمد باقر علیه السلام میگوید که چون آنحضرت را ...
... آنحضرت ...
فرمود که ... آن عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام ...
... علی بن ابی طالب علیه السلام ...
... عبادت ...
... نفس اماره ...

شیخ نمودن ... آن ... عبادت ...
...
...
...
اگر این ... عبادت ... از ... تکلیف ...
... در عبادت هیچ مشقت نیست بلکه همه آن نزد ایشان راحت و لذت است ... چون
... و ...
از ...
...
...
...
...
که از حسن معاشرت و شدت مدارات آنحضرت ... آنحضرت بر تمام خلائق
هر کس ... از آنحضرت منقول است که حق تعالی ...
پاک ... برادران و ... آنحضرت ...
... امیر المومنین ...
شهربانو ... یزدجرد بن شهریار ... پادشاهان ... آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند
... اولاد ... امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون ...
... بنزد عمر آوردند ... مدینه ... مسجد ...
گردید و چون داخل شد ... عمر ...
... امیر المومنین علیه السلام فرمود که ...
از مسلمانان ...
حضرت امام حسین علیه السلام نهاد و امیر المومنین ... پرسید که چه نام داری گفت شاه جهان آنحضرت فرمود که بلکه شهربانو
پس با امام حسین علیه السلام فرمود که ... از این زن فرزندی متولد خواهد شد که بهترین اهل زمین باشد ...

دو وفات آنحضرت در دوازدهم محرم سال نود و چهار از هجرت اتفاق افتاد و عمر او پنجاه و هفت سال بود و چون آنحضرت را
غسل میدادند بر پشت مبارکش پینها دیدند و ندانستند که سبب آن چیست غلام آنحضرت گفت که از شبها طعام بر پشت
خود میکشید و بخانهای محتاجان میبرد و من عرض میکردم که من ببرم باور نمیفرمود [illegible] که نمیخواهم که غیر خودم
کسی این امر را بر دارد و از ابن عایشه که از علماء مدینه است منقول است که از اهل مدینه شنیدم که صدقه پنهان در میان بود
تا وقتی که علی بن الحسین علیهما السلام وفات نمود و محمد بن اسحق گفته است که جمعی از اهل مدینه بودند که نمیدانستند که معاش ایشان
از کجا میآید و چون علی بن الحسین علیهما السلام فوت شد آنچه در شبها برای ایشان میآوردند منقطع گردید و ولید بن عبدالملک
آنحضرت را بزهر شهید گردانید و در بقیع مدفون گردید و از ابن سعد مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام در کربلا بود و
در آنوقت بیست و سه ساله بود لیکن بیمار و صاحب فراش بود و بیماری او را کاهیده بود و در کتاب اعلام الوری مذکور است
مرض آنحضرت از تب بود و محقق طوسی در نقد المحصل گفته است که آنچه مردم میگویند که علی بن الحسین در کربلا کودک بود باطل است
و امام حسین را پسر دیگر بود موسوم بعلی که در آنوقت هفت سال داشت و شهید شد و در اعلام الوری مذکور است که چون
عیال امام حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد آوردند از آنحضرت پرسید که تو کیستی فرمود منم علی بن الحسین ابن زیاد گفت
که خدا علی بن الحسین را نکشت آنحضرت فرمود که من برادری داشتم که او نیز بعلی موسوم بود و مردم او را کشتند ابن زیاد گفت
که بلکه خدا او را کشت حضرت امام علیه السلام این آیه را خواند که الله یتوفی الانفس حین موتها پس غضب بر ابن زیاد مستولی
شد و گفت که ترا جرأت آن هست که جواب مرا بگوئی هنوز در تو بقیه باقی مانده است و امر نمود که او را ببرند و گردن
بزنند زینب عمه اش با آنحضرت چسبید و گفت که ای پسر زیاد بس است ترا این خونهای ما که ریختی و او را تنگ در
بغل گرفته گفت که از او مفارقت نخواهم نمود تا من نیز با او کشته شوم ابن زیاد ساعتی تامل نموده گفت که چه بسیار عجب است
رحم و قرابت من چنان میدانم که دوست دارد که با او کشته شود و از آن پس برخاست و چون روز دیگر شد امر نمود که
سرها را در کوچها و بازارها و در میان قبایل بگردانند و زید بن ارقم میگوید که چون آن سر مطهر را بر من گذرانیدند در غرفه بودم و آن سر
بر نیزه بود و چون بمحاذی من رسید شنیدم که میگفت ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بخدا قسم که موی
بدن من تمام راست شد و گفتم که ای پسر رسول الله امر تو از آن عجیبتر است و در کتاب فصول مهمه مذکور است که آنحضرت
گندم گون و کوتاه و باریک بود و یازده پسر و چهار دختر داشت و نقش خاتمش [illegible] بود و ابو حمزه ثمالی گفته است
که روزی بدر خانه آنحضرت رفتم و نخواستم که آنحضرت را آواز کنم پس بر در خانه نشستم چون آنحضرت بیرون آمد سلام کردم و مرا
جواب داد و بر در نزد دیوار رو برو نمود که برابر دیوار تکیه کرده بودم [illegible] ناگاه مردی که جامهای نیکو پوشیده بود

دو بر حوض [illegible] میرسید بر من داخل شد و در پیش روی من قرار گرفت و گفت یا علی بن الحسین چرا اندوهگین و [illegible]
می بینم اگر اندوه تو برای دنیاست رزقیست حاضر که بر و فاجر از آن میخورند گفتم برای دنیا محزون نیستم گفت اگر برای آخرت است
آن وعده ایست راست و حکم میکند در آن پادشاه قاهر گفتم برای آن نیز اندوهگین نیستم گفت پس اندوه تو برای چیست گفتم
از فتنه ابن زبیر میترسم خندید و گفت که یا علی هرگز دیده که کسی از خدا بترسد و خدا او را نجات ندهد گفتم نه گفت که هرگز دیده
که کسی از خدا چیزی سوال نماید و خدا عطا ننماید گفتم نه گفت هرگز دیده که کسی بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت نکند یا دیده
که کسی بخدا پناه برد و خدا او را پناه ندهد گفتم نه پس چون نظر کردم کسی را در پیش روی خود ندیدم و آواز شنیدم و گوینده را
ندیدم که [illegible] ای علی بن الحسین این مرد خضر علیه السلام بود که با تو [illegible] از صحبت و صدوق از حضرت
رضا علیه السلام روایت کرده است که خضر علیه السلام آب حیات نوشید و تا وقت دمیدن صور نخواهد مرد و نزد ما میآید
و بر ما سلام میکند و ما آواز او را میشنویم و شخص او را نمیبینیم و در هر جا که اسم او مذکور شود حاضر میگردد پس هرگاه اسم
او مذکور شود باید بر او سلام کنید و او هر سال بحج میآید و مناسک را بجا میآورد و در عرفات میایستد و بر دعای مؤمنان
آمین میگوید و حق تعالی در وحشت قائم ما را با او مبدل بانس میسازد و وحشت و تنهائی آنحضرت را باو چاره میکند
و قصه آب حیات چنانکه صدوق روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان گفت که در بعض کتب دیده ام که ذوالقرنین
بنده صالح خدا بود و حق تعالی او را حجت بر بندگان خود گردانیده و پیغمبر نبود و او را در زمین تسلط داد و اسباب هر چیز را
برای او مهیا نمود و وصف چشمه حیات را شنیده بود و با او گفتند که هر که از آن بیاشامد نخواهد مرد تا وقتی که آواز صور را بشنود و
ذوالقرنین بطلب آن چشمه رفت تا بجائی رسید که سیصد و شصت چشمه بود و خضر علیه السلام بر مقدمه لشکر او امیر بود و
او را بسیار دوست میداشت و باو و بهر یک از اصحاب ماهی نمکسود داد و امر نمود که هر کس ماهی خود را در چشمه فرو برد
خضر بهر چشمه رسیده ماهی را در چشمه فرو میبرد تا آن ماهی زنده گردید و در آب داخل شد و چون خضر آن حالت را دید
دانست که چشمه حیوة همان است جامهای خود بیرون آورد و داخل آن چشمه شده در آن آب غوطه خورد و از آن آشامید و
هر یک از اصحاب نیز نزد ذوالقرنین آمدند ماهی داشتند مگر خضر علیه السلام که ماهی او زنده شده بود و ماجرا اتفاق افتاده بود و
ذوالقرنین را اخبار نمود ذوالقرنین پرسید که از آن نوشیدی گفت بلی گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است و آن چشمه از تو [illegible] بوده
بوده است پس تو را بشارت باد بطول بقا در دنیا با غیبت از دیده ها تا وقتی که صور دمیده شود [illegible] ملاقات دوستان است
خضر چه حظ کند از عمر جاودان تنها [illegible] دوستان دیدن [illegible] از این عمر جاودان
و در کتاب معانی الاخبار مذکور است که خضر بر سر چوب خشکی یا زمین سفیدی که مینشست همان ساعت سبز میشد و نامش بلیا بن [illegible]

ملکان بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح است و خضر لقب او است و اسم او بلیا [illegible] است و گفته اند که خلاف است که [illegible]
بود یا ولی و منقول است که روزی زهری [illegible] بخدمت آنحضرت آمد و بسیار محزون بود آنحضرت از سبب حزن او پرسید
عرض نمود که غم و هموم از پی یکدیگر بمن میرسد از [illegible]
از جمعی که [illegible] بر من حسد میبرند و در من طمع میکنند و کسانی که از ایشان امید دارم و کسانی که از ایشان احسان کردم و خلاف فهم [illegible]
مرا میکنند فرمود که زبان خود را نگاه دار که زبان تو [illegible] برادران [illegible] خواهد شد زهری
عرض کرد که یابن رسول الله من [illegible] بایشان نیکی کنم فرمود که [illegible] هیهات هیهات مبادا که این گفتار تو را [illegible] سخنی را
بگوش تو در دلها جا گیر نشود هر چند عذر [illegible] نزد تو موجود باشد زیرا که فورا ممکن نخواهد شد که عذر خود را بر سامع
بفهمانی [illegible] پس فرمود که ای زهری هر چه چنین است که مسلمانان [illegible] در اهل خود قرار ندهی
بزرگ تر از خود را بمنزله پدر قرار دهی و کوچکتر از خود را بمنزله فرزند و مساوی خود را بمنزله برادر و در اینصورت
هیچیک از ایشان تواند شد که ظلم بر تو وارد گردد یا پرده بر تو دریده شود و اگر ابلیس ترا باین خیال اندازد که تو بهتر از
دیگران باید که تامل نمائی و ملاحظه کنی که اگر کسی که از تو بزرگتر باشد با خود بگوئی که او در ایمان
و عمل صالح بر من سبقت گرفته است پس از من بهتر است و اگر از تو کوچکتر است بگوئی که [illegible] از ارتکاب معصیت
بر او سبقت دارم پس او از من بهتر است و اگر با تو مساوی است بگوئی که من بر گناهان خود یقین دارم و گناهان او بر من مشکوک است
و بشک یقین برطرف نمیگردد و هرگاه دیدی که مسلمانان ترا تعظیم و توقیر و تمجید نمایند بگو که این از ایشان فضل است نه استحقاق
و اگر جفا کنند [illegible] از ایشان [illegible] بگو که این از گناهان منست که بمن میرسد و هرگاه باین طریق که مذکور شد عمل نمائی
حق تعالی زندگانی را بر تو آسان میکند و از دوستان تو بسیار و دشمنان تو اندک [illegible] و تو از خوبی ایشان شاد خواهی بود و از
جفای ایشان اندوهگین نخواهی گردید و بدان که گرامیترین مردم نزد مردم کسی است که خیر او برایشان فایض گردد و بعد از او
کسی است که از ایشان طمع نداشته باشد و عفت ورزد هر چند محتاج باشد زیرا که اهل دنیا عاشق اموال اند پس هر که مزاحم
محبوب و معشوق ایشان نشود و بایشان زحمت نرساند و نزد ایشان گرامی است و هر که بایشان زحمت رساند و [illegible] حال
معشوق ایشان بنماید عزیز نزد ایشان [illegible] خواهد بود و حکایت کرده اند که هشام بن عبدالملک در کعبه طواف میکرد و خواست که
استلام حجر بعمل آورد از کثرت خلایق و ازدحام ایشان بر او میسر نگردید و در جانب مسجد منبری نصب کردند بر آن نشسته بخانه
مردم مشغول گردید و جمعی از اهل شام بر دور او بودند در این اثنا سید الساجدین بارادۀ طواف داخل شده مشغول طواف شد و چون
خواست که استلام حجر بعمل آورد مردم از پیش او دور شدند و راه برای آنحضرت گشوده شد یکی از اهل شام از هشام پرسید که این کیست

بگفت

گفت که نمیدانم و هشام تجاهل نمود برای اینکه مبادا اهل شام بآنحضرت رغبت نمایند و ابو فراس فرزدق شاعر که حاضر بود گفت من او را میشناسم
و در جواب آن مرد شامی قصیده خواند که [illegible] از فصحاء العرب بود و مطلع آن قصیده این است هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم و هشام از
شنیدن آن قصیده در غضب شده او را در زندان کرد [illegible] و چون این قصیده بسمع
آنحضرت رسید دوازده هزار درهم بجلدوی قصیده برای فرزدق فرستاد فرزدق آنرا رد نمود عرض کرد که من این قصیده را برای خدا
گفتم نه بامید عطا آنحضرت فرمود که چنین است اما عادت ما اهل بیت آن است که هر چیز که بکسی بخشیدیم آن را دیگر قبول
نکنیم و منقول است که روزی آنحضرت بیمار شد و جمعی از اصحاب رسول خدا بعیادت او رفتند و از چگونگی احوال سوال
کردند فرمود که عافیت حاصل شده است و خدا را بر آن شکر مینمایم و چگونه است احوال شما عرض نمودند که بخدا قسم که
دوست میداریم شما اهل بیت را فرمود که هر که دوست دارد ما را از برای خدا حق تعالی او را در سایه گسترده در آن روز
که سایه بجز آن سایه نیست و هر که ما را دوست دارد بامید مکافات ما حق تعالی او را در بهشت عطا نماید و
بگیرد و هر که ما را دوست دارد برای غرض دنیا خدا روزی او را میرساند از جائی که هیچ گمان نداشته باشد و از
کلام بلاغت نظام آنحضرت است که هیچ چیز نیست که در آن منزلت بیکار دو جزء باشد یکی آنکه در دین باشد دیگر
غربت اگر چه با همه کسی باشد دیگر سوال اگر چه بهمه پرسیدن این باشد که راه بکدام طرف است و مناسب این حدیث است
شعری که بامیر المومنین علیه السلام منسوب است و آن این است نقل الصخر من قلل الجبال احب الی من منن الرجال یقول الناس
لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذل السؤال و این نیز از کلام آنحضرت است که عجب دارم از کسی که از طعام از خوف اینکه مضرت رساند
خود پرهیز نموده [illegible] و معصیت را از خوف آنکه مضرت رساند [illegible] ترک نمیکند و نیز فرموده که الحمد لله که مرا از
شاد کردن [illegible] معصیت عظیم تر است از آن [illegible] و نیز فرمود که از غیبت کردن احتراز کنید زیرا که آن
خورش سگان جهنم است و نیز فرمود که هر که قناعت نماید بآنچه خدا روزی او کرده است غنی ترین مردم است
و نیز فرمود که گمراه است کسی که برای او حکیمی نباشد که او را ارشاد نماید و کسی که برای او عالمی نیست که او را معاونت نماید و نیز فرمود که
[illegible] غربت است و بسیار تصدق پنهان مینمود و میفرمود که تصدق پنهانی غضب پروردگار را فرو مینشاند و ملائکه را بیدار و سوال کرد
دیگر ... نمود که اگر تمام دنیا در کف او بوده و از دنیا بیرون برد [illegible] با او نبود تا آن [illegible]
و [illegible] بنزد کرد ضایع و این اشعار نیز بآن بزرگوار منسوب است انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری العلم ذو جهل فیفتتنا
و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا

والاشقر من ملعون من یرون نافع مالیا تونه حسنا در وقتی که بزند را ملاقات خود بیدار واقع که ملایان قوم بما خطاب نمود فرمود
ما ذا تقولون اذا قال النبی لکم ما ذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
و گفت فرمود که اهل زمان بر شش قسمند شیر و گرگ و روباه و سگ و خوک و گوسفند شیر ملوکند که غلبه بر همه کس را
بخواهند و نخواهند که مغلوب کسی گردند و گرگ تجارند که در وقت خریدن مذمت متاع بنمایند و در وقت فروختن از او مدح
بنمایند و روباه مختلسان اند که بهره خود را ... سؤال خواهند اجابت بنمایند و سگ ... که بزبان خود مردم را ...
و مردم ایشان را بواسطه زبان دشمن میدارند و گوسفند ... که پشم ایشان را میبرند و گوشت ایشان را میخورند و استخوان
ایشان را میشکنند و گوسفندی میان شیر و گرگ و روباه و سگ و خوک چه میتواند کرد و مردی از آنحضرت پرسید که آنچه بمردم برسد
بقدر است یا بعمل فرمود که عمل و قدر بمنزله روح و جسد است و روح بی جسد احساس نمیتواند نمود و جسد بی روح حرکت ندارد و
هرگاه باهم جمع شوند قوت بگیرند و قدر و عمل همین حکم دارد پس اگر قدر نباشد عملی از خلایق صادر نمیگردد و قدر بغیر ...
احساس کرده نشود و اگر عمل نباشد که با قدر موافقت نماید قدر جاری نمیشود و تمام نمیگردد و چون باهم جمع شوند قوی میشوند و حق
در قدر سلطان صالح را یاری میباید پس فرمود که جور کننده ترین مردمان کسیست که جور خود را عدل بپندارد و عدل ... را
جور شمارد و میفرمایند که حق تعالی برای بنده خود چهار چشم قرار داده است که بدو چشم امور آخرت را میبیند و بدو چشم امور
دنیا را پس چون خدا به بنده اراده خیر نماید دو چشم دل او را بگشاید و بواسطه آن دو چشم غیب را ملاحظه نماید و اگر اراده
غیر آن داشته باشد دل را وامیگذارد با آنچه در آن دل هست پس بسائل که از قدر سؤال نموده بود التفات نمود و گفت
هذا منه هذا منه و یکی از علما گفته است که مراد بدو چشم که امور آخرت را میبیند قوه عالمه است و قوه عاقله و مترجم
میگوید که این سخن این عالم بسیار غریب است و قوه عالمه و عاقله را بچشم آخرت بین چه نسبت است و منقول است که آتش
در خانه که آنحضرت در آنجا مشغول نماز بود افتاد و مردم فریاد برکشیدند که یا بن رسول الله النار النار تا رسید و آنحضرت سر از
سجود بر نداشت و یکی از اصحاب پرسید که چه چیز شما را از التفات بآن مشغول داشته بود فرمود که آتش آخرت
[illegible] از رسول خدا منقول است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

والظاهر ان

والظاهر این در قرآن و کلام عرب بسیار است و هرگاه که ... کلام عرب را داشته باشد ...
بغداد در حال نماز از خود غافل میشوند بجهت آنکه اگر تمام بدن ایشان را بمقراض ریزه ریزه نمایند حس ایشان نمیگردد و حالتی مشهورست
که امیر المؤمنین در حال نماز پیکان تیر که در پای مبارکش بود بیرون آوردند و خبر نداشت ...
با آن شیر نور و مصدق است حکایت زنانی که ... جمال یوسف علیه السلام ایشان را ... دستهای
خود را بریدند و ...
مجنون کند ... و ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که آنحضرت با اولاد امجاد خود وصیت نمود
که هرچه از مصائب دنیا بشما برسد یا از فقر و فاقه دلتنگ شوید یا امری دیگر از برای شما اتفاق افتد مرد از شما وضو بسازد و چهار
رکعت یا دو رکعت نماز بجا آورد و چون از نماز فارغ گردد بگوید یا موضع کل شکوی یا سامع کل نجوی یا شافی کل
بلوی یا عالم کل خفیة و یا کاشف ما یشاء من بلیة یا نجی موسی یا مصطفی محمد یا متخذ ابراهیم خلیلا ادعوک
دعاء من اشتدت فاقته وضعفت قوته وقلت حیلته دعاء الغریق الغریب الفقیر الذی لا یجد لکشف
ما هو فیه الا انت یا ارحم الراحمین سبحانک انی کنت من الظالمین فرمود که هر که ... این دعا ...
... وقت استغفار از ذنوب و تضرع در طلب عفو این دعا میخواند
اللهم و هذه رقبتی قد ارقتها الذنوب فصل علی محمد و آل محمد و اعتقها بعفوک و هذا ظهری قد اثقلته
الخطایا فصل علی محمد و آل محمد و خفف عنه بمنک یا الهی لو بکیت الیک حتی تسقط اشفار عینی و انتحبت حتی
ینقطع صوتی و قمت لک حتی تتنشر قدمای و رکعت لک حتی ینخلع صلبی و سجدت لک حتی تتفقأ حدقتای
و اکلت تراب الارض طول عمری و شربت ماء الرماد آخر دهری و ذکرتک فی خلال ذلک حتی یکل لسانی ثم لم ارفع
طرفی الی آفاق السماء استحیاء منک ما استوجبت بذلک محو سیئة من سیئاتی و ان کنت تغفر لی حین استوجب
مغفرتک و تعفو عنی حین استحق عفوک فان ذلک غیر واجب لی باستحقاق و لا انا اهل لها باستیجاب اذ
کان جزائی منک فی اول ما عصیتک النار فان تعذبنی فغیر ظالم لی و ایضا از دعاهای آنحضرت است اللهم انک
من الضعف خلقتنا و علی الوهن بنیتنا و من ماء مهین ابتدأتنا فلا حول لنا الا بقوتک و لا قوة لنا الا بعونک
فایدنا بتوفیقک و سددنا بتسدیدک و اعم ابصار قلوبنا عما خالف محبتک و لا تجعل لشیء من جوارحنا
نفوذا فی معصیتک **تذییل فی احوال محمد بن الحنفیة** و اشتهار آن بزرگوار با بن حنفیه بواسطه آنست که مادرش
خوله دختر جعفر بود از بنی حنفیه ... و در جنگ جمل و صفین رایت امیر المؤمنین

تنتشر

درست او بود و بعضی از راویان روایت کرده است که چون ابوبکر بخلافت نشست خالد بن ولید را با قبیله بنی حنیفه فرستاد که از ایشان
زکوة بگیرد و ایشان گفتند که رسول خدا زکوة را از اغنیا میگرفت و بفقرا میداد ... خالد برگشت و ابوبکر آمد
و گفت که ایشان زکوة نمیدهند ابوبکر او را با لشکر روانه جانب آن قبیله نمود و خالد رئیس ایشان را بقتل رسانید و زوجه او را
گرفت و زنان ایشان را اسیر کرد و خوله در میان ایشان بود و چون آن اسیران را داخل مسجد نمودند خوله بر سر قبر مطهر رسول خدا
رفت و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از افعال این گروه که ما را بی گناه اسیر کردند و ما مسلمان بودیم پس گفت
که ای گروه مردمان برای چه ما را اسیر کردید و حال آنکه ما شهادت میدادیم که نیست خدائی مگر الله و اینکه محمد رسول اوست
ابوبکر گفت برای آنکه زکوة را منع نمودید خوله گفت که چنین نیست که تو میگوئی و اگر چنین باشد مردان ما زکوة نداده اند شما چرا
زنان مسلمان را اسیر نمودید ... اسیران را در میان خود قسمت نمودند و طلحه و زبیر خواستند که خوله را ...
گفت که این هرگز نخواهد شد و مالک نمیشود مگر کسی که مرا خبر دهد بآن کلامی که در آن وقت که متولد شده ام بر زبان من جاری
گردیده است ابوبکر گفت که ... فارغ شدیم و تو هنوز سخنان بیحاصل میگوئی خوله گفت ...
پس امیر المؤمنین علیه السلام آمد و ایستاد و بر ایشان نظر میکرد پس فرمود که ای خوله در آن وقت که مادر تو بتو حامله بود و وقت زائیدنش
نزدیک شد از خدا سؤال نمود که ولادت تو را بر او آسان گرداند و چون تو متولد شدی در همان وقت که هنوز در زیر مادر بودی
گفتی که لا اله الا الله محمد رسول الله ...
این کلام را بر لوحی از مس نقش نمود و در همان مکان که تو متولد شده بودی دفن کرد و ...
که اسیر شدی آن لوح ... برداشتی و در بازوی راست خود بستی و الحال همان ...
... شنیدن این سخنان بسجده رفت و در سجده گفت انت المنان المتفضل ...
... پس آن لوح را بیرون آورد و بدست ابوبکر داد و عثمان ... امیر المؤمنین
... پس ابوبکر با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که ...
بنت عمیس فرستاد و چون برادرش بمدینه آمد او را تزویج نمود ... منقول است که جابر
... از شیعیان نزد امام محمد باقر علیه السلام آمدند و عرض کردند که ... علی ابن ابیطالب علیه السلام بامامت اول ...
بود آنحضرت فرمود که ... عرض کردند که پس چرا خوله را که از اسیران ایشان بود مالک شده او را فرزند
... فرمود که ... از جابر انصاری سؤال کنید و فرستاد و جابر را طلبید و چون حاضر شد ... جابر
همان کلام مذکور شد حکایت خوله را برای ایشان تقریر نمود پس گفت که چون ابوبکر با امیر المؤمنین گفت که خوله را ...

[illegible]

ما ... گفت که شما را در این خصوص منع بر امیر المؤمنین علیه السلام نیست بلکه خدا و رسول او امر او کرده است زیرا
که او را بمعجزه باهره و علم زاهره خود ... مالک شد و در کتاب کشف الغمه مذکور است که از
محمد بن الحنفیه پرسیدند که چرا پدرت حسنین علیهما السلام را امر بقتال و مبارزت نمینماید و تو را بآن مأمور میسازد در جواب گفت
ایشان نزد او بمنزله دو چشم آنحضرت اند و من بمنزله دست او ... و در مرتبه دیگر گفت که ایشان فرزند رسول خدا اند
و من فرزند آنحضرتم ... و در کتاب ... مذکور است که امیر المؤمنین را زرهی بود که
بر قامت آنحضرت بلند بود محمد حنفیه ... زیادتی را ... نهاده آنرا قطع کرد
از ... و در کتاب ... ذکر کرده است که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام محمد بن الحنفیه خدمت سید الساجدین
آمده با آنحضرت در خصوص امامت منازعه نمود و گفت که امامت حق منست زیرا که من از تو بزرگترم و عم تو ام آنحضرت
فرمود که بیا نزد حجر الاسود رویم تا در میان ما حکم کند و باهم نزد حجر رفتند و آنحضرت محمد فرمود که از حجر بپرس که امامت
حق کیست ... چون محمد سؤال کرد حجر هیچ جواب نداد و چون آنحضرت سؤال نمود ...
خود را ... که امامت بعد از امام حسین علیه السلام حق کیست حجر چنان بحرکت آمد که نزدیک
بود که از جای خود بیفتد و بزبان فصیح گفت که امامت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق علی بن الحسین است پس محمد دست
آنحضرت را بوسید و امامت را برای آنحضرت مسلم داشت ...
آنحضرت بر مردم بشهادت حجر ظاهر گردد ... و اگر محمد خود بر امامت آنحضرت
اطلاع داشت ...
[illegible]
[illegible] ابو خالد کابلی ... محمد بن الحنفیه ... امام حسین علیه السلام ...
و ابو خالد میگوید که ... محمد حنفیه عرض کردم که تو را قسم میدهم ... امام حسین علیه السلام
[illegible] جواب داد ...
علی بن الحسین است ... و چون داخل شد آنحضرت فرمود که ...
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن الحسین علیه السلام

امام [illegible] است که بر همه خلائق اطاعت او واجب است و در کتاب اکمال الدین از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که محمد حنفیه نزد [illegible] اقرار بامامت علی بن الحسین علیهما السلام نمود و در کتاب صور الاقالیم مذکور است که کیسانیه منسوبند بکیسان مولای امیرالمؤمنین علیه السلام و [illegible] ایشان آنست که محمد بن الحنفیه زنده است و در کوه رضوی مقیم است و آن کوهیست در زمین حجاز که شعبها و وادیهای بسیار دارد و از دور سبز نماید و آب و درخت بسیار در آن کوه است و میگویند که محمد زنده است و [illegible] در [illegible] شیر و پلنگ [illegible] است و نزد او دو چشمه است که از یکی آب بیرون میشود و از دیگری عسل و بعد از غیبت رجعت خواهد نمود و زمین را از عدل پر خواهد ساخت چنانکه از جور پر شده باشد و مهدی منتظر اوست و [illegible] سید حمیری [illegible] مذهب داشته است و در آنوقت گفته است الا ان الائمة من قریش ولاة الامر اربعة سواء علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان و بر و سبط قد حوته کربلاء و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء یغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء و شیخ صدوق در اکمال الدین گفته است که سید حمیری در امر غیبت گمراه بود و بغیبت محمد بن الحنفیه اعتقاد داشت تا آنکه بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و دلالات امامت و شواهد و علامات از آنحضرت مشاهده دید و از آنحضرت در خصوص غیبت پرسید فرمود که غیبت بر حق است لکن در امام دوازدهم واقع خواهد شد و او را خبر داد که محمد بن الحنفیه وفات نمود و فرمود که پدرم در وقت دفن او حاضر بوده است سید از آن اعتقاد رجوع نمود و استغفار کرد و [illegible] این حکایت [illegible] است [illegible] میگوید که از سید اسمعیل حمیری شنیدم که میگفت که من در مذهب خود غلو داشتم و محمد حنفیه را غایب میپنداشتم تا آنکه خدا بر من منت نهاد و بخدمت صادق علیه السلام رسیدم و آنحضرت مرا از آتش خلاص داده براه راست هدایت نمود و بعد از آنکه بر من معلوم شد که او حجت خداست [illegible] که خود مشاهده کردم از مسئله غیبت پرسیدم فرمود که غیبت واقع خواهد شد برای ششم از اولاد من و او امام دوازدهم است که [illegible] بعد از رسول خدا اول ایشان امیرالمؤمنین است و آخر ایشان قائم بحق و بقیة الله فی الارض و صاحب الزمان و بخدا قسم که اگر بقدر عمر نوح در میان قوم خود [illegible] دنیا تمام نخواهد شد تا آنکه بیرون آید و زمین را پر از عدل و داد کند چنانکه از جور و ظلم پر شده است سید میگوید که چون این [illegible] از مولای خود علیه السلام شنیدم بدست آنحضرت توبه کردم و قصیده [illegible] بحضرت [illegible] آوردم و آن قصیده بیست [illegible] و در کتب مذکور است الامام الخامس ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام شکافنده علوم حقیقت و ظاهر سازنده رسوم شریعت چنانکه جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که رسول خدا بمن فرمود که ای جابر [illegible] فرزندی از اولاد حسین که نامش نام من باشد و علوم را بشکافد شکافتنی و او را از من سلام برسان جابر میگوید که خدا مرا آنقدر عمر داد که بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رسیدم و سلام حضرت رسالت را باو رسانیدم و صاحب کتاب

و در مناقب [illegible] از هشت [illegible]

فصول مهمه

فصول مهمه از محمد بن مسلم [illegible] روایت کرده است که نزد جابر بن عبدالله بودم که علی بن الحسین علیهما السلام آمد و پسرش امام محمد باقر در خدمت آنحضرت بود و هنوز کودک بود و حضرت امام علیه السلام بفرزند گرامی خود فرمود که ببوس سر عمت جابر را و چون آنحضرت نزدیک جابر آمد جابر او را در بغل گرفته سرش را بوسید و در آنوقت جابر نابینا بود و سوال نمود که این کیست امام زین العابدین علیه السلام فرمود که فرزندم محمد است جابر گفت ای محمد محمد رسول الله ترا سلام رسانیده است [illegible] پرسیدند که چگونه [illegible] است این حکایت جابر عرض کرد که روزی در خدمت رسول خدا بودم و امام حسین علیه السلام در دامن آنحضرت نشسته بود و با آنحضرت بازی میکرد آنحضرت فرمود که ای جابر این فرزندم حسین را پسری بهم خواهد رسید که اسمش علی باشد و چون روز قیامت شود منادی ندا کند [illegible] سید العابدین [illegible] پس از آن [illegible] علی بن الحسین برخیزد و برای علی بن الحسین علیهما السلام فرزندی بهم خواهد رسید که اسمش محمد باشد ای جابر اگر او را دریابی سلام مرا باو برسان و چون او را ملاقات کردی بعد از آن [illegible] در دنیا اندکی خواهی بود [illegible] جابر بعد از [illegible] برحمت خدا پیوست و روایت است که آنحضرت روزی که جابر بیمار بود بعیادت جابر آمد و از حال او سوال فرمود جابر عرض کرد که حالم آن است که موت را از حیوة و مرض را از صحت و فقر را از غنا دوست تر میدارم آنحضرت فرمود که حال ما اهل بیت برخلاف آن است جابر عرض کرد که حال شما چیست فرمود که اگر خدا برای ما موت خواهد موت را دوست تر میداریم و اگر حیوة را خواهد حیوة را دوست تر میداریم و اگر مرض خواهد مرض را دوست تر میداریم و اگر صحت خواهد صحت را و همچنین فقر و غنا [illegible] هر چه خدا برای ما خواهد همان را دوست تر میداریم جابر روی مبارک آنحضرت را بوسید و گفت که راست گفت رسول خدا [illegible] که تو یکی از اولاد مرا خواهی دید که اسمش اسم من باشد و علوم را بشکافد چنانکه گاو زمین را میشکافد [illegible] بعد از ایراد این حدیث گفته است که ازینجا معلوم میشود که جابر [illegible] و حضرت امام محمد باقر علیه السلام از اهل بیت [illegible] رضا خبر داده است [illegible] هر [illegible] بلند تر است [illegible] محبت [illegible] دوست دارد [illegible] و [illegible] بس [illegible] در حال و جلال [illegible] گردد [illegible] و از بلا و رحمت [illegible] بلکه لذت [illegible] و کراهت بلا و صعوبت آن [illegible] و کراهت [illegible] بخلاف لذت موجب انس است و لذت [illegible] حضرت [illegible] در مدینه [illegible] ماه [illegible] سال [illegible] از هجرت اتفاق افتاد پس [illegible] شهادت [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] سال و در زمان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مسموم گردید [illegible]

هشت سال و بعضی شصت سال گفته اند [illegible] سال با جدش حضرت امام حسین علیه السلام گذرانید و با پدرش [illegible] سال و [illegible] سال [illegible] و زمان امامتش نوزده سال بود و وصیت فرمود که در کفن او [illegible] و [illegible] نمایند و در بقیع در قبر پدر و جدش امام حسن علیهما السلام مدفون گردید و در حلیه گفته اند که [illegible] بود و نقش خاتمش رب [illegible] و در [illegible] مذکور است که نقش خاتم آنحضرت [illegible] بود [illegible] و [illegible] و الحسین [illegible] فرزندان [illegible] از ابو بصیر روایت کرده است که بآنحضرت عرض کردم که شما ذریه رسول خدا اید فرمود بلی گفتم رسول خدا وارث همه پیغمبران بود فرمود بلی وارث جمیع علوم ایشان بود گفتم شما وارث جمیع علوم رسول خدا هستید فرمود بلی گفتم [illegible] شما قدرت دارید بر آنکه مرده زنده نمایید و کور مادرزاد و پیس را شفا دهید و خبر دهید مردم را بآنچه خورده اند و آنچه ذخیره نموده اند در خانهای خود فرمود بلی [illegible] باذن خدا و ابو بصیر کور مادرزاد بود و آنحضرت فرمود که نزدیک من بیا چون نزدیک آنحضرت رفت [illegible] بر چشم او کشید ابو بصیر میگوید که چشم من بینا گردید و صحرا و کوه و آسمان و زمین را دیدم پس فرمود که آیا میخواهی که چنین باشی و در قیامت حساب تو با حق تعالی باشد یا آنکه بحال اول برگردی و بهشت برای تو باشد عرض کردم که بهشت را دوست تر میدارم پس باز دست بر چشم من مالید و بحال اول بازگشتم و [illegible] گفته است که حساب عبارت است از [illegible] و دانستن مبلغ آن و [illegible] اعمال [illegible] از اعمال صادره و دانستن [illegible] و [illegible] حساب است [illegible] حساب [illegible] با [illegible] بر [illegible] مناقشه واقع گردد [illegible] معلوم است که مناقشه در حساب عذاب است زیرا که از رسول خدا روایت است که [illegible] حساب کرده شود معذب میگردد [illegible] رسول [illegible] حساب [illegible] مناقشه واقع شود عذاب کرده میشود [illegible] معلوم میشود که [illegible] حساب [illegible] که رؤیت سبب [illegible] شهوات میگردد [illegible] شهوات است و از حضرت مسیح علیه السلام منقول است که [illegible] نظر کردن [illegible] نظر کردن تخم شهوت را در دل میکارد [illegible] انما [illegible] باب [illegible] در [illegible] کتاب [illegible] منقول است که او در مسجد رسول خدا در خدمت آنحضرت بودم در همان وقت که پدر بزرگوارش [illegible] خوابیده بود [illegible] و داود بن سلیمان [illegible] منصور در [illegible] آنحضرت فرمود که [illegible] نزد [illegible] منصور [illegible]

کداوند

[illegible] منصور [illegible] خلائق خواهد گردید و [illegible] قدم خواهد نهاد و بر شرق و غرب زمین تسلط خواهد یافت و آن امر در ایشان بطول خواهد انجامید تا آنکه [illegible] اموال جمع نمایند [illegible] بس داود [illegible] نزد [illegible] و آنچه از آنحضرت شنیده بود [illegible] منصور [illegible] آمد و سلام کرد و عرض نمود که [illegible] مرا از [illegible] که [illegible] پادشاهی [illegible] پیش از پادشاه شما خواهد بود فرمود بلی عرض کرد که [illegible] پادشاه خواهند شد فرمود بلی عرض کرد که مدت پادشاهی [illegible] طولانی تر خواهد بود یا پادشاهی [illegible] فرمود که مدت پادشاهی شما طولانی تر خواهد بود و [illegible] شما خواهند [illegible] بازی میکنند [illegible] و [illegible] که [illegible] مذکور است که بعد از آن فرمود که شما همیشه در پادشاهی [illegible] خواهید بود تا وقتی که خون ما را بناحق بریزید و چون چنین کردید [illegible] خدا بر شما [illegible] و سلطنت شما [illegible] خدا بر شما مسلط [illegible] خود را [illegible] و آن [illegible] ایشان خواهد بود و در کتاب [illegible] مذکور است که آنحضرت بفرزند خود امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای فرزند حق سبحانه و تعالی سه چیز را در سه چیز پنهان کرده است رضای خود را در طاعت پنهان کرده است باید که هیچ از طاعت را حقیر نشماری زیرا که شاید رضای خدا در آن باشد و سخط خود را در معصیت پنهان کرده است باید که هیچ از معصیت را حقیر نشماری زیرا که شاید سخط خدا در آن باشد و اولیای خود را در خلق پنهان کرده است باید که هیچ احدی از خلق را حقیر نشماری شاید که او ولی باشد [illegible] روایت کرده است که آنحضرت بیکی از اولاد خود فرمود که احتراز کن از کسالت و ملالت زیرا که این دو کلید هر شری است که اگر کسل شوی حق ما را ادا نخواهی نمود و اگر ملول گردی بر حق صبر نخواهی کرد و از کلمات آنحضرت [illegible] عبادت افضل از عفت بطن و فرج نیست و چیزی نزد خدا محبوب تر نیست از آنکه از او چیزی سوال نمایند و قضا را چیزی بجز دعا دفع نمیسازد و ثواب احسان کردن از هر ثواب زودتر بصاحبش میرسد و رسیدن عقوبت ستم از همه عقوبات سریع تر است و ایضا فرمود که دنیا در تغیر و دگرگونی است پس آنچه برای تو مقدر شده است بتو خواهد رسید هر چند ضعیف باشی و آنچه بر تو است دارد خواهد گردید هر چند قوی باشی پس فرمود که هر که قطع امید نماید از آنچه فوت شده است بدنش در راحت خواهد بود و هر که قناعت نماید بآنچه خدا روزی او کرده است چشمش روشن میباشد و ایضا فرمود که همین بس است برای عیب مرد که ببیند از مردم آنچه را که در خود از دیدن آن نابیناست و امر نماید مردم را بآنچه خود بجا نیاورد و نهی کند مردم را از آنچه خود ترک آن نمیکند و همنشین خود را ایذا رساند در چیزی که نفعی در آن نباشد و ایضا فرمود که

نما و ترتیب دردل بوی جولان میکنند و چون سلطان توکل رسید بدان آرام بگیرد خود فرمود که هر قدر از ذکر که داخل دل کسی شود
بهمان قدر از فعل لکسی نقصان بهم میرساند خواه اندک و خواه بسیار و حق تعالی فرمود که ما ئیم اهل ذکر که خدا فرموده است که فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون و فرمود که بیشتر مردم بر ما عظیم است زیرا که ایشان را دعوت بجانب ما ئیم استجابت نمیکنند و اگر ایشان ترک ما کنند
بدیگری هدایت نمی یابند و ابوذر فرمود که ما ئیم باب حطه شما چنانکه از رسول خدا روایت شده اهل بیت من در میان شما مثل باب حطه است
در بنی اسرائیل که هر که داخل آن میشد آمرزیده میگردید و از امام ابو الحسن علیه السلام منقول است که مراد از آنچه در بنی اسرائیل باب حطه
و در این امت محمد صلی الله علیه و آله باب حطه قرار داده شد و باب حطه شما اهل بیت محمد است که شما را مامور گردانیده اند به پیروی ایشان
و ملازمت طریقه ایشان تا آنکه آمرزیده شود گناهان و خطاهای شما و ثواب نیکی شما زیاد گردد و باب حطه شما از باب حطه ایشان
افضل است زیرا که آن از چوب بود و ارشاد ما ئیم ائمه حق و صادق و مومن و ما دوستان و فاطمه که رسول خدا فرموده است
که ستارها اهل آسمان اند امان از غرق و اهل بیت من در زمین امان اند برای امت من از ضلالت در دین و هلاک نخواهند شد
ما دام که در زمین یکی از ایشان باشد که هدایت و سنت او را پیروی نمایند و اگر منبری از منبرهای دو زخ و الله لا یعذب ربّکم ذا
و تولوا حطة نغفر لکم خطایاکم و سنزید المحسنین گفته اند که این در در قبّه بود که موسی و بنی اسرائیل بسوی آن آورده
نماز میکردند و سجده آن جناب حطه برای آن گفته شد که چنانکه در آیه مذکور است بایست که در وقت دخول برای تعظیم خم شوند و تواضع
نمایند و کلمه حطه را بگویند و معنی کلمه حطه فرو ریختن است و مراد آن است که گناهان ما را بریز ایشان **ذکر بعضی از احوال**
زید بن سید الساجدین علیه السلام و اولاد او صاحب کتاب فصول المهمه گفته است که زید بن علی بن الحسین علیهما السلام دیندار
و متقی و عابد بود و در عبادت از بنی هاشم پیش و در رجحه سیادت از ایشان اکثر پیش بود و در ملوک بنی امیه بصاحب عراق
نوشتند که اهل کوفه را از حضور مجلس او منع گردد زیرا که زبان او از شمشیر برنده تر و از سحر و کهانت تاثیرش بیشتر است
و روزی هشام بن عبد الملک باو گفت که بمن رسیده است که تو قصد خلافت داری و ترا صلاحیت آن نیست زیرا که
تو فرزند کنیزی زید در جواب گفت که اسمعیل بن ابراهیم فرزند کنیز بود و اسحق برادرش فرزند زن آزاد و حق تعالی بهترین
اولاد آدم علیه السلام را از صلب اسمعیل بیرون آورد هشام گفت که برخیز و از مجلس من بیرون رو که اذیت من تو خواهد رسید
زید برخاست و در وقت بیرون آمدن از در خانه گفت که هیچکس نبود که زندگی را دوست دارد مگر آنکه ذلیل گردید بعد از آن گفت
ما اعلام او در مذکور است که در وقت خروج این عبارت را گفت که هیچ قوم حرارت شمشیر را مکروه نداشتند مگر آنکه ذلیل
شدند و هشام مکار هشام او را اقامه داد که باید کسی این عبارت را از خط او نشنود و در کتاب ... ذکر است
که زید عالم و ورع و فقیه و سخی و شجاع بود و شمشیر خروج نمود و امر معروف و نهی از منکر میکرد و مطلوب او از خروج طلب خون

امام حسین علیه السلام بود و بسیاری از شیعه امامت او را اعتقاد نمودند و سبب این بود که شمشیر خروج نمود و مردم را برضای آل محمد
دعوت میکرد و چنان دانستند که او بنفس خود دعوت مینماید و مراد او نفس خود نمی بود زیرا که میدانسته بود که برادرش امام محمد باقر
بعد از پدر مستحق امامت بوده است و میدانست که آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام را وصیت نموده است و سبب خروج او طلب خون
امام حسین علیه السلام این بود که روزی در مجلس هشام بن عبد الملک داخل شد و اهل شام همه نزد هشام جمع بودند و هشام با ایشان امر کرده بود
که نزدیک بیکدیگر نشینند و جای نگذارند زید بیرون آمد و هشام گفت ای هیچ بنده از بندگان خدا
نیست که نتوان او را بتقوی امر نمود و هیچ کس را بتقوی امر میکنم البته بتقوی پیش کن هشام گفت تو خود را اهل خلافت
دانسته در آرزوی آن میکذرانی و تو سزاوار آن نیستی زیرا که تو فرزند کنیزی زید در جواب گفت که هیچکس را پیش از اسمعیل نزد
خدا عظیم تر و او را به پیغمبری مبعوث گردانید و فرزند کنیز بود و اگر این نقص میبود خدا او را مبعوث نمیگردانید و
اسمعیل بن ابراهیم است و تو را بعوث از برای خلافت عظیم تر است و بعد از آن گفت که ای هشام که هیچ نقص نتوان
بر آن کس که پدرش رسول خدا است و از علی بن ابی طالب علیه السلام متولد گردیده است هشام متغیر شده فرمان خود را طلبید
و گفت که این مرد را از مجلس من بیرون برید زید برخاست و بیرون آمد و گفت که هر که شمشیر را مکروه داشت ذلیل شد
کراهت داشتند مگر آنکه ذلیل شدند و چون بکوفه آمد اهل کوفه برآنحضرت جمع شدند و با او بیعت کردند و پس از آن بیعت
نامیدند پس بیعت را شکستند و زید کشته شد و جسد شریف او را بر دار کردند و تا مدت چهار سال بر دار بود و چون خبر
کشته شدن او به امام جعفر صادق علیه السلام رسید بسیار گریست و فرمود که هر چند که او کشته شده بود در بلاد
دیگر او را مدفون نمودند و او را در میان آن قوم تحت دار دفن نمودند و او را در ماه صفر سال ... است
اتفاق افتاد و از زید بن حازم منقول است که در حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم و زید از آنجا گذشت آنحضرت فرمود
که این مرد را ببین که این مرد خروج خواهد کرد در کوفه و کشته خواهد شد و سرش را در اطراف خواهند گردانید و چنین شد که آنحضرت
فرمود و شیخ صدوق از عمر روایت کرده است که در نزد امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم که زید آمد و بعد از ...
دو طرف در را گرفت و ایستاد آنحضرت فرمود که ای عم تو را بخدا پناه میدهم از آنکه در کناسه کوفه مصلوب گردی مادر
زید گفت که تو از روی حسد این سخن را با فرزند من میگوئی آنحضرت فرمود که کاش حسد میبود ... و از فضیل بن سیار
روایت کرده است که با ... بودم که از کوفه بیرون آمده بمدینه رفتیم و چون بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدیم فرمود
که از عم من زید چه خبر دارید عرض کردیم که او خروج کرده است و آنکه خواهد کرد فرمود که چون خبر ایشان بشما رسد مرا
اخبار نمائید و چون چند روز گذشت نامه ... خبر آن رسید و نوشته بود که زید در روز چهارشنبه غره صفر خروج کرد و در ...

جمعه یا کشته شد و فلان و فلان هم کشته شدند ما این نامه را بآنحضرت نشان دادیم و نامه را خواند و بسیار گریست فرمود که انا لله
و انا الیه راجعون خدا عم مرا ازد اجر بخشد بدرستی که او نیکو عم بود و او مردی بود برای دنیا و آخرت ما و بخدا قسم
که او از شهیدان است مثل آن شهیدان که با رسول خدا و علی و حسن و حسین علیهم السلام شهید شدند و از فضیل بن سیار منقول است که در
صبح آن روز که زید خروج میکرد بنزد او رفتم و شنیدم که هر که مرا بر جنگ اهل شام یاری نماید قسم بکسی که محمد را بحق مبعوث کرده است
که در روز قیامت دست او را بگیرم و باذن خدا داخل بهشت خواهم نمود و چون کشته شد زید شترکرایه کردم و ...
مدینه شدم و با خود قرار دادم که خبر کشته شدن زید را به حضرت صادق علیه السلام برسانم چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود
که چه کرد عم من زید ازین سخن آنحضرت گریه گلوی مرا گرفت آنحضرت فرمود که او را کشتند عرض کردم که بلی او را کشتند فرمود که بر دار
کردند عرض کردم که بلی بر دار کردند آنحضرت گریان شد و اشکهای مبارکش مانند مروارید از دو طرف رویش فرو میریخت
پس فرمود که ای فضیل تو در جنگ با اهل شام حاضر بودی عرض کردم که بلی فرمود چند نفر از ایشان را کشتی عرض کردم که شش نفر فرمود
که شاید تو را شکی در خون ایشان باشد عرض کردم که اگر شکی میداشتم ترک نمیکردم فرمود که خدا مرا در آن خونها شریک
گرداند بخدا قسم که عم زید شهید از دنیا رفت چنانکه علی بن ابی طالب علیه السلام از دنیا رفت و بعضی از علما گفته اند
که اکثر کتب که از زید بن علی ادعای امامت کرد و اظهار مخالفت امام جعفر صادق علیه السلام نمود و این از احوال ... است
جواب میگوئیم که ایشان از زید بن علی امثال این اشتباه شده است و خروج زید برای امر معروف و نهی از منکر بود نه از روی مخالفت
با آنحضرت و مردم در این خصوص مختلف شده اند زیرا که زید خروج کرد و حضرت امام علیه السلام خروج نکرد و که هر که از شیعه توهم نموده اند
که جهت مخالفت است و چنین نبود بلکه نمود از زید پرسیدند چون کرد که زید چه شده بود از او سوال نمود جواب داد که امام آن کس
که شمشیر خروج کند و او بمعروف و نهی از منکر نماید و امام آن نیست که در خانه بنشیند و در را به بندد و بعضی برآنکه در میان زید
و آنحضرت اختلافی بود این است که زید میگفت که هر که جهاد کردن را طلب است نزد من آید و هر که طالب علم باشد برود بسوی برادرزادهٔ من جعفر
و حضرت امام علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند عم زید را که او طلب ... وفا میکرد و او برضای آل محمد دعوت مینمود و ...
و از متوکل بن هرون منقول است که یحیی بن زید را ملاقات نمودم در روزی که ... بخراسان میرفت و پدرش کشته شده
بود و بسیار او در خدمت و فضل از او کامل تر ندیده بودم و از احوال پدرش سوال نمودم فرمود که کشته شد و در کناسه کوفه او را بر دار
آویختند و گریست و من نیز گریستم و آنقدر گریست که بیهوش شد و چون بهوش آمد عرض کردم که یا بن رسول الله چه باعث شد
برای اینکه خروج نمود و حال آنکه اهل کوفه را میشناخت فرمود که بلی گفت که از پدرم شنیدم که گفت که امام حسین روایت میکرد که
رسول خدا دست بر پشت پدر نهاد و فرمود که از صلب تو مردی بیرون خواهد آمد که او را زید گویند و شهید خواهد شد و چون روز

قیامت شود او و یارانش پا بر گردن خلایق خواهند نهاد و داخل بهشت خواهند شد و میخواهم که آن زید من باشم که رسول خدا
وصف او فرموده است پس یحیی گفت که خدا رحمت کند پدرم زید را بخدا قسم که از آن عابدتر کسی از ایشان نبود و اکثر شبها را
بعبادت بروز میرسانید و روزها بصیام میگذرانید و در راه خدا جهاد کرد چنانکه حق جهاد است من گفتم یا بن رسول الله باید امام این صفت باشد
گفت پدرم امام نبود بلکه از سادات بزرگوار بود و از زهاد و سادات بود و در راه خدا جهاد میکرد من عرض کردم که پدر تو ادعای امامت
نمود و در راه خدا جهاد کرد پس از آن ادعا کاذب بود فرمود که عقیده پدرم از آن بیشتر بود که ادعا نماید چیزی که برای او نباشد
و شما میگفت که آل محمد دعوت میکرد و مقصود او جعفر بود گفتم پس امروز صاحب این امر جعفر است گفت بلی و او فقیه ترین بنی هاشم است
و منقول است از زید بن علی علیه السلام که در هر زمانه مردی از ما اهل بیت میباشد که خدا باو حجت را بر بندگان اتمام نماید و حجت
زمان ما برادرزادهٔ من جعفر بن محمد است هر که با او باشد گمراه نمیگردد و هر که مخالفت او نماید هدایت نمی یابد و شیخ المفید
در کتاب ... مناظره مومن الطاق با زید روایت نموده است اگرچه اول آن دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل
بوده است باستحقاق حضرت امام صادق امر خلافت را و عدم استحقاق خود مر او را لکن از آخر آن ظاهر میگردد که غرض زید
از آن تجاهل این بوده که مومن الطاق را حریص بر سعادت خود سازد و چون دید که مومن الطاق در دین خود صاحب بصیرت است
او را معذور داشته اظهار انکسار خود و بزرگواری آنحضرت نمود تا آنکه او را خبر داد که حضرت امام علیه السلام فرموده است که
تو کشته خواهی شد و در کناسه کوفه مصلوب خواهی گردید و اظهار نمود که نزد آنحضرت صحیفه ای است که در آن کتابت قتل و صلب من
مذکور است و تفصیل مناظره مومن الطاق با زید در مجالس المومنین مذکور است و در کتاب مجالس المومنین مذکور است که یحیی بن زید
در ایام ولید بن یزید به سبزوار خراسان رفت و با جمعی کثیر خروج نمود و در نواحی جرجان با ... بن ... مقاتله کرد
و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و آخر بشهادت فائز گردید و شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده است که چون
زید بن موسی علیه السلام در بصره خروج کرد و خانه های بنی عباس را سوزانید او را گرفته نزد مامون آوردند مامون او را به برادرش
علی بن موسی الرضا علیه السلام بخشید و آنحضرت گفت که اگر خروج کردن برادر تو را از ... ناگزیر داشته بشد زیرا که
زید بن علی نیز قبل از این خروج کرده بود آنحضرت فرمود که برادرم زید را به زید بن علی قیاس مکن زیرا که زید بن علی از علمای
اهل بیت و بر او غضب خدا نخواهد کرد و با دشمنان خدا جهاد نمود و در راه خدا کشته شد و پدرم موسی علیه السلام بن ... روایت
کرد که از پدرم جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمود خدا رحمت کند عم زید را که او مردم را دعوت مینمود برضای آل محمد و اگر ظفر می یافت
وفا میکرد و مشورت نمود که در خروج کردن با من مشورت نمود و من باو گفتم که اگر این را میخواهی که کشته گردی و بر دار آویخته شوی ...

و اگر بعد قریب تو زنده میبودی او را نگشتم زیرا که او طالب امر بزرگی نمود ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان شاعر سوءت میگوید نام جواب داد که عادت لغت عرب این است که بعد از کلمه لو و نفی جواب آن را بر آن حذف می‌نمایند
شد لولا نعمة ربی لکنت من المحضرین و شد لولا ان منّ الله علینا لخسف بنا و شد و لولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین پس مراد
این خواهد بود که اگر شوکت تمکن نمی‌دیدیم برای رعایت و رحمت خود سوءت میکردید برای ضلالت و عذاب و چون نام مذکور
وارد که ملک شد احوال اهالی ارتکاب بعضی قبایح و استراق اولاد و اطفال که امرا خراسان [illegible] ناچار می‌شود
[illegible] خلیفه [illegible] رسانید و [illegible] اسلام [illegible] در سال [illegible]
فتح طبرستان کرده و در سیصد و چهار وفات نمود و عمرش هشتاد و چهار بود [illegible] اهل شهور است و این
شعر را با وی نسبت میدهند [illegible] از [illegible] جای [illegible] **تبصرة في بيان حقيقة العصمة وان الامام يجب ان يكون معصوما** بدانکه عصمت در لغت بمعنی باز داشتن است و در شرع بمعنی اصطلاحی آن عبارات مختلفه از علماء کلام نقل شده است
و سید مرتضی گفته است که عصمت لطفی است از خدا به بنده که با آن لطف بنده از ارتکاب فعل قبیح امتناع نماید و محقق طوسی گفته است که عصمت
چیزی است که باز میدارد بنده مکلف را از معصیت با تمکن بر معصیت [illegible] و امام ابو الحسین بصری عصمت را بعدم قدرت بر معاصی
و عدم قدرت بر معصیت تفسیر نموده است و بعضی گفته‌اند که لطفیست که با بنده از جانب خدا او را بر فعل طاعات میدارد و [illegible]
که اقدام بر معصیت نخواهد نمود [illegible] آن لطف او را بر فعل طاعات سرعت الحاق سازد و دیگری گفته است که ملکه ایست نفسانیه که با وجود
آن از صاحبش معاصی صادر نگردد و دیگری گفته است که لطفیست از جانب خدا که با وجود آن از صاحبش داعی بر ترک طاعت و ارتکاب
معصیت صادر نگردد [illegible] گفته است که عصمت عدالت مطلقه است [illegible] طریق مستقیم [illegible]
[illegible] افراط و تفریط [illegible] غالب باشد [illegible] شهوت و غضب [illegible]
[illegible] بر خلاف [illegible] آن حکم [illegible] و عبارات دیگر نیز گفته‌اند و حاصل همان است که [illegible]
[illegible] ترک معصیت [illegible] بر سبیل اتفاق بلکه بر سبیل لزوم [illegible] آن است [illegible]
[illegible] ممکن است [illegible] ارتکاب معصیت [illegible] قدرت بر آن است [illegible] ممکن نیست و
بر تقدیر اول [illegible] خواهد بود [illegible] و بر تقدیر دوم مجبور بر فعل طاعت خواهد بود و این لازم [illegible] معصوم [illegible]
[illegible] جواب اختیار شق اول [illegible] قدرت بر ارتکاب معصیت دارد [illegible]
[illegible] صدور افعال قبیحه از وجه [illegible] معصوم [illegible] معصیت [illegible]
[illegible] تکلیف [illegible] جواب [illegible]
[illegible] آن [illegible] عبارت است از [illegible]

دور سازد [illegible] برحق [illegible] ثبوت تکلیف واجب میدانند و عدالت [illegible] در معصیت نیست
[illegible] عبارت است [illegible] اجتناب [illegible] واجبات [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] غالب [illegible] عدالت [illegible] ماخوذ نیست پس لازم است
که [illegible] موافق [illegible] شریعت [illegible] عادل [illegible]
[illegible] شهید در دروس [illegible]
[illegible] صغیره [illegible]
[illegible] صغیره [illegible]
صغیره [illegible] بر صغیره [illegible] از [illegible]
نقل [illegible] است **سزم گوید** که این است [illegible] در این مقام [illegible] است [illegible]
[illegible] در این مقام [illegible] صدور [illegible] قادر است [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] از این بحث [illegible] قدرت [illegible]
و اگر [illegible] این کتاب [illegible] اراده فاعل [illegible]
باشد [illegible] خواه [illegible] باشد
[illegible] لازم [illegible]
[illegible]
[illegible] **دو** [illegible] این کتاب است [illegible] معصوم [illegible] معصوم [illegible] اختیار [illegible]
فرق [illegible] وجود و عدم عصمت [illegible]
[illegible] صدور آن [illegible]
[illegible] صدور [illegible] قدرت
[illegible] عصمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] امام معصوم باشد [illegible] وجود او [illegible]
[illegible] نمی‌باید [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] **ملک الناس** [illegible]
آمده که [illegible] و در این [illegible] جواب [illegible] که امامت [illegible] عصمت [illegible]
[illegible] امامت [illegible] در کتاب معانی الاخبار
از [illegible] روایت کرده است [illegible]
[illegible]
[illegible] شهوت [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امور دنیا [illegible] خدا باشد [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] آخرت اختیار کند [illegible] آخرت [illegible]
چنانکه دنیا را محبوب ساخته است [illegible]
قبح التفات [illegible]
[illegible] خدا [illegible] موجود است [illegible] هلاک [illegible]
از فضل و عطا معصوم [illegible]
[illegible] ملک الملوک [illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
اهل [illegible] **الامام السادس ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام** در کتاب [illegible]

تسمیه آنحضرت صادق از ابو خالد کابلی روایت کرده است که [illegible] علی بن الحسین علیه السلام عرض کردم [illegible]
[illegible] طاعت و مودت ایشان را بر خلایق فرض گردانیده است [illegible]
[illegible] امام [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
و بعد از آن حسن و بعد از آن حسین علیهم السلام [illegible] عرض کردم [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] امام [illegible] جعفر [illegible] صادق
[illegible] صادق [illegible] روایت کرده [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام [illegible] صادق [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] امامت [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عرض کردم [illegible] رسول
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] **الا لا قوة الا بالله** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ان الله تجلی لعباده فی کلامه ولکن لا یبصرون** [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
ظاهر است [illegible] شرح این حدیث [illegible]

اشاره بمفهوم است که گفته است که ظاهر آن است که هر کس نفس خود را چنانکه باید بشناسد و مطالعه آن کتاب بر وجهی که باید آن وجه
موقوف شده است تا به پروردگار خود را خواهد شناخت چنانکه در اخبار آمده است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و در کلام الهی
نیز بآن اشاره شده است در آنجا که میفرماید اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و کسی که مطالعه کتاب خود نماید و آنرا
با آن کتاب ناطق کند حق تعالی را او تجلی خواهد بود در صورت الفاظ و تراکیب قرآن و در زیر ملابس حروف و ابیات و کلمات
آن ظاهر خواهد گردید بتجلی معنوی و از اینجاست که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که ذلک الکتاب الصامت و انا الکتاب الناطق و در
هر حرف و صورت و عاشق آن عشق قرآن خوانی کجا و قرآن بودن کجا و بعضی دیگر از حکما بعضی از اعاظم علما فرموده اند که ذات قیوم
متکلمیست که ذوات موجودات از قبیل کلمات و حروف و الفاظ اوست و این نیز در بعضی احادیث اهل بیت اطهار
صلوات الله علیهم بخصوص [illegible] ورود یافته است در دعای [illegible] که از امام [illegible] علیه السلام منقول است مذکور است
که بأسمائک [illegible] و از اینجاست [illegible] امر ایجاد [illegible] گفته اند و ذوات موجودات را کلمات الهیه [illegible]
[illegible] کلمات ربه [illegible] کلمات [illegible]
تکوینیه [illegible] عالم کون و فساد گرفته اند [illegible] قوت استعدادیه انفعالیه [illegible] قبول [illegible] صور کلمات
[illegible] و فهو خواهد بود که معنی متکلم بودن حق تعالی ایجاد حروف و کلمات است [illegible] متکلم [illegible]
میشود و از کلام یکی از اعلام [illegible] کلام [illegible] حروف و اصوات [illegible]
نازل میشود [illegible] موصوف [illegible] و از آن جهت [illegible] نزول [illegible] متکلم [illegible]
قائم [illegible] العلم [illegible] الکلام [illegible] قائم [illegible]
موجود [illegible] و منقول است [illegible]
نشسته [illegible] از آنحضرت [illegible]
[illegible] منقول است [illegible]
و چون [illegible] آنحضرت [illegible]
و چون روز دیگر شد [illegible] فرستاده آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت گفت [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و چون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اموال خود را [illegible] آنحضرت [illegible]

که امیر المؤمنین [illegible] سلیمان [illegible] عطا نمود [illegible] ایوب [illegible] ابتلا [illegible] یوسف [illegible]
و صبر نمود و ان گروه پیغمبران بودند [illegible] اینان [illegible] منصور گفت [illegible]
[illegible] پس گفت [illegible] آنحضرت [illegible]
حضور [illegible] منصور [illegible] گفت [illegible]
آنحضرت [illegible] الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و
الشهادة الواحد الاحد [illegible] الصمد [illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible] منصور گفت [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
غضب [illegible] آنحضرت [illegible] منصور
[illegible] منصور [illegible] آنحضرت گفت [illegible] ابا عبد الله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت [illegible]
منصور [illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
اللهم [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] داخل شد ملک [illegible] دولت [illegible]
در زمان دولت [illegible]
خراسان [illegible] مروان بن محمد [illegible] ابراهیم بن ولید [illegible]
و دولت ایشان مضطرب گردید و زوال [illegible]
و امیر المؤمنین [illegible] منقول است [illegible] آنحضرت آمد و از زوال اموال خود شکایت نمود
آنحضرت این اشعار [illegible] و لا تجزع [illegible] و لا تیأس [illegible]
[illegible] فان الله اولی بالجمیل [illegible]
[illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
علیهم و لا هم یحزنون [illegible] از کلام آنحضرت است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قدرت [illegible]
[illegible] توفیق [illegible]
قدرت و توفیق [illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت آمد
[illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

بپرسید از خدا بخواهم که ترا توفیق عطا کند بر داشتن آنها که آنرا فرماید سه وصیت از آن در ریاضت نفس است و سه وصیت در حلم است
و سه وصیت در علم پس آنها را حفظ نما و احتراز کن از آنکه بآنها تهاون نمائی عنوان میگوید که دل خود را برای قبول آنها
فارغ گردانیدم پس فرمود که آنچه در ریاضت است آن است که زنهار احتراز نمائی از خوردن طعامی که اشتها نداشته باشی که آن موجب حمق
و بلاهت میشود و چیزی مخور مگر وقتی که گرسنه باشی و چون طعام خواهی خورد طعام حلال بخور و بسم الله بگو و بیاد آور حدیث
رسول خدا را که فرمود آدمی هیچ ظرفی را پر نمیسازد که بدتر باشد از پر ساختن شکم و اگر چاره از طعام خوردن نداشته باشی یک
ثلث را برای طعام و ثلث را برای آب و ثلث را برای نفس کشیدن قرار ده و اما آنچه متعلق بحلم است این است که اگر کسی ترا
بگوید که اگر یک کلمه بگوئی ده کلمه خواهی شنید تو با او بگو که اگر ده کلمه بگوئی یک کلمه نخواهی شنید و هر که ترا دشنام دهد با او
بگو که اگر تو راست میگوئی از خدا میخواهم که مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی از خدا میخواهم که ترا بیامرزد و هر که ترا وعید
ظلم وعده دهد تو او را نصیحت وعده ده و اما آنچه در علم است پس از علما بپرس آنچه را که نمیدانی و احتراز کن از
آنکه سوال تو از روی تعنت و تجربه باشد و ... در هیچ چیز برأی خود عمل منما و در همه چیز
خود احتیاط را مرعی دار و ... داشته باشی و از فتوی گریز چنانکه از شیر گریزی و گردن خود را جسر
برای مردم منما و شیخ کلینی علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت بحمران بن اعین فرمود که نظر کن بکسی که از تو پست تر
باشد در قدرت و نظر مکن بکسی که از تو بالاتر باشد در قدرت زیرا که این موجب آن است که راضی تر شوی بآنچه
از جانب پروردگار برای تو مقدر شده است و بدان که عمل دائم قلیل با یقین افضل است از عمل بسیار بی یقین و بدان که هیچ ورع
انفع از اجتناب از محرمات خدا نیست و باز داشتن اذیت از مومنان و منع نمودن خود از غیبت کردن ایشان نیست
و هیچ عیشی گوارا تر از حسن خلق نیست و هیچ مالی نافع تر از قناعت بکم نیست و هیچ جهلی ضرر رساننده تر از عجب نیست
و مرویست که بفرزند خود موسی علیه السلام فرمود که ای فرزند قبول کن وصیت مرا و حفظ نما قول مرا زیرا که اگر آنرا حفظ نمائی در زندگی
سعید و در مردن حمید خواهی بود ای فرزند هر که قناعت نماید بآنچه خدا از برای او کرده است بی نیاز میگردد و هر که نظر کند بآنچه در
دست دیگران است فقیر میمیرد و هر که راضی نباشد بآنچه خدا قسمت او کرده است خدا را در قضا متهم گردانیده است
و هر که کوچک شمارد خواری خود را کوچک میشمارد خواری دیگران را و هر که پرده دیگران بدرد عورت خود او
مکشوف شود و هر که شمشیر ظلم برکشد البته کشته خواهد شد و هر که چاهی از برای برادر خود حفر نماید در همان چاه خواهد افتاد
و هر که با سفها آمیزش کند حقیر گردد و هر که با علما آمیزد توقیر یابد و هر که در آید در مواضع که بد باشد متهم میگردد و از این
باب است آنچه از امیر المومنین علیه السلام منقول است که هر که نفس خود را در مواضع تهمت در آورد باید که ملامت نکند کسی را

ای یوسف برادر

کرادگان بد بردار ای فرزند بگو سخن حق را خواه برای تو باشد و خواه بر تو و ... از سخن چینی احتراز نما زیرا که کینه را در دلها
میکارد ای فرزند هرگاه طلب جود نمائی بر تو باد بمعدنهای آن ... که برای جود معدنهاست و برای معدنها اصول است
و برای اصول فرعها است و برای فرعها ثمرها است و ثمر نیکو نمیشود مگر بفرع و فرع نیکو نمیشود مگر باصل و اصل ثابت نمیماند
مگر بمعدن پاکیزه ای فرزند هرگاه خواهی کسی را زیارت نمائی اخیار را زیارت کن و اشرار را زیارت مکن زیرا که اشرار
سنگ سختی اند که آب از آن بیرون نمیآید و ... که سبز نمیگردد و ... که در آن ... مشغول
که مردی بآنحضرت از فقر شکایت نمود فرمود که تزویج کن ... تزویج نمود ... از آن آمد و باز از فقر شکایت کرد فرمود که او را
[illegible] مطلقه ساز و چون چنان کرد از آنحضرت سوال نمودند فرمود که در اول گفتم که شاید از اهل این آیه باشد وانکحوا الایامی منکم
والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم و چون معلوم شد که از اهل آن آیه نیست گفتم که شاید
از اهل این آیه باشد وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته و شیخ احمد بن فهد از ... روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که بر مردم زمانی خواهد آمد که دین هیچ صاحب دینی سالم نماند مگر کسی که بگریزد از سر کوهی بسر کوهی دیگر
و سوراخی دیگر مانند روباه که بچهای خود را ... یاران ... اصحاب پرسیدند که آن کدام زمان است فرمود که آن وقتی است که معیشت
حاصل نگردد مگر بمعصیت و در آن وقت عزوبت حلال خواهد بود و ... رسول الله ما را امر بتزویج نمودی فرمود
ولکن چون آن زمان برسد هلاک مرد بر دست پدر و مادرش خواهد بود و اگر پدر و مادر نداشته باشد بر دست زن و فرزند او هلاک میشود
و اگر زن و فرزند نداشته باشد بر دست خویشان و همسایگان هلاک خواهد شد چون از ایشان سوال نمودند فرمود که او را بتنگی
سرزنش خواهند نمود و بیاد ... تکلیف خواهند کرد ... خواهد افتاد و شیخ کلینی ... روایت کرده است
از ... که ... در مجلس آنحضرت بودیم که ... بیرون آمد و فرمود که عجب است از قومی که گمان میکنند
که ما ... اطلاع داریم ... خدا کسی ... و ... بود ... و از ... پنهان شد ... کدام
یک از ... پنهان شده است ... علوم انبیا و اوصیا علیهم السلام ... است و ... آن است که ... [margin: ملکان باشد هم]
آن ... و مانند نور از چراغ غیب بر دل صاف لطیف ... و ... اشاره بان است و آن
... حاصل میشود ... که بهر ... باید ... انبیا و ... میگویند
و ... و ... کشف و ذوق ... و اتفاق محققین ... از آن
الکشف است ... و ... از کتاب ... است ... مشغول ... ان
و ... است که کشف ... الهام ... حاصل میشود ... که ... دارد و الکشف صوری

و کشف عوام بعالم الملکوت ... و آن کشف صوری است و کشف خواص الخواص بعالم جبروت منوط است و آن نیز
کشف صوری است و از کشف خواص ... است ... را کشف ... حاصل است ... است از ...
... نزول ... بیاید ... عالم ...
... و ... و ... است که ... کشف صوری ... حاصل باشد زیرا
که ... کشف ... مقصود ... است ... بیعقوب ...
و ابراهیم علیه السلام ... ملائکه و یعقوب ... یوسف ... حالت ... رسید از آن ...
... خبر ... شنید ... حال ... است ... و دیگر ...
... کسی ... روایت کرده است که مردی از اهل فارس از حضرت
سوال نمود که ... جواب داد ... فرمود که ...
میگرداند و در آن حال ... و در آن حال ... جبرئیل ... محمد صلی الله علیه و آله
رسانید و آنحضرت ... و در کتاب ... مذکور است که ... حضرت
پرسید ... سوال نمود ... از ... رسیده است آنحضرت فرمود ...
بن ... رسیده است ... خدا ... است ... و ... اطلاع نیست و
... علم است ... ملائکه و رسل ... علم را اهل بیت پیغمبر ... میدانند ...
که ... از قرآن ... آنحضرت فرمود که ... بپیغمبر ... فرمود ... علوم ...
قوم را ... پس ... و ... فان الذکری تنفع المؤمنین ... ...
... از ... رسول خدا ... بود ... پیغمبران ... پادشاه ... خواهم
... و آن پادشاه ... [strikethrough]
... بزرگ شود ... رسید ... پیغمبران ... پادشاه ...
آن ... خدا ... دروغ ... رسید ... مامور ...
لا یسئل عما یفعل پس ... آنحضرت ... فرمود ... سلیمان ... خدا ... باشد
و ... بود ... ما ... است
... رسید ... خدا ... نمود ... ایشان ... فرمود ...

[margin: ... خدا ...]

ازینجهة

... حضرت ... علیه السلام ... سوال نمودند ... فرمود که ... مردم ... داده ... است
و ایشان ... پس فرمود که ... سلیمان ... تقدیر ... آنچه را ... سال ... میکرد
از ... و ... و رزق پس آنچه خدا از ان ... تقدیر ... معلوم ... فهمیدم ... زیادتر
برما فرمود که ... خدا ... و هرچه خواهد از آنها ... و هرچه خواهد ... سلیمان
امیر المومنین علیه السلام فرمود که علم دو علم است ... و علمی ... ملائکه و رسل ... و آنچه ملائکه و رسل ... تعلیم
شده است ... ملائکه ... آن مطلع نیست ...
خدا است ... و هرچه ... و آنچه ... میکرد ...
که ... سلیمان ... آنچه ... و ...
... و ... است ...
... اشاره است ... معانی ...
... کرده ... دیگر را ... کند ... اصطلاح ... است ... نسخ ... پس آنچه
... تکوین ... نسخ است و آنچه ... تکوین ... در ... معلومات ...
زمانیه حاصل شود بدا است پس ... بدا ... تکوین است و در قضا ... جناب ... حق ...
... قدسیه ... ظرف ... حصول ... ثبات است بدا ... قدر ... استعداد
زمان ... ظرف ... و لحوق است ... زمانیه و ... صورت میگیرد چنانکه
حقیقت نسخ انتهاء حکم ... و انقطاع استمرار ... است ... حقیقت بدا ... انقطاع ...
تکوین و انتهاء ... فیض است ... زمان ... است ... تخصیص وقت ...
بحسب اقتضاء شرائط و ... و اختلاف قوابل و استعدادات و این ... که ... کون ... میگردد
در حد حصول خود باطل شود ... حق ... تحقیق همین است الحمد لله ... تحقیق ... است
موافق حق ... تحقیق ... است ... احادیث ... است ... در علم ...
بلکه در علم مخزون است زیرا که علم مخزون ... قضا ... است ...
علم ... الیوم ... پادشاه ... ... انقطاع ...
... دیگر ... بر ... باشد ... در اثبات آن

زحمت کشیده و اظهار اسرار از حکایات غلیظ کوشیده [illegible] که نهایت ظهور دارد و کسی [illegible]

که در عالم کون و فساد امور [illegible] و امری دیگر جلوه را آغاز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که نور شناسات و از قرآن تمام حرفه در آن نیست مگر فرق کردم که ... کدام است آن علم فرمود که این علم است اما آن علم نیست ...
... فرمود که نزد ماست علم آنچه واقع شده است و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت عرض کردم ...
این است آن علم فرمود که این هم علم است اما آن علم نیست عرض کردم ... آن علم چیست فرمود که آنچه حادث
میشود در هر شب و روز ... امر بعد از امر تا روز قیامت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برافکند که نخورد زبان کشاید و چه اگر عالم مثال نزد کسانی که از اثبات مینمایند عبارت از جوهر نورانی شبیه بجوهر جسمانی
در آنکه محسوس و صاحب مقدار است و شبیه بعالم مجرد عقلی در آنکه نورانی است و نه جسم مادی است و نه جوهر عقلی بلکه
برزخ است میان این دو عالم و هر چه در میان دو چیز برزخ باشد باید از هر دو سنخ هیچیک نباشد و بهر یک بوجهی شبیه باشد
و شیخ زاده لاهیجی در شرح گلشن راز گفته است که برزخ مثالی حد فاصل است میان غیب و شهادت و بحسب برزخیت جامع
احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است و در این عالم جسمانی تقیید بزمان و مکان و کوتاهی و درازی ماده و کمال لوازم
کثافت است و هر چه کثافت کمتر باشد تقیید در ملاحظه نسبت میان مبدا و معاد و ازل و ابد کمتر است و ظهور علم و
انکشاف معلومات و حقائق امور زیاده است و لهذا یکروز در عالم برزخ بمثال اینجا است و یکروز در عالم ربوبیت هزار سال
اینجا است که ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و یکروز در عالم الوهیت پنجاه هزار سال اینجا است که تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و شیخ محی الدین عربی در باب سیصد بیست و یکم از فتوحات مکیه میگوید که
برزخ که ارواح بعد از مفارقت [illegible] در آن منتقل میشود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب [illegible] گویند
و ثانی را غیب امکانی [illegible] آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر گردد و هر صورت که در برزخ
آخر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر بعد از حشر که شاهده [illegible] کنند و از حوادث آینده واقف شوند
بسیار [illegible] بخلاف غیب ثانی که مطلع شوند احوال موتی است و قیصری میگوید که برزخ که ارواح بعد از مفارقت از نشاه دنیوی در آنجا
قرار میگیرند غیر از برزخی است که در میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج آن دوری است
و مرتبه پیش از نشاه دنیوی از مراتب نزول است و از مرتبه اولیت است و آنکه بعد از آن است از معارج است و از
مرتبه آخرت است و ایضا صوری که در برزخ اخیر لاحق ارواح میگردد صور اعمال و نتیجه افعال سابقه دنیویه است بخلاف صور
برزخ اول پس این دو عین یکدیگر نیستند لکن مشترکند در آنکه هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی اند و مشتمل اند بر صور
این عالم و غیاث الفضلا در شرح هیاکل النور گفته است که این علما بعد از آنکه اثبات عالم مثال نمودند و آنرا عالم خیال منفصل نیز نامیدند
اقسام دیگر آن قرار دادند که هر قسم را حکمی دیگر است زیرا که گفته اند که مثال یا سابق بر این عالم است و مراد از آن در قبل آن
راه است و یا لاحق است و آن را ادراک میتوان نمود مگر بعد از قطع تعلق و مواعید آخرت در این عالم مشتد میگردد و چه آنکه
خیال یا متصل است یا منفصل و هر یک از آنها [illegible] است و بعضی از صوفیه گفته اند که خیال منفصل عالم مثال است
و خیال متصل قوه خیالیه انسان و آنچه از قوه متخیله میشود که در خارج مشاهده میگردد و مثال مقید است و آنچه از
این عالم مشاهده میشود مثال مطلق است اکنون چون گوهر از یاقوت متخیله نمایند که مثال مقید است و آن خیال متخیل

یا آنچه آن متخیله حاصل شده است خیال متصل و اگر گوهر از یاقوت را در خواب ببیند آن مشاهد مثال مطلق است و هان
با مشاهده نمودن یا آنچه آن مشاهد حاصل شده است خیال منفصل و نفس در برزخ بهر دو خیال تخیل میکند و بهر دو مثال
تمثل مینماید و بعضی از اعلام گفته است که حق آن است که حقائق جوهریه در هر عالم از عوالم روحانیه و عقلیه و خیالیه موجود اند
و در هر عالمی صورتی مناسب آن عالم دارد و اگر تفتیش نمائی خواهی یافت که قوه خیالیه نفس کلیه که محیط است بر همه صور
خیالات بر آن احاطه دارد در عالم مثال و مظهر آن است و تسمیه این عالم بمثال بر آن است که مشتمل است
بر صور آنچه در عالم حس است و بر آن است که اول مثال صور اعیان ثابته است که در حضرت علمیه الهیه موجود است
از صور اعیان و حقائق و آنرا خیال منفصل بگویند بجهت آنکه شبیه بخیال متصل است و هیچ حیوانی [illegible] و روحی از ارواح
نیست مگر آنکه آنرا صورتی مثالیه است که مطابق است با کمالات آن زیرا که هر یک را نصیبی از اسم الظاهر است
و فاضل سبزواری در حواشی شرح گلشن راز نوشته گفته است که هر صفت که در دنیا بر تو غالب است در برزخ بصورتی مناسب
آن خواهی بود و استبعاد نکن از اینکه چگونه عرض در این موطن عرض است و در آن موطن جوهر ببین که صور ذهنیه جواهر قائم
بنفسهند و در خارج قائم بذات خود بند و بهشت و دوزخ هم اکنون در دنیا با تو هست و آن مارها که در قبر ملازم تو خواهد گردید فردا
امروز نیز در دل تست و حیوانی مشغول مزخرفات است که ادراک آن نمیکند روزی که روح از بدن مفارقت نماید الم آن را دائم و قاهر
ادراک و احساس خواهی نمود و آن قوله تعالی ان جهنم لمحیطة بالکافرین و این سخن موافق است با آنچه در اخبار وارد شده است که بر تجسم اعمال
دلالت دارد مثل آنکه از رسول علیه السلام منقول است که یحشر الناس یوم القیمة علی وجوه مختلفة و ایضا فرمود که کما تعیشون
تموتون و کما تموتون تحشرون و کما تحشرون تبعثون و حکیم فیثاغورس گفته است که تو بسا عرضه کرده خواهی شد با فعال و اقوال و افکال
خودت و از هر یک از اینها [illegible] کرد از هر حرکت فکری یا قولیه یا فعلیه صور روحانیه یا جسمانیه پس اگر حرکت شهویه یا غضبیه
بوده است ماده شیطانی خواهد گردید که ترا ایذا نماید مادام که در حیات و ترا محجوب کرد از ملاقات نور بعد از وفات
و اگر حرکت عقلیه بوده است ملکی خواهد شد که از مصاحبت آن در دنیا لذت یابد و ترا در آخرت بنور رهنمائی کند
و امثال این کلمات که بر تجسد اعمال دلالت دارد در کلام اهل عصمت و کملین بسیار است و عارف رومی میگوید بهشت و دوزخ
جسم اخلاق بدست هشت جنت جسم اعمال خوشت حشر تو بر صورت اعمال تست هر چه میخواهی ببین احوال تست
جمله اخلاق و اوصاف سر هر زمان گردد مشکل در صور گاه نارت مینماید گاه نور گاه دوزخ گاه جنت گاه حور
حور خم و حور آب و حور شیر هست جزا اوصاف پاک نیز از آنچه گفتیم است از عین الیقین تا منزل الاول و تقیید این
و معلوم باشد که اهل این عالم قربت بعالم مثال واقع در میان دو عالم مانند منطقه است که در میان این و پایان افتاده باشد

در اخبار وارد شده است که بنی آدم بقدر عشر جن اند و جن و انس بقدر عشر حیوانات صحرا و همه اینها بقدر عشر مرغان و همه اینها
بقدر عشر حیوانات دریا و همه اینها بقدر عشر ملائکه موکل بر زمین و همه اینها بقدر عشر ملائکه آسمان اول و همه اینها بقدر عشر
ملائکه آسمان دوم و همچنین تا آسمان هفتم و همه اینها در مقابل ملائکه کرسی بسیار اندک شوند و همه اینها عشر ملائکه یک سرادق از سرادقات
عرشند و عرش ششصد هزار سرادق است و طول و عرض هر یک مقابل همه آسمانها و زمینها است با آنچه در اینها است
و در میان اینها است و هیچ موضع قدمی نیست مگر آنکه در آن ملکی ساجد یا راکع یا قائم یا قاعد هست و آواز تسبیح و تقدیس ایشان
بلند است و همه اینها در مقابل ملائکه که بر دور عرش احاطه نموده اند سپید بمثابه قطره اند در دریا و از این
روایت مستفاد میگردد که امر عظیم و شان جسیم است پس غرض سعادتمند آن است که از انکار این عالم بنفسا آن عالم الدرجات
و لطلب حصول فرح و سرور و لذت و حبور از جد و جهد باز نایستد و چه آنکه عالم مثال که بسبب طول و عرض اول اما [illegible] متناهی است
زیرا که انتهای بعقل العقل واجب است و گفته اند که مقتضای فیض نامتناهی در سلسله عرضیه بحسب استعداد است حاصل در ادوار
غیر متناهیه غیر متناهی باشد و کمال حکما آن است که در این عالم اشباح کثیره از غلظت ادنی و عقل اول هست و رعایت
کمال و جمال و بها و حسن بر آن هر یک از عقول از اشباح بسیار در آن عالم هست که همه آنها ظاهران متوافقند که بموجب علل متعدده ظهور
در آنها ظاهر شده اند و علامه شیرازی در شرح حکمت اشراق گفته است که هر یک از اشباح را آن عالم مظاهر میباشند که چون
در آنها ظهور نمایند بجهت ادراک میتوان نمود چنانکه بر انبیا و اولیا در ظهور نموده چنانکه جبرئیل علیه السلام بر محمد صلی الله علیه
مرد دیده و بنا امر معاد جسمانی بر این عالم است زیرا که بدن مثالی بنفس حکم بدن عنصری دارد در آنکه جمیع حواس ظاهره و باطنه
بر آن هست پس تلذذ و تالم نیز از آن ملذات جسمانیه و همچنین آلام و غمها و بسیاری از آن ادراکات بر آن مترتب است
زیرا که آنچه در خواب می بینند یا در بیداری تخیل میکنند و نزد غلبه امراض و خوف مشاهده مینمایند از صور متعدده که در عالم حس
تحقق ندارد همه از آن عالم است و بواسطه بدن مثالی معجزات و خوارق عادات حاصل میشود چنانکه نقل نموده اند
که بعضی از اولیا با آنکه در بلد خود اقامت داشته است در ایام حج در مسجد الحرام حاضر بوده است و مثل آنکه اولیا از خانه ها در آن
بسته بوده است بیرون رفته اند و داخل میشده اند و مثل آنکه اشخاص واحد و امثال اینها از مسافت بعیده در زمان
قلیل حاضر میشده اند چنانکه آصف برخیا تخت ملکه سبا را در یک چشم بهم زدن نزد سلیمان حاضر نمود و از این
باب است آنچه در اخبار وارد شده است که امیر المومنین علیه السلام در یک شب از شبهای ماه رمضان در خانه چهل کس از صحابه افطار
از روزه فرمود و رسول خدا فرمود که اشخاص متعدده از صحابه افطار نمودند و بر آن عالم طبقات بسیار است و بعضی از آنها
و شریفتر و نورانیتر است و آنها طبقات چنان است که سعدا در آن تنعم میابند و بعضی دیگر تاریک و کدر است و طبقات

جم انکه اینها است در شدت ظلمت و وحشت که اشقیا در آن معذب اند [illegible] و بعضی از این طبقات آن است که در آن عالم عقلی واقع است
و طبقه سافل در افق عالم حس واقع است و طبقات در میان این دو طبقه واقعند و در رفعت و کثرت غیر متناهی اند و از جمله عجائب
و اشیاء در این طبقه سافل که بعالم حس چسبیده است شهر جابلقا و شهر جابرسا در این عالم است و جابلقا و جابرسا و شهر آن
عالمند که در عالم عناصر واقعند و هر یک از آن دو شهر هزار دروازه دارد و هم خلایق از این دو شهر بزرگ غیر است و
عجائب بسیار در آن است و در عالم افلاک شهر هورقلیا واقع است و عالم مثال اقلیم هشتم و ارض حقیقت و خیال منفصل
مینامند و کسانی که از ادراک وجود آن ابا مینمایند میگویند اگر موجود خارجی از این جنس که یا متمکن است بجهت و مکان و
استعداد و حرکت و سکون و حیز و زمان و بالاتر از سلاسل و افلاک است و عالم مثال هیچیک از این دو قسم نیست
و میتوان گفت که انحاء تعلقات و مراتب کثافت و لطافت در مادیات مختلف است و عالم مثال الطف طبقات و
اشرف مراتب عالم شهادت است و در کتاب نفس در مباحث قوی بیان شده است که صور خیالیه که انسان آنها را بعد از
تخیل یا در بیداری یا در خواب می بیند نه در دماغ موجود است و نه در جزوی از اجزای آن زیرا که انطباع کبیر در صغیر که
عالم در ظرف کوچک نمیگنجد و در عالم حسی نیز موجود نیست و اگرنه بایست که هر سلیم الحس آنرا ببیند و معدوم نیز
نیست زیرا که آن شخص آنرا می بیند و از سایر اشیا تمیز میدهد و از اینجا لازم میآید که البته در جائی دیگر موجود باشد
و آن عالم مثال و خیال است فصل در بیان احوال جواهر غائبه از ادراک حواس و آنها بر سه قسم است یکی آنکه
مؤثر در اجسام و موجد آنها است دوم آنکه مدبر و متصرف در اجسام است و موجد نیست سیوم آنکه نه موجد است و
نه مدبر و قسم اول منقول عشره است نزد حکمای مشائین و علما امامیه است نزد اهل شرع و قسم دوم نفوس است که مدبر
اجسام علویه و آن نفوس فلکیه است نزد حکما و ملائکه سماویه است نزد اهل شرع و دیگری مدبر عالم عناصر است و یکی
مدبر بسائط و مرکبات که منسوبند از اینها است نزد حکمای اشراق یا ارباب انواع و مثل افلاطونیه موسوم است و نزد متشرعین
ملائکه ارضی و صاحب وحی و علمای اهل اسلام باین نوع اشاره نموده است در آنکه فرموده است که ملک جبال و ملک بحار و ملک
امطار و ملک ارزاق بزمین آمده اند مانند آنکه در اشخاص جزئیه است موسوم بنفوس است مثل نفوس ناطقه انسانیه
و قسم سیم منحصر است بجز آنکه ملائکه [illegible] نامیده اند ملائکه کروبیان که مستغرق انوار جلال ذو الجلال اند و از
بجز [illegible] خود التفات نکنند و شیری که از شراب [illegible] و آنها شیاطین و جنند و [illegible]
که گاهی خود را بشر نمایند و آنها جن اند و ظاهر کلام حکما آن است که جن و شیاطین در نوع متحد اند و نفوس
بشریه اند که از ابدان مفارقت نموده اند و شریره آنها شیاطین و کاملین صالحین آنها جن و بعضی [illegible] آنها شیاطین

بر دو قسم

اعانت مینمایند و جیره انها جنند و معتزله و حکما را اعتقاد آن است که جن جواهر مجرده اند که تصرف و تاثیر در اجسام عنصری دارند
و تعلق ایشان با جسام مثل تعلق نفوس با بدان نیست و شیاطین قوای متخیله افراد انسانند که استیلا بر قوه عاقله مینمایند
از راه صواب بدر میبرند با تباع شهوات جسمانیه و بعضی از معتزله را اعتقاد آن است که ملائکه و جن و شیاطین در نوع متحدند
و در افعال مختلف انهائی که از ایشان خیر محض صادر میگردد ملائکه اند و انها که جنسشان شر محض است شیاطینند و انها که گاهی
خیر و گاهی شر از ایشان بصورت میگردد جنند و از اینجاست که شیطان را در بعضی از ملائکه شمرده اند و در بعضی از جن
دستید دانا و فخر رازی میگوید که جن نه جسم است و نه جسمانی بلکه موجودیست مجرد که حسب ماهیت مخالف است با نفس
بشری و با جسام تیره و هوائیه تعلق میگیرد و در این عالم تصرف میکند و سید داماد گفته است که مذهب شیخ رئیس نیز این است
و فاضل مجلسی در شرح نهج البلاغه گفته است که اکثر متکلمان خصوصا معتزله را اعتقاد آن است که ابلیس از ملائکه است و
ابن عباس و جمهور مفسران میگویند که از جمله ملائکه زمین است که پیش از آدم بزمین آمدند و حجت گرفته اند باول آیه که
حق تعالی میفرماید الا ابلیس کان من الجن و جن از ملائکه نیست بدلیل الحمد لله فاطر السماوات که ملائکه را رسل و... و جواب دلیل
الجن و دلیل گروه دوم آن است که حق تعالی ابلیس را از ملائکه استثنا نموده است و شرط استثنا آن است که مستثنی باید که
داخل در مستثنی منه باشد پس شیطان در ملائکه داخل است و ظاهر این است که احتمالات دیگر نیز از جوابها ذکر کرده اند
که ایراد انها مناسب این کتاب نیست و شارح مقاصد گفته است که اجماع بر وجود ملائکه و جن و شیاطین منعقد است و کلام
جز آن ناطق است و در کلام انبیا و اوصیا نیز بسیار است و جمعی از ادبا و ارباب ملل مشاهده کرده اند و بعضی آن را از اکابر
انها متواتر بود و حکما بسیار در اثبات آنها ادله عقلیه است

فصل

در کتاب صفوان از ابن جمرة روایت کرده است
که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بحج رفتم در راه در بیرون رفت فرمانروا که نشسته بود در فرود آمدیم و آنحضرت بجانبی
دور رفت و بجانب دیگر آنجا شنیدم پس بنزد او رفتم قلبا را اطعام میکرد آنگاه خدا دروغ قرار داده است از ترس
جنی که آن حلقه ختم شد و سوی آنحضرت بیرون آمدند و صفها در آن روز بود و آنحضرت از آن حلقه جدید فرمود که بنزدیک
بیا و بسم الله بگو و از این طعام بخور من رفتم و با آنحضرت از آن خوردیم و هرگز رطبی بآن پاکیزگی و خوبی نخورده بودم و اعرابی
در آنجا حاضر بود گفت که من هرگز نظیر آن در بچه ندیده بودم آنحضرت فرمود که ای سیاه بخت ماییم در میان انبیا و خدا را
میخوانیم و اجابت ما مینماید و اگر خواهی خدا را بخوانم که ترا بصورت سگی گرداند و بدرگاه اهل خود بیاید و
اهل خود تعلق نماید اعرابی گفت بلی میخواهم آنحضرت دعا کرد و اعرابی بصورت سگی شد و روانه گردید آنحضرت بمن فرمود
که بدنبال او برو و من رفتم دیدم که او رو داخل قبیله خود شد و نزد اهل خود آمد و مانند سگان تملق میکرد و دم میجنبانید

و ایشان عصاها برداشته او را دور کردند و بخدمت حضرت آمدم و گذارش را عرض کردم ناگاه آن سگ آمد و
در پیش روی آنحضرت ایستاد و از چشمهایش اشک جاری شد و در خاک میغلطید و آواز میکرد آنحضرت دعا کرد و آن
سگ بحال اول برگشت پس با و فرمود که ایمان آوردی عرض کرد که بلی هزار هزار مرتبه ایمان آوردم و اگر کسی را خاطر
رسد که قلب انسان بسگ انقلاب حقیقی نیست و آن از قبیل تناسخ باشد در جواب میگوییم که امتناع آن لزومی ندارد بلکه معجزه
ولوازم نیست زیرا که از فرض آن محالی لازم نمیآید و اصل عدم امتناع معجزه است بلکه واقع شده زیرا که حق تعالی میفرماید که
کونوا قردة خاسئین و در جواب است که در این است بنا بر اتفاق کفته اند که در ام سابقه واقع شده است و داخل در تناسخ
محال نیست بلکه هر دو ماهیت بنزد ایشان مشکل میگردد و اگر گمان کنند که این تناسخ است و تناسخ نزد ما باطل است و از
اینجهت است که جمعی کونوا قردة خاسئین را بمسخ و بنسبت تغیر خوی و گفته اند در صورت مسخ واقع شد بدلیل آنکه انسان
همین هیکل محسوس است و چون این هیکل باطل گردد و هیکل دیگر خلق شود اعدام افراد کثیر باشد و ابتدای خلق بی ابن
بود و ابجاد افراد دیگر میگردد و اینها بخلاف اکثر این اخبار است که در باره هر کسی بنزد او شاهد گردد انتقال بر روح
که انسان باشد و این خود مشکل است در تشابهات است در جواب میگوییم که این تناسخ نیست زیرا که تناسخ نقل روح است از بدن
حیوان دیگر و در اینجا نفس در همان بدن اول است و از حالتی بحالتی دیگر نقل شده است و اکثر انتقال جوهر را از حالی
بحالی دیگر انکار نکرده است و انقلاب عناصر در مرکبات بیکدیگر معروف و مشاهد است و انقلاب عصای موسی علیه السلام باژدها از این
قریب تر است زیرا که از اقل جماد چوب بحیوان دورتر است از انقلاب حیوانی بحیوان دیگر و مسخ صورت بنی اسرائیل از این قوی تر است
و جواب دلیل ایشان آن است که انسان این هیکل محسوس نیست بلکه امری ورای آن است و اختلاف در تمام اجزای آن با بقای آن
تغیر در این هیکل لازم نمیآید خواه آن امر جسمانی باشد و خواه مجرد و اگر ما این قدر را از تغیر را جایز ندانیم چگونه تجویز
خواهیم نمود در حال کسی را با آن جثه عظیمه در حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلام میشد و در صورت خود گفته است که
در مرض فلت و صورت تغیر میکند و فهم و عقل حال خود را باقی میماند و تغیر صورت و عدم ضرورت بر نطق و سایر احوال
در کسی میکنند و امام و حضرت میگرداند و گفته است که آن بوزینهای که باقی ماندند یا خدا ایشان را بوزینه گردانید و
برنقض بقا ایا این بوزینگان که هستند از نسل انها میباشند یا نه ایشان از همان صورت کسب عقل صاحب بوده است بنا بر این عباس انها
منقول است که انها از سه روز بیشتر زنده نماندند و شیخ صدوق در کتاب خصال از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که مسخ شده اند سیزده صنف بوزینه و خوک و خفاش و سوسمار و خرس و فیل و عموص و جری و عقرب و سهیل و زهره
و عنکبوت و سنگ پشت و هدهد و گفته است که سهیل و زهره اسم دو حیوان بحری است و مراد دو ستاره نیست و این

ستاره بنام آن دو حیوان موسوم شده اند و در کتاب عیون روایت کرده است که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید
که آنچه مردم در امر زهره و سهیل نقل میکنند راست است آنحضرت فرمود که دروغ میگویند و زهره و سهیل نام دو حیوان از
دریا و مردم گمان کرده اند که مراد دو ستاره است و خدا دشمنان خود را با نوار مضیئه مسخ نمیکند بلکه در ابتداء آن
در زمین باقی نمی ماند و حال آنکه مسخ از سه روز بیشتر باقی نماند و مردند و از ایشان نسلی نماند و امروز در روی زمین از انها
چیزی موجود نیست آنچه اکنون مردم انها را مسخ میدانند توحید خود نمودند و تکذیب پیغمبران کردند غضب نموده انها بصورت انها مانند انها گردیدند
مسخ کرد و ابن جمهور در کتاب عوالی روایت کرده است که امام از ابراهیم علیه السلام سوال نمودند که سبب مسخ شدن هر یک
از اینها چه بود فرمود که فیل مردی جبار و لوطی بود که از هیچ چیز نمیگذشت و خرس مردی مخنث بود که مردان را بخود دعوت مینمود
و خوک مردی بود که ... و بوزینه از آن گروهی است که در روز شنبه شکار کردند و جری مردی دیوث بود که مردان را
بحلیله خود میخواند و سوسمار دزد بود و خفاش مرد دزد میوه میدزدید و عقرب مردی بود که اطعام خود مردم را
اذیت میکرد و در عموص سخن چینی بود و در میان دوستان جدائی میانداخت و عنکبوت زنی بود که از شوهر خیانت میکرد
جنگ نیابد و زهره و سهیل مردی عشار بود و زهره زنی نصرانیه بود در زیر یکی از پادشاهان بنی اسرائیل و داستان که باروت
ماروت را مفتون خود گردانید و آتش نامش ناهیل بود و مردم ناهید میگویند و در کتاب خصال است حدیث با اندک تفاوتی
منکور است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است و شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی در مجلس
نشسته بود و مهاجرین سخن میگفت ناگاه وزغی چلپاسه آمد و زبان خود را حرکت میداد حضرت پرسید که
میدانید که این چلپاسه چه میگوید آنگاه گفت نمیدانم فرمود که میگوید که بخدا قسم که اگر عثمان را دشنام میدهید علی را دشنام دهم
تا وقتی که از اینجا برخیزید پس آنحضرت فرمود که هیچکس از بنی امیه نمیرد مگر آنکه در وقت مردن بصورت چلپاسه مسخ شود
در وقت مردن بصورت چلپاسه شد و گریخت و رفت و این حالت بر فرزندانش بسیار عظیم بود و بالاخره بر شورت مخصوص
و در شان ایشان براین قرار گرفت که سنگی در رخت فرمانها برداشته از بهتی جسد مرده ای که بدیشان دهند و بهر ابنبان کو بنیند
کفن کرده و دفن نمودند و کسی بر آن مطلع نشد مگر فرزندانش و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که ابن ابی یعقوب
امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که مادر خود در زیارت بزرگان خود میدیدیم و حال آنکه ایشان دعوت امیر المؤمنین علیه السلام را انکار
مینمایند و بر آن حال مسکن شهر ایشان بی حرمت ولایت آنحضرت نیست و ولادت ایشان از اهل
بهتر و اموال ایشان بیشتر است و عامه چه سبب است ایشان نیز از ما نیکوتر است از شنیدن این سخن غضب آنحضرت
مستولی شد و فرمود که میخواهی که فضل شما را بر این خلق گمراه بنمایم عرض کرد بلی میخواهم آنحضرت دست مبارک بر صورت او

مالیسد و فرمود که نظر کن و بسوی راوی میگوید که چون رو کردم دیدم از در خانه عامل مدینه تا در بقیع همه بصورت قرده و خنازیر دیدیم
و کلاب و ذئاب دیدم پس عرض کردم که یابن رسول الله این امر عظیم است که از شما صادر شد و شما را قسم میدهم که از آن
حالت او را بحالت اول برگردانید خواهش از آنحضرت که بصورت اول باز گردانید و او را بصورت اصلی ...
و هرچند کسی پیش از آن میدید پس آنحضرت فرمود که پیشتر بود در این صورت مشاهده مینمودید و اگر بنا بود پردهها برداشته شود
نه ایشان مرا و نه بیند شما را و نه مسلمان و نه فاسق پس فرمود که این است فضل شما بر ایشان و
در شرایع انبیا و حدیثهای ائمه امثال این سخنان بسیار است چنانکه از وهب بن منبه روایت کرده اند که بختنصر بصورت شیر مسخ
شد و پادشاه سباع بود پس بصورت کرکس شد و پادشاه مرغان گردید پس بصورت گاو نر شد و پادشاه چهارپایان گردید
و در همه این احوال عقلش مثل عقل انسان بود و پادشاهیش برقرار بود و بعد از آن خدا روح او را بر او برگردانید و مردم
بتوحید دعوت نمود و گفت که نیست خدائی بجز خدای آسمان و زمین از وهب پرسیدند که آیا با اسلام مرد جواب داد که
در میان اهل کتاب اختلاف است بعضی گفته اند که پیش از مردن ایمان آورد و بعضی دیگر گفته اند که پیغمبران را کشت و بیت المقدس را
خراب کرد و توبه او مقبول نشد و صدر الفضلا در کتاب شواهد گفته است که تناسخ بر سه صورت متصور است اول انتقال نفس است
از بدنی ببدن دیگر در این نشئه یعنی از حیوانی بحیوانی دیگر و از حیوان دیگر یا بغیر حیوان نقل شود خواه از جنس اشرف و خواه از
اشرف یا اخس و این قسم محال است برهان و بیان از محققان در کتب آن استدلال نموده است که نفس در اول کون در درجه
طبیعت است و بسبب استکمالات ماده ترقی میکند و مرتبه نبات و حیوان و انسان میرسد و چون فعلیت در آن حاصل گردید
محال است که بار دیگر بمرتبه قوه محض و استعداد برگردد و بنوعیت رسیده است از صورت و ماده یکچیز است بجهت فعل و قوه
این دو اسم موسوم میگردد و با هم حرکت میکنند و تدریجا کامل میشوند و محال است که انسان که در مرتبه نبات و حیوان بوده برگردد و همچنین
و حیوان تعلق بگیرد و ثانیه آنکه اشقیا میکنند که بعینه گفت از آن انتقال امر محالیست و همچنین تمامی آنچه در این آیه مذکور است که باینها
رو شوند میراث ایشان چنانکه در آنچه حق تعالی رجوع میدهد بر ایشان حرام گردانیده است زیرا که کلام را در حیطه تقدیر در بقا منظور است
دوم انتقال نفس است از این بدن ببدن اخروی که مناسب صفات و اخلاقی مکتسبه نفس باشد و در آخرت بصورت آن صفات
اعمال او غالب است ظاهر گردد و این امری است ثابت و محقق در نزد ائمه کشف و شهود و از ارباب شرایع و ملل نیز منقول است
و آنچه گفته اند که ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ مراد این معنی است و مراد از آنچه در قرآن وارد شده است
نیز همین است و شاید آنچه از استادان حکمت مثل افلاطون و سایر حکیمان که انوار حکمت را از نور انبیا اقتباس نموده اند نقل میکنند
این تناسخ است و مراد ایشان همین باشد زیرا که ایشان نیز بدیده بصیرت بواطن نفوس را دیده اند و هر گاه بحسب صفات برآن صورت حشر میکرد

شاید بوده اند [illegible] روز القیمه [illegible] بصورت حیوانات [illegible] در حدیث آمده است
امردم بصور مختلفه محشور میگردند و بعضی بصورتها محشور خواهند شد که قرده و خنازیر نسبت بایشان [illegible] حال خواهند بود و
در حدیث آمده است که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و این است مسخ باطنی که در ظاهر بصورت انسان باشند
و در باطن بصورت شیطان یا ملک یا کلب یا خنزیر یا هر چه مناسب ایشان باشد خواهند بود و قسم ثانی آنست که باطن مسخ گردد و
ظاهر از صورت خود بصورت باطن منقلب شود به سبب غلبه قوه نفسانیه که امزاج و بدن را تغییر دهد و بشکل آن حیوان گرداند که
صفتش بر آن نفس غالب است و این قسم نیز جائز بلکه واقع است در قومی [illegible] غالب است و در امم سابقه
بسیار واقع شده است چنانکه حق تعالی درباره گروهی از بنی اسرائیل خطاب فرموده است که ایشان قرده و خنازیر شدند و حدیثی از حضرت
رسول خدا منقول است از این باب است و آن حدیث این است که در صفت قومی فرمود که ایشان در علانیه برادرند و در سر دشمنند
زبانهای ایشان از عسل شیرین تر است و دلهای ایشان [illegible] لباس گوسفند پوشیده اند و قیصری در شرح فصوص الحکم
گفته است [illegible]
ظهور هویت حق در مظاهر اسما و صفات است [illegible] تنزلات [illegible] ظهور در دنیا [illegible] بسیار است که
در نزول بر آنها عبور نماید در صور جمادیه و نباتیه و حیوانیه بحسب اعمال صالحه و افعال قبیحه در حال رجوع در آن ظاهر شود و اشاره است
ایشان [illegible] در شرح دیوان [illegible] بیان
کرده است که مذهب عقلا آن است که هر نفسی [illegible] مکتسب [illegible] مناسب اعمال و اخلاق است [illegible]
انسان و بعضی بصورت حیوان و اتباع ایشان [illegible]
تناسخ [illegible] فرق میان تناسخ [illegible] گفته است که تناسخ آن است که روح از
جسد [illegible] مفارقت نماید [illegible] باشد و بروز آن است
که روح [illegible] تجلیات فیض [illegible]
[illegible] حقیقیه [illegible] حلول [illegible]
ممکن باشد **بشارة** شیخ [illegible] از صفوان جمال روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام [illegible] عرض کردم [illegible]
[illegible] در بهشت خواهند بود [illegible] گناه میکنند [illegible]
[illegible] از اهل بهشت [illegible]
مبتلا میشود بمرضی یا قرضی یا همسایه [illegible] او را ایذا نماید [illegible]

برادر حق [illegible] چون از دنیا بیرون رود گناهی بر او نباشد عرض کردم [illegible] فرمود که حق تعالی روز
قیامت حساب خلایق [illegible] پس اگر کسی [illegible] شیعیان است [illegible]
[illegible] شیعیان ما داخل آتش نخواهند شد منقول است
که روزی رسول خدا نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و فرمود که آمده ام که ترا بشارت دهم در این ساعت جبرئیل بر من نازل شد
و گفت که حق تعالی [illegible] بشارت [illegible] اتباع و [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] بشارت را شنید سجده [illegible] سر برداشت [illegible]
حسنات [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] و امام حسن و امام حسین علیهم السلام [illegible] رسول خدا فرمود که [illegible]
[illegible]
و ابن بابویه از مفضل بن عمر روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم [illegible]
که چون حق تعالی بنده را دوست دارد [illegible] بنده را دوست میدارد [illegible]
پس [illegible] و چون بنده را دشمن دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] بگویند [illegible] چون خدا
بنده را دوست دارد [illegible] گناه [illegible]
[illegible] چون بنده را دشمن دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که چون خدا اراده
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عرض کرد که یا امیر المؤمنین [illegible]

فرمود که [illegible] رسول خدا [illegible] الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر [illegible]
در دنیا [illegible] و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم
و یعفو عن کثیر [illegible] چون روز قیامت شود [illegible] دشمنان محمد و آل محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] از اصحاب آنحضرت [illegible]
شنیدم که در زمان گذشته [illegible] پادشاه بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ایقاظ** منقول است که
روزی امیر المؤمنین علیه السلام از منزل خود بیرون آمد [illegible]
شیعیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود و واجب است [illegible] از جابر بن یزید جعفی روایت کرده است که [illegible]
محمد باقر علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نهج البلاغه مذکور است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الامام السابع ابو الحسن موسی الکاظم علیه و علی آبائه السلام [illegible]
[illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]

انچه خود روایت کرده است که چون مهدی عباسی حضرت امام موسی علیه السلام را حبس نمود شبی در خواب دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
این آیه را بر او خواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و چون بیدار شد مرا طلبید در میان شب و من ترسیدم
و چون نزد او رفتم دیدم که همین آیه را میخواند و بسیار خوش آواز بود و من گفت که برو و موسی بن جعفر را بیاور رفتم و آنحضرت را آوردم
چون داخل شد مهدی او را در بغل گرفت و در پهلوی خود نشانید و خواب خود را بر او عرض رسانید و گفت که مرا ایمن میکنی
که بر من خروج نکنی آنحضرت فرمود که بخدا قسم که اقدام بر خروج کردن از شأن من نیست مهدی گفت راست میگوئی و مرا امر کرد
که سه هزار دینار بآنحضرت دهم و او را روانه مدینه نمایم و من در همان شب اسباب آنحضرت را مرتب داشته او را روانه نمودم که مبادا کسی
دیگر مانع [illegible] شود و جمعی از علماء جمهور از حاتم اصم روایت کرده اند که شقیق بلخی گفت که در سال یکصد و چهل و نه
برای حج از کوفه بیرون رفتم و در منزل قادسیه نشسته بودم و ملاحظه مردم میکردم جوانی نیکو روی گندمگون دیدم که جامه پشمینه
پوشیده و شملی بر دوش افکنده و نعلین در پا داشت و در کنار قافله تنها نشسته بود با خود گفتم که این جوان از صوفیه است میخواهم
که بار مردم شود در راه والله میروم بنزد او و او را سرزنش میکنم چون باو نزدیک شدم گفت ای شقیق
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و مرا واگذاشته رفت با خود گفتم که این امری عظیم بود که آنچه در خاطر من بود
و اسم مرا مذکور نمود و این بنده صالح خداست ملحق خواهم شد و التماس دعا خواهم نمود و استحلال خواهم کرد از آنچه گمان
باو برده ام هر چند تعجیل نمودم او را نیافتم از نظر غائب شد و او را ندیدم چون بمنزل دیگر رسیدیم دیدم که ایستاده است
و نماز میگذارد و اعضایش میلرزد و اشکش بر رویش فرو میریزد با خود گفتم که این صاحب من است الحال بنزد او بروم و از او عذر
بخواهم و صبر کردم تا از نماز فارغ شد و من التفات نمود و فرمود که ای شقیق وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی و
برخواست و رفت با خود گفتم که این جوان از ابدال است و دو مرتبه آنچه در دلم بود نقل نمود و چون بمنزل زباله رسیدیم آن
جوان را دیدم که بر سر چاهی ایستاده بود و کشکولی در دست داشت و میخواست که آب بکشد ناگاه کشکول از دستش رها شده
در چاه افتاد پس جانب آسمان نظر کرد و گفت توئی آب من هرگاه تشنه شوم و توئی قوت من هرگاه گرسنه گردم پس فرمود که
الهی و سیدی سوای آن [illegible] پس شقیق میگوید بخدا قسم که دیدم آب بالا آمد تا بلب چاه آمد و کشکول بر روی آب
بود آن جوان آن را گرفته وضو ساخت و چهار رکعت نماز بجا آورد و بجانب تل ریگی که در آنجا بود رفت و قدری از آن ریگ
در کشکول ریخت و آن را حرکت داده از آن میاشامید من نزد او رفتم و بر او سلام کردم جواب سلام مرا داد عرض کردم که از زیادتی
نعمتی که حقتعالی بتو کرامت فرموده بمن بده فرمود که ای شقیق همیشه نعمت خدا از ظاهر و باطن برای من مهیاست پس گمان
نیک بپروردگار خود داشته باش و آن کشکول را بمن عطا نمود و من از آن آشامیدم و دیدم که سویق و شکر در آن بود و بخدا قسم که هرگز از

لذیذتر

لذیذتر و خوش بوتر چیزی نخورده بودم و از خوردن آن سیر شدم و سیراب گردیدم و تا چند روز مرا میل آب و طعام نبود و دیگر
آن جوان را ندیدم و چون بمکه رسیدم شبی در کنار قبه شراب در نصف شب او را دیدم که با خشوع و ناله و گریه مشغول نماز بود تا صبح طالع شد
و چون طلوع صبح آمد در کنار بساط نشست و تسبیح گفت و نماز صبح را با مردم بجا آورد پس برخواست و هفت شوط طواف
تا آفتاب طالع گردید پس بنزد مقام آمد و نماز گزارد و برخواست که بیرون رود من از عقبش رفتم و خواستم که بر او سلام کنم دیدم که
جمع کثیری بدور او احاطه نموده اند و خدم و حشم بسیار دارد پرسیدم که این کیست گفتند موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابیطالب علیهم السلام است با خود گفتم که عجایبی که من دیدم باید از مثل این سید بزرگوار بوده باشد و کلینی در کتاب کافی روایت کرده است که آنحضرت
در منی بر زنی گذشت که کودکانش در دور او ایستاده بودند و گریه میکردند و گاو مرده نزد ایشان افتاده بود آنحضرت از آن زن پرسید
که سبب گریه تو چیست آن زن گفت که این کودکان یتیمانند و من گاوی داشتم که معیشت من و اطفال من از آن حاصل میشد و الحال
آن گاو مرده و من و اولادم معطل مانده ایم آنحضرت فرمود که میخواهی که آن را برای تو زنده گردانم آن زن را الهام الهی کردند گفت بلی ای بنده خدا پس آنحضرت
بکناری رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و دستها را بلند کرد و لبهای خود را حرکت داد پس برخواست و پای مبارک بر آن گاو زد
آن گاو برخواست و ایستاد و چون آن زن آن حالت را مشاهده نمود فریاد کرد که عیسی بن مریم و رب الکعبه آنحضرت در میان مردم
رفت و از نظر آن زن ناپدید گردید و عیسی [illegible] نقل کرده است که بمکه رفتم و سالی در آنجا مجاور بودم پس بمدینه آمدم و خواستم که یکسال
در آنجا مجاور باشم و با خود گفتم که مجاورت مدینه برای من بهتر است و در طرف مصلی در کنار خانه ابوذر منزل گرفتم و بنزد سید خود
موسی کاظم علیه السلام آمد و شد میکردم شبی در خدمت آنحضرت بودم و باران بسیار میبارید آنحضرت بمن فرمود که برخیز که اسباب تو در آن
خانه خراب شد برخواستم و آمدم دیدم که خانه خراب شده است و جمعی [illegible] اسباب مرا در آورده بودند و متاع مرا بیرون
آورده بودند و چیزی از آن ضایع نشده بود مگر یک سطل که از آن وضو میساختم چون روز دیگر شد آنحضرت از من پرسید که چیزی از
متاع تو مفقود شده است که ما دعا کنیم که خدا عوض آن را بتو کرامت فرماید عرض کردم که چیزی بجز یک سطل که برای وضو بود
از من ضایع نشده آنحضرت ساعتی سر بزیر انداخت پس فرمود که گمان تو این است که سطل را فراموش نموده [illegible]
ان خانه است برو از کنیز صاحب خانه بگو که سطل را در بیت الخلا فراموش کرده ام بطلب رفتم بنزد کنیز رسیدم و سطل را بمن رد نمود و از
اسحق بن عمار روایت است که چون هرون الرشید آنحضرت را حبس نمود ابو یوسف و محمد بن الحسن که از شاگردان ابو حنیفه بودند
بنزد آنحضرت رفتند و قصد ایشان امتحان بود که قدر علم آنحضرت را معلوم کنند در این حال یکی از موکلان آمد و بآنحضرت عرض
کرد که الحال نوبت من آخر رسید و من میروم و فردا خواهم آمد اگر حاجتی داری بمن بگو که فردا آن را با خود بیاورم آنحضرت فرمود که
مرا حاجتی نیست پس ابو یوسف و محمد بن الحسن گفتند که ما از این امر در تعجبیم که او از ما حاجتی نیاید که حاجت از او بخواهیم که فردا بر او

و امروز این شب خواهد مرد ایشان چیزی از آنحضرت سوال نکردند و برخواستند و رفتند و بیکدیگر گفتند که ما خواستیم که از
فرض از او سوال نمائیم و او خود از علم غیب خبر میدهد و ما کسی را مقرر کنیم که بر در خانه آن مرد بنشیند و ببیند که چه بر او
برسد و مردی را فرستادند که بر در خانه او بنشیند و چون مقداری از شب گذشت او را خبر دادند از آن خانه خبر شد و گفتند
که صاحب این خانه ناگاه مرد و او نزد ابو یوسف و محمد بن الحسن خبر رسانیدند ایشان از آن متحیر ماندند و در کتاب بصائر الدرجات مذکور است
که آنحضرت خبر رسید که مهدی قصد آنحضرت دارد اهل بیت و دوستان خود را جمع نمود و در آن باب با ایشان مشورت کرد و
ایشان عرض رسانیدند که مصلحت در آن است که شخص خود را از او دور داری و پنهان شوی زیرا که از شر او بر تو ایمن نیستیم
آنحضرت تبسم نمود و دستها را بلند کرد و دعا خواند و آن قوم متفرق شدند [illegible]
رسید و دیگر حج نشد برای خواندن نامه که در آن خبر وفات مهدی بود و آن مدار چند روز رسید و این جور روایت
کرده است که حضرت امام علیه السلام در حبس برشید نوشت که هر روزی که بر من در بلا میگذرد بر تو روزی در رفاه میگذرد
و هر دو داخل خواهیم شد در روزی که انقضا ندارد و در آنروز مبطلان زیان کار خواهند بود و از [illegible] روایت کرده اند
که سبب اقدام رشید بر قتل آنحضرت این بود که چون کثرت صحابه آنحضرت بود که از همه اطراف و از کوه و حسن نزد او می آیند
و مزرعه را بسی هزار اشرفی خریده است و آن را یسیره نام نهاده است پس رشید در آن سال اراده حج نمود و چون بمدینه
رسید آنحضرت با جمعی از اشراف باستقبال او آمدند و چون داخل مدینه شد و مردم متفرق گردیدند آنحضرت بعادت
خود بمسجد آمد و چون شب شد رشید بر سر قبر رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله من بسوی تو عذر خواهی میکنم از امری که
اراده آن دارم و آن امر این است که میخواهم موسی بن جعفر را بگیرم و او را حبس کنم زیرا که میخواهم که در میان امت تو تفرقه اندازد
و خون ایشان را بریزد و من اراده حفظ خونهای ایشان دارم و از آنجا بیرون آمده امر بگرفتن آنحضرت کرد و آنحضرت را
در مسجد گرفته بنزد او آوردند و امر نمود که او را [illegible] و دو عماری ترتیب داد و بر هر یک جمعی سواران موکل نمود و یکی را
براه بصره و دیگری را براه کوفه روانه نمود و آنحضرت در آن عماری بود که بسوی بصره بردند و قصد رشید آن بود که امر بر مردم مشتبه گردد
و بموکلان سفارش نمود که آنحضرت را بعیسی بن جعفر بن منصور که در آن وقت از قبل رشید والی بصره بود بسپارند و تا مدت یک سال
نزد عیسی محبوس بود پس رشید باو نوشت که آنحضرت را شهید کند عیسی بعضی از خواص خود را طلبیده با ایشان در آن باب مشورت
نمود ایشان گفتند که صلاح تو در آن است که از این امر استعفا نمائی پس در جواب رشید نوشت که [illegible] آنحضرت نزد من بوده است
مدت طولانی او را آزمودم و جاسوسان بر او گماشتم که از هر چیز او با خبر باشند و هرگز ندیدم او را [illegible] و نشنیدم که تو را
بجز بدعا یاد کرده [illegible]

بکند

بکند و با این همه روزها روزه میگیرد و پیوسته بنماز و عبادت مشغول است پس مرا از این کار معاف دار یا کسی بگو که او را تسلیم بکند
نمایم و اگر نه او را رها خواهم کرد پس چون نامه عیسی بن جعفر بهرون رسید بسندی بن شاهک نوشت که موسی را از عیسی بن جعفر
بگیر و او را ببغداد رسانید و سندی زهر در طعام آنحضرت کرد و چون از آن تناول نمود سه روز علیل بود و در روز سیم بروایت
و در کتاب اعلام الوری مذکور است که زهر در رطب کرد و چون وقت وفات آنحضرت شد به سندی فرمود که غلام مرا
مولای مدینه مرا که نزد خانه عباس بن محمد در مشرعة القصب منزل دارد بطلب تا متوجه غسل و کفن و دفن من گردد و چون او را حاضر ساخت
سندی گفت که من خود تمام این امور را متوجه خواهم شد آنحضرت فرمود که ما از آن اهل بیتیم که مهر زنان و حج واجب و کفن
میت ما و جنازه از خالص اموال خود ماست و میخواهم که این مولای من متوجه آن باشد سندی قبول نمود و آنحضرت مولای خود
را در آن امور وصیت کرد و همان مولای متوجه وصیت آنحضرت شد بامور مذکوره نمود و در کتاب عیون از مسیب بن زهیر
منقول است که آنحضرت مرا طلبید و فرمود که ای مسیب بیعتی سندی بن شاهک چنین پندارد که او متوجه غسل و دفن
من خواهد بود هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد و چون مرا بمقبره معروف بمقابر قریش ببرید مرا در آنجا دفن نمائید
و قبر مرا بیش از چهار انگشت گشاده از زمین بلند مسازید و از تربت من برای تبرک چیزی برمدارید که هر تربتی حرام است
مگر تربت جدم حسین علیه السلام که حقتعالی آن را برای شیعیان و دوستان ما شفا گردانیده است پس شخصی را دیدم که در کنار آنحضرت
نشسته بود و شبیه ترین مردم بود بآنحضرت و من حضرت امام رضا علیه السلام را در کودکی دیده بودم که بهمین طور بود و خواستم
که از آنحضرت سوال نمایم که این کیست آنحضرت بانک بر من زد و فرمود که ای مسیب [illegible]
بودم تا آنکه آنحضرت وفات نمود و آن شخص غائب شد و چون خبر وفات آنحضرت به رشید رسید سندی بن شاهک
آمد و بخدا قسم که ایشان گمان میکردند که امر در غسل دادن آنحضرت اعانت بنمایند و دست ایشان بآنحضرت نرسید
و گمان میکردند که ایشان او را حنوط و کفن مینمایند و من میدیدم که ایشان در آن کار نیستند و غسل و حنوط و کفن آنحضرت را
آن شخص متوجه بود و ایشان او را نشناختند و چون از امر آنحضرت فارغ شد بمن فرمود که ای مسیب هرگاه در امر من
شک کنی در امر من شک مکن [illegible] امام و مولای تو و حجت خدا بر تو بعد از پدرم [illegible]
یوسفم و این گروه مانند برادران یوسف که او ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند پس آنحضرت را بمقابر قریش
بردند و دفن کردند و همان قبری که امر نموده بود قبر را بلند گردانیدند و بعد از آن قبر را از آن بلند تر ساختند و عمارت
بر آن بنا کردند و در کتاب [illegible] الابرار مذکور است که روزی رشید بآنحضرت گفت که حدود فدک را تعیین نما تا بتو
رد نمایم حضرت قبول نمی نمود و رشید الحاح نمود آنحضرت فرمود که آن را نمیگیرم مگر بحدود خود رشید گفت که حدود آن کدام است

فرمود اگر صد هزار اسپ [illegible] گرد [illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
آن مردن است از شنیدن این سخن آثار تغیر در روی رشید ظاهر شد و گفت [illegible] فرمود [illegible]
رشید آثار غضب ظاهر گردید فرمود [illegible] افریقیه است رشید [illegible] سیاه گردید [illegible]
[illegible] سیف البحر است در کنار [illegible] رشید گفت [illegible]
آنحضرت فرمود [illegible] چون [illegible] در آن وقت رشید [illegible] آنحضرت [illegible] یحیی بن خالد
[illegible] عبدالله بن طاوس روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
که یحیی بن خالد [illegible] زهر داد [illegible] آنحضرت را [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنور بندگی امیدوارم و بتواضع در دنیا امید رفعت در نزد خدا دارم مأمون گفت که من میخواهم که خود را از خلافت عزل نمایم و با تو بیعت
کنم آنحضرت جواب داد که اگر این خلافت حق تو است و خدا از برای تو قرار داده است روا نمیرسد که لباسی که خدا بر تو
پوشانیده است از خود خلع نمائی و بدیگری بپوشانی و اگر این خلافت حق تو نیست بر تو جایز نخواهد بود که چیزی را که حق در آن
نداری برای دیگران قرار دهی مأمون گفت که یابن رسول الله ترا از قبول این امر چاره نیست آنحضرت فرمود که هرگز از روی
اختیار قبول این امر نخواهم نمود و چند روز این گفتگو در میان بود تا آنکه مأمون از قبول کردن آنحضرت مأیوس گردید و بطریق دیگر
گفت اگر خلافت را قبول نمیکنی و نمیخواهی که من با تو بیعت نمایم ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من تو خلیفه باشی آنحضرت فرمود
که بخدا قسم که پدرم از پدران خودش از امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا مرا خبر داد که من از دنیا پیش از تو بیرون خواهم
رفت در حالتی که زهر بمن خورانیده باشند از روی ظلم و بر من بگریند ملائکه آسمان و ملائکه زمین و مدفون گردم در زمین
غربت در پهلوی هرون الرشید مأمون از شنیدن این سخن گریان شد و گفت یابن رسول الله کیست که ترا بکشد
یا آنکه تواند که بتو بدی رساند و من زنده باشم فرمود که اگر خواهم بگویم که کیست که مرا خواهد کشت مأمون گفت که یابن رسول الله
مقصود تو از این سخن تخفیف بر نفس خود است و میخواهی که مردم بگویند که در دنیا زاهد بودی آنحضرت فرمود که بخدا قسم که از روزی
که خدا مرا آفریده است تا حال هرگز دروغ نگفته‌ام و زهد در دنیا از برای دنیا اختیار نکرده‌ام و میدانم که مقصود تو از این چه
چیست مأمون گفت که مقصود من چه چیز است فرمود که اگر من راست گفتم مرا از تو در امان باشم خواهم گفت مأمون گفت
که از من در امانی هر چه میخواهی بگو فرمود که غرض و مقصود تو این است که مردم بگویند که علی بن موسی زاهد در دنیا نیست بلکه
دنیا ترک او کرده است آیا نمی‌بینید که چگونه ولایت عهد را از روی طمع در خلافت قبول نمود از این سخن غضبناک مأمون
خشمناک شد و گفت که تو پیوسته سخنی میگوئی که مرا ناخوش آید و از سطوت من ایمن شده و بخدا قسم که ولایت عهد مرا قبول کنی
ترا بر آن مجبور میگردانم و اگر بجبر هم قبول نخواهی نمود گردن ترا خواهم زد آنحضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که از دست
خود خود را در هلاکت اندازم و اگر امر بر این منوال است قبول ولایت عهد مینمایم بشرط آنکه کسی را والی نسازم و کسی را معزول نکنم
و رسمی و سنتی را تغییر ندهم و از دور ناظر امور باشم مأمون این شرطها را راضی شد و آنحضرت را ولیعهد خود گردانید با عدم رضای آنحضرت
پس مأمون مجلس بزرگی برپا کرد و تمام اهل دولت خود را از وزرا و امرا و حجاب و کتاب و اهل حل و عقد را جمع نمود و این روز
پنجشنبه بود و چون همه حاضر شدند فضل بن سهل گفت که مردم را خبر دهید که امیرالمؤمنین در امر علی بن موسی الرضا علیه السلام قرار
گرفته است و او را ولیعهد خود گردانیده و امر نمود که مردم لباسهای سبز بپوشند و در پنجشنبه دیگر همه حاضر شوند و با آنحضرت
بیعت کنند و عطای یک ساله خود را بگیرند پس چون پنجشنبه دیگر شد مردم حاضر شدند و هر کس در مرتبه‌ای که مناسب مرتبه او بود نشست

و مأمون نیز

و مأمون نیز نشست پس آنحضرت را طلبید و چون تشریف قدوم ارزانی داشت او را در میان دو وساده عظیم که برای آنحضرت
گذاشته بودند نشانیدند و آنحضرت لباس سبز در بر و عمامه بر سر داشت و شمشیری حمایل کرده بود پس مأمون به پسر خود عباس امر نمود که
اول برخیزد و با آنحضرت بیعت نماید پس آنحضرت دست بلند کرد و برابر صورت گرفت که پشت دستش بجانب روی خودش بود و
کفهایش بجانب مردمان مأمون گفت که دست مبارک بگشا تا مردم با تو بیعت نمایند آنحضرت فرمود که رسول خدا اینچنین بیعت
میگرفت و دست آنحضرت بالای دستهای ایشان بود و مأمون گفت که بدره‌ها را بیاورند چنان کن پس درهم و دنانیر بسیار آوردند و نثار
کردند و جامه‌ها و خلعتها بر مردم پوشانیدند و خطبا و شعرا برخاستند و نظم و نثر از فضائل مأمون و ولایت عهد آنحضرت و از فضائل بنی هاشم
ذکر نمودند و صله‌ها و جایزه‌ها بر حاضران تقسیم شد و ابتدا بعلویان نمودند و بعد از ایشان بعباسیان و بعد از آن بسایر مردمان
در آن روز مأمون اموال بسیار بمردم داد پس با آنحضرت گفت که برخیز و خطبه بخوان آنحضرت برخاست و حمد و ثنای الهی را بجا
آورد و بر رسول خدا صلوات فرستاد و بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان بدرستی که ما را بر شما حقی هست بسبب رسول خدا و حقی است
شما را بر ما بسبب آنحضرت نیز حقی است پس هرگاه حق ما را بجا آورید بر ما نیز واجب است که حق شما را بجا آوریم و السلام
و در آن مجلس سخن دیگر از آنحضرت مسموع کسی نگردید و در جمیع شهرها نام مبارک آنحضرت را و ولایت عهد در خطبه مذکور نمودند و عبدالجبار
بن سعید که در آن وقت خطیب مدینه بود بر منبر رسول خدا آنحضرت را باین عبارت دعا نمود که ولی عهد المسلمین علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ستة آباؤهم ما هم افضل من یشرب صوب الغمام و شیخ نیز ذکر کرده است که چون حضرت
امام رضا علیه السلام در آن مجلس نشستند و خلعتها پوشیده بودند و شعرا و خطبا در مدح و ثنای آنحضرت سخن میگفتند و علمها بالای سر آنحضرت
برپا کرده بودند یکی از موالیان خود را که از مخصوصان آنحضرت بود و در آن مجلس حاضر بود و بسیار اظهار فرح و سرور مینمود در پیش خود
طلبید و در گوش او گفت که باین امور دل مبند و شاد مباش زیرا که حال تو تمام نخواهد رسید و شیخ صدوق در کتاب علل الشرایع
از ریان بن شبیب که از اهل ستم بود روایت نموده است که چون مأمون اراده نمود که از مردم بیعت بگیرد برای خود بخلافت و برای
علی بن موسی بولایت عهد و برای فضل بن سهل بوزارت امر نمود که سه کرسی گذاشتند و هر یک بر یکی از آن کرسیها نشستند و
مردم را اذن داد که داخل شوند و مردم داخل میشدند و با ایشان بیعت میکردند و در بیعت دست راست خود را از سر انگشت ابهام
تا سر انگشت خنصر بر دست راست ایشان میمالیدند و در آخر همه مردمان جوانی از انصار داخل شد و آمد و بیعت نمود و ابتدا
از انگشت خنصر کرده با ابهام ختم نمود آنحضرت تبسم نموده فرمود که تمام این مردم با ما بیعت فسخ بیعت کردند مگر این جوان که
بیعت او بر عقد بیعت بود مأمون پرسید که فسخ بیعت کدام است و عقد بیعت کدام فرمود که عقد بیعت از اعلای خنصر است تا
اعلای ابهام و فسخ آن از اعلای ابهام است تا اعلای خنصر پس مردم از شنیدن این کلام بهم برآمدند و مأمون امر نمود که بار دیگر

بیعت را اعاده نمایند بر همان نحو که آنحضرت فرموده بود و مردم گفتند که چگونه مستحق امامت است کسی که عقد بیعت را نمیداند و کسی
که میداند بآن سزاوارتر است از کسی که نمیداند و همین سخن مأمون را بر این داشت که آنحضرت را زهر داد و آن بیعت بروایت
ابراهیم بن عباس در روز پنجم ماه رمضان سال دویست و یک از هجرت اتفاق افتاد و در اوایل سال دویست و دو مأمون
دختر خود ام حبیب را با آنحضرت تزویج نمود و مأمون متوجه عراق گردید و در کتاب عیون و در روضة الواعظین مذکور است که چون
~~مأمون از خراسان~~ که یاسر خادم گفت که چون مأمون از خراسان بعزم بغداد بیرون آمد در یکی از منازل نامه از حسن بن سهل
برادر فضل بن سهل رسید و در آن نامه نوشته بود که من در تحویل این سال نظر کردم و چنین دیدم که در فلان روز چهارشنبه از فلان
ماه بنو کری آتش داغ این حوادث رسید باید که در آن روز بحمام روی با امیرالمؤمنین و رضا و در حمام حجامت نمائید تا آنکه آن نحوست از تو
بگذرد و فضل این حکایت را بمأمون نوشت و از او خواهش کرد که فردا بحمام بیاید و حضرت امام رضا علیه السلام را نیز با خود بیاورد و مأمون
صورت واقعه را با آنحضرت نوشت و آنحضرت در جواب مأمون نوشت که من فردا بحمام نمی‌آیم و مصلحت نمیدانم که تو و فضل هم
بحمام بروید مأمون بار دیگر رقعه بامام علیه السلام نوشت و الحاح نمود آنحضرت باز در جواب نوشت که من فردا بحمام نمی‌آیم زیرا که رسول خدا را
در خواب دیدم و مرا از دخول در حمام نهی فرمود و مصلحت در رفتن تو و فضل نیز بحمام نمیدانم مأمون نوشت که راست گفتی
و رسول خدا راست گفته است و من فردا بحمام نخواهم رفت و فضل داند و خود میداند یاسر خادم میگوید که چون آفتاب
غروب کرد آنحضرت امر نمود که در این شب بسیار بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة و ما در آن شب پیوسته آن دعا
میگفتیم و چون صبح شد و آنحضرت از نماز فارغ گردید بمن فرمود که بر بام بالا رو و گوش بده و ببین که آواز را حادثه
می‌آید چون من بر بام رفتم صداهای بسیار شنیدم و هر لحظه بیشتر و زیادتر میشد و ندانستم که چه آواز است ناگاه دیدیم که مأمون از
دری که در میان خانه او و خانه امام علیه السلام بود داخل شد و گفت ای سید من خدا ترا در مصیبت فضل اجر دهد که در حمام
داخل حمام شد و گروهی با شمشیر بر سر او ریختند و او را کشتند و سه نفر از آن گروه گرفتار شدند و یکی از آن سه نفر
پسر خاله فضل است را او بگوید که سران لشکر و سپاه و کسان فضل بر در خانه مأمون جمع شدند و میگفتند که مأمون با فضل
مکر نموده است و ما طلب خون او میکنیم و آتش آوردند و میخواستند که خانه مأمون را بسوزانند مأمون از آنحضرت استدعا
نمود که بیرون رود و با ایشان مدارا نماید و ایشان را متفرق سازد آنحضرت قبول نموده سوار شد و بمن فرمود که ای یاسر تو
نیز سوار شو سوار شدم و در خدمت آنحضرت بیرون رفتیم و دیدیم که جمعیت بسیار بر در خانه مأمون هجوم آورده‌اند و چون
نظر آنحضرت بر آنگروه افتاد دست مبارک اشاره نمود و فرمود که متفرق شوید یاسر میگوید که مردم متفرق شدند و بنحوی رفتند که از شدت
بر روی یکدیگر میافتادند و هر کس را اشاره میفرمود که برود میدوید و میرفت و منقول است که چون مأمون آنحضرت را ولیعهد گردانید

بدو گفت

با مردم گفت که این بیعت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است و بخدا قسم که اگر این کلمات را
بر گوش کر بخوانند هر آینه شنوا خواهند یافت باذن حق تعالی و شیخ صدوق در کتاب عیون روایت کرده است که روزی عبدالله بن
مطرف بن ماهان که از مشایخ بخارا است بنزد مأمون آمد و حضرت امام علیه السلام در آن مجلس حاضر بود مأمون بعبدالله گفت که چه میگوئی
در شأن اهل بیت عبدالله جواب داد که چه توانم گفت در شأن طینتی که با آب رسالت سرشته شده است و در زمین وحی غرس
کرده است آیا ممکن است که بغیر از مشک هدایت و عنبر تقوی چیز دیگر از آن بمشام رسد مأمون صندوقی مروارید طلبید و
دهان او را از آن پر کرد و چون آنحضرت میخواست که داخل خانه مأمون شود همه که در دهلیز خانه بودند از خدم و حشم برخواستند
و سلام میکردند و پرده را بالا میگرفتند و چون مأمون آنحضرت را ولیعهد خود گردانید جمعی از کسان او باین راضی نبودند و ترسیدند
که خلافت از بنی عباس به بنی فاطمه منتقل گردد و بدین سبب از آنحضرت متنفر بودند و خدام و حجاب که در حجابت مأمون بودند با
یکدیگر قرار دادند که چون آنحضرت داخل دهلیز شود برنخیزند و سلام نکنند و پرده را بر ندارند و روزی آنحضرت داخل دهلیز شد
در وقتی که همه آنها نشسته بودند و چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد بی اختیار از جا برخواستند و پرده را
بلند ساختند و بعد از آنکه آنحضرت داخل شد یکدیگر را ملامت کردند و گفتند که این چه بود که از ما سر زد باز قرار دادند
که در مرتبه دیگر چنان نکنند و در روز دیگر که آنحضرت آمدند همه برخواستند و سلام کردند اما پرده را بر نداشتند پس باد
شدیدی وزید و پرده را بیشتر از آنچه ایشان بلند میکردند بلند گردانید و آنحضرت داخل گردید و در وقت بیرون آمدن
باد از آن طرف آمد و پرده را برداشت و آنحضرت بیرون آمد آنگروه بیکدیگر گفتند که این مرد را نزد خدا منزلتی هست ببینید که
چگونه باد پرده را از برای او برداشت در حال دخول و خروج پس بهتر آن است که شما خدمت آنحضرت را بجا آورید و ترک ننمائید
و شیخ روایت کرده است که چون حضرت امام رضا علیه السلام باستسقا بیرون رفت و حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب نمود حمید بن
مهران حاجب مأمون وفور اعتقاد خلق را در باره آنحضرت دید بمأمون گفت که اگر اذن دهی که من در حضور ایشان نقص او را
ظاهر گردانم مأمون وجوه خلایق را در مجلس پیش جمع نمود و آنحضرت را در پیش خود نشانید آن حاجب عدیم الحیا بآنحضرت
خطاب نمود که مردم در باره تو حکایات بسیار میکنند و در وصف تو از حد تجاوز نموده‌اند و بسا که تو دعا کرده باران وقت
آمدن آن بود و آمد و آن را معجزه تو قرار میدهند و چنان میدانند که در دنیا نظیر تو نمیباشد و امیرالمؤمنین ترا این مرتبه
داده است و از حقوق او بر تو این است که این دروغ گویان را ساکت نمائی آنحضرت فرمود که من بندگان خدا را منع نمیکنم از آنکه
ذکر نمایند نعمتهائی را که خدا بمن عطا نموده است و آنچه گفتی که صاحب تو مرا باین نوع مرتبه میدارد این مثل است بآنچه عزیز
مصر با یوسف صدیق کرد و تو حال ایشان را میدانی حاجب از این سخن غضبناک شده گفت یابن موسی از حد خود گذشتی و از قدر خود گام فراتر

نهادی

عادت چنین بود که

و سلام کردند

جهت آوردن باران که متعذر بود در آن وقت خود تخلف می‌نمود و توانا به معجزه خود قرار داده در پیش دیگران تفوق بجوید و گویا معجزه مثل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشتر از ما بگیر و جو را با ما واگذار و میل راضی شد بشرط آنکه پاره از آن جو را با او دهند و بان قول نعم پاره از آن جو
با هزار اشتر با او داد و دلشاد از فار روانه وطن خود شد و چون بمنزل خود رسید دید که دزدان منزل او را تاراج نموده اند
و آنچه در آنجا بوده است همه برده اند آن هزار اشتر که حضرت امام علیه السلام با او عطا نموده بود هر یکی را از آنها بعد از شتر
فروخت و ده هزار اشتر از آنجا حاصل کرد و بخاطرش آمد که آن حضرت فرموده بود که این را بگیر که باین محتاج خواهی شد و
کنیزی داشت که او را بسیار دوست میداشت و در بدن عارض آن کنیز شده بود و تمام اطبا اتفاق نموده بودند که چشم راست
آن کنیز قابل علاج نیست در معالجه چشم چپ او [illegible] شاید که فائده بر آن مترتب گردد و میل از جهت آن
کنیز اندوه بسیار داشت و جزع عظیم میکرد و در کتاب اعلام الوری از ابراهیم بن عباس روایت نموده است که حضرت امام [illegible]
این بیت را بسیار میخواندند [illegible]

[illegible]

کفضل از خود گواه میگردانم اگر از احسان بر فرج حوالت شود و در خلاف عهد من افتد در بارهٔ عموم خلایق و خصوص بنی عباس بوده
خدا و رسول خدا را عاصی باشم و خونهای حرام بریزم و فرجهای حرام را مباح سازم و مکرها را بر انگیزم و حدود الهی را باطل گردانم و در نقض امر خدا اثر
گردانیده است و این شرطها را بر نفس خود بعهد و میثاق مؤکد لازم گردانیدم بآن عهدی که خدا از آن سوال خواهد کرد و حق تعالی فرموده که
واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و اگر احداث امری بنمایم یا تغییر دهم سزاوار غضب خدا خواهم بود و وبال آن بر من خواهد
وار غضبه اولی لطاهره والحول بینی وبین معصیة فی عافیة لی وللمسلمین پس نوشت آنحضرت بخط خود در ظهر این ولایت عهد که
ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکن امتثال امر امیرالمؤمنین نمودم و رضا او را اختیار کردم
وامه بعصمتی و ایاه و اشهدت الله علی نفسی بذلک و کفی بالله شهیدا و در آخر آن نوشت که و کتبت بخطی بحضرة امیرالمؤمنین اطال الله
بقاءه والحاضرین من اولیاء نعمته و خواص دولته و هم الفضل بن سهل والقاضی یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و ثمامة بن الاشرس
و بشر المعتمر و حماد بن النعمان و ذلک فی شهر رمضان سنه احدی و مائتین و فضل بن سهل در طرف چپ آن صحیفه بخط خود نوشته که
که امیرالمؤمنین امر نموده است بخواندن این صحیفه عهد و میثاق در حرم رسول خدا در میان روضه و منبر بر روی اشهاد در حضور
بزرگان بنی هاشم و سایر اولیا و اجناد بعد از اخذ بیعت از ایشان و استیفای شروط که امیرالمؤمنین قرار داده است از عهد
تا آنکه حجت بر تمام مسلمانان تمام شده باشد و شبهه که بعضی جاهلان را عارض میگردد دفع گردد و ما کان الله لیذر المؤمنین
علی ما انتم علیه و کتب فضل بن سهل بحضرة امیرالمؤمنین فی التاریخ المعین فیه و سایر شهود نیز شهادت خود را نوشتند چنانکه
در کتاب فصول المهمه مذکور است و شارح مقاصد گفته است که آن عهدنامه تا حال بخط امام و مامون در خراسان در مشهد مقدس موجود است
و آنحضرت در تفسیر ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی گفته است که یعنی نمیدانم که حق تعالی در زمان آینده با من چه خواهد کرد و با
کسی که بعد از من خواهد آمد و شاید تقدیر شده است و در این مقام بحثی گذشته است که حاصلش این است که
آنحضرت کائنات و اکثر موجودات در تمام صورت اقتران نمود و ترک تصرف فرمود تحقیقا لمقام العبودیه بی آنکه
امری بسبیل جبر این بود که تصرف کل متصرف شمرد و اگر ترک تصرف بود متصرف کرده و اگر اداره را اقرار فرمود این
تصرف و ترک از طاعات ایشان خویش و اختیار او ترک تصرف بود از غایت ادب با آداب عبودیت و امتثال امر ربوبیت
چه میدانست که تصرف ذاتی مر حضرت رب الارباب راست و اثبات تصرفات بر سبیل حقیقت است پس ذات خود را از
تصرف منزه کردن و تفویض امور بمتصرف حقیقی کردن از کمال عرفان باشد پس وقتی که مأمور بحضرت جلاله شد شمشیر کشید
و بقتال مشغول شد و فرمود که انا نبی السیف و اگر امر رسید که تصرف را واگذار و تن بقضا در ده در میان کشتگان خفتن
و اگر کلید خزائن زمین عرض کردند قبول نفرمود تا امر رسید که

آنحضرت

که امارات قبول این امر ظاهر کند او را در میان مردم قبول ظاهر گردانیده است و خود را بر بنای کار است و ترک را اختیار نمود
و بگوشه چشم او نگریست مانند ظاهر و باطنی و جناب جز از دو امر سو اختیار کند از خطر و در آن بشد پس خود
خود را بود است نه خدا را و او ادب بود در حضرت عزت و قرب با منزلت جز مراعات نهایت ادب نکی
نیست و در کتب اخبار مذکور است که مامون در یکی از اعیاد متوجه آنحضرت عرض کرد که بنماز عید برود و گران بود بر حضرت
امام علیه السلام گفت که برخیز و سوار شو و بمصلی برو و نماز عید را بمردم بجا آور آنحضرت از قبول آن امتناع نمود فرمود که تو خود میدانی
که در میان ما چه شرط واقع شده پس بهتر آن است که مرا از این عمل معاف داری مامون گفت که میخواهم که در عالم مشهور گردد و دلها
محکم شود و مردم از خلاف تو ایمن دارد و برای این الحاح نمود آنحضرت فرمود که اگر مرا معاف داری بهتر است
و اگر از رفتن چاره نیست من چنان میروم که رسول خدا بنماز عید بیرون میرفت مامون گفت که بهر نحو که خواهی
بیرون رو و سران سپاه و اعیان دولت خود را امر نمود که سواره در خدمت آنحضرت صبح روند پس مردم سواره شده
و قراء و مؤذنان و دیگران بر در خانه آنحضرت جمع آمدند و انتظار خروج او میکشیدند و چون آفتاب طالع شد آنحضرت بیرون آمد و آنحضرت
غسل کرده جامه های فاخر پوشیده و عمامه بر سر بسته یک طرف آن را از پیش سر آویخت و دور دیگر را بر دوش انداخت و عصایی در دست گرفت و از
خانه بیرون آمد و پیاده روانه مصلی گردید و موالیان و اتباع خود را امر نمود که در افعال متابعت او کنند و همچنان پیاده روانه شدند و
در اول طلوع آفتاب روانه گردیدند و موالیان و شیعیان در پیش روی آنحضرت میرفتند و آواز بلند تکبیر و تهلیل میگفتند و چون
قواد و لشکریان این را دیدند سوار بودند و با اقتدار از اسب فرود آمدند و پیاده در خدمت آنحضرت روانه شدند و چون
آنحضرت تکبیر میگفت مردم تکبیر او میگفتند و چون تهلیل میگفت مردم نیز متابعت مینمودند و چنان هیبتی از آن او ظاهر
شد که گمان میکردند که آسمان و در و دیوار با او تکبیر و تهلیل با مردم موافقت مینمایند گویا زلزله در مرو
افتاده است و آوازها بگریه و فریاد بلند شد و چون این خبر بمامون رسید فضل بن سهل با او گفت که اگر رضا بهمین نحو
برود مردم فریفته او خواهند شد و فتنه خواهد شد البته بر جان خود بترس و بفرست که برگردد مامون شخصی در خدمت
آنحضرت فرستاده پیغام داد که ما شما را بزحمت و مشقت انداختیم و راضی نیستیم که شما را مشقتی برسد برگردید بخانه خود
که دیگری با مردم نماز خواهد کرد و آنحضرت از شنیدن این پیغام بخانه برگشت و مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز عید را بمردم
بجا آورد و مؤلف گفته است که از این روایت معلوم میشود که فضل بولایت عهد حضرت امام علیه السلام راضی نبوده است و این
مخالف است با آنچه در احوال عبدالله بن سهل بن نوبخت منجم مذکور شد که فضل مامون را بر بیعت آنحضرت ترغیب نمود و لیکن
گویا از شدت اهتمام در احوال مذکور گردید چون مامون مطلع گردانید که در این باب

است مامون او را امر بکتمان از فضل نمود تا آنکه از آن ساعت عدول کند و این موید آن است که فضل راضی نبود و چنان نقل است که آنحضرت
عدم اطلاع او بر عقیده مامون و میتوان گفت که شاید بعد از آنکه فضل بر عقیده مامون مطلع گردیده باشد این سخن را بر روی خود
و خوش آمد گفته باشد و ممکن است که او مشاهده رفعت منزلت آنحضرت در نزد مامون حسد او را بر نقض بر کت
آورده باشد چنانکه عادت ابنای دنیا است که چون پادشاه را که معشوق ایشان است مایل بدیگری بینند بر آن کس حسد برند
و عداوت آن کس را در خاطر بگیرند و در کتاب عیون مذکور است که در حرم مامون که در حباله او
بود حجره داشت که دیگر زنان مجلس مامون بار نمیشد و آن زن از محبان حضرت امام علیه السلام بود و چون فضل بر این امر
مطلع گردید بمامون گفت که نباید خانه زنان مجلس تو راه داشته باشد و مامون امر نمود که آن در را مسدود نمایند
و عادت چنان بود که یکروز مامون بخانه آنحضرت میآمد و یکروز آنحضرت بخانه مامون میرفت و چون روز دیگر آنحضرت
نزد مامون تشریف آورد و آن در را مسدود دید از سبب آن پرسید مامون گفت که فضل بسته بودن این در را راضی بود
آنحضرت فرمود که فضل را چه کار است که در میان امیرالمؤمنین و حرمش مداخله نماید مامون گفت که شما در این باب چه میگویید
فرمود که آن را باز کنند و بنزد دختر عم خود آمد و شد بکن و قول فضل را در این باب قبول مکن و در این امر قباحت و شناعت نیست
مامون امر نمود که آن در را گشودند و داخل نزد دختر عم خود رفت و چون این خبر بفضل رسید عداوت آنحضرت را اظهار نمود
و شیخ مفید در کتاب ارشاد ذکر کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام در خلوت مامون را موعظه بسیار مینمود و او را از عذاب خدا
میترسانید و او را منع از خلافت میکرد و مامون بظاهر میپذیرفت و کراهت
آنحضرت را در دل میگرفت تا آنکه روزی بر مامون داخل شد دید او بوضو ساختن مشغول است و غلامی آب بر دست او میریزد
فرمود که یا امیرالمؤمنین لا تشرک بعبادة ربک احدا مامون غلام را دور کرد و خود بنفس خود وضو ساخت و غیظ او زیاده گردید
و گاهی فضل و حسن پسران سهل با مامون میگفت و او را از منع مینمود و فضل
نزد آنحضرت را نزد مامون بد میکردند و میگفتند که مردم با او مایلند و ما بر خود میترسیم تا آنکه
مامون قصد کشتن آنحضرت نمود و صاحب کتاب عیون از هرثمه بن اعین نقل نموده است که عادت مامون چنین بود که
روز دوشنبه و پنجشنبه برای حکم مظالم مینشست و آنحضرت را در طرف راست خود مینشانید روزی مردی از صوفیه را آوردند
که دزدی کرده است چون مامون بآن مرد نظر کرد دید که در پیشانی او اثر سجده هست گفت
که بر تو باد که با این هیئت جمیل ارتکاب این عمل قبیح نمودی گفت که از اضطرار دزدی کردم
تو مرا از خمس و فیء منع نمودی مامون گفت که ترا در خمس و فیء چه حق است گفت که حق تعالی خمس را

بالشنسم

خمس را شش قسمت کرده است و غنیمت فیء را از ما افاء الله علی رسوله شش سهم تقسیم کرده است و تو مرا از حق من منع نمودی و من از ابن السبیل
و از وطن منقطع و مسکینم و از حافظان قرآنم مامون گفت که من حدی از حدود خدا و حکمی از احکام او را با این افسانه های تو
معطل نخواهم گذاشت آن مرد صوفی گفت که تو اول خود را پاک بساز و بعد از آن دیگران را و حد خدا را بر خود اقامه کن و بعد از
آن بر غیر خود مامون متوجه حضرت امام علیه السلام شد و گفت که این مرد چه میگوید آنحضرت فرمود که میگوید که مال مرا دزدیدی
و من هم مال دیگران را دزدیدم مامون غضبناک شد بآن مرد صوفی خطاب نمود که بخدا قسم که دست تو را قطع خواهم
کرد آن مرد گفت که چگونه دست مرا قطع میکنی و حال آنکه تو بنده منی مامون گفت که من از کجا بنده تو شده ام جواب داد که
از آنجا که مادر تو را از مال مسلمانان خریده است و تو بنده تمام خلق مشرق و مغربی تا آنکه تو را آزاد نمایند
و من تو را آزاد نکرده ام و دیگر آنکه تو خمس را خورده و حق آل رسول را نداده و حق مرا و امثال مرا منع کرده و دیگر آنکه خبیث نمیتواند
که خبیث مثل خود را تطهیر نماید بلکه طاهر خبیث را تطهیر میکند و هر که حدی بر او لازم است اقامه حدود بر دیگران نمیتواند نمود تا آنکه
اول بخود ابتدا نماید آیا قول خدا را نشنیده که میفرماید اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون پس
مامون متوجه آنحضرت شده عرض کرد که در امر این مرد چه میفرمایی آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی بمحمد میفرماید که قل فلله الحجة البالغة
و حجت بالغه آن است که جاهل بجهل خود داند چنانکه عالم بعلم خود میداند و دنیا و آخرت بحجت برپاست و این مرد اقامه
حجت نمود مامون امر نمود که آن صوفی را رها کردند و خود از مردم پنهان شد و بسبب قتل آنحضرت مشغول گردید تا آنکه آنحضرت
را بزهر شهید ساخت و در روایت کتاب از هرثمه بن اعین که از خادمان مامون و قائل بامامت بود منقول است که شبی نزد مامون
بودم و چون چهار ساعت از شب گذشت مرا رخصت انصراف داد و چون بخانه خود رفتم بعد از نصف شب کسی در خانه مرا
کوبید یکی از غلامان مرا او را جواب داد آن کس گفت که هرثمه بگو که اجابت نما سید خود را برخاستم و جامه های خود را پوشیدم
و بسرعت رفتم و چون بر آنحضرت داخل شدم دیدم که در صحن خانه نشسته است و فرمود که ای هرثمه بیا و بنشین چون نشستم
فرمود که بشنو و فراموش مکن ای هرثمه وقت آن رسیده است که من بسوی خدا رحلت نمایم و بجد و پدران خود ملحق گردم و این
طاغی عزم نموده است که زهر بمن بخوراند در انگور و انار زهر را بر رشته خواهد مالید و در دانه های انار خواهد دوانید
و در انار زهر را بدست غلامی خواهد مالید و مرا خواهد طلبید و انگور و انار نزد
من خواهد آورد و تکلیف خوردن آن خواهد نمود و من خواهم خورد و حکم و قضای خدا جاری خواهد شد و چون از دنیا مفارقت نمایم
که نزد تو سر باشد و باید که تا من زنده ام نزد کسی اظهار ننمایی و اگر در حال حیات من اظهار کنی خصم تو نزد خدا من خواهم بود هرثمه گوید
که قسم یاد کردم که اسرار را در حیات آنحضرت فاش نسازم پس فرمود که ای هرثمه چون مرا قبر

دیده و هیچ کلنگی را با این قدرت نخواهد داد و زمین را چنان سخت خواهد گردانید که کلنگ در آن کارگر نباشد و هیچ قدر از آن
کنده نخواهد شد و معرفی بر زر فلان جهت در فلان حد است و ضریح را سبب نزد و چون فلان برم و مرا قبر کرد خدا آنچه را بگو تم
او بگو تا در او روز ریح صیرت باشند و با او بگو که چون نعش مرا بر او بگذارید کسی بر من نماز نکند و اندکی تامل نمایند که از جانب صحرا شتری
که دهانش بسته باشد و بر ناقه سوار باشد بسرعت خواهد آمد در حالی که خود را خواهد خوابانید و فرود آمده بر من نماز خواهد گذارد و شما
با او بر من نماز کنید و چون از نماز فارغ شوید و مرا بسوی قبری که معین نموده‌ام ببرید چون قدری از آن زمین را حفر نمایید
قبری ساخته ظاهر خواهد شد که آب سفیدی در ته آن ایستاده باشد و چون سر آن قبر را باز کنید آن آب فرو خواهد رفت و آن قبر
من است مرا در آن لحد دفن نمایید و مبادا اگر چیزی از اینها را پیش از بردن من بکسی اظهار نمایی ای ابا صلت هر چه بگوید که خبر کرده‌ام و لیکن از تو
آنحضرت بیرون و او در بر خود می‌پیچیدم پس مأمون مرا طلبید و تا وقت چاشت در پیش او ایستاده بودم پس مرا گفت
که برو نزد ابوالحسن و او را از من سلام برسان و بگو که شما نزد ما بیایید یا ما نزد شما بیاییم چون بخدمت آنحضرت آمدم و نظر
مبارکش بر من افتاد فرمود که ای ابا صلت آیا حفظ نمودی آنچه را بتو وصیت کردم عرض کردم بلی پس فرمود که نعلین مرا پیش آورید
و میدانم که ترا برای چه فرستاده است پس برخواست و آمد نزد مأمون و چون داخل شد مأمون از جای خود برخواست و
آنحضرت را تنگ در بغل گرفت و میان دو چشم او را بوسید و بر روی سریر در پهلوی خود نشانید و ساعتی طویل با آنحضرت صحبت
داشت پس بیکی از غلامان خود گفت که قدری انگور و انار بیاور هر چه بگوید که چون این را شنیدم دیگر صبر در من نماند و لرزه
بر اعضایم افتاد و بطریق قهقری رفتم تا آنکه از مجلس بیرون آمدم و در گوشه‌ای از گوشه‌های خانه افتادم و چون نزدیک زوال شد
احساس نمودم که رسید مرا از مجلس خانه خود رفته است پس دیدم که غلامی از نزد مأمون بیرون آمده و اطبا را طلبید
پرسیدم که اطبا را طلب از چه است گفتند که رضا را علتی عارض شده است [illegible] بسیار بود [illegible] و چون
ثلث دوم شب صدای نوحه از آن خانه شنیدم رو دیدم و آمدم دیدم که مأمون با سر برهنه ایستاده است و گریه میکند [illegible]
ایستادم و هیچ نفس نکشیدم و چون صبح شد مأمون برای تعزیه نشست و من نزد او رفتم دیدم که [illegible] در دست [illegible] بگریم
گفتم یا امیر المؤمنین سخنی دارم اگر اذن دهید عرض نمایم گفت بگو گفتم که رضا علیه السلام در حجره خود چیزی نمود و از من عهد
گرفت که در حیوة او بکسی نگویم و ترسیدم که [illegible] بتو بگویم و تمام قصه را از اول تا آخر باو گفتم از آن تعجب نمود و امر بتجهیز آنحضرت
کرد و بیرون آمدیم بصحرا و اندکی تامل نمودیم و آن عرب شتر سوار آمد و با کسی سخن نگفت و ایستاد و با مردم نماز بر آنحضرت
گذارد و مأمون امر نمود که آن مرد را بجویید و هر قدر تجسس نمودند او را نیافتند پس امر نمود که در جهت قبر رشید حفر نمایند
تا آنکه صدق گفتار من ظاهر گردد در هر چه نموده بودند از آن کنده نشد و زمین از سنگ سخت‌تر بود پس مأمون گفت که آن

مرد را

موضعی را که آنحضرت معین نموده است بکن و بشکافند [illegible] آنچه آنحضرت نشان داده بود ظاهر
گردید و قبر ساخته پیدا شد که آب سفیدی در ته آن ایستاده بود و مأمون خود آمده از آن مشاهده نمود و آب فرو رفت و آنحضرت را در آن
قبر دفن نمودیم و مأمون از آنچه دیده بود و از من شنیده بود در تعجب بود و تأسف میخورد و پشیمان میبود و هر وقت که مرا در خلوت
میدید میگفت که ای ابا صلت ابوالحسن رضا بتو چه گفت و من آن حدیث را اعاده میکردم و مأمون میگفت که انا لله و انا الیه راجعون
و در کتاب عیون همین حدیث مذکور است با زیادتی که مأمون از من پرسید که آنحضرت بتو چه گفت [illegible]
انگور و انار را [illegible] گفتم دیدم که چهره مأمون متغیر شد و گاهی زرد میشد و گاهی سرخ و گاهی سیاه و در زمین افتاد و غش کرد
در آن حالت میشنیدم که میگفت وای بر مأمون از خدا و وای بر مأمون از رسول خدا و وای بر او از علی و وای بر او از فاطمه و وای بر او از حسن و وای بر او
از حسین و وای بر او از علی بن الحسین و وای بر او از محمد بن علی و وای بر او از جعفر بن محمد و وای بر او از موسی بن جعفر و وای بر او از علی بن موسی الرضا
بخدا قسم که این است خسران مبین و این سخن را مکرر میکرد و چون زمان این حالت طول انجامید در گوشه‌ای رفتم و نشستم پس
برخواست و نشست و مرا طلبید دیدم که شبیه کسی است که از مستی بهوش آمده باشد و بمن گفت که بخدا قسم که تو نزد من از آنحضرت عزیزتر
نیستی که تمام خلق آسمان و زمین نزد من از او عزیزتر نیستند بخدا قسم که اگر بمن برسد که تو این [illegible]
آنچه را که شنیدی و دیدی در جایی ذکر کرده هلاکت تو در آن خواهد بود و از من عهد و پیمان گرفت و چون رو را
گردانیدم که بیرون آیم دستها بر هم زد و گفت یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و
کان الله بما یعملون محیطا و در کتاب عیون از ابو صلت هروی روایت کرده است که روزی در پیش روی حضرت امام رضا علیه السلام
ایستاده بودم فرمود که ای ابا صلت داخل شو در این قبه‌ای که قبر هارون در آن است و از هر چهار جانب قبر او خاکی بردار
و بیاور رفتم و خاکها را برداشتم و چون بخدمت آنحضرت آمدم از آن خاکها که از نزد درگاه برداشته بودم گرفت و
بوئید و ریخت و فرمود که اراده دارند که در اینجا قبر من حفر نمایند و سنگی ظاهر گردد که اگر تمام [illegible]
هیچ [illegible] کلنگهای خراسان را جمع نمایند کندن آن میسر نگردد پس خاکی که از طرف پا و طرف سر بود گرفت و بوئید و انداخت
پس خاکی که از طرف دیگر بود گرفت و فرمود که در این خاک قبر من خواهد بود و چون از آنجا حفر نمایند بایشان بگو [illegible]
پایین ببرند و ضریح آن را شق نمایند و اگر راضی نشوند [illegible] لحد را [illegible]
قرار دهند و خدا آن را بهر قدر که خواهد برای من وسیع میگرداند و چون چنین کردند در نزد سر من نمی پیدا خواهد شد و تکلم
نما بکلامی که بتو تعلیم میکنم پس آب از آنجا خواهد جوشید که لحد را پر کند و در آن آب ماهیان کوچک خواهی دید و نان
نان را که من بتو میدهم ریزه ریزه کن و باین ماهیان بده که بخورند و چون [illegible] ماهی بزرگی ظاهر خواهد شد و آن ماهیان کوچک را

خواهد خورد و آن نیز غایب خواهد شد پس دست بر آن آب گذار و تکلم نما بکلامی که بتو تعلیم خواهم نمود که آن آب فرو خواهد رفت
و دیگر که این اعمال را در حضور مأمون بعمل آوری پس فرمود که ای ابا صلت چون فردا من نزد مأمون روم و بیرون آیم اگر سر خود
پوشیده است با من سخن مگو ابو صلت میگوید که چون صبح شد آنحضرت جامه پوشید و در محراب منتظر نشست که ناگاه
یکی از غلامان مأمون آمد و گفت که اجابت نما امیر المؤمنین را آنحضرت نعل و ردا پوشید و برخواست و روانه شد
و من از عقب آنحضرت رفتم تا آنکه داخل مجلس مأمون شد و در پیش روی او طبقی از انگور بود و طبقهای دیگر از میوه‌ها و خوشه‌ای
انگوری در دست مأمون بود که بعضی از آن را خورده بود و چون نظرش بر آنحضرت افتاد برخواست و آنحضرت را در بغل گرفت
و میان دو چشم مبارکش را بوسید و در پیش خود نشانید و آن خوشه انگور را بدست آنحضرت داد و گفت یا ابن رسول الله
هرگز انگوری از این بهتر ندیده‌ام آنحضرت فرمود که انگور بهشت از این بهتر است پس بآنحضرت گفت که از این انگور تناول
نمود که مرا از آن معاف [illegible] و خوشه را گرفت
و چند دانه از آن خورد و باز دیگر بآنحضرت داد و حضرت سه دانه از آن تناول فرمود و برخواست مأمون گفت بکجا میروی فرمود
بهمان جایی که تو مرا فرستادی و چون بیرون آمد سر خود را پوشید و من هیچ سخن با آنحضرت نگفتم تا آنکه داخل خانه شد پس امر نمود که
در را ببندند در را بستم و در میان خانه مهموم و محزون ایستادم ناگاه دیدم که جوانی نیکو روی که شبیه‌ترین مردم بود بآنحضرت داخل
شد من بمبادرت نمودم و گفتم که از کدام راه داخل شدی و حال آنکه در را بسته بودم فرمود که آنکس که مرا از مدینه در این وقت
باینجا آورد [illegible] داخل نمود عرض کردم که تو کیستی گفت منم حجت خدا بر تو ای ابا صلت منم محمد بن علی پس داخل حجره شد و مرا نیز
در آنجا بود و مرا امر نمود که داخل شوم چون نظر حضرت امام رضا علیه السلام بر آن جوان افتاد برخواست و او را در بغل گرفت و
بسینه خود چسبانید و میانه دو چشمش را بوسید پس او را در فراش خود برده [illegible] آنحضرت افتاده [illegible]
نمود و محمد بن علی آنحضرت را بوسید و با یکدیگر رازی میگفتند بکلامی که من آن را نمی‌فهمیدم و دیدم که بر لبهای حضرت امام رضا علیه السلام کفی
بود از برف سفیدتر و حضرت امام محمد علیه السلام آن را بزبان خود لیسید پس دست خود را در میان جامه و سینه آنحضرت داخل نمود
چیزی مانند گنجشک بیرون آورد و آن را فرو برد و آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس حضرت امام محمد جواد علیه السلام فرمود که
ای ابو صلت برخیز و از خزانه آب و تخت بیاور عرض کردم که آب و تخت در خزانه نیست فرمود که برو و آنچه میگویم بکن پس داخل
خزانه شدم و دیدم که آب و تخت در آنجا حاضر است آنها را آوردم و دامن برزدم که آنحضرت را غسل دهم فرمود که تو کنار برو
غیر تو دیگری هست که مرا اعانت نماید پس آنحضرت را غسل داد و فرمود که برو در خزانه و سبدی که در آن کفن و حنوط است
بیاور رفتم داخل خزانه شدم و سبدی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم آن را آوردم و آنحضرت کفن نموده بر او نماز کرده فرمود

که تابوت بیاور

که تابوت بیاور من داخل خزانه شدم و تابوتی در آنجا دیدم آوردم و آن جسد مطهر امام را [illegible] در تابوت گذاشت و
خود ایستاده دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از آن دو رکعت فارغ نشده بود که آن تابوت بلند شد و سقف خانه شکافت و از آنجا
بالا رفت و ناپدید شد من عرض کردم که ای ابن رسول الله در این ساعت مأمون میآید و حضرت امام علیه السلام را از ما میخواهد پس ما چه کنیم
فرمود که ساکت باش که بزودی عود خواهد نمود ای ابو صلت اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد خدا میان ارواح و اجساد
ایشان را جمع میکند هنوز این سخن در میان بود که سقف شکافته شد و آن تابوت فرود آمد پس آنحضرت برخواست و جسد
مطهر امام را از تابوت بیرون آورد و در فراش خوابانید بنحوی که گویا غسل داده و کفن کرده نشده است پس فرمود که ای ابو صلت
برخیز و در را از برای مأمون بگشا من در را گشودم دیدم که مأمون با غلامان ایستاده‌اند و مأمون گریان داخل شد و گریبان را چاک
زد و بر سر خود میزد و میگفت ای سید من بمصیبت تو گرفتار شدم پس آمد نزد سر آنحضرت نشست و امر نمود که قبر آنحضرت را
حفر نمایند و من باینجا رفتم و آنچه آنحضرت فرموده بود ظاهر شد و یکی از غلامان مأمون باو گفت که گمان تو این است که این مرد
امام است مأمون گفت بلی آن غلام گفت که قبر امام نمی‌باشد مگر در پیش رو در طرف بالا سر مأمون قبول نمود و امر کرد که ابو
صلت بگوید بسوی آورید مگر در ساختن ضریح و لحد باز کرد و چون آب و ماهیان [illegible] ظاهر شد تعجب بسیار کرد و گفت که همیشه
در حال حیوة با ما عجایب مینمود و اکنون در حال وفات نیز بما نمود پس وزیرش او را گفت که میدانی که ظهور اینها چه ترا
بچه چیز خبر داده است خبر داده است باینکه ملک شما بنی عباس با آن کثرت و طول مدت مثل این ماهیان کوچک است و چون
مدت آن باخر رسد خدا مردی را از ما اهل بیت بر ایشان مسلط میسازد و همه را هلاک میکند مأمون گفت که راست گفتی ابو صلت
میگوید که مأمون باز گفت که آن کلامی که بآن تکلم نمودی و آب بر طرف شد [illegible] بگو گفتم [illegible] در ساعت فراموش نمودم و [illegible] الواقع
چنان بود و مأمون قبول نکرد [illegible] امر نمود که مرا حبس بردند و آنحضرت را در آن قبر دفن نمایند و من یکسال در حبس ماندم
و بسیار بر من تنگ گذشت و شبی بیدار نشستم پس خدا را خواندم و [illegible] آل محمد علیهم السلام [illegible] سوال نمودم
که مرا فرج بخشد هنوز دعایم تمام نشده بود که محمد بن علی علیهما السلام را دیدم که بر من داخل شد و فرمود که ای ابو صلت سینه تو تنگ
شده است عرض کردم بلی فرمود برخیز و بیرون رو و دست مبارک بر قیدها که بر من بود زد و گردانید و دست مرا گرفته بیرون آورد
و پاسبانان و غلامان حاضر بودند و مرا میدیدند و قدرت بر سخن گفتن نداشتند و مرا از در زندان بیرون آورد و فرمود که برو
در امان خدا که بعد از این نه تو بمأمون خواهی رسید و نه او بتو هرگز خواهد رسید و تا حال هنوز مأمون را ملاقات نکرده‌ام
و صاحب کتاب عیون عمر آنحضرت را چهل و نه سال و شش ماه نوشته است نوزده سال و ده ماه با پدرش و بیست و نه سال و [illegible] ماه بعد از
[illegible] و در زمان امامت آنحضرت [illegible] بیرون بود و بعد از آن [illegible] سال

ده و بیست و پنج روز خلیفه بود پس او را خلع نمودند و عمش ابراهیم بن شکله چهارده روز خلافت کرد و بعد از آن [illegible]
او را بیعت کردند و با او بیعت کرده مدت یکسال و شش ماه و بیست و سه روز خلیفه بود و بعد از آن مامون خلیفه گردید و مدت
ملک مامون بیست سال و بیست و سه روز بود و در کتاب فصول مهمه عمر آنحضرت را پنجاه و پنج سال نوشته است و نقش خاتم
آنحضرت حسبی الله و ابن خشاب در کتاب موالید اهل بیت علیهم السلام گفته است که از آنحضرت پنج پسر و یک دختر ماند [illegible]
الامام التاسع ابوجعفر محمد بن علی الجواد علیه الصلوة والسلام بعد از والد بزرگوار خود آنحضرت بامامت قیام نمود و [illegible]
صفوان بن یحیی روایت کرده است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که پیش از این از شما سوال نمودیم پس از آنکه حق تعالی ابوجعفر
بشما کرامت فرماید که بعد از شما امام کیست فرمودند که حق تعالی بمن فرزندی کرامت خواهد نمود که امام باشد و الحال دیده‌های خود
روشن کردید پس اگر امری اتفاق افتد و خدا نخواسته [illegible] امام کیست باشد [illegible] اشاره نمود بابوجعفر که در برابر ایستاده بود عرض
کردم که این کودک است فرمودند در آن وقت آنحضرت سه ساله بود فرمود که کودکی او ضرر امامت نیست و کمتر از سه سال
داشت قیام بامر نمود [illegible] اهل سنت از اصاغر و اکابر روایت کرده‌اند [illegible] حق تعالی عیسی بن مریم را نبوت کرامت فرمود [illegible]
او را صاحب شریعت مبتدأه ساخت در کمتر از سه سال از ابوجعفر کوچکتر بود و ولادت امام محمد جواد در شب جمعه نوزدهم
ماه رمضان سال یکصد و نود و پنج از هجرت در مدینه مشرفه اتفاق افتاد و در کتاب فصول مهمه ذکر کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام
آنحضرت را بابوجعفر کنیت گردانید و مشهورترین القاب آنحضرت جواد است و رنگش سفید و معتدل بود و نقش خاتمش نعم القادر الله
و معاصر بود با مامون و معتصم و روات عامه و خاصه روایت کرده‌اند که چون حضرت امام رضا علیه السلام وفات نمود و مامون ببغداد آمد
روزی برای شکار سوار شده در کوچه از کوچه‌های بغداد گذارش بر حضرت جواد افتاد که با جمعی از اطفال در آنجا ایستاده بود و در آن وقت
آنحضرت در آن وقت بروایت صاحب فصول مهمه یازده سال و بروایت [illegible] ده سال بود و چون آن اطفال مامون را
دیدند گریختند و آنحضرت ایستاد مامون نزدیک او آمد و پرسید که چرا تو در گریختن با اطفال موافقت ننمودی آنحضرت
فرمود که راه تنگ نبود که بر تو تنگی کنم و تقصیری نکرده بودم که از تو ترسم پس به چه سبب بگریزم مامون
از کلام او تعجب نموده بشکار رفت و چرغی در پی دراجی انداخت آن چرغ غائب شد و چون فرود آمد ماهی در منقار داشت
که حیات در آن ماهی بود مامون از آن تعجب نموده آن ماهی را در دست گرفت و مراجعت نمود و چون بآن کوچه رسید آنحضرت
با آن اطفال در آنجا دید و اطفال گریختند و آنحضرت ایستاد مامون آن ماهی را در مشت گرفت و نزد آنحضرت آمد و پرسید که چه چیز
در دست من است [illegible] فرمود که چون ابر [illegible] آب بر میدارد ماهیان کوچک با آب بر میدارد
و از آنجا ساقط میشود و چرغ پادشاهان آنرا شکار میکنند و با آن سلاله نبوت را امتحان مینمایند مامون از شنیدن این سخن تعجب بسیار نمود

بسیار که

پرسید که تو کیستی گفت منم محمد بن علی الرضا علیه السلام مامون از نسب او پرسید و او را بر گرفت و بر اسب سوار کرد [illegible]
و او را با خود برد و [illegible] در اکرام و اجلال و اعظام آنحضرت مبالغه نمود و عزم کرد که ام الفضل دختر خود را باو تزویج نماید و
بر این نیت مصمم گردید چون از اراده خاطر او مطلع شدند عباسیان نزد او آمدند و گفتند که تو را بخدا قسم میدهیم که از این نیت
برگردی و ما را از این نترسانی که ملک را از ما بیرون بری و این امر را از آل عباس بیرون بری [illegible]
اختیار کن مامون گفت که شما خود در میان اولاد ابوطالب علما باشید [illegible] شما از او بر تر نبود
حیف که قضای این شد [illegible] کرده بودم و رضا را خلیفه خود گردانیده بودم و اختیار کردن من محمد فرزند او را بجهت
مزیت او است بر کافه اهل فضل در علم و فهم و ادب با این کمی سن او گفتند که سن او بسیار کم است و در علم و قوه معارف
او را دخلی نیست تا آنچه از علم که مرد است کسب نماید بعد از آن هر چه خواهی بکن مامون گفت [illegible] شما باحوال این جوان از شما
دانا ترم و ایشان از اهل بیتند که علم ایشان از جانب خدا الهام باری تعالی است و اگر شما را در این گفتگو شکی باشد او را امتحان
نمائید هر که را خواهید برای امتحان او حاضر گردانید و بعد از آن مراعات کنید یا عذر مرا بپذیرید [illegible] از نزد مامون بیرون
رفتند و با یحیی بن اکثم قاضی نشستند و رای بر این قرار دادند که یحیی آنحضرت را امتحان نماید و مسئله‌ای که قاضی وعده دادند
که آنحضرت را قطع کند و نزد مامون آمدند و گفتند که روزی را تعیین کن که مردم جمع شوند و ما در حضور تو از او مسئله سوال
کنیم مامون روزی را تعیین نمود و در آن روز خود آمد و نشست و جمع عظیم از اکابر و علما و اکابر بنی عباس را در آن مجلس نشستن
داد و [illegible] در برابر خود قرار گرفت حضرت جواد را در صدر مجلس نشانید و خود در پیش روی آنحضرت نشست و در آن وقت
نه سال و چند ماه از عمر آنحضرت گذشته بود پس گفت که هر چه خواهید از او سوال نمائید یحیی بن اکثم قاضی پیش آمد و گفت
یا ابن رسول الله چه میگوئی در محرمی که صیدی را بکشد آنحضرت فرمود که آن صید را در حل کشته است یا در حرم و عالم بوده است
یا جاهل عمدا کشته است یا خطا آزاد بوده یا بنده صغیر بوده یا کبیر مبتدی بوده یا معاود از صید پرندگان بوده یا غیر آن
از صغار صید بوده است یا از کبار آن در این عمل مصر بوده است یا پشیمان بوده است در شب کشته است یا در روز و محرم
بعمره بوده است یا بحج یحیی از شنیدن این اقسام متحیر مانده سخن گفتن نتوانست و عجز و انکسار در [illegible] مامون عرض
کرد که تفصیل این وجوه را اگر فرمائی ما از آن مستفید گردیم آنحضرت باب تفصیل در وجوه گشاده
فرمود که محرم اگر در حل صید را بکشد و آن صید از طیور و از کبار آنها باشد بر او گوسفندی واجب است
و اگر در حرم بکشد جزای او مضاعف میگردد و اگر جوجه را در حل بکشد بر او بره از شیر باز شده لازم است و اگر در حرم بکشد آن بره

و قیمت آن جوجه نیز لازم است و اگر آن صید از وحشیان باشد و حمار وحشی باشد بقره بر او لازم است و اگر شتر مرغ باشد
بدنه شتری و اگر آهو باشد گوسفندی و اگر هر یک از اینها را در حرم بکشد جزای آن مضاعف میگردد و اگر جمیع اینها را بکشد
برو کعبه واجب میشود اگر احرام حج داشته باشد در منا قربانی کند و اگر احرام عمره داشته باشد در مکه باید نحر کند و جزای صید بر عالم و
جاهل یکسان است و در عمد گناه کار نیز هست و در خطا گناهی بر او نیست و در آزاد کفاره بر خودش لازم است و در بنده بر مالکش
و در صغیر کفاره نیست و آن کفاره بر کبیر واجب است و اگر پشیمان باشد [illegible] عقاب آخرت از او برطرف میسازد و در مصر از
عقاب خواهد بود [illegible] از شنیدن این جوابها و فصاحت آنحضرت تعجب نمودند پس مامون بآنحضرت گفت احسنت یا اباجعفر احسن الله
الیک پس با آنحضرت گفت که تو نیز از یحیی سوالی بکن چنانکه او از تو سوال نمود یحیی گفت اگر جواب آنرا بدانم میگویم و اگر نمیدانم
از آنحضرت استفاده میکنم آنحضرت فرمود که چه میگوئی در مردی که نظر کند زنی را در اول روز بشهوت که در آن وقت بر او حرام بود و چون روز بلند شد
بر او حلال گردید و چون وقت زوال در رسید باز بر او حرام شد و چون وقت عصر شد حلال گردید و چون آفتاب غروب نمود
حرام شد و در وقت عشا باز حلال گردید و چون شب بنصف رسید باز حرام شد و چون صبح طالع شد حلال گردید بگو که چه چیز
این زن بر این مرد در اوقات حلال و حرام گردید و چه چیز حرام شد یحیی گفت نمیدانم و اگر جواب آنرا فرمائی مستفید خواهم بود آنحضرت فرمود
که آن زن کنیز مرد دیگر بود و آن مرد در اول روز بشهوت در آن زن نظر کرد بر او حرام بود و چون روز بلند شد او را خرید بر او
حلال گردید و چون ظهر شد او را آزاد نمود بر او حرام شد و در وقت عصر او را تزویج کرد حلال شد و در وقت مغرب
او را ظهار نمود حرام شد و در وقت عشا کفاره داد حلال شد و در نصف شب او را طلاق داد حرام گردید و در صبح رجوع کرد
حلال شد پس مامون رو بحاضران کرد از خویشان خود و با ایشان گفت که در میان شما کسی هست که از این مسئله جواب
گوید همه گفتند که فضل الهی بهره و نصیب او است مامون گفت که اکنون شما فهمیدید که از الکار شما بود [illegible]
مزایا است که گذشت پس در [illegible] امر و توفیق در این پس رو بآنحضرت کرد و گفت که من دختر ام الفضل را بتو تزویج
میکنم و هر چند قومی ابن را نمیپسندند پس از آنحضرت خطبه نکاح آنحضرت گفت الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا
لوحدانیته و صلی الله علی سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام [illegible]
بنیاز گردانید بحلال از حرام و فرمود و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله
واسع علیم پس فرمود که محمد بن علی بن موسی خطبه میکند ام الفضل بنت عبدالله مامون دختر ام الفضل را و بذل
میکند از برای او از صداق مهر جده‌اش فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آن پانصد درهم جیاد است پس مامون خطاب نمود
آیا او را بتزویج بنده باین صداق مامون گفت ترا تزویج کردم ام الفضل را بهذا الصداق المذکور آنحضرت فرمود که

قبلت نکاحها

قبلت نکاحها بهذا الصداق المذکور پس مامون فرمود که [illegible] بمجلس آوردند [illegible] کشتی شبیه بود از نقره ساخته و بطلا اندوده بود و در آن
غالیه بود که با انواع بوهای خوش و گلاب آمیخته و بر جمیع حضار از آن استعمال نمودند پس خوانها از طعام حاضر نمودند و همه حاضران
از آن خوردند و عطاها بهر کس در خور مرتبه خود رسید و مردم متفرق شدند و مامون صدقه بسیار بفقرا و مساکین داد و رباطها
و خانقاهها و مدارس را داد و پیوسته آنحضرت در نزد خلیفه مکرم و معظم بود تا آنکه با زوجه خود ام الفضل روانه مدینه گردید و ام الفضل
از مدینه بپدر خود شکایت آنحضرت را نوشت که او زنی دیگر بر سر من گرفته است در جواب نوشت که من او را بابوجعفر تزویج
نکردم که حلالی را بر او حرام سازم باید که بعد از این امثال این چیزها را ننویسی و سید بن طاوس از حکیمه دختر آنحضرت روایت
کرده است که چون آنحضرت از دنیا رفت بنزد زوجه‌اش دختر مامون رفتم و او را تعزیت دادم و دیدم که حزن و اندوه‌اش
بر آنحضرت بسیار شدید است و نزدیک است که خود را از جزع هلاک سازد و من ترسیدم که مبادا زهره‌اش شکافته گردد و لطف
بسیار گریستیم و صفت حلم و کرم و شرف و عزت و کرامات آنحضرت را مذکور میساختیم ام الفضل گفت که من ترا خبر دهم بچیز
از امور عجیب که زیاده کنم تا گفت چه آنحضرت سرایا در زنان بر سر من گرفت و من پیوسته در غضب بودم و کاه بسیار نیز
بی طاقت شده شکایت او را نزد پدرم بردم و پدرم میگفت که اینها را تحمل نمودن که او از رسول خدا است روزی نشسته بودم
زنی داخل شد و بر من سلام کرد پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن شوهر تو محمد بن علی الرضا علیه السلام هستم
بسیار در هم شدم و حمیت حسد بر من غالب شد آن زن را ظاهر سازم چون از بیرون رفتم و بسیار در غضب بودم و نزدیک بود که شیطان مرا بر این
جا بدارد که آن زن را در حضور آنحضرت نشان دهم پس غیظ خود را فرو بردم و با آن زن نیکی کردم و او را جامه پوشانیدم و چون آن زن رفت برخاستم
و بنزد پدرم رفتم و آن واقعه را گفتم و پدرم در آن وقت چنان مست بود که هیچ چیز تعقل نمیکرد و چون این سخن شنید شمشیر طلبید
و بر خاست و سوار شد و گفت بخدا قسم که او را بکشم من چون این حالت را دیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون و بسیار با خود در تشویش
خود کردم و طپانچه بر رخسار خود میزدم و پدرم آمد و بر آنحضرت داخل شد و او را با شمشیر پاره پاره کرد و بیرون آمد و من نیز
از عقب پدرم رفتم و آن شب را نخوابیدم و چون روز بلند شد بنزد پدرم رفتم و گفتم که هیچ میدانی که دوش چه کردی
گفت چه کردم گفتم ابن الرضا را کشتی از شنیدن این سخن چشمهای پدرم از خشم بیرون آمد و مدهوش افتاد و چون بعد از زمانی
بهوش آمد گفت که وای بر تو این چه سخن بود که گفتی گفتم بخدا قسم که بر او داخل شدی و او را با شمشیر زدی و کشتی پس مضطرب گردید
و یاسر خادم را طلبید و چون یاسر حاضر شد از او پرسید که این دختر چه میگوید یاسر گفت که راست میگوید دست بر سر خود
خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن گفت بخدا قسم که هلاک شدیم و در آخر الامر رسوا گردیدیم ای یاسر برو و خبر او بیاور
و ببین که چه اتفاق افتاده است و زود خبر برسان پیش از آنکه نزدیک است که روح من از تن مفارقت نماید یاسر بیرون رفت و زود باز آمد

بزدم و اندکی خلا یا سر برگشت و گفت البشری یا امیرالمؤمنین مأمون گفت لک البشری بگو چه خبر داری گفت که نزد آنحضرت رفتم دیدم
نشسته بود و مسواک میکرد و پیراهن و رداء پوشیده بود من عرض کردم که این رسول امیر میخواهم که همین پیراهن که در بر داری
بمن عطا فرمائی که آن را کفن خود کنم و در آن نماز گزارم فرمود که پیراهنی بهتر از این بتو میدهم عرض کردم که همین را میخواهم و منع فرمودند
که بدن مبارک او را مشاهده نمایم و ببینم که هیچ اثر شمشیر در آن هست یا نه چون آنحضرت پیراهن را از بدن خود کندند ملاحظه
نمودم و دیدم که بدن او درست مانند عاج که اندکی زردی در آن باشد و هیچ اثری از ضرب شمشیر در آن نبود مأمون بسیار گریست
و گفت که این عبرتیست برای اولین و آخرین ای پسر در خاطر هست که با او چه کردم و شمشیر برداشتم و بر او داخل شدم و چیزی دیگر
در خاطر نیست خدا لعنت کند این دختر را لعنت هلاک کننده برو و بگو که بعد از این بگوید که اگر بعد از این از آنحضرت شکایت کند
بالکلیه از دین او بیرون آید از او انتقام خواهم کشید و برو نزد آنحضرت و او را از من سلام برسان و بیست هزار اشرفی و دو اسب
خود شیعه بران سوار شوم برای آنحضرت ببر و بنی هاشم را امر کن که بسلام او بروند و بر او سلام بکویند و بنی هاشم را امر نمودم و خود با ایشان
بخدمت آن حضرت رفتم و سلام خلیفه را رسانیدم و آن مال را با آن اسب [illegible] بردم و عرض کردم ساعتی تفکر
کرد پس تبسم نمود فرمود که ای پسر هرثمه در میان ما اینچنین بود که با شمشیر بر روی من آمد آیا ندانسته که مرا ناصر و حافظیست که میان من و
او حائل میگردد گفتم ای سیدم و ای فرزند رسول خدا در آن وقت عاقل هیچ امر خود نبوده است که در کتابت والا [illegible]
ابتدا از این دیگر نشود و این خود از نهار شیطان بود و چون او ملاقات نمائی از آن یاد مکن و او را بر این هیچ عتاب منما
فرمود که عزم و اراده من همین بود پس جامه طلبید و پوشید و برخاست و با آن گروه که همراه بودند روانه نزد مأمون گردید و چون نظر
مأمون بر آنحضرت افتاد برخاست و آنحضرت را در بغل گرفت و مرحبا گفت آنحضرت را بجا آورد و کسی را اذن دخول نداد و با آنحضرت
سخن گفتن مشغول شد و چون سخن آخر رسید فرمود که برادر و نور دیده من یک نصیحت است از من قبول کن مأمون گفت ارشاد
بفرمائید و در آن شکر تو را بجا بیاورم فرمود که میخواهم که در شب بیرون نروی زیرا که بر تو از این خلق این نیستم و نزد من حرزیست
که آن پناه میجویم از شرور و بلایا و مکاره و آفات و عاهات و از انفخوط بدوم چنانکه در شب گذشته حفظ نمود مرا
از تو حفظ کرد و از ان خبر با تو باشد و ملاقات نمائی بشکر از ترک رد و اسلام و بر امتناع شو مرا از حرز بین خود بر تو خواهم
این اتفاق نمائید بر طلبه کردن بر تو باشی بعد از تو حاضر کردید و از شخوار و نزد جز تو هرگز شنوائی سعید و از جوامع حرزها
را بر تو نوشتم مأمون گفت بلا میخواهم و آن را بخط خود بنویس و برای من بفرست چون روز دیگر شد آنحضرت یاسر خادم را طلبید و حرز
الالال در میان مردم بحرز جواد مشهور است و در مهج الدعوات و غیر آن مذکور است نوشت و او را بسوی آن شاه فرستاد و بهمراه ایشان
نزد مأمون فرستاد و از کلام صدق نظام آن امام عالی مقام است که هرگاه خدا وقت نماز در برابر او شکر کنیم باز هم بر نعمت بیفزاید

و از حضرت منقولست که میفرمود که هر که بینی خدا را از نسل خود بگیرد خدا او را از آن غرفه میکند در روز که مردم باعمال ایشان سر بالا که فاسد
میسازد بیشتر است از آنچه با صلاح میآورد و ابنان فرمود که قصد کردن بسوی خدا با دل کاملتر است از تعب اعضا گفتن جوارح بدن
و فیض بن سعد از تو نقل کرد که از شعر اگفته بود فرمود که ای فیض بلاغت این آخر است که ناچار آن بشکر گرد و بیس بر قلبی ادب است که
کاران تعالی در نما دو شکر و زبان او آشنا است تا بکند و نه این که در قرار اقبال آن روحیه ای از در خنثی بعد آمد موجب نیاز و نقصان میگردد
و ابنان فرمود که دین عزت است و علم گنج است و خاموشی نور است و غایت زهد پرهیزکاریست و هیچ دین را نشکست قرب
نمیکند و چیزی مسلمانان را شکست کمتر از فاسد نمیسازد و اصلاح رعیت برای امراست و دعا طلبیدن را بر میگرداند هر کر که سپر شود
بمیدان نصرت راه می یابد و هر که دشنام داد و جواب داده میشود و هر که درخت علم غرس نماید از آن میوه هلاکت میچیند و ابنان
فرمود که چهار چیز است که هرچند کردن بار بر نماید صحت و فقر و علم و توفیق و ابنان فرمود که خدا را بندگان است که ایشان سود
سروام نعمت مخصوص گردانیده است مادام که ایشان آن نعمت را نکاه دارند و چون آن را مانع نمایند حق تعالی آن نعمت را از ایشان گرفته و بدیگران
میدهد و ابنان فرمود که نعمت خدا بر بنده عظیم نمیگردد مگر آنکه حاجت مردم به آن بنده عظیم میشود پس اگر آن بنده متحمل حاجتهای مردم نشود آن
نعمت از او زائل میشود و ابنان فرمود که اهل معروف بمعروف کردن محتاج ترند از اهل حاجت به آن زیرا که اجر و فخر و ذکر آن برای ایشان است
پس هر که معروف بجا آورد بنفس خود ابتدا کرده است و ابنان فرمود که هر که عقلاء بنا بر کرده و مردم بار و فتنه میشوند و هر که از خدا بترسد
مردم از او رسیده تر است و هر چند از او کرامت داشته باشند و ابنان فرمود که جمال مرد در زبان است و کمال مرد در عقل و ابنان فرمود که
عفاف زینت فقر است و شکر زینت غنا و صبر زینت بلا و تواضع زینت حسب و فصاحت زینت کلام و حفظ زینت روایت
و فروتنی زینت علم و حسن ادب زینت عقل و روی گشاده زینت کرم و ترک منت زینت معروف و خشوع زینت نماز و کم کردن هرزه
زینت قناعت و ترک مالایعنی زینت ورع و ابنان فرمود که از کمال مروت مؤمن همین بس است که ملاقات کند کسی را با آنچه مکروه دارد آن
و از حسن خلق مرد باز داشتن اذیت خود است و از سخاوت مرد احسان کردن است با کسی که حقی او بر آن کس واجب است و از کرم مرد
اختیار کردن دیگران است بر خود و از صبر مرد قلت شکوه کردن اوست و از عقل مرد انصاف دادن اوست از نفس خود و از انصاف
اوست از حق قبول نماید چون برای او ظاهر شود و از خیرخواهی مرد آنست که هر نماید از آنچه بر خود نمیپسندد و از حفظ جوار مرد آنست که توبیخ نکند
کسی را که او خطاب میکند و از حسن صحبت رفیق بر عیوب او مطلع باشد و از رفق مرد آنست که ترک نماید سرزنش کردن تو را در حضور کسی که
مکروه تو باشد و از حسن صحبت مرد آنست که از تو دفع کند حظ ظاهر سو برادر و از علامات صداقت او آنست که بسیار با تو
موافقت کند و کمتر مخالفت نماید و از شکر اوست که بشناسد احسان کسی را که با او احسان نموده است و از تواضع مرد آنست که قدر
هر کس را بداند و از سلامت اوست که عیوب دیگران را کم در حفظ نکاه دارد و اطلاع بعیوب خود کوشد و ابنان فرمود که هر که ظلم کند

و هر که ظالم را بر ظلم اعانت نماید و هر که بان راضی باشد با هم شریکند و ابنان فرمود که روز عدل بر ظالم شدیدتر است از روز جور بر مظلوم و ابنان
فرمود که هر که راه طالب سالم کند هرچه کم از نفس است او را خوارتر میگرداند و ابنان فرمود که اجر کردن بمعصیت بر شماتت کننده معصیت میگردد
و هر که طالب نجات باشد بر که قلب صبور برای معصیت مهیا سازد و ابنان فرمود که عالم از بیست جهت آنکه جاهل بسیار او را در میان
گرفته اند و ابنان فرمود که اگر جاهل ساکت شود در میان مردم خلاف نمیماند و ابنان فرمود که مردان تو بسط زبان کشته میشوند و ابنان
سالم ماندن با دو نان و بدبا و بر بیست راه خاموش و هر کس شکر کند تو را افزون داد بیشتر آنچه از تو کم کرده است بتو عطا کرده است و هر که
منقل بر او بکوشد در آن شرکت است و ابنان فرمود که مردم بایکدیگر برادرند پس هر که برادری او برای خدا باشد دوستی او پاینده است و مودت سبیل
میگردد و این است قول حق تعالی که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و ابنان فرمود که موت ایشان با اجل از موت او
با اجل بیشتر است و حیوه او بر از حیوه او بعمر بیشتر است و مؤلف گفته است که شاید مراد این باشد که آرزو در برابر ایشان
بجهت موت اجر ایشان آرزو دار و در بلکه پس حیوه او با آرزو بیشتر است از موت با اجل و حیوه او با حسان و نیکو هر که از
و خلاص و ثواب او در ساله دار از بیکرد و در پس حیوه او بر خیر است از حیوه بعمر و وفات آنحضرت در بغداد باتفاق افتاد و اکثر
بر آنند که آنحضرت را زهر دادند و معتصم خلیفه آنحضرت را از مدینه ببغداد طلبید و آنحضرت با حرم خود ام الفضل دختر مأمون در بیست و هشتم
محرم سال دویست و بیست وارد بغداد شد و در ذیحجه همان سال رحلت نمود و اصل کردید و در مقابر قریش در عقب قبر جد خود
حضرت امام موسی علیه السلام مدفون گردید و ام الفضل را داخل تو معتصم شد و با حرم او میبود و عمر آنحضرت بیست و پنج سال و چند ماه بود
و مدت امامتش هفده سال و دو پسر و دو دختر داشت الامام العاشر ابوالحسن علی ابن محمد النقی العسکری علیه الصلوة والسلام
از اسمعیل بن مهران منقولست که چون حضرت جواد علیه السلام بموجب استدعای معتصم از مدینه بیرون بیامد مرا با آنحضرت سلام عرض کردم که از این سفر
شما میترسم و اگر امری حادث گردد امر امامت بکه متعلق خواهد بود آنحضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که امر امامت
من بعد از من متعلق دارد و ولادت حضرت امام علی النقی علیه السلام در مدینه مشرف بروایات اکثر در ماه رجب سال دویست و چهارده
اتفاق افتاد و آنحضرت کنیتش ابوالحسن بود و نقش خاتمش الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و علامه مجلسی در وجه تسمیه آنحضرت بعسکری ذکر
کرده است که متوکل عباسی او را از مدینه ببغداد آورد و از آنجا بسر من رای برد و در محله که آن را عسکر میگفتند ساکن گردانید و بیست سال
و نه ماه در آن محله ساکن بود و سبب طلبیدن متوکل آنحضرت را این بود که متوکل بغض امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و با وجود
رسید که آنحضرت را در مدینه شأن و منزلتی نزد مردم هست و او بسیار میل دارد از آن ترسید و یحیی بن هرثمه را فرستاد
که آنحضرت را بیاورد و اهل مدینه راضی بحرکت دادن آنحضرت نبودند و فریاد و داد بسیار میکردند زیرا که آنحضرت احسان
بسیار بایشان مینمود و پیوسته در مسجد ملازم عبادت بود و در برابر آنحضرت میترسید یحیی بن هرثمه گفت قسم یاد کردم که مکروهی بآنحضرت

نخواهد رسید و بعد از آن منزل آنحضرت جستجو نمودم بغیر از قرآنها و دعاها و کتب علمیه چیزی دیگر در آنجا ندیدم و آنحضرت در نظرم
بسیار عظیم گردید چنانکه در راه خود بالطاف آنحضرت قیام مینمودم و در کتاب فصول المهمه مذکور است که متوکل آنحضرت را از مدینه
بسر من رای اراده بهمراهی یحیی بن هرثمه بن اعین بسر من رای آورد در سال دویست و چهل و سه و سبب آن این بود که عبدالله
بن محمد که از جانب متوکل در مدینه نائب حرب و صلوة بود نزد متوکل سعایت آنحضرت نمود و آنحضرت شکوه او را بمتوکل نوشت
که اذیت عبدالله بن محمد بر سید متوکل در جواب آنحضرت نامه نوشت با کمال ادب و تعظیم و صورت آن نامه اینست بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد بدرستیکه امیرالمؤمنین بقدر تو عارف است و رعایت قرابت تو را رعایت مینماید و حق تو را بر خود لازم میداند و در امر
تو و اهل بیت تو از راه اختیار مینماید که اصلاح تو و ایشان در آن باشد و عزت تو و عزت ایشان ظاهر گردد و موجب امنیت تو
و ایشان باشد و مقصود او از این امور طلب رضای خدا و ادای حقی است که بر او واجب شده است در حق تو و حق ایشان
و امیرالمؤمنین عبدالله بن محمد را از عملی که در مدینه داشت معزول نمود بجهت آنچه تو ذکر کرده بودی که حق تو جاهل است و قدر تو را
نشناخته است و امیر که امیرالمؤمنین برائت تو را از آن میداند و صدق نیت و حسن طویت و سلامت صدر تو را او معلوم
شده است و میداند که تو اهل آن امور که بتو نسبت داده است نیستی و امیرالمؤمنین او را از نیابت حرب و صلوة از مدینه
معزول نمود و محمد بن فضل را بجای او نصب نمود و او را بکرام و احترام و توقیر و تبجیل تو امر کرده مقرر داشت که از فرموده تو تجاوز
نکند و هیچ مخالفت نورزد امر تو را بجا آورد بقدر و تقرب بخدا و امیرالمؤمنین را در این رای و امیرالمؤمنین بتو مشتاق است و میخواهد عهد ملاقات
تو را تازه گرداند و نظر کردن بطلعت مبارک تو بزرگ میداند پس اگر تو را میل بزیارت او باشد و خواهی که در نزد او مقام نمائی با هر که خواهی
از اهل بیت و موالیان و حشم و خدم خود حرکت کن با آرام و اطمینان و در هر جا که خواهی فرود آئی و هر وقت که خواهی بار کن و اگر خواهی
از لوازم و اسباب سفر و با یا و اکر خوش دارد که یحیی بن هرثمه مولای امیرالمؤمنین است با لشکر در صحبت تو باشند و بار کردن تو
حرکت تو بر وفق رای تو باشد و اختیار با تو است و ما او را امر کرده ایم که اطاعت تو نماید در هر چه تو خواهی و کسی نزد امیرالمؤمنین
از اهل بیت و اولاد و خواص او از تو محبوبتر و بهتر و مأنوس تر نباشد و السلام علیک و رحمة الله و برکاته و کتبه
ابراهیم بن العباس در ماه جمادی الآخر سنه دویست و سی و سه و چون نامه آنحضرت رسید تدارک رفتن را نمود یحیی بن
هرثمه با لشکر دور آنحضرت اعلام نموده که تدبیر ناسوم بر این رسید تا چون وارد شدند متوکل آنحضرت را در خان صعالیک
که بلد را سرای صعالیک یعنی فقرا مشهور بود فرود آمد و دیگر روز در انجا توقف نمود پس متوکل سرای بنکوئی برای آنحضرت معین نمود و در انجا
فرود آمد و در ظاهر بسیار تکریم و تعظیم و تبجیل بود و در باطن متوکل مکرها میکرد و خدا او را قدرت بر آنحضرت نداد و شیخ مفید از صالح
بن سعید روایت کرده است که بحضرت امام علی النقی علیه السلام در روزی که وارد آن شهر شده بود عرض کردم که فدایت شوم این گروه ظالم

تواشند از اطعمه نور تو در خوان نقص در شان تو نکوشند تا اگر تو را در این کاروانسرا که از جهت خراب شده و کاروان سرای کهنه‌ای آن
فرود آورده اند آنحضرت فرمود که ای ابن سعید تو نیز چنین می‌پنداری و بدست مبارک اشاره نمود و فرمود که نظر کن چون نظر کردم باغهای بسیار خرم و انهار
جاری و بهشتها که حوریان خوش بو و ولدان شبیه لؤلؤ مکنون و مرغان و آهوان و نهرها که میجوشید دیدم و بسیار تعجب کردم
پس آنحضرت فرمود که ما در هر جا که باشیم اینها برای ما مهیاست و ما در خان الصعالیک نیستیم و مسعودی روایت کرده که سعایت کردند از
حضرت امام علی نقی علیه السلام در نزد ملعون متوکل که در منزل او سلاح بسیار هست که شیعیانش از اهل قم برای او آورده اند و اراده خروج دارد
متوکل جمعی از اتراک را به منزل آنحضرت فرستاد و ایشان در شب ریختند و در سرای آنحضرت را گشودند و چیزی در خانه آنحضرت
نیافتند و آنحضرت خود در حجره رفته بود و در را بسته مشغول قرائت قرآن بود و جامه‌ای از پشم در بر داشت و بر روی ریگ
و سنگ ریزه نشسته بود و متوجه جناب باری بود و قرائت قرآن مینمود آنحضرت را با همان لباس به نزد متوکل آوردند و متوکل در مجلس
شراب نشسته بود و جامی از شراب در دست داشت و چون آنحضرت داخل شد متوکل تعظیم او را بجا آورده او را در پهلوی
خود نشانید و جام شراب به او داد آنحضرت فرمود که بخدا قسم که هرگز گوشت و خون من به این آلوده نشده است مرا از این معاف دار
متوکل آنحضرت را معاف داشته گفت که اصوات [illegible] بشنوان آنحضرت فرمود که من کم شعر روایت میکنم [illegible] شعر
با چند آیه بعد از آن قرائت نمود متوکل گفت که شعری بخوان فرمود که من قلیل الروایه‌ام در شعر متوکل گفت که چاره غیر از آن نیست آنحضرت
این چند شعر را انشاد نمود باتوا على قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القلل واستنزلوا بعد عز من معاقلهم واسكنوا حفرا
یا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاساور والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت محجبة من دونها تضرب الاستار
والکلل فافصح القبر عنهم حین سائلهم تلک الوجوه علیها الدود ینتقل قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا
متوکل آنقدر گریست که ریشش تر شد و غالب مورخین این ابیات را با زیاده چند بیت دیگر بعضی [illegible] به امیرالمؤمنین علیه السلام
نسبت داده اند و مروی است که متوکل اراده نمود که شان آنحضرت را بشکند در روز بسیار گرم خود سوار شده جمیع اکابر و
امرا را امر نمود که پیاده در رکاب او بروند که سوار شود و قصد او ایذاء آنحضرت بود و [illegible] منصور [illegible]
ظاهر شود و آنحضرت در آن گرمی هوا بر غلامان خود تکیه میکرد پس یکی از اصحاب خلیفه آنحضرت را بر آن حالت دید از تعب و عرق
که به آنحضرت رسیده بود عرض کرد که این حالت بتو اختصاص ندارد و مقصود خلیفه از این عمل توهین تو است آنحضرت فرمود که بخدا قسم
که ناقه صالح نزد خدا از من عزیزتر نبود تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب و چون سه روز از این واقعه گذشت در شب چهارم
متوکل را کشتند و در منهاج مذکور است که وقتی متوکل مریض گردید و در مرض نذر کرد که اگر عافیت یابد دراهم کثیره تصدق نماید و چون
عافیت یافت از فقها پرسید که دراهم کثیره چه قدر است کسی جوابی نداد نزد آنحضرت فرستاده سوال کرد فرمود که تصدق کن هشتاد

درهم

درهم متوکل از سبب این پرسید فرمود که حق تعالی به پیغمبر خود فرموده لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و مواطن آنحضرت را شمردند هشتاد موطن بود [illegible]
و فتح [illegible] و صاحب کتاب فصول المهمه از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده است که روزی متوکل را خراجی در حلق
بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمیکرد که آهنی نزدیک آن ببرد و مادر متوکل نذر کرد که اگر فرزندش از این مرض عافیت
یابد مال بسیاری برای آنحضرت بفرستد و فتح بن خاقان به متوکل گفت که اگر نزد این مرد یعنی ابوالحسن علی النقی علیه السلام بفرستی و از او استطلاع
نمایی شاید نزد او چیزی باشد که فرج در آن باشد متوکل کسی فرستاد آنحضرت فرمود که پشکل گوسفند را بگیرند و
در گلاب بسایند و بر آن خراج گذارند که به اذن خدا شکافته خواهد شد و در آن شفا خواهد بود ان شاء الله تعالی چون فرستاده
برگشت و آنچه آنحضرت فرموده بود بیان کرد کسانی از خواص متوکل که حاضر بودند بر این سخن خندیدند و استهزاء نمودند فتح گفت که
تجربه نمودن ضرر ندارد بخدا که من امیدوارم که صلاح در این باشد چون آن دوا را ترتیب داده بر آن خراج گذاشتند و چون
شب شد منفتح گردید و آنچه در آن بود بیرون آمد و متوکل شفا یافت و مادر متوکل ده هزار دینار از مال خود در کیسه کرده سر آن را مهر کرد
و نزد آنحضرت فرستاد و متوکل نیز کیسه‌ای که در آن پانصد دینار بود برای آنحضرت فرستاد و بعد از مدتی [illegible]
سعایت آنحضرت نزد متوکل نمود که اموال و سلاح بسیار نزد او جمع شده است و من از خروج کردن او ایمن نیستم متوکل به سعید
گفت که در شب بیخبر بر سر خانه آنحضرت رو با جمعی از مردان و شجاعان و آنچه در آنجا از اموال و سلاح باشد بگیر و نزد متوکل
بیاور راوی میگوید که سعید حاجب گفت که من در شب بر سر خانه آنحضرت رفتم و نردبانی بر دیوار گذاشتم با شمعها و چراغها بر بام بالا رفتم
و از آنجا در خانه فرود آمدیم و درها را گشودیم و اطلاع اهل آن خانه را [illegible] جمیع بیوت را تفتیش نمودیم
چیزی از سلاح و اموال ندیدیم مگر دو کیسه که یکی مهر و مختوم بود و دیگری قدری مال در آن بود و یک شمشیر و آنحضرت را دیدیم که جبه پشمینه
پوشیده و بر روی حصیر ایستاده مشغول نماز بود من آن دو کیسه را با شمشیر برداشتم و نزد متوکل ملعون آمدم و گفتم که این مال و این سلاح
در خانه آنحضرت بود و آنچه دیده بودم همه را باو نقل کردم متوکل چون آن کیسه را که بر او مهر مادرش بود دید او را طلبیده از او پرسید
مادرش گفت که در آن وقت که تو بیمار بودی من نذر نمودم که اگر خدا ترا شفا دهد ده هزار دینار از مال خود برای آنحضرت بفرستم و چون
تو شفا یافتی آن را در این کیسه کردم و فرستادم و این مهر من است پس متوکل پانصد دینار دیگر بر آن پانصد دینار که در کیسه
کوچک بود افزود و گفت ای سعید این دو کیسه را با شمشیر نزد آنحضرت ببر و از جانب ما در این امر عذرخواهی کن [illegible]
افتاد سعید حاجب میگوید که نزد آنحضرت رفتم و گفتم که امیرالمؤمنین عذرخواهی می‌نماید از آنچه از او صادر گردیده و یک کیسه پانصد دینار
بر آن پانصد دینار که در کیسه بود افزوده است و من از تو سوال میکنم که مرا حلال کنی زیرا که من بنده و مامور بودم و قدرت
مخالفت امر امیرالمؤمنین ندارم آنحضرت فرمود که ای سعید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در همان کتاب مذکور است

که روزی آنحضرت از سامرا به یکی از دهات که مال آنحضرت بود به جهت مهمی رفت و یکی از اعراب به در خانه آنحضرت آمده
سراغ آنحضرت گرفت و چون به او معلوم شد که به ده رفته است او نیز به همان ده رفت و چون به خدمت آنحضرت رسید از او پرسید
که چه حاجت داری آن مرد عرض کرد که از اعراب کوفه‌ام از کسانی که چنگ زده‌اند به ولای جدت علی بن ابیطالب علیه السلام و قرض
بسیاری بهم رسانیده‌ام که پشتم از حمل آن گران بار شده است و چاره‌ای برای آن جز کرم تو نمیدانم آنحضرت فرمود که قرض تو چقدر است
عرض کرد که ده هزار درهم فرمود که خاطر خود را خوش دار ان شاء الله قرض ترا ادا خواهم نمود پس او را در آنجا فرود آورد و
چون روز دیگر شد با او فرمود که تو را چیزی میگویم باید که از آن تخلف ننمایی پس کاغذی برداشت به خط خود در آن نوشت که این مبلغ
از مال اعرابی بر ذمه من است و فرمود که این خط را بگیر و چون به سر من رای رفتم و دیدی که مجلس مرا از خلق پر است این خط را
بیرون آور و از من مطالبه کن و در گفتار سماجت و غلظت بکار بر و بخدا قسم میدهم که مخالفت امر من ننمایی پس چون آنحضرت
به سر من رای مراجعت نمود در وقتی که مجلس پر بود از وجوه ناس و اصحاب متوکل خلیفه اعرابی آمد و فرمان آنحضرت را آورد و آن
خط را بیرون آورده مطالبه مبلغ مذکور نمود و در کلام غلظت بعمل آورد و آنحضرت با او ملاطفت مینمود و گفتار نرم ادا میفرمود و او را خوش
وقت میداشت و میفرمود که بزودی کارسازی تو خواهد شد و حاضران نیز امثال این سخنان میگفتند و التماس مهلت از او میخواستند
و چون اهل مجلس متفرق شدند این حکایت به متوکل خلیفه رسید و امر نمود که سی هزار درهم در همان وقت برای آنحضرت
بردند و چون آن مال را آوردند فرمود که در همین جا باشد و چون آن اعرابی حاضر شد فرمود که این اموال را بردار و قرض
خود را با آن ادا کن و باقی را نفقه عیال خود گردان اعرابی عرض کرد که یابن رسول الله ده هزار درهم از آن مطلب من
حاصل میشود و مرا کفایت میکند [illegible] فرمود که ترا بخدا قسم میدهم که همه را [illegible]
روزی تو است که خدا برای تو فرستاده است و اعرابی [illegible] سی هزار درهم را
برداشت و رفت و میگفت که الله اعلم حیث یجعل رسالته و شیخ صدوق در کتاب معانی الاخبار ذکر کرده است که از آنحضرت
سوال نمودند از معنی قول رسول خدا که دشمنی با ایام مکنید که با شما دشمنی خواهند کرد فرمود که مراد از ایام ما اهلبیت است [illegible]
و شنبه اسم رسول خدا است و یکشنبه کنایه است از امیرالمؤمنین علیه السلام و دوشنبه حسن و حسین علیهما السلام و سه شنبه علی بن الحسین و محمد
بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام و چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من علیهم السلام و پنجشنبه فرزندم حسن است و جمعه
فرزند فرزند من است که جمع خواهند شد نزد او عصابه حق و اوست که پر خواهد کرد زمین را از قسط و عدل چنانکه پر شده است
از ظلم و جور و این است معنی ایام پس با ایشان در دنیا دشمنی مکنید که در آخرت با شما دشمنی خواهند کرد و در کتاب خصال ذکر کرده است
که ایام ائمه نیستند بلکه اینها کنایه از ائمه [illegible] تین و زیتون و طور

سینین

سینین وهذا البلد الامین از محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام کنایه کرده است و چنانکه [illegible] در قرآن [illegible] کنایه
مقرر است و امثال این کنایات در قرآن بسیار است و مؤلف گفته است که شاید مراد از ایام در حدیث [illegible]
[illegible] این معنی باشد و از خیران اسباطی منقول است که از عراق به مدینه رفتم و بر آنحضرت وارد شدم از من پرسید که از
واثق چه خبر داری گفتم او را در عافیت گذاشتم و من قریب العهدترم از هرکس که از عراق آمده باشد و او را صحیح در آنجا گذاشتم
فرمود که مردم میگویند که او مرده است و چون فرمود که مردم میگویند دانستم که مراد آنحضرت خود او است پس فرمود که جعفر
در چه کار است عرض کردم که به بدترین حالی گرفتار بود در زندان فرمود که او صاحب این امر است پس فرمود که ابن زیات در
چه کار است گفتم که مردم با او میباشند و امر امر او است فرمود که این برای او شوم است پس لحظه‌ای ساکت شد و بعد از آن فرمود که
ناچار است که تقدیر خدا و احکام او جاری گردد ای خیران واثق مرد و جعفر متوکل بجای او نشست و ابن زیات کشته شد عرض
کردم که این امور در چه وقت اتفاق افتاد فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز و چون چند روز از این گذشت قاصد
متوکل وارد مدینه شد و چنان بود که آنحضرت فرموده بود و وفات آنحضرت در روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الآخرة
سال دویست و پنجاه و چهار از هجرت در سر من رای اتفاق افتاد و در آن وقت چهل ساله بود و مدت امامتش سی و سه سال بود و
اوایل امامتش در بقیه ملک معتصم بود و بعد از معتصم واثق خلیفه شد و پنج سال و نه ماه خلیفه بود و بعد از آن [illegible] شش ماه خلیفه
بود پس مستعین پسر برادر متوکل خلیفه شد و مستعین خلیفه بود دو سال و نه ماه خلافت او طول کشید پس معتز خلیفه شد و نام
او زبیر بن متوکل است و آنحضرت در آخر ملک او شهید شد و آنحضرت را چهار پسر و یک دختر بود الامام الحادی عشر ابو محمد الحسن بن
علی العسکری علیه الصلوة والسلام در مدینه مشرفه در سال دویست و سی و یک از هجرت متولد گردید و آنحضرت را عسکری از آن
میگفتند که در قلعه عسکر سر من رای ساکن بود و در حلیه گندم گون مایل به سفیدی بود و بر خاتمش نقش بود که سبحان من له مقالید السموات والارض
و از ابوالهیثم بن عدی منقول است که چون معتز امر نمود که آنحضرت را بکوفه ببرند من به آنحضرت نوشتم که این چه خبر است که به ما رسیده
و ما را مضطرب کرده است آنحضرت در جواب نوشت که خدا فرج خواهد بخشید و در روز سیم معتز کشته شد و از داود
بن قاسم جعفری منقول است که من در کوشک [illegible] محبوس بودیم که حضرت امام حسن عسکری را با برادرش جعفر کسی آورد نزد
ما آنحضرت در زندان روزه میگرفت و چون افطار میکرد ما با آنحضرت از طعامی که غلامش میاورد میخوردیم و متولی حبس او صالح بن وصیف
حاجب بود و مدتی از حبس آنحضرت نگذشت که در سامره قحط شدیدی بهم رسید و معتمد خلیفه امر نمود که مردم به طلب باران بیرون
روند و سه روز در مصلی به طلب باران رفتند و دعای ایشان مستجاب نشد در روز چهارم جاثلیق با جماعت نصاری و رهبانان بطلب باران
رفتند و در میان ایشان راهبی بود که چون دست بسوی آسمان بلند میکرد باران میبارید و در روز دیگر نیز رفتند و مثل روز قبل باران بارید

و بالجمله چون مضطر شدند باران آمد که مردم سیراب شدند و گفتند که دیگر باران نمی‌خواهیم و مردم در تعجب بودند و بعضی در شک افتادند و بعضی
چنین تصور کردند و این امور بر خلیفه گران بود نزد صالح بن وصیف فرستاد که آن حضرت را از زندان بیرون آورده نزد وی بیار
و چون نزد خلیفه رفت خلیفه گفت که دریاب امت جدّ خود را که در این دین هلاک شدند پس راهبان را طلب کرده
آن حضرت فرمود که امر کن ایشان را که فردا طلب باران بیرون روند خلیفه گفت که مردم از بسیاری باران تنگ آمده‌اند
بیرون رفتن ایشان چه فایده فرمود که تا شبهه را از دل مردم ببرم از این گروه که در این ورطه افتاده‌اند خلیفه فرمان داد
امر نمود که روز دیگر بعادت خود طلب باران بیرون روند و مسلمانان نیز با ایشان همراهی کنند چون نصاری بصحرا رفتند آن
راهب دستها سوی آسمان بلند کرده و از آسمان باران بارید آن حضرت فرمود که دست آن راهب را گرفتند و در میان
انگشتان او پاره استخوان آدمی بود آن حضرت آن را گرفته در خرقه پیچید و فرمود که الحال طلب کن ناگاه ابرها متفرق
شد و آفتاب ظاهر گردید و مردم از آن تعجب نمودند خلیفه گفت که یا ابا محمد این چه بود فرمود که این استخوان یکی از
پیغمبران بود که این گروه آن را از قبرهای ایشان برداشته بودند و هرگاه استخوان پیغمبری در زیر آسمان گشوده گردد باران می‌بارد و مردم
آن حضرت را تحسین نمودند آن استخوان را امتحان کردند و چنان بود که آن حضرت فرموده بود پس آن حضرت بخانه خود برگشت و
آن شبهه از مردم زایل گردید و خلیفه و مسلمانان شاد شدند و آن حضرت در باب فتیان زندان با خلیفه سخن گفت ایشان را
بیرون آوردند و طوق آهن از گردن ایشان باز کردند و آن حضرت را در غایت اکرام و تعظیم بود و صلات داد و تمام جلیلی که در آن حضرت تصدیق
داشتند از آن رفت و از سیرت منقول است که چون آن حضرت در زندان بر ما وارد شد ابن طوسی گفت که از عمر تو چند سال
گذشته و در روز گذشته است و کتابی داشتم که تاریخ ولادتم در آنجا ضبط بود چون ملاحظه نمودم همان بود که آن حضرت فرموده بود پس
فرمود که فرزندان داری عرض کردم که ندارم فرمود که اللهم ارزقه ولداً یکون له عضداً فنعم العضد الولد پس این شعر را خواند من کان ذا عضد
یدرک ظلامته ان الذلیل الذی لیست له عضد پس عرض کردم که آیا تو فرزند داری فرمود که فرزندی دارم که ایام زمین را پر خواهد کرد
زمین را از داد و عدل پر کند و الحال فرزندی ندارم پس این شعر را خواند لعلک یوماً ان ترانی کانما بنی حوالی الاسود اللوابد
فان تمیماً قبل ان یلد الحصا اقام زماناً و هو فی الناس واحد و از ابوهاشم منقول است که از آن حضرت شنیدم که بهشت را دری است
که آن را باب المعروف میگویند داخل نمیشود از آن مگر اهل معروف پس در دل خود خدا را شکر نمودم و بسیار شاد گردیدم از اینکه حاجت مردم
بمن برآورده میشود پس آن حضرت بجانب من نظر کرد و فرمود که یا ابا هاشم بر این صفت ثابت باش که جزء اهل معروف در دنیا اهل
معروف در آخرت و ایضاً از آن حضرت شنیدم که از گناهانی که در آن خوف این است که امر بر غیره شود این است که کسی بگوید که کاش
مواخذه مرا از غیر این گناه نکنند مواخذه نکرده پس بخود گفتم که این نظریست دقیق و باید آدمی در هر چیز تفقد نفس خود نماید آن حضرت رو بمن کرده فرمود

راست گفتی

کرامات گفتی ای ابوهاشم و از آن حضرت منقول است که بسم الله الرحمن الرحیم باسم اعظم خدا اقرب است از سیاهی چشم به سفیدی آن و ابن شهر آشوب
از احمد بن حارث قزوینی روایت کرده است که پدرم در مربط امام حسن عسکری شغل بیطاری اشتغال داشت و مستعین خلیفه استری داشت
نیکو و بزرگ که مثل آن دیده نشده بود و کسی نمی‌توانست که لجام و زین بر او نهد و تمام رایضان جمع شدند و نتوانستند که بر آن سوار شوند پس
یکی از ندما مستعین گفت که حضرت امام حسن بن علی را طلب کن و در آنکه برای این استر سوار شود یا این است که بر آن سوار میشود و با این است
که کشته میگردد و ما از او در راحت میباشیم خلیفه فرستاد و آن حضرت را طلبید و پدرم در خدمت آن حضرت رفت و چون آن حضرت داخل
خانه مستعین گردید بآن جانب رفت که آن استر ایستاده بود و دست مبارک را بر کفل آن استر نهاد و پدرم گفت که دیدم که عرق از اعضای
حیوان جاری گردید پس از آنجا نزد مستعین رفت و سلام کرد و مستعین او را نزدیک خود جای داد و گفت یا ابا محمد
این استر را لجام کن آن حضرت به پدرم فرمود که ای غلام این را لجام کن خلیفه گفت که خود این را لجام کن آن حضرت برخواست و رداء
مبارک را بر زمین گذاشت و آن استر را لجام کرد و بمجلس خود برگشت و نشست خلیفه گفت که یا ابا محمد این را زین کن آن حضرت
به پدرم فرمود که این را زین کن خلیفه گفت که خود برخیز و این را زین کن آن حضرت برخواست و آن استر را زین نمود خلیفه گفت که
میخواهم بر آن سوار شوی آن حضرت برخواست و سوار شد و در آن خانه قدری گردانید و بسیار خوب قدم برداشت پس فرود آمد
خلیفه پرسید که چگونه استری است فرمود که بسیار خوب است و سزاوار امیر المؤمنین است خلیفه گفت که یا ابا محمد من این را بتو
بخشیدم آن حضرت به پدرم فرمود که بگیر پدرم آن را گرفته کشید و آورد و از احمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان منقول است
که چون حسن بن علی العسکری علیه السلام بیمار شد پنج نفر از خدام و ثقات و خواص خلیفه سوار شدند و بخانه آن حضرت رفتند و معتمد خلیفه
امر نمود که ملازم سرای آن حضرت باشند و بر احوال و اخبار وی مطلع گردند و بر آن حضرت طبیب می‌کرد و مطلع گردد و صبح و شام
اطبا را امر نمود که هر صباح و مساء تفقد احوال وی نمایند و چون دو سه روز بر این گذشت خلیفه را خبر دادند که قوت آن حضرت ساقط شده و گشت
ضعیف گردید خلیفه اطبا را امر نمود که ملازم خانه آن حضرت گردیدند و شب و روز در آنجا باشند و قاضی القضات را با ده نفر از عدول
آفاق فرستاد در آنجا بودند و چون خبر وفات آن حضرت منتشر شد سرّ من رأی یکسر در آمد و هر کس که از او کاری میکردند باز از آن تعلق
باز ماندند و دکانها بسته شد و بنی هاشم و قوّاد و کتاب و قضاة و سایر مردم بر جنازه آن حضرت حاضر شدند و در آن روز سرّ من رأی
مشبه بقیامت بود و خلیفه کسی فرستاد که خانه آن حضرت را تماماً حجره‌ها را تفتیش نمایند و آنچه هست مهر کنند و برای فرزند
بگردند و زنانی که معرفت به آبستنی داشتند آورد و فرمود که در حال کنیزان آن حضرت نظر نمایند و ببینند که از ایشان حامله هست و یکی از آنها گفت
که یکی از جواری آن حضرت حامله است آن جاریه را در حجره کردند و نحریر خادم را با جمعی از زنان بر او موکل گردانیدند و بعد از آن بتجهیز
و تکفین آن حضرت مشغول شدند و چون از آن فارغ شدند خلیفه نزد ابو عیسی پسر متوکل فرستاد که بر آن حضرت نماز کند و چون جنازه را بر زمین

گذاشتند ابو عیسی پیش آمد و روی مبارک آن حضرت را گشود و تمام بنی هاشم از علویه و عباسیه و قوّاد و کتاب و قضاة و معدلین بود و گفت
که این ابو محمد حسن بن علی عسکری است که بمرگ خود بر فراش مرده است پس روی او را پوشانید و بر او نماز گزارد و امر نمود که او را
برداشتند و دفن نمودند پس چون سلطان حمل آن جاریه ظاهر شد جعفر بن علی که برادر آن حضرت بود و در کمال فسق بود
دست گرد او نوابان او رفته حبس نمایند و بر اصحاب او در نزد سلطان تشنیعات کرد و مقصودش این بود که میخواست که او را اعتبار
قبول نمایند و ایشان قول نکردند و او رافضی شده بود یحیی بن خاقان میگوید که جعفر بن علی نزد پدرم آمد و گفت که مرتبه برادرم
بمن ده و من هر سال بیست هزار اشرفی میدهم پدرم جواب داد که ای احمق سلطان شمشیر را بر آن کسان که برادر و پدر تو را
امام میدانستند نهاد برای آنکه ایشان را از آن اعتقاد برگردانند و میسر نشد پس اگر تو در نزد شیعه پدر و برادر امام باشی احتیاج
احتیاج داری و بغیر سلطان و اگر نزد ایشان این مرتبه را نداری اعانت ما آن تو را نرسد و شیخ طبرسی از اسحق بن یعقوب روایت
کرده است که بواسطه محمد بن عثمان عمری بحضرت صاحب الامر علیه السلام نوشتم و از چند مسئله سوال کردم توقیع بخط مبارک آن حضرت
بمن رسید و در آن نوشته بود که آنچه سوال کرده بودی از او منکران ما از اهل بیت بدانکه میان خدا و احدی قرابت
نیست و هر که انکار ما نماید از من نیست و او مانند فرزند نوح است و اما عم جعفر و اولادش شبیه‌اند ببرادران یوسف علیه السلام
و بدانکه فرقه ناجیه شیعه اعتقاد آن است که تمام ائمه علیهم السلام شهید از دنیا رفتند و دلیل ایشان روایتی است که از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که بخدا قسم که هیچیک از ما نیست مگر آنکه مقتول است یا شهید و روایت دیگر است که شیخ صدوق در کتاب عیون
در باب علامات اسلام از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که جمیع ائمه یازده نفر بعد از رسول خدا کشته شدند بعضی بشمشیر
مثل امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السلام و دیگر بقیه بزهر و هر یک از طاغوت آن زمان کشته و در ترتیب شهید چند قول گفته‌اند
یکی آنکه شهید یعنی حاضر است و ایشان زنده‌اند و ارواح ایشان در دار السلام حاضر است و ارواح دیگران در غیاب است تا روز
شاهد خواهد بود دیگر آنکه ملائکه بر او ایشان شهادت بهشت میدهند دیگر آنکه شاهد میکنند در وقت خروج روح ایشان
آنچه را که خدا برای ایشان آماده کرده است از ثواب و کرامت دیگر آنکه ملائکه رحمت نزد ایشان حاضر میشوند و قبض
روح ایشان میکنند دیگر آنکه ظاهر حال ایشان شهادت بایمان و خاتمه خیر میدهد دیگر آنکه خون ایشان در غیبت شاهد ایشان است
و وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در سرّ من رأی در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت اتفاق افتاد و در حجره که پدرش مدفون
بود در خانه خودش مدفون گردید و در آن وقت بیست و هشت سال از عمرش گذشته بود و مدت امامتش شش سال بود و در اوایل
امامتش در ترتیب ملک معتز بن متوکل بود و بعد از آن مهتدی بن واثق یازده ماه خلیفه بود و بعد از آن معتمد بن متوکل خلیفه شد و بیست
و سه سال مدت خلافتش کشید و در اوایل ملک معتمد حجت قائم و امام منتظر متولد گردید و در کتاب اعلام الوری از حضرت ابوالحسن

منقول است

منقول است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام شنیدم که میفرمود که امام بعد از من حسن است و امر او امر من است و قول او قول من است
و طاعت او طاعت من است و امام بعد از او فرزندش حسن است و امر او امر پدر او است و طاعت او طاعت پدر او است
پس ساکت شدم عرض کردم که یابن رسول الله بعد از حسن امام کیست آن حضرت گریان شد و بسیار گریست پس فرمود که بعد از حسن
فرزندش قائم بالحق منتظر خواهد بود گفتم یابن رسول الله چرا بسا او را قائم نامیده‌اند فرمود برای آنکه بر پا خواهد شد بعد از آنکه ذکرش پنهان گردیده
باشد و اکثر قائلان بامامتش مرتد شده باشند عرض کردم که چرا جهت منتظرش میخوانند فرمود برای آنکه غیبتش طولانی خواهد
بود و مخلصان انتظار ظهور او را بسیار خواهند کشید و مرتابان انکار او خواهند نمود و منکران بر وجود او استهزا خواهند
کرد و دشمنان و امکر دهر ایام ظهور او را در تعیین بکنند دروغ گو خواهند شد و آن کسانی که تسلیم نمایند نجات خواهند یافت

الامام الثانی عشر و الحجة القائم المنتظر صاحب العصر و الزمان علیه صلوات الله الملک الرحمن و سلامه

در وقت رحلت پدرش علیه السلام از این عالم رحلت نمود آن حضرت بروایت شیخ مفید پنجساله بود و حق تعالی حکمت را در حالت کودکی باو عطا
فرمود چنانکه بیحیی بن زکریا عطا نموده بود و در حال طفولیت امامت باو تعلق یافت چنانکه عیسی بن مریم علیه السلام را در مهد به پیغمبری رسید
و نص بر امامت و غیبت او از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام بسیار است چنانکه ابوذر رحمه الله از رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که ائمه بعد از من دوازده نفرند و نه نفر ایشان از صلب حسین خواهند بود و نهم ایشان قائم ایشان است
و الله در میان شما غیبتی که کشتی و فتنه‌ها که مردم سرگردان شوند و بعد از آن ظاهر گردد و هلاک شود و قرآن با خطاب بزرگ افکند
و برای آن حضرت دو غیبت بود یکی غیبت صغری که از زمان ولادت بود تا انقطاع سفارت و دیگری غیبت کبری که از وقت
انقطاع سفارت است تا زمان قیام بسیف چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که برای قائم دو غیبت
خواهد بود یکی قصیر و دیگری طویل و در اول ملت آن حضرت را بجز خواص شیعه نمی‌دانستند و در دوم بجز خواص موالیان مکان او را نمیدانند
و بنابر آنچه مذکور شد ولادت با سعادت آن حضرت در سال دویست و پنجاه و پنج اتفاق افتاده است و اول سفرا در غیبت صغری
ابوالحسن عثمان بن سعید عمری بود و چون بیمار شد و ابن ابی شبیه نزد او جمع شدند و گفتند که سفیر بعد از تو کیست ابوالحسن توقیع بخط
آن حضرت بیرون آورد و با ایشان بود و سفیر ایشان نمود پسرم را و بعد از او... توقیع مذکور این است که بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد
خدا اعظم کرد اجر برادران تو را در مصیبت تو که بعد از شش روز دیگر خواهی مرد پس امور خود را بساز و بکسی را وصیّ
خود مگردان که بعد از تو قائم بکار تو قائم باشد زیرا که غیبت تامه واقع شد و ظهور نخواهد بود مگر باذن خدا و آن بعد از مدت
طولانی واقع خواهد شد بعد از آنکه دلها قساوت بهم رساند و زمین از جور پر شود و از شیعیان من کسانی خواهند رسید که ادعای
مشاهده من نمایند و هر که پیش از خروج سفیانی و صیحه چنین ادعا کند کذاب و مفتری است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

پس چون شش ماه از آن گذشت علی بن محمد فوت شد در نصف شعبان سال سیصد و بیست و هشت و بنا بر این روایت از زمان
ولادت تا آنوقت که مدت غیبت صغری است هفتاد و چهار سال میشود و در کتاب مجالس مذکور است که غیبت صغری در زمان معتمد
عباسی واقع شد در سال دویست و شصت و شش و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی و مقتضای این قول آنست که در اول غیبت صغری
سن مبارک آنحضرت یازده سال بوده است و مدت غیبت صغری شصت و دو سال خواهد بود و مخفی نماند که آنحضرت در سرداب غایب
شد در روز [illegible] در سرداب آنحضرت بود در سال دویست و هشتاد و شش و در کتاب عجائب البلدان مذکور است که بر در آن
آن سرداب که حضرت امام علیه السلام در آنجا غایب گردید اسبی بزرگ رنگ که زین و لجام آن از طلا بود ایستاده بود تا زمان سلطان
سنجر بن ملکشاه و در روز جمعه سلطان مذکور بنماز جمعه آمد و پرسید این اسب را چه کیفیت گفتند که این اسب را برای صاحب خواهد
که بهترین مردم از آنجا بیرون خواهد آمد و بر آن سوار خواهد شد سنجر گفت که از من بهتر کسی از آنجا بیرون نخواهد آمد بر آن
اسب سوار شد [illegible] که این [illegible] مبارک بنماند و [illegible] او را اسیر گردند و ملکش زائل گردید و ابو نعیم
اصفهانی که از علماء عامه است از عبدالله بن عمر روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که دنیا آخر نخواهد رسید تا آنکه مبعوث
گرداند خدا از اهل بیت من مردی را که اسمش اسم من و اسم پدرش اسم پدر من باشد و زمین را از عدل پر گرداند چنانکه
از جور پر شده باشد و مولف گفته است که این فقره که اسم پدرش اسم پدر من باشد یا از رواة این حدیث روایت کرده است
و در کتاب فصل الخطاب [illegible] گفته است که شاید آنحضرت فرموده باشد که اسم ابیه اسم ابنی
یعنی نام پدرش نام فرزند من باشد و راوی تصحیف کرده باشد و محمد بن یوسف شافعی در کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان از
حذیفة بن الیمان روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز [illegible] مبعوث خواهد گردانید
مردی را که اسمش اسم من و خلقش خلق من باشد کنیتش ابو عبدالله و مردم با او بیعت کنند در میان رکن و مقام و دین را بسوی
خود باز گرداند و فتوح [illegible] باقی نماند بر روی زمین مگر کسی که لا اله الا الله بگوید پس سلمان فارسی برخاست
و عرض کرد که یا رسول الله این مرد از کدام یک از فرزندان تو است فرمود که از این فرزندم و دست مبارک را بر امام حسین علیه السلام
نهاد و ولادت با سعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج اتفاق افتاد و در دویست و پنجاه
و شش نیز گفته اند و مادر آنحضرت نرجس بود و اسم اصلی نرجس ملیکه بود دختر یشوعا بن قیصر ملک و القاب آنحضرت حجت است
و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب الزمان و صاحب الامر و مهدی و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت قائم علیه السلام
قیام نماید مردم را بسوی اسلام دعوت نماید و راه نماید بامری [illegible] از آن بیرون افتاده اند و آنحضرت
مهدی برای آن میگویند که هدایت میکند بامری که مردم از آن بیرون رفته اند و قائم موسوم گردیده است برای آنکه قیام بحق مینماید

و چون آنحضرت

و چون آنحضرت ظاهر شود صاحب کتاب فصول المهمه آورده است که آنحضرت مربوع القامه نیکو روی و نیکو موی تا شانه گندم گون کشیده بینی و
گشاده پیشانی بود و علماء از ابو سعید خدری روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حضرت مهدی علیه السلام فرمود که پیشانیش از
پیشانی من گشاده تر و بینیش از بینی من کشیده تر است و زمین را از داد و عدل پر خواهد ساخت چنانکه از ظلم و جور پر شده است
و هفت سال پادشاهی خواهد کرد و از حذیفه روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرمود که مهدی فرزند من است و رویش مانند ماه درخشان
و لونش لون عربی است و جسمش جسم اسرائیلی و زمین را از عدل پر خواهد ساخت چنانکه از جور پر شده است و اهل آسمانها
و اهل زمین و مرغان هوا همه بخلافت او راضی خواهند بود و طول ملکش ده سال خواهد بود و در کتاب اعلام الوری از ریان
بن صلت روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که تو صاحب امری فرمود که من صاحب این امرم اما نیستم
آنکسی که زمین را از عدل پر سازد چنانکه از جور پر شده است و چگونه من خواهم بود در حالی که [illegible]
و چون قائم خروج نماید در سن پیران و منظر جوانان خواهد بود و آنقدر قوت در بدنش خواهد بود که اگر دست بر بزرگ‌ترین
درختی که بر روی زمین است بگذارد آن درخت کنده میشود و در میان کوهها صیحه زند سنگهای کوه فرو میریزد و در حدیث
دیگر فرمود که او آنکسی است که زمین برای او پیچیده میشود و سایه ندارد و منادی از آسمان ندا میکند که همه اهل زمین میشنوند که الا
ان حجة الله قد ظهر عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه و این است قول حق تعالی ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم
لها خاضعین و از علقمة بن عبدالله منقول است که نزد رسول خدا صلعم بودیم که جوانی از بنی هاشم پیدا شدند و چون نظر مبارک آنسرور
بآن جمع افتاد اشک از چشمش ریخت و رنگش متغیر گردید من عرض کردم که یا رسول الله چه میشود ترا که ما در چهره مبارک تو
چیزی می بینیم که مکروه ماست فرمود که ما اهل بیتی که حق تعالی برای ما آخرت را بر دنیا اختیار نموده است و بعد از من اهل
اهل بیت من بعد از من [illegible] گردند تا وقتی که قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان رایتهای سیاه باشد و حق را طلب نمایند
و بایشان نخواهند داد پس قتال کنند و نصرت یابند و در آنوقت آنچه را که طلب میکردند بایشان دهند و ایشان قبول نکنند [illegible]
تا آنکه امر را بمردی از اهل بیت من بسپارند که زمین را از عدل پر سازد چنانکه از جور پر شده باشد پس هر یک از شما که آن زمان را دریابد
باید که بنزد ایشان رود [illegible] هر چند بر زانو در میان برف رود و ابو نعیم حافظ اصفهانی از
ثوبان روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که چون رایتهای سیاه را ببینید که از خراسان میآید بسوی ایشان بروید هر چند
بر زانو و دستها رفتن در برف باشد زیرا که مهدی خلیفه خدا در میان آنهاست و ایضا از عبدالله بن عمر روایت کرده است که
آنحضرت فرمود که مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آنرا کریمه گویند و در کتاب اعلام الوری از عباس بن عبدالمطلب روایت کرده
که رسول خدا فرمود که ای عم مالک خواهند شد از اولاد من دوازده خلیفه پس امور [illegible] شدت عظیم رو خواهد داد پس بیرون

بیرون خواهد آمد مهدی از فرزندان عم و حق تعالی امر او را باصلاح خواهد آورد و زمین را از عدل پر خواهد ساخت چنانکه
از جور پر شده باشد و آنچه خدا خواهد در زمین مکث خواهد نمود پس دجال خروج خواهد کرد و در تفسیر [illegible] مذکور
گشته است که دجال یهودی است و در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بعضی گفته اند که هنوز متولد نشده است و بعد از این
متولد خواهد شد و صحیح قول اول است و در موضع دیگر از همان کتاب گفته است که احادیث دلالت میکند که خروج او
بعد از خروج قائم خواهد بود و عیسی علیه السلام او را بقتل خواهد رسانید و محمد بن شیخ صدوق در باب بعثت دجال از کتاب
اکمال الدین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که شقی آن کسی است که تصدیق او نماید و سعید آن کسی است
که او را تکذیب کند بیرون خواهد آمد از شهری که آنرا اصفهان مینامند از دهی که بیهودیه مشهور است چشم راستش ممسوح است
و چشم دیگرش در پیشانیش واقع است و مانند ستاره صبح میدرخشد و از ابو امامه باهلی روایت کرده است که رسول خدا
خطبه خواند و در آن خطبه ذکر دجال نمود و فرمود که مدینه را از خبث پاک میسازد چنانکه کوره خبث آهن را پاک میسازد
و آن روز را روز خلاص مینامند پس ام شریک دختر ابو العسکر عرض کرد که یا رسول الله عرب در آن روز در کجا خواهند بود فرمود
که بسیار کم خواهند بود و بیشتر ایشان در بیت المقدس خواهند بود و امام ایشان مهدی خواهد بود و چون نماز صبح ببندد که با ایشان
نماز را بجا آورد عیسی بر او نازل خواهد شد پس او بقهقری عقب خواهد آمد که عیسی را مقدم دارد در نماز گذاردن با مردم
و عیسی دست بر میان دو کتفش خواهد نهاد و خواهد گفت که تو خود مقدم باش و بعضی گفته اند که حق تعالی در باب عیسی علیه السلام فرموده که
و یکلم الناس فی المهد و کهلا و عیسی علیه السلام در آنوقت که بآسمان بالا رفت سی و سه سال و چند ماه داشت و هنوز جوان بود و
بسن کهولت نرسیده بود پس چگونه صادق باشد که در کهولت با مردم تکلم نماید پس باید که این آیه بعد از نزول او از آسمان
صادق آید و حق تعالی در سوره زخرف میفرماید که انه لعلم للساعة یعنی نزول عیسی علیه السلام شرطی از شروط قیامت است و شرط
علم را بآن نامیده است که از آن علم حاصل میشود و ابن عباس و ابو هریره لعلم للساعة بفتح عین و لام خوانده اند یعنی از علامات
و بیضاوی در تفسیر خود گفته است که در حدیث آمده است که عیسی فرود خواهد آمد بر ثنیه از ارض مقدس که آنرا افیق میگویند
و در دست او حربه خواهد بود که بآن دجال را خواهد کشت پس به بیت المقدس بیاید در وقتی که مردم بنماز صبح مشغول باشند و امام ایشان
عقب بیاید و عیسی او را مقدم میدارد و در عقب سر او بشریعت محمد صلعم نماز میگذارد پس خوکها را بکشد و صلیب
بشکند و بیع و کنائس و صوامع خراب بکند و تمام نصاری را بکشد مگر کسانیکه باو ایمان آورده اند و در حدیث نزول عیسی وارد
شده است که مسیح بن مریم فرود خواهد آمد در نزد مناره سفید که در شرقی دمشق واقع است در میان دو مهروده و درحالتیکه
دست خود را بر بال دو ملک گذاشته باشد و چون سر را بزیر بیاندازد قطرات از آن بچکد و چون سر را بالا بکند از آن قطره‌ها مانند

مروارید

مروارید بریزد و مهروده را بعضی بصورت تثنیه گفته اند یعنی دو جامه زرد که بوسیله اول بورس و بعد از آن بزعفران رنگ کرده باشند
تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند [illegible] و در کتاب اعلام الوری از محمد بن مسلم روایت کرده است
که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که پیش از ظهور قائم علاماتی برای مؤمنان خواهد بود از جانب خدا عرض کردم که خدا مرا فدای تو
گرداند آن علامات چیست فرمود که حق تعالی میفرماید که و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
و بشر الصابرین یعنی امتحان خواهیم کرد مؤمنان را پیش از خروج قائم بترسیدن از ملوک بنی فلان در آخر دولت ایشان
و گرسنگی از گرانی اسعار و نقص در اموال بفساد تجارات و قلت سود در آن و نقص در انفس بمردن بسیار و نقص در ثمرات بقلت
نفع در مزروعات و قلت برکت در ثمرات و بشارت بده صابران را در آنوقت بتعجیل خروج قائم علیه السلام پس فرمود که ای محمد
این تاویل است و حق تعالی میفرماید که و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم و از سلمان فارسی منقول است که رسول خدا صلعم خطبه خواند
و در خطبه فرمود که ای گروه مردمان [illegible] خواهم نمود و [illegible] خواهم رفت و شما را وصیت میکنم در باره عترت
خودم [illegible] زیرا که هر بدعتی ضلالت است و ضلالت و اهلش در آتشند ای گروه مردمان
هر گاه آفتاب را نیابید بماه چنگ زنید و هر گاه ماه را نیابید بفرقدان چنگ جوئید و هر گاه فرقدان را نیابید بستاره‌ها
روشن توسل نمائید بعد از من [illegible] اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم سلمان میگوید که آنحضرت از منبر فرود آمد و داخل
حجره عایشه شد من نزد آنحضرت رفتم و از معنی آنچه فرموده بود سوال نمودم فرمود که من آفتابم و علی ماه است و چون مرا نیابید
بعد از من بعلی تمسک جوئید و فرقدان حسن و حسین‌اند و چون ماه را نیابید بایشان تمسک جوئید و ستاره‌های روشن درخشنده
نه امامند که از نسل حسین علیهم السلام بهم خواهند رسید و نهم ایشان مهدی است و از عبدالله بن عمر منقول است که رسول خدا فرمود
که چون مهدی خروج نماید [illegible] بر سر او ابری خواهد بود و در میان آن ابر ملکی ندا خواهد کرد که این است مهدی که خلیفه
خداست پس او را پیروی نمائید و شیخ مفید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پیش از ظهور قائم دو علامت
ظاهر خواهد گردید که از وقتی که آدم بزمین آمده چنان علامتی ظاهر نشده باشد و آن دو علامت گرفتن آفتاب است در نیمه ماه رمضان
و گرفتن ماه است در آخر آن ماه مردی عرض کرد که آفتاب در آخر ماه بگیرد و ماه در نیمه فرمود که من داناترم بآنچه تو میگوئی و لیکن
این دو علامت است که از وقتی که آدم بزمین آمده است اتفاق نیفتاده است و ایضا از آنحضرت منقول است که خروج قائم در سال
طاق میباشد مثل اول و سوم و پنجم و نهم و ایضا فرمود که منادی ندا خواهد کرد باسم قائم در شب بیست و سیم ماه رمضان و در روز
عاشورا قیام خواهد نمود آن روزی که حسین علیه السلام کشته شده و شاید که در روز شنبه دهم محرم باشد و در میان رکن و مقام خواهد ایستاد
و جبرئیل [illegible] در کنار او میایستد و ندا میکند که بیائید به بیعت کردن و انصار آنحضرت از اطراف میایند

و دین بر ایشان پیچیده میشود و آنحضرت بیعت میکند و حق تعالی دین را از عدل پر خواهد ساخت چنانکه از جور و ظلم پر شده است
پس از یکی بکوفه خواهد آمد و در نجف کوفه ساکن خواهد شد و از آنجا لشکرها بشهرها خواهد فرستاد و ایضا از آنحضرت منقول است
که چون قائم آل محمد قیام نماید حکم خواهد کرد در میان مردم بحکم داود علیه السلام که بینه احتیاج ندارد و حق تعالی او را الهام میکند و او بعلم
خود حکم میکند و هر گروهی را خبر میدهد به هر چه پنهان کرده اند و دوست و دشمن را از خود بعلامات میشناسد و از مفضل بن عمر
منقول است که از آنحضرت علیه السلام شنیدم که چون قائم آل محمد قیام نماید در پشت کوفه مسجدی بنا خواهد کرد که هزار در داشته
باشد و خانهای اهل کوفه بنهر کربلا متصل خواهد شد و از او نیز منقول است که آنحضرت فرمود که چون قائم قیام نماید مسجد الحرام را
خراب میکند و باساس اول برمیگرداند و مقام را بموضعی که در آن بوده است برمیگرداند و دستهای بنی شیبه را قطع میکند و بر کعبه
میآویزد و بر آن دستها مینویسد که اینها دزدان کعبه اند و از عبد الکریم خثعمی منقول است که از آنحضرت پرسیدم که
قائم چند سال پادشاهی خواهد بود فرمود که هفت سال و شبها و روزها آنقدر طول خواهد کشید که هر سال از آن بقدر ده سال از سالهای
شما باشد پس ایام پادشاهی آنحضرت بقدر هفتاد سال شما خواهد بود و در کتاب اعلام الوری مذکور است که مدت ملک آنحضرت
سیصد و نه سال خواهد بود بقدر زمان درنگ اصحاب کهف در کهف و مفضل بن عمر گفته است که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم
که چون قائم ما قیام نماید زمین بنور او روشن خواهد شد و مردم از روشنی آفتاب بی نیاز خواهند گردید و ظلمت برطرف خواهد شد
و مردی در زمان او آنقدر عمر خواهد کرد که هزار فرزند ذکر برای او متولد شود که هیچ دختر در میان آنها نباشد و زمین گنجهای
خود را ظاهر خواهد ساخت بنحوی که همه کس آنها را بر روی زمین ببینند و ... طلب و شما طلب خواهید کرد کسی را که او را صله نمائید
و زکوة از شما قبول نماید و نخواهید یافت زیرا که همه مردم مستغنی اند بآنچه خدا روزی ایشان کرده است از فضل خود و ابو بصیر حدیث
طویلی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون قائم قیام نماید بکوفه بیاید و مسجدی که ... بنا کرده اند خراب میکند و هر بنائی که از کنار راه
خارج باشد خراب میکند و هر ناودانی که بشارع بریزد باطل میسازد و بدعتها را زایل میگرداند و تمام سنتها را برپا میدارد و
قسطنطنیه و چین و جبال دیلم را فتح میکند و هفت سال در زمین میماند که هر سال از آن بقدر ده سال شما است پس میکند خدا
آنچه را که میخواهد من عرض کردم که فدای تو شوم چگونه سالها طولانی میشود فرمود که حق تعالی فلک را امر میفرماید که حرکت
کند ... بسبب آن طولانی میشود روزها و سالها طول میکشد عرض کردم که مردم میگویند که اگر فلک تغییر کند فاسد میشود فرمود که
این قول زنادقه است و مسلمانان چنین سخن نمیگویند و حق تعالی قمر را برای پیغمبر خود شق گردانید و پیش از آن آفتاب را از برای
یوشع بن نون برگردانید و طول روز قیامت خبر داده که هر روز از آن مثل هزار سال شماست و ایضا از آنحضرت منقول است که
قائم ما منصور است برعب و مؤید است بنصرت و پیچیده میشود زمین برای او و گنجها را او ظاهر میکند و دولت او بمشرق و مغرب خواهد رسید

و حق تعالی دین خود را بر همه ادیان غالب خواهد گردانید هر چند مشرکان کراهت داشته باشند پس در زمین خرابه ای نماند مگر
آنکه معمور میگردد و هر گیاهی که در زمین است بیرون میآید و در زمان او مردم چنان متنعم گردند که هرگز مثل آن نکرده باشند و از ...
که عرض کردم که یابن رسول الله قائم شما در کدام وقت خروج خواهد نمود فرمود که چون مردان بزنان و زنان بمردان شبیه شوند
و مردان بمردان اکتفا نمایند و زنان بزنان و صاحبان فرج بر زین سوار شوند و نماز را خوار دارند و پیروی شهوات نمایند
و ربا بخورند و خون ریختن را آسان شمارند و ربا و زنا را فاش گردانند و بناها را مشید سازند و رشوه بگیرند و دروغ
حلال دانند و پیروی خواهشها نمایند و دین را بدنیا بفروشند و قطع رحم کنند و در طعام بخل ورزند و حلم را ضعف شمارند
و ظلم را فخر دانند و امرا فاجر و وزرا کاذب و امنا خائن و اعوان ظالم و قراء فاسق باشند و جور ظاهر گردد و فجور
بسیار شود و شهادت زور مقبول باشد و خمر نوشند و ذکور با ذکور و اناث با اناث بسازند و فیء را غنیمت و صدقه را غرم شمارند
و از اشرار پرهیز کنند از خوف زبان ایشان و سفیانی از شام و یمانی از یمن خروج نمایند و در بیابان میان مکه و مدینه
زمین بجیش او فرو برود و پسری از آل محمد را در میان رکن و مقام بکشند و صیحه زننده از آسمان صیحه زند که حق با او و با اتباع او است
پس در آن وقت قائم ما علیه السلام ظاهر خواهد شد و چون ظاهر گردد پشت بکعبه خواهد نهاد و سیصد و سیزده نفر از اتباع او جمع خواهند شد
و اول کلمه که بنطق میآید این آیه است که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس خواهد گفت که منم بقیة الله و خلیفه و حجت خدا بر شما
پس هر که بر آنحضرت سلام کند میگوید که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و چون عدد اصحاب آنحضرت بده هزار
که عقد است برسد هیچ یهودی و نصرانی و عبادت کننده غیر خدا نماند مگر آنکه باو ایمان آورد و تصدیق او نماید و ملت اسلام یک ملت شود و
آتشی از آسمان فرود آید هر معبودی غیر از خدا که در زمین باشد بسوزاند و در روایت که امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه جاء الحق
و زهق الباطل فرمود که چون قائم قیام نماید دولت باطل برطرف میشود و منقول است که حضرت صادق علیه السلام بسیار این شعر را میخواند
لکل اناس دولة یرقبونها و دولتنا فی آخر الدهر تظهر و در کتاب اعلام الوری مذکور است که در روایت صحیح وارد شده است که بعد
از دولت قائم دیگر دولت احدی نخواهد بود و در روایت ضعیفی است که بعد از آنحضرت اولاد او قائم مقام او خواهند گردید
و این مطلب در روایت صحیح وارد نشده است و اکثر روایات دلالت دارد بر آنکه چون آنحضرت از دنیا بیرون رود چهل روز
بقیامت مانده است و در آن چهل روز هرج و مرج خواهد بود و علامات خروج اموات و قیام ساعت ظاهر خواهد گردید و ابن قولویه
از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که خدا را در طالقان گنجها هست نه از طلا و نقره بلکه مردانند که خدا را بحق
معرفت شناخته اند و ایشان از انصار مهدی خواهند بود در آخر الزمان و در کتاب اعلام الوری نیز حدیثی قریب باین است و در کتاب
... الارواح مذکور است که محمد بن ابی زید کوفی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در اول ظهور صاحب الامر علیه السلام

سیصد و سیزده کس با او ظاهر خواهند شد گفتم ای پسر رسول خدا این سیصد و سیزده کس از کجا باشند فرمود چهار تن از پیغمبران باشند عیسی و
ادریس و خضر و الیاس علیهم السلام گفتم دیگران از کجا باشند فرمود چهار تن از فرزندان امام حسن و دوازده تن از فرزندان امام حسین علیهم السلام
گفتم دیگران از کجا باشند فرمود که حال وقت تمام است بامداد بیا تا از آن خبر دهم محمد بن ابی زید میگوید که بامداد
دوات و قلم و کاغذ برداشتم و بنزد آنحضرت رفتم فرمود بنویس کسانی را که با فرزندم خروج کنند چهار تن از مکه و چهار تن از
بیت المقدس و دوازده تن از شام و هفت تن از یمن و سه تن از آذربیجان و سه تن از بلخ و سه تن از بنی عروه و چهار
تن از بنی نمیر و دو تن از بنی اسد و چهار تن از عقیل و هفت تن از بغداد و چهار تن از واسط و هفت تن از بصره و
شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خوزستان و دوازده تن از قهستان و هفت تن از عمان و هفت تن از گیلان
و دوازده تن از طالقان که سپهسالار لشکر قائم باشند و چهار تن از ری و چهار تن از جرجان و هفت تن از مازندران
و دوازده تن از قم و یک تن از اصفهان و چهار تن از کرمان و یک تن از همدان و سه تن از خوتان و سه تن از بخارا
و دو تن از ماوراء النهر و پنج تن از هندوستان و سه تن از حبش و سه تن از غزنین و دوازده تن از کوفه و چهار تن از سامره
و چهار تن از نیشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت تن از طوس و ناحیه طوس و سه تن از ... و چهار تن از
خوارزم و پنج تن از کوه ... و هشت تن از شیراز و دو تن از طبرستان و سه تن از حلب و چهار تن از نواحی و چهار
تن از ... و ... و قاضی ... از شیخ سعد الدین حموی شعری نقل نموده است که مشعر است بزمان قیام قائم علیه السلام بر وجه عددی
و آن شعر این است اذا انسلخ الزمان عقیب صوم ببسم الله فالمهدی قاما ... و نور
... **تحقیق فی حقیقة الرجعة و حقیتها** بدانکه مراد از رجعت برگشتن جمعی از
اموات است نزد ظهور قائم علیه السلام از اهل ولایت آنحضرت برای آنکه نصرت و ... کنند و فتح آل محمد را در این نشاه
مشاهده نمایند و از دشمنان آنحضرت برای آنکه قدری از عذاب و نکال در این دار فانی بایشان برسد پیش از
روز قیامت و بسیاری از علمای امامیه گفته اند که بآیه کریمه که و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون استدلال
بر وقوع رجعت نموده است زیرا که در قیامت تمام خلایق محشور میگردند و مخصوص یک گروه نخواهد بود و حق تعالی در وصف آن میفرماید که
و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا و امثال این در امم سابقه نیز واقع شده است مثل الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف
و مثل کسی که گذشت بر قریه فاماته الله مائة عام ثم بعثه و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مذکور است که مأمون از آنحضرت
پرسید که در باب رجعت چه میگوئی فرمود که رجعت حق است و در امم سابقه نیز بوده است و قرآن بآن گویاست و رسول خدا
فرمود که هر چه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز واقع خواهد شد بدون تفاوت و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است

که شخصی بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که عامه را گمان این است که مراد از آیه یوم نحشر من کل امة فوجا روز قیامت است
فرمود که پس خدا در روز قیامت از هر امتی گروهی را محشور خواهد گردانید و باقی را واخواهد گذاشت چنین نیست و این در
رجعت است و آیه قیامت و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا است و در احادیث تفسیر از امامین همامین صادقین علیهما السلام منقول است
که در تفسیر آیه و حرام علی قریة اهلکناها انهم لا یرجعون فرمودند که هر قریه که خدا اهل آنرا بعذاب هلاک نماید در رجعت
برنمیگردند و قطب الدین راوندی در کتاب خرایج از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام باصحاب خود پیش
از کشته شدن فرمود که رسول خدا بمن گفت که ای فرزند من بدرستیکه ترا بعراق خواهند برد و آن زمینی است که در آنجا ملاقات کرده اند
انبیا و اوصیاء ایشان و زمینی را عمورا میخوانند و تو در آنجا شهید خواهی شد و جمعی از اصحاب تو با تو شهید خواهند شد که درد الم
آهن را نخواهند یافت پس این آیه را تلاوت نمود که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و فرمود که جنگ بر تو و
بر ایشان سرد و سلامت خواهد بود پس بشارت باد شما را که چون کشته شویم بنزد پیغمبر خود میرویم و در آنجا بقدری که خدا خواسته است
مکث میکنیم و اول کسی که زمین برای او شق میشود و بیرون میآید من خواهم بود و خروج من موافق است با خروج امیر المؤمنین و قیام قائم ما
و حیات رسول خدا علیهم السلام پس فرود میآیند بر من گروهی از آسمان از نزد خدا که پیش از آن هرگز فرود نیامده اند و فرود میآیند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها از ملائکه و فرود میآیند محمد و علی و من و برادرم و جمیع کسانی که خدا بر ایشان منت نهاده است
در محملها که سوارند بر اسبان ابلق از نور که هرگز مخلوقی بر آنها سوار نشده است پس رسول خدا علم لوای خود را حرکت میدهد
و آنرا با شمشیر خود بقائم ما علیه السلام میسپارد و بعد از آن مکث مینمائیم بقدری که خدا خواسته است پس حق تعالی بیرون میآورد از مسجد
کوفه چشمه از روغن و چشمه از شیر و چشمه از آب پس امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر رسول خدا را بمن میدهد و مرا میفرستد
بمشرق و مغرب زمین و هر دشمن خدا را که بیابم خون او را میریزم و هر بتی که در زمین است میسوزانم تا آنکه بهند برسم و آنجا را فتح
میکنم و دانیال و یوشع نزد امیر المؤمنین علیه السلام میآیند و میگویند که صدق الله و رسوله و آنحضرت هفتاد مرد را با ایشان
همراه میکند و ایشان بجنگ میروند و ... بسوی روم میفرستد و روم مفتوح میشود پس از آن در زمین جنبنده که حق تعالی
گوشتش را حرام کرده باشد باقی نماند هر چه بر زمین بماند همه پاکیزه خواهد بود و دین اسلام را بر یهود
و نصاری و سایر ملتها عرض خواهم نمود و ایشان را مخیر خواهم ساخت در قبول اسلام و کشته شدن پس هر که قبول اسلام نماید منت بر او و قبول خواهد
شد و هر که از آن انکار کند خدا خون او را خواهد ریخت و بر روی زمین هیچ کوری و زمین گیری و مبتلائی باقی نماند مگر آنکه
حق تعالی ببرکت اهل بیت شفا میدهد و برکت از آسمان بر زمین نازل میشود و درختان پر بار میشوند و مردم میوه زمستان را در تابستان
و میوه تابستان را در زمستان میخورند و این است قول حق تعالی و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض

و کفن کند تو را ما خود تمام بالکافور یکسون پس حق تعالی شیعیان ما عطا میکند کرامتی که چیزی از آنچه در زمین است برابر آن نباشد
[illegible] ایشان میخواهد که احوال اهل بیت خود را بداند [illegible] آنچه واقع خواهد شد جز [illegible] صدوق
از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که از علامت اهل ایمان رجعت دانسته باشند و [illegible]
خبیس از آنحضرت روایت کرده است که اول کسی که به دنیا رجوع نماید حضرت امام حسین علیه السلام خواهد بود و در دنیا انقدر بماند که از
پیری ابروهایش بر روی چشمهایش افتد و در روایت دیگر آمده است که آنحضرت بعد از قائم سیصد و نه سال پادشاهی [illegible]
نماید و مرویست که چون قائم از دنیا رحلت نماید آنحضرت او را غسل دهد و کفن کند و بر او نماز گذارد زیرا که امام را بجز امام غسل نکند
و بالجمله [illegible] از متقدمین و متاخرین معتقد بر وقوع رجعت بوده اند که مذکور است که ابو حنیفه از مؤمن الطاق که از
اصحاب صادق علیه السلام بود از روی استهزا پرسید که تو رجعت قائل گشت گفت بلی گفت پس هزار دینار بمن قرض بده تا در رجعت
تو رد نمایم مؤمن الطاق گفت [illegible] گفت که تو ضامنی بده که در آن روز بهمین صورت [illegible] و بصورت دیگر مسخ شده [illegible]
[illegible] جواب نداد فصل در رفع استبعاد از طول عمر قائم علیه السلام [illegible]
[illegible] که در بغداد [illegible] از علما [illegible] قائم علیه السلام [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] این مدت طویل [illegible]
آب [illegible] مردم بسیار [illegible] مشاهده آن جمع خواهد شد [illegible] و چون روز دیگر بیاید [illegible]
[illegible] معلوم است که برای ملاحظه [illegible] و اگر در روز سیم
کمتر آید [illegible] و اگر [illegible] تعجب [illegible]
خواهد شد [illegible]
بسیار [illegible] احوال [illegible] طول عمر قائم علیه السلام است [illegible] ادریس در آسمان [illegible]
و [illegible] خضر در زمین زنده است و عیسی در آسمان زنده است و چون مهدی ظاهر شود بر زمین [illegible]
[illegible] طولانی خواهد یافت [illegible] صادق علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] قائم [illegible] طولانی است [illegible]
[illegible] طول عمر قائم [illegible]
[illegible] از طول عمر قائم علیه السلام [illegible]

در اعمار بسیار از مردم که پیغمبر و وصی نبوده اند نیز واقع شده است چنانکه نقل کرده اند که عبد المسیح بن بقیله [illegible]
او را دید سیصد و پنجاه سال داشت و حنظله بن [illegible] دویست سال عمر کرد [illegible] دویست سال عمر یافت و [illegible]
عمر قیس بن ساعده [illegible] ششصد سال نقل نموده اند و مرویست که ابو الدنیا خادم امیر المؤمنین علیه السلام
بود و آنحضرت او را [illegible] دعا کرد سیصد سال [illegible] و شیخ صدوق در کتاب کمال الدین [illegible]
[illegible] نقل نموده است [illegible] عثمان بن خطاب [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] در زمان جاهلیت [illegible] سال عمر یافت و دیگر ربیع بن ضبع [illegible] دویست سال در
زمان [illegible] سال در اسلام [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] است [illegible] طول عمر زیاده بر عادت پس [illegible]
عمر طولانی زیاده بر عادت اتفاق افتد [illegible] صدوق در کتاب کمال
الدین گفته است [illegible] روایت میکنند که عیسی بن مریم علیه السلام بزمین کربلا گذر کرد [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهید [illegible]
[illegible]
[illegible] شهید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] تصدیق میکنند [illegible]
[illegible] قائم آل محمد علیه السلام [illegible]
[illegible] از رسول خدا [illegible]
[illegible] قائم [illegible] طول عمر [illegible]
[illegible]

گوید که آنچه مذکور شد از تطاول اعمار و امتداد آن صحیح نیست زیرا که بسیاری از مردم آن را محال میدانند [illegible]
آن نیست بگوید که از خرق عادت است [illegible] پس چگونه میتواند شد که از امور عادیه باشد [illegible]
میگوئیم که امتداد آن [illegible] زیرا که [illegible] از زمان امتداد حیوة [illegible]
برادر [illegible] باشد و اسباب دوام آن وجود [illegible] است با اراده فاعل [illegible] و این را ممکن است که حاصل
باشد پس [illegible] خوارق عادات است [illegible]
و [illegible] خلاف عادت است [illegible]
خارق باشد و خلاف [illegible] خارق عادت [illegible]
[illegible] از خوارق عادات شده باشد
این بود خلاصه [illegible] رسول خدا مرویست که اعمار [illegible] ما بین الستین الی السبعین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یکصد و بیست سال است [illegible]
[illegible]
[illegible] یکصد و بیست سال است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صد و بیست سال است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طول اعمار [illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible]

ارباب احکام [illegible] اعطیات کواکب [illegible]
[illegible] یکصد و بیست سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]
این کواکب است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] قران [illegible]
[illegible]
قران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حرارت و رطوبت [illegible]
[illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]

جوان نیز یافت میشود و اگر و بادام اگر درخت است منعقد نمیشود و چون قطع شد منعقد میگردد پس گفته است که نفس
جوهریست که به بدن تعلق میگیرد تعلق تدبیر و تصرف مثل تعلق پادشاه بملک و در بدن حلول ندارد بخلاف نفس حیوانیه و نباتیه
که در ماده حلول دارند و چون حرارت غریزی سالک طبیعت است در جمیع افعال و برودت غریزیه چنین نیست حرارت را
غریزیه میگویند و برودت را نمیگویند و چون قیام حرارت غریزیه برطوبت است و یبوست با آن منافات دارد رطوبت
غریزیه میگویند و یبوست غریزیه نمیگویند و بالجمله توریه و انجیل و قرآن مطابقند در اخبار بطول اعمار قوم ما تقدم ... از
زمان ما کسی رسیده ام که عمرش این طول باشد و آنچه در کتاب اثر آمده است که منتظران مهدی تفسیر نموده اند که ابن بطوطه
الدین گفته است که سعید بن جبیر گفته است که مراد از آن مهدیست که از اولاد فاطمه علیها السلام و دیگر ابو وائله گفته است که
قائل و دیگران مهدی آخر الزمان تفسیر نموده اند و گفته اند که بعد از خروج او امارات و دلالات قیامت ظاهر خواهد شد و
از احادیث که دلالت بر وجود و ظهور آنحضرت دارد حدیثیست که جابر ابن عبدالله از رسول خدا صلعم روایت کرده است که
مهدی از فرزندان من است و اسم او اسم من و کنیت او با کنیت من موافق است و شبیه ترین خلق است بمن در خلق و خلق
و برای او خواهد بود غیبتی و حیرتی که در آن گمراه باشند پس ظاهر خواهد شد مانند شهاب ثاقب و پر خواهد کرد زمین را از
عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و ابن عباس از آنحضرت صلعم روایت کرده است که علی بن ابی طالب علیه السلام
امام امت من و خلیفه من است بر ایشان بعد از من و قائم منتظر که زمین را از عدل پر خواهد ساخت چنانکه پر شده باشد از
جور و ظلم از فرزندان من است و قسم بآنکسی که مرا بر بشارت مبعوث گردانیده است که آن کسانی که بر اعتقاد او در زمان
غیبت ثابت باشند عزیزتر اند از کبریت احمر پس جابر برخاست و عرض کرد که یا رسول الله مگر برای قائم از اولاد تو غیبتی
خواهد بود فرمود بلی بپروردگار خودم قسم که خواهد بود برای آنکه مخلص مومنان را خالص گرداند و کافران را نابود سازد ای جابر
مدری که این امریست از امور خدا و سریست از اسرار او و از اسرار ... خود ظاهر گردانیده پس مبادا که در آن شک کنی که
شک در امر خدا کفر است و از اصبغ بن نباته منقول است بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و آنحضرت را متفکر دیدم در زمین
بود و بچوبی در زمین خطها میکشید عرض کردم که یا امیرالمؤمنین چرا شما را متفکر میبینم آیا بجهت رغبت در خلافت است فرمود که
بخدا قسم که در خلافت رغبت ندارم ... ولکن فکر در مولودی میکنم که از پشت فرزند یازدهم من
ظاهر خواهد شد و او است مهدی که پر میسازد زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده است از ظلم و جور و خواهد بود برای او
حیرت و غیبتی که گمراه شوند در آن گروهها و هدایت یابند گروه دیگر عرض کردم که چند وقت مدت آن حیرت و غیبت
خواهد بود فرمود که شش روز یا شش ماه یا شش سال عرض کردم که این البته خواهد شد فرمود بلی و کوبا چنانکه گفته شده است

ارادهٔ

دفع کنند و عدم ظهور امام ناشی از فعل رعیت است که با وجود ایشان لازم است قیام ننمایند نه از جهت آنکه میگویند که معرفت
لطف است و آن بدو چیز تمام میشود اول آنکه فعل خدا است نصب او و تمکین خلق است بر آن و دوم آنکه فعل عبد است بذل
جهد است در تحصیل مقدمات منتجه و هرگاه مسلمان در نظر تقصیر نمایند مستلزم این نخواهد بود که حق تعالی در فعل خود [illegible]
اخلال کرده باشد شبهه چهارم آنکه قول بغیبت مستلزم اخلال امام است بواجب یا نسخ شریعت محمدی صلی الله علیه و آله زیرا که
احکام واجب بر امام اقامت حدود و تنفیذ احکام و نصرت حق از باطل است در حالتی که اختلاف باشد پس اگر آن احکام باقی است
بر وجوب در زمان غیبت و امام متوجه آنها نمیشود اخلال بواجب لازم میآید و اگر بر وجوب باقی نیست پس بعد از شرع منسوخ
شده خواهد بود و این هر دو باطل است و جواب از آن این است که اخلال بواجب وقتی لازم میآید که ظهور بر امام واجب باشد
و اخلال بسبب غیبت موجود است پس چگونه ظهور بر او واجب باشد و گناه آن بر رعیت است که یاری امام نمیکنند شبهه پنجم آنکه قول
بغیبت منجر است بر وجوب وجود امام در هر عصری و آن منجر است بر وجوب لطف بر باری تعالی و این هر دو دلیل ناتمام است که
اول آنکه آن مقدمات نقض میکنند [illegible] بسیار باشند زیرا که این در لطف تام تر خواهد بود و [illegible]
دوم آنکه لطف وقتی بر خدا واجب است که چیز دیگر کار آن نتواند نمود و جایز است که چیز دیگر باشد که بجای لطف امام قیام کند
و جواب از اول آن است که لطف اتم بر حق تعالی لازم نیست و جواب از دوم از جوابهای گذشته معلوم شد و عدم تجویز دو امام
در یک عصر برای آن است که تصرف امام در عالم مانند تصرف نفس است در بدن و تمام عالم در نزد امام بمنزله بدن واحد است و همچنانکه
جایز نیست که برای یک بدن زیاده از یک نفس باشد جایز نیست که برای عالم یک امام در یک عصر بیشتر باشد و اینکه مقصود از امام
اصلاح نظام عالم است پس اگر از وجود یک امام مقصود حاصل میگردد وجود دیگری خالی از فائده خواهد بود و عبث است
ایجاد بی فائده در حکمت و اگر مقصود باین یک حاصل نمیشود سخن در آن یک خواهد بود و نصب او عبث خواهد بود زیرا که حصول
مقصود از او حاصل نیست و شخص دیگر را باید نصب نمود که مقصود از نصب او بر آن متفرع گردد و امام همین شخص خواهد بود
نه دیگری که اول فرض شد **رسم گوید** که ما در نقل شبهات و جوابها [illegible] بیرون نمودیم و بعد از حذف بعضی زوائد [illegible]
[illegible] در کلام او را نقل کردیم اما هنوز بعضی جوابها در زوایا مانده است که طول دادن سخن بذکر آنها مناسب این مقام که
مقصود از آن نقل حکایت است نیست و عمده آنچه ما ایراد ذکر نکردیم جوابی است که مؤلف از شبهه اول که بر غیبت [illegible]
ذکر کرده است که سبب آن حفظ نطفه اولاد صالح است در اصلاب پدران زیرا که اگر غیبت اتفاق نیفتاده باشد [illegible]
[illegible] با آنحضرت [illegible] کشته شوند و در اصلاب ایشان اگر نطفه فرزند صالحی بود ضایع شود و این جایز نبود چنانکه
روایت کرده اند که حضرت امام حسین علیه السلام در روز واقعه کربلا بعضی از لشکر ابن زیاد را بقتل رسانید و بعضی را با آنکه [illegible]

دانکه است

دانکه است و چون بسیار از آنحضرت استفسار نمودند فرمود که در اصلاب و ارحام ایشان نظر میکنم و هر کرا می بینم که
از صلب او نطفه مومنی بیرون نیاید میکشم و در صلب هر کس که نطفه مومنی می بینم [illegible] و امید دارم [illegible]
امیرالمومنین علیه السلام جهاد با منافقین را همین نکته را ایراد کرده است و خود معلوم است که این [illegible]
جهاد بتوان گفت بعضی مواضع دیگر اما در سبب وقوع غیبت درست نماید مگر آنکه بر گردد بآنچه علما در جواب [illegible]
گفته است و علما در این راجع است با آنکه [illegible] مصلحت در غیبت بود و در این مقام جواب اول است از شبهه اول [illegible]
چنانکه عامه و خاصه از رسول خدا روایت کرده اند که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و امام
زمان خود را نشناسد بموت اهل جاهلیت مرده است و چون شیعه امام این زمان را محمد بن الحسن میدانند علما [illegible]
تشنیع میزنند که اگر او پنهان است و کسی بحضرت او نمیرسد [illegible] چه فائده در وجود معرفت او
میتواند بود که عدم آن موجب این شود که شخص بموت اهل جاهلیت بمیرد و اما میگویند که ثمره و فائده منحصر در مشاهده و
افعال [illegible] نیست بلکه تصدیق بوجود آنحضرت و اینکه او خلیفه خداست در زمین امر مطلوب و رکنی از ارکان ایمان
[illegible] تصدیق به پیغمبری که او در آن زمان بود چنین بود و جابر بن عبدالله انصاری منقول است که از رسول خدا [illegible]
مهدی سوال نمود و فرمود که او [illegible] که حق تعالی مشارق و مغارب زمین را بر دست او مفتوح میگرداند [illegible]
غائب میشود چنان غیبتی که ثابت نماند در آن مگر کسی که حق تعالی دل او را برای ایمان امتحان کرده باشد جابر گوید که
گفتم یا رسول الله در وقت غیبت شیعیان او را از او نفعی خواهد بود فرمود که قسم بآنکه مرا بحق مبعوث گردانیده است [illegible]
[illegible] در زمان غیبت [illegible] آفتاب [illegible] در زیر
ابر پنهان باشد و سخن دیگر آنکه این تشنیع بر شما ظاهر تر است زیرا که شما میگوئید که مراد از امام زمان
در این حدیث صاحب شوکت است از ملوک دنیا خواه عالم باشد و خواه جاهل و خواه ظالم باشد و خواه عادل و
چه ثمره بر شناختن ظالم جاهل متفرع میتواند بود که هر که او را نشناسد بمرگ جاهلیت بمیرد و چون بعضی از علمای ایشان [illegible]
[illegible] گفته است که مراد از امام قرآن است و [illegible]
و قرآن [illegible] و اگر مراد معرفت قرآن معرفت الفاظ و معانی آن است امری بسیار [illegible] مشکل میشود و
اگر مراد مجرد تصدیق بوجود آن است [illegible]
در هر [illegible] ثابت است اما در حال ظهور [illegible] در حال اختفا [illegible]
[illegible] اصلی در وجوب نصب امام حفظ امور کلیه و قوانین [illegible] و نظام [illegible] حفظ

شریعت و بقاء آن بر اصول مقرره خود [illegible] که از تغییرات اهل بدعت سالم ماند و در حالت غیبت این فائده که اصل هر فوائد است
بوجود امام متفرع میگردد و نفوذ تصرف او در احکام جزئیه با حفظ قوانین کلیه چندان ضروری نمیباشد و اشتباه افراد احکام جزئیه
بعارض خارجی [illegible] ولایت [illegible] اعتبار امور کلیه قدح نمیکند زیرا که آن مانع [illegible] ولایت نیست
و در حکمت [illegible] مقرر است که قوام دنیا و بقاء انواع متعلق است بقطب [illegible] که مدار ارض بر او و بقاء اهل او است زیرا که
او است که در عالم نفس نفس کلیه است و در عالم عقل عقل کل و در عالم جرم جرم کل است پس قواعد دین [illegible] بوجود امام و وجود
فائض از وجود مطلق تام بوجود او است و مطابق این است حدیثی که از رسول خدا منقول است که ان الزمان قد استدار
کهیئته یوم خلق الله السموات والارض زیرا که [illegible] گفته اند که مراد این است که قوانین کلیه که در بدو خلق سموات
و ارض بود در نزد آنحضرت [illegible] از خلق سموات و ارض محفوظ بود و بعد از آنکه آن قوانین در این عالم
باعمال جاهلیت و تغلب دولت سلاطین متغلبه و افعال کفره و فجره تغیر بهم رسانید آنحضرت بصورت بشریت ظاهر گردید
و در آن وقت استیلا و ظهور و غلبه و استحکام دولت و شدت اعوان آن قوانین را اعاده نمود و همان نحو شد که از اول
بود و در زمان بعثت اول برگشت [illegible] در ایام آنحضرت چنان شد که در بدو خلق سموات و ارض بود و این دلیل است
[illegible] که بعد از [illegible] ظاهر خواهند شد و باید که آن قوانین کلیه که [illegible] در این عالم زائل شده
و نزد ایشان محفوظ است عود خواهد نمود [illegible] ان الدین [illegible] غریبا [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] اولیا [illegible]
[illegible] خواهد بود و از رسول خدا [illegible] اهل بیت [illegible] قرار داد و [illegible]
[illegible] زمین [illegible] ساکنان [illegible]
قرار داد و [illegible] اهل بیت [illegible] اهل زمین هلاک میشوند و در حدیث دیگر
[illegible] نجوم [illegible] طالع میشود و [illegible]
[illegible] خواه ظاهر باشد و خواه مستور [illegible] امامت [illegible]
پس اگر [illegible] آفتاب [illegible] ابر [illegible]
[illegible] ابر پنهان باشد و معلوم است که در این صورت نیز منفعت آن بهم چیز میرسد و نور [illegible]
هر چیز بقدر استعداد خود از آن مستفیض میگردد و از عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی منقول است که [illegible] علی بن محمد [illegible]

اقتدا دون

رفتم و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا بک یا ابا القاسم انت ولینا حقا عرض کردم که یا بن رسول الله میخواهم که دین خود را
بر تو عرض نمایم پس اگر پسندیده است بر آن ثابت باشم تا خدا را ملاقات نمایم فرمود که بگو عرض کردم که اعتقاد من آن است
که خداوند تبارک و تعالی واحد است و چیزی مثل او نیست و از حد ابطال و تشبیه خارج است و جسم نیست و صورت
نیست و عرض نیست و جوهر نیست بلکه او است که اجسام را جسم میگرداند و صور را تصویر میکند و اعراض و جواهر را [illegible]
و او است پروردگار هر چیز و مالک و جاعل و محدث آنها و محمد بنده و رسول او است و خاتم پیغمبران است و [illegible]
آنحضرت تا روز قیامت نخواهد بود و شریعت او خاتم شریعتها است و شریعتی بعد از آن تا قیامت نخواهد بود و امام و خلیفه و [illegible]
بعد از رسول خدا علی بن ابی طالب است پس حسن پس حسین پس علی بن الحسین پس محمد بن علی پس جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر
پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس تو ای مولای من پس آنحضرت فرمود که بعد از من فرزند من حسن [illegible] خواهد بود و حال
مردم نسبت بخلف بعد از او [illegible] عرض کردم که چگونه است فرمود که شخص او را نخواهند دید و بر ایشان حلال نیست که اسم او را ذکر نمایند
تا زمانی که خروج کند و زمین را پر از داد و عدل سازد چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد عرض کردم که اقرار نمودم
و اعتقاد من آن است که دوست ایشان دوست خدا است و دشمن ایشان دشمن خدا است و طاعت ایشان طاعت خدا است و
معصیت ایشان معصیت خدا است و معراج حق است و سوال در قبر حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و صراط
حق است و میزان حق است و قیامت خواهد آمد و خدا مبعوث خواهد گردانید هر که را که در قبر است و فرائض واجبه بعد
از ولایت نماز است و زکوة و صوم و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر پس آنحضرت فرمود که ای ابوالقاسم بخدا قسم که این
[illegible] پسندیده است همین است ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و این روایت صریح است
در آنکه ذکر اسم قائم علیه السلام تا وقت خروجش حلال نیست و مؤید این است حدیثی که صاحب کتاب اعلام الوری از جابر جعفی
روایت کرده است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که عمر بن الخطاب از امیرالمومنین علیه السلام سوال کرد از اسم مهدی علیه السلام
آنحضرت فرمود که حبیب من رسول خدا از من عهد گرفته است که اسم او را بکسی نگویم تا وقتی که ظاهر شود و از بعض اخبار ظاهر
میشود که عدم جواز ذکر اسم آنحضرت اختصاص دارد بذکر در ملاء [illegible] از محمد بن عثمان عمری روایت
کرده است که توقیعی بیرون آمد که در خطاب [illegible] که هر که مرا در مجمع [illegible] اسم ببرد [illegible] لعنت خدا بر او باد و در
بعضی روایات [illegible] آنحضرت نیز وارد شده است [illegible] اللهم [illegible]
ان تصلی علیهم و ان تعجل [illegible] شیعتهم [illegible]
[illegible] ارحم الراحمین

تذییل فی تتمة ذکر احوال جمعی از عظماء اشیاخ فرقه ناجیه عظّم الله قدرهم رئیس المحدثین الشیخ الاقدم ابو جعفر محمد بن
یعقوب بن اسحق الکلینی کلین بکسر و تشدید و بضم و تخفیف قریه ایست از قرای ری و شیخ مذکور ثقه و عارف باخبار بود
و کتاب جامع کافی را در بیست سال تصنیف نموده و او را تصانیف دیگر هست مثل کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسائل الائمه
و کتاب تعبیر رؤیا و اشعار در مدح اهل بیت و شیخ طوسی گفته است که شیخ مذکور در سال سیصد و بیست و هشت در زمان غیبت صغری
در بغداد وفات نموده و بعضی در سال سیصد و بیست و نه گفته اند و در این سال علی بن محمد که آخر سفرا بود فوت شد و سفارت
منقطع گردید و قبر شیخ مذکور در مقبره باب الکوفه است و ابن عبدون گفته است که قبر او در جمله اطلال است و لوحی
بر سر قبر او دیدم که اسمش بر آن نقش بود شیخ القمیین ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی با ابو القاسم
حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه بود مصاحب بود و بواسطه او عریضه بناحیه مقدسه نوشت و در آن عریضه التماس دعا جهت
حصول فرزند نمود و آنحضرت در جواب نوشت که ما جهت تو دعا کردیم و بزودی دو فرزند مذکر خیر بتو کرامت خواهد شد
و ببرکت دعای آنحضرت حق تعالی ابو جعفر و ابو عبدالله را باو کرامت فرمود و شیخ مذکور در سال سیصد و بیست و نه رحلت
ایزدی پیوست و از جمله مصنفات او رساله ایست که برای پسرش در فقه نوشته است و دیگر کتاب توحید است و
کتاب معراج و کتاب طب و غیر اینها تصانیف دیگر نیز دارد و یکی از آن نامها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام باو
نوشت این است که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الجنة للموحدین و الصلوة
علی خیر خلقه محمد و عترته الطاهرین اما بعد وصیت میکنم ترا ای شیخ و معتمد من ابا الحسن علی بن الحسین القمی
وفقک الله لمرضاته و جعل من صلبک اولادا صالحین برحمته بتقوی و بپا داشتن نماز و دادن زکوة
زیرا که نماز کسی که زکوة نمیدهد مقبول نمیگردد و وصیت میکنم ترا باینکه از گناه کار در گذری و غیظ را
فرو خوری و صله رحم بجا آوری و با برادران مواسات نمائی و در حوائج ایشان سعی نمائی چه در عسر و چه در یسر
و بتعلم آنچه نمیدانی و تفقه و تثبت در امور و تعاهد قرآن و حسن خلق و امر بمعروف و نهی از منکر و حق تعالی میفرماید که
لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و باجتناب از فواحش همه آنها و بر تو باد بنماز
شب زیرا که پیغمبر [illegible] را وصیت نمود و در وصیت فرمود که بر تو باد بنماز شب و هر که نماز شب استخفاف نماید از ما نیست پس عمل
کن بوصیت من و امر کن همه شیعیان را که آن عمل نمایند و بر تو باد بصبر کردن و انتظار فرج کشیدن زیرا که رسول خدا
فرمود که بهترین اعمال امت من انتظار فرج کشیدن است و همیشه شیعیان ما در اندوه خواهند بود تا فرزند من ظاهر گردد
آن فرزندی که رسول خدا صلعم بشارت بظهور او داده است و فرموده است که زمین را پر خواهد ساخت از داد و عدل چنانکه

پر شده باشد

پر شده باشد از جور و ظلم پس صبر کن ای شیخ من و امر کن جمیع شیعیان مرا بصبر پس بدرستیکه زمین را خدا میراث میدهد بهر که میخواهد از
بندگان خود و عاقبت خیر برای پرهیزکاران است و السلام علیک و علی جمیع شیعتنا و رحمة الله و برکاته و حسبنا الله و نعم المعین
نعم المولی و نعم النصیر الشیخ الصدوق ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی رضوان الله علیه
در عنفوان جوانی در سال سیصد و پنجاه و پنج از ری ببغداد رفت و در آنجا استفاده احادیث بسیار از شیوخ طائفه نمود
و بری برگشت و بافاده مسائل دینیه مشغول گردید و در سال سیصد و هشتاد و یک در ری وفات کرد و قبر او مهبط [illegible]
[illegible] میکنند و قریب سیصد تصنیف دارد و از جمله مؤلفات او کتاب من لا یحضره الفقیه است که جهت شریف الدین ابو عبدالله
محمد بن حسن المعروف بنعمت تصنیف نموده است و شرح آن در قریه ایلاق از محال بلخ شد و در خطبه آن کتاب گفته است که
شریف مذکور مذکور نمود که محمد بن زکریا متطبب رازی کتابی در طب نوشته است و موسوم گردانیده است بکتاب من لا یحضره
الطبیب و آن کتابیست در بحر خود شافی و وافی و خواهش نمود که کتابی در فقه تصنیف نمایم و موسوم گردانم بمن لا یحضره الفقیه
تا انکه رجوع او بآن کتاب باشد و در همان دیباچه گفته است که آن کتاب را بحذف اسناد تصنیف نمودم و مقصودم در آن
کتاب تصنیف مثل جمیع اخبار وارده شده نیست ایراد نمایم بلکه در این کتاب ایراد میکنم چیزی را که بآن فتوی میدهم و بصحت
آن حکم میکنم و آنها را در میان خود و پروردگار خود حجت میدانم و در آن کتاب گفته است که غلاة و مفوضه لعنهم الله انکار
نموده اند سهو کردن پیغمبر را و گفته اند که اگر جائز باشد که در نماز سهو نماید جائز خواهد بود که در تبلیغ نیز سهو کند زیرا
که صلوة و تبلیغ هر دو بر او فرض است و این سخن بر ما لازم نمیاید زیرا که بر آنحضرت در اعمال مشترکه واقع میگردد آنچه بر دیگران
واقع میگردد و نماز از عبادات مشترکه است که دیگران در آن تکلیف با او شریکند و نبوت از احوال مختصه بآنحضرت است و تبلیغ
از شرائط نبوت است و جائز نیست که واقع شود بر او در تبلیغ آنچه بر او واقع میشود در نماز زیرا که آن عبادت مخصوص او است
عبادت مشترکه است و بآن عبودیت برای آنحضرت ثابت میشود و بخوابیدن از نماز قصد و اراده میرود در عبودیت [illegible]
لان الذی لا تأخذه سنة و لا نوم هو الله الحی القیوم و سهو آنحضرت مانند سهو دیگران نیست بلکه این سهو از جانب خدا است
خدا او را در سهو میاندازد برای انکه معلوم شود که بشر و مخلوق است و کسی او را رب و معبود قرار ندهد و مردم از سهو او حکم سهو را
اخذ نمایند و سهو ما از شیطان است و شیطان را بر پیغمبر و ائمه علیهم السلام تسلطی نیست انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم به مشرکون
و علی من اتبعه من الغاوین و از استاد خود محمد بن الحسن بن احمد بن الولید نقل کرده است که اول درجه غلو نفی سهو است از پیغمبر
و گفته است که اگر جائز باشد رد کردن اخبار وارده در این باب جائز خواهد بود رد جمیع اخبار و در آن ابطال دین و شریعت است
و من امید اجر از خدا دارم در اینکه تصنیف نمایم کتابی منفرد در اثبات سهو نبی و رد بر منکرین آن ان شاء الله تعالی و تقدس

و بعضی از علماء متاخرین گفته است که هرگاه برای جوهر نفس نبی ملکه عصمت حافظ و قوه قدسیه حاصل باذن خدا باشد از خطا و غلط و سهو [illegible]
[illegible] خصوص در نماز که [illegible] بجا میآورد و از آن [illegible] احتمال خطا و غلط و سهو در احکام شرع [illegible]
تبلیغ او نیز میرود زیرا که ملکه [illegible] بسبب جوهر نفس در او موجود نیست پس وثوق برطرف میشود و فائده انبعاث مرتفع
میگردد و مؤلف گفته است که شیخ صدوق در کتاب عیون در حدیث علامات امام علیه السلام از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که امام نسیان و سهو نمیکند و در صورتیکه امام سهو نکند پس هر که پیشوا و مقتدای انبیاء و ائمه علیهم السلام است اولی
خواهد بود بعدم سهو و غرابت در این است که شیخ صدوق با اینکه این حدیث را خود روایت کرده است تجویز وقوع سهو
بر پیغمبر نموده است و معلوم نیست که فرق در میان نبی و امام در نظر او چیست و در کتاب مذکور در ذکر فضل امام [illegible]
روایت نموده است که معصوم و مؤید و موفق و مسدد و از خطا و لغزش و زلل ایمن است و خدا او را مخصوص گردانیده است
باین صفات برای انکه حجت باشد بر بندگان و حجت و گواه بر ایشان باشد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم و [illegible] از ابن مسعود روایت کرده اند که رسول خدا در نماز سهو کرد و چون سلام داد کسی بآنحضرت عرض کرد که در نماز چیزی تازه شده
فرمود چه سبب میگوئید عرض کردند که شما چنین و چنین کردید پس آنحضرت رو بقبله کرد و دو سجده جهت سهو بجا آورد و سلام داد و رو
بحاضران کرد و فرمود که اگر در نماز چیزی حادث شده بود شما را اخبار مینمودم و لکن من بشرم مثل شما و نسیان میکنم چنانکه شما نسیان
میکنید و چون نسیان کنم شما بخاطر من بیاورید و تفتازانی در شرح مشارق گفته است که نسیان غیر سهو است و نسیان عبارت است
از غیبت صورت از حس مشترک و خیال و سهو عبارت است از غیبت آن از حس مشترک تنها و لکن در اینجا فرق در حکم آن
نیست و این حدیث بواسطه اطلاقی که دارد دلالت میکند که نسیان بر آنحضرت در احکام شرع نیز جائز است و مذهب جمهور
علما نیز این است لکن حق تعالی او را بر آن باقی نمیدارد بلکه متصل بهمان بخاطر او میاندازد و او را آگاه میسازد و امام الحرمین و طائفه
تاخیر اعلام را جائز میدانند و همه علما اتفاق دارند بر اینکه سهو بر آنحضرت در اقوال متعلقه بتبلیغ واقع نمیشود زیرا که مقصود از
نبوت فوت خواهد بود و در کتاب عصمة الانبیاء در ذکر داود علیه السلام مذکور است که سهوی که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله در نماز واقع شد
جهت استغراق در شهود جلال ایزد تعالی بود و این مقام از مقام مراعات ظاهر صلوة بلندتر است و لکن چون در ظاهر نوعی قصوری
در حضرت از آن مفهوم میشد برای جبر آن قصور مأمور بسجده سهو گردید تا انکه دیگران باو اقتدا نمایند و در حقیقت که آن دو سجده
سجده شکر میباشد برای انکه شکر الهی حق تعالی او را باین مقام مکرم گردانیده است هرچند در ظاهر سجده سهو باشد
و بعضی از عرفا گفته است: یا سائلی عن رسول الله کیف سها * و السهو من کل قلب غافل ساه * قد غاب عن کل شیء سره فسها
عما سوی الله فالتعظیم لله * و تمام احادیث کتاب من لا یحضره الفقیه [illegible] حدیث است و [illegible]

و دیگر از اذکیا

و دیگر از اذکیا فوائد استفاده از این شیخ بزرگوار در مجلس رکن الدوله اجازه ممنوح بوده و صاحب کتاب مجالس المؤمنین در ذیل
احوال این شیخ بزرگوار ایراد نموده است الشیخ السعید العریف محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید رحمه الله
از اجل مشایخ فرقه ناجیه و رئیس و استاد ایشان بود و فضل او از آن مشهورتر است که قلم وصف او نماید خصوصا در فقه و نقل
و کلام و در وقت خود رئیس امامیه بود و [illegible] بود و بسیار دقیق النظر و حاضر جواب بود
و قریب بدویست کتاب تصنیف نموده است و در روز یازدهم ماه ذیقعده سال سیصد و سی و هشت متولد گردید و در شب جمعه سوم
ماه رمضان سال چهارصد و سیزده وفات کرد و سید شریف مرتضی بر او نماز گذارد و در خانه خود مدفون گردید و بعد از آن
او را نقل بمقابر قریش نموده در نزدیک پای مبارک حضرت جواد علیه السلام در کنار قبر استادش شیخ ابو القاسم جعفر بن قولویه مدفون کردند
و یکی از شاگردان او است در کتاب رجال نسب او را با تصانیفش ذکر نموده و [illegible] لطیفه او بسیار است
از آنجمله روزی در بغداد در مجلس درس قاضی عبدالجبار معتزلی حاضر گردید و در صف نعال نشست و بعد از ساعتی از قاضی اذن خواست
که از او سوال نماید و بعد از حصول رخصت گفت که حدیثی که امامیه از رسول خدا روایت میکنند که در غدیر خم فرموده که من کنت
مولاه فعلی مولاه صحیح است یا از مجعولات ایشان است قاضی گفت که صحیح است شیخ گفت که مراد از مولی چیست قاضی گفت
اولی بتصرف شیخ گفت که پس این خلاف و خصومت چیست قاضی گفت که این خبر روایت است و خلافت ابو بکر درایت
و عاقل درایت را بروایت ترک نمیکند مفید گفت که چه میگوئی در حدیثی که روایت میکنند که رسول خدا با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که
یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است مفید گفت که پس اصحاب جمل بنابراین حدیث کافر خواهند بود قاضی جواب
داد که توبه کردند مفید گفت که حرب درایت است و توبه روایت و بموجب آنچه تو گفتی عاقل درایت را بسبب روایت ترک نمیکند
قاضی مبهوت مانده سر در زیر افکند پس پرسید که تو کیستی گفت منم خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخواست
و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و او را اکرام بسیار نمود و گفت که تو مفیدی برحق و [illegible] حاضر
بودند از این رفتار قاضی متغیر شده آغاز همهمه نمودند قاضی گفت که این مرد مرا ساکت گردانید پس اگر شما جواب او را میدانید
[illegible] او را در جای خود بنشانم ایشان ساکت شدند و متوقف گردیدند و این خبر بعضد الدوله رسید و شیخ مفید را طلبید و [illegible]
از او پرسید و شیخ ماجرا را بعرض رسانید سلطان او را اکرام نمود و جوائز عظیم باو عطا فرمود و روزی با قاضی ابوبکر باقلانی
مناظره در میان داشتند و قاضی در اثنای مناظره بسبیل [illegible] گفت که [illegible] شیخ مفید
گفت که [illegible] حاضران خندیدند و قاضی باقلانی خجل گردید و مرویست که حضرت صاحب الزمان علیه السلام
این چند بیت در مرثیه شیخ بزرگوار انشاء فرموده و آنرا بر سنگ قبر او نوشته دیدند لا صوت الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم

ان لکان قدرت نه جبت اثر ... والتوحید فبک یتیم والتمام ... علیک فی القدوس علوم الشیخ النحریر الاوحد
ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی قدس سره القدوسی شیخ الامامیه و رئیس ایشان و جلیل القدر و عظیم المنزله بود و کمالات
علمیه و عملیه را جامع داشت و از شاگردان شیخ مفید است و ولادتش در ماه رمضان سال سیصد و هشتاد و پنج اتفاق افتاد
و در سال چهارصد و هشت به عراق آمد و در سال چهارصد و چهل و هشت در بغداد در میان شیعه و اهل سنت فتنه برپا شد
و خانه شیخ و کتب او و کرسی که برای شیخ در درس بر آن می‌نشست سوختند و شیخ از بغداد به نجف اشرف هجرت نمود و در شب
دوشنبه بیست و دوم ماه محرم سال چهارصد و شصت وفات کرد و در خانه خودش مدفون گردید و از مؤلفات مشهوره
او کتاب تهذیب الاحکام است و آن کتابیست کبیر مشتمل بر جمیع ابواب فقه و مسائل آن تمام ماخوذ است از احادیث شریفه
و دیگر کتاب استبصار است که در جمع میان اخبار مختلفه نوشته است و حکایت کرده‌اند که یکی از معاندین به خلیفه عباسی عرض کرد
که شیخ صحابه را در کتاب مصباح تهجد در دعای روز عاشورا سب نموده است خلیفه امر به احضار او با کتاب مذکور نمود و چون
حاضر شد و از او استفسار کرد شیخ انکار نمود و یا ... کتاب خلیفه آن کتاب را گشوده این عبارت را ظاهر کرد اللهم خص
اول ظالم باللعن منی وابدأ به اولا ثم الثانی والثالث والرابع والعن یزید بن معاویه خامسا شیخ گفت مراد این است که ... ظالم
عرض رسانیده ... مراد از اول قابیل قاتل هابیل است ... که ... در بنی آدم بود و مراد از ثانی پی کننده ناقه
صالح علیه السلام است و اسم او قیدار بن سالف بود و مراد از ثالث قاتل یحیی بن زکریا است و مراد از چهارم عبدالرحمن بن ملجم است
کشنده علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه جواب را پسندیده شیخ را اکرام نمود السید الطاهر ذو المجدین المرتضی علم الهدی
علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام فضل و کمال آن سید کثیر الافضال از آن بیشتر است
که در بیان گنجد و چون جامع میان نسب و حسب بود به ذو المجدین ملقب گردید و ولادتش در سال سیصد و پنجاه و پنج اتفاق
افتاد و چون وفات نمود هشتاد هزار مجلد کتاب از او منتقل شد و اموال و املاکش از وصف بیرون بود و کتابی در ...
ثمانین تصنیف نمود و اکثر مصنفات او هشتاد بود و هشتاد سال و هشت ماه عمر یافت و این جهات او را سید ثمانینی ملقب
ساختند و شیخ شهید در وجه تلقیب آن سید بزرگوار به علم الهدی ذکر کرده است که محمد بن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قادر عباسی بود
در سال چهارصد و بیست بیمار شد و مرضش طول انجامید شبی امیرالمومنین علیه السلام را در خواب دید که او فرمود که از علم الهدی
خواهش کن که برای شفای تو دعا کند وزیر می‌گوید که عرض کردم که علم الهدی کیست فرمود علی بن الحسین الموسوی و وزیر نامه نوشت
و همان لقب را که از امام علیه السلام شنیده بود در آن نامه درج نمود و التماس دعا برای شفا نمود و چون آن نامه به سید رسید
دعا کرد و به وزیر نوشت ... قبول کردن این لقب ... است ... وزیر نوشت ... خود

نوشتم

کو در باب الکریم بود

نوشتم که در خواب ... از امیرالمومنین علیه السلام شنیدم ... اکثر ... شفا یافت صورت واقعه را ... رشید خلیفه
عرض کرد و خلیفه او را طلبیده تکلیف به قبول لقبی که جد بزرگوارش عطا فرموده بود نمود و کتاب ... که این لقب را القاب سید
بنویسند و این لقب مشهور شد و او از برادرش رضی ... بزرگتر بود و در بیست و پنجم ماه ربیع الاول سال چهارصد و سی و شش فوت
شد و در خانه خود مدفون گردید و از آنجا به جوار حضرت امام حسین علیه السلام نقل شد السید الشریف الرضی اخو المرتضی محمد
بن الحسین رضی الله عنهما ادیب ظاهر ... از جمیع ... محتاج ... و در شعر بلیغ و فصیح و ... بود ... در ...
ذکر کرده است ... اشعر ... و اگر کسی او را اشعر قریش گوید راست گفته است و دیوان شعر او چهار مجلد است و
... این ... مذکور است که در صغر سن نزد ابن سیرافی نحو مشغول بود و روزی استادش از او پرسید ... علامت
نصب در ... عمر چیست جواب داد ... علی بن ابی طالب ... از ... جواب او تعجب نمودند و
از جمله مصنفات او کتاب حقائق التنزیل است ... نظیر ... ندارد ... علم ... کتاب معلوم می‌شود و مولد
او در بغداد در سال سیصد و پنجاه و نه اتفاق افتاد و وفاتش ... محرم سال چهارصد و شش در کرخ از محلات بغداد ... برادرش
در جوار حضرت امام حسین علیه السلام مدفون گردید و ابوالعلاء معری ... او قصیده گفت که این بیت از آن قصیده است
... المحقق ... جده المجتهدین نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن الحسن سعید الحلی قدس روحه
... در ... و مصنفات نیکو دارد و در میان علما مشهور است از آن جمله کتاب شرایع الاحکام است
و کتاب ... در فروع و کتاب ... در اصول و شاگردان بسیار داشت که اکثر ایشان ... اجتهاد رسیدند از آنجمله علامه
... بود ... علامه ... مشهور است ... در ... آن ... در اصل ... بود ... در سال چهار
صد و ... مذکور است که خواجه نصیرالدین طوسی روزی به سبب اتفاق در مجلس درس او حاضر شد و ... درس
... در میان بود و خواجه ... استحباب ... سر ... بود ... جواب ... در آن مجلس ... بعد از آن رساله نوشت و نزد خواجه فرستاد و خواجه
آن را پسندید و ... آن رساله ... المحققین ... افضل علماء الاسلام و اکمل فضلاء الانام نصیرالملة والدین
محمد بن محمد بن الحسن الطوسی ... قواعد الدین ... در کتاب ... الایمان و شیدبنیانه ... ثبتی ...
ارادت ... و ... اشکال ... عراق ... ندارد ... امر ...
... مستحب ... باشد ... در این ... بکو ... ملاحظه ... قبله
حاصل باشد و ... باشد ... بر ... جایز نیست ... از ... بر ... آیه ... ان
... بر ... تحقیق ... ان ... آن ... آمد و آن ... است

بر وجوب ... دلالت دارد و روایت بالکه ضعیف است در دلالتش نیز قصوری هست بر وجوب ... باهل
فصل بدانکه ... جهت قبله ... که ... است واجب ... دیگری ... در خانه است هر جهتی ...
او قبله است ... از ... و ... در تعریف قبله عبارات مختلفه است که ایراد دیگر
این عبارات ... حرف ... فواید ... در ... سمت ... در آن باشد و از ائمه علیهم السلام
... قبله ... وارد شده است و ... در آن ... است ... علما و ... ذکر ... علما و علماء
... رجوع ... دایره هندیه ... در استعلام ... است و شیخ بهاء ... در حواشی کتاب تشریح الافلاک گفته است ...
... قبله ... اهل ... رجوع اهل ... در ... قرآن و حدیث ... در ...
روزه و رجوع ... در ... اهل ... در آن ... است ... اهل ... از ... بر ...
ایشان ... است ... هندسیه و حساب ... در ... علم ...
این ... است ... شیخ بهاء ... است ... دایره هندیه ...
... است ... دایره هندیه ... این است ...
... دایره ... است ... ستم ... است ...
این است ... حضرت صادق علیه السلام است ...
... ستاره جدی ... فرمود ...
... است ... ستم ... دارد ... چنین ...
... آن ... تقلید در آن جایز نباشد و چون استقبال واجب است
... شده باشد ... استدلال بر آن ... جایز نیست ... است ... دایره
هندیه استقبال حاصل نمی‌شود خواه قبله جهت باشد و خواه عین کعبه اما بر تقدیر اول جهت ... ستم
... است ... استقبال ... خط ... اخراج شود ... باشد ... خطی که ...
... دایره هندیه ... از علامات ... است ... در آن ... دارد ...
آن زاویه ... حادث می‌گردد و در آن وقت استقبال فوت می‌شود و بر تقدیر ثانی ... این عمل ... است بر ...
طول و عرض و آن ... است ... استقبال عین کعبه ... کند
و باید دانست که طرق استخراج خط نصف النهار و تعیین سمت قبله بسیار است و ... طرق دایره هندیه است ... آن

اعتماد ...

... استخراج آن ... زمین را ... هموار نمایند و ... متوسط ... که طول آن ... ربع
قطر دایره باشد در وسط آن نصب نمایند ... بر مرکز دایره منطبق باشد بعد از آن ارتفاع و انحطاط ...
رصد نمایند و موضع دخول و خروج ظل ... را از دایره نشان کنند و میان دو علامت را به خط مستقیم وصل نمایند و
از مرکز دایره عمودی بر آن خط اخراج نمایند و آن خط نصف النهار بلد است و بعد از آن طول و عرض بلد را با طول و عرض
مکه معلوم نمایند پس اگر در طول متفق و در عرض مختلف باشند خط نصف النهار خط سمت قبله خواهد بود و اگر بلد از مکه جنوبی باشد
به سمت شمال و اگر شمالی باشد به سمت جنوب و اگر در عرض متفق و در طول مختلف باشند باید که درجه ... از ... ابتدای
... در ... درجه باشد در آن ... از اصطرلاب ... عرض بلد ... است بر خط
وسط السماء ... از اجزاء ... نشان کرد و بعد از آن ... تفاوت مابین الطولین ... حرکت داد ...
بلد ... مغرب والا ... مشرق ... ملاحظه نمود ... ارتفاع ...
و چون ارتفاع آفتاب در آن روز ... ظل مقیاس خط سمت قبله خواهد بود و اگر طول و عرض ... مختلف باشند
برای استخراج خط سمت قبله باید ... خط نصف النهار قائم گردانید ... دایره ...
و خط نصف النهار به چهار ربع متساوی منقسم گردد و ملاحظه نمود که مکه در کدام ربع واقع است و تفاوت مابین الطولین و مابین
العرضین را به درجات محیط دایره که به سیصد و شصت قسمت شده است به ازاء همان ربع که مکه در آن واقع است بر دارند
~~و ... نصف النهار ... خط ... اخراج ...~~
~~... است ...~~ از منتهای تفاوت مابین الطولین که ابتدا آن نقطه جنوب است خطی موازی خط نصف النهار اخراج
کرد و از منتهای تفاوت مابین العرضین که ابتدا آن نقطه مغرب است خطی دیگر موازی آن خط که قائم بر خط نصف النهار
... است اخراج نمود و از مرکز دایره به ملتقای این دو خط خطی کشید همان خط سمت قبله است ...
این ... در ... شمال ذکر کرده ... در بلده ... است و گفته است که طول ... از مکه ... هشت درجه ... است و عرض آن از عرض مکه ... پانزده درجه و ... آن بلد در ربع ...
واقع است و آن ربع دایره را به نود قسم تقسیم نموده و از ... جانب جنوب تفاوت مابین العرضین را شمرده و از
منتهای ... خطی موازی خط ... مشرق و مغرب اخراج کرده و از ... جنوب ... مغرب تفاوت مابین الطولین ...
شمرده و از منتهای آن خطی موازی خط نصف النهار اخراج کرده و بعد از آن از مرکز خطی به ملتقای این دو خط اخراج ...
... آنچه ... در این مقام در تعیین سمت قبله ایراد کرده است ... قبله ... نمی‌کند

ودائره ... در آن ... نمایند

بین ...

که علامت تیاسر را نه دلیل بود باید در آن توقف کرد تا دلیل واضحی بر آن اقامه شود و فرما شاء الله امره میگوییم که بیان آن موقوف بر تقدیم
دو بحث اول آنکه فقها ما را در قبله دو قول است یکی آنکه کعبه قبله است برای کسی که در حرم باشد و کسی که از آن خارج باشد یعنی
در هر جا توجه بعین کعبه واجب است و بنابراین قول تیاسر نمیباشد و قول دوم آنکه کعبه قبله اهل مسجد است و مسجد قبله کسی
که در حرم باشد و حرم قبله کسی که در آفاق باشد و توجه کسی که در آفاق میباشد بکعبه ممکن نیست زیرا که در بسیار
جماعت که طولانی باشد معلوم میشود که تمام اشخاص آن صف رو بعین کعبه آورده و بنابراین استقبال عین کعبه ساقط میگردد
و استقبال بحرم ثابت میشود و کسی نگوید که این باطل است بدلیل آنکه حق تعالی میفرماید که فول وجهک شطر المسجد الحرام و اگر
این جائز باشد جائز خواهد بود برای کسی که از حرم بیرون و در کنار حرم باشد که رو آورد بسمت جزوی از اجزاء حرم که کعبه در آن
نباشد زیرا که جواب اول آن است که مسجد الحرام بر حرم نیز اطلاق میشود و حق تعالی فرموده که سبحان الذی اسری بعبده لیلا من
المسجد الحرام و رسول خدا از خانه ام هانی بمعراج رفت و خانه ام هانی خارج مسجد الحرام بود و سخن بنابر قول آنکسی است
که حرم را مسجد الحرام میداند و جواب دوم آن است که حرم برای کسی قبله است که یقین بجهت کعبه برای او متعذر باشد و اگر
قادر بر یقین کعبه باشد همان بر او لازم است و بحث دوم آنکه هر که مشاهده کعبه نماید استقبال هر جزوی از آن که خواهد بنماید و بر او
تخییر جائز نیست و همچنین کسی که جهت آن را بتعیین داند و اما با فقد این دو صورت باید که اعتبار بر علامات منصوبه جهت قبله
نهد لکن محاذات هر علامتی از علامات منصوصه مخصوص از اعضا معینه موجب محاذات قبله نیست بلکه بر وجه تخمین میشود
زیرا که ظاهر میشود که شخص توهم محاذات بچیزی میکند و از سمت آن قلیل الانحراف دارد و حصول این [illegible] با چیز کوچکی باشد و بعد از
تحریر این مقدمه میگوییم در جواب اشکال اما آنکه تیاسر امر است اضافی و بدون مضاف الیه متحقق نمیشود یعنی بر حق است و
اما آنکه جهت حاصل است یا نیست میگوییم که جهت حاصل است و بیانش آن است که شرع نصب علامات نموده است که محاذات
هر عضوی از اعضا معینه با آن علامات موجب مقابله وجه مصلی بجهت استقبال میشود پس مراد از آن جهت تیاسر نمودن آنکه
اگر آن جهت کعبه است انحراف از آن بدلیل توجه بآن است جوابش آن است که ما بیان کردیم که غرض استقبال حرم است
نه نفس کعبه زیرا که علامتها که هر یک در مسامته اتفاق میافتد پس تیاسر برای حصول استظهار در توجه بحرم خواهد بود
که توجه بآن لازم است در هر حالت استقبال و تیاسر هر دو اما در حال استقبال بنابر آنکه آن جهت اجزاء است بواسطه
آنکه محاذی جهتی از جهات حرم است بظاهر شرع و اما در حال تیاسر یعنی محاذات حرم ملحق میگردد و اراده جهت تیاسر بجهت
آنکه استظهار حاصل شود و اگر کسی گوید که در اینجا سه ایراد وارد میآید اول آنکه نصوص از این تعیین خالی است پس چگونه
شما آن حکم میکنید دوم آنکه حکمت در تیاسر از علامات منصوبه چیست اگر گوشه برای تفاوت تقدار حرم است در یمین و یسار

کعبه میگوییم که اگر مقصود از تیاسر توجه بوسط حرم است پس از این وقت محاذات کعبه سمتی بیرون رفته است و اگر تیاسر از وسط
علم کعبه بیرون نبرد پس از آن و تیاسر قلیلا که از سمت کعبه بیرون نرود فرقی نخواهد بود و سیم آنکه اگر استقبال جهت مشار الیه
واجب است پس عدول از آن جائز نخواهد بود و تیاسر عدول است پس مأمور به نیست در جواب میگوییم که ایراد اول
جوابش این است که هر چند نصوص از آن خالی است بحسب منطوق اما بحسب تنبیه از آن خالی نیست زیرا که وجوب استقبال
جهتی که علامات بر آن دلالت دارد ثابت نیست و امر بتیاسر از سمت عدول اعلیه ثابت است و ایراد دوم را جواب
این است که تعقل از حکمت تیاسر لازم نیست بلکه ممکن نیست که هر تکلیف و حکمتش ظاهر باشد و شان فقیه این است که در هر جا که
حکمت از او مبهم باشد قبول نماید و میتوان در جواب هر دو ایراد گفت که امر بتیاسر اگر ثابت است امتثال آن لازم است
هر چند حکمت آن معلوم نباشد و اگر ثابت نیست حکمی ندارد و ممکن است که کسی بتکلف بگوید که چون حکم سعی است با استقبال
حرم و ممکن است که مستقبلین از آفاق که استناد بر علامات دارند از سمت حرم بیرون افتاده باشند بآنکه از جانب یمین یک
باشند و حرم از جانب یمین کعبه اندک است پس اگر تقصیر نمایند بر ایشان گمان اینست که همان جهت استقبال
ممکن است که جهت یمین میل باشند و از حرم بیرون افتند و چنان گمان کنند که استقبال بسمت آمده است زیرا که محاذاه
با علامات بر وجه تحریر امری است که بر واحد پس ما هر قطعی نمیدانند پس امر کردند بتیاسر از سمت علامات منصوبه تا محاذاه خواهد
و شاهد بر این تاویل حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سبب تحریف از قبله بجانب یسار از آنحضرت
سوال نمودند فرمودند که حرم در یسار کعبه هشت میل است و در یمین کعبه چهار میل پس اگر بجانب یمین میل نماید از قبله بیرون میرود
و اگر بجانب یسار میل نماید از قبله بیرون نمیرود و از این حدیث معلوم میشود که مقابله ظاهر اخلال انحراف میرود و اما جواب ایراد
سیم در اثنای بحث معلوم شد و بهر این جهات بر است برآنکه قبله اهل اطراف حرم است نه کعبه و این قول ضعیف است بلکه حق آن است
که استقبال بکعبه لازم است با علم یا غلبه ظن در صورت عدم امکان حصول علم خواه در مسجد باشد و خواه خارج مسجد و براین تقدیر
اعتبار تیاسر ساقط است و تعویل در استقبال حرم بر اخبار آحاد ضعیفه است و بنابر قول بوجوب استقبال کعبه اشکال زائل
میشود و با لله العصمه والتوفیق انه ولی الاجابه <u>مترجم گوید</u> که این بود ترجمه رساله محقق که در جواب محقق خواجه نوشته است
و نظر بآنکه نسخه منقول منها خالی از سقم نبود بعضی از فقرات آن که در نظر ناتمام میآمد چون از سقم نسخه بود در ازای آن سکوت ورزید
و موقوف گذاشته است و دیگران از این اشکال جواب دیگر گفته اند بهتر آن جوابها این است که علامه اشکال آن است که
انحراف یسیر قبله است پس واجب است و یا از قبله است پس حرام است و استحباب در هیچ صورت متحقق نمیشود و جواب
آن که بنوعی شد که بعضی از جهات قبله مزید فضیلت بر بعضی دیگر ترجیح داشته باشد و صاحب تنقیح گفته است که ظاهر عبارت شیخین

و بیان آن بوجه تحقیق در شرح قاضی‌زاده رومی بر رساله چغمینی مذکور است و این موضع محل نقل آن نیست و علما آن بر است مهندس
حاذق ظاهر میشود و علامه محقق طوسی در کتاب تذکره گفته است که طول مکه حالا از جزائر خالدات هفتاد و هفت درجه
و سی دقیقه است و عرض آن بیست و یک درجه و ثلث درجه پس هر بلدی که طولش از طول مکه کمتر باشد خواه عرضش کمتر یا بیشتر
یا مساوی باشد مکه در مشرق آن بلد واقع است و اگر طولش از طول مکه بیشتر باشد مکه در مغرب آن بلد است در هر صورت
و اگر در عرض مختلف باشند و در طول متحد مکه بر نصف النهار بلد خواهد بود و جنوبی است از بلد اگر عرضش کمتر باشد و شمالی است
اگر عرض بلد کمتر باشد ~~و اگر در طول~~ ~~[illegible]~~ طول بلد از مکه کمتر باشد مکه در سمت مشرق اعتدال آن بلد واقع است
و اگر طول بلد از مکه بیشتر باشد مکه در جنوب مغرب اعتدال آن بلد واقع است ~~[illegible]~~
~~این تقسیم [illegible]~~ و دانسته [illegible] که در نصف کردن مقیاس آن است که اول سطح زمین را
هموار کنند بر وجهی که اگر آب بر او بریزند از همه جوانب برابر سیلان نماید و از برای شغل زمین آلتی ساخته‌اند مثلث متساوی
الساقین که آن را گونیا گویند و آن چنان بود که اجزا از چوب سازند و معلق از او سه راس اجزاء آن ثلثه بسازند و از آن استوان زوایای حادات
و در منتصف قاعده آن ثبت کنند و از راس ساقو آویزند و شاقول جسمی ثقیل بود که از طرف خیط آویخته باشد و سطح
زمین را چنان سازند که این مثلث را بهر طرف که بگردانند شاقول بر آن نشان آید و چون چنین بود این سطح داخل در سطح افق
حسی و موازی افق حقیقی خواهد بود و مقیاس جسمی بود مستدیر مخروط الشکل و باید که ثقیل باشد تا در موضع خود قرار گیرد و معمول اولا
از چوب سازند و قاعده او را مثقوب سازند و سرب در آن ریزند پس دایره در این زمین هموار بکشند و مقیاس را بر این
دائره نصب نمایند بطوری که سهم مقیاس بر مرکز دائره عمود بوده و معمول از اقتباء محققین از متأخرین از علما شیخ خلد مسجد جامع
عباسی حاضر بوده در صحرا از نقیصات خود مذکور ساخته است که ضابطه دائره هندیه آن است که زمین را هموار کنند که بست و نشیب
نداشته باشد و آن بتشخیص بنایان و شاقول ایشان راست شود و بعد از آن دائره بکشند و هر چند دائره وسیع‌تر باشد بهتر
ظاهر میشود و در مرکز آن دائره چوبی نصب بکنند مخروط که سرش تیز باشد و طول این چوب باید بمقداری باشد که سایه‌اش داخل
دائره شود و از آنجا بیرون رود و اگر دراز تر باشد که ظاهرا دخول و خروج بیشتر باشد بهتر ظاهر میشود و هر چند تحقیقا اختلاف هم
بهمرسد هر گاه شتاب اگر فاصله کمتر باشد گفته‌اند بهتر است و باید که میان این چوب بر مرکز دائره راست باستد که
از سر این چوب بهر طرف از اطراف دائره بعد مساوی باشد و بر استقامت این چوب شاقول بشود و در سه جانب چوبها را در این
چوب گذارند و اطراف دائره گذارند که هر طرف مساوی باشد و اگر بیشتر دائره را بچهار قسمت صحیح کنند بر که رویفران
در میان با چوب بر چهار طرف این چوب ملاحظه نمایند بهتر و چون مقیاس را عمود کردند باید که سایه مقیاس داخل دائره شود

نقطه بر آن بگذارند و در سیاهی یا غیر آن و چون سایه بیرون رود از دائره محل خروج را نیز نقطه بگذارند و در میان حقیقی
این دو نقطه را از پرگار و غیر آن درست کنند و از اینجا خطی درست بکشند تا مرکز دائره و این خط نصف النهار است
پس سایه باین خط رسیده است یا رسیده است و بیرون نرفته است زوال نشده است و چون سایه مقیاس از این خط
بیرون رود زوال آفتاب از نصف النهار شده است و چون سایه سر چوب در میان خط است نصف النهار است و در زوال
نصف روز بنجان معتبر است و آن از طلوع شمس است تا غروب شمس و چون روز شرعی از طلوع صبح صادق است تا غروب
و انتهای آن بر مذهب مشهور زوال حمره مشرقیه است قریب یکساعت نصف اول روز زیاده است و اگر غروب فرض بشود
قریب یکساعت و نیم بیشتر است از نصف دیگر و در این صورت که دائره هندیه کشیده باشند چون ملاحظه کنند سایه را تند که سایه
شروع در زیادتی دارد خصوصا هر گاه دائره‌های بسیار قریب بیکدیگر کشیده باشند همین که سایه از میان خط بیرون رفت
و سایه سر چوب بر یک دائره باشد نصف دقیقه نمیگذرد که بدائره دیگر میرسد چون حرکت آفتاب در روز راست سایه نیز در وقت حرکت
میکند در نقصان و زیادتی و اگر میزان دائره هندیه باشد سایه چوب سایه چوب را کم نصف کرده اند کم شود و شروع در زیادتی
کند قریب یکساعت که میگذرد یقین میشود که سایه شروع در زیادتی کرده است چنانکه مجرب است و اهل که چنین کردند
هم نیز بهم رسید که در دائره هندیه چون حرکت آفتاب یک نسبت است از طلوع تا غروب چون یکساعت حقیقی از طلوع گذشته
باشد و بر دائره باشد همین المسافت حقیقی بغروب مانده است سایه بر همان دائره میرسد و همچنین از ساعات و دقایق و ثوانی
و ثوالث و از اینجا ظاهر میشود که در هر جا و در هر روزی وسط این روز خط نصف النهار است و چون خط نصف النهار ظاهر شد
قبله هر بلدی نیز ظاهر میشود و لکن معرفت قبله ظنی است چون بنای آن بر قول اهل رصد است و اختلاف بسیار در اقاویل ایشان
هست و در خصوص قبله دار السلطنه اصفهان در مسجد جامع قدیم انحراف از خط نصف النهار بجانب مغرب بنا بر زیج قدیم است و آن هجده
درجه و چند دقیقه است و بنا بر زیج جدید الغ بیگ مسجد جامع عباسی را بر آن مقرر ساخته‌اند و انحراف آن چهل درجه و بیست و
دو دقیقه است و اینها تقریر نموده اند و در وقت کشیدن دائره هندیه اکثر از فضلا و محققین صاحب وقوف حاضر بودند الشیخ العلامه
جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر الحلی اعلی الله درجته عالم متبحر دانا و امام اثنا عشریه ستم قرنین فقیه و عالم
فنون نقلیه بوده و در حله در روز شنبه بیست و یکم ماه محرم الحرام سال ششصد و بیست و هشت متولد گردیده و در علم کلام و فقه و اصول
و غیر آن از شاگردان محقق و شاگردان پدر خودش یوسف بن مطهر است و مطالب عقلیه حکمیه را نزد استاد البشر خواجه
نصیر الدین طوسی و شاگرد علی بن عمر کاتبی قزوینی و دیگران دیده است و از طایفه اثنا عشریه بوده است و چون در مجلس سلطان محمد خدابنده
با اهل خلاف مناظره نموده و مذهب حق را ظاهر گردانید خطبه شیعه مشتمل بر حمد و صلوات بر رسول خدا را خواندند و بر آل آنحضرت نیز

صلوات فرستادن سید ... که از اهل موصل که از اهل سامره و سکوت بود گفت که اهل جوار صلوات فرستادن بر غیر امام جماعت
شیخ ابن ابی عمیر از الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة سید جمال
طریقی مکابره کن که چه مصیبت بآل آنحضرت رسیده است که مستوجب صلوات شده باشند شیخ جواب داد که کدام مصیبت
از این بزرگتر و شنیع تر تواند بود که شنیدی که از ذریت ایشان هم رسید که منافقان جهال را بر آل رسول تعالی ترجیح داد
کافران خشنود شده و ... شیخ تعجب نموده بار شعراء که در انجمن حاضر بود این شعر را انشاد نمود اذا العقول ... صیبا
نفر ... ولهان القلب ... لان القلب ... و این رساله شیخ علاء الدین خود ... المقال
نموده است که اعلم یا بنی اعانک الله علی طاعته ووفقک لنیل الخیر و ملازمته و ارشدک لما یحبه و یرضاه و جنبک ما یاباه
و یمقته و اسعدک فی الدارین و حباک بکل ما تقر به العین و مد لک فی العمر السعید والعیش الرغید و ختم اعمالک بالصالحات
و رزقک اسباب السعادات و افاض علیک من عظائم البرکات و وقاک کل محذور و دفع عنک الشرور مرا بر تو حقوق است
بیکم تو را آنچه خدا بر تو واجب گردانیده است و مرا آن امر نموده است که تو را آن وصیت نمایم در وقت ادراک مرگ و آن
وصیت است بملازمت تقوی و پرهیزکاری زیرا که آن سنت قائمه و فریضه لازمه است و فرخ ... تر چیزیست از آنچه
روز مرگ مهیا باید و بر تو باد به پیروی اوامر حق تعالی و فعل آنچه باعث رضای او باشد و اجتناب از آنچه باعث رضای او نباشد و دوری جستن
از نواهی خدا و بر تو باد که زمان خود را در تحصیل کمالات نفسانیه بگذرانی و اوقات خود را در اکتساب فضائل علمیه صرف نمائی و از
حضیض نقصان باوج کمال بر آئی و از حضیض جهالت بذروه عرفان ترقی نمائی و در بذل جود و مساعدت اخوان و مقابله مسی
با احسان ... دوستان خود را در یکی دانی و از مصاحبت ارذال و معاشرت جهال بکلی احتراز نمائی زیرا که آن ... خلق ذمیم و ملکه ردیه میشود
بلکه باید که ملازمت علما و مجالست فضلا را اختیار کنی زیرا که آن مفید استعداد تام است برای تحصیل کمالات و مثمر ملکه راسخه است
برای استنباط مجهولات و باید که امروز تو از دیروز بهتر باشد و بر تو باد بصبر و توکل و رضا و در همه امور رجوع بالله سبحانه
کن و از پروردگار خود طلب آمرزش نما و از دعای مظلوم حذر باش خصوصا یتامی و عاجز زیرا که حق تعالی کم از آن نمیگذرد
و بر تو باد بنماز شب هر آینه رسول خدا ترغیب در آن بسیار نموده و فرموده که هر که آخر اعمالش بنماز شب مختوم گردد و بمیرد بهشت برای او
خواهد بود و بر تو باد بصله رحم هر آینه صله رحم بر عمر میافزاید و بر تو باد بحسن خلق زیرا که رسول خدا فرموده که شما را وسعت آنکه
مردم را بمال خود فراگیرید پس باید که با خلق خوب با همه ایشان باشید و بر تو باد بصله ذریه علویه زیرا که حق تعالی در باره ایشان
تاکید بلیغ نموده و مودت ایشان را اجر رسالت و ارشاد قرار داده و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و رسول خدا فرموده که من در روز قیامت چهار صنف را شفاعت میکنم هر چند گناه اهل دنیا را داشته باشند یکی مکرم ذریه مرا

یاری نماید و آنکه در وقت تنگی بذل مال بذریه من بکند و آنکه ذریه مرا بزبان و دل دوست دارد و آنکه سعی در حوائج ذریه من نماید
در هنگامی که رانده و مشرف باشند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ای گروه
خلائق خاموش باشید که محمد صلی الله علیه و آله با شما سخن بگوید پس تمام خلائق خاموش شوند و آنحضرت برخیزد و بگوید که ای
گروه خلائق هر که را بر من حقی یا منتی ... یا معروفی است برخیزد تا آنکه من مکافات او را بعمل آورم پس مردمان بگویند
که پدران و مادران ما فدای تو باد چه حق و چه منت و چه معروف بر تو داریم بلکه منت و حق و منت و معروف
ثابت است آنحضرت بگوید که هر که از اهل بیت مرا جا داده است یا با ایشان نیکی کرده است یا با ایشان ... در برهنگی
پوشانیده است یا در گرسنگی طعام داده است برخیزد تا من مکافات او را بجا آورم پس گروهی برخیزند که این اعمال از ایشان
صادر گردیده است و از جانب حق تعالی ندا برسد که ای محمد ای حبیب من مکافات ایشان را بتو واگذاشتم که هر جا که
ایشان را در بهشت در هر جا که خواهی پس پیغمبر ایشان را در وسیله ساکن بگرداند در جائی که از محمد و اهل بیتش علیهم السلام
محجوب نباشند و بر تو باد به تعظیم علما و اکرام فقها زیرا که رسول خدا فرمود که هر که اکرام نماید فقیه مسلمی را در روز قیامت حق تعالی
ملاقات مینماید از او و راضی خواهد بود و هر که اهانت نماید فقیه مسلمی را در روز قیامت که خدا را ملاقات بکند بر او غضبناک خواهد
بود و حق تعالی نظر کردن بر روی عالم را عبادت گردانیده است و همچنین رفتن بدر خانه عالم و مجالس علما را نیز عبادت قرار داده
و بر تو باد بکوشش و سعی در طلب علم و زیاده کردن آن و تفقه در دین زیرا که امیر المؤمنین علیه السلام بفرزند خود فرمود که تفقه در دین
تحصیل کن زیرا که فقها وارثان پیغمبرانند و برای طالب علم استغفار میکنند هر چه در آسمان و زمین است حتی مرغان هوا و ماهیان
دریا و ملائکه بالهای خود را برای او میگسترانند و باید که از کتمان علم و منع آن از مستحقین احتراز نمائی زیرا که حق تعالی میفرماید که ان
الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون و رسول خدا فرمود
که چون بدعت در امت من ظاهر گردد باید که عالم علم خود را اظهار گرداند پس اگر چنین نکند بر او باد لعنت خدا و فرمود
که حکمت را بغیر اهلش مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود و از اهلش منع مکنید که بر ایشان ظلم کرده اید و بر تو باد
بتلاوت قرآن و تفکر در معانی آن و ~~استنباط~~ نظر در آن و امتثال اوامر و نواهی آن و تتبع اخبار نبویه و آثار
محمدیه و بحث از معانی آنها و استقصاء نظر در آنها و من برای تو کتب متعدده در این باب نوشته ام و این وصیت نامه
بتو راجع میشود و آنچه نفع آن بمن بر میگردد این است که در بعضی اوقات مرا بترحم یاد نمائی و ثواب بعضی طاعات را هدیه من
گردانی و مرا فراموش نسازی که اگر چنین کنی اهل وفا تو را ایمنه و فانه منسوب میگردانند و بسیار مرا یاد کن که بجو منسوب
میگردی که مرا در خلوات و عقب صلوات یاد کن و دیون واجبه و تعهدات لازمه مرا ادا نما و بزیارت قبور بقدر امکان بیا

وچیزی از قرآن نبود در آنجا تلاوت نماید هر کتابی که شروع در تصنیف آن نمودم و تا تمام آن حکم عقلا بیش رسیده است ارا
باتمام رسانم و اگر خللی و نقصی در آن بیند باصلاح و سد آن [illegible] باصلاح آورد بهره و حصه از آن ببرد والله خلیفتی علیکم والسلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته السید الجلیل ذو المناقب والمفاخر رضی الدین علی بن طاوس الفاطمی رضی الله تعالی عنه
اوحد زمان و اتقی اقران و جلیل القاعده و حسن المعاشره بوده است و فضائلش لا یعد و مناقبش لا یحصی است و صاحب [illegible]
دار و از آنجمله کتابیست که مسمی گردانیده است بفرج المهموم فی معرفة الحلال والحرام من علم النجوم و در آن کتاب بیان کرده است که
نجوم علامات و دلالات اند بر آنچه در این عالم حادث میگردد و احادیث از انبیا از وقت ادریس تا عهد ائمه علیهم السلام بر این مطلب
گواهست و گفته است که ادریس اول کسی بود که در علم نجوم نظر نمود و در نبوت موسی علیه السلام علم نجوم معلوم شد و نقل کرده است
از نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را [illegible] سطیح [illegible] بدلائل نجومیه دانست و بانحضرت ایمان آورد و بعضی از احوال [illegible] و امام
صاحب العصر و از زمان صلوات الله علیه [illegible] منجم بود در روز [illegible] خبر داد و آن چنان بود که [illegible] منجم بود در [illegible] طالع
آن حضرت [illegible] طالع مولود آنحضرت [illegible] و چون در آن نظر کرد گفت که این مولودی نیست مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و چنان ظاهر میشود
که تمام دنیا را از شرق تا غرب مالک گردد و بر روی زمین کسی نماند که دین او را قبول نکند و بولایت او قائل نباشد
و از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا از حکم علم نجوم در نزد آن
علم از علوم انبیاست عرض کردم که علی بن ابی طالب علیه السلام آیا عالم بود فرمود که عالم ترین مردم بود بآن و احادیث بسیار
از این سیاق در آن کتاب ذکر کرده است [illegible] مجاهد و سید الحکما و المجتهدین در یکی از تصانیف خود
بزبان فارسی گفته است [illegible] خصوصیات این عالم مستتبع خصوصیات آن عالم است همچنانکه اوضاع
فلکی مثلا مستتبع حدوث حرارت است در بدن انسان و حدیث شریف نبوی من آمن بالنجوم فقد کفر و حدیث [illegible] قال
[illegible] کذا فذلک کافر و مؤمن بالکواکب با این منافاتی ندارد بلکه نظر در نجوم باحکام خمسه منقسم میشود و واجب
حرام و مندوب و مکروه و مباح [illegible] اجتماع سعود یا نحوس در [illegible] درجات فلکی مستتبع آثار [illegible]
بانحوس [illegible] واقع است [illegible] علم نجوم از آن حیثیت که علمیست تخمینی ظنی مبتنی بر دلائل تخمینیه و
برا این است [illegible] تصدیق باحکام نجومی [illegible] و باید دانست که تطابق و تلازم مختص بعالم عقول و نفوس و عالم اجرام
فلکی و عالم اجسام عنصری نیست بلکه در جمیع عوالم و اقالیم وجود ساریست هر گاه حیثیات صحیح [illegible] کثرت بواحد حق
در مرتبه از مراتب [illegible] در عرض سلسله صدور [illegible] خواهد بود [illegible]
و بنا بر اصل تطابق هر چه در عالم صورت تحقق پذیرد [illegible] در عوالم [illegible] بعض [illegible] العلم بالاسرار

عالم [illegible] خاصیت [illegible] ارباب الکشف [illegible] الاتراب [illegible] الا انعقد علیه شکل
الباب عالم [illegible] عالم حرف و عالم حرف بازاء عالم ذهن و عالم ذهن بازاء عالم عین و خصوصیات هر یک از عوالم مستوار [illegible]
خصوصیات سایر [illegible] العوالم است و از اینجاست که حکمای راسخین اوضاع را [illegible] اسباب و صور [illegible] کلام و مؤلف [illegible]
که تحقیق حقیق بتصدیق در این مقام این است که آنچه بعضی از علما یافته اند که حوادث سفلیه با اجرام علویه مرتبط است اگر مراد ایشان
اینست که آن اجرام علت مؤثره مستقلا اند در این حوادث بانکه [illegible] پس بر مسلم اعتقاد این روا نیست و این کفر است
و احادیث [illegible] از علم نجوم و اعتقاد باین وارد شده است محمول بر این است و اگر میگویند که اتصالات این اجرام و اوضاع دیگر
آنها علامات حوادث اند در این عالم و حق سبحانه و تعالی این حوادث را بقدرت و اراده خود ایجاد میکند و حکمت و [illegible]
اوضاع این علامات [illegible] بر اطبا [illegible] با قلاع [illegible] بعض احوال آینده استدلال میکنند
پس در اعتقاد این حرجی نخواهد بود و آنچه وارد شده است که علم نجوم حلال است و تعلم آن جایز است محمول بر این معنی است چنانکه
شیخ جلیل کلینی در کافی از عبدالرحمن بن سیابه روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو شوم مردم میگویند
که نظر کردن در علم نجوم حلال نیست و مرا از آن خوش می آید پس اگر بدینی ضرر دارد مرا بچیزی که دینم ضرر رساند احتیاجی نیست
و اگر ضرر بدینم ضرر نرساند [illegible] بسیار دوست میدارم و طالب نظر کردن در آن هستم آنحضرت فرمود که چنان نیست
که ایشان میگویند و بدین تو ضرر نمیرساند پس فرمود که شما نظر میکنید در چیزی که بسیار آن درک کرده نمیشود و کم آن نفع نمیرساند و حساب
شما محقق است [illegible] فرمود که میدانی که در میان [illegible] چند دقیقه است عرض کردم که نه والله هرگز از هیچ منجمی این را نشنیده ام
فرمود که میدانی که در میان [illegible] چند دقیقه است عرض کردم که این را هرگز از هیچ منجمی نشنیده ام فرمود که در میان هر یکی
از دو [illegible] دقیقه است پس فرمود که ای عبدالرحمن این حسابیست که اگر کسی این را بداند خواهد دانست که [illegible] در میان
[illegible] در هر طرفی [illegible] است و [illegible] آن [illegible] چند دقیقه است [illegible] ابن ابی عمیر [illegible]
کرده است که از آنحضرت سوال نمودم که النجوم حق است فرمود بلی و بدرستی که حق تعالی مشتری را بر زمین فرستاد در صورت مردی و [illegible]
از عجم را [illegible] علم نجوم را [illegible] که گمان کرد که کامل شده است پس با او گفت که نظر کن و ببین که مشتری در کجاست [illegible]
که [illegible] در آسمان [illegible] که در کجاست پس [illegible] شده است [illegible] شهر ما را گرفت [illegible] و چون گمان کرد
که کامل شده است [illegible] رسید که مشتری در کجاست جواب داد که [illegible] دلالت میکند [illegible] مشتری [illegible] و مرد [illegible] آن
علم را اهل او میراث بردند و علم در آنجاست و ابضا از آنحضرت منقول است که نجوم را نمیدانند مگر اهل بیتی از عرب و اهل بیتی از
هند و ایضا [illegible] روایت کرده است که [illegible] جعفر صادق علیه السلام [illegible] پرسید که [illegible] در علم نجوم [illegible]

عرض کردم که اما در حرف کسی نیست که بعضی در این علم از همه بیشتر باشد فرمود که دوران فلک نزد شما چه نحو است گفتم که از ... دانم
داناتر که دانسته‌ام و عرض کردم که این نحو است فرمود که هرگاه چنین باشد پس چرا بنات النعش و جدی و فرقدان هرگز ... قطب
نمیآید عرض کردم که نمیدانم که این چیزیست که هرگز از کسی از اهل حساب نشنیده‌ام پس فرمود که نور سکینه چند جزو است از نور زهره
عرض کردم که این چیزیست که هرگز از هیچکس نشنیده‌ام فرمود که سبحان الله شما کوکبی را ساقط نموده اید پس بر چه چیز حساب میکنید پس
فرمود که نور زهره چند جزو است از نور قمر عرض کردم که این را بجز خدا کسی نمیداند فرمود که نور قمر چند جزو است از نور شمس
عرض کردم که نمیدانم فرمود که راست گفتی پس فرمود که دو لشکر با یکدیگر ملاقات میکنند و در هر دو لشکر منجم است که از روی حساب
بظفر حساب میکنند و یکی منهزم میگردد پس فرمود که اصل حساب حق است و لکن نمیداند آنرا مگر کسی که مواليد همه خلق را داند و باید
دانست که بعضی از اصول منجمان ماخوذ از انبیاء سابق است و در بعضی دیگر ادعای تجربه میکنند و بعضی از آن بیشتر است از اوهام
که شیعه ... ضبط آن وفا نمیکند ... در کلام حضرت صادق ... اشاره شده است ... و تعلیل الامتناع
و اقبله که در کلام ایشان واقع میشود از اینجاست و کسی که بجای سخنش بر اصول صحیح باشد احکامش صادق باشد و شیخ رئیس
در این باب سخنی هست که از وصل ... از الهیات شفا نقل نموده است و آن سخن اینست که اگر کسی ... ممکن میشود که تمام
حوادثی که در زمین و آسمان واقع میشود بشناسد و طبایع آنها را بداند کیفیت آنچه در مستقبل حادث میشود میتواند فهمید و آن
منجم که حکم میکند با آنکه اوضاع اول و مقدمات او مستند به برهان نیست بلکه اکثر ادعای تجربه و حدس میکند و گاهی قیاسات شعریه
یا خطابیه در اثبات آن اقامه مینماید بر دلائل ضعیف و اعتبار اسباب کائنات سخن میگوید و ان آنچه در آسمان است
علاوه بر آنکه احاطه بر جمیع احوال آسمان را ادعا نمیکند و اگر آن را ادعا نماید وفا نکند او را ممکن نمیشود که واقف گردد بر وجود
جمیع حوادث در هر وقت از اوقات هر چند جمیع آنها بحسب فعل و طبع نزد او معلوم باشد و در آخر کلام گفته است که پس ما را
اعتماد بر اقوال ایشان نیست هر چند مسلم داریم که جمیع مقدمات ایشان حکمیه و صادقه است و بعد از ظهور ما را مواخذه لطیفه
بر شیخ رئیس در این کلام هست و آن اینست که شکی در این نیست که علماء نجوم ادعای تجربه میکنند در آنچه حکم میکنند و گمان ایشان
اینست که حوادث واقعه در اعصار سالفه را از حروب و فتن و رخص و غلاء و انتقال دولتها و وقوع طاعون و امثال آنها
تتبع نموده اند و اوضاع کواکب را در اوقات حدوث هر یک از آن حوادث ملاحظه کرده اند و هر یک را از آنها اقتران
وضع معین از اوضاع فلکی دیده و بعد از تکرر آن اوضاع تکرر آن حوادث مشاهده نموده اند که تخلف نکرده است الا نادرا
پس ایشان را ... ارتباط آن حوادث با این اوضاع حاصل شده است و حال آنکه اصول علم ایشان ماخوذ از وحی و الهامات
شود ... اصحاب اهل شرع ... ادریس ... منسوب ... ایشان ... که این علم ... میکنند بتجربه و حدس

از اصحاب وحی و چگونه میشود که در واقع نیز چنین است پس بحث با ایشان در این باب و تحقیق با قامه برهان شود لطیفه کتاب
نیرنجات و طلسمات و کسی که از ادعای جمعی از اصحاب همین نماید خواهد بود که بر ترتب این آثار بر این اعمال اقامه برهان نماید بلکه شرط
بحث با اطبا است در اینکه چرا سقمونیا مسهل صفرا و افتیمون مسهل سودا و بنفشه مشتمل بر ملایمات ذات الجنب است
پس چنانکه این جماعت از اقامه برهان بر این مطالب عاجز نیند و مستند ایشان تجربه است آن گروه نیز چنین اند پس تو را از آنچه گفته
وثوق بر احکام اطبا حاصل گردید و بر اقوال ایشان در خواص مشروبات و معاجین و حرکات نبض و احوال قاروره اعتماد نمودی
و ما بین دفتین کتاب قانون را از آن اقوال و احکام پر ساخته و بر کلام علماء نجوم اعتماد نکردی و در تزییف کلام ایشان کوشیدی
در توهین امر ایشان و کلام ایشان را گردانیدی و اگر سبب این مشاهده خطا است که از منجمان صادر میگردد تو خود با ما بگو که چون
میدانیم که خطاء اطبا اضعاف خطاء منجمان است پس چه سبب است که خطاء قبیل ایشان سبب عدم اعتماد تو گردیده است و خطاء گروه اطبا
سبب نشده است الشیخ الجلیل العالم بالعلوم و المعارف بهاء الملة و الدین محمد العاملی الشامی علیه الله مغفرته
عاملی کوهستانیست واقع در جنوب شهر دمشق و طول آن هژده فرسخ و عرض آن نه فرسخ است و جبل لبنان مشهور
همان است و تسمیه آن بعاملی برای اینست که عاملة بن سبا در آن ابتدا ساکن گردید بعد از آنکه حق تعالی قوم را به سبب
سیل عرم متفرق ساخت و سبا که پادشاه یمن بود از آنجا مهاجرت نمود هر یک از فرزندان خود را بطرفی فرستاد و عاملة
بزمین شام آمد و در آن وقت آن ملک در تصرف یونانیان بود و کسی از عرب در آن ملک نبود و در تاریخ مزبور مذکور است
که مدینه صور که بعضی از آن موجود است و نصف دیگر آن را آب دریا گرفته است در آن زمین واقع است و مولد
شیخ مذکور در عاملی بعلبک است و خود شیخ در عنفوان شباب در بلاد مسافرت نموده و ارباب قلوب را ملاقات فرموده
و مولف گفته است که یکی از ثقات نقل کرد که روزی در مجلس شیخ ظاهر بودم و شیخ فرمود که در یکی از بلاد روم شخصی را در زی اعاده
و ارذال ملامات نمودم و او را اسرار از نفس در غایت صفا باطن و ستجیع جمیع فضائل یافتم یکی از حضار مجلس پرسید که آن شخص
شیعه بود یا سنی از آن سخن شکر و رضا شیخ متغیر شد و گفت ایها المولی عاشقان را مذهب و ملت جدا است سخن را
ترک عصر بر حوزت و داخل خلوت شد و در مجموعه موسوم بکشکول ذکر کرده است که وقتی با جمعی از طلبه در
خیابان هرات میگذشتم جماعتی را از دور دیدم که بر شخصی جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدیم گفتند که شخص
کوری را اینجاست و رباب در دست دارد و رباب میزند هر که برابر او میگذرد شعر مناسبی میخواند از من با خود قرار دادم که بروم و رباب
او را بشکنم و او را از این کار منع کنم و اگر شعر مناسبی خواند شرط او نشوم چون بمحاذات او رسیدیم دست از رود و صبح زد و
به رسم اشاره بمن کرده در گفت بیت گر به سر شش خود اسیر مردن و بر گوری که نگیری مردن ... خدا ... ن

کرد است تفاؤلاً بخیر مردن و در همان کتاب گفته است که در شب بیست و سیم ماه شوال سال یکهزار و ده در شهر هرات در دولتخانه مبارکه
در غرفه منسوب بشاه قاسم انوار در خواب دیدم که یکی از اکابر اولیا یک گرده نان بمن داد و گفت که عربانه بخور این را در وقت
این خواب چنین بخاطرم رسید که بگوید که تورا در دنیا هر روز یک گرده نان بس است پس برابر چه عمر عزیز را در تحصیل زوائد
معیشت صرف می‌نمائی و اهل دنیا از ملوک و وزرا در یک سلک شمرده می‌کردی و اینکه گفت عربانه بخور مراد این بود که
همیشه در طلب تحصیل ادام مباش و خود را مقید بحضور سفره و خوان مساز بلکه چنین بخور که اکثر اوقات دأب عرب است
و در این اشاره است بترک تکلفات عادیه و رفض رسوم جاهلیه و نسأل الله سبحانه التوفیق لسلوک ذلک الطریق بانا لا نعبد غیره و
لا نرجو الا خیره و شیخ مذکور در ایران در نزد شاهنشاه اعظم بسیار عزیز و مکرم بود و جمع کثیر از علما و فضلا از تعلیمات شریف او
استفاضه فیض نمودند و خود در یکی از مسطورات خود نوشته است که اگر پدرم مرا از بلاد عرب بدیار عجم نمی‌آورد و با مردم
نیامیختم از زاهدترین و اتقی و از عابدترین می‌بودم لکن پدرم مرا از آن بلاد بیرون آورد و با مردم آمیختم و اخلاق ردیه و صفات
ذمیمه از ایشان کسب نمودم فرشته بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم و از اختلاط مردم چیزی
بجز نقصان و قال و قیل و نزاع و جدال تحصیل نکردم و امر الامر بکار بجائی کشید که هر جاهل خام طمع مستعد معارضه ما گردید و هر که بود آزرده
در صحن هوس شدم بر کرسی‌ها بچیدم و زخم خار و خس شدم مرغ بهشت بودم و قهقهه بر شنیدن از پی صید پشه‌ها همچو مگس شدم
و از کلام اوست که هر که حاسدان تو را مذمت نمایند و خواهران تو خوار سازند باید که از آن غمگین نشوی بلکه
غایت اللذت تو باشد اذ ثبت دیوانگی در سنگ اطفال خوردن است حیف مجنون را از او فایده که در هامون گذشت و ایضاً
از اوست که چون لشکر ضعف بر مملکت قوی غارت آورد با هر که از ضیق غربت گریزد و در گوشه آنزوا نشینی مجنون
تو با اهل خرد یار نباشند غارت زده را قافله در کار نباشد و از ثقات مسموع شد که شیخ مذکور در اوقات چند روز با جمعی
در اصفهان در راهی میگذشت و گذارش بر قبری افتاد و شیخ لحظه در کنار آن قبر ایستاده و آن کرده نیز در ردیف شیخ ایستادند و شیخ
از ایشان پرسید که شما از این قبر چیزی شنیدید گفتند نه شیخ گریان شد و کلاب طلبید و بر اطراف آن قبر پاشیده دعا کرد
و بر حال صاحب قبر ترحم نمود و بخانه خود رفت اصحاب از شیخ پرسیدند که شما از آن قبر چه شنیدید گفت که از آن شنیدم که
فریاد میزد و آنچه شنیدم دلالت میکند که او در این روز در رحلت نایم و چون چند روز بر این گذشت در اصفهان رحلت
ملک شان واصل گردید و این مصرع تاریخ وفات شیخ بزرگوار است افضل انجاد او فتاد [۱۰۳۰] و بجا سرو با کشت بشیخ و او را تألیفات
بسیار است در فقه و تفسیر و اصول و دعا بسیار خصوص کتاب مسموم مفتاح الفلاح که رواج بازار صلاح را شکسته است و یکی از اعلام
حکایت کرد که از قاضی عز الدین محمد که فاضل کامل و قاضی اصفهان بود شنیدم که گفت شبی در خواب دیدم که یکی از ائمه معصومین علیهم السلام

بمن نمود که کتاب مفتاح الفلاح را بنویس و بآن عمل کن و چون بیدار شدم چون اسم این کتاب را هرگز نشنیده بودم از علما
اصفهان تفحص نمودم انکار کردند که ما اسم این کتاب را نشنیده‌ایم و در آن وقت شیخ در عسکر سلطان در سفر آذربایجان
بود و چون باصفهان مراجعت نمود از ایشان نیز استفسار نمودم فرمود که من در این سفر کتابی در دعا تصنیف کرده‌ام و آن را بمفتاح الفلاح
موسوم گردانیده‌ام اما اسم آن را بهیچ یک از اصحاب نگفته‌ام و نسخه آن را باستنساخ با احدی نداده‌ام من خوابی خود را نقل
نمودم و شیخ گریست و نسخه را بمن داد و من اول کسی بودم که از آن نسخه استنساخ نمودم و در شرح دعای هلال از اوراد صحیفه کامله
در ذیل این فقره که هلال امن من الآفات گفته است که مراد از آن است که خواسته اقتصار بر طلب امن از آفات بدنیه تنها باید
نکرد بلکه باید امن از آفات نفسانیه را نیز قصد نماید مثل کبر و حسد و غل و غرور و حرص و حب جاه و مال و غیر اینها از ردایل نفس
و حظوظ و مشتهیات بهیمیه و سبعیه زیرا که طلب امن از این آفات که مخزل سلطان در رفعه و مدارات کرفته است موجب هلاک
حقیقی می‌شوند اما مرد و امری و آلیق و اولی است و این تمام از اینها حاصل نمیشود مگر با عراض حقیقی از دنیا از شوربای خواد و قیل
این شجره خبیثه از ارض قلب زیرا که تا اقبال به دنیا در نفس هست مراد این آفات منقطع نمیگردد و هر چه از اینها کنده
شود بحال اول بر میگردد و بعضی از اصحاب قلوب آن اتصال بنحو تشبیه نموده است که اولا صاحب آن شجره میشد و خواهد
او در آن فکر نماید و در این خیال باشد که وقت خود را صاف و مجتمع سازد و در آن کار فکری تام بکار آورد و در زیر
درختی نشسته که طیور بسیار در آن درخت جمع باشند و از ایشان مختلف از آنها بر آید که موجب تشویش خاطر و فکر گردد
و هر قدر که آنها را دور کرد و امر باز در آن درخت جمع شوند و وقت او را مکدر سازند پس شخص بدو گوید که اگر خلاص از این
تشویش را طالبی این درخت را بر کن که مادام که این درخت بر جاست این طیور در آن جمع شوند و بعضی از این قبیل آن
کرده که عارض را انقدر سنبد تشبیه کرده امر دقیقی کرد این است که یکی از اکابر از مادر در آمد باعث و غیر
مندرس الاثار و مردم او را بر آن سرزنش میکردند و او پیوسته طالب فرصت میبود که این ماده را هم نماید تا اکنون داخل
خانه شده و مادر را با مردی مشغول زنا کردن دید بکار سینه مادر را شکافت و خود را از آن شناعت خارج ساخت و
اصحاب او گفتند که اگر آن مرد را میکشتی اولی بود جواب داد که اگر او را میکشتم میبایست که در هر روز
یکی را بکشم و این حکایت مشهور مینمایند بین شیخ گفته است که من قصه که در کتاب موسوم بسوانح سفر حجاز منظوم نموده‌ام و آن این است
کان ذا الکرار شخص رو شدا و ترت شهارة الفساد ذم نحیب عن زوال اما بکن نکن مرو صال برافعاد اما شوخ الاعلیه
و جهان مرفوع للی علیه فهی مشغول بهاه کلما فاحلها نبرا فالمیل کان نظرنا استوا و کرها جاه ویدنام مرد و کرها جاه واسعی
العیال لی و ذوال ملی فاعمر اذابن بذ و کت امی شتی باسکین فوری اصدر هما ذا الموت اخذو منا فتکمن العیلان فرج عنها فتقوی العیزان مر فجشانها

قال بعض القوم من اهل الظلام ام قتلت اللام باهل الغلام كما قتل المراد [illegible] ان قتل اللام [illegible] قال يا قوم اذكروا هذا الجواب
ان قتل اللام [illegible] الصواب [illegible] فاللام [illegible] كما قتل اللام
[illegible] الكلاب العاويه [illegible] الكفر الجافيه [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] الجنايات [illegible] الخلاف [illegible]
فاقتل النفس [illegible] ايها السادة [illegible] المحجلين [illegible] الارواح [illegible]
[illegible] و دیگر از منظومات شیخ [illegible] در بحر
[illegible] جواب داد [illegible]
كان [illegible] الاقلام [illegible]
[illegible]
[illegible] الاقلام [illegible]
و مولف [illegible] بیت از اشعار فارسی خود را [illegible] مقام ایراد نموده است و آن [illegible]
خود امروز چون [illegible] شود معلوم [illegible] و مولف اشعار بسیار در ضمن این کتاب از خود درج کرده بود
انها را ذکر نکردیم [illegible] ایراد شد [illegible] جلوس شاه عباس [illegible]
[illegible] حساب موافق [illegible] نظم آورده [illegible]
[illegible] این نام [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible]
[illegible] نظر [illegible] عبارت عربیه آن است [illegible]
فارسی نقل شود [illegible] انقلاب [illegible] فانه [illegible] علی تصویر ثبت **السید**
السند المحقق فی المعقول والمحقق فی المنقول سمی خامس الائمة الامیر محمد باقر الداماد علیه الرحمة [illegible]
[illegible] داماد شده [illegible] سید بزرگوار باسم داماد [illegible] سید محمد استرآبادی چون
دختر محقق ثانی شیخ علی عبدالعال [illegible] را تزویج نمود باین اسم مشهور گردید و چون آن سید سند از آن دختر متولد شد آن لقب از
پدر باو میراث رسید و از مطالعه کتب قدما و مذاکره مشایخ و علمای [illegible] رسید که در هر فنی از فنون او حد زمان و فرید
از اقران گردید [illegible] چون فوت شد [illegible]

بدیعه و مصنفات لطیفه اش بسیار و از مطالعه آنها حال [illegible] در حقایق فروع و اصول و دقایق منقول و معقول [illegible]
دست نگارش هویدا و آشکار از آنجمله کتابیست که در ضوابط رضاع نوشته و نام [illegible] ام الکتاب [illegible] است و در خاتمه
آن کتاب میگوید که نزد مستبصر ظاهر است که انسان که نسخه نظام کل و فذلکه طبقات عوالم است از دو نسخ مرکب است نسخه
بحسب عالم طبیعت که هیکل جسدانی و بدن هیولانی اوست و نسخه دیگر بحسب عالم قدس و جوهر عاقل که نفس ناطقه مجرده اوست
و او را بحسب هر عالمی ولادتیست و بحسب هر ولادتی رضاعی [illegible] حاصل است و در دو نشأه [illegible] ولادت حقیقیه [illegible]
ارتضاع میباید در قوه نظریه و عملیه [illegible] از دو پستان نور علم و بهجت حکمت است
و چنانکه رضاع جسدانی لحمه ایست مثل لحمه نسب جسمانی و ثمره حکم ولادت هیولانی است همچنین رضاع روحانی نیز لحمه ایست
مثل لحمه نسب عقلانی [illegible] تسبیح و تمجید و ثمره اتصال بانوار عقلیه قدسیه است یعنی اتصال بملائکه مقربین و عباد
قدسیین خصوصا روح القدس که باذن خداوند [illegible] واهب صور است و حق تعالی
در کتاب کریم در وصف او میگوید انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا و چنانکه [illegible] در رضاع جسمانی [illegible]
تمام است همچنین [illegible] استتمام شرف معارف مراتب [illegible] سلسله بدو و عود است [illegible] نظام وجود
[illegible] و انسان [illegible] حاصل نشده
ملکه خلع بدن ظلمانی و عروج بعالم نور [illegible] هر وقت که خواهد بپوشد و هر وقت
که نخواهد بکند و مولف گفته است که مشهور نزد حکمای اسلام آن است که روح القدس که او را جبرئیل میگویند عقل فعال است
یعنی عقل فلک قمر [illegible] جبرئیل علیه السلام عقل فلک شمس است چه عقل فعال [illegible]
هر چه در تحت اوست از عالم کون و فساد میکند [illegible] عالم [illegible]
نبات [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
والله سبحانه اعلم و ایضا از کلام اوست که [illegible] هزار [illegible] در خلوت
بودم [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
ملکوت حقیقت [illegible]
و خود را در [illegible] الهیات [illegible] طبیعیات [illegible]

بوده هدایت و رهنمائیت در اجاج بود و افواج کفر و ایمان و ارباط جاهلیت و اسلام از گذشتگان و آیندگان و سابقین و لاحقین

از ازل و آباد حضور داشتند و [illegible]

[illegible]

وتقدیر حق تعالی و در اخبار دیگر بثبوت رسیده است که رضا بودن بکفر کفر است و کفر متفر است پس لازم باید که رضا
بکفر هم کفر باشد و هم واجب و امام المشککین در محصل جواب داده است که کفر نفس قضا نیست بلکه متعلق است
متعلق قضاست پس ما بقضا راضیم و بمقضی که متعلق قضاست راضی نیستیم و عارف رومی در نظم مشهور این جواب
پسندیده است و خاتم المحققین در نقد المحصل گفته است که جواب بآنکه کفر نفس قضا نیست بلکه متعلق است صحیح
نیست زیرا که هر کس بگوید که بقضاء الهی راضیم مقصودش این نیست که بصفتی از صفات الهی راضیم بلکه مقصود این است
بآنچه آن صفت تقتضا باید آن متقضی است و جواب صحیح آن است که رضا بکفر از آن حیثیت که قضا خود است
طاعت است و از غیر این حیثیت کفر است و سید بزرگوار خود میگوید که فرق میانه قضا و مقضی در این مقام بطانی راجع
داعتبار مقضی با هو مقضی راجع است باعتبار قضا و انقطع نظر از آن حیثیت مقضی نیست و جواب صحیح آن است که رضا بقضا
با هو قضاء بالذات است یا بمقضی من حیث هو مقضی بالذات واجب است و کفر با هو کفر مقضی بالذات نیست زیرا که قضا
بالذات باو تعلق نمیگیرد بلکه تعلق قضا باو بالعرض است پس متقضی بودن آن از این حیثیت است که لازم خیرات کثیره است
نه از این حیثیت که کفر است و واجب است رضا بآن از آن حیثیت نه از این حیثیت که کفر است و آنچه کفر است چنانکه گفته است
از این حیثیت که کفر است نه از آن حیثیت که لازم خیرات کثیره است و یکی از افاضل در دفع رد مذکور از جواب مشهور گفته است
که قضا منحصر در مجرد اضافه نیست بلکه صورت علمیه ذات اضافه است زیرا که قضاء الهی بحسب تحقیق عبارت است از وجود
صور جمیع موجودات خارجیه بوجود عقلی اجمالی بروجهی که اشرف است پس مراد هر جزء در علم هذا وجودی است پس منزه از تغیر و تصور
نقص و شر است و تقدیر صور کاینه و مواد خارجیه است بروفق آنچه در قضا ثابت شده است پس مراد از قضا وجود دیگر است
و مراد از مقضی وجود دیگر و نقص و آفت و فساد که از عالم ~~عارض~~ تقدیر میشود در صورت عقلیه که در عالم کون نیست و سبب
وجود خارجی کفر میشود پس الحق این است که بگوید که قضا با نحو جزئی نباشد و رضا بآن واجب است و تقدیر چنین نیست مراد از بقضا صور علمیه
است تعالی است نه مجرد نسبت و تقدیر وجود اکوان خارجیه که اکوان شر در آنها یافت میشود و از اینجا فرق ظاهر میگردد و تناقض
برطرف میشود و آنچه که در کلام سید بزرگوار است که در حدیث قدسی آمده است که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم
و قلوب شکسته مجرده ظلمت از قوا و انکسار از آنها عبارت است از رجوع آن از ارادت ذی که حیات ام اراده پیش از آنکه بطبیعت ترک
شود یعنی موت طبیعی و قبور اجسام هیولانیه است و اندراس آن کهنه و لاغر آن است در سلک طاعت و
سلک عبادت و آنچه از کلام اوست که در حدیث قدسی وارد شده است ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض
روح عبد المؤمن یکره الموت واکره مساته و امر بر اهل علم در این حدیث مشکل شده است امر زیر اسناد تردد بحق تعالی بعید جهت

دالکرسی از توان نفس و عطایت نمود در این خصوص نشنیده و بنا بر این است که تردد در امر عبارت است از تعارض دلیل مرجع در طرفین
و در اینجا اطلاق مجاز شده است و حاصل کلام آن است که قبض روح مؤمن بموت خیر است بالنسبه بنظام
وجود و شر است از حیثیت مساءت او و این شریت عرضی اضافیه است و خیریت آن ذاتی است که بالعرض در افعال الهیه که
خیرات اند بسیار و جزئیل و بالذات و شریات انها قلیل و بالعرض است و واقع میشود بجهت شرور و حوادث و کرامات او نزد حق تعالی
و بعبارت دیگر وقوع فعل در میان دو طرف که یکی خیریت بالذات و دیگری شریت بالعرض است بتردد تعبیر شده است زیرا
که ملاحظه خیریت فعل آن میکنند و مراعات جانب شریت از آن منع میکنند پس معنی عبارت حدیث قدسی این خواهد بود که ما فعلت
شریت به جزئی از شرور بالعرض لازم خیرات کثیره در افعال خودم مثل شریت مساءة بنده مؤمن خود از جهت موت و حال
آنکه آن از خیرات واجبه است در حکمت بالغه الهیه پس از شرور بالعرض که لازم خیرات کثیره است از این قوی تر شری نیست لکن
رعایت خیر کثیر در حکمت بالغه تامه در این احکم واقوی و اقوم و اعظم است و آنچه از کلام اوست که از جمله شکوک یکی این است که
اگر فعل عبد از افعال عبد است و قضا بآن تعلق گرفته است واجب است و اگر عدم آن از عبد است وجود آن ممتنع است
پس چگونه فعل مقدور عبد است و عبد بر فعل و ترک متمکن است و امام در محصل گفته است که این شک اشکال وارد است و جواب
آن است که ان علمنا لا یستلزم ما به تعلق و محقق طوسی در نقد المحصل گفته است که اگر این مبطل قدرت و اختیار بنده باشد مبطل قدرت
و اختیار پروردگار نیز خواهد بود زیرا که حق تعالی در ازل عالم بود بآنچه در لا یزال خود خواهد کرد و بنا بر آن واجب باشد یا ممتنع و
جواب آن است که علم تابع معلوم است و در این مقام علم وجوب و امتناع بر آن جاری نخواهد بود و سید سند گفته است که این
جواب بسیار ضعیف است و در تحقیق صحیح نخواهد بود که علم حق تعالی بالعداد ذات علم انفعالی باشد و چنین نیست و معلوم است که حق تعالی
عالم بهر چیز است بعلم تام بسبب احاطه تامه بعلل و اسباب آن و این علم تام بنفس ذات احدیه حق است و آنچه علم او بهر چیز عین ذات
حق و جهات اوست و ذات و جهات او علت فاعله هر چیز است پس چگونه میشود که علم او علت نباشد و جواب حق این است که اگر چه
علم فعلی است مقتضی وجوب فعل است لکن وجوب فعل عبد را مسبوق بقدرت و اختیار خود کسی اقتضا میکند زیرا که آن از جمله
از اسباب و علل فعل است و وجوب باختیار منافی اختیار نیست بلکه محقق آن است پس چنانکه ذات حق او علت فاعل
هر موجود است وجوب آن است و این علل بتوسط علل و شرایط و ربط اسباب بمسببات است پس علم تام او بهر چیز که عین ذات
اوست نیز چنین است و در مسئله علم واجب جل شانه مبرهن شده است که ضابطه تمام تحقیق در علم و جهان این است که بگوئیم که علم اطلاق
میشود بر معنی مصدری اضافی که از وراء آن بدانستن تعبیر میکنند و گاهی اطلاق میشود در آنچه مبدأ انکشاف معلوم است و آن
صفت و ملکه ایست که مجرد قائم است و اطلاق عالم بر مجرد باعتبار آن است و گاهی اطلاق میشود بر صورت حاضره نزد مجرد

و مراد باینکه میگویند که علم و معلوم متحد بذات و حیثیت اند و باعتبار مختلف این معنی اخیر از علم است و علم بمعنی اول این نیست
بلکه عین ذات بیچ ماهیت از ماهیات حقیقیه نیست و علم حق تعالی بذات خود بمعنی دوم منقلا یعنی باعتبار ذات و از حیثیت
اینکه مصداق صفات حقیقیه است و باسوای خود از معلومات اجمالا و تفصیلا یعنی علما اجمالیا و علما تفصیلیا عین ذات
واجب است باینمعنی که در واجب نیست مبداء انکشاف باو تعالی شانه قیام نماید تا اینکه عالم بر او اطلاق شود چنانکه در مجردات ممکنه
واجب است بلکه ذات او بذاته مبداء انکشاف ذات و معلولات است بدون قیام صفت بلکه باو کرسی انکشاف
باشد پس اثر مترتب بر مبداء انکشاف در ما در واجب بر نفس ذات او مترتب است پس دانش باین اعتبار علم است و عالم است
و علم او باین معنی عین معلومات ممکنه معلوله نیست بلکه عین معلوم است که ذات خود کرسی باشد پس ذات او علم است
و هم عالم و هم معلوم باعتبارست و علم او جل شانه بمعنی سیم بذات خود و معلولات بر سبیل اجمال عین ذات است
بجهة اینکه چون ذات او علت معلومات است حضور ذات بعینه حضور ذات جمیع معلولات خواهد بود علی الاجمال و این
علم اجمالی علیت بسیط وحدانی اجمالی کمالی بالفعل نه بالقوه چنانکه بعضی از ناقصان گمان کرده اند و علم و عالم و معلوم در این
علم متحد است و فسادی در آن نیست چنانکه بر صاحب فطرت فهمیده ظاهر خواهد بود و اما علم بمعنی سیم بمعلولات بر سبیل تفصیل
عین ذات او نیست بلکه عین ذات معلولات اوست و در آنجا علم و معلوم متحد میگردد و علم او جل شانه بمعلومات باخذ صورت
معلوم نیست مثل علم ما با مور خارجه از ذوات ما که صادر از ما نباشد زیرا که معلوم بالذات ما از آن امور صورت ذهنیه است و امر
خارجی معلوم بالعرض است بلکه علم حق تعالی بامور عینیه و صور ادراکیه نفس ذوات اعیان است مثل علم ما بنفوس و صفات نفسانیه خود
و بصور ذهنیه مرتسمه در عقول و قوی آلیه خود پس معلولات او از صور عینیه و امور ادراکیه در معلومیت انها برای او مثل صور
عقول و مرتسمه در آلات ما است در معلومیت آنها برای ما پس این سخن را حفظ کن ما قدر منزلت چنانکه اقدام عقول و افهام لغزیده است
و در بعضی از صحف حکمیه چون بلسان فارسی گفته است که مرتبه کنه ذات قدوسی حقیقت عظمت مبداء انکشاف و صورت حقیقیه
جمیع موجودات و منظور آن است خواه کبیر و خواه صغیر و خواه کلیات و خواه جزئیات و خواه معقولات و خواه محسوسات
و ذات حقش علم سلطانه علیمیت که در علم حضوری او بجمیع معلومات ای قهرا لوجود وجود و علم یکسان است چه علم او بهر
معلول شخص علیت فعالی در یکجا اعالت جعل اسباب مشاهده هویت شخص آن معلول از جهت علمه سبحانه بنفس ذاته الحقه
القدوسیه نه علم انفعالی مستفاد از وجود معلوم و علم محیط او جل شانه بر جزء جزء هر هویتی و لاجرم تحقق در نظام
الکل وجود بحسب عنایت باتقن وجوه در رحمت و اسعه ربوبیه لا خالق الا ملاک افاضه مناط ایجاد آن هویت است پس بالقدر الربانیه
والعنایة الرحمانیه بنفس رحمانه و افاضه سبحانه بحسب غایت متعالیه رحمت وجوه رحمانیه و ثبات سلطانه در نظم بدایع

الحقائق

استحقاقات ماهیات بخصوصیاتها و حدود استعدادات مواد بحقایقها تا صور و حروف موجودات را در هوای فضای ابداع
مرتسم دارد و تمام صور معلولات را در کتاب نظام وجود راقم است و بدانکه بعضی گفته اند که علم نفس بجمیع اشیاء بحضور است باینکه
مثل نفس نیست بلکه قوه است مانند وهم و خیال و مجردات در عقول مرتسم میشوند چنانکه مادیات در آلات و قوی و قوی آثار
قوت ما بجهت آنها موجود است پس در نزد نفس حاضرند پس علم نفس بانچه در قوای اوست حضوری است و بر این سخن وارد میآید
که غلبه نفس برای قوت باین شان نیست والا باید که بحقایق انها در مبداء فطرت عالم باشد و بواسطه حضور انها نزد او محتاج
نباشد در علم بحقایق انها باکتساب و فکر زیرا که علم حاصل باکتساب علم تجددی است و علم تجددی علم حضوری نیست چنانکه از
خود برهان است و از کلام سید بزرگوار است که در اقسام روح عالم مطهر گفته است بدانکه هر جنسی که در تحت آن انواع است
در میان آن انواع بکسب اعتدال میشود که اکمل از بقیه باشد و همچنین انواع نسبت باعضاء است اشرف اعضاء و رئیس انها
قلب است و خلیفه او دماغ است و از او قوت بجمیع جوانب بدن پهن میشود و همچنین انسان از این جسد است و آن رئیس
باینست که حکم او بر ظاهر و پنهان جاری است و آن سلطان است و دیار او پنهان و ان عالم است و یا بر مهرا و آن بمنزله
خلیفه اوست پس بمنزله قلب است در عالم و خلیفه او بمنزله دماغ و نخاع و چنانکه قوت حس و حرکت از دماغ و نخاع بهمه اعضاء میرسد
همچنین قوت بیان و علم و دین و هدایت بواسطه خلیفه بهمه عالم میرسد و از خصائص خلیفه یکی این است که محدث باشد
و محدث آنکس است که صوت و کلام را در حال بیداری بشنود نه از راه گوش بلکه از راه دل که ملائکه متصل میگردد و بالهام او
منفرد میشود و شخص را نه بیند و او بمنزله پیغمبر است در استعمال قوه قدسیه او و شدت اتصالش بعالم ملکوت و آن مرتبه
که شخص ملک ببیند و روح القدس برای او مصور شود گردد و اورا ... و کلام خدا را بر سبیل وحی باو رساند
نوعی ... باشد بدون توسط رسول بلکه برای او این مرتبه حاصل است و شیخ کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که محدث صدا را میشنود و شخص را نمی بیند راوی عرض کرد که خوار تو شوم از کجا میداند که این
کلام ملک است فرمود که بر چه حصول سکینه و وقار میشود و بجهت که میداند که آن کلام ملک است پس اگر آن خلاف
نیابت از خاتم پیغمبران که باشد در هر مرتبه رتبه او در مراتب وجود در هر مرتبه فعلیت ثانیه است در مراتب وجود از این جهت
بر این وارد شده است که از شرف انسان در درجه نوریت متحد است و فرموده است که انا و علی من نور واحد
و انا و علی من شجرة واحدة و ایضا از کلام اوست که هرگاه که دعا و طلب از جمله اسباب حصول و علل کون و شرایط دخول در نظام
وجود است و از شکوک این است که اکثر ... که دعا طلب میکنند که از امور است که حکم قضا از آن بر تقدیر آن جاری شده است
و در لوح تقدیر از حصول آن صورت گرفته است دعا و طلب نخواهد و اگر بر خلاف آن است دعا و طلب فایده نمیدهد

وجوابش آن است که طلب و دعا نیز از قضا و قدر است و از شرایط مطلوب متعقل و از اسباب حصول مقدر پس هرگاه
قضا و قدر با نجاح مطلب جاری شده باشد طلب و دعا که از شرائط و اسباب منادیه با آن است نیز از متعقل مقدر خواهد بود و
الا فلا و بالجمله آنچه متعقل و مقدر است اسباب و شرائط آن نیز متعقل و مقدر است از ازل الآزال تا شیئا فشیئا اسبابه و موقوف بر
شرح این کلام گفته است که مراد آن است که هرچه مقدر نیست دعا و طلب موثر در آن مقدر نیست شاید که هیچ دعا و طلبی را در آن
مقدر نیست پس منافاة با عدم وقوع دعا و عدم وقوع مطلوب ندارد و مراد از طلب سعی در تحصیل مطلوب است بعد از تصور آن و
مراد به دعا التماس اعطاء آن است و ظاهر است که سوال و تضرع و ابتهال بغایت اثر دارد در تیسیر مطالب و فتح مغالق مدخل عظیم است
زیرا که چون استعداد تام برای فیض جود قدیم از فضل حکیم حاصل میگردد و تخلف نخواهد بود که فیض صادر از فیاض حکیم را در مبدا
یک نظر بیش جود کلی و از این جهت نسبت بهمه موجودات یکسان است و هیچ تفاوت در آن بحسب اشخاص نیست زیرا که
حق تعالی بهمه مساوی است و دیگر نظر بفرد دیگر از زمان جهتی که فرد است و معلوم است که این فیض مختلف است در ظهور
قرب و بعد اشخاص از جود الهی اختلاف جود و تفاوت آن ظاهر میشود پس هر ملکی که استعدادش تام و قریبش اکمل باشد
فیض وجود او بیشتر میرسد در دل هر ذره فیض جلوه شایسته گردد از تو تقصیر شد آینه ما نکند است پس حاصل مطلب در سوال
هرگاه مسئول برای او حاصل گردد و آنچه را که سوال نکرده است حاصل نشود بسبب عدم ضرورت باری اعطاء آن با عدم جود
او نیست بلکه سببش آن است که سوال و تضرع استعداد قبول و حصول این یکی را حاصل نموده است و از آن یکی را حاصل
ندارد و اینکه گاه سوال و دعا حاصل میشود و فیض نمیرسد سببش همان عدم حصول استعداد است زیرا که لازم نیست که
هر دعا مقرون و موثر باشد و بسا باشد که شرط موجود نباشد یا مصلحتی اقتضاء عدم اجابت نماید و اگر دعا جمله مستجاب شود
هر آینه عالم خراب شود و شخصی از حضرت امام ثامن ضامن علیه السلام پرسید که جواد چگونه کیست فرمود که اگر مراد مخلوق
جواد است آن کسی است که حقوقی را که خدا بر او واجب گردانیده است ادا نماید و اگر مراد تو خالق است او در هر حال
جواد است خواه منع کند و خواه عطا نماید زیرا که اگر عطا بکند عطا بکند بکسی که با او بر و اگر منع نماید منع نماید از کسی که نباید و از کلام
معجز نظام آنحضرت علیه السلام مفهوم میشود که فیض جود باری تعالی موقوف بر استعداد است غایتش آنکه غیر مردود باز نیاید سوال
بغیر مسدود و جز تمام امر باشد و جهت منتهی مطالبنا خاک و دعا نما تجتمع و خاک نوکنم هر کسی که در هیچ و تابت دعای
کند هم مستجاب چو ما جزوها میشده دام نوید در این ما جزوها چون نخوانم نو خاتمة الکتاب فی ذکر احوال المؤلف و اباء الاسلاف
تذکرة للاحباب جوری علم و حسن مآب مؤلف میگوید که غرض از عرض احوال بر اخوان الصفا تمهید معذرت است
برای قصور و اختلال که در این کتاب واقع شده است نه فخر نسب یا اظهار حسب که این هر دو از نخوت جاهلیت میشود

چنانکه رسول خدا

چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اسلام نخوت جاهلیت و افتخار آنها بپدران را اسلام برطرف
نمود و همه مردم از آدم اند و آدم از خاک است و گرامی ترین ایشان نزد خدا پرهیزکارترین ایشان است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقول است که روزی چند نفر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودند و نسب خود را ذکر میکردند و سلمان
در میان ایشان بود عمر از سلمان پرسید که نسب و اصل تو چیست سلمان جواب داد که منم سلمان بن عبدالله گمراه بودم
حق تعالی بمحمد مرا هدایت نمود و فقیر بودم حق تعالی مرا بمحمد غنی گردانید و مملوک بودم حق تعالی مرا بمحمد آزاد ساخت
این است حسب و نسب من پس رسول خدا بیرون آمد و سلمان شکایت آن قوم بعرض آنحضرت رسانید رسول خدا
فرمود که ای گروه قریش حسب مرد دین او است و مروت او خلق او است و اصل او عقل او است و حق تعالی
میفرماید انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس فرمود که بر سلمان کسی را بر تو فضیلتی نیست
مگر بتقوی و این خود معلوم است که امتیاز انسان از سایر حیوانات بفضیلت علم و عقل است نه بابوان و آباء چنانکه گفته اند
چو دانا نه ای در بند پدر باش پدر بگذار و فرزند هنر باش چو دود از روشنی بنمود و تنها چه حاصل زانکه آتش راست فرزند
مؤلف این کتاب الفقیر الی الله الغنی قطب الدین محمد بن شیخ علی بن عبدالوهاب بن ... الاشکوری الدیلمی اللاهیجی و اشکور
ناحیه ایست از نواحی دیلم که بیان آن در بلده لاهیجان ... است و بواسطه منقول و ابهات ... شده دارد
و جد اعلای من که ... فقیه باشد ... علوم فقه و نحو و صرف و تفسیر ... و بیان بود و ... اهل گیلان ...
و ... آن بلاد او را تکلیف نمود که از وطنش که اشکور بود نقل به بلده لاهیجان نماید و او قبول نمود و در زمان اوقات
سید جلیل سید محمد ... که از وطن خود مهاجرت نموده بود از خوف پادشاه روم ... در مذهب با پسر خود سید
دیگر ... سید علی فاطمه نام در قزوین دارد شهنشاه اعظم شاه طهماسب ... شدند و پادشاه آن سید عزیز را بسیار تعظیم
و اکرام نمود و در خانه ... که از ... پادشاه و صاحب ... بود منزل داد و سید محمد مذکور ... سبب
ناموافق آب و هوای قزوین بمزاج ایشان رحمت خدا بوسیت و پادشاه ... ایشان را ... در بلاد گیلان
که آب و هوای بلاد ایشان نزدیک بود رخصت داد و فرمانی بولاة لاهیجان در خصوص تکریم و تعظیم ایشان نوشت
و چون سید علی با فاطمه ... وارد اشکور شدند در منزل جد من ... فرود آمدند و ... بود و با حرکت او ... لاهیجان
و سید علی مذکور در این حرکت با جدم موافقت نمود و همه با هم بلاهیجان رفتند و چون بدانجا وارد شدند جمیع
اهالی ... شده التماس نمودند که ایشان را در محله ... منزل تعیین کن و چون دانا ... خواهد شد گفت که من ایشان در قرب ... خود جا میدهم و در محله مشهور بمحله سیدان که قریب ... است نظم

از بس عزیزه و کامرانه برای ایشان مسافت و آن مرحوم اهل مسکن مکث در لاهیجان و بعد از رسیدن خاطرم جمع شد خود را بعبد
عبدالوهاب جدم در آنجا کرد و او مردی بود فقیه عامل و پدرم شیخ علی از آن رسیده متولد گردید و هنوز طفل بود که پدرش وفات
نمود و رسید مادرش سن بلوغ در تربیت او کرد و جمیع علوم معقول و منقول و حاوی فروع و اصول گردید و انواع ملکات
مستحسنه که سرآمد همه حسن خلق بود او را حاصل شده و در آن بلده شیخ الاسلام و مرجع مسلمانان گردید و شهرت کمالات حسنهاش
در جیلان ملک و تمام ایران بهر کس رسیده و بسیار عظیم الالتفات بصلاح انام و انجاح مرام خواص و عوام بود و کاهی از بعد و سعت
خلق با مزاحان و تهران نیز جانب میشد تا آنکه بعضی از احباب قشر او خیر و اطوار و عدم وقار و سلوک میساختند غافل از آنکه
این علامت و ریاست و کمال سرا اعتبار نیست • کوچک بودن بزرگی را که چیزی نیست • آن کوچک از کمال باشد بزرگی نیست •
گر زانکه پیر بزبان کودک گوید • عاقل داند که آن پیر کودک نیست • و شیخ کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده
که هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در او دعابه است راوی عرض کرد که دعابه چیست فرمود مزاح و در روایت است که امیر المؤمنین علیه السلام
بجهت حسن خلق و طلاقت وجه بدعابه منسوب میساخت و معاویه بقیس بن سعد انصاری گفت که خدا رحمت کند ابوالحسن علی را
که بسیار بشاش و بشاش و شوخ بود قیس جواب داد که با آن شوخی و طلاقت هیبتش از شیر گرسنه بیشتر بود و آن هیبت
تقوی بود نه هیبتی که تو را در نزد کرامی شام است و بعدم من حکایت کرد که رسیده والده ام که من را سید عابد مرا بجز من
فرزندی نبود و بعد از فراغ از سن دو نحو و صرف و علم رجال را تعلیم می نمود من یاد گرفتم که تو را فرزند دیگر نیست به این اولاد
را علوم غریبه را که در بلاد روم فرا گرفته بمن تعلیم نما که اینها مندرس نگردد و از سینه ها بیرون نرود جواب داد که علوم غریبه
اسراری است که کتمان آن از غیر اهلش لازم است و تعلیم آن باهلش نیز شروط بسیار دارد اما اجمالا بدانکه شغل آن [illegible] الصدور
باشد و علم آن را امکر تجربه باید و عامه شوان نا فهمان العقل و صنعه الوصول باشند و مفسده عظیم بر تعلیم آن مترتب علوم
مترتب میگردد و نجات آن علم بازگشت میکنند و بکار اعلام نکرده است که ارواح حکما اکتفا با اشتغال این اسرار نموده است زیرا
که مائلین بطبیعت چون از اسرار آن اطلاع یابند در شهوات نفسانیه استعمال میکنند از جهت نفوس خبیثه و خارقات عادات که اهل دنیا ابرو
ارادوقف شیر بر اسرار حیوانات زیرا که [illegible] گردد و [illegible] بخود و [illegible] سوخته طلا و [illegible] در زمین
ظاهر شده بالاخره عجب التفات میکرده گفت که جز از آن [illegible] نمیکنم و از شروط آن از اطاعت نمودن باید تو
خواهم وقت پس بمن گفت که چون خواهی که جز از امور را بینی بر تو معلوم گردد چنین و چنین کن الحال بر تو خواهم آمد و تو را
در درس بودم خواهم نشست و تو را خبر خواهم داد پس در روز دیگر والدم از صومعه خود که [illegible] بود بیرون رفت و حال که
عادت او بود و در آن اشتغال مسافت [illegible] که در آن خلوت بودم و عمل مذکور را بجا آوردم و ایشان نام کهان تعلیم

از اهل علم است

از اهل علم است باید پدرم با خود عزم نمود پس در را گشودم و داخل شدم و مشغول آن عمل گردیدم چون با خبر رسیده بودم که
کبوتری از طرف قریه ای به صومعه از روزنه داخل شده در طاقچه نشست و شروع بسخن گفتن کرد و چون تمام حال را از آن سؤال
دیدم حوصله تنگ گردید و بدنم مرتعش شده بیهوش افتادم و کسی که در خارج صومعه بود جهید و ناله مرا شنیده داخل صومعه شده
پدرم نیز در آن حال بخانه رجعت نمود و مرا بآن حالت دیده و امر نمود که گلاب بر رویم پاشیدند و بخور است سوختند و مرا بهوش آوردند
تا آنکه بحال آمدم و بعد از آن پدرم دختر شیخ جلیل نبیل شیخ اسمعیل سوای مرقد شیخ رضا گیلا که در شیره قلع لاهیجان واقع است
تزویج نمود و من و سایر اولاد پدرم از آن عفیفه بوجود آمدیم و پدرم در اشتاء هزار صبح تنها در سال که در این بلاد و با بود در
گذشت و صاحب بیمه عبیر ارش بوالمکارمی که سه سال از من بزرگتر بود و موسوم بشیخ جلال مشتغل شده و او طبیعی و قادر و مستقیم
نقادی است و بسیار هادی البدیع و لطیف الکلام و جامع و مختلط بالانام و موافق با احبه در فرح والام بود و در نزد ملا و حیدر قران
و دعوات بسیار دیکری یست مهر و قیام صلوات و ادای حاجات را شدت مرتب مینمود و دو سال بعد از پدر در عنفوان شباب
رحلت نمود تحده اهه بغفرانه و تجاوز عن سیئاته و چون برادرم وفات نمود ملازاده قضا کردن مرا گرفت و قصد مرا مشغول
باشتغال پدر و برادر عمر فرصت نداد که زمانه مرا صرف اکتساب علوم و آداب نمایم و فقرا ارباب سرایت از تراب
فرق کنم و لکن بالجز تفاوتی و اصطلاح فیما سیخ زیرا که تحصیل نزد علماء این زمان تحصیل غیر حاصل است و از تحصیل بجز
و بال و کلال از نکته قیل و قال محصل را حاصل بدست نمیآید زیرا که اکثر ایشان تابعان هوی و راغبان در دنیا اند
و مانع این هوا و عادی از انقطاع و علم هو الضرر اضل الله علی علم تراد قبله قساوة علی قساوه و ختم علی سمعه و قلبه و علی
بصره غشاوه نمود و آن قطع فی التحصیل معاونه و اسفار اختیار کند الحمار یحمل اسفارا از چه نیکو گفته است علامه حلی در وصیت
فرزندش فخر المحققین که اگر مقصد تو در طلب علم منافسه و مباهات و تقدم بر اقران و استمالت وجوه ناس بخود و جمع حطام
دنیا است پس تو سعی میکنی در هدم دین خود و ابطال نفس خود و بیع آخرت خود بدنیا و متاع تو خاسر و تجارت تو بایره و کار
خواهد بود و معلم تو معاون تو در خسران تو معین و شریک تو است و حال یکی ماند که شمشیر قاطع طریق فروشد و به او گفت را
رسیعی اعانت نماید هرچند بیشتر یک کلمه باشد شریک او خواهد بود در آن معصیت و اگر خیر و قصد تو از طلب علم هدایت
تو بود روایت پس بشارت باد تو را مدبر که ملائکه بالهای خود را برای تو میگسترانند و تمام ماهیان دریا برای تو
استغفار میکنند در حالی که سر بنایند انتهی کلامه علی الله مقامه و بالجمله مردم در طلب علم بر سه قسم اند گروهی از برای طلب میکنند برای آنکه
زاد معاد گردانند و بجز وجه الله و دار آخرت مقصودی ندارند و این گروه رستگارانند و لیسوا اعز من الموجودین اللهم
الا الاقلین و گروهی طلب میکنند که آن را حاجات دنیا استعانت جویند و مال و عزت بدست آورند اینها که تا این حالت

دانسته‌اند [illegible] ایشان [illegible] و ما المسند [illegible] گروه را خطر بسیار است و اگر اهل بیت [illegible] ایشان رسید از شرم عاقبت ایشان باید ترسید که
و اگر بر سر احوال اهل توفیق توبه [illegible] در ستمکاران [illegible] میشوند فان الله [illegible] لا [illegible] و گروهی دیگر هستند که شیطان
بر ایشان دست یافته و علم را وسیله تکاثر اموال و تفاخر جاه و تفوق بر اقران [illegible] ساخته‌اند و چنین میدانند که ایشان را نزد خدا
قرب و منزلتی است [illegible] علما رسم [illegible] ایشان [illegible] اند [illegible] گروه [illegible]
توبه [illegible] ایشان نیست [illegible] خود را از [illegible] شیطان [illegible] رسول خدا [illegible] فرمود که انا من غیر الدجال اخوف
علیکم من الدجال عرض کردند که آن چیز [illegible] فرمود علماء سوء [illegible] ایشانند که [illegible]
و علماء سوء [illegible] هدایت [illegible] ضلالت [illegible]
اهل [illegible] احوال [illegible] از رسول [illegible]
منقول است که هر که بر علمش [illegible] هدایت [illegible] از خدا دور میشود و ایضا از آن سرور منقول است که شدیدترین مردم
بحسب عذاب در روز قیامت عالمیست که علم او را نفع نرساند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از
تفسیر قول حق تعالی که انما یخشی الله من عباده العلماء فرمود که مراد از علما آن کسی است که فعل او مصدق قولش باشد و کسی که فعلش
تصدیق قولش ننماید عالم نیست و رسول خدا [illegible] فرمود که در شب معراج گذر کردم بگروهی که لبهای ایشان را بمقراض آتش میبریدند
از ایشان پرسیدم که شما کیستید گفتند که ما آن گروهیم که امر بخیر مینمودیم و آن را عمل نمیکردیم و از شر نهی میکردیم و خود مرتکب میشدیم و
در تفسیر اهل بیت مذکور است که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که بهترین خلق خدا بعد از ائمه هدی کیستند فرمود که علما
هرگاه اصلاح کننده باشند پرسیدند که بدترین خلق خدا بعد از ابلیس و فرعون و نمرود [illegible] که باسماء شما [illegible] کیانند
و بالقاب شما ملقب شدند و امکنه شما را گرفتند و در ممالک شما حکم کردند کدام گروهند فرمود علما هرگاه فاسد باشند و
ایشانند که [illegible] باطل را اظهار مینمایند و حقایق [illegible] پنهان میکنند و ایشانند که حق تعالی درباره ایشان فرموده که اولئک
یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون الا الذین تابوا الآیة و غزالی در یکی از مؤلفات خود گفته است که سابق برین اسم علم بر کسی اطلاق
میشد که عالم بخدا و آیات و افعال او بود و باشتغال بمراقبه باطن و تفتیش از صفات نفس و مکاید شیطان و غوائل دنیا و تحصیل
مقامات دین از ورع و تقوی و خوف و حزن و تفکر و مجاهده و توکل و اخلاص پس چون در قرن چهارم مصنفات کلامیه
در میان آمد و در جدل خوض واقع شد علم الیقین مندرس گردید و شغل جدال باسم علم موسوم گردید و [illegible] کلام
با شعار و قصص رغبت [illegible] شد و اکثر همت ایشان مصروف بر تدریس و قضا و تولیت اوقاف و وصایا و اموال ایتام
و اختلاط با سلاطین و حکام گردید و [illegible] گفته است که در زمان ما جدال در علم کلام نیز مندرس گردید و [illegible] کتاب

جیلها

حیلها برای استجلاب حطام دنیا و استحصال جاه و تفوق بر همگنان خود است و بعضی از اینها وقت در لباس [illegible] خود را صوفی جلوه
میدهند و از عبارت ابن الوقت [illegible] میفهمند که در وقت سماع تمیز حلال از حرام نباید داد و [illegible] وجد حسی بیابند
[illegible] و حسن [illegible] است و بعضی دیگر خود را حکیم نامیده‌اند و بجز [illegible] ارواح و استماع الحان مطربه
و اصوات ملهیه از [illegible] دست کشیده‌اند و جمعی دیگر خود را متشرع میدانند بجز اطاله لحیه و اعظام عمامه [illegible] دیگر [illegible]
و پیوسته سبحه صد دانه برای [illegible] عوام در دست میگیرند و بهترین طوایف انام این گروهند [illegible] که
ایها العلماء ان [illegible] قیصریة [illegible] کسرویة [illegible] فارونیة [illegible] فرعونیة [illegible] جاهلیة [illegible]
شیطانیة فاین المحمدیة [illegible] شیخ [illegible] در کتاب مرکز الانوار میگوید [illegible]
دیده [illegible] ساخته [illegible] دل [illegible] پرداخته [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چیست [illegible] قدرت [illegible] الناس چیست [illegible] خانقاه [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] کوها [illegible] شهد [illegible] ساکت [illegible]
[illegible] سر [illegible] شدند [illegible] سلطان [illegible] جواب سوال
[illegible] علمای زمان [illegible] فارغ [illegible] کشمکش این و آن [illegible] اینها [illegible] فقیهان [illegible]
[illegible] از رسول خدا منقول است که فقها امین پیغمبرانند مادام که در دنیا داخل
نشده‌اند پرسیدند که دخول ایشان در دنیا چیست فرمود که پیروی سلطان جابر پس هرگاه چنین کردند بر دین خود از ایشان
برحذر باشید و از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقول است که در تورات نوشته است که هرگاه عالم [illegible] شود در [illegible]
صاحب خود [illegible] و او را از خدا دور گردانند و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بهترین علم آن است که [illegible]
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که مردی بر رسول خدا صلعم عرض نمود که علم چیست فرمود که خاموش بودن
عرض کرد که دیگر چیست فرمود استماع نمودن عرض کرد که دیگر چیست فرمود حفظ کردن عرض کرد که دیگر چیست فرمود [illegible] عمل
کردن عرض کرد که دیگر چیست فرمود که [illegible] دیگران [illegible] و منقول است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که [illegible]
[illegible] اهل دنیا [illegible] یکی آنکه بزبان عالم و بکردار فاسق باشد و دیگر آنکه بدل جاهل و در عمل عابد باشد
پس بپرهیزید از عالم فاسق و جاهل عابد که ایشان [illegible] هر مفتونی [illegible] از رسول خدا شنیدم که میفرمود که [illegible]
[illegible] بر امت هر منافق علیم اللسان است و [illegible] آنچه در اخبار وارد شده است که مداد علما بر دماء شهدا
تفضیل دارد سر آن این است که خون شهید بعد از مردن او فایده مترتب نمیشود و مداد علما بعد از وفات ایشان فایده

جزب است و در اخبار وارد شده است که هر که همه عمر در کسب [illegible] کند که در ان علم نوشته باشد [illegible]
ازتش پرده خواهد شد و بهر حرفی که بران ورق نوشته شده است حق تعالی شهری [illegible] عطا خواهد فرمود که از دنیا برابر دنیا
اوسع باشد و معلوم است که مراد از ان استحضار مسائل و تقریر بحوث و دلائل نیست بلکه ان است که حرفی بنده افزاید در علم
آخرت و زهد در دنیا مرد را باید و الا جهل از آن علم به بود و صد بار و امیر المومنین علیه السلام در خطبه فرمود که ایها الناس چون [illegible]
دانستید عمل نمائید تا بحد و استعداد شما که هدایت یابید بدرستی که عالمی که بغیر علمش عمل نماید مانند جاهل حیران است که [illegible]
گرفتار باشد بلکه چنین میدانم که حجت بر او اعظم و حسرت او ادوم باشد و هر دو حیران و والکند از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که علم و عمل مانند همدیگر قرینند پس هر که دانست عمل کرد و هر که عمل کرد دانست و علم عمل را [illegible] اگر او را اجابت
دارد باقی ماند و اگر جواب ندارد میرود و بر وفق فضل خواهد بود که هر که حلاوت ثمره علم که عبارت از ترک علایق دنیا و اشتغال
بعبادت پروردگار است و رضا و ساعت بملاقات قدس رسیده باشد مرارت لذات دنیا و دنیه برا او ظاهر گردد و [illegible]
و علم بمنزله شجره است و عمل بمنزله ثمره و شجره بثمره را اشرف است نه غیر ثمره پس [illegible] و هزار [illegible] برعالم بی عمل
میتوان گفت که در حقیقت صغیره و کبیره از مباحث که علما را در آن اقوال بسیار است باعتبار مرتکب مختلف میشود [illegible]
صدور صغیره از عالم فاضل عارف شنیع آن کبیره است و صدور کبیره از ان اکثر دیگر نه چنین نباشند و [illegible] که
حسنات الابرار سیئات المقربین و حق تعالی ثواب مطیعات و عقاب عاصیات از ازواج رسول خدا را مضاعف ثواب و
عقاب دیگران گردانیده است بجهت قرب ایشان بآنحضرت داشتند و از انجناب استفاده علوم میشود و ابو حمزه ثمالی
از زید بن علی روایت کرده است که گفت من برای نیکان خود دو اجر امید دارم و بر بدان خود دو عذاب [illegible]
چنانکه حق تعالی بازواج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وعده داده است و منقول است که سید ساجدین علیه السلام عرض کرد که شما
اهل بیت را خدا آمرزیده است حضرت غضبناک شد و فرمود که ما سزاوار تریم که در باب ما جاری گردد آنچه را حق تعالی در ازواج
رسول خود صلی الله علیه و آله جاری گردانیده است از اینکه نیکوی ما را اجر نیکوکار را مضاعف است و عذاب بدکار ما نیز
مضاعف است پس این روایت تلاوت فرمود که یا ایها النبی قل لازواجک تا آنجا که [illegible]
در کتاب از بعض علما نقد اقوال در حقیقت کبائر و صغائر گفته است که برای اینکه از این اقوال و بیانات صاحب اطمینان نفس
توان شد نیست [illegible] اخفاء اسم اعظم و لیلة القدر و صلوة وسطی و نحو آن گفته است
که در مصلحت اخفا آن دو وجه بخاطر میرسد یکی آنکه سلطان مطلق گناهان را ترک نمایند از خوف آنکه مبادا در کبیره افتند
و باین سبب فائز برستگاری گردند دیگر آنکه اگر پنهان نشود و معلوم بود از برای کسی که از ذنب [illegible] عیب و [illegible]

حاصل گردد

حاصل گردد و طاعاتش بی ریا بین و اسطه باطل گردد و در کلام اکابر مذکور است که نظر مکن بکوچکی گناه بلکه نظر کن بعظم جلال و کبریا
آن کس که او را نافرمانی کنی اللهم ان ذنوبی و ان کانت کبیرة بالنظر الی عظیم جلالک فانها الصغیرة [illegible]
و مراد از علم که در عبارت مشهوره ان العلم نقطة کثرها الجاهلون واقع شده است علم تحقیق است نه احساس زیرا
که علم تحقیق توحید کثیر میکند و علم احساس تکثیر واحد و ضبط قواعد کلیه علوم با الفاظ قلیله و عبارات یسیره ممکن است و
استخراج فروع از آنها برای کسی که بصیرت نافذه باشد سهل و آسان و از اینجاست که بعضی از عرفا گفته اند که علم [illegible]
اندکی میباشد و نقطه بسیار دلیل بر عدم علم است و [illegible] این است عارف سخن از چه مختصر ساز کند
چشمت جنان عالم راز کند در باب او هر چند که خود در است کلید از خانه بس بزرگ در باز کند و از این قبیل است
اخبار از مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب علیه السلام در خطبه افتخاریه طولانیه نقل شده است که انا النقطة التی تحت الباء
یعنی تحت باء بسم الله از نقطه چه حرفها پدید گردد [illegible] نقطه راست وجود انگشت ز حرف جز که بر داری
بکنقطه شود مرکز پرکار شهود و عرفا از ان نقطه تعبیر بنقطه نبوت و نقطه ولایت میکنند و این دو نقطه بحسب اطلاق
مخصوص این نبی و این ولی علیهما السلام است زیرا که نبوت مطلقه و ولایت مطلقه برای غیر ایشان نیست و از این
نبی صلی الله علیه و آله منقول است که کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین و از این ولی علیه صلوات الله ماثور است که
کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین و چنانکه نقطه باء بسم الله باب دخول در مدینه علم صامت است که قران عظیم
باشد مولای ما و مولای ثقلین باب دخول در مدینه علم ناطق است و [illegible] این علوم سید الانبیا علیه و آله السلام
و خود پیغمبر فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و باب عبارت از چیزیست که دخول
در مدینه جز از ان ممکن نیست و معلوم است که دخول در مدینه علم نبوت بغیر از [illegible] باب ولایت داخل شوند
راهی دیگر ندارد و از این جهت است که ولایت [illegible] بر نبوتش مقدم است چنانکه نبوت بر رسالت مقدم است
و هر که خواهد که در این مدینه از راه دیگر داخل شود دزد و خارجی و مستحق تادیب و توبیخ خواهد بود زیرا که حق تعالی فرموده
واتوا البیوت من ابوابها مراد از این در است زیرا که [illegible] در این در است و هر کسی که [illegible]
و عقیده اش فاسد نباشد میداند که آن کس که در خانه پروردگار متولد شده است و در حجر تربیت حبیب خدا
نشو و نما نموده است محرم علوم مدینه علم و مطلع بر مواضع اسرار محبوب و حبیب پروردگار را دوست [illegible] و هر که او را تخلف
نماید محروم و مطرود خواهد بود و اخطب خوارزم که از فحول علمای عامه است از ابن مسعود روایت کرده است که رسول خدا
فرمود که ملکی برمن نازل شد و گفت که سوال کن که ان پیغمبرانی که پیش از تو ایشان را فرستادیم بر چه چیز مبعوث گردیدند

من گفتم که ای پروردگار من ایشان بر چه چیز مبعوث شدند خطاب آمد که بر ولایت تو و ولایت علی بن ابی طالب و بیکی از علمای عارف
باسرار حروف [illegible] کلامی است که ایراد آن مناسب است میگوید که در عالم ارقام حروف کتابه هیولی اول نقطه است که
بمنزله وحدت عددی است و مظهر اول الف است که بمنزله احد عددی و [illegible] امرالهی و نفس رحمانیه و تاثیر
ابداعی است و با که اول تطورات الف است بجای عقل نخستین که متعلق امر اول ابداعی و اولین حرف کتاب مبین
نظام جمیع موجودات است و از استیناس انوار این حقایق سر قول کریم کتاب الله الناطق و [illegible] الخارق صلوات الله
و سلامه علیه که انا النقطة التی تحت الباء بعد از [illegible] انچه خاتم الرسل و هادی سبل الکل صلی الله علیه و آله فرموده است که
اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله نوری و انچه فرموده است که انا و علی من نور واحد از مشرق [illegible] ظهور جلوه طلوع
بنماید و بدانکه در میان علما مشهور است که جمیع علوم در کتب اربعه سماویه مندرج است و علوم کتب اربعه تمام در قران است
و علوم قران تمام در سوره فاتحه الکتاب است و علوم فاتحة الکتاب در باء بسم الله است و در توجیه این عبارت بعضی گفته اند
که مقصود از علوم وصول بنده است به پروردگار و این باء از برای الصاق است که بنده را به پروردگار میرساند و غایت
مقصود و نهایت مطلب همین است و در این سیاق است آنچه از ابو درداء منقول است که رسول خدا فرمود که آیا عاجزید
که در هر شب ثلث قران را قرائت نمائید عرض کردیم که کی را طاقت آن است فرمود که بخوانید قل هو الله احد
[illegible] از اعلام [illegible] ثلث قران گفته است که چون مقاصد قران کریم نزد تحقیق سه چیز راجع میشود اول
معرفة الله دوم معرفت سعادت و شقاوت اخروی سیم معرفت آنچه بسعادت رساند و از شقاوت دور گرداند و سوره
اخلاص مشتمل است بر اصل اول که معرفة الله و توحید و تنزیه او از مشابهت خلق باشد بصمدیت و نفی اصل و فرع و کفو
چنانکه فاتحه بسبب اشتمال بر هر سه ام القران میگویند و پوشیده نماند که از این باب است که در افتتاح کلام الهی حرف با و در اختتام
حرف سین ورود یافته و این اشاره است لطیف که آنچه [illegible] غایت [illegible] بدرجات بس است
[illegible] حسبک [illegible] من الکونین ما اعطیناک بین الحرفین [illegible]
[illegible] الخواتیم [illegible] و مرجع ضمائر الفواتح [illegible] و جعل قلوبنا [illegible] ملاحظ جلالک [illegible] و مطالع
جمالک حتی لا [illegible] الی [illegible] منظر و لا [illegible] و [illegible] بین اخوان الصفا في دار النعام [illegible] الکرام
فی یوم [illegible] انک جواد کریم کتبت [illegible] بالفراق معذب [illegible] فلا الوصل [illegible] و لا [illegible] و لا الاصل
موجود و لا القلب متذهب تذییل خاتمه در ذکر احوال مترجم کبیر البال کثیر الوبال [illegible] القاریین و ستر عیوب [illegible]
بحرمت سید الکونین و آله الابرار الاخیار المصطفین علیه و علیهم صلوات الله و سلامه [illegible] بدانکه مقصود [illegible]

[illegible]

نام نیکوشان خود بپردازد و علماء در تصانیف و مؤلفات شرح اسم و رسم خود و اسلاف خود را [illegible]
جزان نخواهد بود که شاید در حین نظر صاحب نظری رسد و توجه خاطر کامل [illegible] که اهل فیض و نظر و صاحبدلان توانند داد
و بر روح طاهر [illegible] دیار خواهش ایشان در رحمت [illegible] و موجب [illegible] گردد و ذکر صاحب دلان [illegible] کند
در حق مسکینان [illegible] شد که اطلاع بر احوال مولف کتاب موجب اطمینان و قرار خاطر مطالعه کنندگان [illegible] در اول شروع
شود اگر چه مضمون انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال [illegible] مولف بسیار ندارد اما
[illegible] و از این جهت علما از امور شمرده اند که موجب [illegible] میشود [illegible]
که چون فائده علمی در ضمن آن نباشد و قائل و مستمع را [illegible] ملال و در شنفتن کلال حاصل میشود
[illegible] که موهم نخوت جاهلیت و موجب ارتکاب خلاف شریعت باشد و انچه مولف [illegible] مقصود
از ذکر احوال [illegible] تمهید معذرت است برای قصور و خللها که در کتاب واقع شده است نه فخر نسب و اظهار
حسب معلوم شد که [illegible] برای چیست و عذر خواه در آن [illegible] کیست و بالجمله مترجم این کتاب مستطاب
احمد بن محمد الحسینی [illegible] برادران ایمانی و دوستان روحانی میرساند که سلسله نسب بنده حقیر [illegible] سادات و [illegible]
[illegible] سادات امام زاده لازم التکریم علی بن الامام الهمام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام میرسد که متون کتب اخبار و رجال
از مدح او مملو [illegible] و احادیث بسیار از برادر بزرگوار خود حضرت امام موسی علیه السلام روایت نموده است
و در حضرت آنحضرت بسیار عزیز و مکرم و صاحب اسرار آنحضرت بوده است و بعد از آنحضرت [illegible]
[illegible] و حضرت جواد علیهما السلام [illegible] و بالجمله ایشان در رتبه از همه اولاد ائمه [illegible] نزد برادر
و برادرزاده و برادرزاده برادرزاده [illegible] بیش [illegible] است [illegible]
[illegible] مدینه ساکن [illegible] از احفاد آن سید بزرگوار [illegible]
ایشان [illegible] بیرون آمده و در آنجا متوطن شده است و [illegible] یزد که یکی از دیار عجم است [illegible]
[illegible] از تاریخ یزد مذکور است بر احوال آن سید بزرگوار اطلاع [illegible]
[illegible] خود را با او تزویج نمود و اولاد و احفاد آن سید بزرگوار در آن دیار بسیار گردیدند و مزار آن سید در آن
دیار [illegible] امامزاده جعفر مشهور [illegible] موجب شفا [illegible] و آن سلسله علیه از
زمان [illegible] تا حال عزیز و محترم و مظهر فضل و جود و کرم بوده اند و [illegible] این مترجم از آن بلده [illegible] از قصبات آن
بلده [illegible] ساکن بوده اند و ولادت مترجم در آن قصبه اتفاق افتاده در روز جمعه عاشورا سال هزار و [illegible]

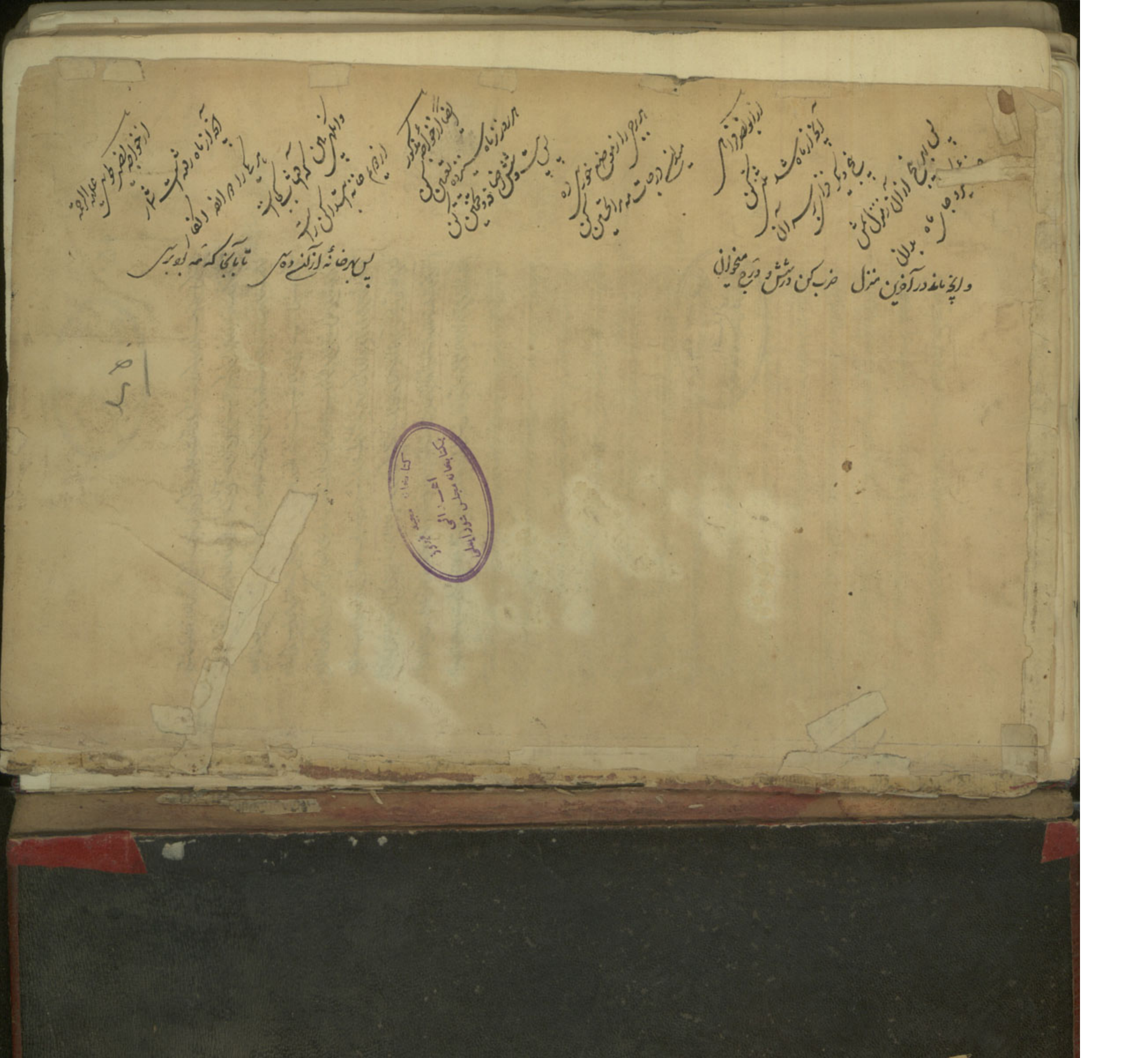
١١٧٨

بعلو فوس برفرق اعظار و در رسید و در تصمیم انتساب [illegible] و در فصل در جمل تقریر علم اسفه و اقوام این ناتوان از فضلای زمان و علمای
دوران علم نحو و عبدالله را هرگز دامان درفع جود را بنهی از صاحب شریعه بجز فرق تنها عالم اند و جمیع نکرانکه [illegible] پدرم [illegible] آن
فضلای زمان میرزا حکیم ریاضی مشهور علم است شاه سلطان حسین صفوی در اواخر دولت خود او را باصفهان طلبیده و تکلیف
[illegible] صد صیدی نموده است فاضل بعذر پیری و اینکه عمرم در فالعمل [illegible] حضرت [illegible] و فرزند
فاضل عالم کامل عارف عابد دین دار رشید میرزا ابوالحسن طاب ثراه و جعل الجنة مثواه که استاد و مربی این کمترین بود [illegible]
مذکور [illegible] و انقلاب زمان [illegible] آن از اراده اعانت شده و در سالهای [illegible] در [illegible] منظور نظر
کیمیا اثر خورشید آسمان سلطنت و سلطان سریر خلافت گردیده و در آن عالی مجلس [illegible] اظهار [illegible]
چنین از اراده پنهان است نمود و جواب که موجب حصول [illegible] شود [illegible] در اول سن در حضرت [illegible] فاضل
دین دار دوران [illegible] که هم مسلم بود و هم [illegible] تحصیل علوم ادبیه و ریاضیه و حکمیه و شرعیه اشتغال نمود و بعد از آن
این سامان [illegible] خراسان [illegible] استان [illegible] عرش نشان ضامن غریبان فیض یاب و فضلای آن سامان [illegible]
[illegible] چون مراجعت بدین دیار کرد تکلیف بعضی از فضلا و امرا [illegible] اشتغال بتدریس کرده و در ضمن آن بعضی املاءات از لسان [illegible]
و در آن اوقات [illegible] در اجتهاد و [illegible] بطریق [illegible] نایب گشته و آن اول کتاب بود که حقیر تألیف نمود و بعد از آن [illegible]
یکی از دوستان [illegible] شرح [illegible] کتاب [illegible] الاستعداد [illegible] اخلاق [illegible] تألیف فاضل [illegible] عالم عامل [illegible]
ابد [illegible] کاشانی بود [illegible] نوشته بعد از آن [illegible] فایز توفیق [illegible] تألیف کتاب [illegible] مشتمل باشد بر ذکر احوال [illegible]
امام [illegible] و [illegible] شیعیان [illegible] در حق [illegible] الامام الغالب الطالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
[illegible] آن کتاب [illegible] جلد [illegible] ده [illegible] و آن کتاب را [illegible] موسوم گردانیده و بعد [illegible]
که تا حال شش مجلد آن صورت اختتام پذیرفته و سرور [illegible] خاطر [illegible] گردیده و امیدوار [illegible]
الحضرت [illegible] توفیق رفیق گردد که چهار مجلد دیگر [illegible] در نظر است [illegible] ظهور گردد و در خلال آن تألیف
کتاب دیگر [illegible] آنچه در احوال امام زمان [illegible] امام [illegible] عشر علیه صلوات [illegible] نوشته [illegible] نایب [illegible]
و کتاب دیگر در احوال [illegible] علوم انبیا علیهم صلوات الله نوشته و همچنین در احوال [illegible] علیهم السلام [illegible]
و [illegible] از [illegible] کتاب در [illegible] حضرت امام شهید غریب ترتیب داده [illegible] که [illegible]
[illegible] موسوم [illegible] در [illegible] و آن کتاب [illegible] از کتاب [illegible] حقیر در احوال
آن امام غریب شهید نوشته و آنچه در آن [illegible] حقیر [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] شد و تا حال [illegible] کتاب [illegible] شرح کتاب طهارت آن [illegible] و دیگر از [illegible] حقیر [illegible] کتب چند
است [illegible] تفاصیل [illegible] موقوف [illegible] شرح [illegible] مختصر و شرح زیارت جامعه کبیره [illegible] وجود [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] است و شرح کتاب [illegible] اسباب و علامات [illegible] کتاب و دیگر [illegible] در ترجمه زیارات و دعوات [illegible]
و الحال که [illegible] عمر [illegible] گردیده [illegible] مراحل زندگانی [illegible] رسیده و قوتم را ضعف حاصل شده و حواس
از افعال [illegible] که [illegible] باید [illegible] خطاست و اگر [illegible] تحصیل [illegible] هر [illegible]
[illegible] و امیدوار [illegible] الطاف [illegible] است [illegible] و اگر [illegible]
در تحصیل رضا [illegible] بالاجابة [illegible] علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین
الی یوم الدین قد وقع الاتمام فی شهر الحرام [illegible] عام الثالث و الثلثین من المائة الثالثة بعد الالف من الهجرة خیر الانام
علیه و آله الصلوات و السلام [illegible] العاصی احمد بن محمد الحسینی غفر الله [illegible] ذنوبهما [illegible]

۱۲۳۳


پس بهر خانه‌ای از آن ده بی تا بآنجا که مه بود ببری
و آنچه ماند در آخرین منزل ضرب کن در شش و درج میخوانی
کتابخانه مجید موقر
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

